

۱۰۴۹

تاریخ میرخواند

۲

ثانی

دکنز اوغلی محمد
بیرافندار
قره حصاری لیسیر
تا زلید منزیکو
بکه خدید
ایدر
کلیس هنر
اشارید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعنوان صحیفه مرادات و فهرست مجموعه سعادات مبنی از حکایات ناقدان سیر عظام سلف
و مبنی بر روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجودیست که هستی جمیع موجودات
پرتوی از مقتضای احسان اوست فایض الجودی که خلعت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانه زروا
اوست دانایی که علم قدیمش محیط سراسر ساران دایره افلاک و مقیمان مرکز خاک توانایی که خامهٔ
قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضای غیب بعرصه شهود آورد رحیمی که نزول
آیت نحن نقص علیک احسن القصص جهة انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه نشانه ایست از
وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلای شان مجاهدان سبیل الله
نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بمصقل توفیق انجلا داد که بکارگذاری آن
در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات کند مبدعی که جواد خوش خرام
قلم را بابداع قوت جولان داده سرافراز گردانید و بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان
عزیمت بتحریر مبدعات حیز معطوف ساخت قادری که از محض لطف پرده عنکبوت را که از برگ
گل لطیف‌تر است در دیده سنگین دلان شدید الخصومت نمودار سد اسکندر ساخت تا
غنچهٔ مراد در چمن ضمیر معتکفان تنگ فضای غار شکفت قاهری که از شراره عنف شمشیر مصقول غازیان
که چهره نمای پیکر نصرت و ظفر است گردن کشان عرب و عجم را باندک مدت در پای مذلت
و هوان انداخت تا دود از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید یفعل الله ما یشاء
و گلدسته تحیات طیبات که از شمایم نسایمش مشام خرد عنبر بر و دماغ عقل عبیر آمیز گردد نثار
تربت مقدس و طینت اقدس و مشهد عطرسا و مرقد جنت آسای دوحه چمن نبوت و سرو
گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبه خضرا مقصد تکوین ساکنان خطه غبرا صدر صفه امکان محرم

خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر بیت احمد مرسل که خرد خاک اوست
هر دو جهان بسته فتراک اوست صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه و عترته و احبابه ما اضاء
النیران و سلم علیهم تسلیما مبارکا کثیرا چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله
الی اقصی تمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر ضمیر عرفان عیون جواهر اخبار پوشیده نماند که اگر چه
متقدمین و متاخرین در تحریر سیر و آثار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین
صلوات الله علیهم اجمعین مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند معنی واحد دقیق بعبارات
متنوعه کثیره مودی گردد قوت سامعه از استماع آن لذت دیگر گیرد و هر چند پیکر دلکش موزون
در ملابس پاکیزه متعدده جلوه گر آید نور باصره را از مشاهده آن قوت دیگر افزاید و مع ذلک
اشارتی از مجلس اعلی و موقف اسنی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچه کتاب ثبت
افتاد لاجرم بعد از فراغ از مقاله اولی در شرح جملگی از سیر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و ذکر مناقب ائمه هدی علیهم و علیه السلام همت قاصر را بتالیف مجلدی دیگر مقصور گردانید
که حکایات صفاتش غم زدای خاطر اهل ملال و روایات حضرت آیاتش نزهت فزای حدایق
آمال و طالبان اسباب کمالست بلغه شایع و عبارت که در بادی الرای روی داده تتابع
کرده شد بیت آنکس که ز شهر آشنایست داند که متاع ما کجاییست جمله محسنات معانی
و الفاظش شرف اقتران یافت بنام نامی و القاب گرامی حضرت پادشاه سالک مسالک هدایت
و رشاد ناسک مناسک اجتهاد و عباد رافع رایات معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت
و امتنان مقرب حضرت سلطانی معز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب
شمشیر نظام الدوله و الدین امیر علیشیر مد الله تعالی زمان عدله الی یوم القیام بحرمة النبی و آله و صحبه
العظام و ها انا اشرع فی الثانی الموعود و هو الکافل بنیل المطلوب و المقصود گفتار در بیان نسب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترسل و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه ابن
خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد ابن عدنان این نسب حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور
مورخان متفق اند که شش تن از انبیاء مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و شیث علیهم
السلام در سلسله آبای سید خاتم تا ابو البشر آدم علیه السلام منتظم اند و زبان بیان

هر یک از این انبیا بلکه سایر پیغمبران بحسب مقتضی مقام در دفتر اول پرداخته و اکنون بنا بر رعایت
ادب خامه مشکین شمامه بر تحریر شمه از حالات بعضی از آبا و اجداد حضرت سرور کاینات علیه افضل
الصلوات که تعداد کرده آمد اختصار مینماید و مرة العصمة والموفق اصول خاندان نبوت و اعیان
دودمان مروت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان آنست
که والد فرخنده آثار خجسته اطوار حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات عبد الله و او بکمال
حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و
حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش بود و نور
کوکب محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت از چهره او باهر بیت آنرا
که نشان ضرب عشقست بر چهره او چو نور پیداست و در ان اوان از افواه احبار یهود و اهل کهنه
حجاز چنان مسموع میشد که زمان تا زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و سبب
علم علمای یهود بکمال عبد الله آنکه جبه صوف سفید یحیی معصوم علیه السلام آغشته بخون نزد ایشان بود
و بر رای آنجماعت از کتب و آثار ظاهر شده که هرگاه خون از ان جبه متقاطر شود عبد الله بن عبد
المطلب والد بزرگوار خاتم الانبیا تولد نماید آورده اند که چون عبد الله بحد بلوغ رسید خاتونان
قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفته جمال و طالب وصال او گشتند که بساط انس که با ازواج
خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان در چیدند بیت ز لوح
خاطر غبار غیر بشوی که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی و بر منصه حسن و ناز جلوه گری آغاز
کرده نقد نفیس خود را با کرام اموال و غرایب اسباب عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی
و تایید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و حور وشان خورشید منظر محترز و مجتنب
می بود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که از شحات فیض سحاب
مکرمت در یتیم در صدف عزت پرورش یابد از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در
معدن اقبال تربیت پذیرد هشتاد کس از دلاوران خون آشام با هم عهد بستند که بمکه روند و
تا روز عمر عبد الله را شام نکرده اند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهاده از خوف اشتهار
شب منازل و مراحل می پیمودند و روز از راه منحرف گشته می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند
و فرصتی نموده ناگاه عبد الله را در صیدگاه دیدند و از هر جا بقصد او شتافتند و بحسب اتفاق
وهب بن عبد مناف زهری نیز در ان روز با خدمتگاران در ان صحرا اشتغال داشت چون

دید که جمعی شمشیرها کشیده و بازوها گشاده متوجه عبد الله شده حمیت او را باعث شده
که در آن مهلکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم نهاده بر رفع بداندیشان قیام نماید
و بعضی گفته اند که داعیه آتش آن بود که از ایشان درخواست کند و بر هر تقدیر گروهی مشاهده
او گشت که شباهت بمردم نداشتند بر اسپان ابلق سوار شده از اوج سما متوجه
مرکز خاک گشته چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شور بختان را در ان خارستان
شکستی فاحش روی داد بیت خار که دارد بزبان نشتری هم بکلید ان شکند نشتری وهب بن
عبد مناف از ملاحظه این واقعه متحیر و متعجب بخانه آمد و آنچه مشاهده نموده با منکوحه تقریر کرده او را بخدمت
عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست در حجله عزت و میخواهد که عبد الله
آن محجوبه را در سلک ازدواج کشد یا در آمنه صورت واقعه بعرض عبد المطلب رسانید و او
چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نموده و از جانبین
ترتیب اسباب سرور اشتغال گرفتند در ساعتی که سعود از و اکتساب سعادت نمودی زهره
زهرا را قرین مشتری ماه سیما گردانیدند و این عروسی در مکه شریفه سبب ماتمها شد و قرب
دویست خاتون شیرین شکر گفتار از شور عشق و محبت عبد الله بر بستر خاک ناامیدی
خفته خرمن زندگانی بباد دادند بیت با چشم و دل سوختگان سوز فراقش آن کرد که با روشنی
شمع صبا کرد و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان
میسراییدند بیت قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود و دیگر از
مویدات این قضیه قصه فاطمه شامیه بود بیان این سخن و مجمل این مفصل آنکه یکی از حکام دیار شام
مفخره بود در سراپرده حشمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در
اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی بیت با ابرو کمان و بگیسو کمند بیا لا نمودار سرو بلند
و این دختر بمضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاع تمام داشت و از شیوه کهانت با نصیب
بود و میدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم انبیا علیه من الصلوات اتمها از صلب یکی از
ابنای عبد المطلب متصف بصفات کذا منفصل گشته در مشیمه پاک قرار یابد و بعد از مرور شهور و
اعوام از حرم عزت ببارگاه نبوت خرامیده احمر و اسود را بدین قوم و صراط مستقیم دعوت
فرماید و فاطمه بتصور آنکه شاید که از نسیم عنایت ملک متعال شجره آمال او بثمره اقبال او بارور
گردد و با نقود جواهر و نفایس اقمشه و ظرایف امتعه عنان عزیمت بجانب مکه معظمه معطوف

گردانید و از محنت راه و بیداری سحرگاه نیندیشید و صحرا و بیابان با دل فرحناک و خاطر شاد
باامید وصل قطع میکرد **بیت** هوای کعبه چنان می دواندم بنشاط • که خارهای مغیلان
حریر می آید و چون بمقابل مکه رسید رحل اقامت انداخته قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و
دیده انتظار بر دیدن مطلوب خویش گماشت تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشته نزدیک
بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید
رخسارش زمین و زمان روشنی می پذیرد و علاماتی که از صحف سابق سابقا بمطالعه او رسیده
بود معاینه مشاهده کرد لاجرم سراسیمه بیرون دوید و از سراپرده التماس نمود که لحظه تشریف
قدوم ارزانی دارد و عبد الله بر استدعای آن پری پیکر حورسرشت مجلس او را بنور حضور منور
گردانید بلکه شام بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خزانه
خیال مخزون داشت بر کف عرض نهاد و از عبد الله درخواست کرد که او را در حباله نکاح آورد عبد الله
جواب داد که اتصال بلکه موجب مسرت و ابتهاج منست اما این امر خطیر بی استعلام و استصواب
عبد المطلب تمشیت نمیپذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقتست بتقدیم رسان و چون روزگار
بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمد و بخانه خویش رفت و بر مقتضی قضای ربانی با آمنه
بر فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله بار نبوت گشت **بیت** آب حیوان
که سکندر طلبش مینمود • روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود • و علی الصباح عبد الله
بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانید و در تزویج مبالغه نمود و
بعد از رخصت مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامید و حدیث موافقت پدر در باب مناکحت
با فاطمه درمیان نهاد قرة العین حاکم مشام امروز بشره عبد الله از نور نبوت بی بهره دید و گلشن
رخسار او را که در لطافت طعنه بر گل طری زدی بی طراوت یافت آهی سرد از دل پر درد برکشید و
گفت **بیت** ای حسن احوال تو دیگر شده است • آنچه که اول بدی اکنون نه • از شرایط استغنا
دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه با عبد الله گفت که دانای
آشکارا و نهان گواست که باعث بر این تک و پوی و حاصل این حرکت وجوی وسوسه شیطان
نبود بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از مرکز فلک الافلاک تا محدب خاک هر چه
هست از خشک و تر واجب خیر و مفیض جود بطفیل او در ایشان لباس وجود پوشیده است
و ما هر چند بواسطه تو با قافله حسرت و الم بدیار خود میروم همیشه روزگار فرخنده آثارت بطرب

و خرمی گذران باد و فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اشارت بطلوع خورشید سیر عبد الله را وداع
نموده و از گردش ایام خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و زبان حال بحاصل این مقال
مترنم بود **بیت** منم امروز و دلی زانده گیتی بدو نیم • نیم آن نیست دلم را که بجان باشد بیم • و باقی
ایام حیات خویش بتاسف و تحسر متوالی گذرانید و مثل این حکایت از ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که
یکی از علمای نصاری بود نیز منقولست و چون تذکار آن مستلزم شائبه تکرار می نمود کلک بیان از
تعرض بدان خود را معاف و معذور داشت و پیش از انفصال حقیقت محمدی عبد الله امور غریبه مشاهده
میکرد چنانچه متون کتب سیر بذکر آنها ناطق است و بعضی گویند که آمنه در حجره تربیت عم خویش
وهب ابن عبد مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب او را جهت عبد الله خواستاری نموده
هاله بنت وهب را جهت خویش خطبه فرمود و هر دو عقد در یک مجلس منعقد شد و سید
الشهدا حمزه رضی الله از هاله در وجود آمده و خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم از آمنه متولد شد و
بروایت اصح عبد الله پیش از ولادت رسول بدیار شام رفت هنگام مراجعت و بعضی گفته اند در
وقت توجه بدان جانب و برخی را عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات
بانهدام قواعد بنیان قصر وجود او پرداخته در سرای که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت **مصراع**
درین سراچه فانی که خانه دو در است • **ذکر بعضی از احوال شیبة الحمد** و چون او متولد شد موهای سفید بر سر
داشت و بقولی آنست که بر سر او یک موی سفید بیش نبوده بعد از مشاهده این صورت بشیبه
موسوم گشت و پس از آنکه بسن رشد و تمیز رسید از اتصاف بکثرت محامد شیبة الحمدش خواندند و
زمره در سبب اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که پدرش در بعضی اسفار بمدینه رسید و سلمی بنت
عمرو بن لبید را از قبیله بنی النجار در عقد آورد و بعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت
و دران دیار مریض شده پهلو بر فراش ناتوانی نهاده از سر حسرت در حالت نزع با برادر
خود مطلب ابن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی به یثرب یعنی [illegible] رحمت و شفقت بر حال [illegible]
که در مدینه داری مبسوط گردان و قول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم چند گاه
شخصی را از قریش گذر بر مدینه افتاد کودکی را در میان صبیان دید که تیر می انداخت و گفت انا
ابن هاشم آن شخص بمکه آمد و در حرم کعبه با مطلب بن عبد مناف گفت که برادرزاده ترا در مدینه
دیدم که به تیر انداختن اشتغال داشت آثار رشد و نجابت بر صفحه حال او لایح و آیات عقل
و تمیز در ناصیه جمال او پیدا اما علامات احتیاج بنوعی از و مشاهده افتاد که سبب پریشانی

خاطر شد مطلب سوگند خورد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم آن
شخص گفت که اینک ناقه من مهیاست مطلب بر شتر سوار شده بمدینه رفت و بی توقف
مادر و خویشان شیبة الحمد را ردیف خویش ساخته بمکه آورد و بنا بر آنکه عبد المطلب جامه نامناسب
در بر داشت هر که در راه می پرسید که این کودک چه کس است مطلب جواب داد که بنده منست
آزاد بنده که رود در رکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامهای فاخر عبد المطلب را پوشانیده
و بمجلس قریش حاضر گردانیده و از کیفیت حال و رفتن خود بمدینه بر جناح استعجال ایشان را
اعلام داد و مجدداً آنکه در راه بمردم گفته بود که او بنده منست بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب
بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن خصال و محاسن
صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم موقر و محترم و از جمله آثار او حفر چاه زمزم
است ذکر انباشته شدن چاه زمزم از عین فیض بحر موهبت در زمان ابراهیم خلیل بیمن مقدم اسمعیل علیه السلام
آب زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون کتب تواریخ بتفصیل آن ناطقست و جمعی
مردم از قبیله جرهم در حین عبور که از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند ناگاه فوجی از
طیور دیدند که بهیات اجتماعی گرد آمده اند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته ایم
و هرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون مگر چشمه پیدا شده که مرغان بدین طریق بر گرد او می پرند
بیت
هر کجا چشمه بود شیرین ۰ مردم و مرغ و مور گرد آیند و بعد از تفحص و اخبار بر فیضان آب اطلاع
یافته بدانجانب توجه نمودند و بچشمه زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته
چشم اعراب از مشاهده چشمه آب روشن گشته و صورت قضیه را معلوم فرموده دانستند که
فیاض علی الاطلاق مادر و پسر را بدین کرامت مخصوص گردانیده است از هاجر لاجرم رخصت طلبیدند
که دران سر منزل رحل اقامت اندازند هاجر بنابر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول
فرمود مشروط بشرطی که تصرف ایشان دران آب بطریق ملک نبوده باشد و باندک فرصتی خلق
نامحدود بجد و دان چشمه مجتمع شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاک ازان موضع برداشتند و بر
گرد آن چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقولست که اسمعیل پیغمبر در میان قوم جرهم نشو و نما
یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم علیه السلام به بنای خانه کعبه اشتغال
نمود و تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوائی خانه کعبه و تولیت تعلق باو داشت و چون
از منزل فانی بسرای باقی خرامید امارات و حکومت براستی اولاد او ثابت یافته و بعد از

ثابت منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو پدر مادر اسمعیل منتقل شد و اعقاب ثابت
در حجره تربیت و شفقت او بفراغ بال و زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام مضاض فرزندان
او بطناً بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن و ثابت بودند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنا
بر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت می نمودند
و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که مکه را محل گنجایش ایشان نبود از حرم بیرون رفته در
اطراف دیار عرب توطن نمودند و بعد از مدت قبیله جرهم و احفاد مضاض در مکه معظمه طرح ظلم و
فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف بلاد میفرستادند
دراز کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسید
و سردار مکه و نواحی حرم آن جماعت را هر چند سرزنش کردند مفید نیفتاد و عاقبت بنوبکر بن عبد مناف
و کنانه از اولاد اسمعیل و فرقه دیگر از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه
پیغام آنکه پیش ازین بنابر حسن معاش شما و صله رحم مهمات حکومت که بحسب شان و استحقاق
بما میرسد مضایقه نفرمودیم اکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و ستم که در
همه اوقات و امکنه مذموم است بتخصیص در مکه شریفه شعار و دثار خود ساخته اید یا آنکه از دیار تهامه
بیرون رفته هر جا که خاطرخواه شما باشد فرود آیید یا ترک این مقدمات نموده بنواعت روزگار
گذرانید قوم جرهم اول استبعاد نمودند و ازین سخن سر باز زدند بلکه بجنگ آمدند و چون ملاحظه
کردند که مقاومت با بنی بکر جرأت ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد شد قرار
بران یافت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و سروران قبیله عمرو بن حارث را بر خود حاکم
ساختند و چون او وداع حکومت نمود جمعی را حسد دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن برکندند
و دو صورت آهوبره طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بودند با چند دست سلاح
از خانه بیرون آورده در چاه زمزم مانند آب حیوان از نظرها پنهان ساختند چاه را با زمین مساوی
گردانیدند و موضع چاه بر خلایق مختفی و چشمه زمزم ناپدید شد و تا زمان عبد المطلب بدین
وتیره در خاک تیره انباشته ماند و چون قریب آن شد که از سرچشمه هدایت محمدی ریاض آمال
تشنگان بادیه غوایت تازه و سیراب گردد عبد المطلب در خواب دید که قایلی با او گفت احفر
برة زمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب پرسید ازان شخص که زمزم چه معنی دارد و از
خواب درآمده ببحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از زمزم چیست تا بار دیگر در مقام خواب بشخصی

با او گفت که زمزم مغاک ابست که در قدم از برکت قدم اسمعیل پیدا شده و انجو را بنا و اتباع او بوده عبدالمطلب بیدار شده گفت الهی حقیقت این واقعه بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع هنوز بر وی مشتبه بود بار دیگر هم در خواب علامات چاه را با او بیان کردند مصراع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست تفصیل این اجمال آنکه بعبدالمطلب گفتند در روز دیگر در موضع چاه زمزم دو صنم قریش است که ایشان را اساف و نایله گویند فردا چون کلاغ ملون بیاید و منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر شود آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر صباح عبدالمطلب متوجه محل معهود شده منتظر می بود که ناگاه کلاغ پیدا شده بصورت که در خواب دیده بود و نزدیک آن دو بت منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر شد و قریش هرچند منازعت نموده بمخالفت برخواستند و گفتند که ترا نمی گذاریم که در نزدیک آلهه ما چاهی بنیاد کنی عبدالمطلب بر قوم غالب گشت و دران روز نذر کرد که بعد از چندین ثمره مقصود از بستان مطلوب اگر حضرت باری تعالی او را ده پسر کرامت کند یکی از ان ده پسر بر سنت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهره امید از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سر در قبیله جرهم در انجا دفن کرده بود بدست عبدالمطلب افتاد و قریش برین حال اطلاع یافته با او گفتند که ازین عطیه ارجمند که بدان فایض شدی نصیب ما مفوض گردان چه منافع این چاه در زمان سابق بجد ما و تو اسمعیل میداشته غایتش آنکه این چیز بر دست تو واقع شده عبدالمطلب ابا نموده گفت که انها وقف بیت الحرام است و قریش بمرتبه مبالغه کرد که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنه بنی سعد که در حدود شام ساکن بودند روند تا او براستی در میانه ایشان حکم فرماید و چون دران زمان هر کرا مشکلی روی نمودی بر رای دوربین او عرض کردندی بنابرین عبدالمطلب با سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل آن راه نه آب بود و نه گیاه و در مرحله از مراحل راه عبدالمطلب مانند معده گرسنه که از نان خالی باشد و از آب تهی بود و تشنگی بروی و اتباع وی غالب گشته داو بقدر طاقت و توان دران محنت صبر مینمود و چون کار با ضطرار رسید از منازعان قدری آب خواست و ایشان آب روی مروت ریخته جواب سرد دادند مخلصش آنکه اگر ما ترا آب دهیم شاید که درین بیابان بی پایان بحال تو مبتلا گردیم و عبدالمطلب از حیات مایوس گشته دران حال میخواست که ازان محل بمنزل دیگر ارتحال کند چون ناقه برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده از زیر قدم شترش چشمه آب خوشگوار که در لطافت و عذوبت طعنه

برآب کوثر زدی ظاهر شد عبدالمطلب مراسم شکر حضرت ملک وهاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف ازان آب که هر قطره بر لولو منثور ترجیح داشت مملو گردانیدند و با مخالفان گفتند که آب خود را که حرارت هوا در وی اثر کرده است بر خاک ریزید و این آب که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت عجیب مشاهده کردند آب در چشمه چشم آورده گفتند که آفریننده آب و خاک و پروردگار انجم و افلاک که حاکم عدالت میان ما و شما حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ نوع خصومت و نزاع نیست التماس آنکه بمقر عز مراجعت نمایی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد نخواهد بود و اگر بسهو و غلط از ما بنسبت تو امری صادر گردید در مقام استغفار و اعتذاریم و تو شایسته صدچندان موهبتی و دولتی نه خدای تعالی کس را بغلط و عبدالمطلب ازان سفر مراجعت نمود و جاه و شرف او نسبت بزمان سالف متضاعف شده امر حکومت و ایالت تمه تجدید بروی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شده آهوبرهای طلا و اسلحه که عمرو بن حارث جرهمی دران موضع دفن کرده بود متصرف شد و قریش حصه خویش طلب داشته عبدالمطلب در جواب ایشان گفت که با آنکه در حفر چاه مرا هیچ نوع مدد ننمودید بلکه از جانب شما منع قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظه خاطر ها درین قضیه بمقتضی قرعه عمل مینمایم و قریش برین معنی راضی شده عبدالمطلب اموال را دو قسم ساخت آهوبرها را قسمی و اسلحه را قسمی انگاه قرعه بنام خانه کعبه و عبدالمطلب و قریش زدند آهوبرها بخانه تعلق گرفت و اسلحه بعبدالمطلب حواله شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و عبدالمطلب بجهت زینت آهوبرها را از در خانه کعبه در آویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را هم فروخته در مایحتاج خانه صرف نمود و آهوبرها مدتی آویخته ماند تا شبی جمعی باتفاق ابولهب هر دو آهوبره را فرو گرفتند و بتجار فروختند چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت و چون پسران عبدالمطلب از مرتبه آحاد بسر حد عشرات رسید خواست که بنذر خود قیام نماید و قرعه زده بنام یکی از ابنای خود را قربان کند بطریقی که عرب را دران زمان معتاد بود و بعد از استرضای فرزندان بنام ایشان قرعه زدند قرعه بنام عبدالله بیرون آمد پدر قصد پسر کرد و پسر نیز بان رضا داده گفت بیت جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی بجانی بازماند هر کرا جانی بود و ابنای جنس و خویشان مادر عبدالله عبدالمطلب را مانع شدند و عبدالمطلب صورت واقعه مفصلا برای مشکل گشای سجاح کاهنه که در شیوه کهانت نظیر نداشت عرضه کرد سجاح گفت که دیت خون شخصی در میان شما چندست عبدالمطلب گفت ده شتر گفت بنام عبدالله و ده شتر قرعه زن اگر بر شتر افتد فبها و الا شتر زیاده میکن مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و عبدالمطلب

برین موجب قرعه زدند بنام عبدالله بیرون آمد و او ده شتر اضافه میکرد و همچنان قرعه بنام
عبدالله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بر شتران افتاد و عبدالله از ان مهلکه نجات یافته شتران [illegible]
آخرت رفتند و از جمله اتفاقات آنکه دیت احرار در شریعت مطهره احمد مختار موافق مقتضی این قرعه
قرار یافت • ذکر ملاقات عبدالمطلب با ابویکسوم ابرهه بن الاشرم در حین توجه ابرهه جهت تخریب کعبه
چون ابرهه بر ولایت یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت بیت الله مشاهده نمود با خود
خیال بست و اوهن تر از بیت عنکبوت که در برابر خانه خدا استوار سازد که هیچکس از دیدن آن بنا
کعبه نپردازد بنابرین بنایان مبانی ولایت و معماران مملکت خود را طلب داشته فرمود تا در اندک
زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و زینت بمرتبه که دیده سپهر برین در روی زمین
مثل آن کم دیده و نقاشان شیرین کار بر سقف و جدار آن که از رفعت سر بر آسمان میکشید نقوش عجیب
و صور بدیع می نگاشتند و آن غافل ازان که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی که
مقرون نیست چو خاک پست بود گر بر آسمان سازند بعد از اتمام عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی
ملک حبشه فرستاد چه دران زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه می بودند و پادشاهان حبشه را
نجاشی گویند چنانکه ملوک روم را قیصر نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون که سایه معدلتش
بر انواع عالم مبسوط باد خانه ساختیم و کنیسه پرداختیم تا مطاف حجاج بوده باشد و راه کعبه از آمد شد
عباد دور و ناپدید ماند رجا واثق که مثوبات آن بروزگار ملک متواصل گردد و ملک شرف احماد
ارزانی داشته ابرهه بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد از اطراف بلاد طوایف
عباد بعضی از برای تقرب حضرت باری و برخی جهت تفرج خانه روزگاری روی بصنعا نهادند چون
این خبر در میان عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیت دامن گیر شد بصنعا رفت و محافظان
کنیسه را فریفته کرده گفت که نذر کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک بعبادت قیام نمایم رخصت
بیتوته حاصل نموده مجاوران او را آن شب در کنیسه گذاشته و در مقفل ساخته بخانها رفتند نفیل دران شب
بنوع بال در و دیوار آن خانه را بانجه ملوث گردانیده چشم بر در خانه نهاد و منتظر فتح الباب
بود چون مجاوران بدستور معهود سحرگاه در کنیسه باز کردند نفیل از آن خانه مانند تیر که از کمان بجهد سر
خویش گرفت و راه دیار خود در پیش بیت ازین دیار گذشتی و سالها بگذشت • هنوز بوی تو می آید
از منازل • صباح که شمامه این خبر بمشام ابرهه رسید بوی برد که این حرکت ناپسند از نتایج
طبیعت عرب است لاجرم سوگند یاد کرد بیت بدادار دارنده سوگند خورد • بروز سپید و شب لاجورد • که



بمکه رود و خانه کعبه را خراب کند بعد ازان تصمیم عزیمت باحضار لشکرها فرمان داد و رسول نجاشی
فرستاده از صورت حادثه و عزیمت خویش اعلام کرد و فیل سفید را که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت
موسوم بمحمودی از ملک طلب داشت چه فیل محمودی با هر سپاهی که همراه بود فتح و فیروزی بمغان
آن سپاه گشتی و آن فیل در غایت جثه و سفیدی بیت بلون ابر و لبه صبا و برفعت چرخ •
بشکل کوه و بحمل زمین و افعل ثان • پاکیش بمرتبه که از مشاهده آن بصر می افزود و رفعتش چنانکه قوت
باصره از آینه زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمی کرد و ملک ملتمس ابرهه را مبذول داشته فیل محمودی را
با چند سر فیل همه کوه پیکر و عفریت منظر بیت دندان یکی بحت شده در دل مریخ خرطوم دگر حلقه
زده کرد ثریا روانه گردانید و ابرهه با مردان صف شکن و فیلان مردافکن از ولایت یمن بیرون
آمده متوجه مکه گشت و ذونفر که از ملوک حمیر بود بر عزیمت نامبارک اطلاع یافته با لشکر گران بقصد
محاربه روان شده بعد از قرب فریقین از جانبین بتسویه صفوف قیام نموده نایره جنگ و جدال
اشتعال یافته عاقبت ابرهه غالب آمده ذونفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر شد و ابرهه بقتل او
فرمان داد ذونفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جرم من در گذرد مدت العمر بشرایط
بندگی قیام نمایم ابرهه چون او را بخشید فرمود تا بند گرانش بر پای نهادند و بولایت حجاز در آمده لشکر
دست بغارت و تاراج بر آوردند و مراعی و مواشی آن نواحی و حواشی را تاخته تصرف نمودند و از آن
جمله دویست شتر عبدالمطلب را بردند مصراع در حیز زمانه شتر کربها البیت و جمعی از قبایل عرب مثل
قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نمی آید
سپر مقاومت بینداختند و درین اثنا ابرهه حناط حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و مجمل پیغام
آنکه من درین ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانه کعبه است و اگر شما این کار
باشید ساز و عدت آن نیز مهیاست و با حناط مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران
آن طایفه را همراه بیاورد حناط بمکه آمده پیغام ابرهه بدیشان رسانید قریش را در مقام صلح
یافته عبدالمطلب را مصحوب خویش بلشکرگاه آورده عبدالمطلب بنا بر محبتی که با ذونفر داشت
بملاقات او شتافته در باب جریمات خویش ازو استمداد نمود ذونفر گفت که من از صحبت ملک
دورم و از خدمت او مهجور اما دوستی دارم از مقربانش انیس نام اگر مصلحت باشد ترا با او آشنا
نمایم تا شمه از فضایل حمیده و شمایل پسندیده تو بعرض ملک رساند عبدالمطلب خود طالب همین بود ذونفر
از انیس التماس نمود تا ابرهه را بحال او آشنا ساخت و انیس قبول نموده فصلی در باب علو مراتب

و تمو مناقب عبدالمطلب با ملک تقریر کرد و در صحبت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه
حاضر ساختند عبدالمطلب مردی بلند و نیکو منظر بود و شکوهمند چون چشم ابرهه بر روی افتاد آیات
مجد و جلال در ناصیه او مشاهده کرد از تخت خود فرود آمد و بر بساط نشسته عبدالمطلب را در پهلوی
خود جا داده بنا بر آنکه زبان یکدیگر نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد ابرهه چنان شیفته عبدالمطلب
شد که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از مقتضی اندیشه که در دل داشت گذشته هم
از آن منزل بازگردد و عبدالمطلب در انجمن طلب شتران خویش نمود که لشکریان ابرهه بتاراج برده
بودند و ابرهه ازین التماس چنان برنجید که عنان تمالک از دست تماسک بیرون رفته بر سبیل عتاب
با عبدالمطلب گفت که تو سیدی و سرور قریش و شرف تمام عرب بتخصیص قریش بوجود خانه
کعبه است و من آمده ام که خانه را ویران سازم تو هیچ حدیثی در آن باب نمیگویی و از سودای دل سودای
شتر خدا از خاطر تو سر بر میزند همت آن در میزان ارباب همت چندان وزنی ندارد و این صورت از
همچو تویی غریب و بدیع است عبدالمطلب گفت این خانه را پروردگاریست دانا و توانا که محافظت
آن می نماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم مرا از آن سخن باید کرد حدیث من رفعا علی و
فاعلات بود ابرهه فرمود تا شتران تسلیم او نمودند عبدالمطلب مقوله العود احمد بر زبان رانده بمکه
مراجعت فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفق گشته بعضی در شعاب و جمعی در قلال جبال تحصن
نمودند و خود بمسجد حرام آمده حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات قیام نموده از شر شریران بدخصال نابکار
بدخصال پناه بلطف حضرت پروردگار و پادشاه ذوالجلال برد و درین حال ناگاه چشم او بر طیران
ابابیل افتاد که بتعجیل بر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رویت طیور ابابیل عبدالمطلب با اقبال و سرور و الحق شتافته
بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و بصفا دید قریش در آن مکان متبرک ملحق
شد **ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ طیر ابابیل** صباح که طایر زرین جناح خورشید از افق مشرق طالع شده بتسخیر
ولایت نیمروز در طیران آمد و فیل گردون جهت بخره روضه حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد
ابرهه فرمود تا فیلان را بپلاسهای ملون بیاراستند و محمود را بر سایر افیال تقدیم دادند و در مقدمه روان
ساخت و فرمان داد تا لشکریان سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند و فیل سعید محمود
نام محمدت انجام بحوالت الحرام رسیده بسان اسپ شطرنج خشک بایستاده و فیلبانان بر هر حیله که در
مخیله گنجد اقدام نمودند و محمود اصلا حرکت نکرد و از موضعی که توقف نموده بود قدم فراپیش ننهاد
و چون بجانب غیر حرم تحریک میکردند مانند برق و باد می شتافت و درین اثنا لشکر الهی که عبارت



طیر ابابیلست هر یکی را سنگی مکنون از گل دریا در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال
و بر هر سنگ نام سنگدلی که هلاک او بر آن رقم زده بود و چون محاذات لشکر ادبار رسیدند
سنگ باران میکردند بر سر هر سواری که از آن سنگ زدندی از ناف چهارپای بیرون آمدی **ع**
کجا مینماید کجا میزند و بر فرق هر پاره که آمدی از طرف دیگر بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهارپایان
سوی محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار شده از پای در آمدند و ابرهه اگرچه از آن معرکه بدر
جست اما در همان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقعه
چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بر جناح استعجال بجانب
حبشه روان شد و طیری از آن طیور طوق ملازمت او را در گردن کرده در عقب آن خون گرفته
پرواز آمده و در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی گشت چنانچه دست قضا که بمحوای کریمه یدالله فوق
ایدیهم ناظر بدان گشت انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در
پایه سریر نجاشی حاضر شده و سرگذشت لشکر و حکایت مرغان برای ملک عرضه کردن گرفت
و ملک ازین خبر تازه در مقام تحیر و تعجب مانده که ناگاه مرغی که در راه شرایط موافقت بجای آورده سنگی
بر ابرهه انداخت و او نیز براهی که یارانش رفته بودند روان گشت آورده اند که بعد ازین واقعه عظمی که اصحاب
فیل را روی نمود قریش از قله کوه حرا هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیده دوربین بر ایشان
گماشته اثر حرکتی مشاهده ننمودند و بنا برین خواستند که بهیات اجتماعی توجه بدان جانب نمایند و
عبدالمطلب که در مبادی احوال و خواتم اعمال ملاحظه نمودی بنا بر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده
بدان جماعت گفت که شاید اعدا مکری اندیشیده اند و سکون ایشان مستلزم امری بوده باشد که
از آن ضرری بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقه معرفتی هست صواب آنست که اول من روم و کیفیت
اوضاع معلوم فرموده خبر تحقیق بشما رسانم قریش رای عبدالمطلب را مستحسن داشتند و او تنها بدان
لشکرگاه رفته و آنچه از نقود بود در موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت **مصراع** دولت آنست
که بی خون دل آید بکنار و چون از آن مهم فارغ شده بازگشت و قریش را از کماهی حالات اعلام
فرموده و ایشان بر فور بر سر مردگان تاخته و اموال علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک
اصحاب فیل موجب کثرت مال و زیادتی اموال و ازدیاد علو شان و رفعت مکان عبدالمطلب گشت
**بیت** صد هزاران جان و دل تاراج یافت تا محمد یکشبی معراج یافت **ذکر رفتن صنادید عرب بقصر غمدان**
**و بشارت دادن سیف بن ذی یزن عبدالمطلب را** از آن ذی یزن از دودمان ملوک حمیر یمن بود و چون ابرهه

بران دیار استیلا یافت مردم در ذویزن بنا بر شرف خاندان همچنان بچشم تعظیم و احترام می‌نگریستند
و او خاتونی داشت که دران زمان بزیبائی صورت وی نشان میدادند و ابرهه این معنی را شنیده
طمع دران جمیله کرد و فرمان داد که ذویزن زن را بگذاشت و ذویزن این تظلم بدرگاه قیصر برده
و ازانجا محروم و مایوس روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان بنا بر تباعد هر دو مملکت و تباین
هر دو ملت در امداد اهمال ورزیده چه از مداین که دار الملک نوشیروان بود تا یمن مسافتی بعید
بود و از نصرانیت که ذویزن ربقه متابعت آن ملت بر رقبه داشت تا کیش آتش‌پرستی که
نوشیروان بدان عمل مینمود تفاوت بیش از پیش بود و ذویزن بعد از چندگاه که در مداین بود بساط
زندگانی طی کرد و سیف ذویزن در زمان حکومت مسروق ابن ابرهه بعد از فوت پدر هم ملتجی به
نوشیروان شده در سلک زمان دولت او منتظم گشت و آخر الامر شهریار دادگستر بروی
رحم نموده فرمود تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرائم متنوعه محبوس بودند از زندان
بیرون آوردند و پیری سال خورده از سپهسالاران خویش وهرز نام که در فن تیراندازی نظیر
نداشت بر ایشان امیر گردانید و فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف ابن ذویزن از راه دریا که بمقصد
نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که
اگر در بحر یا بر آسیبی بحال لشکر رسد موجب ملال و ندامت نبوده باشد مصراع چرا کاری
کند عاقل که بار آرد پشیمانی و ایشان بفرموده عمل نموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد
کس در کشتی نشستند بعد از چند شبانه روز شش کشتی ازان کشتیها بساحل نجات رسیدند و
سیف جهة آسایش و آرامش چند روزی در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار فرمود و بعضی از
دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بن ذویزن بدان لشکر ملحق گشتند و منهیان شمه از احوال
طالبان ملک معروض ملک حبشه گردانیدند و مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی
نزد وهرز فرستاده خلاصه پیغام آنکه این کودک یعنی سیف پادشاه شما را بفریفت و اگر تو
عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آیی و من ننگ دارم که با تو محاربه کنم اگر باز گردی ترا زاد و راحله
مدد نمایم و اگر درین ولایت باشی معززتر از آن زندگانی کنی که در ولایت عجم و چون قاصد نزد
وهرز آمد و پیغام گذارد و یک ماه امان طلبید و مسروق او را مهلت داد و دران یکماه بسی از
حمیریان بسیف ذویزن پیوستند و بعد از انقضای آن مدت مهم بر حرب قرار یافته مسروق
پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و وهرز پسر خود را بر حرب نامزد کرد و دو



سپاه بهم رسیده عجم تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شده
و پسر وهرز در عقب هزیمتیان او نیز بقتل آمد و مسروق از درد پسر روز دیگر با صد هزار مرد روی بحرب
نهاد و جهان پهلوان از کشته‌ها سوخته و دل بر مرگ نهاده و با چهار هزار مرد از مردم حمیر و شش صد کس
از عجم در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده با بروی خویش بست که موی ابروی وی چشم
وی را می‌پوشید و بنا بر آنکه وهرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه
موضع قرار گرفته او را بمن نمایید گفتند که بر فیلی نشسته است و تاجی بر سر دارد و یاقوت خوش رنگ
دران تاج تعبیه است در برابر پیشانی او وهرز آن یاقوت از دور دید گفت فیل مرکب بزرگست درین
زمان قصد او نباید کرد که اسب مرکب عز و شرفست زمانی توقف باید کرد چون مسروق از اسب فرود
آمد و بر استر نشست وهرز گفت که استر نتیجه فرس است و خر مرکب ذل و شقاوت اکنون کمان مرا بدهید
که وقت کار است و کمان در دست گرفته فرمود که قبضه کمان را در برابر یاقوت که بر تاج مسروق
بود راست کردند و مقارن این حال با خواص خویش گفت که بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه
از جای خود حرکت کرده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر کارگر آمده و الا تعجیل تیر دیگر بمن دهید و بالجمله
بیت چو پیکان ببوسید انگشت او ۞ گذر کرد از مهره پشت او ۞ قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلک گفت احسنت ملک گفت زه ۞ عقاب اجل که عبارت از تیر چهار پر است از آشیان کمان وهرز
پرواز کرده بر نشانه پیشانی رسیده یاقوت را بشکافت و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه
جای گرفت بیت ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کاید راست ۞ درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست
مسروق از استر در گشت و لشکر حبشه جنبش نموده بگرد او در آمدند و سیف بن ذویزن و وهرز این
صورت معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بر کشیده و بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی
بهزیمت نهادند و دران روز قتلها بافراط واقع شد چنانچه تعداد قتلی از حیز بیان بیرون بود و سیف
مظفر و منصور بصنعا که دار الملک یمن بود در آمد و در قصر غمدان که دیده نظاره کرد در زیر گنبد اخضر
نظیر آن عمارت در نظر نیاورده بود بر تخت سلطنت متمکن شد و اعیان و اشراف از اطراف و
اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند
و از ان جمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیة بن
عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبد الله جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و
مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجه همت گردانیده بخدمت شتافتند و حاجب

اجابت دست بوس حاصل کرده اجابت در محفلی که گردنکشان آفاق دست بر سینه خدمت نهاده
بر پای ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده عبدالمطلب دران محل از ملک رخصت
سخن کردن حاصل کرده گفتند اگر تو از عهده آداب سخن در مجلس ملوک بیرون می توانی آمد مانعی نیست
عبدالمطلب بعبارتی تهنیت جلوس همایون بجای آورده بوجهی تعریف رفقای خویش نمود
که آوازه تحسین ازان انجمن باوج علیین رسید **نظم** گرچه پشت نکرد کس تعریف ۞ که مراتب
پایه و مقدار ۞ سخنم خود معرف هنرهاست ۞ چون نسیمی که آید از گلزار ۞ و ملک بعد از وقوف بر کمال حسب او
از کیفیت نسبش استفسار نمود عبدالمطلب شمه ازان باب معروض داشت سیف غایات پادشاهانه
بنده نواز داشته فرمود که تو پسر خواهرزاده مایی چه مادر ملک ملک از اشراف قبیله بنی النجار بود ملک از قدوم
ایشان اظهار فرح و سرور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و فرمان داد که ما یحتاج از
ماکولات و مشروبات مهیا دارند تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه رخصت انصراف
و چون مدت مذکور منقضی شد عبدالمطلب را در خلوت طلبیده و شرف اختصاص ارزانی داشت
و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور محقق و قضایای مخفی صفت بر مرات ضمیر ما ارتسام یافته که در
اظهار آن از خوف اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و
اصل ثمره مقصودی خود درو دان تجویز نمی فرماید که این صورت از تو پوشیده و پنهان دارم
سریست درین سینه که گفتن نتوانم ۞ گفتن نتوانم و نهفتن نتوانیم ۞ و برین سر خواص ارباب
بصارت و اصحاب خبرت اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی ازین باب بر زبان
نیاری بلکه سایه خود را ازین راز سربسته محرم نشماری و ملک با آنکه در کتمان مبالغه نمود در اول حال
بطریق اجمال بیان فرمود که عنقریب از عرصه قول امری بعالم فعل خواهد آمد که موجب مباهات و شرف
اجداد دنیا و سبب درجات و رفعت سمو در عقبی گردد و ساکنان اتم القوی بزیادتی اختصاص
آن موهبت عظمی از کافه برایا مستثنی گردند بتخصیص دودمان شریف تو و ملک سخن بدینجا رسانیده
عبدالمطلب را در مقام طلب توضیح و تبیین یافته فرمود که هرگاه در حرم محترم مکه مکرم مهمان گرامی
از فضای غیب بپارگاه شهود آید که میان دو کتف او خالی باشد که جن و انس را در متابعت
او الهی پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سرافرازی و مباهات باوج
سماوات رسد عبدالمطلب گفت که لله الحمد و المنة که از خزانه افضال و انعام ملک دام ملکه بخلعت
گرانمایه و افسر قیمتی که موجب سرافرازی من و اعقاب منست بوطن مالوف مراجعت مینمایم و اگر



مهابت و احترام مجلس عالی بنودی حقیقت بر وجهی استعلام نمودی که هیچ نوع شایبه
ریب و شک دران نماندی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلتی موسی
قدمی عیسی دمی محمد اسمی حسن رسمی تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او
آنکه در بدایت سن از والدین جدا مانده و جد و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال
نمایند و از محض عنایت حضرت خداوند جل جلاله و عم نواله بمنصب بلند و خلعت ارجمند نبوت
فایز گردد و با وجود آنکه نویسنده نباشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف و کتب سابق کشد و
جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و بر طبقات امم که با او مخالف
باشند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانها را ویران گرداند حرارت آتش پرستان به تیغ
آبدار متابعان او بنشیند و اگرچه در مقام محبوبی حضرت مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت
نامرعی نگذارد و عبدالمطلب گفت که امید بمراحم خسروانه آنکه از لفظ گوهربار ملک بدرجه صریح مودی
گردد سیف ذویزن فرمود که برب العزة و بخدای کعبه که بنزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تویی
و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدقست و این حدیث از کتب الهی و اخبار سماوی بما رسیده
عبدالمطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک نهاد و سجده شکر بتقدیم رسانید ملک
گفت که سر از سجده بردار و ازین سر خبری که داری بتشریف اعلام ارزانی فرمای عبدالمطلب سر از
سجده برداشته تقریر کرد که پسری داشتم عبدالله نام که بسمت کیاست و فرزانگی با صفت مروت
و مردانگی جمع داشت و دوستترین فرزندان من بود و بنابر اهتمام حال آن عزالوجود آمنه بنت
وهب بن عبد مناف را که بحلیه جمال آراسته بود در سلک ازدواج او آوردم و آمنه چون حامله
شد قرة العین و ثمرة الفواد من در عنفوان شباب و ریعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیات
بعالم بقا کشیده مرا بدست اندوه و محنت اشتیاق سپرد **شعر** کجایی ای ز فراق تو جان
بجان رسیده ز هجر تو این دل غمناک ۞ تو سرو روضه جانی چه میکنی در گل ۞ تو آب عین حیاتی چه میکنی
در خاک ۞ و بعد از حدوث این واقعه هایله از آمنه فرزندی متولد شد محموده الخصال معلم بعلامات
که ملک بیان فرمود و بمحمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد و اکنون از سرحد طفولیت بمقام
انتقال یافته و ارباب فراست و اصحاب آثار سیادت و انوار سعادت از بشره همایونش
مشاهده میفرمایند و بنابر موانستی که مرا با او واقع شده تصور من آنست که عبدالله هنوز در قید
حیاتست **بیت** زنده است کسی در دیارش ۞ مانده طفلی بیادگارش ۞ و عبدالمطلب حدیث

بافور ساینده سیف فرمود که صورت واقعه را از یهود پوشیده دار چه آن جماعت باوی در
نهایت عداوت اند و با قوم خود نیز ازین حدیث مگوی که از حسد ایشان ایمن نیستیم
و بدانکه چون محمد علیه التحیة والسلام مبعوث گردد قریش با او خصومت نمایند و منازعت
کنند و در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند و آنحضرت بجهت حرارت از مکه بیرون آمده قدم
در بادیهٔ مهاجرت نهاده با اهل مدینه که پای در دایره متابعت نهاده باشند ملحق گردد و مهم
دین مبین تمشیت پذیرد و اگر من بر حیات مستعار دنیا امیدواری میداشتم لشکرها
مرتب ساخته به یثرب می شتافتم و انتظار مقدم شریف او کشیده در نصرت دین حق میکوشیدم
و تاخیر درین امر از آنست که غالبا زمان دعوت خجسته فرجام او را درنخواهم یافت **بیت**
رفته ایست برین بام لاجورد اندوده ** که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ** و بعد از اظهار بشارت
بظهور صاحب دودمان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این اشارت سایر صنادید قریش
را که ده نوبودند طلب فرمود و هریک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا
و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد نفر شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه بمجموع ایشان انعام
کرده بود بعبد المطلب داد و از وا التماس نموده که سال آینده بدار الملک صنعا آید و تجدید عهد
ملاقات پردازد آنگاه همه را دوست کام بجانب مکه واجب الاحترام بازگردانید و از قضاهای
ایزدی در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل
گرفتار شد تفصیل آن کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گویند که عبد المطلب را مرگ امان نداد
که سال دیگر بملاقات ملک سعادت انجام شتابد و عبد المطلب را از سخنان سیف ذویزن
وثوق بتعبیر خوابی که پیش از ولادت حضرت رسول علیه السلام دیده بود زیاده گشت **ذکر**
**خواب عبد المطلب مسبوق بمقدمه مناسب** چون درین اوراق مرآت آیات شمایات صادقه
در سلک تحریر می آید اگر شمه از حقیقت خواب و اقسام آن رقم زده کلک بیان شود شاید
که نزد خردمندان صافی ضمیر خیلی نامناسب ننماید برای ارباب تیقظ و انتباه مخفی نماند که خواب
عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهده محسوسات بواسطه میل فرمودن روح
حیوانی بباطن و اگر نفس درین حال ملاحظه صورت نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم
می شود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت
یابد بنابر مناسبتی بملأ اعلی و سکان عالم بالا متصل شود اتصال روحانی بر بعضی صور که در مبادی



عالیه منطبع است مطلع گردد چه این قضیه نزد فرقه از صوفیه و جمع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث
عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می یابد و چون
نفس ناطقه قوی باشد و قوت متخیله ضعیف در آنچه از جواهر شریفه عالیه در عالم خواب بر نفس فایض شده
باشد متخیله تصرف نتواند نمود و آنرا در صورت دیگر مشتمل نتواند گردانید بلکه همچنان بخیال سپارد
و ایام بعد از بیداری نقشی را که از نفس فلکی نفس او پذیرفته باشد در خیال خویش موجود یابد بی تغیری
این خواب راست باشد غیر محتاج بتعبیر و اگر متخیله نیز قوی باشد در صورتی که از نفس فلکی بر نفس
بشری انعکاس یافته باشد تصرف کند و لباسهای مناسب در آنها پوشانیده بخیال سپارد
و این نیز خوابی باشد راست اما محتاج بتعبیر و ازین مقدمات لازم آمد که خواب راست منقسم میشود
بدو قسم همچنانکه مطلق خواب منقسم است و بر رای ارباب بینش پوشیده نیست که رویای صادقه مخصوص
بمتقلدان قلاده شرایع و ملل نمی باشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را
بنابر عادت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تالیف و تفصیل مشغول گردانیده از مطالعه
عالم معقولش مانع آید **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست ** نرود تا بروز مرگ از دست ** چه
کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را با هم تشبیه کند و اشیای منفصل را با یکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد
که اجزای ملتئم را از هم جدا گرداند و تصور نفس ضعیف متخیله را برین وجه خوابی باشد دروغ **ع** زهی
تصور باطل زهی خیال محال • و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در منام
مناسب آن خلط صورتها بنفس نماید مثلا خون بر بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله چیزهای
سرخ در خواب مشاهده کند و علی هذا القیاس و این هم از اقسام خواب دروغست و از جمله منامات
کاذبه یکی دیگر آنست که متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در
حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرده و از فحوای این بوضوح پیوست که رویای کاذبه
بر سه وجه باشد و از جمله خوابهای راست که بواسطه تعبیر در حیز تقرر می آید یکی خواب عبد المطلب
است و صورت واقعه آنکه او روزی در حجره خویش بخواب رفته بود و از مشاغل حواس خلاص
یافته که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری عجیب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورت بدیع نقش
پذیر گشت و چون بیدار شد با دل پر بیم نزد کاهن رفت که در فن تعبیر عدیم المثال بود و کاهن
آثار رعب و خوف در بشره او مشاهده کرده از موجب آن پرسید عبد المطلب گفت خوابی
دیده ام که از مهابت آن خاطرم پریشانست و کاهن از کیفیت واقعه استفسار نموده عبد المطلب

گفت که در خواب چنان دیده ام که زنجیر سفید ظاهر شد مشتمل بر چهار طرف جانبی بثریا پیوسته

وطرفی دیگر بثری رسیده ویکسر ملصق بمشرق وسری دیگر بمغرب ومن بچشم تعجب دران نگاه می

کردم ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز وخرم مشتمل بر جمیع ثمار که در عالم نبات موجود است

و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا باصفا در پای آن درخت دیدم ایستاده من از نام ونشان ایشان

پرسیدم یکی گفت که من مسما بنوحم ودیگر فرمود که نام من ابراهیم خلیل است ومرا گفتند ای عبد المطلب

این درخت اصل شریفست واز آبا واجداد منیف بتو رسیده واز ظهر تو بتمت ظهور یافته

واز قرنی بقرنی واز صلبی بصلبی بعهد ومیثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت که اگر درین تعبیر صادقی

شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت وساکنان حظایر ناسوت غاشیهٔ طاعت

او بر دوش گیرند وحلقهٔ طاعت او در گوش کشند وزنجیر دلیلست بر استحکام قواعد دین و

کثرت انصار او وحلقهای آن مبنی است بر ثبات امر واستقامت کار وعلو شان آن

صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وگرداب عنا گرفتار آید

وآن سعادت مند در احیای مراسم ملت ابراهیم علیه السلام شرایط اجتهاد بجای آورد وبا

انقراض عالم قصور وانهدام بقواعد قصور نبوت وامامتش راه نیابد ذکر اتصاف عبد المطلب

به بعضی اوصاف که بدان منفرد بود از دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب هاشم علامت

غلبه قریش بر گروهی که با ایشان در مقام جدال ومحاربه وقتل می آمدند آن بود که نور نبوت

بر چهره او بشکل هستیدر که افضل اشکالست ظاهر گشتی واز روی تجربه هیچکس از اهل مکه

درین شکی نداشت وهرگاه واقعهٔ صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست بدعا بر داشته

او را از حضرت عزت شفیع میساختند وآن مهم مفصل بطریق اسهل کفایت می شد مصداق این سیاق

آنست که چند نوبت در مکه معظمه قحط وغلا بمرتبه روی نمود که مردم از تمنای نان بتماشای جان

نمی پرداختند **بیت** چنان قحط سالی شد اندر دمشق • که یاران فراموش کردند عشق • وگرده

خلایق آب شده بصد جان کندن کرده از تنور رزق می کندند **بیت** کرده ام خون میشود تا کرده

از تنور رزق بیرون میکشم • وگاهی خشک سال بمرتبه می انجامید که جز در چشم بیوه ویتیم آب نمی

ماند وچون از اشتیاق گوشت ونان دل وجان بخفقان آمدی صنادید قریش وسرداران

قبایل در قدم عبد المطلب بکوه بشیر میرفتند واو را وسیله ساخته بتضرع وتخشع از نعمای انعام بخشنده

بی منت موهبتی که بالذات سبب حیات آدمیانست مسئلت می نمودند ودعای آنجماعت در

اسرع اوقات قرین اجابت گشته خیدان باران آمد که کشت زار ساکنان حرم شاداب و

خرم شدی وچمن آمال ایشان بتازگی خضرت ونضارت پذیرفتی واین انعامات حسنه برکت

زمان ظهور سید المرسلین وخاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین صدور می یافت

واز نتایج لطف ازلی در وجود ده پسر و شش دختر مسرور ومبتهج گشت **اول** پسری از پسران

عبد المطلب که لباس هستی پوشیده حارث بود واو با پدر در حفر چاه زمزم سعی بلیغ نموده ابو سفیان

ومغیره ونوفل از جمله فرزندان حارث اند ابو سفیان در فتح سال مکه مسلمان شد وسید

عالم صلی الله علیه وآله وسلم درباره او فرمود که ابو سفیان سید فتیان اهل الجنة وحالات او در

قضایا مشروح ومسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی واو نه آن ابو سفیانست که پدر معویه است

علیه الرضوان **دوم** ابولهبست واو را نیز ابو عتبه گویند واز جمله سارقان غزالان کعبه یکی اوست

وباعث برین سرق آن بود که شبی ابولهب با گروهی از قریش شراب میخوردند وکنیزکان مغنیه

سرود میگفتند واسباب طرب باتمام رسیده نقدی رایج تر از آن دو آهو بره طلا که عبد المطلب

از چاه زمزم بیرون آورده جهت تزیین از در خانه کعبه آویخته بود نیافتند لاجرم آهو برها

هم درهمان شب با جمعی از تجار که خمر بمکه آورده میفروختند بیع کردند وتا یکماه از عیش وطرب

بامری دیگر نپرداختند ودران مدت هیچکس ندانست که آهو برها که برد تا شبی عباس ابن عبد المطلب

از در سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه شنیده که سرود میگفتند وابیاتی که مشتمل

بر فعل منکر بود میخواندند عباس قریش را ازین قضیه خبر کرد وآن گروه را گرفته واخور حال هر

را تادیبی بتقدیم رسانیده واز جمله فرزندان ابولهب عتبه وشیبه اند ومادر ایشان ام جمیل

است عم معاویه که بفحوای آیت • حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال اوست

**سوم** غیداق است که از کثرت خیر واحسان او را سخی میگفتند وویرا فرزند نبود **چهارم**

مقوم است که او وسید الشهدا حمزه از یک مادراند واز احوال مقوم غیر ازین چیزی معلوم نشد

**پنجم** ضرار است واز جمله شعرای عرب است وکنیتش ابو طاهر بود واو را نیز فرزندی نبود **ششم**

زبیر است واو هم از زمره شعراست واز اشعار اوست که لولا الحمس لم یلبس رجال ثیاب افرحی

بموت وخمس کنایت از قریش است **هفتم** ابوطالبست واو را شش فرزند بود چهار پسر بود

مثل امیر المومنین علی علیه السلام وجعفر وعقیل وطالب ودو دختر ام هانی وجمانه مادر ایشان

فاطمه بنت اسد بن هاشم که از مومنات مهاجرات بود ودر ذکر ابو طالب وکیفیت اسلام او نسبت

بخیر الانام درین اوراق مفصلا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **هشتم** عبد الله است
که زیباترین قبیله بود و پیغمبر رسید که نبی از وی فرزندی نماند **نهم** حمزه است سر پهلوانان
عرب کنیتش ابو عماره است و او یک پسر داشت عماره نام و دختری مسمی بام البها **دهم** عباس
است مکنی بابو الفضل و پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد و بعد از آنکه هشتاد و شش منزل
از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات یافت و عثمان بر
وی نماز گذارد و عباس رضی الله عنه شش پسر داشت عبد الله فضل عبید الله قثم معبد عبد الرحمن
و یک دختر ام صفیه حبیبه نام و مادر ایشان ام الفضل بنت الحارث الهلالیه خواهر میمونه که از امهات
مومنین است و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه بیضا بره آمیمه اروی و این شش دختر
فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و بعضی
در اسلام در زمره اعیان و اشراف نام داشتند و از جمله پسران او شش تن پیش از
بعثت فوت شدند و از الجمله چهار پسر که زمان بعثت دریافتند یکی حمزه است و دیگری عباس
که روئس بنا برا ز القاب و اسامی ایشان مزین است و دیگری ابو لهب است که باتفاق کافر
مرد و چهارم ابو طالب است و در ایمان او اختلاف کرده اند چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه را
اعتقاد آنست که در دین موحد بود و جمیع ایمه اهل سنت و جماعت برانند که تا آخر عمر بر ملت پدران
خود بود و هر طایفه بر اثبات مدعیات خود دلایل اقامت کرده اند و الله تعالی اعلم تعلق اسیر
عتبه علیای رسول مجتبی صلی الله علیه و علی سایر الانبیا آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم محبتی مفرط و شفقتی موفور داشت بمرتبه که آن حضرت را بر اولاد
صلبی خود ترجیح نمودی و گاه گاه بر سبیل اشارت مجتبی دایما بر زبان راندی که این کودک را
شان عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی نماید گویند
که از برای عبد المطلب در سایه دیوار خانه کعبه بساطی می انداختند و فراش وی را بران منبسط
میکردانیدند و اولاد وی بر گرد آن بساط می نشستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر زبر فراش آمدی و بتمکین تمام مربع نشستی و اعمام رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را
ازان حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را ازین منع مانع آمدی و اگر عبد المطلب در خواب
بودی پیغمبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کسی یارای بیدار ساختن او نداشتی
و اگر در خلوت بودی خواجه اجدی را حد آن نبودی که دران خلوت قدم نهادی و بالجمله



پیوسته عبد المطلب از حرکات و سکنات ذات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار
جلادت و برتری مشاهده کرده بر سبیل تفاخر بآشنا و بیگانه آن آثار ظهور فرمودی و در آخر ایام حیات
خویش کفالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با بو طالب حواله فرمود **ذکر فوت
عبد المطلب و سپردن خواجه کاینات را با بو طالب** چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبیعتش از دفع
آن دشمن قوی عاجز آمد پسران خویش را جمع فرمود و گفت که امری که ناگزیر مخلوقات است نزدیک
رسیده و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نه پدر دارد
و نه مادر و ضمیر کبیر ازین جهت بغایت پریشانست طریقه آنکه یکی از فرزندان قبول فرماید
که بعد از فوت من بتعهد او قیام نماید ابو لهب و بعضی از اخوان او بقدم تملق پیش آمده ملتمس ایشان
مبذول نشد و چون ابو طالب دید که مطلوب برادران به انجاح نه پیوست دانست که روی
سخن با صاحب دلالت لاجرم بعرض پدر نامدار رسانید که اگر رضای سرور قریش و ملاذ عرب
بدین معنی مقرون باشد که در اعلاء شان محمدی و ارتفاع مکان احمدی و اهتمام تربیت آن ثمره
فواد و سعی در ترشیح آن دوحه مراد آنچه مقدور و میسر باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر
چهره احوال و آمال او نشیند عبد المطلب را التماس ابو طالب موافق افتاده گفت که من همیشه
سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن او اشارت من بوده و در لوازم استشاره
مؤتمن آمده و حالا در قضیه تر با و مشاورت نمایم و او را درین باب حکم سازیم تا چه فرماید و این
سخن گفته رو بخواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فرمود که بداغ فرقت و سوز مفارقت تو
از جهان فانی بعالم جاودانی میروم تو بعد از فوت من بصحبت کدام یکی از برادران پدر خود میل داری تا
او در مراسم محافظت تو شرایط تاکید بجای آورد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و با ابو طالب
معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو مقارن اختیار منست بلکه
هرچه مراد تو بود مراد من همانست آنگاه بجانب ابو طالب توجه نموده فرمود که محمد را بتو می سپارم
باید که در شرایط تحفظ لوازم تیقظ رعایت نمایی و بر وجهی که از وفور سعی و کمال اهتمام تو سزد در مراعاة
این عزیز دقیقه نا مرعی نگذاری و زود باشد که او سید قوم بلکه سرور اهل عالم گردد و اگر اقبال
مساعد تو گشته زمان ظهور او دریابی معلوم تو گردد که داناترین اهل عالم باحوال او من بوده ام
ابو طالب وصیت پدر را از صمیم قلب قبول نموده عبد المطلب گفت که اکنون سکرات مرگ و تلخی
جان کندن بدین سهل و آسان گشت و روی مبارک رسول را ببوسید و گفت هیچ یکی از فرزندان

خود را خوش بوی و خوش خوی تر از تو نیافتم و چون وصیت با تمام رسید از نوازشش حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید و قصر دوشش
حیات را که گل آن بباران غم سرشته اند و صحن گلشن نگارخانهٔ عمر را که بر هر گلی کل من علیها فان
نوشته اند روز شادی را غمی در پی و شب وصال را روز فراق از پی است هر کمالی را زوالی و
هر شادی را وبالی در عقب شربت موت چشیدنیست و ضربت فوت کشیدنی **بیت** گیتی که
اولش عدم و آخرش فناست * در حق او گمان ثبات و بقا خطاست * مدت صد و بیست سال
عبدالمطلب زندگانی کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در هشت سالگی از وی جدا مانده در
کنف رعایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت بفراغ بال در مکه مقیم بود و ابوطالب مدة العمر بوفای
عهد و پیمان قیام نمود و منشأ انتظام امیرالمؤمنین علی علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در سلسلهٔ نسبت عبدالمطلب است حضرت علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب و هو ابن هاشم نامش
عمرو است و بنابر مرتبه که داشت او را عمرو العالی میگفتند و عمرو در سال قحط و عسرت از مکه بدیار
شام رفت و از آن دیار زمانی بی اندازه بر چندان جمازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار
کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته و پخته و نانهای خشک را شکسته و ثرید کرده روزی
دو نوبت بر صادر و وارد تقسیم می نمود و اول کسی که در عرب مهمان را به ثرید ضیافت کرد او بود و از این
جهت ملقب بهاشم گشت چه هاشم کسر شیء یابس است کما قال فی الصحاح و بعضی از ناقلان سیر گفته اند
که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه بجهت ثرید و تفاوت بین المعنیین مبین است و
هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل اشعهٔ انوار نبوت مصطفی از جبین او چنان
درخشان بود که هر که نظر بروی افکندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی
و بعضی از سلاطین که متقلد ملت نصاری بودند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل مصاهرت
او می نمودند از آن جمله هرقل رسولی بدو فرستاده مخدره که در شبستان عزت داشت بروی
عرض کرد و هاشم از قبول التماس او اعراض نموده آخر الامر بواسطه خوابی که دید سلمی را در بدیه
از اشراف قبیله بنی النجار که بزیور عقل و کیاست محلی بود در حبالهٔ نکاح آورده شد و طا بانکه وضع
حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد و چون بعبدالمطلب حامله شد بنابر
شرطی که در حین عقد کرده بود او را بمدینه آورده و عبدالمطلب متولد شده هاشم بجانب
شام رفت و در غزه که در توابع دمشق است مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان



اسمعیل پیغمبر و علم نزار و کلید خانهٔ کعبه که از پدران بر پسران منتقل میشد بعبدالمطلب سپارند و در ایام
جوانی عالم فانی را وداع نموده قبر او در دیار شام معروف و مشهور است و بعضی گویند که هاشم پیش
از ولادت عبدالمطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را برادر خود مطلب
حواله نمود و حکومت خویش را برای او مفوض داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبدالمطلب انتقال
یافت **گفتار در عبدمناف** نام او مغیره است و کنیتش ابو عبدالشمس و مناف اسم یکی از اصنامست و از غایت
حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند حکومت مکه از پدر بدو منتقل شده ملوک اطراف باتحاف
عبدمناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال او مسطور گشت و عبدالشمس که
بنوامیه از وی منشعب اند و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد شافعیست و او را شافعی
مطلبی از آن گویند و هاشم و عبدالشمس توأمان بوده اند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم
متصل بوده و هر چند سعی نمودند میان اخوین افتراق رو ننمود و عاقبت بتحریک شمشیر تهمت ایشان
فیصل یافته یکی از ارباب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت این حرکت علامت
آنست که اولاد هر دو برادر با یکدیگر اظهار ما فی الضمیر بزبان شمشیر نمایند و مهمات خود را باهم بحکومت
تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت چنان شد چه مدتها میان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و ابوسفیان رضی الله عنه و مرتضی علی علیه الصلوة و السلام و معویه رضی الله عنه و امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
و یزید عداوت قایم بود و قایمهٔ شمشیر در میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عثمان رضی الله عنه بسبب او
در نسب با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم متصلست عثمان بن ابی العاص بن
امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف **ذکر احوال قصی** نامش زید است و لقبش مجمع و قصی و
او را مجمع از آن گویند که قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه چنان بود که نو بنی
بنی خزاعه بر مکه مستولی شدند و قریش بدان سبب در اطراف بلاد متفرق گشتند و زید را
توفیق رفیق شده از بنی ربیعه خویشان مادر خویش استمداد نموده فرقهٔ دیگر از عرب با خود
متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه اخراج فرمود و قریش را جمع آورده منازل قسمت نموده جمعی که
بزیادتی شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جای دادند و بعضی را که در مرتبه بازتر
بودند در ظاهر مکه مقام تعیین نمودند زمرهٔ اولی را از قریش اباطح گفتند و فرقهٔ دوم را از قریش
ظواهر و وجه توصیف آنحضرت بابطحی از این تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند **شعر**
ابوکم قصی کان یدعی مجمعا * جمع الله القبایل من قصی * و انتم بنو زید و زید ابوکم زید

البطحی فخرا علی فخر و قصی از آنجهت خواندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بحدود شام
رفته چند گاهی در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را بقصی یعنی بُعدی از قبیله و
قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که قریش قضایای کلیه در انجا قرار میدادند
آن را بنا کرد و ندی و ندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در آخر ایام حیات
خویش اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزکاری وصیت فرمود و از غضب و سخط الهی
تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرده گفت که عفت ذیل و امساک زبان و دست باز داشتن
از ناشایست و نابایست شعار خود سازید و لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملالت در دنیا و
مستلزم عقوبت در عقبی نباشد و بعملی قیام نمایید که ذکر آبا و اجداد شما در افواه سایر و دایر گردد
و مجد و بزرگی را به پسران خود میراث گذارید و بعد از اتمام وصیت و نصیحت هر یکی از پسران خود را
بمهمی نامزد کرد و ایالت بعبد مناف و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارتست از ضیافت
حجاج بعبد العزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت خانه کعبه و رفاده از مخترعات اوست
و انتهاء تلاقی زبیر با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نسب با وست زبیر بن العوام بن خویلد بن
اسد بن عبد العزی بن قصی **ذکر احوال کلاب** سردفتر قریش و اشراف قبیله عدنان بود و
بعد از انکه دیده کلاب بجمال قصی و زهره روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش
که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد بواسطه صاحب ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما
نیز از آن شرف بی نصیب نباشد که متابعت او نماید از آفات عاجل و آجل سالم ماند و وای
بر آنکس که طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند و حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا زمان
ظهور اسلام عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب با رسول علیه السلام بتوسط
او لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی وقاص
مالک بن وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب **ذکر احوال مرة** قریش در جمیع امور بمقتضی فکر
دوربین او عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نمیکشیدند اسباب معیشت فقرا و مساکین
آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته
فرزندان را بارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت خلایق ترغیب
نمودی و در زمان توجه بسفر آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت از آبا و اجداد چنین
استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد وی



برمیان بندند و مالک ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع و فروتنی باشند
مخالفان او مقهور و مخذول گردند و وصیت آنست که نطفه نبوت را ودیعت نهید الا
در ارحام طاهرات که از اکفاء شما باشند و معلوم شما باد که هر کرا اصلی کریمست قلبی رقیق است
و هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت
باشد و هر که در امری شروع کند بی حلیه دانش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس
خود را در عرصه تهمت آورد سزاوار ملامت باشد چنین قرین سلامت و شامت کرد و فرمود
که عمرو بن لحی در دین پدران شما اسمعیل و ابراهیم تغییر داده است و اولاد معد را گمراه ساخته باید که بملت
حنیف تمسک نمایند که پدر من مرا چنین وصیت کرده است از وصایای مرة چنین بنظر در آمده است
خوف الاطناب از ایراد آن بر سبیل تفصیل اختصار نموده گویند که اول کسی که در حرم تغییر ملت ابراهیم کرد
عمرو بن لحی بود و وی برادر مدرکه است پسر الیاس بن مضر بن نزار ابوبکر بن ابو قحافه بن عثمان بن عامر
بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة و طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن
مرة **ذکر احوال کعب** مدت الحیوه بکفالت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام می نمود و در اواخر ایام حیات
با پسر خود مرة گفت که منصب سیادت عرب تعلق بمن داشت و در امامت ایشان طریق دیانت
مرعی داشتم و بر مقتضی وصیت سلف عمل نمودم و بتکفل مایحتاج ایتام موفق شدم سفهای قبیله را
از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را از استجماع اهل علم مزین داشتم و اکنون هنگام رحلت
نزدیکست و زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری مشارق و مغارب ارض بدو تعلق
گیرد و وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا با فرزندان بطنا بعد بطن عهد و میثاق بندند
که با بنات عمات خود که هم کفو ایشان اند صله رحم بجای آورند و گفت ای پسر عقل و علم کار فرمای که فلاح
نیابد هر که بر مقتضی عقل و علم عمل نکند همیشه مخذول باشد بلکه علم سپر حوادث و جنه نوایب است
و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگیست و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب
محبت خلق خدای تعالی یار آنکس باشد که او ایمان و معرفت دارد و دشمن کسی که بذات حق جاهلست
و عمر بن خطاب و سعد بن زید رضی الله عنهما در نسب با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسبب او اتصال دارند عمر بن الخطاب
ابن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب و سعد بن زید بن
عمرو بن نفیل مذکور که جد فاروقست **ذکر احوال لوی** ملجأ قریش و حاکم و مطاع و مقبول
القول بود **ذکر احوال غالب** از اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور **ذکر احوال فهر**

نسب حضرات ابوبکر رضی الله تعالی عنه و طلحه رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمره ملاقی میشود
صح

ابوعبیده جراح بتوسط او در نسب با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملحقست ابوعبیده بن عامر بن عبدالله
بن جراح بن وهب ختنه الحارث بن فهر **ذکر احوال مالک** مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی
از صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصایب ازان حذر فرماید و چون بی اختیار حادثه روی
نماید بعروه وثقی صبر و تحمل دست زند و من اکنون در زمره موتی منخرطم لطیفه آنکه آتشی که بسبب فقدان
من در کانون ضمیر خود مشتعل یابی بآب شکیبایی تسکین دهی و این دولت وقتی دست دهد
که تعلق اطفا رمینه را از اطراف و جوانب بدن فانی بعید ندانی و باید که بتقلیل از مال که بتصرف در آید قناعت
نموده وظایف شکر را بجا آوری که آن قلیل به از کثیرست که قناعت بدان منضم نگردد و تخصیص که
بدست دیگران باشد **ذکر احوال نضر** قریش عبارت ازوست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر
جهات مناسبه گفته اند و بهمان مناسبات اولاد او را قریش گویند اول آنکه در بحر دابه ایست
مستولی بر دواب بحری که بقریش منسوبست و چون نضر استیلا یافت او را قریش گفتند
و دیگر آنکه قریش ماخوذ از تقریش است بمعنی تفتیش و چون او تفتیش حال مردم می نمود تا
آداب رعایت مردم کما ینبغی بجای آورد بقریش ملقب گشته و سببی دیگر مشتق است از
قرش بمعنی کسب و چون او متعلقان خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این
وجه مختار صاحب صحاح است و بعضی گفته اند که قریش بمعنی فراهم آوردنست و نضر نیز آنکه
اولاد و احفاد آبای خود را جمع فرمود ملقب بقریش آمد والعلم عندالله تعالی **ذکر احوال کنانه**
کنیتش ابوالنضرست آورده اند که شبی از شبها در حجره خفته بود که آوازی شنید که یا
ابا النضر ما ترا مخیر کردیم میان ملک ظاهری و عزت ابدی کنانه گفت که کلا یا رب قد اخترت
ما یبقی الی الابد و در حین وفات فرزندان را جمع فرمود و بر اصلاح و انصاف میان خلق ترغیب
نمود و از تبعات جور و اعتساف ترهیب کرد و گفت کونوا بمنزلة الآباء و حاموا لهم حمایة الابناء
و ایاکم و الابهة و الزهوة بالعزة اعقابکم آخر الدهر فان ابی اوصانی بذلک و اوصیته
اوصیک **ذکر احوال خزیمه** سیادت عرب تعلق بدو داشت جناب او مرجع الیه و موثوق به
بود در وقت رحلت بسرای آخرت اهل بیت خود را جمع آورده گفت شما فرزندان ابراهیم
و اسمعیل پیغمبرید باید که مجد و بزرگی که از آبا بشما رسیده است صیانت نمایید و بشکرانه آنکه
سروری عرب بر شما قرار گرفته اوامر الهی تعظیم فرمایید و خالصا لله تعالی باعمال صالحه و
افعال زاکیه بادخلت قدرته توبه کنید و از هرچه مستلزم دنائت همت باشد اعراض

ازان واجب شناسید و عفو جرایم و آثام و رد خویش بازید و هر که از شما قطع کند با وی پیوندید
و از اکفا خویش که شایسته تزویج باشند بواسطه قلت مال اعراض مکنید که مال ظل زایلست
**ذکر احوال مدرکه** نام او عمرست و او را مدرکه ازان میگویند که ادراک شرف آبا خود کرده بود و بعضی
گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دویده آنرا دریافت و بنابرین پدر او را مدرکه خطاب
کرد و باین لفظ اشتهار یافت و بر هر تقدیر تا درین کلمه از برای مبالغه است چنانکه در علامه
و نسابه **ذکر احوال الیاس** آورده اند که دیده ابوین بعد از یاس بمشاهده چهره فرخنده او روشنی یافت
لاجرم بالیاس موسوم گشت و بعد از اکتساب فضایل و عروج بر معارج شرف ابنای اسمعیل را که
از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک بوادی ضلالت می نمودند به اتباع ملت
خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون وفور دانش و کمال فضیلت و رفعت مرتبه او بر عرب
سمت وضوح یافت و اقاصی و ادانی کمر مطاوعت بر میان بسته سر انقیاد بر خط فرمان او
نهادند شعرای عرب در مدح او قصاید بسیار است و در آخر ایام زندگانی زحمت سل بروی
عارض شده مادر فرزندانش خندف نذر کرد که بعد از فوت او در سایه هیچ سقف قرار
نگیرد و شوهر نکند و از استعمال طیب اجتناب نماید و چون الیاس درگذشت خندف
بوفای نذر خویش قیام نموده در بادیها میگردید تا روی در نقاب تراب کشید **ذکر احوال مضر**
در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم علیه السلام ترویج کرد منقولست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از شخصی شنید که میگفت انی امرؤ حمیری حین تنسبنی
لا من ربیعة آبائی و لا مضر و آن حضرت فرمود که این معنی ترا از خدا و رسول دور گردانیده
است از سخنان اوست که با الیاس گفت که من یزرع شرا یحصد ندامة خیر الرایا اعجله فاحمل نفسک
علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن مطلوبها فیما افسدها و گویند که حدای شتران از مخترعات
اوست **ذکر احوال نزار** کنیتش ابوربیعه است و ابوایاد نیز گویند و نزارش ازان جهت خوانند که
بهنگام ولادت او پدرش معد بشکرانه هزار شتر قربان کرد و مردم او را باسراف نسبت کرده
ملامت کردند معد گفت که در مقابل چنین نعمتی که خدای تعالی و تقدس بمن ارزانی داشت
من هنوز این را اندک می شمارم گویند که نزار مال فراوان داشت و در حالت نزع وصیت کرد
که نقود را بمضر دهند و خیول را به ربیعه و عبید را بایاد مسلم دارند و سایر اموال را بانمار فرزند خود
بکر داد **ذکر احوال معد** نقل و ثمره تازه را معد گویند و او بمرتبه تازه روی بود که جن و انس ازان

انگشت تعجب بدندان داشتند وکنیتش ابو قضاعه است وقضاعه از مشاهیر فرزندان او بود
آورده اند که بنو معد بغایت شجاع ودلاور بوده اند چنانچه ضحاک بن معد با چهل نفر بر جمعی کثیر
از بنی اسرائیل که بتجبر برکشته ایشان از غایت کثرت جرات نموده تاخت واموال الجماعت را
بتاراج برد ومتعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل روی بقبلهٔ دعا آورده خواست بآن امر قیام
نمایند که ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دارد که خاتم النبیین وافضل اولین و
آخرین از جملهٔ احفاد واعقاب او خواهد بود **ذکر احوال عدنان** گویند که روزی عدنان تنها بجایی میرفت
وهشتاد سوار بنابر عداوتی که باو داشتند در عقب رفته درمیان دو کوه بوی رسیدند و
عدنان چندان محاربه نمود که اسپش از پای درآمد واو توجه بقلهٔ جبل نموده دشمنان از پی رسیده
وعدنان التجا بلطف ملک منان برد درین اثنا ناگاه دستی ظاهر شده او را اندرون کوه رسانید
وصیحهٔ بگوش اعدا رسانید که همه از هول آن هلاک شدند واین یکی از معجزات پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بود **گفتار در بیان بشارات کتب سماوی واشارات سعادتمند دوجهانی ببعثت خاتم النبیین**
در جزو ثانی از سفر خامس توریت نموده که هشتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
و وجوب ایمان به پیغمبری تخصیص فرموده اند که او متصف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص
است بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل نباشد
و دیگر آنکه این مثل عیسی باشد ومراد بمماثلت آنکه صاحب عزم وصاحب شرع وذو شوکت
باشد و بعضی از عیسی علیه السلام پیغمبر صاحب شرع وذو شوکت نرسیده اینجا مبعوث نشد
واعتراض نصاری آنکه می شاید که آن پیغمبر عیسی باشد مدفوع بآنکه در انجیل آمده حکایت
عن المسیح علیه السلام کانی ماجئت به تبدیل شرع موسی بل لتکمله واین اعتراض را بوجه دیگر نیز رفع
کرده اند که بخیر آن مناسب انتقام نیست وایضا توریه بآن ناطقست که آفتاب نبوت از مطلع
فاران که جبل مکه است طلوع خواهد کرد وآن کوه مسکن آل اسمعیل خواهد بود وعالمیان اتفاق دارند
که بعد از نزول توریت از فرزندان آنکه بتشریف نبوت وخلعت رسالت مشرف گشت
پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسول
خداست نه درشت خوی ونه غلیظ القلب در اسواق آواز پدید نیاورد و مکافات اسائت باسائت
نکند بلکه از جرایم عفو کند واز سر آن درگذرد وامت او بسیار ستایش کنند وتکبیر خداوند عز
اسمه بشبها گویند وازار تا نیمهٔ ساق بندند ووضو بر چهار اندام سازند یعنی روی وسر ودست وپای



منادی ایشان درمیان هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید صف ایشان
در غزا ودر نماز یکسان باشد وایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل
در مکه متولد شود و بمدینه رود و طول وعرض ملک او تا شام بود عبدالله بن سلام گوید که ما صفت
اورا در توریت چنان یافتیم که انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وبدانکه این محمد بنده و فرستاده
منست واورا متوکل نام نهاده ام واورا از دنیا بیرون نبرم تا ملت کج راست کند بآنکه خلق را
بتوحید خواند وببرکت وی چشمهای نابینا وگوشهای ناشنوا ودلهای در غلاف بگشایم وهم او
گوید که در توریه خوانده ام که باری تعالی توریت را بموسی فرستاده در طور سینا وانجیل را بعیسی
در ناصره که قریه ایست که ترسایان را بدان نسبت آن نصاری گویند وقران را بمحمد در مکه آورده اند که چون
ابن السلام از مطالعهٔ آیت توریت وازمشاهدهٔ آثار صدق در ناصیهٔ همایون نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم بعز اسلام رسید تصدیق اورا کریمهٔ الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون
ابناءهم نازل گشت و فاروق اعظم حال خاتم از وی پرسیده جواب داد که صدق نبوت محمدی
پیش من ومعرفت او از معرفت پسر من زیاده است عمر گفت که این صورت را چگونه تصور توان
کرد ابن سلام گفت که بنابر احتمال خیانت مادر فرزند در نسبت پسر شبهه پیدا میشود در حال محمد
وصدق مقال او قطعا شک وریب وشبهه را مجال مداخلت نیست فاروق این سخن را استحسان
نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی علیه السلام با قوم خود گفت که اگر مرا دوست
میدارید وصیت مرا بجای آورید تا رسیدن پیغمبری که جدا کننده حق باشد از باطل ودین او
ابدی باشد واین اشارتیست بلکه بشارتیست به بعثت پیغمبر آخر زمان که دین او ناسخ ادیان واز تغییر
برکران باشد وهمچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد رسول الله مبعوث شود گواهی دهد
که من عیسی ام وتبلیغ رسالت بر نهج صواب کرده وهمیشه امم سالفه تکذیب تابعان عیسی میکردند
بتخصیص یهود که مفتریات در باب ایشان میگفتند وچون حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم ادای شهادت فرمود آنچه عیسی گفت و متابعان او نقل کرده اند محض صدق وعین صواب است
وحکایات یهود در باب ایشان کذب وبهتان روایتست که خدای عز وجل وحی کرد بعیسی که تصدیق
کن به نبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم وباو ایمان آور وامت خود را بگوی که هرکه از شما زمان اورا
دریابد بوی ایمان آورد قال الله تعالی ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد بیت عیسی ز مقدم تو بایام
مژده داده ها ازین آن سخن نفسش جان پرورده داها و در زبور داود آمده که رحمت یار دولت تو

فایز شده یعنی لطف با سخن تو آمیخته گشته بنا بر من که خداوندم خیر و برکت مصحوب تو کرد انیدم
تا ابد پس بشر حامل کن و بغزا درای که زیب و ستایش تو غالبست و سخن حق را مرکب خود ساز
که ناموس و شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته ام و امم دیگر روی تواضع پیش پای تو بر
زمین خواهند نهاد و سکینت که پیغمبر با بشر که همه خلق را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نبوده در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده که مرا بنده ایست که بدو
حرز باشم و وحی بدو فرستم تا عدل در میان خلق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای
در غلاف برکت او گشاده شود و آنچه باو داده ام بهیچ بنده نداده بستایش من ستوده
همه عالم باشد و آن ستایش از چهار حد علم باو میرسد تازه بتازه و نو بنو و بسبب او بشهها
تکبیر گویند و یاد حق کنند و در میان خلق نور حق باشد که هیچکس آنرا باز نتواند نشاند و
مهر نبوتش در میان هر دو دوشش باشد و این همه اوصاف حضرت حتمی پناه است صلی الله
علیه و آله و سلم عبد الرحمن زید انصاری گوید که آدم علیه السلام گفت که من در قیامت مهتر
فرزندان باشم الا پیغمبری که نامش احمد است که فضیلت او بر من بدو چیز بود یکی آنکه همسر او یعنی خدیجه
در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من که بر و شیطان ظفر یافت دیگر آنکه حق تعالی
یاری او کند تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر عصیان بماند
وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدای که مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان
من اند و زوار مکه مهمان من و این خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد و از اولاد تو ابراهیم نام که
آنرا عمارت کند و هر امتی که از عقب یکدیگر آیند آن را معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از
فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران باشد و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان
و حجابت کنندگان آن خانه کنم علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول را صلی الله علیه و آله
و سلم در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم در روز جمعه که در ان تاریخ ویرا عروبه گفتندی قوم خود را
جمع کرد و بعد از ادای ثنای حق تعالی با ایشان خطاب کرد که بدانید که روز روشن و شب
تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راهها اند
و حکم سلف و خلف یکی است نر و ماده راجفت کرد اند پس یکدیگر بپیوندد و خویشان را نگاه
دارید و تربیت فرزندان بجای آرید آخر بگویید که هیچ مرده بازگشت و هیچ رفته باز آمد
خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن کوشید و کعبه را آرایش نمایید و ملازمت این بقعه شریف

کنید که رونق شان حرم زیاده شود پیغمبری از انجا مبعوث گردد محمد نام که خبرهای راست دهد و بعد ازین
سخن گفت ای کاشکی من دران زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودی وهب منبه گوید
که در کتاب آسمانی که بر بعضی انبیای بنی اسرائیل نازل شده بود خوانده ام که باری تعالی فرموده
که بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و بنعمت پرورش دادم و چون گوسفندان شبان بودند
ایشان را شبان آوردم و کم شده ایشان را جمع آوردم و عو و رفعت در ایشان اثر کرد تا
قوچان آن گوسفندان سر در یکدیگر نهادند و بعضی بر قتل بعضی اصرار نمودند و برین خطا کار و ستمکار
من که خداوندم در روز آفریدن زمینها و آسمانها حکم جزم کردم که دینی ظاهر گردانم که بر همه دینها
غالب آید و آنرا وقتی معین کرده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند گو بگویید که کی خواهد بود و آن
دین پیغمبر عربی امی باشد که حکمت گفتار او سازم و راستی طبیعت کردار او گردانم نرم و آهسته
باشد در اسواق آواز بر نیاورد و بیهوده نگوید و او را بر هر نیکویی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق
حمیده ارزانی دارم و در زمان او سکینه مهم و تقوی شعار وی سازم و حق و عدل و شریعت دائم و ورا
در اخلاص بهترین امم سازم و در اوقات طاعات بتحمید و تمجید ملهم باشند و خالصا لله ترک خانمان
و مال و منال کنند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد
شبها در طاعت بروز آرند و چون شیران با دشمنان در نبرد آیند این جمله فضل و کرامت و منت
بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء آثار و اوصاف آنحضرت
در صحف سماوی مسطور است و بعد از اسامی شریفه او در نسخ الهی مکتوب و بعثت وی در السنه انبیا
مذکور و در کتب سیر که اکابر خلف و سلف نوشته اند در مجموع آنها مزبور و این اوراق گنجایش
جمع آن ندارد لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم دیگر هم در باب بشارت که واقفان اسرار و اخبار
کاهنان و جنیان صدور یافته اتصاف می یابد و من الله العصمة و التوفیق ذکر رسیدن شیخ بمکه شریفه
و مدینه معظمه و فایض شدن او بدولت قبل از هجرت ناظمان جواهر اخبار و ناقلان مناقب اخیار گوهر
سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامگار گیتی ستان و خسرو ظفر قرین ملعت
بتبع و هستی بحمیرابن و روع که برفعت شان و نباهت مکان و وسعت ممالک از سلاطین زمان
و خواقین نافذ فرمان بسمت امتیاز داشت برسم جهانگیری و کشورستانی و بعزم تعمیر و
تسخیر آبادانی و ویرانی با لشکر جرار بعدد قطرات امطار از متو سلطنت و جهانبانی بیرون آمده
عرصه آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات او بنواحی مکه محترمه رسید از ساکنان

ام اتوی وقاطنان انجا هیچ کس بلوازم خدمت توجه ننمود و بمراسم استقبال اقبال ننمود مزاج
شهریاری را تجبر و خویشتن داری ایشان ناملایم آمده قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد
و خانهٔ کعبه را خراب سازد مقارن این حال ملک جبار رنجی بر تن او مستولی گردانید که اطبای
حاذق از مداوای آن عاجز آمدند و تبع از استیلای الم قریب بحد عدم رسیده و بواسطهٔ
یکی از مقربان بارگاه صمدیت بر فساد نیت و قبح عزیمت خویش مطلع گشته شرایط توبه بتقدیم
رسانید تا از دار و خانهٔ اذا مرضت فهو یشفین شفای عاجل بقالب رنجور او متواصل گشته در
تعظیم و احترام بیت الله مبالغه فرمود و فرمان داد که هفت عدد جامهٔ فاخره و لباس قیمتی در
کعبه پوشانیدند و از آن وقت لباس مرخانهٔ خدای را میان ملوک و اشراف سنتی مؤکد
و رسمی مستحسن گشت و تبع بعد از چند روز طبل رحلت کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه شد مشهور
است که در آن سفر چهار هزار نفر از خداوندان فضیلت و دانش همراه او بودند چون بمدینه رسید
چهار صد کس از حکمای الهی که راس و رئیس ایشان سامول یهودی بود وضع شهر و طول و عرض اطراف
و جوانب آن را ملاحظه نموده باهم گفتند که از کتب علما و حکما باچنین رسیده که این موضع مبارک
و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدسش هم درین بلدهٔ
طیبه از قالب پاک بروضهٔ قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین
دیار رحل اقامت اندازیم چه میشاید که یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت پناهی صلی الله علیه
و آله و سلم دریافته بسعادت ملاقات او سرافراز گردد و بعد از استغناء و استشاره سامول
و تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و چون بر شهریار جهانیان حقیقت حال
مخالفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید
بتصور آنکه از آن عطیهٔ عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و بسیاری اعوان و انصار
او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یکی از آن زمرهٔ سعادت منزلی مرتب
ساختند و جمیع مایحتاج ایشان مرتب گردانیده نامهٔ در قلم آورد مشتمل بر شرح حال خویش و اشتیاق
دل ریش بمطالعهٔ جمال رحمة للعالمین و مجلس جنت آیین حضرت خاتم النبیین و نامه را بسامول
سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت که اگر اقبال ترا مساعدت نموده زمان
ظهور و بعثت آن صاحب ملت را دریابی این عریضه را تسلیم ملازمانش نمایی و الا باولاد خود بسپار
و در صیانت آن وصیت سعی و جد بجای آر که بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند



تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسد و تبع بعد از فراغ این قضایا با مقیمان شهرستان
محبت وداع کرده از مدینه رحلت کرد و واقفان اسرار کارخانهٔ الهی در آن دیار ساکن
شده و آن مکتوب چنانچه رسم جهان ناپایدار است از پدران به پسران منتقل میشد تا
بابو ایوب انصاری که پشت هفتم فرزندان سامول یهودی بود رسید و چون خبر توجه حضرت
خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت آن صحیفهٔ اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت و
در قبیلهٔ بنی سلیم بعرض حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده شرف ارتضای او بدان
لاحق شد و سه نوبت بر زبان معجز بیانش نسبت به تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ
الصالح غرض از ایراد این حکایت آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال
بلکه بیشتر سامول و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کرده و او و تبع را میل مطاوعت حضرت
سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم عنان گیر شده شرف اسلام یافتند و در سلک
اهل ایمان منتظم گشتند و به نیک نامی ازین جهان فانی بگذشتند

قطعه

پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال • تبع در آرزوی تبع دیدن تو بود • سامول بهر دیدن رویت بهر دو چشم • یک لحظه در مقام فراغت نمی غنود •

و بعضی رسیدن تبع را در مدینه بوجهی دیگر ایراد کرده اند

ذکر خواب دیدن مرثد بن عبد الملک کلال و تعبیر

در صحیفهٔ خورشید تعلم عطارد مسطور است که مرثد بن عبد الملک کلال در مملکت
عرب پادشاه ذو شوکت عالی همت بود شبی از شبها خوابی دید چنانچه از مهابت آن
بر خود بلرزید و بعد از بیداری صحیفهٔ خیال را از آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت و بنا
بر القای خوف با مادرش که از کهانت نصیبی وافی داشت شمهٔ از پریشانی خاطر تقریر کرده
طالب تعبیر گشت و بواسطهٔ نسیان خواب آن کاهنه عاجز مانده سایر بلاد عرب را نموده مرثد
جمع آورده و ماجرای پسر با ایشان در میان نهاد جمله کهنه متفق الکلمه گفتند که اگر صورت واقعه
معلوم ما می بود در تعبیر آن خوض میکردیم و چون خواب بکلی فراموش شده است ما در جواب
این سؤال همچون تو عاجزیم و بعد از انصراف جمع کاهنان متفرق گشته طالب افتتاح این عقیده در
ضمیر مرثد رسوخ یافت تا روزی از تنگدلی برسم شکار از شهر بیرون آمده در صحرا و بیابان
طواف میکرد که ناگاه نظرش بر آهویی افتاد و خاطرش مایل صید آن شکار گشته چندان
در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر بحصول پیوست و از کثرت حرکت
و حرارت آفتاب مرثد متوجه آن جانب شده سایهٔ میجست که زمانی استراحت نماید درین اثنا

بدامن کوهی رسیده چشم او بر دو سه خانه افتاده که قریب بغاری ساخته بودند و مرثد متوجه
آن جانب شده بر در خانه از ان خانها رفته سواره بایستاد و مقارن این حال عجوزه
از ان خانه بیرون آمده عرضه داشت کرد که **بیت** رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست ۵ کرم نما و
فرود آکه خانه خانهٔ تست ● و مرثد بن عبد الملک باشارهٔ آن ضعیفه دران منزل نزول اجلال
فرموده و پهلو بر فراش فراغت زده و زمانی دیر در خواب رفت و از رنج راه و کرمای شکار
گاه بیاسود و چون بیدار شده چشم باز کرد بر بالین خویش دختری دید نشسته که طراوت
گل رخسارش از باغ بهشت نشان میداد و نسیم زلف معنبرش از هوای ارم بهشت حکایت
میکرد و طلعتش بدری کامل از مطلع ملاحت طالع گشته و قامتش سرو معتدل بر لب چشمهٔ حیوان
پرورش یافته دختر با مرثد خطاب کرد که ای ملک عظیم و شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب
تفرقه و تشویش محفوظ و محروس مانی و بجمیع آمال و امانی فایز گردی هیچ آرزوی طعام داری مرثد
ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا دشمنی بروی مستولی
گشته از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از خواب تجنب نموده بجانب دیگر ملتفت گشت
آنگاه دختر گفت که ای ملک وهمی بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت
بلندت مرتفع است و کوکب طالع دشمنت منخفض خلق عالم فدای تو باد و آفت عین الکمال بهر ان
جانب مرساد و رجاء واثق که از عطایای ارجمند تو محظوظ و منتفع گردیم و بعد از گفتن امثال
این سخنان انواع اطعمه انجا حاضر گردانید و چون از تناول طعام فارغ گشت دختر قدح شیر خالص
بدو داد تا بیاشامید و مرثد را حسن تقریر و لطف دلپذیر دختر موافق مزاج افتاده تمنای مناکحت
او در ضمیرش راسخ گشت و پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرثد فرمود که آنکس که
تو او را بملک خطاب کردی میدانی که کیست دختر گفت که آری پادشاه با استقلال و مرکز
دائرهٔ اقبال مرثد بن عبد الکلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت عقده که در خاطر
داشت جمع فرموده مشکل او از یشان نگشود و مرثد گفت که خبری از ان واقعهٔ مبهم بر تو منکشف
شده است عفیرا گفت بلی ملک خوابی دیده بود دور از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی
و مرا از حقیقت خواب فرمان ده عرب و تعبیر آن اطلاع تمامست مرثد از استماع این حدیث
مبتهج و مسرور گشته فرمود که مطلوب آنست که عفیرا شمهٔ از ان خواب بیان کند عفیرا گفت که ای
ملک در خواب دیدی که گردبادها پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسید

و از تجاویف آن آتشها می درخشید و دودی از ان میان بیرون می آمد و بعد از ان جوی
آب همچو طبع خردمند صافی و روان مشاهده فرمودی و مقارن این حال آواز شخصی شنیدی
که مردم را بآشامیدن آن دعوت فرموده میگفت که هر که ازین آب تجرع کند یعنی
بعدل خوذ سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بظلم مرتکب آشامیدن شود و حرص باشعار
خود سازد خذلان و خسران نصیب او آید مرثد فرمود که صورت واقعهٔ من همین بود که گفتی اکنون
در تقریر خود خواب صادق را بر تعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت که گردبادها عبارت از
ملوکست و دود و آتش مشیر بمخالفت و موافقت ایشان و جوی آب اشارت بشریعت غرا
و ملت بیضا و آنکس که خلق را بآشامیدن آب استدعا نمود پیغمبر شفیع که مبعوث گردد و مردم را
بشریعت دعوت فرماید که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیهٔ
غوایت خلاص یابد و کسی که مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید و در غرقاب ضلالت و
جهالت مبتلا گردد مرثد سؤال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد
که بعزت برفرازندهٔ آسمان و فرود آرندهٔ باران که رسم خونریزش که خلاف حکم الهی باشد براندازد
و بنات ملوک را بسان کنیزکان باسیری برده سازد و هر که مخالفت او ورزد بذل آبرو و هوان
گرفتار آید مرثد گفت که خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت که بصوم و صلوات و صلهٔ رحم و کسر
اصنام و ارتکاب طاعت رحمن و اجتناب از طاعت اوثان و بعد از مناهی و ملاهی مرثد فرمود
که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار او را با قوم خویش محاربات
واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت که چون در افنا و اعدام قوم و قبیلهٔ
خویش سعی نماید نصرت و معاونت از که یابد عفیرا جواب داد که اشراف اطراف و ابطال
رجال که دیدهٔ بصیرت ایشان بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته باشد و چون جواب
و سؤال از جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه که عفیرا را چه کیند خطه فرماید عفیرا بفراست دریافت
گفت ای ملک خواهندهٔ من غیوریست بی باک و مبالغه درین باب موجب خسران و هلاکت بود مرثد را
خوف جان بر دل استیلا یافته از سر آن آکاهی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده
بسپاه خویش ملحق گشت و صد نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت
از ان پادشاه عالیمقدار بر صفحات روزگار ماند **ذکر خواب دیدن ربیعه بن نصر و تعبیر**
**سطیح و شق** از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مکتوب که ربیعه بن

که ربیعه بن نصر از حکام دیار یمن خواب هولناک دید و بسبب توزع ضمیر کاهنان و معبران ولایت
خود را جمع فرمود و بی آنکه صورت واقعه را بایشان گوید تا خاطر او بر قول آن جماعت قرار یابد از
تعبیر آن استعلام نموده ایشان گفتند که این امر از حیز قدرت و اختیار ما بیرونست که خواب
نا معلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته که غرض از تربیت شما درین مدت این بود که هر محل مشکلی
روی نماید شما در حل آن کوشید و اگر این واقعه مبهم بماند شما را سیاست کنم آنه از آن یکی سطیح
و شق نشان داده گفت که این دو کس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح را طلب
فرمود و از ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی
از تاریکی بیرون آمد که رنگ آن مایل بسواد بود و تمامت خلق یمن را بسوخت و بعضی گفته اند که سطیح
گفت که ای ملک چنان مشاهده فرمودی که چیزی سوخته مانند خاکستر از تاریکی بیرون آمد
و آتشی از آن بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمامت صاحبان کاسه سر را بسوخت و بالجمله چون سطیح
خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر این خواب چیست سطیح
سوگند یاد کرد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد ملک از استماع این حدیث پریشان
خاطر گشته پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد ازین سطیح جواب داد که بعد
از انقضای عهد تو بشصت سال یا هفتاد سال این قضیه بوقوع انجامد ربیعه گفت که مملکت بر اهل حبش
پایدار بماند سطیح گفت که بعد از هفتاد سال سیف ذو یزن از جانب عدن بیاید و ملک را از دست
اهل حبشه انتزاع نماید ربیعه پرسید که حکومت در خاندان ابن ذو یزن دایم باشد یا نی سطیح
گفت که بعد از حکومت سیف باندک فرصتی ملک یمن مشتغل شود به پیغمبری که وحی آید از خدای بزرگ سؤال
کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر و مملکت بر امت او
قرار گیرد تا روز قیامت و ملک چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت ازین سخن
تعجب نموده گفت مگر قیامت خواهد بود سطیح گفت که آری قیامت روزی باشد که در آن روز
خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب اعمال و افعال ایشان نمایند نیکوکاران باداش کردار خویش
جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جحیم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده
گشته سطیح را سوگند داده سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که بهشت
و دوزخ حقست و آنچه گفتم صدق و راست و چون سطیح از جواب اسوله ملک فارغ گشت شق را طلب
فرمود و شق جواب ملک و تعبیر آنرا بر وجهی بیان کرد که با قول سطیح موافق بود و شمه از هول [illegible]

پادشاه رسانید و ملک را انتباهی حاصل شد و بسیاری بگریست و به نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و برانگیخته شدن موتی و سایر حالات روز جزا ایمان آورد و عاقبت
اندیشید و اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد و یکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه
بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت و شفقت آمده آن جماعت را در حیره بر کنار
فرات که مقام نزهت و خوش هوا بود ساکن گردانید گویند که نعمان از فرزندان ربیع بن نصر است
و در روضة الاحباب این خواب را منسوب بنصر بن ربیعه کرده است

## ذکر سطیح کاهن

چون سطیح کاهن در خلقت غرابتی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه از سخنان او بعضی
گذشت و چندی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این اوراق تبیین بعضی از احوال در نظر بصیرت
لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذیب بود در ایام سیل العرم
اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم زندگانی یافته مدت
عمرش ششصد سال رسید بعضی گفته اند که عرم نام سدی است که حضرت بلقیس در دیار سبا متصدی
انسداد آن شده بود و این خبر یقین مقولست که حضرت بخشنده بی منت تعالت اسماؤه و
توالت نعمائه اهل سبا را منظور نظر عنایت گردانیده مساکن معمول و بساتین مطبوع و اشجار
مثمره مشتمل بر فواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بدیشان فرستاده آن جماعت قدر نعمت
الهی ندانستند و از نصایح رسل اعراض کرده در بحر ضلالت مستغرق گشتند بنابرین دریای
قهر متلاطم شده سیل عرم روی بدیشان نهاده و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت خراب
ساخته جمیع اشجار ایشان را که سمت اصلها ثابت و فرعها فی السما داشت منقلع گردانید و سطیح
از آن بلاد با جمعی بیرون آمده در دیار شام ساکن گشت منقولست که در اعضای وی هیچ استخوان
نبود الا استخوان کله و سر دست و اصابع و بعضی گویند که روی او در سینه او بود و وی قدرت بر
قیام و قعود نداشت مگر در وقت غضب که منتفخ شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت
کند و از امور مخفیه خبر دهد مانند مشک پر دوغش میجنبانیدند و بیان جامه او پیچیده بجایش بردند
و از زهری مرویست که میگفت که یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب والشهادت با
موسی در کوه طور استراق سمع کرده و بر مغیبات واقف شده و از قضاهای نهانی خبر میدهد و من
با مردم مکوم در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض گشت و
این سخن مخالف جمهور مورخانست و اصح آن مینماید که تا زمان بعثت خواجه کاینات علیه افضل

الصلوات کاهنان از امور مختفی اخبار می‌نمودند

## ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اقوال غیر کاذب

از خزیمة بن ثابت منقولست که ابو عامر راهب پیش از بعثت آن سرور از شرک و بت پرستی
اعراض نموده بملت ابرهیم علیه السلام گرویده بود و پلاسی پوشیده بهر طرف سفر کردی
و از احبار یهود و نصاری اوضاع و خصوصیت شریعت خلیل الرحمن علیه التحیة والسلام پرسیدی
تا اورا از بعثت نبی آخر الزمان و احیاء مراسم دین ابرهیم علیه السلام خبر دادند و ابو عامر بعد از استماع
این حدیث پیوسته مدایح و اوصاف مهتر دودمان عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی
در مجلس اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت که ابو الهیثم قضاعی که او نیز یکی از موحدان بود
گفت که ای ابو عامر اگر این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف او مبالغه بیشتر کنی ابو عامر گفت که
من چندان وصف اورا از آدمیان و پریان شنیده ام که تصور من آنست که اورا دیده ام ابو الهیثم
تعجب نموده فرمود که می‌شاید که علما وصف اورا از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما
شنیدن مظهر موعود را از پریان خالی از غرابتی نیست و مطلوب آنست که سخن جنیان را بیان فرمایی
ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شد که در آن شیوه نظیر ندارد و آرزوی
ملاقات او بر ضمیر مستولی گشته در شهر حرام یعنی ماه رجب که عرب شمشیرها در نیام کرده و سنانها را
از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای ماهتاب که در آن راه شتر می‌راندم خواب بر من
غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابان غریب منکر دیدم و چون باطراف و جوانب نظر انداختم
آتشی چند مشاهده گشت از دور که هر یک از آنها مانند ستاره میدرخشید روی بدان آتشها نهادم
چون نزدیک شدم بگرد آنها جمعی دیدم با صورت مهیب که باشکال انسانی مناسبتی نداشت از این
جهت هراس عظیم بر خاطر استیلا یافت و خوفی قوی بر شتر غالب گشته بزانو در آمد و لرزه بر
اعضای راکب و مرکوب افتاد و در این حال خود را از شتر بینداختم و بعضی از ایشان بر سر من دویدند
و من فریاد بر آورده زنهار خواستم و جمعی از آن قوم بدفع برخی که قصد من میکردند مشغول شدند و چهار
کس از آن طایفه تحیت گفته نزد من بنشستند و یکی از آن چهار نفر با من گفت که از چه قومی ای آدمی گفتم
از قبیله غسان از بطن قیله و قیله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان او بوده اند آن پرسنده
گفت که چون می‌بینی که بقصد تو برخیزیم و چون تو برزم گفتم اگر پناه بشما آورده ام و چون این سخن گفتم از
مقصد و مقصودم پرسیدند من صورت واقعه را معروض داشتم و گفتم بعضی قضایای آینده را بی
واسطه استعلام می‌نمایم سه کس از ایشان اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست از وی

سوال کن و من مقصود خود را از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر فرا گیر علمی را که بردارنده درویش
بی‌سامان و فرود آرنده باران ریزان که هر آینه زود باشد که بیایند شیران باریک میان که می
روند بگرامی‌ترین تحریص کننده مردم را بجنگ و فصیح‌ترین فرماینده کمان را بطلب و آهنگ و هر آینه
فرود آید از آسمان سخنی پر معنی که مهار در بینی هر بدخویی کند که جنگها دیده باشد و سختیها کشیده
و تندخوی و افسانه گوی را نرم و خاموش گرداند بدرستی که ناکسان بی‌باک حق را خشمناک
گردانیده اند و شخصی را که شکننده پادشاهان فارس و روم باشد خوانده اند ابو عامر گوید
پرسیدم که اینچنین شخصی پادشاهی باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و وقار
کریم باز استفسار کردم که وصف و نعت او چگونه باشد جواب داد که درخشان روی باشد
میانه قد چون بنگرد بآرام نگرد و گاه باشد که سبک نگرد و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل
ننماید و مهر نبوتش در میان دو کتف باشد و نانویسنده بود و دین مستحسن بیاورد و نیک
بخت بود هر که پیروی کند نجات یابد و گوش من این سخنان از فرشتگان شنیده که نویسندگان
عملهای عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید برخواست و آن سه رفیق روان گشته
از چشم من غایب شدند و من آن شب در همان مقام قرار گرفته علی الصباح بجانب وطن مراجعت
نمودم و مضمون این شعر که عشق مرجان ز عجایب بظهور پیوست و این حکایت را بعضی از ارباب سیر
بعبارت دیگر نقل کرده اند و چون مآل همه یک چیز بود خامه بیان متکفل ایراد آن نگشت راقم حروف
گوید که ابو عامر راهب بنا بر آنکه چنین قضیه طرفه مشاهده کرده بود بایستی که چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف آورد و دعوت آشکارا فرمود بی توقف
بملازمت شتافته غاشیه متابعت بر دوش گرفتی و حلقه مطاوعت در گوش کردی اما شقاوت
ازلی دامن گیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریص بر محاربه نموده بابو عامر فاسق اشتهار
یافت و ذکر او مشروح بیاید انشاء الله وحده

## ذکر صور انبیا علیه السلام

هشام بن عاص گوید که مرا یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا اورا
باسلام دعوت کنم و چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة ابن ایهم غسانی که آخر ملوک شام و باج
گذار قیصر بود رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار اورا بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد
تا از جمعیت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد و ما سوگند یاد کردیم که ما سخن نگوییم الا با جبله
و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم و بالضروره جبله بی‌واسطه با ما در تکلم آمده ما اورا باسلام

کردیم او قبول نکرد و تمامت لباس او را کبود یافته از سبب آن پرسیدم جواب داد که
چنان که می بینید پوشیده ام و سوگند خورده که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون
نکنم ما گفتیم که عجب خیالی بدماغ خود راه داده اگر خدای تعالی خواهد این ملک را از تو انتزاع نماید بلکه در
ملک ملکی از تو بزرگتر باشد تصرف کنیم چه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم درین باب بشارت
داده و وعده فرموده حسله گفت که شما نه از آن قومید که بملک این مملکت موعودند زیرا که آن طایفه بروز
روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که روزه ما بدین منوالست و چون این سخن گفتیم رنگ زردی او
رفته گفت برخیزید و بقصر شتابید و شخصی رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد و چون بدار الملک
هرقل رسیدیم رفیق شامی گفت که شتران شما لایق آن نیستند که بر آنها نشسته بشهر درآیید اگر خواهید
مراکب راهوار حاضر سازیم جواب دادیم که بهمین وضع تا در بارگاه هرقل خواهیم رفت و ما را موقوف
داشته صورت حال را معروض قیصر گردانیدند که فرستادگان عرب تجویز تغییر در مراکب نمی کنند
هرقل جواب داد که اختیار ایشان دارند و بالجمله حمایل بر شتران خود سوار بشهر درآمدیم و چون
بدر قصر قیصر رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم که لا اله الا الله و الله اکبر و ازین تکبیر غرفه کوشک و
رواقی مجموع قصر مانند نخل تر که از باد تند در حرکت آید لرزیدن گرفت و قیصر در آن حال از غرفه
نظر بر جانب ما داشت و این صورت را مشاهده کرده کسی نزدیک ما فرستاد که اظهار ملت خود
نکنید و هر سخنی و پیغامی که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که ما دستوری نداریم که بغیر
از قیصر بدیگری سخن گوییم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد و چون بمجلس وی درآمدیم
وی را دیدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده و قیصر و ارکان دولتش مجموع لباسها
سرخ داشته چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما پرسیده که چرا چنانکه عادت
شماست بر ما سلام نکردید گفتیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما
بر پادشاه شما چه باشد گفتیم السلام علیک گفت که بچه کیفیت جواب گوید جواب دادیم که
بهمین لفظ باز پرسید که بزرگترین شما چه باشد گفتیم که لا اله الا الله و الله اکبر و چون این سخن گفتیم
دیگربار غرفه با کوشک بلرزه درآمده هرقل گفت که هرگاه در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جاری باید
این صورت مشاهده شود گفتیم که ما هرگز در مساکن خویش مثل این زمان حالتی ندیده ایم قیصر گفت
ای کاشکی در حین گفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زایل گشتی
گفتیم که چرا گفت که زوال یک نصف ملک بر من آسانتر است از آشکار شدن نبوت محمد در

کازرونی مسطور است که قیصر گفت که هرگاه که این سخن از شما صادر گشتی و خانها و غرفهای شما
در لرزه آمدی دوست داشتمی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال به نبوت
انسب است و خصوص بجلالت او و هشام گوید که هرقل بعد ازین سخنان از ما حکایت پرسید و
جوابها شنید و در آخر حدیث سؤال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد ما چنانچه واقع بود گفتیم
آنگاه فرمان داد که ما را در منزل خوش و مسکن دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند
و بعد از انقضای سه روز شبی ما را بمجلس خود طلب داشت و حکایت چند پرسید و چون از
جواب فارغ شدیم فرمود که صندوق بزرگ مذهب آوردند که مشتمل بر خانهای کوچک بود و هر
یک جدا دری داشت و دری از آن خانها بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورده نشر کرد و بر آن
حریر صورت مردی بود سرخ روی و فراخ چشم بلند گردن میگون محاسن و دو گیسوی تافته داشت
با حسن و مهابتی تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت صورت آدم علیه السلام
آنگه دری دیگر بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی بود سفید با موی
جعد و چشم سرخ و سری بزرگ داشت و محاسن میگون گفت که میدانید که این صورت کیست
گفتیم نه گفت این صورت نوح است و باین وضع درها باز میکرد و جواب و سؤال واقع میشد تا
صورت مردی نمود بغایت سفید و خوب چشم و گشاده ابرو و فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی
که گویی در شکر خنده است گفتیم این صورت کیست گفت این صورت ابراهیم علیه السلام آنگاه دری
دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورده و بر آن صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم
آنگاه گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله
و در گریه افتادیم و چون این حال از ما مشاهده کرد باکرام این صورت همه برخاستیم و باز
بنشست گفت که شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم گفتیم
بخدا سوگند که گویا او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت که این صورت آخر پیغمبران
است و تعجیل من در بیرون آوردن آن آزمایش شما بود آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره
سیاه بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشم نیکوتر نظر ترش
روی پیوسته دندان سطر لب که گویی در خشم است گفت که این صورت موسی است علیه السلام
در جنب صورت موسی صورتی بود که مشابه آن بود ولیکن در نظر چنان می نمود که پنداری روغن
بر آن مالیده اند گفت که صورت هارون است علیه السلام و دری دیگر بگشاد و حریر پاره سفید برون

آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی خوب روی غضبناک گفت این صورت
لوط است علیه السلام پس صورت سفید نمود که بحمرت مایل بود و در گردنش چون متواضعان میلی
مشاهده میگشت با روی خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام پس صورت دیگر ظاهر ساخت
مشابه صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت که این صورت یعقوبست علیه السلام آنگاه
صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب درخشان که اثر تواضع از بشره او در می توانست یافت
با بینی فرو رفته خوش قامت گفتم که این صورت کیست گفت که این صورت اسمعیلست جد پیغمبر شما
علیه السلام و بعد از ان صورتی نموده مشابه بصورت آدم علیه السلام و گفت این صورت یوسف است
پس حریر پاره سفید بیرون آورد و بران صورت مردی سرخ بود باریک ساق خفته چشم با شکمی بزرگ
و قدی میانه شمشیری حمایل کرده گفت که این صورت سلیمانست آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید
روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی است علیه السلام و چون
صورت انبیا مشاهده کردم از قیصر پرسیدم که این صورتها چه کیفیت حاصل شده و بدست
پادشاه چگونه افتاده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که هر صورت ازین صورتها
مطابق ذی الصورتست هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب العطایا مسئلت نمود که
صورتهای فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید و باری تعالی اینجا بالتماس صور
پیغمبران را بوی فرستاد و این صورتها در دیار مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذو القرنین
بدانجا رسید بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر علیه السلام افتاده برین حریرها کشیدند و از
وی بخزانهای پادشاهان منتقل شده بما رسید و اکنون مرا وثوقی پیدا شده و خاطر
تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذی الصور آمده ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد
که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم تا آن زمان که متقاضی
اجل حلقه استدعا بر در سراچه دل زند هشام گوید که در وقت رخصت انصراف هرقل ما را بعواطف
خسروانه و عنایات پادشاهانه اختصاص داد و چون مراجعت نموده بخدمت رسیدیم و صورت
حال مشروح معروض حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم داشتیم آنحضرت بگریست و گفت
بیچاره هرقل اگر خدای تعالی عز و جل خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی
آنگاه گفت که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند و دانسته اند چنانکه در توریه و انجیل حضرت
عزت جل ذکره از ان خبر داده کعب الاحبار روایت کند که خلیل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را

جمع آورده بروایتی تابوت سکینه را و بعبارتی صندوق را اشاره بود و سر آن را فتح فرموده ایشان را
گفت که درین تابوت نظر کنید و اولاد او چون در آنجا نگاه کردند بعد پیغمبران خانها دیدند
در آن محل و در آخر بیوت خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نظر ایشان آمد از یاقوت سرخ و آن
حضرت را در نماز یافتند و در عقب آن سرور حضرت مرتضی علی علیه التحیة و السلام دیدم شمشیری بر کتف
نهاده و بر جبین همایونش تحریر یافته که این برادر رسول و پسر عم اوست و مؤید است بتایید ربانی
و این سخن را با قول علما که فرموده اند که اول کسی که ایمان آورد و تصدیق حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله و سلم نمود خدیجه بود و بعد از ان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و آنگاه زید بن حارثه
و اگر مستعدان محفل اعلی تناقضی در میان صور انبیا علیهم السلام که درین مقام که صورت تحریر یافت
و نامهای فرخنده ایشان که در دو قرا اول ثبت افتاده یابند مامول آنکه حمل بر تعدد روایات نمایند

**ذکر بعضی از حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافله انبیا در مدت حمل بثبوت پیوسته**

از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در آن شب که حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بذات آمنه اتصال یافت کاهنان عرب بران حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام دادند و بهم اعلام
کردند و در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب و بجود اجناس و اصناف خود را بشارت
داده گفتند که وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد و حیات قریش در
تکلم آمدند که مادر محمد مجید آبستن شد و او امین زمان و زمین خواهد بود آورده اند در صباح شب حمل
مجموع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشت و تخت ابلیس منکوب شد و سریر پادشاهان نگونسار
آمد و زبان اهل فرمان و ملوک از تکلم و جریان باز ایستاد و بقولی جبرئیل علیه السلام در آن شب علم
سبز محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آورده بر بام کعبه معظمه نصب فرمود و ملائکه بقاع و اصقاع خطاب
کردند که بشارت باد شما را که نور محمدی در رحم آمنه قرار گرفت تا بهترین خلایق از آن نور مکنون متولد
گشته به نیکوترین امم مبعوث گردد و در زمان حمل مطلق المی و ضعفی بحبلی نرسید از آمنه منقولست
که از مبدء حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد
از انقطاع این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبری
داری گفتم که نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله آنگاه ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون
وضع حمل نزدیک شد همان کس آمده گفت بگوی ای عیذه بالواحد من شر کل حاسد و چون
فرزند متولد شود او را محمد نام کن و این کلمه را تکرار کرده و یاد گرفته باز آن صورت واقعه گفتم و باز

ایشان دو حلقهٔ آهنین در گردن و بازو افکندم و بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها را از من جدا ساخت
گفت که اینها را با خود نگه دار و هم از آمنه روایت کرده اند که گفت که در اوان حمل بخواب دیدم که نوری از
من منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصری شام را ملاحظه کردم و غالب نکته درین روایت آنست
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در حین مسافرت بصری که شهریست در طرف شام تشریف
قدوم ارزانی فرموده از آن موضع درگذشت

## گفتار در میلاد آن شفیع روز معاد و بیان بعضی از حوادث که در آن [illegible]

چون از زمان بعثت عیسی علیه السلام بروایتی قریب هشتصد سال گذشت که در آن مدت اولو
العزمی مرسل نگشت تا همان نفس مسیح خاصیتش دلهای مرده زنده گرداند اشتغال مردم بمناهی و ملاهی
شرک و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نمود و از اوامر
ارباب ملت ملالت فزوده در بلاد عرب جز عبادت اوثان بامری دیگر نمی پرداختند و در دیار
عجم غیر متابعت شیطان طریقی مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت متبدل شد و
ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت و در خلال این احوال نسیم مکرمت از مهب عزت
وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدر منیر از افق عزت طلوع
نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت در لمعان آمد و بر رای اهل تمیز محتجب و محجوب نماند که ایراد امثال
این تشبیهات و تمثیلات شیوهٔ مترسلانست و الا نزد محققان آنست که نیری بر عالم علوی
و سفلی پرتو افکند که ماه و مهر با سایر سیارات و ثابتات سپهر بلکه از محدب فلک الافلاک تا
نقطهٔ مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنایی
وجود فایز شده اند خلاصهٔ این کلمات و نقاوهٔ این مقدمات آنکه خواجهٔ کاینات و واسطهٔ
ظهور مکونات پاشندهٔ جوهر جود و بخشایندهٔ گوهر وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در عام الفیل
بعد از انقضای هشتصد و هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری
متولد گشته طلعت عالم آرای خود را بعالمیان نمود و مکان ولادت آنحضرت متفق علیه و زمان ولادت
مختلف فیهاست چه باتفاق علمای سیر در مکهٔ شریفه در سرایی که از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و بعد
از آن بحسب ارث آن سرای بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت
پدر آن سرا را به محمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعهٔ متبرکه بسرای
محمد بن یوسف اشتهار داشت و محمد مذکور خانه را که مولد جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
بود داخل قصر خویش که از ابیضا میگفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران والدهٔ

هرون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا
عباد الصالحین باقامت صلوات خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله اقوال بسیار است چه بعضی گفته اند در روز واقعهٔ اصحاب فیل
این صورت جمیل روی نمود و بنابر ظهور مقدم او بلیهٔ چنین بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت
مندفع شده و حقیقت این نیز یکی از معجزات اوست و جمعی بعد از آن به پنجاه روز گفته اند و چهل روز
نیز روایتی است و زعم فرقهٔ آنست که ولادت همایونش بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از
ظهور آن قضیهٔ عجیبه اتفاق افتاد و بعضی از سی سال و چهل سال نیز گفته اند و اصح روایات آنکه در
همان سال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشیده
و قریب بحد تواتر رسیده که ولادت آنحضرت در شهر ربیع الاول واقع شده از امام فاخر محمد
باقر علیه السلام منقولست که دو روز از شهر مذکور گذشته بود و از محمد بن حسین نسابه مرویست
که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفدهم از سال قران علوین مطابق به بیستم
نیسان موافق سابع عشر از دی ماه که آن روز را بلغت سریانی سردش گویند تولد نموده و بعضی در
هفدهم شهر مذکور گفته اند و زمرهٔ در دوازدهم گفته اند و اطلاع بر احوال دیگر درین باب حواله بمطالعهٔ
روضة الاحباب است و از جملهٔ حوادثی که در آن شب مانند روز روشن بر همه کس ظاهر گشت منعدم
شدن آب دریاچهٔ ساوه بود و فیضان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است
و پیش از این تاریخ بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود و می شاید که آب بحر
ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده باشد و هم در آن شب تزلزل بایوان
نوشیروان که استحکام آن بتوضیح در ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی مذکور گردد راه
یافته چهارده کنگره از شرفات آن بر زمین افتاد و کسری ازین معنی خایف و اندیشناک
شده چند روزی کسی را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد و عاقبت روزی خواص و ندمای خود را
جمع آورده خواست که ازین باب حدیثی بر زبان راند که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که
آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال مردن ندیده بود بمرد و چون تاریخ انطفای آتش را
ملاحظه کردند با سقوط شرفات موافق یافتند و از استماع این خبر دود حیرت بدماغ نوشیروان
عادل راه یافته اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات
مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان

عربی را می‌کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس متفرق گشتند و نوشیروان از موبد موبدان پرسیده
که نتیجهٔ این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من چنانست که در بلاد عرب امری حادث شده
است و نوشیروان قاصدی بنعمان بن منذر که از قبل او حاکم عرب بود فرستاده پیغام
داد که دانایی نزد ما فرست که از عهدهٔ جوابی که ازو سوال کنم بیرون آید و نعمان عبدالمسیح نامی را
که دران زمان قول او در میان اعراب موثوق به بود بخدمت نوشیروان فرستاد و کسری
بعبدالمسیح گفت که سوالی از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جوابی که از تو پرسم بیرون آیی عبدالمسیح
جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود و نوشیروان صور وقایع
گذشته باز نموده از مدلول آن مقدمات استفسار کرد عبدالمسیح گفت که عالم بجواب این سوال
نیستم اما خال من سطیح کاهن که در دیار شامست از عهدهٔ این سوال بیرون می‌آید و عبدالمسیح بنا بر
فرمان کسری بجانب ولایت شام توجه نمود تا نقاب از چهرهٔ مقصود نوشیروان براندازد و بعد از
قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح برسید ببالین او شتافته خال خویش را در حالت ارتحال
یافته هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جواب نشنید آنگاه زبان عبدالمسیح بر ابیاتی چند مترنم
شد که مشتمل بود بر عدم جواب و ارسال کسری او را جهت اشکال و اول بیتها اینست
اصم ام یسمع غطریف الیمن   ام فاد فازلم به شاو العنن و مضمون این بیت آنست که آیا کر شده
است یا استماع می‌نماید مهتر یمن و یا خود مرده است و گرد فنا بر چهرهٔ وی نشسته است و چون
سطیح ابیات عبدالمسیح را شنیده سر برآورد و گفت که بجانب سطیح عبدالمسیح آمده بر شتر متعاقد
شد رفتار و سطیح نزدیک بان رسیده که بقبر در آید ترا ملک ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت
تزلزل ایوان و سقوط شرفات آن و خمود نیران فارسیان و خواب دیدن موبد موبدان که
مشاهده کرده که شتران سرکش اسپان تازی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در دیار
فارس پراکنده گشتند ای عبدالمسیح هرگاه که ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قران و مبعوث
گردد صاحب عصا یعنی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و جریان کرد وادی سماوه و فرو رود بحر ساوه
و بمیرد آتشکده فارس حال مقام فارسیان نماند و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت
و حکومت عجم از ملک اهل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتافت
و بعد کنگره که از ایوان فرود آمده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد
قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید رو نماید و هر چه آمدنی باشد بیاید و عبارت

سطیح که یا عبدالمسیح در حین نزع گفت اینست یا عبدالمسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح وقد اوفی
علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رویا الموبدان رای ابلا صعابا
تقود خیلا عرابا وقد قطعت دجله و انتشرت فی البلاد فارس یا عبدالمسیح اذا ظهرت التلاوه
و بعث صاحب الهراوه و فاض وادی السماوه و غاضت بحیره الساوه و خمدت نیران فارس لم تکن
بابل للفرس مقاما و لا سطیح الشام شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم تکون هنات و هنات و کل
ما هو آت آت و چون سخن بدینجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاده روح از بدنش مفارقت نموده
عبدالمسیح از شام مراجعت کرد و سخنان سطیح را معروض نوشیروان داشت و کسری غافل گشته گفت
که مراد عدعه آن بود که ناگاه در زمان حادثه روی نماید مدتی طویل می‌باید که چهارده کس از ما حکومت کنند
و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخر آن چهارده نفر
یزدجرد بن شهریار در زمان خلافت عثمان بدار القرار خواهد شتافت دیگر از جملهٔ حوادث شب
ولادت آنکه طایفهٔ از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یکنوبت دران بتخانه مجتمع گشته عید
میکردند و دران موضع دعوتها مرتب ساخته بشرب خمر اشتغال می‌نمودند اتفاقا شب ولادت
حضرت نبوی با شب ایشان مطابق افتاده چون آن جماعت دران شب به بتخانه در آمدند آن معبود
باطل خود را از محل خویش منزعج گشته روی بر زمین یافتند و ازین صورت تافته شده آن
بت را بجای نخستین و موضع اول نهادند و بعد از لحظهٔ آن صنم باز بروی در افتاده مشرکان ازین
واقعه غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بجای اولش باز بردند و چون نوبت دیگر نگونسار
گشت کفار را اضطراب عظیم روی نموده بر موضعی استوار ساختند و از جوف آن بت آوازی
شنیدند که قایلی میگفت تردی لمولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب و خرت الاوثان
و ارعدت قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب

## گفتار در بیان شمهٔ از غرایب که آمنه [illegible] مشاهده کرده اند

آمنه گوید که پیش از وضع حمل لحظهٔ لرزه بر من افتاد و
بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم و آن ترس و بیم بر من استیلا یافت چنان احساس
کردم که مرغ سفید بال خود بر من مالید تا آن وهم زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در
نهایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است و چون بیاشامیدم از عسل
شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا دیدم تصور کردم که دختران عبد مناف اند و من تکیه
بران زنان کرده متعجب شده بودم که آیا اینها از کجا اند و آن حال بر من نیکو می‌نمود و درین حال

دیبای سفید طولانی در نظام آمده ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید و من جمعی مردان دیدم
که در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از من عرقی میچکید که بوی مشک داشت
و من میگفتم ای کاشکی عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا چون قطعهٔ نور یافتم و فوجی از طیور مشاهده
کردم که بخانه درآمدند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت خداوند تعالی حجابها مرتفع ساخته
مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و مواضع دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات
بسیار محسوس میشد که حرکات کنندگان را نمیدیدم و چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد
در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند و تضرع نماید دستها بآسمان برداشت و دیدم که ابر
پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفته از نظرم غیبت نمود و ندا رسید که وی را در موالید انبیا
بدارید و تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر پرورش ابراهیم عرضه کنید و بدریاها برید تا اهل بحار
دانند که او ذاتیست که اهل کفر و شرک در زمان او منکوب و مخذول گردند و بعد از لحظهٔ دیدمش در
صوفی سفید مندرج که حریر پارهٔ سبز در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت و قایلی میگفت
که این محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که مفاتیح نصرت و نبوت در دست ویست و بعد از لحظه
قطعهٔ دیگر نازل شد او را از قطعهٔ اولی که آواز اسب و جناح طیر از آن مسموع میشد و محمد صلی الله علیه و آله
از نظر غایب گشته بعد از زمان دیر باز ندایی از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف زمین گردانید
و بر دریاها انس و جن عرض کنید و صفوت آدم و بروایتی نبوت آدم و قوت نوح و بقولی رقت
نوح و خلت ابراهیم و لسان اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود
و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحار اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و پس از فرصتی او را
یافتم که حریر پارهٔ سفید در دست داشت و آب معین از و میچکید و قایلی میگفت که مجموع دنیا در قبضهٔ تصرف
او آوردیم و هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقولست که گفت بعد از حضور
و غیبت محمد صلی الله علیه و آله سه نفر من ظاهر شدند که روهای ایشان چون خورشید جهانتاب
در لمعان بود و یکی از آن سه کس ابریقی در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام من میرسید
و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشهٔ آن طشت لولوی بیضا تعبیه کرده بودند و با او گفته
بودند که این چهار گوشهٔ طشت گوشهای دنیاست هر کدام که خواهی ای حبیب الله فراگیر و محمد دست
دراز کرده در میان طشت نهاد و از غیب ندا رسید که وی کعبه را اختیار نمود و ما آن را قبله و مسکن وی
گردانیدیم و شخص سیم حریر پاره در خامهٔ وی دران بود و صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم

طشت

در طشت نهاده آب بروی میریخت تا هفت نوبت شسته شد و آن سه نفر پای او را بوسه
دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را دران حریر تنگ پیچید و بمشک اذفرش مطیب گردانیده
لحظهٔ او را در زیر جناح خود گرفت و چون از زیر پر بیرون آورد و حدیث بسیار با وی گفت
که مرا هیچ از آن سخنها معلوم نشد و تعویذی بوی خوانده دست بر پشت و سرش مالید
و گفت ای محمد بشارت باد ترا که علوم انبیا را در دل تو ودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشان
شدی و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت تو در دلها چنان قرار گیرد که مردم بمجرد آوازهٔ
تو لرزان و هراسان گردند آنگاه شخصی را دیدم که دهان خود بر دهان وی نهاد و چنانچه مرغ بچه
خود را چیزی دهد او چیزی میداد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بانگشت طلب زیادتی میکرد
و بعد از آن با وی گفت که ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند
و روغن بر سر و رویش مالیده سر او را شانه کرده و سرمه در چشم او کشیده از نظر غایب گردانیدند و اندوه
بسیار بر خاطر استیلا یافته متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا اند و گویا که غیبت شده چه سه شب تا
من درین مقام بالم وضع گرفتارم و هیچکس حاضر نمیشود درین اثنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم همان
شخص باز آورد و روی او مانند ماه میتافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و آن شخص گفت
که او را در مجموع بقاع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم و آدم او را بسینه خود باز گرفت و بری
دعای برکت کرد و گفت که بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین من
خواهی بود آن شخص آن سخنان گفته محمد را بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت که ای
عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند
و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد آنگاه عبد المطلب بخانه درآمد او را ازین علامت اعلام
کردم وی گفت که من امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجت اشتغال داشتم که ناگاه دیدم
که خانهٔ کعبه مقام ابراهیم را بسجده برده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هیکل هبل را که بزرگترین
بتانست دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحب رحمت بروی
نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را درانجا بشویند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را
از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و او مبعوث گردد و چراغ
روشن و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح

و این را با و ارزانی داشتم پس روز ولادت او را و شب ولادت او را عید خود سازید عبد المطلب
با آمنه گفت که این سخنان مسموع من گشت تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور
کردم که این حالت را در خواب می بینم دست بر چشم خویش مالیده خود را بیدار یافتم و بار باب
بنی شیبه بجانب بطحی رفته صفا را دیدم که مرتفع و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف
ندا رسید که ای سید قریش چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که
جواب گویم و این وقایع مشاهده گشته متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق رسیدم
مرغ سفید دیدم که بر خانه تو جناح گسترده بود و جبال مکه از نور رشی منور گشت و ابری سفید بر
زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من
گشت در خوابست یا در بیداری و از کثرت بوی مشک که بمشام من میرسید جرأت آنکه بخانه
تو در آیم نمانده بود عاقبت تجلد کردم و در خانه در آمدم و ترا با این حال دیدم منقولست که چون عبد
المطلب بخانه آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود
در بگشای که نزدیکست که زهره من منشق گردد آمنه تعجیل در باز کرد عبد المطلب موضع نور حضرت
مقدس نبوی را احتیاط کرد آن نور در چهره آمنه ندید بی طاقت شد چنانچه خواست که جامه
بر تن خویش پاره سازد آنگاه گفت وا غوثاه آن نور کجا رفت ای آمنه که نمی بینم جواب داد
که وضع حمل نمودم و دران حین امور عجیبه مشاهده کردم و یک یک معروض گردانید عبد المطلب گفت
که من این سخنان باور ندارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیشود آمنه گفت و الله
که راست میگویم آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که خود محمد را
شیر دهد عبد المطلب گفت محمد را بیاور تا به بینم جواب داد که هیهات تو او را نتوانی دید چه شخصی
طشتی زمرد سبز آورد و او را دران طشت غسل داده است و گفت این طفل را تا سه روز بهیچ کس
نمای عبد المطلب گفت او را بمن نمای و الا ترا یا خود را هلاک میکنم آمنه چون حدیث عبد المطلب
استماع نمود گفت که محمد در فلان خانه است در صوفی سفید پیچیده برو و به بینش عبد المطلب چون
دران خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه کاینات را مشاهده کند شخصی با هیبت دید که با
شمشیر قصد او نموده گفت که باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا جمیع ملایکه از زیارت
محمد فارغ نشوند وبرا نتوان دید لرزه بر عبد المطلب طاری شده و شمشیر از دست او افتاد و
خواست که بیرون رود و قریش را ازین صورت اعلام دهد چون از خانه بدر آمد زبانش از

تکلم باز ایستاد و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت از فاطمه ثقفیه مرویست که گفت من نزد
آمنه بودم در شبی که وضع حمل می نمود و چون دران شب نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم
که چنان میل بجانب سفلی کردند که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری
از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شد بمثابه که هیچ غیر نور در نظر من نیامد و از شفای مادر
عبد الرحمن بن عوف که قابله آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متولد
شده بدست من آمد ندای شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب ارض چنان نورانی گشت
که بعضی از قصرهای شام را معاینه دیدم و اطلاع بر سایر غرایبی که شفا دران شب ملاحظه کرده
حواله بکتب سیر است و در روایتی آنست که روز دیگر از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد
شده جواب داد که یکی از مردم ما را حمل است اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت
چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید اولین و آخرین است و در وادی مقدس که زیارت
گاه عرب و عجم خواهد بود و هر آینه آن علم بلند و آن چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده و عبد
المطلب نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه را باز نماید آمنه گفت که دوش پسری ختنه
کرده ناف بریده متولد شده که پنداری او را شسته اند و آلایشی که اطفال را میباشد پاک کرده
نوری از وی میدرخشید که عالم از آن روشن میشد چنانچه پیش از این در خواب دیده بودم
بی الم و مشقتی که بمن رسد و چون بزمین آمد انگشت بر داشته اشارت بآسمان کرد و ندا
چنین رسید که سه روز او را از مردم پنهان دار و چون خبر بعبد المطلب رسید علمای یهود گفتند
الله اکبر حدیث توریة راست آمد پس عبد المطلب بخانه رفت و استخاره نمود همان خبر سابق شنید
آنگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری کشته خلق را دعوت فرمود و از وی
پرسیدند که فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند از پدران او هیچکس این نام نداشته
گفتم که خواستم که در زمین و آسمان ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله را بر گرفته و بکعبه در آمده بایستاد و او را بر دست خود خوابانیده این رجز
گفت الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت
ذی الارکان حتی اراه مانع البنان اعیذه من شر ذی شنان من حاسد مضطرب العنان و چون
عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله بخانه آمنه باز

برود در محافظت او با آمنه مبالغه نموده گفت این فرزند مرا شانی عظیم در پیش است علی بن ابراهیم
بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب
ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله بانجمن قریش آمده از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که
او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت که
آن مولود را بمن نمایید و بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را
در قماطی پیچیده نزد او آوردند در میان دو چشم او نگریست و میان دو کتف او را احتیاط کرد ناگاه
بزمین دوخته تغیری تمام بحال او راه یافت و جمعی از قریش که حاضر بودند برو خندیدند یوسف
گفت که بر من مخندید بخدای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد
و خبر غالب شدن او بر شما بمشرق و مغرب عالم رسد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال
کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت حسان گوید که هفت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی
فریاد برکشید که ای یهود ای یهود مردم نزد وی مجتمع گشته پرسیدند که ویحک ترا چه شد جواب
داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع گشت حسان گفت که آن یهود رسول را دریافت
و از شقاوت ایمان نیاورد · که حاصل کند نیک بختی بزور · بسرمه که بینا کند چشم کور · توان
پاک کردن ز زنگ آینه · ولیکن نشاید ز سنگ آینه · و هم یکی از یهود را بر پشتهٔ دیگر یافتم که آتش
پاره در دست داشت و مردم بروی جمع شده آنگاه فریادی کرد و آن گروه میگفتند که ترا چه
شد گفت که کوکب احمد طلوع کرده و این ستاره ایست که بسبب بر آمدن او تولد پیغمبری
نباشد و از انبیا غیر احمد کسی دیگر نماند حسان گوید که مردم بران خندیدند و چون این خبر بابو
قیس که بت پرستی را ترک داده و سیاه پوش شده ترسایی را اختیار کرده بود رسانیدند
گفت که راست میگوید که وقت آشکارا شدن احمد است و مرا درین لباس که می‌بینی او در آورده است
باشد که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آورم و چون رسول صلی الله علیه و آله در مکه اظهار دعوت
فرمود ابو قیس در مدینه شنیده تصدیق نمود و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود
آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحی فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور
وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی گفت او را چه نام نهاده جواب
داد که محمد یهودی گفت که سه دلیلست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره شنیده دوم آنکه نامش محمد است
سوم آنکه از بزرگترین دودمان قوم است که آن ذات شریف است والسلام

## گفتار در زایچه طالع حضرت رسالت

چون در اثنای ذکر تصور زایچه طالع مبارک سرور کاینات صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد
که بعضی کواکب بتسویه در کدام خانه اند و برجیت در کدام کاشانه و انفصاح توقیف که
باعث برین تنسیق و تعلیق است و از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده
می نماید که آنچه اهل این فن در تسویة البیوت گفته اند اکثر منجمان زمان ما ازین لفظ غافل اند گفته آید و منه
العصمة و التوفیق بر ضمیر مستنیر اهل دانش و بینش روشن و هویدا است و اقفان دقایق کارخانه
آفرینش فلک را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هر قسم
این جماعت هر برج ازین دوازده برج بسی درجه انقسام می یابد و از درجات فلکی در حین ولادت
شخصی هر درجه که بافق مسقط راس و موضع ولادت او باشد از جانب مشرق آنرا درجه طالع مولود
کرده اند و هر برجی را که آن درجه از درجات آن برج باشد طالع آن شخص نامند و باز خواص از جهت حال
مولود به تسویة البیوت اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر از شش دایره عظمی
که یکی از آنها افق باشد و دیگری دایره نصف النهار و باقی یا دوایر میلی است که هر یکی از نصف قوس
النهار شرقی جزء طالع و نصف قوس اللیل شرقی جزء طالع را بسه قسم متساوی کند و این طریقه
مشهور است و یا دوایری که بنقطه شمال و جنوب گذرد و دایره اول السموت بنابر تقاطع این دو
دایره افق و نصف النهار بدوازده قسم متساوی شود و این طریقه ابو ریحان بیرونی است و
آنرا مرکز محققه خوانند و یا دوایری که هر یک دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان جزو طالع
و هر یک از جزو عاشر و جزو رابع به سه قسم متساوی شود و این طریقه منسوب به دایره میل عظیم است
که بدو قطب فلک اعظم و بنقطه مفروضه گذرد و دایره اول السموت عظیمه ایست که بسمت الراس و سمت
القدم و مشرق و مغرب و نقطه مفروضه گذرد و دایره عرضیه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر
خوانند اول بتن و جان و زندگانی مولود تعلق دارد و خانه دوم بمال و اعوان و انصار و خانه سیم
بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانه چهارم بمقام و عواقب امور
و ضیاع و عقار و خانه پنجم باولاد و اخبار و هدایا و رسالت و سفارت و خانه ششم بعبید و خدم
و چهارپا و خانه هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند و خانه هشتم بمرگ و میراث و خوف
و خطر و مال غایب و خانه نهم بسفر دور و علم و فقه و خواب و خانه دهم بعز و شرف سلطان و احوال
مادر خانه یازدهم چهارپایان بزرگ و دشمنان که عداوت در دلها نگاه دارند و بر صحیفه خاطر اهل
هیات و نجوم مرقوم است که می تواند بود که محل کوکبی بحسب تسویه و برجیت متحد بود مثلا کوکبی برجیت

در عاشر واقع شود و بتسویه هم در بیت عاشر بود و میشاید که متقارب بود و گاه برجیت در عاشر
باشد مثلا و بتسویه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زایچه طالع کسی مشاهده کرده که
بعضی کوکب در یازدهم بودند و بتسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص ظلوم غشوم عبد الفتاح
نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته الی یوم القیام بنابر عقوبتی که سزاوار
آن بود معاقب گشت و یک دو شریر که تا اکنون مانده اند امید است که بهمان عقوبت گرفتار
آیند غرض از تسبیب این کلمات و ترکیب این مقدمات آنکه بعضی از راصدان مراصد تنجیم و مدققان
دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به سیم درجه
جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که ثبات آتش منافی انقلاب نیست بر افق موضع ولادت
معلوم میشود که دین قویمش تا روز قیامت در انقلاب از مرتبه عالی از ان ثابت و مستقیم باشد
و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادات است در برج عقرب که یازدهم
طالع همایونش واقع شده میسر است بدانکه از اسباب صوری و معنوی و سعادات دنیوی
و اخروی هر چه در مخیله مولود عاقبت محمود گذرد بی رنج انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب
بتسویه در عاشر ارفع محلی در طالع مولود از فلک آنست که ناظر بانکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت
محظوظ و بهره ور باشد و خورشید عالم افروز درین محل که چهارم است در شرف او مقام گرفته
است ناصیت مقامات عتبه اش لب مع عرب و عجم رساند و بودن بهرام خون آشام با
آفتاب دران موضع دلیل آنکه هر کس در مقام حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
پای از حد خود بیرون نهد به تیغ قهر افکنده گردد و زهره زهرا در حوت که شرف اوست با عطارد
که منجمان فصاحت و بلاغت آثار را از خواص و نتایج او دانند در سیم طالع دست در آغوش
کرده و بزبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر
که در وصول آثار علویات و سفلیات واسطه اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل
اختیار کرده و راس که افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع بخدم و عبید
چنانچه گذشت آدم یا فته توابع عباد را از جمله خدمتکاران او کرده اند و ذنب که کم و کاست
را نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غادر ربع مسکون دیار
یکی را نمیگذارد و آنچه از بودن کواکب درین زایچه مسطور گشت زمره ارباب سیر نسبت بمعشر بلخی
کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قایل شده اند

که طالع مبارک همایونش حضرت مقدس نبوی برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند
که ولادت همایونش در حین طلوع عقرب بوده و این سهویست ظاهر چه عقرب که یکی
از منازل مسعوده قمر است باتفاق علمای فن ریاضی در میزان است نه در جدی و شاید که این
خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله تعالی اعلم و فرقه از ارباب نجوم را عقیده آنست
که طالع فرخنده حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله برج میزان بوده و علویتین و آفتاب و زهره
و عطارد برجیت در عقرب بوده اند و بتسویه در طالع و مریخ در سرطان بوده و قمر در اسد
بوده و مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق است چنین استماع نمود
که طالع مقدس نبوی که از تیر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت
معلوم نبوده بیستم درجه جدی اتفاق افتاده چنانچه سابقا مذکور شد و زحل و مشتری در
سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هژدهم درجه همین برج بوده و
شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و برای میرزا امیر صافی ضمیر که جام گیتی نمای
اقبالست بسان آفتاب عالم آرای روشن و پیداست که آنچه در زایچه طالع همایونش و طینت
پاک و مخاطب بخطاب لولاک مثبت افتاده مبنی بر قول جامعیت که احوال موجودات عنصری
گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دارند والا اهل تحقیق را عقیده آنست که هر که از اوضاع علویات
داند چیزی و شری سفله طبع است و بد اختر که هم بومعشر است **گفتار در ارضاع حضرت رسالت صلعم در بنی حلیمه از**
**آن سرور در قبیله بنی سعد بیان قرابت** جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسی که حضرت مقدس نبوی
شیر داد بعد از آمنه ثوبیه بود کنیزک ابولهب بشیر پسر خود و پیش ازان حمزه عبد المطلب را
شیر داده بود بنابرین در زمانی که دختر حمزه را بران حضرت جهت تزویج عرض کردند فرمود
که بر من حلال نیست چه او دختر برادر منست از رضاع گویند که چون ثوبیه خبر ولادت
حضرت ختمی پناه را با بولهب رسانید او را آزاد کرد بواسطه این در هر شب دوشنبه که
اعتاق ثوبیه دران شب واقع شده تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود منقولست
که عباس عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب
جواب داد که در جمیع روز و شب معذبم و معاقب الا در شب و روز دوشنبه که اعتاق
ثوبیه دران شب واقع شده تخفیفی در عقوبت من میکنند و مرا از میان دو انگشت یعنی
سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مسطور است که بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله

علیه وآله وسلم خدیجه را ثوبیه بخانه خدیجه می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می نمود و آن حضرت نیز با و طریق
شفقت سلوک میداشت و بعد از هجرت هدایا میفرستاد و چون فتح مکه روی نمود ثوبیه روی از
خلق پنهان کرده در کنج لحد متواری گشت و علما را در اسلام او اختلافست و بعد از آنکه چند گاهی آن سرور را
شیر داد حلیمه بنت ابی ذویب بدان دولت فایز گشت و آن سرور را بقبیله بنی سعد برد و گفت
این واقعه چنانست که اشراف حرم و صنادید قریش جهت شدت گرما و حرارت هوای مکه یا
بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف ایشان میگردانیدند اطفال خود را بمرضعات داده
باطراف قبایل می فرستادند تا در جایی که بلطافت هوا و عذوبت ما متصف باشد پرورش
و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار از اشراف و اغنیای عرب بمستحقان
میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اغنیا و اشراف و عطا گرفته بمنازل خود
می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش جهت ارضاع دران قبیله
قحط عظیم روی نمود چنانچه شیر در پستانها نماند و جمله علف صحرا در معرض تلف آمد و در خانهای مردم
از عدم قوت ناتوان و بی قوت گشتند گویا که مرکب از استخوانی مرکب بودند و شتران از
شیر دادن ابای شرعی نمودند حلیمه گوید که دران صحراها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق
بجای می آوردیم و درین اثنا سه روز هیچ نخورده بودم و از گرسنگی بر خود می پیچیدم و شبی که
حامل اشتم اتفاق افتاد و نمیدانستم که از الم جوع فریاد میکردم یا از درد ولادت و گاه چنان
بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و چون لحظه باستراحت مشغول گشتم
در خواب دیدم که شخصی آمد و مرا بر گرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت ازین آب بسیار
بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عز و توانگری ابدی در شان تو مبذول خواهد افتاد و من چندانکه می
آشامیدم او بر شرب آن مرا تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه
مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت می گفتی ای حلیمه
اکنون بطحای مکه روی که وسعت در رزق تو از آن مکان پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با
خود خواهی آورد و بکنایت این سخنان وصیت نموده دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر
ترا بسیار گرداناد و ترا روزی فراوان دهاد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم
و الم گرسنگی و زحمت جوع زایل شده بود و خود و بزرگ قبیله در شدت و صعوبت روزگار
میگذرانیدند و از فقدان طعام روز فراخ ایشان بشام رسیده پشت همه شان بشکم چسبیده

بود و آواز ناله گرسنگان از زمین بآسمان پیوسته و گویا که مضمون این بیت مصداق مقال هر یک
آمده بیت بغیر دود دل تشنگان بخانه خود ‖ ندیده دود کسی سالها بآتشدان ‖ و بعد ازین خواب عجیب
که مشاهده کردم تغیر تمام بحال من راه یافته بود و من در نظر زنان قبیله صاحب جمال و با طراوت
می نمودم چنانچه هر زنی که مرا میدید تعجب نمود و گفت که ای حلیمه ترا حالی هست که دی روز در غایت ضعیف
و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و شهریاران می مانی و من چون باخفا واقعه مامور بودم صورت واقعه
را پنهان داشته هیچ نمیگفتم درین اثنا من و مردم قبیله قصد بطحای مکه نمودیم و هنگام ارتحال از غیب آوازی
شنیدیم که هاتفی میگفت که حق عز و علا امسال حرام گردانیده بر زنان که دختران آرند ببرکت مولود فرخنده
مقدم که در قریش متولد شده خوش وقت آن پستان که او شیر از آن خورد ای زنان قبیله بنی سعد
بشتابید و هر یک فرا گیرید مولودی لاجرم جمله زنان قصد حرم کردند و من و شوهرم با ایشان موافقت
نمودیم و ما دراز گوشی داشتیم لاغر که از غایت بیکوشتی کارش باستخوان رسیده بود و مجال گام
زدن نداشت و شتری ضعیف همراه ما بود که قطره شیر هیچ تدبیر از وی محصل و میسر نمیشد اتفاقا خبر آن
در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من از جوانب بسیار عجایب
مشاهده میکردم چنانچه هرچه میگذشتم میگفت خوشا پستان تو ای حلیمه که قوت آن نور [illegible] شیر
از انجا خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از جبل فریاد میکرد که ای حلیمه
بشتاب که حق تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که ناگاه از شکاف دو کوه مردی بر من ظاهر شد مانند نخلی باسق و بدست او حربه از نور بود دست
بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تبارک و تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا
امر فرموده که شیطان را و متمردان را از تو دور کنم با شوهر خود گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی
آنچه من می شنوم گفت که نی چه بوده است که مانند خایفان ترا هولناک می بینم پس در رفتن شتاب
می کردم تا بدو فرسخی مکه منزل ساختیم و در بعضی از نسخ مذکور است که حلیمه گفت که دران منزل شب در
خواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و دران میان نخلی دیدم با صنوف رطب
گران بار و مجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من مجتمع گشته می گفتند که ای حلیمه تو ملکه یابی ناگاه از آن
نخل خرمایی در کنار من افتاد چون آنرا بر گرفتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از
من زایل نشد تا زمانی که محمد صلوات الله علیه از من مفارقت نمود حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از
وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدم و طفل من دران روز شیر نمیگرفت چنانچه با شوهر گفتم که مگر

مرده است و چون این سخن گفتم فی الحال چشم باز کرده بخندید و من از آن حال متعجب شدم و
کودک را در منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آرم و هر چند بیش جستم کم یافتم
چه زنان بنی سعد بر من سبقت کرده بودند و اطفال متمولان قریش و بنی مخزوم و غیر ایشان را ستانده
ازین صورت ملول و محزون شدم و از آمدن پشیمان گشتم و با خود در عتاب بودم که ناگاه
شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیهٔ او پیدا بود و ندا میکرد که هیچکس باشد که رضیعی گرفته
باشد از زنان شیردار حلیمه گوید که بعد از تفحص آن شخص از نام و نسب گفتند که عبد المطلب است
سرور قریش و من نزد او رفته شرط تحیت بجای آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه
کسی گفتم عورتی از قبیلهٔ بنی سعد گفت نام تو چیست جواب دادم که حلیمه تبسمی نمود و فرمود
که خوش دو خصلت نیکوست سعد و حلم و موجب عطای ابدی آنگاه گفت که ای حلیمه مرا کودکیست
یتیم محمد نام و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد و همه گفتند که پدر ندارد
و هیچ تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امیدوارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم
با شوهر خویش درین باب مشورت نمایم عبد المطلب گفت که هیچ اکراهی بر تو نیست و
چون پیش شوهر آمده صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی فرحی و سروری در دل وی انداخته
گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد فاما خواهر زادهٔ من
گفت که امهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند
و شما کودکی بی پدر با خود می برید که تکفل او موجب زیادتی زحمت و مشقت است حلیمه گوید که
ازین سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافته فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر محمد را ترک کنی
هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم و او بر فور بسجده رفته سر
بر داشته گفت که خداوندا این را بمحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برد و زنی دیدم که روی
او بدر منیر بود و او در روی من خندید مرا بحجرهٔ فرزند خود برد و کودکی دیدم چهرهٔ مبارکش مانند
آفتاب عالم افروز در لمعان فریفتهٔ حسن و جمال او شده از رگهای بدنم شیر روان
شد پستان راست در دهانش نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی
عرض کردم امتناع نمود ابن عباس رضی الله عنه گوید که در آن زمان حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه و آله را بعدل موفق گردانیده اند که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت
حلیمه گفت در جمیع اوقات بدین وتیره از پستان راست شیر میخورد و هرگاه که بعد از شیر خوردن

میخواستم که لب مبارکش را پاک کنم از غیب بر من سبقت می نمودند تا خواجه کاینات از شیر خوردن فارغ
نمیگشت فرزند من پستان در دهن نمیگرفت القصه چون شوهرم برین قضیه مطلع گشت و جمال محمدی
دید بسجده در افتاد و سر بر آورده گفت که ای حلیمه در میان کودکان کودکی ازین پسر خوبروی تر
ندیدم و چون شب مردم در خواب شدند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد صلوات الله علیه
ساطع میشد و مردم سبز پوش را مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بودند شوهر خود را از خواب
بر انگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجبها نمود و بکتمان این راز اشارت و وصیت بجای آورده
گفت که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرارند و ما او را اگر
ابدی بخانه و وطن خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز نزد آمنه می رفتیم و او از
عجایب روز حمل و هنگام ولادت فرزند خود را با من تقریر کرد و چون روز دیگر عزیمت وطن نمودیم آمنه را
وداع کردم و بر دراز گوش خود سوار شده محمد را صلی الله علیه و آله در پیش خود گرفتم و دراز گوش
پای بر زمین میزد و سر بر آسمان می افراشت و بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سر بر زمین نهاده باز گشت
و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت نمود و زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند که همان دراز گوش نیست
که در زمان توجه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس ماند گفتم آری گفتند درینجا سری هست
و وی را شانی عظیم است شنیدم که دراز گوش در تکلم آمده گفت والله که مرا شانی عظیم است که زنده
شدم و سبقت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین ام
که فخر دنیا و آخرت از وست و در آن راه از اطراف و جوانب می شنیدم که می گفتند ای حلیمه در
آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بر رمهٔ گوسفندی گذشتیم اغنام مرا
دیده بجانب من آمدند و قایلی از آن با من گفت که ای حلیمه چشم تو روشن باد میدانی که رضیع تو کیست
رضیع تو رسول رب العالمین است حلیمه گوید که در هر منزل که نزول میکردم علف بسیار و اشجار میوه
دار بقدرت باری تعالی پیدا میشد و چندان غرایب و عجایب در آن راه مشاهده کردیم
که زبان بیان از تقریر عشر عشیر آن عاجز است و چون بزمین بنی سعد که در غایت خشکی و بی نفعی بود رسیدیم
گوسفندهای که لاغر و رنجور بودند صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر
بودند و گوسفندان قوم که نتاج و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده
کرده با راعیان گفتند که مواشی ایشان را در موضعی که اغنام ما میچرند آورید و بدین سبب خدای
تعالی در اغنام قوم برکت پیدا کرد و تا محمد در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود

وجود پاکش او شامل حال قبیله بنی سعد بود حلیمه گوید که هرگز محمد بول و غایط در جامه خود نکرده و در روزی وقتی
معین داشت که باراقه بول و رفع فضله قیام مینمود و هرگاه قصد شستن بدن مطهر او نمودمی او را آگاه
و طهور یافتمی و آن طفل هیچ چیز را چنان دشمن نداشتی که اندامش مکشوف شدی و اگر گاهی این
صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا بپوشیدمی و گریه می‌کرد و بدخلقی نداشت و
هر که او را می‌دید در محبت او بی‌طاقت میگشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی ازو شنیدم که بهتر ازان
نشنیده بودم و این کلمات بر زبان میراند که لا اله الا الله قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة و لا
نوم اول حدیث وی بود و ازان وقت که بتکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد مگر که بسم الله الرحمن الرحیم گفتی
و بدست چپ هیچ برنگرفتی و بنا بر احتشام او از شوهر و احتیاج باغتسال احتراز می‌نمودم و در روزی چندانی
می‌بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان می‌بالید که دیگران در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می‌یافت
که دیگران در سالی نمود و او بدیگر اطفال نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل
میشد و او را پوشانیده باز منجلی میگشت و برکت مقدم شریف او حضرت رب العزت نعمت بسیار بما
ارزانی داشت و گوسفند و زراعت ما بسیار شد و خلایق محتاج ما شدند و چون دو ساله شد
پسری تمام قوت بود آنگاه او را برداشتیم و نزد آمنه بردیم و چون همگی همت ما مصروف و متوقف
بدان بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر وی ایمن نیستیم همان بهتر که این کودک را
مدتی دیگر پیش ما گذاری و درین باب مبالغه و الحاح نمودیم و چون ابرام ما از حد گذشت مسئول مبذول
افتاد آمنه فرزند سعادتمند خود را بما داد و ما از مکه مراجعت کرده بوطن مألوف خود آمدیم و نعم الهی
درباره ما یوما فیوما متزاید بود تا سر آمد قوم شدیم مسوده اوراق گوید که واقف بر باقی حالات حضرت
مقدس نبوی تا زمانی که شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین و برخی از اهل
متأخرین زمان تحریر آن قیام نموده اند والله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی قدر علیه السلام** حلیمه گوید که
او را دو برادر رضاعی بودند که هر روز بجانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتندی و چون
محمد صلوات الله وسلامه علیه سه ساله شد روزی با من گفت که چگونه است که برادران خود را در
روزها نمی‌بینم گفتم که ایشان در روزها بچرانیدن گوسفندان مشغول‌اند گفت مرا ازچه با ایشان نمی‌فرستی گفتم
البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی گفت آری و روز دیگر صباح شد او را شانه کرده سرمه در چشمش
کشیدم و جامه در برش کرده دفع اصابه عین الکمال را گردن بندی که مشتمل بر جزعهای یمانی بود از گردن
مبارکش آویختم فی الحال آنرا برکنده بینداخت و گفت که آنکس که نگهبان منست با منست آنگاه

با برادران بیرون رفت ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم و چون نیمروز رسید پسر خود ضمره را
دیدم که باضطراب تمام می‌آمد عرق بروی نشسته و فریاد میکرد که ای مادر محمد را دریاب و گمان
من آنست که بوی نتوانی رسید گفتم چیست که میگویی جواب داد که دو مرد سبزپوش از هوا آمدند
و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوهی خوابانیده شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشغول‌اند حلیمه
گوید من و پدرش و زنی چند از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم
که بجانب آسمان می‌نگریست شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شد گفت دو شخص از آسمان فرود آمدند
و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و درون مرا بآب برف شسته از نور آگنده کردند و
دست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود و قولی دیگر آنست که حلیمه گفت که چون از ضمره واقعه
محمد صلوات الله علیه شنیدم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش را
بشکافت من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم و چون باو رسیدیم بر قله جبلی او را نشسته
یافتیم که بطرف آسمان نگاه می‌کرد نظرش بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیده گفتم که جان من
فدای تو باد ترا چه واقعه است او جواب داد که با برادران خود ایستاده بودم که ناگاه سه تن بر من
ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند در دست یکی ابریقی از نقره و در دست
دیگری طشتی از زمرد سبز بود پر آب برف و مرا از میان اخوانم برگرفته بر سر کوه آوردند یکی
ازان دو کس مرا بتلطف خوابانیده سینه ام را تا عانه بشکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید و
بعد ازان دست در جوف من آورده و احشای مرا بیرون کرده بآب برف بشست و بجای خویش
نهاد و دیگری برخاسته با رفیق خویش گفت که دور شو که آنچه مأمور بودی قیام نمودی و شخص
دوم دست در شکم من کرد و پرده دل مرا از محل خود بیرون آورده بدو نیم ساخت و نقطه سواد
که مخضوب بود بخون ازان میان بیرون آورده بینداخت و گفت که این حظ شیطانست
از تو ای محمد آنگاه دل مرا از چیزی که همراه ایشان بود پر کردند و هرگز من چیزی نرم‌تر و خوشبوی‌تر ازو
ندیدم حلیمه گوید که خواجه کاینات صلی الله علیه و آله گفت که مرا بده کس از امت من وزن
کردند راجح آمدم و با صد کس وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن کردند راجح آمدم یکی از ایشان
با دیگری گفت که بگذار که اگر با تمام امت موازنه کنی راجح خواهد آمد آنگاه مرا گذاشته بر پریدند و
بآسمان رفتند حلیمه گفت که چون حضرت مقدس نبوی را بخانه آوردیم جمعی گفتند که او را
نزد کاهنی باید برد که ممسوس جن شده است و محمد گفت که من خود را صحیح و سلیم می‌یابم و آنچه

اعتقاد شماست هیچ واقع نشده و قوم مبالغه کردند که البته او را نزد کاهنی می باید برد که مداوا کند لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم و در اثنای آنکه شرح حال او کردم کاهن گفت بگذار تا این کودک واقعه خویش خود بگوید که با آن اعلم است از تو و چون حضرت مقدس نبوی صورت واقعه را تمام تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را برگرفته بسینه خود منضم ساخت و فریاد برآورد که ای معشر عرب این کودک را بکشید و مرا با وی بقتل آورید که اگر او بحد خود رسد عقلا شما را از سفها شمرد و کیش شما را باطل کند و شما را بخدای خواند که با او عرفان نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخنان شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم که تو دیوانه شده و اگر دانستم که تو امثال این حکایات تقریر خواهی کرد هرگز او را نزد تو نمی آوردم شخصی پیدا کن که ترا بقتل رساند که ما محمد را نمی کشیم و او را برگرفته بمنزل شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که از آن بوی مشک فایح نمی شد بعد از وقوع این امر غریب شوهر و فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو راه یابد و چون عزیمت مکه تصمیم یافت شبگاه ندای شنیدم که منبع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود و خوش حال بطحی مکه ای محمد که چون کسی در آنجا خواهد بود و از خیر البشر چون مکه مستنیر گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس شوند حلیمه گفت که بر مرکب سوار شده حضرت مقدس نبوی را در پیش گرفته یک لحظه از وی غافل نمی توانستم شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمده بجهت ضرورتی که روی نمود محمد را فرود آوردم و در این اثنا قطعه ابر سفید نازل شده آوازی عظیم شنیدم و از قضای حاجت فارغ گشته هر چند نظر کردم که محمد را ببینم اثری نیافتم چندان ناله و افغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد و در خلال این احوال پیری پیش من آمده پرسید که چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه را با او در میان آوردم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم از کوه خود را بیندازم پیر گفت که گریه مکن و در بتخانه درای و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا بتو رساند گفتم ای پیر تو مگر نشنیده که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید عزی ندید عزی و قدری نیافت لات پیر گفت ای عورت از غایت اضطراب هذیان میگویی من در ایام و شفاعت تو کنم تا گم شده ترا بتو رسانم و پیر نزد هبل رفته بعد از تعظیم که معهود بت پرستان بود بجای آورده گفت که این زن سعدیه میگوید که پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده ام اگر میخواهی او را باز رسان که بر

فقدان وی گریانست و چون از پیر این سخن صدور یافت هبل بروی درافتاد و از جوف وی آوازی مسموع شد که ما را با محمد چکار که سبب اهلاک ما خواهد بود خدای عز و جل که معبود بحق است او را ضایع نگرداند بت پرستان را بگوی که ذبح با ولی است یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که متابعت وی فرا گیرد و حلیمه گوید که آن پیر ترسان و لرزان از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شأنی عظیم خواهد بود و چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم و عبد المطلب بکوه صفا رفته قریش را جمع آورد و ایشان در اعلی و اسفل مکه هر چند محمد را تفحص نمودند از وی نشان نیافتند و بعد از نومیدی از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد حرام درآمده و هفت بار طواف بجای آورده دولت ملاقات مولود عاقبت محمود را از حضرت معبود بتضرع بسیار مسئلت نموده در این اثنا از هاتفی شنید که گفت محمد خدایی دارد که او را ضایع نگذارد و عبد المطلب گفت که ای هاتف محمد کجاست جواب داد که در تهامه در پای درختی نشسته است و عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد و در راه ورقة بن نوفل با عبد المطلب دوچار گرده با وی در طلب موافقت نمود و حضرت مقدس نبوی را در پای درخت مورد نشسته یافتند و در روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را دیدند در پای درخت مورد که ورق آن را میچید و عمرو از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که تو چه کسی گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کاینات روشن گشت طلای بسیار و چند قطار شتر بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشته بمقتضی المرام بمقام خودش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی چند بار واقع شده و این صورت که بعد از چند سال حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرده و روایات متعدده در کتب سیر مسطور است که هیچ مختصر اجمال بتبیین آن نیاورده و هیچ صدری گنجایش تفصیل آن هم ندارد لاجرم بر شمه از آنچه علمای سلف درین باب نقل کرده اند اختصار افتاد

**گفتار در بیان وقایع که در سال چهارم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تا سال سیزدهم روی نمود**

قولی آنست که آنحضرت پیش از فطام دو سال و بعد از فطام دو سال دیگر در قبیله بنی سعد بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد آمنه گفت ای حلیمه او را مصحوب خویش بقبیله بر که از هوای مکه اندیشناکم و حلیمه را اینصورت موافق افتاده برکاتی که از مقدم همایون آنحضرت مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر

واقع شد و حلیمه نوبتی دیگر جناب رسالت پناه را بمکه همراه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانید و
باز آن سرور را بقبیله خویش آورده قریب یکسال دیگر تعهد آن سرور نموده از وی غافل نمیشد روزی
قطعه ابری دید که سایه بر سر مبارکش انداخته بود چنانچه در رفتن با وی موافقت کردی و چون ساکن شدی
ابر متوقف میشد حلیمه از مشاهده این حال خایف و اندیشناک شده آنحضرت را بمکه آورده و بمادرش
تسلیم نمود ابو حازم گوید که حلیمه در پنج سالگی حضرت نبوت پناه را صلی الله علیه و آله بمکه برد تا عبد المطلب
ببیند و یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر قریش این پسر را بقتل آورید که چون بحد خویش رسد جماعت
شما را متفرق گرداند و همه را بکشد و عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان ساخت و همیشه قریش از وی
ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم آمنه جناب مقدس نبوی را با ام ایمن که خاصه او بود بمدینه
برد تا جمعی که از اقربای پدر او دران بلده طیبه بودند زیارت کنند و یکماه در منزلی که بدار النابغه
موسوم بود روزگار گذرانیدند و بعد از آنکه بمکه مراجعت نمودند و چون بابوا رسیدند آمنه دران منزل
از عالم فانی ارتحال نمود و در همان منزل مدفون گشت و چون ام ایمن حضرت مقدس نبوی را بمکه
آورد عبد المطلب او را در بر گرفته بر فوت آمنه رقت کرد و تربیت و تعهد آنحضرت مشغول گشت
و گاه و بیگاه در وقت خواب و بیداری نزد وی رفته میگفت که ای فرزند حاکم و فرمان روا
خواهی گشت و در سال هفتم طایفه که در فن قیافت ید بیضا می نمودند عبد المطلب را گفتند که در محافظت
این فرزند کمال سعی بجای آور که ما هیچ قدمی شبیه تر باثر قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم
او ندیدیم و عبد المطلب با بوطالب گفت که بشنو که چه میگویند و بام ایمن هم گفت که در تحفظ محمد
شرط سعی بجای آور که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و درین سال عبد المطلب حضرت
مقدس نبوی را با خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصد خویش فایز شدند و صورت
واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم برادر زاده عبد المطلب منقولست که گفت چند
سال متوالی میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم روی نمود چنانچه از زرع جز نام و نشان نماند و چون
محنت فاقه بنهایت انجامید شبی در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت ای معشر قریش
وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست و بروایتی زمان بیرون آمدن پیغمبری از شماست و عیش خوش
و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید
اندام بلند بینی گشاده روی که مژهای وی دراز باشد و با فخر و حسب بود طلب کنید بگویید تا او
خود را بر گرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع با او

طواف کنید و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روید و آن مرد موصوف دعای باران کند و رفقا
آمین گویند تا باران ببارد و عیش خوش بیابید رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جای خواب
بیرون آمدم و با هر که صورت واقعه در میان نهادم بحق و حرمت حرم که گفتند این شخص عبد المطلب است
و چون این خبر شیوع یافت قریش نزد عبد المطلب جمع شدند و از هر بطنی مردی مطهر و مطیب
بجای آوردند و طواف نمودند و عبد المطلب با حضرت مقدس نبوی بجانب جبل ابو قبیس روان
شدند و ایشان موافقت نمودند و عبد المطلب آهسته میرفت و قوم میدویدند تا بوی رسیدند
و چون قطع مسافت نمودند بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را بر دوش
خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و ای کاشف بلیات و ای دانای
غیر معلم و ای عطابخش بی منت و ای بازدارنده فقر و بازبرنده اندوه توئی خداوند و اینجماعت
بندگان و کنیزکان ساحت حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی نموده و می نمایند که اغنام و جمال ایشان
در صدد هلاکت و زوال رسیده الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات
شود راوی گوید که بخدا سوگند که هنوز قصد باز گشتن نکرده بودند که باران ریزان گشت و چندان ببارید
که رودخانها روان شد و صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما رو بعبد المطلب
آورده گفتند یا ابا البطحی گوارا باد این نعمت ترا در سال هشتم از سال ولادت حضرت رسالت
پناه عبد المطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف
مستغنی اند ودیعت حیات بمقتضای اجل سپردند و بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت حضرت
مقدس نبوی قیام نمود و از غایت محبت که با رسول علیه التحیة و السلام داشت لحظه بی رضای او
نمی شد و شبها او را بپهلوی خود خوابانیدی و طعامهای لذیذ بوی میداد و اهل و عیال ابو طالب چون
بموافقت رسول صلی الله علیه و آله چیزی میخوردند سیر میشدند و طعام فاضل می آمد و اگر بی او
طعام تناول میکردند تا آخر نمیرسید و ایشان گرسنه می ماندند و ابو طالب وجود او را مبارک دانسته
بر فرزندان صلبی خود ترجیح می نمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب نسبت بآنحضرت قبل
از نبوت و بعد از بعثت بر ظهور رسیده از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی
**گفتار در بیان حالات سال سیزدهم از ولادت تا سال بیست و پنجم** اهل اخبار آورده اند که در اوایل سال سیزدهم
از ولادت همایونش ابو طالب بی آنکه خواجه را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام تصمیم نمود
و بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابو طالب را گرفته گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه

پدر دارم و نه مادر ابوطالب را ازین سخن رقت دست داده گفت والله که او را با خود برم و مفارقتش
جایز نشمرم و نقل است که درین اوان ابوطالب خواجه را روزی گریان دیده سبب پرسید حضرت مقدس
نبوی ساکت گشته ابوطالب گفت که غالبا این گریه از انست که ترا همراه خود نمی برم سید کاینات گفت
بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که والله لا افارق ابدا بالجمله ابوطالب و حضرت مقدس نبوی بمتابعت
قریش روان شده بود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدو فرسخی بصره رسیده قریب بصومعه
بحیرای راهب وفود آمدند و بحیرا شخصی بود از علمای نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی
داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران معلم بعلامات و موصوف بصفات چنین
و فلان است در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید و در قریه که آن را
کفری گفتند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در انجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان
آن زمان بحیرا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان بهیچ وقت
ملتفت حال قافله و ابنا السبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت بآینده و رونده و محادثه
و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن می بود که علامات معلوم را مشاهده نماید و بخدمت حضرت
ختمی پناه استسعاد یابد و دران روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالای آمدند بحیرا از بام صومعه نظر
بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت هوا مقداری سحاب سایه بر آن کاروان
داشت و باندازه حرکت آن جماعت سیر می نمود و شجر و مدری که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده
میکردند و روایتی آنکه چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که باواز بلند گفتند السلام
علیک یا رسول الله و چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند رسول و ابوطالب جهت نزول بپای
درختی اختیار کردند و قطعه ابر سایه بران درخت و اغصان شجره سبز و خرم گشت و بحیرا بعد از مشاهده
این احوال جازم شد که حضرت مقدس نبوی دران میانست لاجرم ما حضری ترتیب نموده با
وجود آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه ندادی صلای عام در داد که باید که وضیع و شریف
و غنی و فقیر و پیر و جوان این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی کاینا من کان تخلف ننماید
و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد المطلب بنا بر صغر سن باشارت ابوطالب
در منزل توقف فرمود و بحیرا در چهره مهمانان بنظر امعان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرده و بجهت
کشف این سر بر بالای صومعه رفته نظر بر دوحه مذکوره افکنده و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بر دستور
اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که جمیع قافله قدم رنجه فرمایند لصود

چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خردسال که او را برای
محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم هیچکس تخلف ننموده راهب گفت که آرزوی من آنست که او را
نیز حاضر کردند و حارث عبد المطلب باستحضار آن مهر سپهر جلالت و بدر قبه رسالت مبادرت
نمود و چون آفتاب طلعت فرخنده اش بران صومعه پرتو افکند و اطراف بقعه از نور همایون او مستنیر
گردید بحیرا بتامل تمام نظر باوضاع مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مینمود و از ذات مبارکش
آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود معاینه میدید و چون مردم قافله طعام خورده قصد
برخاستن کردند ابوطالب را با حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بنا بر اختصاصی که
ایشان را بایکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت فرمود و روی با ابوطالب آورده پرسید
که این جوان چه کس است ابوطالب جواب داد که پسر منست راهب فرمود که پدر و مادر او در زمره
اموات باشند ابوطالب باز گفت که برادرزاده منست راهب گفت که صدقت انگاه بحیرا
توجه بحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه نمود و بنا بر آزمایش و امتحان و مزید تعریف ایقان
گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو سوال کنم بر وفق وقوف جواب گوی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمودند که سوگند مده مرا بایشان که من هیچ دشمنی تر ندارم از ایشان بحیرا گفت
فبالله اسئلک و از احوال حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه سوالات کرد و حضرت جوابها
فرمودند بحیرا همه موافق معلومات خود یافت و چون از جواب استسعاد یافت گفت تنام عینای ولا
ینام قلبی و بعد از ان نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او
نشسته بودند پرسید که حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد
انگاه برای زیادتی اطمینان خواست که خاتم نبوت محمد صلوات الله و سلامه علیه را از علامات
خاتم النبیین که در کتب اولین نوشته بودند و شمرده بودند ملاحظه کند و بنا برین از حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه التماس کرد که آنرا برهنه کند و آنحضرت از ورط حیا امتناع
نموده چون درخواست بحیرا بالحاح رسید و شفاعت ابوطالب بآن منضم شد نزع لباس
فرمود و راهب خاتم نبوت را در میان دو کتف او دیده از مهابت او مویها بر بدن او راست
بایستاد و بتقبیل آن موضع مشرف شده گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین
و قریش این حال را معلوم کرده گفتند که حضرت محمد را صلوات الله و سلامه علیه نزد این راهب
قدری عظیم است نقلست که بحیرا بعد ازین گفت و شنید با ابوطالب گفت که آخرین جمیع پیغمبران

این شخص است و بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود و دین مبین وی ادیان سابق را نسخ کند
وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود اوست
شاید که آسیبی بذات شریف این عزیز رسانند و ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را
در بصری بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قول آنکه ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله
علیه و آله از آنجا باز گردانیده خود جهت اتمام تجارت روی بشام آورده که طایفه از یهود بقصد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از روم متوجه شده از روز ضیافت بحیرا که قافله قریش را بصومعه
آورده پرسیدند و با وی در خلوت گفتند که در کتاب آسمانی معلوم کرده ایم که محمد صلی الله علیه و آله
امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد ما اکنون بقتل وی کمر بسته ایم و ترا درین امر با ما همراهی
باید کرد بحیرا فرمود که اگر این شخص همان شخص است که صحف سماوی بصفات او ناطق است شما او را بقتل
نتوانید رسانید و او غیر آن است شما را از کشتن او چه فایده و یهود انصاف داده دست از آن
فکر بیهوده باز داشتند و گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه درین
دو سه سفر مصحوب خود نگردانید اما در بعضی نسخ سیر مسطور است که در سال سیزدهم از ولادت همایون
آنحضرت زبیر بن عبدالمطلب و بقولی عباس بن عبدالمطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد و با
ابوطالب گفت که مرا آرزوی آنست که برکت محمد بزرگوار بمن متداخل گردد و التماس نمود که آن سرور
با وی دران سفر موافقت کند و ابوطالب ملتمس او را مبذول داشت و سید ولد آدم را مصحوب عم
گردانید و بطرف یمن فرستاد و در راه خارق عادات فزون از چند وجه از سرور انبیا و مهتر اصفیا
مشاهده افتاد و درین سال هرمز بن نوشیروان عادل را از سلطنت معزول کرده چشم او را میل
کشیدند و در سال سیزدهم از میلاد اسعادتش خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر بر تخت آن کشور مرد
چون پادشاهان جای گرفت و در سال نوزدهم ابوبکر در خدمت حضرت مقدس نبوی متوجه
تجارت شام شده و جمعی مردم دیگر با ایشان موافقت نمودند و در منزلی از منازل نزول کرده
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در پای درخت سدر جای گرفت و ابوبکر نزد راهب
آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد و راهب پرسید که آنکس که در پای فلان درخت نشسته است
کیست ابوبکر گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحیرا گفت که والله که پیغمبر است خاتم پیغمبران
که چنین شنیده ام که بعد از عیسی هیچ پیغمبر در سایه این نشیند الا پیغمبر آخر الزمان ابوبکر گفت که
نبوت آنحضرت آن روز در دل من جا گرفت زیرا که از اهل سیر گفته اند که این سفر همان سفر است که

رسول با ابوطالب همراه بود و از جمله وقایعی که درین سال واقع شده حلف الفضول است و تفصیل
این اجمال آنکه قریش دران زمان با هم ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبدالمطلب
و عبدالله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که رفع ظلم نمایند و سبب این آنکه
قبل ازین تاریخ مدتی جمعی فضل نام هم در حرم بدین وتیره سوگند خوردند و با هم عهد بسته بودند و درین
سال ملائکه بر حضرت محمد صلوات الله و سلامه علیه ظاهر شده و گرفته چنانکه روزی با ابوطالب
رضی الله عنه گفت که ای عم چند شب است که کسی بر من ظاهر میشوند و نیز برین نظر می اندازند و با
هم میگویند که این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من ازین وهم نهایت
هراسان شده ام ابوبکر در پیش ابوطالب بود گفت غم مخور که امثال این امور می تواند بود که از اضغاث
احلام باشد و چون نوبت دیگر فرمود که ای عم از جمله آن کسی نوکی بر من ظاهر شد و حمله کرده
دست در شکم من درآورد چنانچه راحتی و خوشی از آن دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بر بدن مبارکش
مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت با نصیب بود برده و صورت حال باز نموده
مداوا طلبید و طبیب نبض شریفش را گرفته اعضای او را احتیاط تمام کرده و خاتم نبوتش دیده
گفت ای ابوطالب پسر تو از عیوب و امراض مبراست و از وسواس شیاطین مواد آن اشخاص
که بروی منکشف میگردند ملائکه کرام اند که نفخه در دل او مینمایند از برای نبوت و اگر یهود برین
حال مطلع گردند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم
که شخصی دست بدرون من برده دلم را بیرون آورد و گفت که بصحت باش و بروایتی دست بدرون
دلم برده گفت خوش درجسد خویش زندگانی نمای و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم
که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از دو نشسته و
دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را گشاده دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل
مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاده بیدار شدم **ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آن
صاحب سعادت و رفتن او بشام از بهر تجارت و فایض شدن خدیجه بمصاحبت آن صاحب علم** خدیجه بنت خویلد رضی الله
عنها از میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو همت و کمال فطانت متفرد
و ممتاز بود و دران ولا اموال بمردم دادی تا بتجارت رفتند و هر سودی که حاصل شدی
میان ایشان مناصفه شدی این نوع شرکت را شرکت مضاربه خوانند درین ولا ابوطالب از
قلت مال با خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کرده گفت خدیجه بنت خویلد مال خود

بمضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمایی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو شاید
که ملتمس مبذول افتد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که ضمیر انورش مخزن اسرار
غیب وزبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الی فی ذلک وجواب
وسوال ابوطالب وسرور دودمان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد
که چون استماع افتاد که ترا میل تجارت شده ومن بواسطه صدق گفتار وحسن کردار و وفور امانت
وکمال دیانت تو ضعف آنچه بدیگری از قریش میدهم تسلیم می نمایم تا با آن بضاعت شرایط
تجارت بجا آری وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد
وابوطالب گفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک این رزقیست که الله تعالی جل ذکره بتو ارزانی داشته
انگاه حضرت مقدس ترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانیده و در بعضی از کتب
مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خود را که او را خزیمه ابن حکیم گفتندی برفاقت آن قافله سالار
روندگان راه شریعت وطریقت امر فرمود وچون متوجه راه بصری شدند دو شتر خدیجه تحمل وطاقت
بار نبوت نیاورده از رفتار باز ماندند ومیسره آنحضرت را اخبار نموده رسول صلی الله علیه وآله
دستهای مبارک خود را بر پای شتران نهاده دعا فرمود وشتران در حرکت آمده بر مطایای قافله
پیشی گرفتند وخزیمه این امر غریب را مشاهده کرده گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود وچون بحدود بصری
شام رسیدند قریب نسطور راهب که او را نسطور نیز میگفتند کاروان نزول کرد وپیغمبر صلی الله علیه
وآله در پای درختی بنشست وآن شجره فی الحال سبز وخرم شده سایه بران دوحه جویبار نبوت
انداخت ونسطور این حال را مشاهده کرده بیطاقت گشت واز بام صومعه فرود آمد وبا رسول
گفت که بحق لات وعزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمود که مادرت
بی فرزند باد دور شو از بر من که هیچ سخنی نگزند گرانتر ازین سخن ودر دست نسطور جریده پاره
سفید بود واو گاهی دران می نگریست وگاهی در روی رسول نگاه میکرد وچون زمانی سبک اختیار
کرد گفت بحق انکه انجیل بعیسی فرستاده که این اوست ودفعه که دوستی حضرت خاتم الانبیا در دل
وی استیلا داشت بتصور انکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر شود شمشیر کشیده
رفقا را آواز داد ومردم متوجه آن شده راهب بصومعه در آمد و در را ببست وبر بام بر آمده
آواز بر کشید که چرا می اندیشید بخدا که هیچ کاروان عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده
ومن میگویم که شخصی که در پای درخت منزل گرفته پیغمبر خدای عز وجل وخاتم پیغمبرانست هر که فرمان او برد

رستگاری یابد وانکه مخالفت او کند هلاک شود وبعد از ان از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی
است گفت که خدمتکار اویم وحکایت شتران خدیجه که باز مانده بودند وقوت یافتن معروض
نسطور گردانید راهب گفت که این سر را بتو می سپارم وکتمان آن از تو توقع میدارم خزیمه
قبول کرده نسطور فرمود که در سفر جریده می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند وبر مجموع عباد ظفر یابد
وهیچکس با وی مقاومت نتواند کرد وغایت بزرگی او را کسی نداند بدانکه بیشتر دشمنان او
یهود باشند از شر ایشان بدین مرد خبردار کنید وخزیمه این سخنان را شنیده بخدمت سید
عالم آمد وگفت که من صنعت چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم والتصور من آنست که
پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تویی وخلایق را عجب محبت تو می یابم ومن نیز دوستداران
ترا دوست میدارم ودشمنان ترا دشمن دارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه با یکی از یهود دران سفر بسبب معامله مباحثه واقع شده یهودی گفت ترا بلات وعزی
سوگند میدهم حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هرگاه من بلات وعزی میگذرم روی
خود را از ایشان میگردانم یهودی گفت حق بجانب تست وسخن تو راست است وترک مناقشه نموده
با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که علمای ما صفت او کرده اند در توریت وچون
مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت نمودند وبعد از قطع منازل وطی مراحل
در گرمای روز بمکه رسیده آن رهنمای اصحاب با میمنت بر شتری سوار شده ومیسره بر شتری
دیگر ودو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بچترداری ملازمت حبیب حضرت باری نمودند وخدیجه
دران اوان با جمعی زنان در علیه خویش نشسته بود چون صورت حال را مشاهده کرده این
امر غریب را با همنشینان تقریر کرد وایشان تعجبها نمودند چون میسره بمجلس خدیجه رسید واز
کثرت ربح امتعه که دران سفر حاصل شده بود حکایت بنیاد کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان
پرسید گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول وارتحال حال برین منوال بوده
وبعد از ان میسره بشرح عجایب وغرایب که در رفتن وآمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده
کرده بود پرداخت وحدیث یهودی ونسطور را نیز بعرض خدیجه رسانید وخدیجه که اعقل زنان زمان
خویش بود بعد از ملاحظه این حالات بتزویج سید کاینات راغب گشت آورده اند که دران
اوان بنابر وفور درایت وکمال فطانت وتملکات ومتصرفات متکاثره که خدیجه داشت
اکثر صنادید قریش خواستگار شدند عروض ونقود بروی عرض میکردند واو بمناکحت هیچکس از بزرگان

عب راضی نمیشد چون در وقایع حالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله تأمل نموده میل مزاج
او بر خاطرش استیلا یافت با نفیسه نام عورتی بود نهایت عاقله اظهار ما فی الضمیر خود نموده و نفیسه
متعهد این مواصلت شده نزد رسول رفت و از آن حضرت بکمال درایتی که داشت استعلام
نمود که میل که خدای دارد یا نه و چون او را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت
مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه ساعتی مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه
بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و خویش نزدیک او بود استحضار نمود و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه دران ساعت بمنزل او رفتند
و ابوطالب دران مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند و مضمون آن خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندیرا
که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانید و از اصل معدن مضر پدید آورد و ما را محافظان بیت
و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه را که قبله و مطاف خلق است و حرم یا من یعنی بیت که
هر که باینجا درآید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادر زاده من محمد بن عبد الله مرویست
که او را بهر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندکست با کی نیست چه مال سایه ایست
بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد کسی است که قرابتی او با من شما را معلوم است و
اکنون خواستاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر مایه از مال من که صداق
موجل و معجل او همان باشد و بالله که محمد را مرتبه عظیم و امر بزرگ در پیش است و چون خطبه ابوطالب
تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و بتصدیق ابوطالب
مبنی بر آنکه من خدیجه را بمهر چهار صد مثقال طلا بمحمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت که التماس
آنست که عم خدیجه و عمرو بن اسد درین نکاح شریک باشند و عمرو نیز با ورقه موافقت نموده گفت
که من نیز خدیجه را بمحمد بزنی دادم و بروایت اصح دران زمان پدر خدیجه در حیات بود و چون عقد
منعقد گشت خدیجه کنیزکان خود را فرمود تا دف زدند و رقص کردند و در همان روز زهره زهرا
بمشتری سعادت سیما اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی مصنفات خود آورده
است باین عبارت که از خطبه ابوطالب چنین معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده
است و از خطبه ورقه بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلاست و در کتب سیر روایتیست
که مهر وی پانصد درهم است هر یک از روایات آنچه بدو رسیده نقل نموده با آنکه بهای بیست
شتر مایه دران زمان پانصد درهم بوده یا چهار صد مثقال طلا بوده و رود نقل باین معنی کرده

راقم حروف گوید که عجب ظاهر اعتراض بر توجیه آخر متوجه است چه توفیق روایات ثلث وقتی
متحقق میشود که بهای آنقدر که عبارت از سیصد و پنجاه درهم نقره بوده باشد در بهای موازی چهار صد
مثقال طلا بوده باشد متعذر است و الا این توفیق یعنی توجیه آخر بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست

### ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلعم و بیان شمه از رموزی که ازان زمان تا حین بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
قریش خانه کعبه را منهدم ساخته و بعد ازان دیوارهای آنرا بلند گردانیده ترتیب سقف آن پرداختند
و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنابر کوتاهی دیوار خانه کعبه که بطول قامت مردی
بیش نبود و سقف نداشت نوبتی سیل بدان راه یافت و جدران شکافته شد و از بیم آنکه مبادا
بیت الله خراب شود دیوارش خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی در میان خانه
کعبه ترتیب کرده بودند و نذورات و اموال خانه کعبه در آنجا مضبوط کرده بودند و جمعی رندان بی باک دستی
آن مال را بدزدیدند و دران اوان کشتی از روم می آمد و چون بجده رسید انکساری بدان راه
یافت و مقدم اهل کشتی بنائی ماهر بود که او را باقوم گفتندی و قریش از شکستن کشتی خبر یافته
و ولید بن مغیره با زمره از صنادید حرم بدان جانب رفته چوبهای سفینه را خریدند و با قوم قریش بمکه
آمدند تا بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند و فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش بنیاد سنگ کشیدن
کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله با ایشان موافقت نموده و قوم لنگوتها بر دوش انداختند و سنگ بدانجا
می کشیدند و درین اثنا عباس از شفقت گفت که ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افکن و بدان
سنگ میکش و آن حضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه گشت بیخود شد و بعد
ازانکه بهوش آمد فرمود که ازاری ازاری راوی گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید منقولست که
در حین اشتغال به بنای کعبه جهت اربعه آن را قسمت نمودند و قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن
عراقی بنام بنی عبد المطلب و مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد و بنی
عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی
تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوارها ارتفاع یافته بعمارت حجر الاسود
رسید اختلاف در میان قریش ظاهر گشت چه هر قبیله را داعیه آن شد که سنگ متبرک در رکن
ایشان نهاده شود و بدین سبب ترتیب آن شد که محاربه بمقاتله انجامد آخر الامر مهم بران قرار گرفت
که هر کس که اول از باب بنی شیبه که دری از درهای مسجد حرام است درآید او را حکم سازند و هر چه فرماید ازان

ازان تجاوز نکنند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در مذکور درآمد و در آن تشویش
بشرف قدومش مشرف شدند و گفتند محمد امین رسید و هرچه او درین باب فرماید ما او را مطیع و منقادیم
وچون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده
حجر الاسود را در میان ردا نهاد و از هر قبیله شخصی را طلبیده عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه
بن ربیعه و علی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند باشارت آنحضرت هر یک گوشه از ردا بگرفته حجر
الاسود را بر داشته قریب بجای قرار آوردند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بدست
خویش آن را از میان ردا بر داشت و بر موضع استوار فرمود و چون دیوار خانه بمقدار بیست
گز رسید آن را مسقف ساخته بر شش ستون بنا کردند و حجر الاسود را که عبارت از حائط مستدیر است
از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم علیه السلام بود حضرت مقدس
نبوی با عایشه گفت لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت
لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بنابر استماع این حدیث زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را
منهدم ساخته چنانچه داعیه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود خانه کعبه را بحال عمارت آورد
وچون حجاج لعین از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله زبیر در ایام حکومت بمکه رفته بود و ظفر یافته
بامر عبد الملک بنای زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلوات الله وسلامه
علیه قریش بنا کرده بودند راست کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید بخواست
که در هدم بنای بنی مروان کوشیده خانه را بدستور ابن زبیر راست کند و درین باب با امام مالک
مشورت کرد امام گفت ای امیر بگذار خانه کعبه را تا کعبه بازیچه ملوک نگردد و هارون سخن مالک را بسمع رضا اصغا
نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی از کتب مسطور است که فاطمه رضی الله عنها درین سال
متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله از غیب آوازها شنید و
روشنیها دید و عن عایشه قالت اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة و کان
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت و نزول وحی حضرت
ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه چون از مکه بجهت مهمی بیرون آمدی بسر حجر و شجر که بگذشتی آوازی
شنیدی که یکی او را ندا کرده گفتی یا محمد و هر چند از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و وهم
بر وی غالب گشته از آنجا بگریختی و هم در آن اوان نور الهی بر سراچه دل روشنش استیلا یافته
که آثار ما سوی الله را از صحیفه خاطر خطیرش محو کردی و محبت حق چنان بر طبیعت همایونش

مستولی گشته که بر ضمیر انورش از آثار اغیار نشان نماند ‖ هر که نه گویا بتو خاموش به ‖ وانچه
نه یاد تو فراموش به ‖ و از قطع علائق و عدم اختلاط با خلائق مهم او بمرتبه‌ای انجامید که اذکیای
عرب گفتند که محمد بواسطه استیلای عشق معبود آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زد و
صور خیال مخلوقات را بآب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف
ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قصر توجه و تعبد پرداخت و درین اثنا بجهت ابقای مهجه گاهی
بحجره خدیجه آمدی و اندک زادی بر گرفته باز بمعبد کوه حرا خرامیدی و درین وقت جویهای ریاض
عبودیت را بآب اخلاق سرسبز و شاداب گردانیدی و در حرا هر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمانی
و در ایام نورانی در مخزن باطن روشن میگذاشت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشت و خاطر
خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد و روح الامین گوش هوش او را بدرر الفاظ کلمات ربانی
تزیین داده و معلم علمه شدید القوی بعلم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را نمودار لوح محفوظ گردانید
آفتاب نبوت از مطلع بطحی طالع شد و کوکب رسالت از ذروه جبل حرا اشارق گشت انگشت
کفایتش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت
بیت ای گهر تاج فرستادگان ‖ تاج ده گوهر آزادگان ‖ مهر شد این نامه بعنوان تو ‖
ختم شد این خطبه بدوران تو
ذکر افعالی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها قبل از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود
یکی از انصار سلمه نام روایت کند که حبری از احبار یهود روزی
در بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامات صدق این سخن
چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند که هنگام آن کی بود اشارت بمن کرد که اگر این غلام
عمر یابد بملاقات او فایز گردد سلمه گفت والله که شب و روز انتظار میکشیدم تا بصحبت سید کائنات
علیه التحیة والثنا رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن یهودی از حسد ایمان نیاورد و
من با او گفتم که ای فلان تو ما را از ظهور رسول خبر دادی و عجب حالتیست که اکنون او را مصدق
نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست بیت اگرچه شمع دین دودی ندارد ‖ چو چشم اعمی
بود سودی ندارد ‖ عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت با اهل
کتاب بنابر عداوتی که داشتند جدال و قتال میکردند و ایشان بر سبیل وعید میگفتند که زود باشد
که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او نموده بمحاربه شما کمر میبندیم و داد دل خود از شما بستانیم و
چون دعوت آنحضرت بما رسید ایمان آوردیم و آن جماعت انکار کرده بر کفر و ضلالت اصرار نمودند

و آیه کریمه لما جاءهم من عند الله الی آخرها در شان ما و ایشان نازل گشت بری از قریضه گفت که سبب
اسلام من و جمعی از بنی سهل خویشان بنی قریضه آنست که ما بسر می بردیم که مردی از علمای یهود بدو سال
پیش از بعثت در میان ما آمده مریض شد و در حین سکرات گفت که ای قوم باعث بر
رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمان قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق
داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و این بقعه شریفه یعنی مدینه منوره دار
هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او را دریافته
در زمره ملازمان او باشم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من آنست که چون آن
سعادتمند تشریف قدوم ارزانی دارد باید که در ایمان هیچکس بر شما سبقت ننماید که او بجنگ دما
اعلای دین و سبی ذریات و نسا مامور خواهد گشت و چون حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریضه نموده من و آن گروه که این سخنان را از آن پیر
شنیده بودیم گفتیم که والله که این پیغمبرست که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم ازین حصار فرود
آمدیم و مسلمان شدیم و چون مال و اهل و عیال ایشان و من محفوظ ماند طلحه بن عبدالله گوید که در
بازار بصری به بیع و شرا اشتغال داشتم که راهبی دران موضع بسر می برد از مردم پرسید که هیچ
کس از اهل حرم در اینجا هست گفتم بلی از آنها منم که از مکه آمده ام گفت احمد در مکه علم شده است یا نی
گفتم که احمد کیست گفت پسر عبدالمطلب درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است که از
حرم ظهور کند و بهجرت بزمینی نماید که آن سنگهای آن سیاه بود و کل آن شوره بود و درخت خرما
در آنجا بسیار بود طلحه گفت که این کلمات در خاطر جا گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم
که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند که محمد امین دعوت کرده و دعوی نبوت نموده و ابابکر
ابی قحافه بوی ایمان آورده و من نزد ابوبکر رفته صورت واقعه را معروض گردانیدم و مسلمان شدم
ابوهریره گوید که قومی از قبیله بنی خثعم میگفتند که ای مردمان تن و اندام دارید و داوری پیش بتان
می برید از آنچه من می بینم شما غافلید و از آنچه من میدانم شما از آن ذاهلید و پیش از آن روشنائی
می بینم که ظلمت از شب تاریک بزداید و آن روشنائی پیغمبرست بهتر بنی آدم و بالاترین مردمان
مرتبه او باشد از قبیله بنی هاشم نبوت در مکه آشکارا کند و کفر را باسلام مبدل گرداند حق تعالی
او را گرامی دارد که پیشوای شایسته است و رهنمای بایسته و چندان توقف نمود که این سخنان را
حفظ نمودیم آنگاه متوفی شد و پیش از گذشتن سه روز خبر دعوت و بعثت حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه و آله و سلم بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز همچو قوم ملازمت بت می نمودی
گفت بلی الحمد لله و المنه که ببرکت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله از آن شقاوت خلاصی
یافتم روایتست که روزی شخصی بمجلس صحابه درآمد یکی گفت که این شخص سواد بن قارب است از اهل
یمن که به نباهت و کر و قامت قدر امتیازی دارد یکی از جنیان که همزاد او بوده او را از ظهور پیغمبر
آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه خبر داده گفت بلی تا مسلمان شد هیچ سر رازی بر من منکشف
نشد آن صحابه فرمودند که اکنون بگوی که آن خبر چه کیفیت بوده سواد گفت که شبی خفته بودم که
ناگاه شخصی آمده پای بر من زد و گفت برخیز و بیدار شو و اگر مهمی داری دریاب که رسولی از بنی لوی
بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید که خلق را بخدا خواند و راه پرستش او را روشن گرداند
و چند بیت بر من خواند راقم حروف گوید که مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر بدین گونه
توجیه کرده اند شعر شگفتی در دلم از جنیانست ٭ که راه مکه شان مقصود جانست ٭ بدان جنی
چون پیکان نباشند ٭ پری و آدمی یکسان نباشند ٭ همه راه هدایت گشته طالب ٭ که تا
بر گمرهان گردند غالب ٭ تو نیز از سوی پیغمبر شتابی ٭ هر آن کامی که میخواهی بیابی ٭ سواد گوید
که این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام و چون شب سیم
آمده همان مقاله را تکرار کرد محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه مکه شدم
و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلام علیه بمدینه هجرت فرموده است
و هم از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدم و بعد از قطع مسافت چون بدان
صوب رسیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بودند گفتم
یا رسول الله کلمات مرا بشنو از اصحاب یکی گفت پیشتر آی و مرا چندان نزدیک گردانیدند که زانو بر زانوی آن
سرور نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که آن بگوی که ترا همزادت چه خبر داده است و
من صورت حال خود را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد را بدین
وتیره ادا کرده اند شعر بجفتی دیدم یکی خواب دوش ٭ که میگفت در گوش جانم سروش
که آمد رسولی بر اهل زمین ٭ ز قوم لوی بن غالب یقین ٭ شبی دیگر آمد همان راز گفت
سیم شب یکایک دگر باز گفت ٭ چو حقش گشت این سخن در زبان ٭ بجان آمدم سوی حضرت روان
گواهی دهم من که ایزد یکیست ٭ پرستش بجز او سزاوار نیست ٭ رسولی بر امت ز رحمن تو یی
گرامی ترین رسولان تو یی ٭ بامر شریعت ز جزو و ز کل ٭ مرا رهنمای امام رسل

ازان روز کشته ام من مطیع که در روز حشر تو باشی شفیع سواد گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و اصحاب کرام ان سرور این کلمات از من شنیدند باسلام من شادمان و خرم
شدند نقلست که چون کیفیت واقعه معروض رای جمع اصحاب شده برخواستند و با سواد معانقه
کرده فرمودند که همیشه ما آرزومند آن بودیم که این حکایت از تو گوش داریم و امثال این روایات
در کتب سیر بسیارست و درین موضع با یراد بعضی از انها اکتفا نموده می شود **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل**
**و خواندن آیات [?] بینات** بیان سیر در طایفه نقله اخبار آورده اند که در سیزده سال دوازدهم یکی از ملائکه بران شفیع
روز جزا صلوات الله وسلامه علیه منکشف و ظاهر شده بتواتر سلام اتی ان سرور را مامور
گردانیده پاشنه پای خود را بر زمین مالیده چشمه آب ظاهر شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم را وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز در روز سه شنبه که دوم روز
بعثت بود از جبرئیل محقق شد و بعضی از ناقلان خبر و ناظمان سیر چنین گفته اند که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت دحیه الکلبی فرود آمد و فرمود که اقرا ان
حضرت فرمودند که خواننده نیستم جبرئیل او را بفشرد افشردن صعب چنانچه گمان برد که مقدم
حرکت و باز فرمود که اقرا همان جواب شنید بار دیگر آنحضرت را بفشرد چون سه نوبت این
واقعه واقع شد جبرئیل گفت که اقرا باسم ربک الذی خلق الی قوله تعالی ما لم یعلم یکی از فضلا گوید که در فشردن
اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو شد و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش
دوری گزیده و در مرتبه ثالثه چون قلب محل صفات متضاده و مستودع ملکات متباینه است و خیر
و شر دران صورت متقادم و ملعبات و دعات شیطان دران مضیقه متواری می شوند و غیبت و
حضور اجتماع و نفور را مظهر میگردد و هرچند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه ازین صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما برحسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت
یعنی حامل کلام حق را از نظر صفات بشریه و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد **بیت** عروس حضرت
قرآن نقاب آنگه براندازد ؛ که دار الملک قرآن را مجرد بیند از غوغا ؛ زمره از ارباب سیر آورده اند که
چون این واقعه واقع شد آنحضرت گمان برد که ببعضی صفات ناملایم مثل کهانت یا جنون
متصف خواهد شد و بنابرین قصد قله جبل نموده که خود را ازان بیندازد چون بمیان کوه رسید ندا
شنید که یا محمد نظر بجانب آسمان انداز چون بجانب آسمان نگریست جبرئیل را بصورت مردی
دید که هر دو قدم خود را بر افق نهاده بود و گفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی آن

حضرت را ازانچه در ضمیر منیر داشته بود مانع آمد و ردی بطرفی آورد که آن ملک مقرب را برابر نظر
خویش یافت و بعد از وقوع این قضیه عظمی و مهیبت کبری بمنزل مقدس آمده خدیجه گفت یا
ابا القاسم کجا بودی که هرچند بطلب قاصدان فرستادند ترا نیافتند و آنحضرت صورت
واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه رضی الله عنها گفت معاذ الله ازین حال
چه خداوند ذوالجلال درباره تو جز خیر و نیکوئی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت
تو باشی انگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که از علمای نصاری بمزید درایت امتیاز داشت
رفته احوال گذشته باز نمود ورقه گفت بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که اگر تو درین
قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبرست که بر موسی علیه السلام نازل شده
و بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ورقه ملاقات نموده واقعه خود را بیان فرمود ورقه
سوگند یاد کرد که جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هرآینه
قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقام مقاتله آیند و اگر من آن زمان را دریابم معاونت
تو می کردم و آن سرور مطمئن گشته بمنزل مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه روزی در غار
حرا آنکه فرموده بود که جبرئیل پای خود را بروی زده رحل رسالت نشست و با طراف و جوانب
نگاه کرد هیچکس را ندید بار دیگر فرموده جبرئیل پای خود را دگر بار بروی زد و گفت برخیز ای محمد و
آنحضرت برخواسته شخصی را دید که پیش پیش او میرفت در پی او روان شد چون بمیان
صفا و مروه رسیدند آن مرد پای خود را بر زمین محکم کرده سر بر آسمان کشید و بالهای خود را
گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند که پایهای او زرد و اجنحه او سبز بود و گردن بندی یاقوت
و بقولی دو شاخ از همان گوهر داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساره
منور و دندان پر آب داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود و
رسول صلی الله علیه و آله که آن شکل و شمایل مشاهده فرموده از عظم خلقت جبرئیل ترسان
شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از بزرگتر و خوبتر چیزی ندیده ام گفت من جبرئیل
و روح الامینم که بجمیع انبیای مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود
که من چه خوانم که هرگز هیچ نخوانده ام جبرئیل حریری که در بهشت آن را بدر و جواهر ترصیع کرده
بودند از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک او انداخت و خیالش بفشرد که نزدیک بان
شد که بیهوش گردد انگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان و حضرت ختمی پناه

همان جواب اول را گفت جبرئیل بدستور سابق ادا نمود منضم گردانید تغیّر در روایت اشهر
سه نوبت قیل و قال واقع شد و در نوبت چهارم جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق الی آخره
و در روایت دیگر در نوبت سیم که جبرئیل گفت اقرأ آن حضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت
فشردن بوی نرسد و درین اثنا جبرئیل سوره بروی خواند آنگاه جبرئیل پاشنه بر زمین زده چشمه
آب ظاهر شد چون وضو ساخت رسول نیز تعلیم او وضو ساخت چنانچه متعارفست و جبرئیل پیش
رفته و حضرت رسالت پناه اقتدا بوی نموده دو رکعت نماز گذاردند و از آن وقت نماز بر آن
حضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آن زمان که اوقات خمسه و صلوات مکتوبه
متعین شد و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت کرده
در بکوفت و خدیجه در باز کرده با رسول معانقه کرده و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری
می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوی از تو می شنوم که هرگز مثل آن نشنیده بودم حال خود با من
بگوی رسول علیه التحیه والثنا قضیه را با او در میان نهاده خدیجه فرمود که حق عز و علا ترا گرامی داشته
است و بقول آن سرور را در خانه توقف نموده گفت که هرگاه که جبرئیل بر تو ظاهر شود مرا اعلام
نمای چون جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر گشت و خدیجه را معلوم شد حضرت ختمی پناه را بر
زانوی چپ خود نشانده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری و بعد از آن بر زانوی راست خود
نشانده همان سوال فرمود و آن سرور همان جواب داد آنگاه حضرت رسالت پناه را در زیر
جامه خود برده سر مبارک او را از گریبان خویش بیرون آورده مقنعه از سر باز کرده و استفسار کرد که آیا او را
می بینی حضرت رسول فرمود که نی خدیجه گفت ای محمد بشارت باد ترا که فرشته ایست گرامی از نزد
ایزد تعالی آنگاه خدیجه پیغمبر را در خانه گذاشته نزد ورقه بن نوفل که مدتی پیش از این تاریخ از دین
قریش اعراض نموده نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست رفت و گفت که ای پسر عم مرا از جبرئیل
خبری گوی ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را پرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه
گفت محمد بن عبدالله میگوید که اگر جبرئیل درین زمین فرود آید خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس
اکبر است که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود آمده و وحی الهی رسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت
و انجیل هست که درین زمان پیغمبری ظاهر شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و رنی
با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی و صفت آن زن صفت تست خدیجه پرسید که آن
پیغمبر دیگر صفات دارد ورقه گفت بلی از جمله صفات او آنست که همچو موسی و عیسی بر روی آب رود و
چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز سخن گوید و سنگ بروی سلام کند و درختان به نبوت وی
گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه رضی الله عنها گفت که محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت
حال خویش کند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بنزد ورقه آمده صورت
قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت که مژده باد ترا ای محمد براستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری
که عیسی بقدوم تو بشارت داده و گفته که بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن
ناموسی که بر موسی نازل شده بر تو فرود آمده و سر خود را نزد آنحضرت برده و گفت یا نوح یعنی بلندی
سر آن سرور را صلی الله علیه و آله بوسه داد و فرمود که عنقریب مامور خواهی شد بجهاد و قتال با
کفار و کاشکی آن زمان من جوان و توانا بودمی که قوم ترا ازین دیار بیرون کنند تا ترا نصرت
و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم من مرا بیرون کنند ورقه گفت که آری هیچ پیغمبر آورده
این مقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات
یافت زمان دعوت در نیافت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در باب ورقه حدیث
فرموده اند نقلست که خدیجه بعد از ملاقات ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده
و عداس تعظیم نموده از تحشم او استفسار نموده خدیجه فرموده که مرا از جبرئیل خبری گوی
عداس سجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که بعبودیت معبود حق نیز دارند ذکر
جبرئیل چه باشد و چون بار دیگر خدیجه گفت که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند
که من ترا خبری ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت که بشرط آنکه این حدیث با کسی نگوئی
و عداس برین جمله پیمان بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل
بر من نازل شده است عداس گفت که جبرئیل ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی آورده اگر
او درین منزل نزول کند خبری عظیم درین دیار ظاهر گردد ولیکن ای خدیجه می شاید که از مکر شیطان
آسیبی و جنونی بروی عارض شده باشد این کتاب مرا بگیر و نزد او بر تا زیارت کند
و از آفات شیطان سالم ماند و اگر امری رحمانی باشد نزد آن سرور آورد جبرئیل در آن
حالت سوره ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت میخواند خدیجه از
استماع آیات بینات خرم گشته با رسول صلوات الله و سلامه علیه گفت که پدر و مادرم فدای
تو باد برخیز تا نزد عداس رویم و حضرت پیش عداس رفته و عداس حضرت ختمی پناه را پیش
خود نشانده جامه از پشت مبارک او بر داشت و خاتم نبوت را دید که در میان هر دو کتف او

می درخشید و فی الحال عداس بسجده رفت و سر بر داشته گفت قدوس قدوس ای محمد
والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بشارت داده اند والله که اگر در آن زمان که دعوت
خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ امر
فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت که زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم
ترا بکذب متهم دارند و بالضروره از این شهر هجرت کنی و ملایکه ترا نصرت کنند در بعضی روایات
آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بر آن حضرت خواند غایب گشت آنحضرت بخانه خدیجه آمد و گوشت
شانه مبارک او می لرزید و گفت زملونی زملونی و بروایتی گفت دثرونی و بقولی فرمود که زملونی
و دثرونی یعنی بپوشانید مرا چیزی بر آن سرور پوشانیدند تا ترس او زایل شد نقلست
که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعد از نزول وحی بخانه آمد و با خدیجه گفت
بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصله رحم قیام می نمایی و
بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای آری و خلایق را در حین نزول
حوادث و نوایب مدد می نمایی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفته صورت حال را باز گفت و
حکایتی که سابقا مذکور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول جبرئیل و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید
وحی منقطع شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از این معنی ملول و محزون گشته چند نوبت
قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل ظاهر شده گفت ای محمد تو پیغمبر خدایی بحق
و باین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر همایونش را اطمینان دست داده بخانه می آمد و از
جابر عبدالله روایت کرده اند که میگفت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت وحی راهی
میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم آن فرشته را دیدم که در غار بر من نازل
شده بود دیدم که بر کرسی در میان زمین و آسمان نشسته است خوف و خشیتی از وی بمن راه
یافته بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی زملونی پس مرا چیزی پوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد
که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر **ذکر نزول وحی نوبت ثانی و اشارت به بعضی اقسام آن**
یکی از انجمله خواب راست است چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یک جزو است از چهل و شش
جزو نبوت و عایشه روایت کرده که اول ما بدی برسول صلی الله علیه و آله رویای صادقه است
و روایت دیگر آنست که جبرئیل بر وی بی آنکه متبدل شود بصورت غیری بهیئت اصلی خود ظاهر
گشته پیغام الهی رسانید و دیگری آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آن حضرت منکشف شدی

و آیات قرآنی و کلام ربانی بر وی خواندی دیگر آنکه گاهی از آنکه حضرت نبوی جبرئیل را ببیند امور غیبیه را
در دل او القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دیگر آنکه نزول وحی
بر حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه شبیه باواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب
صور وحی بودی چنانچه در این حال شتری که در زیر ران داشتی هر دو دستش خم شدی
همچنانکه پیل بر دارد دو دستش خم شود عایشه گوید که در سرمای سخت دیدم که وحی بر آنحضرت نازل
شد و از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش میریخت آورده اند که روزی حضرت ختمی
پناه صلوات الله وسلامه علیه در فنای خانه کعبه نشسته بود که ابن مظعون آمده تواضع نمود آن سرور
فرمود که بنشین عثمان بن مظعون بنشست و سخن گفتن آغاز کرد که ناگاه حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله روی بالا کرده نظر بر آسمان انداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و بپهلوی راست
خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید اشارت میکرد بعد از آن
باز نظر بسوی آسمان افکند و متوجه عثمان بن مظعون شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز
ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که رسول از حضرت عزت آمد و پیغام آورد
پرسیدم که چه بود فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که از آن وقت ایمان در دل من قرار گرفت و
محبت رسول در ضمیرم استیلا یافت نقلست که یکی از کاتبان وحی روزی در پیش رسول صلی الله علیه و آله
نشسته بود آن سرور زانو بر زانوی وی نهاده آیت کریمه لا یستوی القاعدون من المومنین
می نوشت که در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا در آمد و گفت یا رسول الله اگر من بغزا نتوانم رفت عذر چیست
روشن است فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت کاتب گفت بدن مبارک حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله چنان از نزول وحی گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته گردد و پوشیده
نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی روی نموده **ذکر جمعی که در بدایت پیغمبر آخر الزمان**
**بدولت ایمان فایز شده اند** باتفاق علمای امت اول کسی که قامت قابلیت او
بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود رضی الله عنها و جمهور اهل تحقیق برآنند که بعد از خدیجه امیر المومنین
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوات والسلام بمرتبه اسلام استسعاد یافت آنگاه زید
حارث که مولای خواجه کونین بود باین موهبت عظمی سرافراز شد و توفیق ربانی بود که اول کسی که با آن
حضرت گروید زید بن حارث بود که به نبوت سید کونین اقرار نمود و نخستین شخصی که تصدیق

نمود حضرت علی بن ابی طالبست و اول کسی که بآنحضرت گروید زید بن حارث بود و آنست
که اول این دو بزرگوار در قول محمد مختار تصدیق نموده و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را
اول رجالست در تصدیق و رسیدن بسرچشمهٔ عرفان و زید بن حارث اول موالی است و خدیجه را
احتیاج تبیان نیست **ذکر تعهد و تربیت نمودن حضرت محمد صلعم امیر المؤمنین علی را و کیفیت آن و اطلاع**
**ابوطالب ببعثت حضرت و اتباع** ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و قریش را غلای
ایل روی نمود و دران زمان ابوطالب مالی اندک و عیال بسیار داشت لاجرم حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله با عباس که بکثرت مال از اقران امتیاز داشت گفت که ابوطالب
صاحب عیال و فقیر حالست مصلحت آنکه درین قحط سال در تخفیف وی کوشیم و هر یکی از فرزندان
وی را بخانه بریم عباس را این سخن موافق افتاد باهم بخانه ابوطالب آمدند و صورت اتفاق
خود را در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی را شما دانید و چون
ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را اختیار نموده
بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و امیر المؤمنین علی در حجر تربیت حضرت رسول نشو و
نما یافته تا ده ساله شد و جبرئیل بر آن سرور نازل شده باداء صلوات دو رکعتی مأمور گشت و
درخلال این احوال حضرت امیر المؤمنین علی روزی دید که آنحضرت و خدیجه نماز می گذارند و هیچ
چیز در حین سجود در برابر ایشان نبود درین معنی متعجب گشته بعد از فراغ از اداء نماز پرسید که
ای محمد این چه کارست که میکنی حضرت فرمود که دینی است که الله تعالی برای خود برگزیده است
و میخواهم ترا بسوی خدای که شریک ندارد و امیر المؤمنین علیه السلام در همان روز ایمان آورد و برای
آنکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مکروه میداشت که دران زودی این امر فاش شود
گفت یا علی ان لم تسلم فاکتم علی مکث ملکه اللیل فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر
قدوه اهل عرفان جا گرفت روز دیگر علی الصباح امیر المؤمنین علیه السلام با سرور انبیا گفت که
ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادند که خدا یکیست در فضل اهل بیت مسطورست که
حضرت مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث گشت و علی بن ابی طالب علیه السلام در روز سه شنبه
که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافته با رسول علیه التحیة والسلام در زوایا و شعاب
نماز میگذارد اتفاقا روزی ابوطالب بشعب درآمده دید که حضرت رسول و علی نماز میگذارند
و بعد از آنکه از نماز فارغ گشتند ابوطالب گفت ای محمد درین امر که مبعوثی و مأموری ثابت قدم باش

که تا من در قید حیاتم بمعاونت تو پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نگذارم و از شر اعدا نگاه
دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمات ترا که با تمام آن فرستاده است و بعد از ان روی
بمرتضی علی کرد و گفت که ای علی از تو راضی شدم که متابعت ابن عم خود شده و دینی که مختار
اوست اختیار نموده چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان تست
و روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب درآمده دید که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میگذارد و ابوطالب گفت
یا جعفر که توصل جناح ابن عم خویش قیام نمای و جعفر بنابر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر ایستاده
با وی نماز میگذارد و حضرت ختمی پناه درباره جعفر دعا فرمود که الله لک جناحین یطیر بهما فی الجنة لاجرم
حق تعالی دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانیده در غزای موته او را بعد شهادت
دو بال ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه این معنی آن سعادت
مند را جعفر طیار خوانند نقلست که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت قوی
خاطر و مسرور گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نموده فاطمه بنت اسد مادر مرتضی علی از وی
پرسید که پسر تو کجاست گفت او را چه میکنی جواب داد که فلان کس مرا خبر داد که او را دیدم که
با محمد در فلان شعب نماز میگذارد و تو قوم را میدانی که قصد علی خواهند نمود ابوطالب گفت خاموش
باش و دست از وی بدار والله که احق و اولی بیاری محمد پسر تست و قریش این سخن را شنیده
عظیم خشم شدند و هراسان گشتند یکی گوید که نوبتی تجارت در موسم حج بمکه رفتم و در منا متاعی از عباس
می خریدم که ناگاه از خیمه که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده در نماز شروع نمود
و از عقبش زنی و پسری که قریب ببلوغ بود بیرون آمده اقتدا بوی نمودند من از عباس پرسیدم
که اینها چه کسانند گفت آن مرد محمد بن عبد الله است برادرزاده من و آن زن منکوحه اوست خدیجه
بنت خویلد و آن برادرزاده من علی بن ابی طالبست گفتم که چه کارست که میکنند گفت نماز است که
میگذارد و محمد دعوی پیغمبری می کند و میگوید که مملکت کسری و قیصر بر وی و امت او گشوده خواهد شد
و تا غایت بغیر این دو کس هیچکس متابعت او نکرده راوی این حکایات بعد از آنکه ایمان
آورده می گفت که اگر دران اوان بنعمت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی وحید زمان خود
بودمی و از مرتضی علی منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس **ذکر ممنوع شدن شیطان از آسمان**
**و تنبیه خسرو پرویز ببعثت پیغمبر صلعم** آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود نمودند

وهر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلامی که مبنی بود
بر حوادث یومی می‌شنیدند و یک کلمه حق را با چند سخن مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون
بسبب ظهور نبوت و شرف بعثت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سماوات ممنوع
شدند و از منصب گشتند و اول طایفه که از رجم و منع آگاه شدند اهل طایف بودند و
هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام گوسفند و شتران کشتن آغاز نهادند
تا مهم بمرتبه انجامید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که اموال ما جمله
در معرض تلف آمد و از ستاره آسمان هیچ کم نمی‌شود لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض
نمودند منقولست که ابلیس این امر را ملاحظه کرده گفت که در زمین واقعه روی نموده است و بجهت
کشف حقیقت حال جنیان را فرمود که تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می
انداخت و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث شده است و از بوی
خاک آتش حسرت در نهاد نحسش افتاد و دود حیرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایعی که در اوان بعثت
دست داد قضیه خسرو پرویز بود مجمل این مفصل آنکه صباحی کسری سر از خواب گران برداشت دید که
کسری بطاق ایوان راه یافته و ازین جهت محزون و اندیشناک شد و کاهنان و منجمان را
طلب فرمودند تا احتیاط کنند که این صورت علامت چه چیز تواند بود ایشان بعد از تامل بسیار
در اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان می‌نماید که فرمان روایی از زمین تهامه و ولایت
حجاز بیرون آید و ولایت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او معمور
گردد و روس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و
زینت پذیرد **بیت** بشرق خطبه بنامش کنند بر منبرها / بغرب سکه بنامش زنند بر دینار حسن بصری رحمه الله
روایت کند که یکی از صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسید که حجت خداوند در ارسال تو بر کسری چه
باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته فرستاد تا دست از قصر او بیرون آورد و از نور دست
او همه خانه روشن گشت و کسری از آن ترسیده فرشته گفت مترس که حضرت عزشانه پیغمبری فرستاد
و بر بالین کسری عصایی در دست گرفته بایستاد و گفت ای کسری مسلمان می‌شوی یا این عصا را بر
سرت بشکنم خسرو گفت بهل بهل مشکن فرشته بازگشت و خسرو حجاب و دربان را طلبیده عتاب
کرد که این شخص را چرا گذاشته بودید که نزد من آمده همه سوگند خوردند که ما هیچکس ندیدیم و کسی
را راه ندادیم و بعد از یکسال دیگر همان فرشته باز بر خسرو ظاهر شده باو اسلام عرض نمود و چون

ایمان نیاورد عصا را بر وی بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب مبسوط مذکور است که خالد بابی
از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمره اهل اسلام انتظام داشت گفت خسرو پرویز سوار
شده و شخصی سواره پیش وی میرفت و بروایتی از چپ و از راست او میرفتند و لحظه فلحظه
باوی میگفتند که ای خسرو تو بنده و خدای پادشاه است و او بر اشارت می‌کرد که چنین آن
روزی دو شخص بدستور معهود باوی میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا
اثر تصدیق از و مشاهده نکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان کردند و موبد
چنان بود که هیچکس در خلوات او را از ملاقات خسرو منع نکردی در خلوت خانه خسرو در آمد تا
با او درین باب سخنی گوید اتفاقا پرویز دران زمان در خواب بود از آوازهای موبد بیدار شده
عتاب نمود که چرا بیدار ساختی و نگذاشتی که خواب من تمام شود و چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان
انجم گذرانیده و نزد حضرت عزت بردند شخصی را مشاهده کردم که ردای بر دوش و ازاری
در میان دران مقام ایستاده بود و حضرت حق عز شانه با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را
با این شخص بسپار و سخن بدینجا رسیده بود که بآوازهای تو بیدار شدم منقولست که صاحب
ردا و ازار پیغمبر ما بود صلوات الله و سلامه علیه

**ذکر دعوت فرمودن پیغمبر بعضی را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور خود را به تبلیغ رسالت بر اسود و احمر**

آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی
مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهره دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می‌آمدند و چون زمان
مذکور منقضی گشت آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد که مشعر است بر اظهار نبوت
و تبلیغ رسالت و در سر و علانیه حضرت ختمی پناه در آشکارا نیز خلایق را بقبول دین قویم و سلوک
مستقیم خواندن گرفت و چون کریمه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود
آمد حضرت خاتم الانبیا علیه التحیه و الثنا بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش و قوم بجد بنش
مبادرت نمودند و از سبب پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این
عقبه اند و میخواهند که بیخبر بر سر شما آیند و بغارت اقدام نمایند شما مرا درین قول مصدق میدارید قریش
جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق و راستی از تو امری مشاهده نکرده ایم
آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که من شما را می‌ترسانم از عقوبت سخت ابولهب بن
عبد المطلب گفت تبا لک سایر الیوم لهذا جمعتنا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی
روایت چنین آورده اند که حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند

و روی مبارک بدیشان آورده گفت هل تصدقونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی
الیکم رسولا و قرا علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت برادرزاده من دعوت
گوش بقول او مکنید و مردم متفرق گشتند در فضایل اهل بیت از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل
کرده اند که چون آیت وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و
قدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیک او را که مامور بتخویف انذار ایشان شده بود جمع
آوردم و من چهل کس از اقربا آنحضرت با هم ضیافت استدعا نمودم ابولهب و حمزه و عباس
از انجمله بودند و چون طعام حاضر آوردند آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را
تناول فرموده باقی را در طبق نهاده گفت خذوا باسم الله و همه ایشان ازان طعام خورده سیر شدند
و بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که یک کس از ان طعام که حاضر ساخته بودم تناول
کردی سیر نشدی و ازان یکقدح شیر که یک تن را کفایت بنودی مجموع سیر گشتند و بعد از
اکل و شرب و پیش از انکه حضرت رسول علیه التحیة والسلام تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت
برخوردار مباد آنکس که صاحب شما را یعنی محمد را سحر کرده است آنگاه با پیغمبر گفت که قوم خویش را [illegible]
با جمع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی هاشم را محبوس گردانند که هرگز روی عیش و خرمی
نبینی و این صورت برما آسان ترست از انکه جمیع عرب بجدال و قتال کمر بندند پس سخن با بنای پدر و
قوم و عشیرت خویش این بدی نااندیشیده اند که تو رسول علیه التحیة والسلام را ازین سخن بد آمده
سکوت التزام فرمود و قوم متفرق گشتند مرتضی علی علیه السلام گوید که نوبت دیگر رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و سخن آن بود که شنیدی باز مثل آن
طعامی آماده ساز من بموجب فرموده عمل نمودم و قوم و عشیرت آنحضرت را حاضر ساخته چون از خوردن
و آشامیدن فارغ شدند حضرت رسول صلی الله علیه بعد از ثنای آفریدگار و شهادت وحدانیت
او فرمود که بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم بشما دروغ نخواهم گفت بدان خدای که جز او خدای
نیست که من رسول خداوندم بشما و بسوی کافه خلایق والله که تا میرید بدینسان که در خواب می شوید و برانگیخته
خواهید شد چنانچه بیدار خواهید گشت و هر اینه بدانچه عمل نمایید محاسب شوید و جزای نیکی نیکی
و پاداشت بدی نیران خواهد بود امیرالمؤمنین علی گوید که من گفتم که یا رسول الله من از همه ایشان
بسال خوردترم و چشم تیزتر ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم در خدمت تو جان بکوشم و خاک قدم تو کحل
الجواهر نظر و چشم رسول مرا نوازش نموده گفت که این برادر منست و وصی من سخن او را بشنوید

و از فرمان او تجاوز جایز ندارید امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که چون سخن رسول صلوات الله و سلامه
علیه بدینجا رسید قوم برخاستند و خنده زنان با ابوطالب گفتند که دیدی که محمد پسر ترا بر تو مهتر
ساخت و ترا مامور امر او گردانید منقولست که دران اوان که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه خلایق را دعوت میفرمود تعرض باصنام که قریش آنها را آلهه می پنداشتند نمیکرد و متعرض
آبا و اجداد ایشان که پی او نزد ایمان و توحید روی بسوی آخرت آوردند بیقین نمی نمود و قوم
نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبدالمطلب
است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا او سخن میگویند و چون بدین وتیره چندگاه بگذشت
و آیات دقائق مشعر معبودیت اله باطله قوم مبنی بر انکه منزل پدران که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت
نموده در درکات جحیم است نازل گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در اضرار سید کاینات
و صحابه کرام کوشیدن گرفتند **ذکر آزار اشرار حضرت خیرالانام را و ایذای آن قوم بی**
**دین صحابه کبار را** از جمله مشرکان که ملال بسیار بحضرت ختمی پناه رسانیدند یکی
ابولهب و دیگری عقبة بن ابی معیط که در همسایگی آن سرور بسر می بردند و این دو شر الناس
الوسواس الخناس در راه رسول قاذورات می انداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قاذورات
را از طریق دور انداختی و برفق و تلطف میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است
طارق بن عبدالله روایت کند که نوبتی رسول را در سوق المجاز دیدم که باواز بلند میگفت که
ای خلایق بگویید لا اله الا الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بروی انداختی
و میگفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست جواب دادند که یکی از
ابنای عبدالمطلب است گفتم که آن مرد دیگر کیست گفتند که عم اوست عبدالعزی یعنی ابولهب
الاقارب کالعقارب حتی اذا ما فلا تعرج بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال عن الاخلاق خال
روایتست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مواسم حج خود را بر قبایل عرب
عرض میکرد و میفرمود که کیست که مرا جای دهد و معاونت نماید تا به تبلیغ رسالت پروردگار خود
پردازم و بهشت او را باشد و جمعی از اعدای دین در سرهای راه با قوافل میگفتندی که زنهار
که از محمد احتراز نمایید تا شما را نفریبد و سخنان شنیع نسبت با آنحضرت میگفتند و باموری که منافی
مرتبه نبوت چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوبش میداشتند و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از امثال این سخنان ناملایم بسیار ملول و محزون میشد و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انورش

آیات بینات که دال بود بر برائت او از مفتریات می‌فرستاد و آن سرور بغایت ازلی واثق گشته دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده سعی همت بر اعلاء کلام حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک پرستش اصنام و نفی اوثان مصروف میداشت و مشرکان بادیه ضلالت و جهالت را بر چشمه معرفت دعوت مینمود و بر ایذای کفار و فجار مصابرت می‌نمود و از جمله بی ادبهای قریش که موجب وبال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله قریب بخانه کعبه نماز میگذارد و ابوجهل بن هشام علیه اللعنه و جمعی از قریش در مجلس خویش نشسته بودند ابوجهل را چشم بر شیمه شتری افتاده گفت کیست که برود و آن شیمه را با خود ببرد و در زمانی که محمد سر بسجده نهد آنرا در میان دو شانه او گذارد عقبة بن ابی معیط که در نهایت شرارت بود بآن حرکت قبیح اقدام نمود و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات سر از سجده بر نداشت تا فاطمه زهرا علیها السلام از صورت حال آگاه شده آمد و شیمه را برداشت و چون پیغمبر از نماز فراغت یافت سه نوبت گفت که اللهم علیک بقریش و بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخته گفت اللهم علیک بابی ابوجهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیة بن خلف و عماره ابن الولید و مجموع کسانی که حضرت رسالت پناه بتفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر کشته شدند الا عماره بن الولید که هر چند که بقتل رسید اما بآتش از کشتگان بدر بدوزخ شتافت چنانچه کیفیت آن درین اوراق سمت گذارش یابد انشاء الله تعالی عباس گوید که قریش در حجره مجتمع گشته پیمان بستند که چون محمد را دریابیم بقتل او اقدام نماییم و فاطمه این سخنها شنیده گریان نزد آنحضرت آمده صورت حال معروض داشت و آن سرور بعد از استماع این خبر بمسجد حرام توجه نمود کفار چون سید ابرار را دیدند مجال حرکتشان نماند و حضرت ختمی پناه مشت خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر سر هر که پاشید در روز بدر کشته شده بآتش دوزخ معذب و معاقب آمد و عروه الزبیر روایت کند که از عبدالله بن عمرو العاص پرسیدم که صعب‌ترین اذیتی که بآنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسانیدند کدام بود گفت روزی آن سرور در فنای کعبه نشسته بود که ناگاه ابن ابی معیط بر او در آمد و جامه در گردن مبارکش پیچیده تا راه نفسش بسته شد آنگاه یکی از صحابه رسیده دوش آن بدبخت گرفته شر او را از رسول منع کرد و گفت کسی را میکشید که آیات بینات آورده میگوید که پروردگار من خداست و مشرکان متعرض گشته آن صحابه را منع نمودند و اگر مجموع بی

ادبهای قریش مرقوم قلم گردد از مقصود باز مانیم لاجرم در همین مقام بر همین قدر اختصار افتاده بعضی بعد ازین از سیاق کلام معلوم گردد منقولست که تا ابوطالب در حیات بود عبده اصنام را مجال آن نبود که زیاده تعرضی بخیر الانام رسانند و اشراف و اعیان صحابه را بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی‌توانستند که بر وفق آرزو و مراد خویش ایذا کنند اما عجزه و فقراء اسلام مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند اینها بعذابهای گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی از آن سیه دلان مستمندان را در ریگ گرم میخوابانیدند و بعضی را بگرسنگی و زمره را بتشنگی تعذیب می‌نمودند و میگفتند که از ملت محمد برگردید و طایفه از مسلمانان که قوت صبر نداشتند آنچه مشرکان میخواستند بزبان میگفتند و جمعی دیگر که قوت آن بلایا داشتند ثابت قدم بوده شدائد و محن را شعار خود می‌ساختند آورده اند که کفار عمار یاسر و سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب میکردند و میگفتند که از ملت محمد برگردید و طایفه مسلمانان را قوت این نبود صبر نداشتند که تا گاه یکی از مشرکان نیزه بران مومنه زد و هلاکش کرده و شوهرش را بنوع دیگر از عقوبات بریاض رضوان فرستادند و اول کسی از امت محمد که شربت شهادت چشید ایشان بودند در بعضی کتب مذکور است که عمار باکراه آنچه کفار گفت بزبان گفت خبر نزد رسول آوردند که کافر شد عمار فرمود که حاشا که وی کافر شود و بدرستی که مملوست از ایمان از سر تا قدم و عمار چون از کفار خلاص شد نزد آنحضرت آمده میگریست از جفای کافران آن سرور دست مبارک بر چشمهای او مالید و از اشک پاک کرد و فرمود که ان عادوا لک فقل لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که آیت و من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قضیه نازل شد و الله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند پیوسته در قصد و ایذای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه اتفاق می‌نمودند و از ابوطالب میخواستند که آن سرور را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان بر اهل عرفان بحدی رسید که جلای وطن را که اعظم شدائد است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کرده تفصیل آن برین وجه مسطور است

### ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان

آورده اند که ولید بن مغیره در آن زمان بوفور عقل و بسیاری مال و اولاد از سایر قریش ممتاز بود و شعرا شعر بروی عرض کردندی و در میان قوم سخن وی حجت بودی قریش نزد او مجتمع گشته پرسیدند که سخنان که بر زبان محمد جاری می‌باید داخل خطابت یا سحر و

وکهانت تعلق دارد ولید گفت جواب این سوال موقوف باستماع کلام اوست و نزد
حضرت آمده گفت یا محمد شعر خوب برمن خوان پیغمبر جواب داد که شعر نیست سخن خداوندیست
که بپیغمبران آمده ولید گفت هر چه است بخوان حضرت بزبان معجز بیان فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم
ولید چون رحمن شنید گفت نام مردی بری که در یمامه رحمن نام دارد و مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه
میخوانند حضرت فرمود که نام خدای میخوانم که رحمن و رحیم است و سوره حم سجده را ابتدا کرد چون
باینجا رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود مویها بر اندام ولید راست
بایستاد و نزدیک بود که پوست از تنش کنده گردد برخواست و بخانه خود رفت قوم با بوجهل گفتند
که ولید دین محمد پذیرفت ازان نزد ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم دین محمد قبول کردی گفت
نه بر دین آبا و اجداد خودم اما کلامی صعب بود ابوجهل گفت که آن خطبه است ولید گفت خطبه کلام
متصل بود این کلام منثور است و این سخن را زیبائی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل گفت کهانت
است گفت بگذارید که درین باب فکری کنم و چون میدانست که حضرت از سحر مبراست گفت اولی
آنست که گوییم محمد ساحر است و حدیث او خلب خاطر میکند مقارن این حال در باب ولید آیات
نازل شد و در بعضی کتب بنوعی دیگر ایراد کرده اند که چون ولید نزد حضرت آمد و استدعا نمود
که چیزی از قران بخواند حضرت خواند که ان الله یأمر بالعدل والاحسان ولید گفت که والله که این
سخن را طراوتیست که دیگر سخن را نیست کلا نقلا از ائمه اخبار آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند
که اصحاب خیر الانام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که شخصی را که بعلم کهانت باشد نزد
آنحضرت برند تا او را از تجسس مقال بهر حال از دعوت بگذراند عتبه ربیعه که یکی از قریش بود نزد
سرور انام که در مسجد حرام نشسته بود آمد و از سر مغز غافل که چراغ مرده و نور آفتاب در برابر کجا آورده اند
چنین گویند که عتبه نزد حضرت رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نموده
آلهه ایشان را باطل کردی و بکفر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح کردی
اگر مقصود تو داعیه سلطنت است تا زمام حکومت در کف کفایت تو نهیم و اگر استیلای شهوت
هر حلیله که ترا رغبت است در نکاح تو آوریم و اگر بسبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری را
در قریش نباشد و اگر منشأ این مرض طبیب حاذق پیدا کرده اموال خود را بما یحتاج خود صرف
کنیم و چون عتبه از سخن آرائی فارغ گشت حضرت نبوت پناهی فرمود که حدیث خویش با تمام
رسانیدی گفت آری پیغمبر ابتدا کرد که حم تنزیل من الرحمن الرحیم و روایتی آنکه حضرت این سوره را

میخواند و عتبه دست بر سر گرفته استماع میکرد و چون آنحضرت بآیت سجده رسید بسجود رفت و بعد
ازان سر بر آورده رخصت انصراف طلبید و حضرت رخصت ارزانی داشت عتبه مراجعت
نمود قوم چون او را دیدند دانستند که ابو الولید بغیر آن مرادی که رفته بود باز گشته گفتند چه ساختی
گفت والله که سخنی استماع نمودم که هرگز مثل آن نشنیدم بالله که آن کلام بکهانت و سحر و شعر هیچ
نسبت ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا گوش کنید و تعرض باو مرسانید که این کلام را شأنی
عظیم در پیش است اگر بر قبایل عرب غالب آید عز او عز شما باشد قریش گفتند یا ابو الولید
ترا سحر کرده است گفت رای من اینست که بشما گفتم

### ذکر رفتن قریش از کمال حدت و طیش نزد ابو طالب و باز گشتن از پیش او خایب و خاسر

علمای سیر آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت
ایشان را طعن و قدح میفرماید نزد ابو طالب آمدند و گفتند که تو شیخ قریشی انصاف ما از برادر زاده
خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای وی باز گذاریم ابوطالب
شرف دودمان لوی غالب را طلب داشته گفت که قوم از تو انصاف میطلبند که تو دیگر آلهه
ایشان را دشنام ندهی و ایشان ترا بخدای تو باز گذارند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت
میکنم که بهتر از ان نباشد و عرب ازان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت
که آن کدامست تا ده نوبت بجای آریم آن سرور فرمود که بگویید لا اله الا الله قوم گفتند که غیر این
چیزی التماس نمای فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آورید و در دست من نهید بغیر این
نخواهم و قریش این سخن را شنیده خشمناک برخواستند و گفتند که ما ترا و خدای ترا دشنام
دهیم و هرگز از آلهه خود بر نگردیم و اعراض ننماییم و دین آبا و اجداد خود را ضایع نگردانیم قال الله تعالی
اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و قال عز من قائل وانطلق الملأ منهم ان امشوا و
اصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام
حمایت و حراست حضرت رسالت است تدبیری اندیشیدند و عماره بن ولید مغیره را که بر شاخ
قد و طراوت خد و لطافت حسن دیدار و فطانت و بلاغت گفتار از جوانان عرب امتیازی
داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند که این پسر بهترین و زیباترین قریش است
تو او را بفرزندی قبول کن و محمد را بما تسلیم نمای تا وی را بقتل آوریم چه در دین و ملت آبا و اجداد ما
مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت انداخته پدران ما را دشنام میدهد و عقلای ما را
از سفها می شمارد و مردی از عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه ایست که فرزند خود را

بشما دهم تا قتل کنید و پسر بیگانه را تربیت و تعهد کنم هیچ عاقل بر امثال این افعال اقبال نورزد
مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف داده اند که ضرری بتو لاحق نگردد ابوطالب فرمود
که هیچ انصاف در تو موجود نیست که سعی میکنی که قوم اگر فرصت یابند هر ضرری که خواهند بتو
رسانند و چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یاس حاصل شد قواعد
عداوت را استحکام دادند و بیشتر از پیشتر در آزار حضرت و اصحاب او کوشیدند و خداوند
جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت
و ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تکفل و دقیقه فرو نمیگذاشت
و چون رسول صلوات الله و سلامه علیه مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست
مشرکان بسر حد افراط رسید امر فرمود تا پای در طریق غربت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه
و خروج ایشان از مکه بطریق خفیه** در سال پنجم از بعثت بام حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمده روی بجانب حبشه نهادند
و تا کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی یافتند و از دریا عبور کرده در ظل حمایت پادشاه آن دیار
از مکاید اشرار ایمن و مطمئن بنشستند و بزبان حال با یکی یکی از دوستان که در مکه داشتند حکایت
میفرمودند شر الله علینا نعلت که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم نازل شد و چون حضرت
ختمی پناه بنابر مصلحت دین گاهی از آیات بینات کلام مجید بر اهل کفر و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول
والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن کرد و در حین قرائت آنحضرت انتهاز
فرصت نموده بجای آیت افرأیتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری از زبان معجز بیان
این کلمه بگوش بت پرستان رسانیدند که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع
این کلام عبده اصنام و تبعه اوثان مسرور و شادمان شدند چون آنحضرت بعد از
فراغ قرائت سر بسجود نهاد جمیع اهل شرک و کفر که دران مجلس حاضر بودند موافقت نموده سجده
کردند الا ولید بن مغیره که بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین بر داشته پیشانی خویش
بران نهاد و گروهی این صورت را با میه بن خلف و زمعه یا عتبه بن ربیعه نسبت کرده اند و چون مشرکان
از مجلس برخاستند با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح احیا و اموات خلق و رزق عباد در
قبضه قدرت خداوند است جل ذکره و عم نواله غایتش آنکه این قدر میگوییم که معبودان ما
شفعا آرند نزد باری تعالی نسبت بما و اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد و درین امر با ما

موافقت نمود دست از ایذاء او کوتاه باید کرد آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که
ای محمد در کار خود ثابت قدم باش و قریش متابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت و معاونت
خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقلست
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از آنکه بمنزل همایون تشریف آورد پس جبرئیل آمد
و از القای شیطان او را اعلام نمود و آن سرور از این واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بی
منت جهت تسلی خاطر اشرف او این آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی
الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله الایه و مشرکان قریش از این
معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه الهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد
ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گشتیم و دیگر بار آن بدکیشان بر سر خود رفته ایذای
مسلمانان را وجهه همت خود ساختند **ذکر معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه
و دیگر بار توجه نمودن اصحاب بدان صوب** چون خبر متابعت مشرکان بگوش ابو حذیفه بن عتبه بن
ربیعه و زبیر العوام و عبد الرحمن عوف و سایر رفقاء ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون
العود احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکه شرفها الله از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بی شایبه
مخافت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه پشیمان گشته بر ایذای اهل اسلام جازم اند و
چون مراجعت بجانب حبشه متعذر بود هریک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبد الله
بن مسعود که بی جواز در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که از مهاجران نوبت دوم بنابر اکثر
ایذای کفار نسبت بصحابه کرام یوما فیوما در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از صحابه برخصت حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو بن عاص و عماره بن
ولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بمقصود آنکه پادشاه التماس ایشان را مبذول
داشته مهاجران را بفرستادگان بسپارند آورده اند که میان عمرو بن عاص و عماره بهنگام شراب
خوردن در کشتی مناقشه واقع شد و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و او دست
در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص کردند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عماره را
با قبح وجهی نزد نجاشی متهم نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی بودند و کنیزک
بدیع الجمال دران مجلس بود لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود می انداخت و چون
بخانه آمدند عمرو با عماره گفت که فلان جاریه ملک بتو مایل یافتم با او دوستی کن که شاید که در بستر

مطلوب ما امداد وی نماید و مقداری از طیب خاصه ملک از و طلب نمای و عماره باشاره دوست
موافق با جاریه آغاز صحبت کرده قدری طیب از و طلب داشته کنیزک مقداری باو داده و عمرو بن
عاص آن را اینجا آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت که رفیق من با کنیز ملک در آمیخته و عماره باو تن
در داده است و اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه بعماره فرستاده است و نجاشی از این حدیث
در غضب شده خواست که عماره را بقتل آورد لیکن اندیشید که خون کسی ریختن که بامان در ولایت
من آمده است مناسب نیست او را بنوعی دیگر تعذیب کنم لاجرم ساحران را بر عماره گماشت
تا زیبق در احلیل او دمیدند و عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا مسکن ساخت
تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفته مقید کردند و در آن حبس چندان بماند که بدرکات جحیم
**گفتار در ذکر ملاقات فرستادگان قریش بطلب مهاجران نزد نجاشی** روایت کنند که عمرو بن عاص و عماره بن
ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندما و خواص ملک با تحف و هدایایی که داشتند در مجلس او حاضر
گشتند و چنانچه عادت مردم آن دیار بود نجاشی را سجده کرده پیلاکات بگذرانیدند آنگاه
معروض داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دین احمد مختار اختیار نموده اند که مخالف کیش ما است
و با ملت ملک یعنی نصرانیت مخالفت دارند و بی وقوف ما بدین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اکنون
ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه و مقربان نجاشی بواسطه
آنکه رشوتهای قریش گرفته بودند عمرو و عماره را در این التماس امداد نمودند و نجاشی در غضب شده
گفت بخدای که چنین نکنم قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان
سپارم لیکن آن جماعت را بطلبم و سخن ایشان را بشنوم که درین باب چه میگویند و بعد از آن
انجیل را حاضر کردند و باستحضار علما و فضلای نصاری امر فرمود مجلس عظیم منعقد گشت آنگاه
بطلب مهاجران فرستاد و چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسید باهم مشورت نمودند که
اگر ملک از مذهب و ملت ما پرسد جواب او بر چه نهج گوییم جعفر طیار رضی الله عنه که یکی از مهاجرین
بود گفت اولی و انسب آنست که هر چه خدا و رسول او گفته ما نیز آن را اظهار کنیم بر این سخن اتفاق
نموده جعفر را پیشوای خود کرده تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود و چون بمجلس
ملک در آمدند سجده و تحیت که رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند خواص ملک از جهت عدم اتیان
بآن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود با هیچ احدی بغیر واحد حق سجده نکنیم این
سخن هیبتی بر دل نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که من شما را

بایشان سپارم جعفر فرمود که ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما می کنند
عمرو بن عاص بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت همه احرار و کرام اند جعفر گفت
دینی در ذمه ما دارند که مطالبت می نمایند عمرو گفت که هیچکس را از ما وامی بر ایشان نیست جعفر
طیار فرمود که چون کسی را بر ما وامی نیست و کسی را نرنجانیده ام که بدان سبب مواخذه نمایند طلب چیست
عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر گفت پس از اینها چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص
گفت ای الملک این جماعت در دین و ملت آبا و اجداد ما و خود خلاف کردند و الهه ما را دشنام
دادند تا عقاید جوانان ما فاسد گشت و جماعت ما پراکنده شدند ایشان را بما تسلیم نمای
تا مهم ما بقرار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس با جعفر گفت
که عمرو عاص و عماره نقل میکنند که شما در ملت مخالفت ایشان می نمایید و نه متابعت یهود میکنید
و نه پی روی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمایید جعفر جواب داد که ما بر دین ایشان
بودیم تا زمانی که حق جل ذکره رسولی بما فرستاد که شرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن
کردار و صلاح و دیانت وی را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا شباهتی ندارد
و بدلایل ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که او در آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق
او نمودیم و به نبوت او اعتراف کردیم و او ما را دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع کرد و از
قمار و زنا و سایر فسق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوات اشاره فرمود و بجمیع اخلاق حمیده امر فرمود
و باعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و
جور و تعدی آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و مجال مقاومت ایشان نداشته شکایت بنزدیک
پیغمبر خود بردیم او اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نماییم تا در ظل حمایت ملک از شر ایشان
ایمن باشیم نجاشی گفت که از کلامی که به پیغمبر شما نازل شده است هیچ با شما هست تا بر من
خوانید جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت و چون بدین آیت رسید که فکلی و اشربی و قری عینی
نجاشی گریان شده و آب چشم بر محاسن او روان گشت و اساقفه که صحف باز کرده داشته بودند
چندان گریستند که محاسن و دفتر هر یک از آب دیده شان تر گشت و نجاشی گفت ان هذا
لهو الحق و بروایتی فرمود که والله که این کلامیست که بر موسی و عیسی نازل شده است و هر دو از
یک مشکوة بیرون آمده است آنگاه روی بعمرو عاص و عماره آورده گفت که والله که ایشان را
بشما نسپاریم و این جماعت و شما را باهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش

قریش مایوس و منفعل ازان محفل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت که والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را
مستاصل گردانم و عبدالله بن ربیعه هر چند او را ازین معنی منع کرده مفید نیفتاد و عمرو عاص روزی
دیگر با نجاشی گفت که این طایفه در حق عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خداست
نجاشی قوم را طلبیده گفت شما در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگوییم که خدا او را
گفت که هو عبدالله و رسوله و کلمة القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشته جواب
داد که میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکسی که شما از نزد وی آمده اید
و من گواهی میدهم که او رسول خداست و وی آنکسیست که عیسی بمقدم او بشارت داده و صفت او
در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات
کنم و اگر کوه زر بمن دهند یکی از شما را با ایشان ندهم و چون خدای تعالی ملک را بی مشورت بمن
ارزانی داشت من رشوت بگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم آنگاه فرمود که تحف و هدایای قریش
را رد کردند منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و او را
برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را
پادشاه کنند تا بواسطه کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان
سالم ماند چون این اندیشه رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار
خود گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن رشد و تمیز رسید همت بر خدمت عم خود گماشت
و بنا بر عقل و کفایتش ملک عنان اکثر امور کلیه را بقبضه تصرف و درایت او گذاشت و جمعی که در
کشتن پدر او سعی نموده بودند چون شمایل اختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند
خایف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم سلطنت باو منتقل شود و ایشان
بجزای عمل خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بنابر
حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته هراسانیم اکنون شاهزاده را باید کشت یا از مملکت اخراج
باید کرد ملک گفت وای بر شما دی روز پدر او را کشتید و امروز میخواهید که پسر را بکشید چون مبالغه
اهل حبشه در التزام احد الامرین از حد اعتدال گذشت بالضروره پادشاه باخراج شاهزاده
رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند مقارن این حال عم نجاشی
بصاعقه هلاک گشت و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچ یک سزاوار تقلد امر ایالت نبود ارکان
دولت از فروختن نجاشی پشیمان گشتند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از

مشتری رسانیده بدار الملک آوردند و بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت خدای
تعالی پی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت باین قصه است آورده اند
که مرد تاجر بحبشه مراجعت نموده ثمن خویش را از اعیان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای
آن تعلل می نمودند آخر الامر بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص ملک غلامی بمن فروختند
و بعد از ان تغلب کردند مامول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهد که غلام را بمن سپارند
یا ثمن را بمن دهند و آن پادشاه معدلت شعار فرمود که این شخص راست میگوید یکی ازین دو کار
باید کرد امرا و اعیان بنا بر امتثال امر نجاشی آنچه از بهای نجاشی ستانیده بودند تسلیم او نمودند
و اول معدلتی که ازان شهریار دین دار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة این بود که گفت
شیع نجاشی ذکر اسلام حمزه عبد المطلب در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزه رحمة الله علیه
بخلعت عرفان و دولت ایمان فایز گشت و سبب اسلام وی آنست که روزی ابو جهل لعنة الله علیه
حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه در نواحی کوه صفا نشسته دید و از غایت
جهلی که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام خیر الانام برگشاد و رسول صلی الله
علیه و آله دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هر چند آن ملعون در اضرار و ایذا کوشیده مطلقا
متعرض او نشد و کنیزک عبدالله جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حال حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله میکرد و چون حمزه از صید مراجعت نموده بر عادت خویش بطواف کعبه مشغول شده
جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاه ساخت حمزه در غضب شده گفت که طعام و شراب
بر من حرام باد تا ازان کس که بر محمد تعدی نموده است انتقام نکشم و بعد ازان نزد پیغمبر که در صفا
بیت الله نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود
که بگذار کسی را که نه عم دارد و نه برادر و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگذار و نه وزیر حمزه
گفت بلات و عزی سوگند که نیامده ام مگر از بهر نصرت و معاونت تو و آن سرور فرمود که بدان
خدای که مرا براستی مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بکافران زنی که در خون ایشان
فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید مادامی که بگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و حمزه زبان بکلمه شهادت گشاده بمجلس قریش رفت و سر ابو جهل را بهفت جایگاه
شکسته اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب چنانست که اول سر ابو جهل را بشکست و بعد ازان
مسلمان شد و بالجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه مسرتی تمام روی نمود و صحابه کرام قوی خاطر

و مستظهر گشتند و کفار دل‌شکسته شده دست و زبان خود را از ایذا و اضرار آن سرور کشیده
داشتند اما سبب اسلام عمر بن الخطاب بقول اشهر آنست که چون آیت انکم و ما تعبدون من دون
الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشته اشتهار یافت ابو جهل در انجمن قریش بر پای خواسته
گفت ایها الناس محمد زبان بدشنام الهه شما میگشاید و عقلای شما را از سفها می شمارد و میگوید
که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخ اند اکنون آگاه باشید که هر که بقتل آورد محمد را
او را هزار اشتر سفید و بروایتی صد اشتر سرخ موی و سیاه موی و هزار اوقیه نقره بر من باشد عمر بن
الخطاب در آن محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمان باید گفت بلی تا خیر تسلیم می نمایم ضامن
مرا بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو با دل موافقست ابو جهل سوگند یاد کرد که درین قول
صادقم و بنا بر اطمینان خاطر عمر او را بخانه کعبه برد اعظم اصنام قریش هبل را برین قضیه گواه گرفت
و عمر شمشیر خود را بر گرفته که عرض آن یک شبر و طولش هفت شبر بود حمایل کرده و تیر و کمان داشته
بعزم قتل مصطفی صلی الله علیه و آله قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از صحابه که او را نعیم عبدالله میگفتند
با وی دوچار شده بعد از گفت و شنید بسیار بنا بر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر
داماد خویش سعید بن زید آگاه گردانید و قولی آنکه سعید بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نموده
پرسید که ای عمر کجا میروی جواب داد که بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را
توانی کشت و چون توانی ایمن بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول همه ترا بقطع رسانم که تغییر ملت
کرده سعد گفت دست تو نه بقتل من رسد و نه بقتل محمد و تو فروتر از آنی که با مثال این امور مبادرت
نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر بر کشید و سعد نیز تیغ از نیام بر آورد و مسلمانان در آن وقت
بی جارحه از بیم کفار تردد نمی نمودند و چون مهم نزدیک رسید که از معارضه و مکالمه بمجادله و مقاتله
انجامد سعد گفت خواهر و داماد تو هر دو مسلمان شده اند اول ایشان را بقتل آور و بدفع آنها
پرداز عمر گفت که دلیل برین سخن چیست سعد گفت که ذبیحه تو نخورند عمر از سعد اعراض نموده هم از راه
بخانه خواهر خود رفت و بحسب اتفاق در آن حین سعید بن زید و منکوحه اش خواهر عمر جناب بن ارت را
بخانه برده بودند و در خانه بسته ازو سوره طه می آموختند که در آن اوان نازل شده بود
پس چون عمر بسرای خواهر رسید در را بسته دید گوش بر در نهاد آواز قراءه ایشان را شنید
بعد از لحظه حلقه بر در زد چون معلوم فرمودند که فاروق است جناب در گوشه مختفی گشت و صحیفه را
که طه بر آن مکتوب بود پنهان ساخته در باز کردند عمر بخانه در آمده از ایشان پرسید که چه آواز بود

که می شنیدم ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر گوسفندی را خود ذبح کرده امر
کرد که آنرا بریان ساخته بنظر آورده خواهر و سعید از خوردن امتناع نمودند عمر را سخن سعد باور
شده از سر غضب محاسن داماد را گرفته در یکدیگر آویخته سعید را بر زمین زده بر سینه اش نشست
و خواهر عمر خواست که شوهر را خلاص کند که عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر آن ضعیفه را شکسته
خون از سر او بر روی او پالود خواهر گفت که مرا بجهت آن ایذا میکنی که مسلمان شده ام عمر گفت
آری خواهر گفت ما نیز مسلمانیم و برغم اعتقاد تو میگوئیم که لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه میخواهی میکن
که ما دست از دین محمد باز نداریم چون عمر جلادت ایشان را در ایمان و روی خواهر را بدان خون دید رقتی
در دل او پیدا شده از کرده پشیمان گشت و بر کنار رضوه نشسته فرمود که صحیفه را که قراءه آن می کردید
بمن دهید خواهرش گفت می ترسم که لیکن بآن از تو بی ادبی صادر گردد عمر گفت ویحک از آن ایمن دار
که حب اسلام در دل من پیدا شده خواهرش گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و
غسلی کن چون عمر از خانه بجهت غسل بیرون آمد جناب از زاویه استتار بیرون آمده با آن موقره گفت
قرآن را بدست کافری میدهی گفت آری و امید دارم که مسلمان شود عمر از غسل فارغ گشته
بخانه در آمد و جناب از بیم او در گوشه متواری گشت و خواهر عمر صحیفه را بدست او داده خواندن آغاز
کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت هر که این سخن
داند سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شود چون بدینجا رسید که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر
و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هدایت قفل غفلت از در خزانه اش مفتوح شده گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون جناب کلمه طیبه را از زبان عمر بن الخطاب
شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون آمده گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول
صلی الله علیه و آله که دوش میکرد اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب در شان
تو مستجاب گشت و عمر بجناب گفت مرا بحضرت رسالت پناه رسان چون عمر بدلالت جناب روی
توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده بمنزل همایون رسید در را بکوفت و یکی از یاران
عمر را از شکاف در دید که شمشیر حمایل ایستاده است این صورت با جلسا گفت هیچکس را
از بیم عمر مجال در گشودن نبود حمزه فرمود که یا رسول الله بفرمای که در باز کنند که اگر عمر بخیر آمده
است فبها و الا بهمان شمشیری که دارد سرش از تن جدا کنند پس در گشادند و حضرت
رسالت پناه باستقبال عمر شتافت گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوقه باول قدمت

پیش آید روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بازوی فاروق را گرفت و
بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده تا دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده تا دمار از تو
برآرم عمر ترسان و لرزان گفت که مسلمان شده ام حضرت فرمود که بگوی لا اله الا الله
محمد رسول الله و چون عمر عرض کلمهٔ شهادت کرد آن سرور تکبیر فرموده و یاران از غایت
نشاط تکبیر را بلند گفتند چنانچه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمحافل قریش رسیده بعد از ان عمر
گفت یا رسول الله مناسب آن نیست که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل
اسلام در نهان بعبودیت حضرت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق فرمای و این
سخن گفته از خانه بیرون آمدند و بطرف خانهٔ کعبه روان شدند بر جانب یمین آنحضرت ابوبکر
بود و بر یسار حمزه و امیر المومنین علی علیه السلام پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده امیر المومنین علی می
خرامید و سایر اصحاب در عقب رسول الله قدم میگذاردند و سایر قریش در حجره نشسته انتظار عمر
میکشیدند که ناگاه دیدند که فرخناک با رسول الله صلی الله علیه وآله می آید گفتند که ای عمر از عقب تو
چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و هر کسی که از شما حرکتی کند بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار
رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستاده بودیم که مهم محمد را کفایت کند اکنون
متابعت او میکند و معاونت وی مینماید امری عظیم و حادثهٔ قوی پیش آمده است و کفار متوجه
عمر شدند و عمر بدفع ایشان مشغول شده همه را از نواحی خانه کعبه دور ساخت و حضرت رسول
علیه التحیة والسلام به بیت الله در آمده با اصحاب کرام باداء صلوات قیام نموده و کریمهٔ یا ایها
النبی اشاره عالی بر عدم کفار وارد شده برهمین روایت اختصار افتاده و بعضی گفته اند که
عمر بعد از سی و نه مرد شرف اسلام یافت و بعضی گفته اند که بعد از چهل کس و پنج زن گفته اند

## ذکر اتفاق بعضی از ظلوم جهول و مخاصمهٔ بنی هاشم و بنی مطلب و دخول این دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
بمتابعت حمزه و عمر منیع گشته اعلام اسلام روی در ارتفاع آورد و شرک و کفر میل بانخفاض
دارد نایرهٔ حسد و بغض در کانون سینهٔ آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند
و گفتند محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت با ما مخالفت میورزد
و اگر درین امر با ما موافقت نخواهی کرد محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین بدانکه تا برادرزاده
تو زبان طعن از آلهه ما کوتاه نکند ما دست از و باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت

آمیز با بوطالب گفته از خانهٔ او بیرون رفتند ابوطالب حضرت را طلبیده صورت
واقعه را بتفصیل بیان کرده گفت زبان از طعن و عیب معبودان ایشان کوتاه باید
کرد تا ناگاه حادثه روی ننماید که هیچکس طاقت آن نداشته باشد و آن حضرت بتصور
آنکه فتوری در حمایت و رعایت ابوطالب پیدا شده است فرمود که آنچه من میکنم و میگویم
بفرمان الهیست سرزنش خویشان و بیگانگان و تهدید و تخویف قوم را ازین مانع نیاید اگر
معاونت من نمائی ترا بهتر و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این بگفت و
برخواست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را
بنشاند و گفت که بکار خویش اشتغال نمای و با تمام مهمی که مامور شده قیام و اقدام نمای که تا من
در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست رس نیست و این دو بیت از ابیاتی است که ابوطالب
در آن باب انشا کرده است ؏ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ؏ فاصدع
بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک و قر منک عیونا و چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و
از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشته از در خانه کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که
چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را بجانب حبشه مامنی پیدا شد و قواعد قصر شریعت
بمظاهرت حمزه استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت باقاصی و ادانی قبائل عرب رسید
همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی مصروف داشتند و این خبر بابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را
جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از ایشان معاونت و
مظاهرت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان آن قبیله بنا بر تعصب
حمیت که عادت عرب است کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و
اصحاب بشعبی که منسوب بدو بود در آمد و سایر قوم بنی هاشم و بنی مطلب در دخول شعب با وی
اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سرباز زد و چون مشرکان از صورت حال
آگاهی یافتند پیمان را بایمان موکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب مناکحت و
مبایعت و مخالطت ننمایند و در امری که نفعی بدیشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت
و توان نگذارند که در آن دیار هیچ چیز منتفع گردند و میان ایشان و آن دو بطن صلح و صلهٔ
رحم نباشد الا بر قتل مصطفی صلی الله علیه وآله و درین باب عهدنامه نوشته چهل کس از رؤسا

دلش مهر و شیوه و آنرا از در خانه کعبه آویختند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
سخت شد چه هرگاه که یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن بیرون نهادی اشرار ایذای بسیار رسانیدندی
و موحدان را مجال آن نماند که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون روند و در ایام حج ابوجهل و نضر بن
حارث و عاص بن وائل و عقبة بن معیط و امثال ایشان از غلظا بسرهای راه با مردمی که مطعومات
جهت فروختن بمکه می‌آوردند میگفتند که هرگاه از شما محمد و اصحاب او چیزی فروشید بیشک جهات
او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول
چیزی میخرد باضافه آنرا میخریدند تا او مأیوس و محروم میشد و مقیمان بازار مکه را زهره آن نبود که متاع
طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجای آورده بر سبیل خفیه
طعامی نزد خویشان خود میفرستاد و معاندان سنگ بی مروت برین حال مطلع میشدند و او را
منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید می‌نمودند ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام
از سایر کفره فجره بیشتر مبالغه می‌نمودند و ابوطالب شعب را استوار داشته در هیچ وقتی
از اوقات از محافظت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تغافل و تکاسل جایز نداشتی
و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی او شمشیر حمایل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله
علیه و آله در آنجا خفته بودی طواف کردی و گاهی آنحضرت را در جائی که در اوایل شب باستراحت
مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزادگان خود را امر مینمود
تا بصیانت ولد آدم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و مشقت رسول
صلی الله علیه و آله و اصحاب و احباب ابوطالب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش
از جانب مادر برادر فضله بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن ابی امیة بن المخزومی رفته گفت که در
مذهب مروت و کیش فتوت کجا جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار آشامی
و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین احوال روزها بشب و شبها بروز آورند
بحیثیتی که هیچ کس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننماید والله که اگر تو ابوالحکم بن هشام
یعنی ابوجهل را بنسبت اقربا و دورا آنچه ترا دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا نمودی که هرگز وی
ترا اجابت نکردی و با تو موافقت نمی‌نمودی زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که با من اگر دیگری بودی در
نقض این صحیفه قاطعه سعی می‌نمودم هشام گفت شخص دیگر یافته‌ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر
پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن زهیر نزد مطعم بن عدی بن نوفل

بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بگرسنگی هلاک شوند و تو
شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس که
منم چه آید هشام گفت من درین کار یار توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر
کرد مطعم اشارت به پیدا کردن موافق رابع نمود و هشام نزد ابوالبختری رفته امثال حکایات گذشته
با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد و ابوالبختری گفت که دیگری
باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با زمعة بن الاسود بن عبد المطلب بن عبد العزی ملاقات
کرده درین باب با او سخن گفت زمعه گفت هیچ کس با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام
اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانیده متوجه آن شد که چون شب درآید ساعیان خیر در حجون
جمع شوند و در نقض عهد قریش پیمان ببندند و چون خورشید عالم افروز روی در نقاب اقراب
کشید رفقاء خمسه در موقف مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشند
و آن صحیفه قاطعه رحم را قطعه قطعه کنند زهیر گفت که فردا در مجلس قریش سخن کنم و شما مددکاری نمائید
و بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصه گیتی از لمعان آفتاب مانند خاطر اهل عرفان
روشنی پذیرفت آن پنج کس در انجمن قریش حاضر گشتند و زهیر از آن میان بعد از طواف روی
بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم
و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب بپوشیم و خویشان ما بنو هاشم و بنو مطلب با اهل و عیال
در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسرحد عدم و هلاکت رسند والله
که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه
مسجد الحرام آواز نامبارک برآورده که والله که تو دروغ گفتی که آن را پاره نتوانی کرد زمعة بن الاسود
روی با بوجهل آورده که والله که تو دروغ گفتی ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبوده‌ایم
ابوالبختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما در آن صحیفه که مسطور گشته مقرون نیست
مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابوالبختری در قول خود صادق اند و هر که غیر این گوید در سخن خود کاذب هشام نیز
سخن ایشان را تصدیق نموده اکثر قریش جانب داری ایشان نمودند ابوجهل این حکایت را شنیده گفت که
امری چنین در شب باید که ساخته و پرداخته شده باشد علماء اخبار آورده اند که بنا بر ابطال صحیفه و ابقای آن
میان قریش خصومت و نزاع واقع و درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب و یاران یکدل و دوستان همنفس او
از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجر اتفاق داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را

دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بتنگ آمده او را تعجیل در تعظیم
کرده گفتند مگر دل خود را بر قتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابو طالب جواب داد
که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت مطلق در آنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اید
بیاورید ابو جهل و متابعان مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در آورند ابو طالب پیغمبر را تسلیم
ایشان خواهد نمود و بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابو طالب فرمود که محمد مرا خبر داده
که حضرت باری عز و علا ارضه را برین وثیقه گماشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مسطور
بوده خورده و نام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد درین کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هر چه
مقتضی رای شما باشد با وی عمل نموده شود و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه در
گذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب لازم شمارید قریش استحسان این سخن
کرده گفتند انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند غیر کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند
هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهدهٔ این صورت
ابو جهل همچنان در مقام تمرد بود آنگاه ابو طالب با یاران خویش و ارباب وفاق بمیان
استار کعبه در آمد و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج
تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند که ما ازین صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و مطعم بن عدی آن
کاغذ کهنه را پاره پاره کرده دست کاتب آن وثیقه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از
ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مسلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده
و بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاص از محنت و مشقت اهل بیت بود
در سال دهم از بعثت روی نمود درین سال خبر بویش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی
شام با هم جنگ کرده فارسیان بر رومیان غالب آمدند و مشرکان اظهار مسرت
نموده با مسلمانان گفتند که چنانکه فارسیان که غیر اهل کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم
آمد چه ما و شما در امر عدمی و وجودی با اهل روم و فرس مشارکیم و اهل اسلام از شماتت
عبدهٔ اصنام اندوهناک شده که الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
نازل گشت و ابو بکر آیهٔ مذکوره را در مجلس قریش خواند ایشان گفتند این کلام محمد است ابو بکر
جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند که با تو گرو می بندیم که رومیان بر فارسیان
غلبه نکنند و ابو بکر راضی شد ابی بن خلف با او گرو بست که اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ

تا مدت شش سال غالب نیایند ابی بکر ده اشتر باو دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابو بکر کند
و چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمد و صورت واقعه و عقد مراهنه را با بسیار اهل تحقیق در میان
آورد ایشان او را ملامت کرده گفتند تعیین مدت نمی بایست نمود چه لفظ بضع در لغت عرب شامل
عددیست که از سه تا نه بود و میشاید که غلبهٔ رومیان در ثلث اخیر سنوات تسع واقع شود و کیفیت
واقعه معروض حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گشته آن سرور ابو بکر را فرمود که برو و در شتر و مدت
بیفزای ابو بکر نزد ابی رفت شتر را بصد و زمان را بنه سال قرار داد و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر
بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بجانب دوزخ
رفته بود صد شتر از ضمان او استانید **ذکر جماعت مستهزیان و رسیدن کار ایشان و خسران و زیان**
بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که پنج تن از مشرکان هر گاه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را
تنها می یافتند نسبت بآنحضرت استهزا می کردند و اسامی ایشان بقول بعضی از ائمهٔ تاریخ برین وتیره
است که مسطور میگردد عاص بن وائل السهمی اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث
بن قیس الطلاطله گویند که روزی جبرئیل نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که آن
پنج کس از پیش ایشان در طواف بگذشتند و جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن
عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد رسول از جبرئیل پرسید که ما صنعت یا جبرئیل الروح الامین
در جواب گفت که مهم ایشان کفایت کردم و در اندک فرصتی هر کس از ایشان بنوعی هلاک شد
مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از
شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد که مرا مار
گزید پسران هر چند احتیاط نمودند از مار نشان نیافتند و پای او چندانی آماس کرد که موازی گردن
شتری شد و او نعره زد که قتلنی رب محمد تا آنزمان که بجانب دوزخ رفت و اسود بن مطلب در خارج
مکه شریفه در سایهٔ درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر مبارک او را بر درخت
میزد و او فریاد بر کشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان گشت
و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و بدن او سیاه شد و چون بمنزل
مراجعت نمود اصحاب خانه بنا بر آنکه او را نشناختند در را بسته راهش ندادند و از خشم سر خود را
بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورد و عطش بروی مستولی گشت و
هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت و او نیز میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید

گوشتم او بدرید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال
داشت و پیکانی در دامن او آویخته و وی از غایت تکبر با آنکه جماعتی زنان در آن موضع بودند
از ایشان شرم داشته دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق
او مجروح گشته بتوالف منجر شد و از درد و الم فریاد کرده میگفت که قتلنی رب محمد تا بر عدم
رفت و کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایای مذکوره است **ذکر فوت ابوطالب
وموت خدیجه** در روایت اهل البیت آمده است که ابوطالب در مرض موت بنو هاشم را
جمع کرده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله وقلب العرب وانتم رسل الله ورأس الحسب منکم السید
المطلبی ومنکم المقدام الشجاع لم تترکوا المآثر نصبا الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضل و
لهم الیکم الوسیله بعد از آن گفت شما را وصیت میکنم بتعظیم این بنیه یعنی خانه کعبه زیرا که حرمت و
اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوبست و دیگر وصیت من
آنست که صلهٔ رحم بجای آرید که آن مقتضی زیادتی عمر و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری
از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شده اند و باعانت عایل و اعطای سایل مبادرت نمایید
که در این هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج است و در صدق و ادای امانت سعی فرمایید
که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت است آنگاه گفت که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت
محمد که او امین قریش و صدیق عربست و او بامری آمده است که جنان قبول آن کرده است و لسان
تصدیق آن قایل شده است و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف
دعوت او را اجابت فرموده اند و سخن او را تصدیق نموده و بدین سبب شمشیرهای مخالفان و منافقان
از نیام بیرون آمده است و خونها ریخته شده و روسای قریش از اعداد گشته و غنی تر قوم محتاج تر
او شده و نازل ترین جماعت نزد او رافع تر گشته و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام
حل و عقد مهم بدست او داده و محبت او در خاطر ایشان جا کرده ای بنی هاشم با او تقرب جوئید و بعضی
دمال او را معاونت نمایید فقال و کونوا له ولاة و فی حربه حماة والله لا یسلک احد منکم سبیله الا رشد و لا
یأخذ احد بهدیه الا سعد و لو کانت لی مدة و فی اجلی تأخیر لکفیته الکوافی و لدفعت عنه الدواهی در روضة
الاحباب از محمد کعب قرظی نقل میکند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت او آمده بعد از پرسش
گفتند از برادرزاده خود التماس کن تا چیزی از بهشت که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای
تو باشد ابوطالب یکی نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرستاد و پیغام داد که عم تو

میگوید که من پیر وضعیف و بیمارم از طعام و شراب بهشت قدری ارسال نمای تا موجب شفای
من گردد و آنحضرت جواب داده فرستاده ابوطالب پاسخ نگفت و بعینه متعاقب قاصد بخانه
ابوطالب آمد و خانه را مملو از قریش یافته فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند
چنانچه او را با تو خصوصیت مارا نیز هست درین وقت از پیش او نمیرویم آنحضرت بر بالین او نشسته
گفت ای عم خدا جزای ترا خیر دهاد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت بجای
آوردی و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب در مرض موت ابنای عبدالمطلب را جمع آورده
گفت مادام که معاونت و متابعت محمد کنید خیر و صلاح و رشد و فلاح نصیب شما باشد آن
حضرت از بالین او برخواسته گفت والله که از برای تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند
و بعد از فوت وی چند روز در خانه نشسته طلب استغفار می نمود و صحابه چون این معنی را معلوم فرمودند
ایشان نیز از برای پدران و خویشان خود با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شرط موافقت
بجای آوردند منقولست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت قریش دانستند که او را از آن زحمت
رهایی ممکن نیست با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که هر چند ابوطالب در حمایت محمد باقصی الغایت
می کوشید و بر جناح ارتحالست ما را از کار برادرزاده او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تری از
وی در عرب پیدا نشود مسلمان شده و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع
او شده و در هر قبیله از قریش وغیرهم مردم در اسلام در آمده اند و ایمن نشاید بود از آنکه
متابعان محمد بیشتر شوند در امداد زیاده او سعی نمایند و دین او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه
با ما در مقام محاربه و مقاتله آید و بر مکه مستولی شود و ما را مطیع و منقاد او باید بود اکنون مصلحت
آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نماییم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را
استحکام دهد که بعد ازین نه او را با دین ما کاری باشد و نه ما را بملت او مهمی بود و چون رای ایشان
برین سخن قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیة بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از
معارف قریش بر سر بالین ابوطالب حاضر آمده گفتند یا اباطالب ما همیشه بسروری و ریاست
تو اعتراف داشتیم و هرگز از امر و حکم تو استنکاف ننمودیم و ما می ترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان
ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که من بعد او تعرض بکیش ما
نرساند و ما تعرض بدین او ننماییم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده گفت که اشراف و
صنادید قوم از تو التماس دارند که اگر باجابت مقرون گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و در دفع

مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا از قوم نیز التماسی هست ابوطالب
پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون آن را اگر بگفته باشید
همه عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد او گردند ابوجهل گفت که ای محمد بجای یک کلمه با صد بگوییم بگوی که
آن چیست فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای
نامبارک خود بر هم زدند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آوری و این کار بس عجیب
است ما در خیر رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو میخواهی که مهم بصلاح آید و این گفتند و بر خواستند
و متفرق شدند و چون قوم از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب گفت ای محمد التماس تو از قریش
دور از کار نبود و سخن تو مجمل واقع شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ملاحظه نمود
که وی تغیر زبان در دهان میجنبانید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برده
سر بر آورد و بحضرت ختمی پناه گفت که حال او تغیر یافته کلمه توحید میگوید حضرت بیرون رفت و ابوطالب
بریاض بهشت خرامید و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام پیغمبر را
خبر کرد آن سرور در گریه شده فرمود که برو و او را غسل ده و بکفنین و تجهیز تمام نمای که خدای تعالی او را
بیامرزاد و رحمت کناد یکی از علما روایت کرده است که چون حضرت مرتضی علیه السلام حضرت
پیغمبر را صلی الله علیه و آله از قصه عم آگاه گردانید فرمود که برو و او را ستر کن و خاموش باش تا نزد
من آیی آنحضرت بموجب فرموده عمل نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد باز آنحضرت اشارت کرد که برو و
وی را غسل ده و هیچ حدیث مکن تا پیش من آیی و حضرت امیر المومنین علیه السلام چنان
کرد راوی گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه امیر المومنین علی ادعائی کرد که
در عوض آن شتران سرخ موی میخواهم از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکوییها کردی خیراک الله
خیرا جمهور علما برانند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اندوهی عظیم ازان جهت بر خاطر
انور مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از موت ابوطالب
درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض رضوان خرامید و اندوه آنحضرت از فوت این محب مشفق نهایت
انجامید و بمرتبه رسید که از منزل مقدس کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن نام نهاد و در بعضی از
نسخ مذکور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با وی گفت که مرا
از مرض تو کراهیت می آید و حال آنکه خدای عز و علا درین مکروه چیزی بسیار کرامت خواهد فرمود

نمیدانی که حق تعالی ترا بزنی بمن داده است با مریم بنت عمران و خواهر موسی و آسیه زن فرعون آری
گفت بلی فرمود که با آن فاطمه العینین و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در
حجون دفن کردند و رسول صلی الله علیه و آله بقبر او درآمد و دران سال هنوز رسم جنازه بودن و نماز
میت فرض نشده بود آورده اند که چون ابوطالب رحلت نمود مشرکان که خاک بر طریقت ایشان باد
نسبت بآن سرور دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفیهان را فرمودند تا خاک بر سر و روی مبارک
حضرت ختمی پناه میریخت و چون ابولهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر ما را ایذای کفار بامر دعوت
کماینبغی قیام نمی تواند نمود با رسول ملاقات کرده گفت که ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه
در حیات ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم
اعدا مضرتی بتو نمی توانند رسانید و ان شخص را رنجانند و آن سفیه فریاد زنان بمحله خویش رفته گفت
که ابولهب مسلمان شده است قریش روی بابولهب آورده گفتند که بدین محمد درآمده گفت
نی اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ دل بکار خود مشغول باشد قریش
گفتند که نیک میکنی و صله رحم بجای می آوری و چند گاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض آنحضرت نمی توانستند رسانید و آخر
اتفاق نموده در ایذا و اضرار آن سرور کوشیده دران باب چندان مبالغه نمودند که رسول صلی الله
علیه و آله بالضروره قدم از مکه بیرون نهاد

## ذکر رفتن حضرت رسالت پناه صلعم بطایف و مراجعت نمودن [illegible]

حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بنا بر کثرت اذیت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون
آمده بقبیله بنی بکر بن وایل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت نموده توفیق
قبول رفیق ایشان نگشت و از انجا بقبیله دیگر توجه نموده اهل آن قبیله لخت بر نصرت او جازم
گشتند و از ان موضع بدعوت اهل طایف و قبیله ثقیف روان شده بدانجا رسید بقولی ده
روز توقف نموده اشراف و روسای آن دیار را دعوت باسلام کرد هیچکس از انجماعت بقدم
تلقی و قبول پیش نیامد محمد کعب قرظی روایت کند که دران زمان در طایف سه برادر بودند از روسای
قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت رسالت پناه صلوات الله
و سلامه علیه با ایشان ملاقات کرده آنجماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات نمود یکی از ایشان
گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانه کعبه را دزدیده باشم و بروایتی گفت جامه خانه کعبه را دزدیده باشم
و بقولی گفت من نمیدانم که در جواب تو چه گویم و دیگری گفت خدای تعالی بهتر از تو دیگری نداشت

که برسالت فرستد دیگری گفت من با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو ازان عظیم ترست که
من با تو حدیث کنم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن کنم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ایشان
فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید در اخفاء این ماجرا کوشید و غرض خواجه کاینات ازین
التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا
دست رد بر سینه ملتمس خواجه هر دو سرا نهاده سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بجانب
او انداختند و ساقهای مبارک آنحضرت خون آلود ساختند و فریاد زدند که یا ساحر یا مجنون
آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آن سرور از قبیله ثقیف بیرون
آمده بباغی که از عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمد و در سایه درخت انگور نشست و
حزن و اندوه بر خاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دلان طایف ساقهای
همایونش خون آلود شده با دل حزین و بدن مجروح دست بدعا بر داشت مضمون آنکه
بارخدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش
در بارگاه عظمت تو حکایت میکنم و خواری و مذلت خود نزد مردم معروض درگاه عزت تو می
گردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین تویی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حواله می
کنی بدوستی که چون مرا بیند روی خود را ترش گرداند یا بدشمنی که مالک امر من گردد اگر بلای تو از
غضب نیست ازان باک ندارم لیکن عافیت تو واسع ترست مرا و پناه میگیرم بنور وجه تو آن
نور که تاریکیهای مرا روشن ساخته و امور دنیا و آخرت منتظم ساخته ازان که غضب تو بر من
نازل شود و سخط تو بمن متصل گردد مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة
الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه دران روز در باغ خویش بر موضعی مرتفع نشسته بودند و
بی ادبی سفها را نسبت بآنحضرت مشاهده میکردند و چون در آمده در سایه تاکی نشست ایشان را
عرق قرابتی در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی عداس نام که از اهل نینوی بود
و مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند و چون عداس طبق انگور را بنظر کیمیا اثر حضرت
خیر البشر رسانید آن سرور بسم الله گفت و دست بانگور دراز فرمود عداس در بشره مبارک رسول
صلی الله علیه و آله نگاه کرده گفت والله که این کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت
گفت تو چه کسی و از کدام سرزمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت
فرمود از قریه آن مرد صالح یونس عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول صلی الله علیه و آله

گفت که وی برادر منست و وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن بشنید دست و پای
حضرت رسول را صلی الله علیه و آله بوسیدن گرفت و عتبه و شیبه این صورت را از دور دیده
با هم گفتند که غلام را بفساد آورد و چون غلام نزد پسران ربیعه آمد از وی پرسیدند که آن شخص با تو
چه گفت و تو چرا دست و پای او را بوسه میدادی و آن تواضع بجای آوردی عداس جواب داد که مرا از
امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس آنرا نداند گفتند و یحک ترا فریب داد و دین ترا بزیان آورد
عداس گفت چنین مگویید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یک روز توان رفت رسید و از
روز بود در همان موضع توقف فرمود و جمعی از جن نصیبین دران شب بدانجا رسیده آواز قرآن
خواندن حضرت رسالت را در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آن سرور از نماز فارغ گشت
و ایشان خود را بآنحضرت ظاهر ساخته پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود و جنیان توقف
کرده ایمان آوردند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت
بیضا دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا در بعضی از کتب
سیر مذکور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند بایکدیگر گفتند که امری
در عالم حادث شده است که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی روی نموده اکنون در شرق
و غرب عرصه ربع مسکون متفحص باید بود تا معلوم گردد که آن چیست و طایفه از ایشان بزمین تهامه
در آمده ببطن نخله رسیدند و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در زمان وصول
جنیان بادای نماز بامداد اشتغال داشت و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند که والله که
حایل میان ما و خبر آسمانی اینست و بدولت ایمان فایز شدند و بعد ازان که بقوم خود رسیدند گفتند
انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا نقلست که دو نوبت جنیان بخدمت
حضرت رسالت آمدند نوبتی آن بود که در ماسبق ذکر یافت و نوبتی دیگر بسیاری ازین طایفه
که اوصاف مقدس نبوی را ازان جمعیت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه واقعه بطن نخله شبی
در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آن سرور حاضر گشتند و سید عالم صلی الله
علیه و آله دران شب بدان موضع رفته بدعوت و ارشاد جنیان پرداخت و عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه که در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا شعب حجون رفته بود عجایب و غرایب بسیار
مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن از کتب مبسوط معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف

و توجه بجانب حرم بسامع خواجه کونین و سید ثقلین رسید که قریش از هجرت و سوء ادب اهل طایف آگاه شده و سفهای قوم را اغرا نموده‌اند که بدستور آن بی‌خردان پای از حد مروت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند و بعضی گویند که زید بن حارث در راه معروض داشت که ما از اضرار و ایذاء مشرکان بجانب طایف رفتیم و اکنون مصلحت در آنست که کسی را در جوار خویش گیر و بمکه در آییم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را بنزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و آن شخص خبر بحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو فرستاد و سهیل نیز تن در نداد آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله آن مرد را بنزد مطعم بن عدی روان فرموده التماس جوار کرد مطعم اجابت فرموده پیغام فرستاد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای دادم و روز دیگر صباح مطعم خود سلاح پوشیده و اولاد و اتباع خویش را مسلح ساخته و بمسجد حرام در آمد ابو جهل این صورت را شنیده سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام در هیچ جا قرار نگرفت و مطعم را در آن میان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابو جهل گفت هر کرا تو امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمکه در آمده و استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته‌اند که روز دیگر پیغمبر نزد مطعم رفته التماس جوار نمود و چون مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که میخواهم که در جوار تو بیش از یک روز باشم و مطعم ملتمس رسول را مبذول داشته و درین سال یعنی دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم عایشه بنت صدیقه و سوده بنت زمعه در حباله نکاح آورد و با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده و بنا بر صغر سن عایشه رضی الله عنها آن امر را موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال دیگر در مدینه واقع شد که عایشه در حین نکاح شش ساله بود **ذکر عروج حضرت ختمی پناه بر معراج و تشریف قدوم آن سرور بجناب انس و استماع کلام ربانی و اطلاع بر اسرار دو جهانی** علما را اختلافست در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی همایون باسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه در کیفیت اسرار و غرایب و عجایبی که در آن سفر مشاهده حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گشته و در کتب متعدده سمت ورود یافته و بعضی از محققین گفته‌اند که دو نوبت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعالم بالا رفته و بملأ اعلی پیوسته و بشرف خطاب رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابو علی سینا را در شرح معراج رساله‌ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لاتقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل فضل و تحقیق در سلک تحریر و تنسیق کشیده آید لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قصه بدیع نقل کرده می‌آید و منه العصمة و التوفیق بعضی از راویان اخبار حضرت سید ابرار چنین گفته‌اند که شبی آن سرور در سرای ام هانی خواهر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل با میکائیل آمد که یا محمد قم فان الجبار یدعوک

سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ٭ شبانگه چار بالش زد بر افلاک
شبی رخ تافته زین دیر فانی ٭ بخلوت در سرای ام هانی
رسیده جبرئیل از بیت معمور ٭ براقی برق سیر آورده از نور
نگارینی پیکری چون صورت باغ ٭ سری بکر از لجام و رانش از داغ
نه ابر از ابر نیسان در فشان‌تر ٭ نه باد از باد نیسان خوش عنان‌تر

در بعضی از روایات آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق و درون سینه مبارک او با آب زمزم بشست تا از صفتی که مناسب رویت نبود منخلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل مبارک او را از آن پر ساخته بموضع خودش نهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد و چون میان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر رویش شبیه روی آدمی و سینه او گویا از یاقوت احمر بود و پشتش از در ابیض و دوران داشت که ساقهای او را می‌پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیا بر وی سوار شده و جبرئیل رکاب براق و میکائیل عنانش گرفته حضرت رسول خواست تا سوار شود که براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم الله علی الله من محمد و براق از این حدیث منفعل گشته عرق بر روی نشست و خود را منخفض گردانید تا آن سرور سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند و در راه دو ظرف که یکی شیر و یکی خمر بود بر آنحضرت عرض کردند و گفتند یکی را اختیار کن رسول شیر را اختیار فرمود جبرئیل گفت اگر خمر می‌نوشیدی امت تو در غوایت می‌افتادند و همچنین در راه شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر با او التفات ننمود و از جانب یسار بسمع شریفش ندایی رسید که ای محمد توقف کن که از تو سوالی دارم التفات نکرد بعد از آن زنی را دید که خود را آراسته بر سر راه نشسته بود و می‌گفت که ای محمد توقف کن که از تو چیزی می‌پرسم و حضرت رسالت پناه ملتفت او نگشت و چون از اینها در گذشت از جبرئیل پرسید که ایشان چه

کسانند جبرئیل جواب داد که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو بملت یهود
عمل مینمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب او میگفتی امت تو نصرانی میگشتند و آن زن
آراسته دنیا بود اگر جواب او میگفتی مجموع امت تو دنیا بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری
از طریق منطوی شد جبرئیل گفت ای محمد فرود آی و دو رکعت نماز گذار که مدینهٔ طیبه است که هجرت
گاه تو خواهد بود و آنحضرت فرود آمده باداء صلوات قیام نمود و باز براق را سوار شده روان
شد و چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود
آمده نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مترقب دید که باستقبال آمده بودند
گفتند السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر حضرت از جبرئیل پرسید که معنی این تحیت چیست
روح الامین جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه برخیزی و اول کسی باشی که شفاعت تو قبول
افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق روز محشر در قدم تو واقع شود آنگاه آنحضرت را جبرئیل از مرکب فرود
آورده براق را از در مسجد اقصی که انبیای سابق مراکب خود را بران می بستند ببست و آن در را
باب المعراج گویند و چون بمسجد در آمد جمعی از انبیا را دید و باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز
بگذارد و انبیا و ملائکه باو اقتدا نمودند و بعد از آن جبرئیل بر صخره آنحضرت را بر آورد و نردبانی ظاهر
شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده و ملائکه از آن عروج کنند و اصل آن بصخره متصل بود و سر آن
باسمان ملتصق و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر براق سوار شده بران معراج بگذشت و در روایتی
جبرئیل آن سرور را بر جناح خود نشانده باول آسمان رسانید و در بزد گفتند کیست گفت جبرئیل است
پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند او را طلبیده اند گفت آری فرمودند که نعم المجیء جاء و در باز
کردند و چون حضرت باسمان دنیا بر آمد شخصی را دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام
کن و آن سرور تحیت بجای آورده آدم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بر جانب
راست آدم دری دید که بوی خوش از آن میدمید و بر جانب چپ او دری دیگر بود که بوی ناخوش
از آن میدمید و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود می افکند میخندید و چون چشم بر دری که بر طرف
یسار او بود می انداخت میگریست حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از جبرئیل پرسید
که ما هذان البابان جواب داد که آنچه بر یمین اوست دریست بسوی بهشت که ارواح سعدا از آن
بجنت در می آیند و چون این صورت مشاهده میکند مسرور میشود و دری که بر یسار اوست بجانب
جهنم که ارواح اشقیا از انجا بدوزخ میروند و چون این معنی ملاحظه وی میکرد محزون میشود و از



آسمان دنیا حضرت با جبرئیل باسمان دوم رفت و بعد از استفتاح جبرئیل و سؤال ملائکه و جواب جبرئیل در
بگشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملائکه بر یک وتیره واقع شده ابواب مفتوح میساختند و
بالجمله در آسمان چهارم یحیی و عیسی را دیده رسم تحیت بجای آوردند و در آسمان پنجم با هرون ملاقات
و در میان آنحضرت و ایشان بیکدستور سلام و جواب و مرحبا واقع شده و در آسمان
ششم موسی را دریافت و بعد از سلام و جواب و مرحبا چون از و در گذشت موسی بگریست
از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من به بهشت
در آیند و این گریه نه از حسد بود بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم ابراهیم را دریافت
جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم بروی سلام کن خواجهٔ عالم بروی سلام کرد و بعد از جواب حضرت
ابراهیم فرمود که مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه فرمود که مردی را دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر در بهشت و در گرد او جمعی سفید
رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی دیگر دیدم که در الوان ایشان چیزی
بود و این قوم که در الوان ایشان چیزی بود در جوی غسل کرده بیرون می آمدند و رنگهای این جماعت
مانند رنگهای یاران ایشان سفید میشد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت پدر تست
ابراهیم و آن قوم که در الوان ایشان چیزی باشد جماعتی اند که عمل صالح و غیر صالح را باهم مخلوط نموده اند
و توبه کرده و خدای تعالی توبهٔ ایشان را پذیرفته و قولی آنکه سید کاینات علیه افضل الصلوات
فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت بر بیت المعمور باز نهاده بود و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانهٔ کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آن خانه می آیند و بعد از آن که بیرون می
روند بواسطه آنکه دیگر نوبت بایشان نمیرسد معاودت نمی نمایند و فرمود که مرا بعد از آن بسدرة
المنتهی بردند درختی دیدم بارور که ثمار آن در بزرگی مانند سبوهای هجر بود و برگ آن چون گوش
پیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت بود و در اصل آن چهار جوی دیدم روان دو از آن ظاهر
و دو پنهان گفتم این چه جویهاست گفتند جویهای پنهان به بهشت میرود و دو جوی ظاهر نیل
و فرات است و چون از سدره در گذشتم جبرئیل مرا بر خود تقدم داده از عقب روان شد تا
بجایی رسید فرشته دست از ورای حجاب بیرون آورده آن سرور را بر داشت و جبرئیل از
موافقت باز ایستاد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت که درین مقام چرا از
من تخلف میکنی جواب داد که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کس از ما مقامی دارد که از انجا تجاوز

شواند کرد و ازین محل اگر بیشتر روم میسوزم لو دنوت ذره لا حرقت        وز انجا چو یک ذره بالا پرم

فروغ تجلی بسوزد پرم و حضرت میرفت وحجابها قطع مینمود تا براق از رفتار باز ماند و رفرفی سبز

ظاهر شد که نور آن بر نور خورشید غلبه میکرد و حضرت بران نشسته مسافت قطع مینمود تا بپایهٔ

عرش عظیم رسید آوازی شنید که پیش آی پیش آی و از عرش قطره بحلقش چکیده که بواسطهٔ آن

علم اولین و آخرین بروی منکشف شد و هر لحظه ندائی میرسید که پیش آی و هر لحظه قرب و منزلت او

بیشتر از پیشتر می شد تا بدرجهٔ دنی رسید و از انجا بمعراج فتدلی عروج نمود و بخلوت خانهٔ قاب

قوسین او ادنی در آمد و آوازی شنید که تحیت پروردگار خود بگوی و ملهم شد و نمود که التحیات

المبارکات الصلوات الطیبات از حضرت پروردگار غرشانه خطاب آمد که سلام علیک

ایها النبی و رحمة الله و برکاته و باز گفت سلام علینا و علی عباد الله الصالحین و چون ملائکه این حدیث

شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از اسرار بسیار

که در میان آمد و گفت و شنید بسیار رسمت ظهور یافت پنجاه نماز بران حضرت و بر امت او

فرض گشت و بانواع عاطفت و عنایت سبحانی اختصاص پیدا کرد و رخصت انصراف یافت و

چون مراجعت نموده بمقام جبرئیل رسید روح الامین آن سرور را بشارت داده بفرادیس جنان

برد و حالات و خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده کرده آنگاه دوزخ معروض حضرت مقدس

نبوی صلوات الله و سلامه علیه گشته دوزخیان و آلام و عقوبات آن طایفه معاینه دید و در وقت

معاودت بموسی ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز برامت تو مفروض گشت در جواب

فرمود که پنجاه نماز در شبانه روزی موسی گفت من پیش از تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان

نموده امت تو ضعیفترین امم اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه نماز در شبانه روزی کنند بدرگاه

احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای و آنحضرت چند نوبت ببارگاه صمدیت باشارت موسی

رفت و طلب تخفیف نمود و باز بنزد کلیم آمد تا پنجاه نماز بصلوات خمس قرار یافت و باز موسی حضرت

رسالت پناه را صلی الله علیه و آله تحریص نمود که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت

جواب داد که رجعت بربی حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله مرافقت

جبرئیل باز گشته بخانهٔ ام هانی آمد محمد بن اسحق گفت که از بدایت رفتن تا وقت باز آمدن چهار ساعت

از شب گذشته بود راقم حروف گوید که آنچه از قضیهٔ معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری

و دری از بحری و مجملی از مفصلی است که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند و یکی از فضایل علیحده

قضایای معراج را متعرض گشته و چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نموده رقم زدهٔ کلک

بیان گشت والله اعلم بصحتها و هی هذه چنین گفت مهتر کاینات علیه افضل الصلوات که شبی

خفته بودم در خانه و شبی بود بی رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچکس بیدار نبود و

من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل آمد در صورت خویش با چندان بهاء و فر

و عظمت که خانه روشن شده او را دیدم سفیدتر از برف و باروی نیکو و موی جعد و بر پیشانی

او نوشته که لا اله الا الله با چشم نیکو و ابروی باریک و او هفتاد زبانه از یاقوت سرخ و سفید

پر از مروارید خوشاب داشت بمن رسید و مرا در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته

چند خسپی من بترسیدم و از جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمنی

دست یافت گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چکنم گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار و

متابعت من کن من بر اثر جبرئیل روان شدم براقی دیدم باز داشته از خری بزرگتر بود و از

اسپی کوچکتر و رویی مانند روی آدمی داشت دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که

بر وی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل مرا یاری کرد تا رام گشت و چون روان شدم از کوههای مکه ندائی

بر اثر من می آمد و آواز میداد که بایست تا بتو رسم جبرئیل گفت که حدیث مکن و در گذر و بر اثر

من زنی فریبنده با جمال آواز میداد که بایست تا بتو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و توقف مکن

چون در گذشتم جبرئیل گفت که اگر انتظار می بردی تا بتو میرسید حب دنیا در دل تو راه می یافت

و رفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد و دو قدح بر من عرض کرد یکی می و دیگری شیر باشارت

جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون انجا رسیدم بمسجد در آمدم موذنی بانگ نماز گفت و من

در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا را دیدم بر راست و چپ من ایستاده بر من سلام کردند

و چون از نماز فارغ شدم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یک پایه از زر روی ببالا نهادم و باسمان

دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی دیده بر روی او نهاده سلام کردم و در گذشتم

و چون باسمان دوم رسیدم در انجا فرشته دیدم با جمال تمام و خلق نیکو نیمی از برف و نیمی از آتش

که با یکدیگر مخلوط نمیشدند و با هم عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت که بشارت باد ترا که همه خیرها

و دولتها با تست و باسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که در حسن و جمال مثل او ندیده بودم شاد

و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه بگرد او در آمده و چون باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه

وار با سیاست تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبر تمام و با کسی از بزرگی نه چندانی

میکرد و نه تبسم وچون جواب داد گفت ای محمد جمله خیرها و دولتها در تو می بینم بشارت باد ترا
وچون باسمان پنجم رسیدم اطلاع افتاد مرا بر دوزخ ولایتی دیدم سیاه و با هیبت و ظلمت
و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول درها و کلیدها داشت بدر یاقوت
بروی سلام کردم جواب داد و تحیت گفت و بشارت کرد مرا بخیر و سعادت و مرا گفت که بسوی تو
بر تو صلوات میدهیم وچون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و بر کرسی را
راه بدو نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بروی سلام کردم جواب داد و صلوات
گفت بر من وچون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت
که چشم خیره میشد و در چپ و در راست هر چند نگاه میکردم همه فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کار نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها
دارند معین که بهیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم وچون در گذشتم بدریایی رسیدم بیکران
هر چند تامل نمودم نهایت آن را ادراک نکردم و در پهلوی آن دریا جوی دیدم بزرگ و فرشته دیدم
که آب ازین دریا بدان جوی میریخت و ازانجا آب بهر جا میرفت و در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم
که ازان بزرگتر ندیده بودم که هر چند تامل کردم بدایت و نهایت آن را نیافتم و در پهلوی آن وادی
فرشته دیدم با عظمت و بازوبها مرا بنزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیل
و بزرگترین ملائکه ام هر چه ترا مشکلست از من بپرس و هر چه ترا آرزوست از من بخواه تا ترا بهم مرادها
نشان دهم گفتم ما بدینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود از آمدن اینجا آن بود که تا
بمعرفت و رویت حق تعالی فایز شوم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بنمایید کلی بهره مند شوم
و بخانه باز گردم و آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و برد بجای
که از هر چه دیده بودم درین عالمها در انجا هیچ ندیدم وچون بحضرت عزتم رسانیده خطاب
آمد که ادن منی فراتر آی و در ان حضرت ندیدم حزن و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم و
فراموش کردم از هیبت خداوند خویش همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان کشف و عظمت
و لذت و قربت حاصل آمد که گفتی بخودم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب
آمد که مترس و ساکن باش وچون فراتر شدم ندای خداوند بمن رسید باوازی که هرگز مثل آن
نشنیده بودم و خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم که تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم
خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که هر چه پیش آید بپرسم تا اشکال برخیزد این حضرت رسول

صلی الله علیه و آله عرض میکرد و جوابهای شافی می شنید و برای مصلحت دنیا و دین امت قواعد شرع
بکر داند چون صوم و صلوة و مانند آن و هرگز در غلط نیفتاد و فرمود که چون این همه کردم بخانه
باز آمدم و از زودی سفر هنوز جامه خواب گرم بود اینست عبارت آنحضرت که آن فاضل در روایت
معراج بیان کرده است و مسوده اوراق بی زیاده و نقصان آن کلمات را ثبت نمود و هو اعلم
بالصواب ابن کثیر در روایت خود آورده است که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه از معراج بمکه معاودت نمود بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در ان امر تکذیب
خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد نشسته بود که ابوجهل علیه اللعنة نزد او آمده بر سبیل استهزا
پرسید که دوش هیچ استفاده نموده آنحضرت فرمود که بلی و صورت حال باو تقریر فرمود ابوجهل
گفت این قصه را با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نعم انگاه ابوجهل علیه اللعنة آواز
بر آورد که ای معشر بن کعب بن لوی بیایید پس مردم جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق و مکذب
واضع یده علی راسه و ارتد ناس ممن کان آمن به وصدقه نقلست که ابوجهل با طایفه از مشرکان
پیش ابوبکر رفته گفت صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال
آنکه او دوش در میان قوم بود ابوبکر فرمود که اگر او این سخن گفته البته راست است گفتند تو
او را درین امر تصدیق مینمایی که در بعضی از شب ازینجا به بیت المقدس توان رفت و پیش از طلوع
باز آمد ابوبکر جواب داد که من او را در آنچه بعد ازینست مصدق میدانم که میگوید جبرئیل از بالای هفت
آسمان در یک لحظه فرود آمد و پیغام باری تعالی رسانیده باز گردید ابوجهل با رفقا خوار و خجل باز
گشت و عقیده بعضی آنست که ابوبکر آن روز بلقب صدیق ملقب شد آورده اند که جمعی از
مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات
آن استفسار نمودند حضرت فرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی رسیدم که نزدیک
بود که معطل شوم و جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب بخانه عقیل در نظر من داشت و من در ان نگاه
می کردم و از هر چه می پرسیدند جواب میگفتم وچون حضرت رسول اوصاف مسجد را چنانکه بود بیان
کرد گفتند که اما وصف مسجد راست گفت در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه فرماید که در حجره بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند انگاه از حالات
بیت المقدس پرسیدند و جبرئیل آنرا در نظر من داشت تا جواب سوال ایشان گفتم و گفته اند
که سبب ارتداد جمعی که در اسلام رسوخی داشتند آن بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از

بکاروان شام مرید و مراجعت می نماید نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الرشاد آیمه سیر آورده اند که چون حضرت
خاتم انبیا بتلقین ملهم صواب وصف مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان کرد منکران گفتند که از حال قوافل قبایل
که در حدود و اطراف شام اند خبر بده که ان ترابیست حضرت فرمود که گذشتم بر قافلهٔ فلان قبیله در روحا
ایشان شتری گم کرده بودند و می گشتند و در منزل ایشان قدری آب بود و من تشنه بودم آنرا بر گرفتم
و بیاشامیدم و چون بپایانید بپرسید که بعد از مراجعت از طلب شتر در قدح آب باقی بود یا نه دیگر فرمود
که بکاروان فلان بگذشتم دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتر نوجوان سوار بودند و شتر ایشان
از من برمید و یکی از آن دو کس را چنید جست و دستش بشکست از ایشان سوال کنید که واقعست یا نه
باز سوال کردند که شتران خاص قافله در میان ایشان اند و شتری خاکستر گون که دو غراره مخطط بران انداخته
بودند پیش پیش کاروان می آمد فردا وقت طلوع آفتاب برسند و حضرت حال قافله را بیان فرمود
و قوم میگفتند این نشانه دیگر است و روز دیگر قریش بوقت طلوع صبح بر سر راه نشسته بودند و
انتظار می بردند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که دران زمان کاروان نیاید تا از زبان بنهای
نامبارک خود بقدح و طعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه ازان یکی گفت اینک
آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند
قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نموده مجموع را مطابق
واقع یافتند و با وجود این علامات و خوارق عادات آن تیره دلان نور ایمان و ایقان را
در خاطر خود راه ندادند و گفتند که ما هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم و همچنین گفتند که ما هذا الا سحر مبین

بیت
این الا سحر روشن — تو آن سنگین دلان را بین که دیدند — چنین اعجاز و بر وی بگرویدند

اینست شرح شمهٔ از سیر حضرت مقدس نبوی بجانب عالم علوی جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم
حروف گوید که اطلاع بر بسیار حکایات معراج و وقوف بر فوایدی که متعلق بآنحضرت حواله بکتبی است که
اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان میگشت سخن باطناب می انجامید هر چند
نزد اکثر علما معتمد معراج در سال دوازدهم از بعثت روی نموده باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام
انصار در سال یازدهم دست داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین
رقم اول بتحریر قصهٔ معراج پرداخت و بعد ازان بتحقیق کیفیت اهل یثرب را و جهه همت ساخت

## ذکر عرض کردن سید کاینات افضل التحیات خود را بر زواید قوم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم

در کتاب دلایل النبوه از زهری نقل میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در موسم حج و عمره خود را بر قبایل عرب

عرض کردی و با روسا قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خود جا دهند
و از ضرر اعدا نگاه دارند تا به تبلیغ رسالت قیام نماید و گفتی من شما را باکراه بر چیزی نمیدارم
هر کس از شما بآنچه من او را دعوت میکنم اگر بپسندد قبول کند و من از ایشان در میخواهم که مرا از تن
نگاه دارند تا کتاب خدای عز و جل بر شما خوانم و پیغام خدای تعالی بگذارم و هیچ یک از وی
این سخن قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که مردم هر قبیله ترا بهتر دانند و چون موسم آن
رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت پیغمبر خود ممهد گرداند و بندگان خویش را از ظلمت
کفر و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت بهنگام طواف و آمدن خلایق بکعبه شش نفر
از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت رسالت پناه گشتند و آن سرور از ایشان
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از خزرج و حضرت ایشان را بجلوس
و استماع کلام استدعا نموده ایشان بنشستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن سعادتمندان را باتباع دین قویم دعوت
فرمود و قران بر ایشان خواند و خزرجیان بنابر آنکه از یهود مدینه مرات دران اوان شنیده بودند که
وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست باهم گفتند که والله که همان پیغمبر است که یهود از بعثت او خبر میدهند اکنون
بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه بر ما سبقت نگیرند و بدولت ایمان مشرف گشته گفتند یا رسول الله
ما مراجعت میکنیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم فاما قبایل خود را چنان گذاشتیم که در میان هیچ
دو قبیله عداوت بدان مشابه نیست که در میان قوم ما فلعل الله یجمع امرهم فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز
منکم و اسامی آن شش نفر دولتمند اینست اسعد بن زراره عوث حارث بن غفرا رافع بن مالک بن
عجلان قطبه بن عامر بن حدیده ابن عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رباب و چون این
شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطهٔ ایشان بعثت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در مدینه اشتهار یافت و جمهور اهل سیر و تواریخ ابتدای اسلام
انصار را برین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم چنین روایت میکند که درین حین
میان اوس و خزرج حربی واقع شد که از انعاث گویند و اوس بر خزرج غالب گشته اسعد بن
زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمرهٔ رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد
که دوست عتبه بن ربیعه بود بخانهٔ ربیعه فرود آمده عرض احوال خویش با او در میان نهاد عتبه گفت
که میان دیار ما و دیار شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ
دشمنان تمامی توانیم پرداخت و اسعد از حدوث واقعه پرسیده عتبه جواب داد که مردی در میان

ما دعوی میکند که من رسول خدایم و عقلای ما را سفیه میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را تباه
میکند اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند عتبه گفت پسر عبدالله بن عبدالمطلب است و از شریفترین
قوم ماست از روی مکنت و مکانت و اسعد از مکان حضرت رسالت پناه پرسید عتبه گفت
که در حجره نشسته است زنهار که با او حدیث نکنی و سخن او نشنوی که ساحر است و بسحر خویش ترا فریبد
اسعد گفت من معتمرم و از طواف چاره نیست عتبه گفت پاره پنبه در گوش کن و بطواف اشتغال
نمای و اسعد بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد و با شرط دوم با خود گفت که از من جاهلتر کیست چه
واقعه چنین در مکه روی داده باشد و من آن را معلوم ناکرده بوطن باز روم و جز بقوم باز رسانم انگاه
پنبه غفلت از گوش بیرون کرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه آمد و تحیت جاهلیت گفت رسول گفت خدا ما را
تحیتی داده است بهتر ازین که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان مخبر بیان گذرانیده که السلام علیک
و اسعد از حضرت پرسید که بچه دعوت میکنی فرمود که میخوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله و محمد رسول الله
و میخواهم که هیچ چیز را بخدای شریک نکنید و با مادر و پدر نیکوی بجای آورید و فرزندان خود را از جهت
درویشی مکشید و بعد از آن از سوره انعام آیتها بروی خواند و اسعد کلمه توحید بر زبان رانده گفت
یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد ما از اهل یثربیم از حریج میان ما و برادران رسنها پاره پاره شده
اگر خدای تعالی ببرکات تو آنها را وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود در میان ما و مردی همراه منست اگر او
دین تو قبول کند کار ما تمام شود و بخدا سوگند که بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون ایزد عز و علا
چیزی داد بهزار فاضلتر از آن و درین اثنا ذکوان پیدا شده با سعد با وی گفت که اینک آن رسول
خدا که پیوسته یهود بقدوم شریفش بشارت میدهند و ذکوان نیز اسلام آورد و بالجمله چون خزرجیان
بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و خصایل و شمایل حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کاینات و سرور موجودات در السنه و افواه دایر گشت و نور
ایمان بر بعضی از ضمایر اهل عرفان پرتو انداخت

## ذکر بیعت عقبه اول و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اکثر اشراف انجا

در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف بکعبه آمدند و در عقبه با حضرت ختمی پناه
صلی الله علیه و آله ملاقات نمودند و برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و زنا نکنند
و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت نمایند و دروغ نگویند و از فرمان رسول علیه السلام بیرون
نروند و حضرت رسالت فرمود که اگر این عهد بپایان رسانند ایشان را بهشت باشد و اگر چیزی
ازینها ترک کنند و بکفر اشتغال کنند کار ایشان بحواله با خدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد

بیازرده و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره
و عوف و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک منذر بن عباده بن صامت زید بن صامت یزید بن
ثعلبه عقبة بن عامر بن نابی قطبة بن عامر بن حدیده ابوالهیثم بن التیهان عویم بن ساعده
عباده بن صامت منقولست که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه و آله علی السمع و الطاعة فی العسر و
الیسر المنشط و المکره آورده اند که حضرت رسول صلوات الله علیه مصعب بن عمیر را همراه این جماعت
بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب
جوانی بود در خانه پدر و مادر بناز پرورده شده چون مسلمان شد والدین با او جفا کردند و در دخول شعب
با حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه موافقت نموده سختیها کشید و آنچه از قرآن در آن اوان
نازل شده بود بر ذکر داشت و باشارت حضرت رسول علیه التحیة و السلام بمرافقت انصار
بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و صراط
مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام در می یافتند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن
عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبدالاشهل رفتند و مردم دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثری ایمان آوردند و چون
این خبر بگوش سعد بن معاذ رسید و وی پسر خاله اسعد بن زراره بود و رئیس قبیله بود اسعد بن
حضیر را مخاطب ساخته گفت ابوامامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده تا قوم را از طریق
معهود و شیوه مالوف باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم
اکنون باید که بروی و او را منع و زجر کنی و اسعد با حربه که در دست داشت متوجه ایشان
شد و چون چشم اسعد بروی افتاد مصعب را گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر وی
ایمان آرد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسعد بن حضیر نزد ایشان رسید بایستاد
و از سر غضب متبسم گشته گفت چرا بمنزل ما می آیید ضعفای قوم ما می نمایید اسعد فرمود که ای
ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و بشرف استماع ارزانی
فرمای اگر رضای تو بآن امر مقرون گردد قبول نمای و الا آنچه مکروه تو باشد در ازاله آن سعی کنم
اسعد گفت انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو برد و بنشست و مصعب بعد از تمهید
مقدمات مناسب بتلاوت قرآن اشتغال نمود و اسعد را بقبول ملت دعوت کرد و سعد و مصعب
گفتند بخدا که پیش از آنکه اسعد سخن گفت نور اسلام در بشره وی مشاهده گشت و چون مصعب
از تلاوت فارغ شد اسعد پرسید که چون شما میخواهید که باسلام در آیید چه میگویید و چه میکنید

گفتند غسل کن و جامه پاک بپوش و کلمهٔ توحید بگوی و دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کنیم اسعد فی الفور
بموجب فرموده عمل نموده و کلمهٔ شهادت بر زبان رانده گفت مردی از قوم ماست که اگر متابعت
کند هیچکس مخالفت شما نتواند کرد و بعد از آن برخواست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد
او را بدید گفت بخدا سوگند که اسعد بن زراره بدان وجه که رفته بود باز آمده و سعد از وی پرسید که
چکار ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم لیکن چنان شنیده ام که بنو حارثه میخواهند
که پسر خاله ترا که سعد است بقتل آورند و عهد ترا بشکنند و غرض اسعد ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ
پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود کند و سعد خشمناک برخواست و گفت هیچ کار
نساختی و حربه را از دست اسعد گرفته روی بدیشان آورد و چون اسعد را سعد بدید با مصعب
گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی را مجال مخالفت نماند و سعد نزد
ایشان رسیده بایستاد و مثل آن سخنان که سابقا با اسعد گفته بود بگفت و سعد همان جواب داد
و بنشست و مصعب اسلام بر وی عرضه کرده بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب
گفت والله که پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب
بمنزل خود فرستاد و جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد
و میان قبیله آمده ندا کرد که هر که است از مرد و زن باید که از خانه بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب
نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال ما در میان شما چون است و مرا چگونه می شناسید
همه جواب دادند که ما ترا مهتر و بهتر خود می شناسیم و رای ترا الصواب مقرون میدانیم هر چه میخواهی
بفرما که حکم تو بر ما رواست سعد بن معاذ گفت که سخن گفتن با مردان و زنان شما بر من حرامست تا
بخدای ایمان نیاورید و تصدیق حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نکنید راوی گوید که بخدا که
دران روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند و بعد از آن مصعب از
سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند تا اوس و خزرج خلعت
ایمان پوشیدند و مصعب اخبار اهالی آن دیار را مفصلا بعرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله رسانیده خود نیز متوجه ادراک شرف پای بوس آنحضرت گشت

## ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه

در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان
بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیده در شبی از شبها
نزد اولی بحضرت ختمی پناه بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که گفت که چون بحرم رسیدیم

بحضرت سید ولد آدم صلی الله علیه و آله ملاقات کردیم که در شب دوم از شبهای ایام التشریق بشعب
عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام
خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم متوقف از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن
رسول صلی الله علیه و آله با عباس عم خویش تشریف قدوم آورد و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از
رسیدن ما بموعد حضرت رسالت پناه و عباس دران مقام حاضر آمده بودند و بالجمله کعب بن مالک
گوید که ما هفتاد کس از رجال بودیم و نساء دو نفر با ما موافقت نمودند و عباس اگرچه هنوز مسلمان نشده
بود اما چون مرد صایب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورد تا قواعد پیمان را میان او و انصار تمهید
دهد و چون هر کس در مقام قرار گرفت عباس آغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما میدانید که مرتبهٔ
محمد میان ما تا کجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما تا غایت او را از ضرر اعدا
مصون و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او نیز میخواهد که از ما ببرد و بشما بپیوندد و اگر شما
باستدعا که او را بجانب مدینه طلب نموده اید وفا خواهید کرد و از شر دشمنان و اعدا نگاه خواهید
داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت او را رها کنید که او در میان
قوم خود و شهر خویش در عز و شرف مصون و محفوظ است کعب گفت که گفتیم ای عباس سخن تو فهم
کردیم و تقبل نمودیم آنگاه گفت یا رسول الله تو خود سخن بگوی و هر شرطی که داری از برای خود و
خداوند عز و علا بیان فرما در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
در شعب عقبه در شب وعده با انصار تکلم مینمود که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک او را
شناخته بمجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزاده منست و دوسترین خلایق
است نزد ما اگر شما تصدیق وی نموده اید و ایمان باو آورده اید و داعیهٔ آن دارید که او را همراه
خود ببرید میخواهم که میثاق در میان آید تا بدان سبب نفس را اطمینانی شود مقصود آنکه مذلتی بدو لاحق
نشود و بغرور موهوم در زحمت نیفتد یهود که همسایگان شما اند من از مکر ایشان بنسبت او ایمن
نیستم و این سخن بر اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب
گویم بوجهی که غبار ملالی از آن بر خاطر منیر تو ننشیند و متعرض نشوم بهیچ چیزی که موجب
کراهیت طبیعت اشرف تو باشد و حضرت رخصت فرموده سعد اول روی بحضرت رسالت
پناه آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه شدید و تو ما را بچیزی
دعوت فرموده امروز قبول آن بر خلق دشوار نماید چه ما را بترک دین خود و متابعت اسلام امر کردی

واین کاری بس عظیمست و ما رغبت این سخن قبول کردیم دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار و صلح و احکام
بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در غایت
صعوبت دیگر با جمعی بودیم در عز و ارجمندی خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری
بر ما نبود بتخصیص کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و عشایرش دست از حمایت و محافظت
باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این امر نموده بر خود واجب و لازم دانستیم و این
پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروهست و هیچکس بر مثال اینها اقدام ننماید مگر شخصی
که حضرت خداوند جل ذکره اراده رشد و هدایت او کرده حسن عواقب امور وی خواسته باشد
و در همه زبانها و دلهای ما بجهت اعتراف و تصدیق موافق است بر این جمله با تو متابعت می نماییم
و با خدای که پروردگار تو و ماست بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای
دستهای ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشد و از هر چه نفس و ابنا و نسا خود را نگاه
داریم ترا از آن محافظت نماییم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدا وفا کرده باشیم و بدین سبب در
سلک سعدا انتظام یابیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدا را شکسته باشیم و بدان جهت از اشقیا
گشته و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله والله المستعان بعد از آن ابو امامه اسعد بن زراره روی
آورده گفت ای آنکه پیش از رسول خدا در تکلم مبادرت نمودی حق عز و علا داناترست که مقصود
تو از آن چه بود که گفتی که محمد برادرزاده منست و محبوب ترین مردمانست نزد ما از دور و نزدیک و خویش
و بیگانه گسسته ام و بحضرت او پیوسته و گواهی میدهیم که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاده
است و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد اما آنچه گفتی خاطر من
قرار نمی یابد در امر وی تا از شما اخذ مواثیق نکنم این خصلتی است که هیچکس برسول الله صلی الله علیه و آله
آن را رد نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود هر عهدی که میخواهد از ما بگیرد و هر پیمان که مراد دست برای
پروردگار خویش از ما بستان و چون سخن بدینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خود که عبادت او بجای آورید و هیچ چیز را با او شریک
مسازید و از برای خود اشتراط که از آنچه که نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت می نمایید مرا نگاه دارید
انصار گفتند یا رسول الله بر چه چیز تو بیعت کنیم حضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و
فرمان برداری می کنید در وقت نشاط و حال کسالت و اموال خود در حال شدت و رخا صرف
نمایید و بامر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید و در اثنای کلمه توحید از ملامت هیچ ملامت کننده خوف

و بیم نکنید و در راه مدینه و برآنکه یاری کنید مرا چون نزد شما آیم محافظت من بجای آرید از آنچه نفس و ابنا و
نسا خود را نگاه میدارید و بروایتی اول کسی که دست مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه را گرفته بر این جمله بیعت کرد براء بن معرور بود و بعضی ابو امامه اسعد بن زراره گفته اند و طایفه گویند
اول کسی که از انصار به بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بود والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که در آن شب
ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهود است اگر آنها را قطع کنیم
و خدای تعالی ترا نصرت بخشد شاید که بقوم خویش پیوندی و ما را به دشمنان بگذاری حضرت تبسمی
فرموده گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و لفظ
هدم بحرکه دال و لکن آن روایت کرده اند بر تقدیر اول که مراد از این کلمه قبرست یا منزل علی اختلاف
الروایتین و مقصود آنست که قبرهای شما قبر ما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال
مقصود از این لفظ اهدارست یعنی ضایع گردانیدن دم قتیل و عرب در حین معاهدت و نصرت
بسیار گویند که دمکم دمی و هدم هدمک یعنی اگر خون تو مرا باز خواستنی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون
تو ضایع خواهد ماند خون من نیز ضایع خواهد بود و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا فرمود و اسامی
نقبای خزرج بر این موجبست اسعد بن زراره و براء بن معرور و رافع بن مالک مالک بن عجلان و سعد بن عباده و سعد بن
خیثمه و سعد بن ربیع و عباده بن الصامت عبد الله بن رواحه عبد الله عمرو حرام بن منذر بن عمرو بن
خنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن مالک بن التیهان و اسید بن حضیر و اسعد بن
زراره و بعد از آنکه نقبا معین شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بایشان فرمود که شما
کفیلان قوم خویش باشید چنانچه حواریین کفیل عیسی بوده اند گفتند بلی منقولست که در شب بیعت عباس بن
عباده فضله انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بر چه وجه عمل میکنید گفتند که
بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس اگر میدانید که چون اموال مفقود شود و اشراف
شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او کنید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید
و اگر از تلف شدن مال و روی خویش نمی اندیشید او را به پذیرید قوم گفتند که ما او را که بهترین
دنیا و آخرتست با قتل اشراف و تلف اموال و امی گیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر
برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد آنحضرت فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک
بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد ایشان بیعت کردند گویند که چون از بیعت باز

پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمده باواز بلند ندا کرد که ای اهل منا بدانید که مردم با مذمم یعنی محمد بیعت
کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند و حضرت رسول فرمود که ازب عقبه است یعنی شیطان لعین پس گفت
بشنو ای دشمن خدا و الله که با تو پردازم عباس بن عباده گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق فرستاده
که اگر فرمایی بامداد بشمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که هنوز ما را بدان امر نکرده اند لیکن بمنازل خویش
باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم روزی دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت
خزرج چنان مسموع ما شده که پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او
در جنگ ما اتفاق نمایید و الله که ما را با هیچ قبیله کارزار چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که در میان
ما بودند و از آن حال بیخبر انکار کردند و سوگند خوردند که ما از این کار خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد
عبدالله بن سلول رفتند و صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امر خطیر است و قوم بی
مشورت من برین کار اقدام ننمایند و یکی از قریش این سخن را شنیده نعلین از پا بیرون کرده پیش وی
انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابوجابر گفت و الله که این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی ده
گفتم و الله که باز ندهم که این بفال نیکو است و بعد از آن مردم از منی متفرق شدند و چون قریش بعد از
تفرق خلایق از منی در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار در آمدند و نزد ایشان بیقین پیوست که خبر شیطنت
که بر بالای عقبه برآمده ندا کرد چنانچه سابقا ذکر یافت راست است لاجرم در عقب انصار روان شدند
و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند و منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان
سعد را بچنگ آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند و بعضی از عقلا گفتند که مر تجارت اصحاب ما بمدینه
است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سعد باز داشتند
تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست بایذا
و اضرار اهل اسلام برگشادند اصحاب کرام حضرت خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند بنابرین
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله یاران را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان
متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند و نخست کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر
بود و بقولی سلمة بن الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نمانده بود

## گفتار در اتفاق کفار بقصد حضرت سید الابرار و رفتن آنحضرت از مکه معظمه بجانب غار

روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که هجرت گاه تو نخلستانی
باشد میان دو سنگستان و در حدیثی دیگر وارد شده که در خواب دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی

نخلستان در گمان بردم که آن یمامه باشد و آن مدینه بوده آورده اند که مجموع اصحاب به یثرب و مدینه
با سکینه هجرت فرموده بودند و ابابکر را نیز داعیه سفر مدینه شده از رسول صلی الله علیه و آله رخصت
طلبید و آنحضرت اشارت بتوقف او فرمود و گفت امید دارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت و بتهیه اسباب
سفر پرداخته دو شتر خرید یکی را بچهارصد دینار و اشتران را علف میداد تا فربه شوند و انتظار میکشید و درین
اثنا صنادید قریش بر قتل حضرت مقدس نبوی یکجهت گشتند تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان
مشاهده کردند که اصحاب کرام بمدینه رفتند گمان بردند که رسول صلی الله علیه و آله با ایشان ملحق خواهد
شد و بیم خوف بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته در دار الندوه که مهمات کلیه در آنجا فیصل دادندی
مجتمع گشتند و شیطان در صورت پیری در خلوت قریش حاضر شد از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب
داد که من مردی از اهل نجدم و شنیدم که شما درباره محمد مشورتی دارید بدینجا آمده ام چه میشاید که مرا در
باب رای ردی نماید قریش با هم گفتند که چون این پیر از اهل مکه نیست از بودن او هیچ ضرری با لاحق
نشود آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند که کار محمد بدینجا رسیده که میدانید و دور نیست که چون او را اتباع بهم
رسد آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقابله و مقاتله در آید اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام
بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید باید کرد و از سوراخی طعام و شراب باو باید داد تا همچون
زهیر و نابغه در آن محبس هلاک شود پیر نجدی گفت بد رایی است این زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرقند
این خبر شنیده بیایند و قوم وی با ایشان اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان
بمقابله انجامد ابوالبختری گفت که او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود شیخ نجدی گفت که این
نیز رای ضعیف است و تدبیر سخیف زیرا که محمد بجلادت گفتار و لطافت نطق موصوف است و می شاید که مردم
سخن او فریفته و شیفته گشته متابع وی گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و دمار از نهاد شما بر آرند قریش
سخنان شیطان را مستحسن شمرده شرط تعظیم بجای آوردند بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت که رای
آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور را اختیار کنند تا هر یکی شمشیری بر دست گرفته بر سر محمد روند و
یکبار تیغ در وی نهند تا خون وی در قبایل پراگنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع
قبایل نباشد بالضروره بدیه راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی
گفت تدبیر بصواب و رای درست اینست که ابوالحکم علیه اللعنه بیان کرد و برین سخن اتفاق نموده از
مجلس برخواستند و حضرت رب الارباب درین باب فرمود و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او
یخرجوک الآیه و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل گشته صورت قتل کفار را مشروح باحضرت رسول

صلی الله علیه و آله در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که امشب در محل معهود که باستراحت مشغول میشد
بخفتید و روز دیگر تهیهٔ اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردید و چون شب شد روسای قریش مثل ابوجهل
و ابولهب و ابی بن خلف و نضر بن الحارث و عتبة بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بدستوری که قرار داده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت در خواب شود
تا ایشان بقتل و هلاک او پردازند ابولهب گفت که او را امشب نگاه میداریم که چون صبح بدمد در روشنی
او را بقتل آوریم تا بنوهاشم را معلوم شود که ما بهیئت اجتماعی این کار ساخته ایم و رسول از کیفیت قضیه اطلاع
یافته با حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و
در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که اصلا مکروهی بتو نرسد و حضرت مرتضی علی علیه السلام بموجب
فرموده بردی که پیغمبر آنرا پوشیده بجامهٔ خواب رفتی و بر فراش آنحضرت بفراغ بال تکیه کرد و نفس نفیس خود را
فدای ذات مقدس نبوی ساخت و کریمهٔ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن
قضیه نازل شد گویند که در آن شب که علی بن ابی طالب علیه السلام این دلیری نموده از سر جان شیرین
در گذشت حضرت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که در میان شما هر دو عقد مواخاه بستم و عمر یکی از
شما بیشتر از عمر دیگری گردانیدم کدام یک از شما حیات یار خود را بر خویش اختیار میکنند هر یک از آن
دو فرشته متوجب گفتند که ما حیات خویش را دوست میداریم و اختیار دیگری بر زندگانی خویش نمیکنیم باز وحی
آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب نمی باشید که او و محمد عقد مواخاه بستند و او جان خود را وقایهٔ نفس گرامی
وی ساخته حیات محمد را بر حیات خویش اختیار نموده و اکنون از طارم خضرا بخطهٔ غبرا روید و حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خداوند عز و علا از طارم نیلگون در
آمده بعرصهٔ ربع مسکون نزول فرمودند و میکائیل در پایان پای مرتضی علی علیه السلام قرار گرفت و جبرئیل
بر زبر بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی مباهات کرد بتو بر ملائکه و الله در
من قال

سری که داشتم انداختم بپای تو حیف
که نیستم سر دیگر برای پای دگر

و امیر المومنین
دران باب بیتی فرموده که اول آن اینست

وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی
و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر

در کتب مسطور است که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام در جامهٔ خواب حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله تکیه کرد آنحضرت از خانه بیرون رفت و از اول سورهٔ یس تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
خواندن آغاز نهاد و مشتی خاک برگرفت و بر سر خاکساران پاشید و آن خاک به هر که پاشید در چشمک
بیدرآبه رویش ریخته با آتش دوزخ بپیوستند و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت که هیچکس او را

ندید و بعد از لحظه شخصی با مشرکان ملاقات کرد و پرسید که جمعیت شما درین مقام جهت چیست گفتند
انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد و پرسید که محمد از خانه بیرون آمده از شما
بگذشت و خاک بر مفارق شما پاشیده بحاجت خود رفت ایشان دست بر روس نامبارک
نهاده فرقهای خود خاک آلود یافتند و از شکاف در احتیاط نموده دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت
خفته است گفتند اینک محمد خود را پوشیده در خوابست چون بوم دست برد پای در خانه نهادند مرتضی
علی علیه السلام از جای برجست و ایشان او را دیده دانستند که آن شخص در قول خود صادق است و از
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام سوال کردند که محمد کجاست گفت مرا بمحافظت او تعیین ننموده اند
چه دانم که بکدام طرف رفت و مشرکان متحیر و منفعل و خاک بر روی خجل گشته زمانی علی را نگاه داشتند و
آخر باشارت ابولهب دست تعرض ازوی کوتاه کردند از عایشه روایت کرده اند که روزی در
خانهٔ پدر نشسته بودم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله مستور الراس متوجه
اینجاست و هرگز معهود نبود که در آن حال بجهت مصلحتی تشریف آورد و در عقب این خبر آنحضرت در
رسیده بعد از اذن و رخصت درآمد و گفت هر که در خانه است بیرون کن معروض داشتند
که غیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی دیگر نیست آنگه حضرت فرمود که مرا دستوری
داده اند که هجرت کنم ابوبکر گفت یا رسول الله با هم باشیم رسول گفت بلی بعد از ان التماس کرد که ازین
دو شتر که دارم یکی را قبول کن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بثمن فرا گیرم بعضی گفته اند که شتر را بهشتصد
درم بجهت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته اند چنانچه سابق
گفته شد عایشه گفت بتعجیل هر چه تمامتر بتهیهٔ اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره بر نان ترتیب
نمودیم و چیزی نبود که سفره را بدان محکم سازیم خواهر من اسما کمر خود را گشاده بدو نیم ساخت و
نیمی بر میان بست و نیمی دیگر سر سفره را استحکام داد و بدین جهت بذات النطاقین اشتهار یافت
و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با ابوبکر بغار ثور رفت آورده اند که در آن راه نعلین
از پای بیرون آورده بسر قدم میرفتند تا اثر قدم بر زمین نماند و پای مبارکش مجروح گشت اما
بهر طریق که بود بدر غار رسیده بدان غار در آمدند و شب آنجا غنودند قولی آنست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله درختی را بخواند و آن درخت آمده بر در غار بایستاد تا میان
ایشان و بینندگان حجاب باشد و روایتی آنکه حضرت رحیم الرحمن از کمال عنایت درخت
مغیلان را بر در آن غار امر فرمود که بایستاد و عنکبوت را فرمان داد تا از پردهٔ خویش در غار را

مانند سد اسکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه سه شب دران غار توقف نمود و
مقرر کرده بود که عبد الله بن ابوبکر که مردی دلیر بود هر شب بنزد او رفته اخبار قریش را میرسانید و
پیش از صبح معاودت می نمود و مشرکان پنداشتند که او در خانه خود بیتوته میکند و عامر بن فهیره
که مردی مسلمان بود روز برعی اغنام اشتغال داشت و بعد از نماز شام شتر بغار ثور بردی
و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبد الله بن ارقط یکی را باجاره گرفته بود و شتران باو سپرده
تا بامداد صبح روز سیم شتران را بدر غار آورده شتر آنحضرت راه بری قیام نماید منقولست که روز دیگر
از رفتن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بغار ثور ابوجهل گفت تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند
که هر که محمد را بیاورد او را صد شتر دهیم و همچنین هر که ما را بر او برد صد شتر باو تسلیم نمائیم و جوانان
قریش با شمشیر و چوب بطلب آنحضرت سر در کوه و بیابان نهادند و قیافه را که بابوکرز موسوم بود با
خود همراه بردند تا پای بیرون برد و ابوکرز پی بدر غار ثور رسانیده گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز
نکرده نمیدانم که باسمان رفته یا بزمین فرو شده و قولی آنکه قائف گفت که مقصود شما درین غار است
مشرکان چون پرده عنکبوت دیدند گفتند که خرف شده گویند که قریش چون آن علامات
دیدند با هم گفتند که از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار تنیده در اعلام الوری مذکور است که چون
قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت هیچکس درینجا
نیست محمد را در شعاب و در غارها که درین نواحی است طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب
پراکنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بجائی رسیدند که از ایشان تا آن سرور چهل گز بود و قائف گفت که مطلوب شما ازین موضع نگذشته
ابوبکر گفت یا رسول الله اگر مشرکان در پیش پای خود نگاه کنند ما را به بینند رسول صلعم فرمود که
ظن تو بخدای تعالی چیست حضرت باری تعالی و تقدس شر آن قوم را بواسطه بیضه که کبوتر نهاده
و تنیدن عنکبوت بر در غار مدفوع ساخت و حضرت حق پناه در شان کبوتر دعای خیر فرموده
حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر است امتناع فرموده و گر بصید حرم تیغ برکشی زنهار
وز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش و همچنین فرموده که عنکبوت لشکریست از خدای تعالی و نهی نمود
از کشتن ایشان زیرا که چون حضرت را معلوم شد که اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از آشیان
خود در طیران آمدند و ایشان بیضها را دیدند و پرده های عنکبوت را مشاهده کرده با یکدیگر گفتند که اگر
کسی باین نزدیکی درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت درست نماندی

و بالجمله عبده اصنام بعد از جست و جوی خجل و منفعل از کوه و بیابان بخانهای خویش بازگشتند **ذکر توجه نمودن حضرت رسالت از غار ثور بجانب مدینه و رفتن سراقه نزدیک حضرت**
**و فرو رفتن دست و پای اسب او بزمین**
در شب سیم که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در غار ثور بود عبد الله بن ارقط شتران را حسب وعده بدر غار آورد و عامر بن فهیره نیز
دران موضع حاضر شده رسول بر نشست و یک کس دیگر را بر شتر خود سوار کرد و بر شتر دیگر دو کس سوار
شد و بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا گرمگاه روز دوم در هیچ منزل قرار نگرفتند
و دران روز در سایه سنگی در خواب رفت و یکی از آن سه رفیق قدح شیر از شبانی که دران نواحی
برعی اغنام اشتغال داشت ستانیده بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و آله شیر را بیاشامید بعد از آن کوچیدند
که وقت رحلت است و با رسول آن سه رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرایب واقعات که در اثنای
هجرت بظهور رسیده قضیه سراقه بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله
ما آمده گفتند که صنادید قریش مکه میگویند که هر که محمد را بکشد یا اسیر کند صد شتر باو تسلیم نمائیم
و من روزی در میان قوم نشسته بودم که شخصی آمده گفت که حالی جمعی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند
غالبا اصحاب محمد اند که میگریزند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند از جهت تغلیط گفتم محمد و رفقا
او نبودند بلکه فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و لحظه در میان جماعت و اهل قبیله توقف نمود
برخواستم و بمنزل آمدم و فرمودم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی نگاه داشتند و من نیزه را برداشته بر زمین
کشیده روان شدم تا باسب خود رسیدم و سوار شده بجانب رسول تاختم و چون نزدیک بایشان
رسیدم اسبم بسر در آمده بزمین افتادم و از زمین برخواسته ازلام را از جعبه بیرون آوردم و بدان تفال
نمودم که مضرت من بایشان میرسد یا نه و آنچه مکروه طبع من بود ظاهر شد و آن را اعتبار نکرده بر اسب
خود سوار شدم و در عقب ایشان شتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع
مهمی مردد بودی سه چوب تیر در قبضه تصرف آوردی و بر یکی نوشتی که امرنی ربی و بر دیگری تحریر نمودی
که نهانی ربی و بر تیر سیم هیچ ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آن تیرها بیرون آوردی اگر امرنی بدستش
افتادی دران کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن مهم اعراض نمودی و اگر تیر سیم بچنگش افتادی
بر سر تفال رفتی تا مرام یکی ظاهر گشتی و بالجمله سراقه گوید که آواز قرائت حضرت نبوی صلی الله علیه
و آله می شنیدم و آن سرور بهیچ جانب ملتفت نمیشد تا ناگاه دو دست اسبم بزمین فرو رفته
من از پشت بزمین جستم — چنین است آیین چرخ درشت — گهی پشت زین و گهی زین بپشت
سراقه گفت که اسب را بسیار زجر کردم تا از زمین دستهای خود را بر آورده و از محل فرو رفتن فرس

غباری بآسمان برآمد و دیگر بار به تیر قمار تفال نمودم خلاف مقصود ظاهر شد در سیر کازرونی
آورده اند که در وقت رحلت هیچکس از قومی که در طلب حضرت بودند او را ندیدند مگر سراقه بن
مالک که سواره در عقب رفت یکی از رفیقان عرض نمود که یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که غمگین
مشو که خدا با ماست و چون سراقه بمثابه نزدیک شد که میان ما و او مقدار دو نیزه راه نمانده بود گفتند
یا رسول الله طالب بما رسید و بنیاد گریه کردند حضرت میفرمود که چرا می گریید جواب دادند که بخدا
سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریه ما از بهر شماست حضرت رسالت پناه فرمود که الهی شر او را
از ما کفایت کن بآنچه خواهی فی الحال اسپ او بزمین سخت فرو رفت و سراقه از اسپ فرود آمده
ندا در داد که ای محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن تا خلاص یابم و قبول کردم که هر کس از عقب تو
آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر و چون در راه بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه
تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس مخلص اسپ نمود حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمودند که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست
و پای اسپ از زمین برآمد از سراقه منقولست که گفت چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که دین
رسول ارتفاع خواهد یافت و بر اعدا غالب خواهد آمد زاد و متاع بروی عرض کردم قبول ننمودند و گفتند
حال ما را پنهان دار انگاه از آنحضرت امان نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول
آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم
آورده اند که چون سراقه باز گشت بهر کس از طلبکاران که میرسید میگفت که من جمع را اظهار تفحص
نمودم از محمد و رفقای او هیچ خبر و اثر نیافتم و مردم از عقب حضرت رسالت پناه باز میگردانید روایت
است که سراقه از غزوه حنین از قبیله خویش بیرون آمده بپابوس حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله
شتافت در منزل جعرانه بملاقات آن سرور فایز شده و امان نامه را بدست گرفته گفت یا
رسول الله این نامه تست حضرت فرمود که امروز روز وفا و نیکوییست و در آن محل سراقه بشرف اسلام
دریافت و از جمله وقایعی که درین راه روی نمود یکی این بود که حضرت مقدس نبوی را صلوات الله
وسلامه علیه بر خیمه عاتکه بنت خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سال خورده و فهم و فراست
و عقل و کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشستی و آینده و رونده را بدانچه مقدور و
میسور او بودی طعام دادی و چون در منزل قدید بمنزل ام معبد عاتکه رسیدند از وی ماء و گوشت طلبیدند
تا بخورند جواب داد که امسال باران نیامد در میان ما عسرت و قحط است والله که اگر طعام بودی



شما را بدان ضیافت میکردم و حاجت بخریدن نبودی حضرت رسول صلی الله علیه وآله در گوشه
خانه او گوسفندی دید پرسید که آن چیست ام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت ضعف
و لاغری از رمه باز مانده است فرمود که هیچ شیر دارد گفت لاغرتر از آنست که شیر داشته باشد
فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر می توانی بدوشش
و حضرت رسول صلی الله علیه وآله دست مبارک بر پستان گوسفند مالیده نام خداوند جل ذکره بر زبان
راند و دعا فرمود فی الحال پستان او سنگین گشته از بسیاری شیر پایهای خود را از یکدیگر دور
بنهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را خود بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید
انگاه اشارت برفقا کرد تا بیاشامیدند و ایشان چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید
و چندان شیر از آن گوسفند رنجور بدوشید که حاضران مکرر بیاشامیدند و ظرف ام معبد از آن پر ساخته
نزد او گذاشتند و از آن منزل در امان و حفظ و عنایت حضرت الهی رحلت فرمود و بعد از رفتن آن
حضرت باندک زمانی شوهر زن از گوسفند چرانیدن باز آمده در وثاق ظرف را پر از شیر یافت از آن
حال متعجب شده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند شیردار درین موضع نیست ام معبد
جواب داد که مردی بر ما بگذشت و صورت حال چنین و چنان بود ابو معبد گفت که شمه از صفات او
بیان کن گفت مردی دیدم خوش روی و خوش خوی و نور الهی در جبین او پیدا و از عیب فربهی و لاغری
مبرا وسیم قسیم ای حسن فی غایة الحسن فی عینیه دعج وهو سواد فی العین وغیرها و فی اشفارها وطف ای
طول و فی صوته ای صهیل ای حدة وصلابة و فی عنقه سطع ای طول اجمل الناس وابهاه من بعید واحلاه
واحسنه من قریب و همچنین سایر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را صلوات
الله وسلامه علیه ام معبد بعبارت دلپذیر بر شوهر خود خواند ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب
قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من وی را دریابم التماس ملازمت او میکردم و اراده مصمم دارم
که بخدمت وی مشرف شوم ام معبد گوید که آن گوسفند که دست مبارک حضرت رسول بدو رسیده
بود هجده سال دیگر زیست و در صبح و شام او را میدوشیدم آورده اند که روز دیگر از رحلت
ایشان از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند بیتی چند میخواند که در سیر کازرونی
مضمون آن ابیات برین نهج مذکور است **بیت** ز آل قصی بخت برخور گشت ؛ چو نور محمد از آن دور
گشت ؛ بپرسید از معجزش کانچه بود ؛ که در خیمه ام معبد ببود ؛ که او داشت یک گوسفند ضعیف
ز رنج استخوانش بغایت نحیف ؛ بمالید دست مبارک بر آن ؛ روان گشت از وی شیرش در زمان

بهر کس که بگهواره زان شیر داد    بسی شیر انگه بآن پیر داد    چو آوازه معجزش شد بلند    در انجا رها
کرد آن گوسفند و بعضی ازین ابیات مناقض سخنی می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل کرده
است چنانچه میفرماید ففی مختصر زهران ام معبد هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون
سیوم نزول رجل المبارک و از جمله وقایعی که دران سفر روی نمود اسلام بریده بن الخطیب الاسلمی بود و کیفیت
آن قضیه چنانست که بریده چون دران اوان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شد و قریش وعده کرده که بازاء قتل یا اسیر هر یک ازین دو فعل
که در وجود آید صد شتر دهند با هفتاد کس از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمده حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله دریافت رسول از وی پرسید که تو چه کسی جواب داد که بریده بن الخطیب ام
و حضرت چون اسامی بفال نیکو میگرفت فرمود که برد امرنا یعنی کار ما نیکو شد و اصلاح انجامید
و باز سوال کرد که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا یعنی سلامتی یافتیم و بار دیگر
سوال فرمود که از کدام قومی بریده بعرض رسانید که از بنی سهم حضرت فرمود که خرج سهمک بیرون آمد
بخش تو بریده از حلاوت منطق و حسن مقال و لطف گفتار رسید ابرار در تعجب مانده پرسید
که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک عبده و رسوله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند و بریده در خدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسر برد و چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه در آیی البته لوایی
باشد آنگاه دستار خود را کشاده بر نیزه بسته پیش پیش پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه روان
شد در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده بن الخطیب که مر ورا گفت که بتحقیق که تو نزول خواهی
کرد بعد از من در شهری بخراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل
مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روضه صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از
وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اهل غزا بمرو آمد و در انجا بدار بقا پیوست و او را در
محله که اکنون بتنورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود
دفن کردند بعضی گفته اند که طلحه بن عبد الله در وقتی که از تجارت شام مراجعت نموده دران راه با حضرت
ختمی پناه ملاقات نموده قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله
گفت بمکه رو و از آنجا مهاجرت کن تا هجرت تو تمام گردد و برخی بجای طلحه زبیر العوام گویند روایتست

که بیرون رفتن حضرت رسالت پناه در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بوده و طایفه
برانند که در غره ربیع الاول بوده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نموده علی اختلاف
القولین

## ذکر وصول موکب همایون بمدینه و استقبال انصار و وقایعی که در اول هجرت روی نمود علی سبیل الاختصار

مردم مدینه بعد از وقوف به بیرون آمدن حضرت نبوت پناهی
صلی الله علیه و آله از مدینه بعزم ادراک شرف ملاقات هر روز بصحرا می آمدند و در سایهای سنگ
نشسته انتظار مقدم شریف می کشیدند و چون آفتاب بدیشان میرسید بخانهای خویش
باز می گشتند و روزی بدستور معهود ایستاده بودند که ناگاه از دور چشم او بر حضرت و اصحاب
افتاده که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای قبیله انکه آن بخت و سعادت
که مطلوب شماست رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه
خود بر داشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه بآن سرور ملاقات نمودند نقلست که زنان در آن
روز زنان می گفتند    طلع البدر علینا من ثنیات الوداع    وجب الشکر علینا ما دعا لله داع    ایها
المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ۰ و کودکان و خادمان میدویدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله
و چون بقبیله عمرو بن العوف النجاری متوجه شدی فوجی از جواری می سراییدند که    نحن جوار من
بنی النجار    و حبذا من محمد من جار    و حضرت در جواب ایشان فرمود که خدا میداند که شما را دوست
میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بنان از تحریر و لسان از تقریر آن
عاجز و قاصر است و باتفاق اهل اخبار دخول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه از شهر ربیع الاول بود اما
در ان اختلافست که از شهر مذکور چند روز بگذشته بود مرویست که مدنیان در گفت و گوی افتادند
که آیا رسول صلی الله علیه و آله در خانه که فرود آید و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که امشب در
بنی النجار که برادران مادر عبد المطلب اند که هاشم عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود و نام وی
سلمی بود و عبد المطلب از وی متولد شد چنانچه سابقا درین اوراق سمت گذارش یافت
و بالجمله چون حضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات کرده میل بطرف دست
راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف ساخته در وثاق کلثوم بن
الهدم که پیر مسلمانان بود و از رؤسای عرب فرود آمده زمره گفته اند که در منزل سعد بن خیثمه
نزول فرموده و اکثری از مورخین برانند که نزول در منزل کلثوم بن الهدم بود اما جهت آمد شد خلق
و انعقاد مجلس سرای سعد بن خیثمه تعیین شد چه او علاقه کدخدایی نداشت نقلست که

حضرت رسالت پناه دران چند روز که در محله قبا در مکان کلثوم اقامت داشت اساس مسجد
قبا نهاده بعمارت مشغول شد و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده که لمسجد اسس
علی التقوی الآیه و اول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله درانجا بادای صلوات قیام نموده
در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مکه بعزم مدینه روان شد حضرت
مرتضی علی علیه السلام بعد از توجه او سه روز در حرم توقف نمود تا ودایع مردم که نزد رسول بود باز وارثات
آن سرور بصاحبانش رسانید و پیاده در عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله روان شد و هنوز آنحضرت
در قبا بود که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بخدمت مشرف شد و از پیاده رفتن بر پایش
آبلها پیدا شده بود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله دست مبارک بران مالیده دعای شفا خواند
و آن رنج بصحت مبدل گشته دیگر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام درد پا نکشید طایفه گویند
که حضرت نبوت پناهی صلوات الله علیه بعد از چهار روز که در محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد
و زمره بعد از پنج روز و فرقه بعد از چهارده روز و گروهی پس از بیست روز گفته اند و گفته اند که روز
جمعه از قبا متوجه نفس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود آمده خطبه غرا
بزبان معجز بیان گذرانید و نماز جمعه بگذارد و کلمه چند ازان خطبه اینست که فرمود که ستایش میکنم
و ثنا میگویم خدایرا و ازو یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آنکسم که خدایرا پرستش
نکند و سپاس نعمت نگذارد و گواهی میدهم که خدا یکیست و بی انباز است و محمد بنده و فرستاده اوست
براه راست و روشنایی بخشیدن و پند دادن چه از زمان انبیای پیشین چندگاه گذشته بود و دانش
کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک رسیده و هر که فرمان برداری خدا و رسول او کند بتحقیق
راه راست یابد و هر که نافرمان برداری ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت شما را بخدا پرستی
که بهترین چیزهاست که مسلمانان را بآن وصیت میکنم و هرچه میان او و خداست در آشکارا و نهان
بسامان دارد و هیچ زیانی بآن مخلوط نشود سلامتی حال و فیروزی مال یابد بدین نیکی کند چنانچه
خدای تعالی با شما نیکی کرده و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بعزم قیام نمایید که اوست که شما را
برگزیده و مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا
و آخرت درین است و بکاری اقدام نمایید که شما را بعد از مرگ نافع باشد و توفیق از خدای عز و جل
طلبید که توفیق ازوست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه آمد اشراف و رؤسای قبایل نبوت
مهار شتر آنحضرت را گرفته استدعا مینمودند که یا رسول الله در منزل ما نزول فرمایید و آن سرور میفرمود

که زمام ناقه مرا بگذارید که مامورست تا بموضعی رسید که امروز مسجدست و دران موضع ناقه بزانو درآمد
و آن محل فضای بود از آن دو یتیم سهل و سهیل در حجره تربیت اسعد بن زراره بودند و چون شتر
دران موضع بخسپید حضرت فرمود که این منزل ماست انشاء الله تعالی و طایفه از انصار بار رسول
صلی الله علیه و آله گرفتند در منزل خود آوردند آن سرور فرمود که دعوا الناقة فانها مامورة انگاه ناقه از زمین
برخواسته چند گام دیگر برفت و بزانو درآمده این نوبت تسکین یافت و ابو ایوب انصاری
معروض حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله گردانید که منزل بنده اقربست از سایر منازل اگر حضرت
فرمایند رخت و متاع شما را بخانه خود برم رسول دستوری داده ابو ایوب بدین خدمت قیام
نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رخت دیار را ابو ایوب بمنزل خویش برد
اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید می شاید فرمود که المرء مع رحله گویند که حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و آله هفت ماه در خانه ابو ایوب اقامت فرمود و درین سال آن زمین را که
ناقه درانجا بزانو درآمده بود حضرت از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی
گردانیده طرح مسجد انداختند و یاران بعمارت مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا نیز
بهمان کار اشتغال فرموده میگفت که اللهم لا خیر الا خیر الاخرة فارحم الانصار والمهاجرة نقلست که
عمار روزی خشت میکشید و چیزی میخواند که مشتمل بود بر عدم استوار معماران مسجد و غیر ایشان و یکی
از صحابه که کار میکرد گمان برد که عمار نسبت بدو تعریض میکند بنابران در غضب رفته گفت ای عمار
خاموش باش والا بعصایی که در دست دارم ترا بزنم حضرت این سخن را شنیده فرمود که عمار
دو دیده منست او را کسی نتواند زدن گویند که هرگاه صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو
رسول صلی الله علیه و آله خاک از سر او پاک میکرد و میگفت ویح عمار تقتله الفئة الباغیه و عمار در
حرب صفین که میان امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و معویه بن ابی سفیان محاربه واقع
شده بود شربت شهادت چشید و این قصه درهمین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهودان گفتند که اگر محمد رسول
خدا بودی بایستی که صاحبش وفات نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی و هرون
علیهما السلام و داود و سلیمان و سایر انبیاء بنی اسرائیل که براستی مبعوث شده بودند از
خاکدان دنیا بدار بقا پیوستند این هذیان بر زبان می آوردند و درین سال زید بن حارثه و
ابو رافع بفرمان حضرت رسالت پناه بمکه رفته بنات مکرمه آن سرور را با زوجه شریفه حضرت سوده

بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خود را ام رومان و خواهران خویش اسما و عایشه را بمدینه آورد
و از ولادت عبد الله بن زبیر و بروایتی که اسما متولد شد درین سال مسلمانان بغایت
مسرور گشتند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس را از اهل اسلام فرزند متولد نشود و از جمله
وقایع این سال آنست که طایفه از یهود نزد رسول صلی الله علیه و آله آمده گفتند که یا ابا القاسم ما
چهار چیز از شما می پرسیم اگر جواب بصواب مقرون بود ما ترا با آنچه دعوی میکنی تصدیق مینماییم
فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون نطفه زرد
است بسبب شباهت فرزند بمادر از چه سبب است حضرت فرمود که سوگند میدهم بخدا شما را اگر
هیچ میدانید که چون مرد غلبه کند فرزند مشابه پدر بود و الا بعکس باشد یهودان گفتند نعم
باز گفتند که ما را خبر ده از چیزی که بنی اسرائیل آنرا بر نفس خود حرام کرده اند قبل از نزول توریت
حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که هیچ میدانید که دوسترین طعام و شراب نزد او گوشت
شتر و شیر شتر بود و بروی مرضی عارض شده چون از آن بلیه خلاص یافت هر دو را بر خود
حرام ساخت قبل از نزول توریت گفتند نعم بار دیگر سوال کردند که خبر ده از خواب خویش که چه
کیفیت است حضرت باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید از صفات مردی که
ظن شما آنست که من آن شخص نیستم که چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حق
لاینام است فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر ده ما را از روح الامین
فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که جبرئیل است یهود گفتند بلی و او آنست که بر تو
نازل میگردد و وی دشمن ماست از آنکه سختی می آورد و اگر این صورت واقع نبودی ما ترا متابعت میکردیم
و آیت کریمه قل من کان عدوا لجبریل الآیه نازل شده و درین سال عبد الله بن سلام که از جمله
یهود بود بشرف اسلام فایز گشت و صورت حال آنکه عبد الله بخدمت حضرت رسالت پناه
مبادرت نموده چون نظر بر روی مبارکش انداخت دانست که روی او بروی دروغ گویان نمی
ماند و حضرت این حدیث فرمود که یا ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام
و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنه بسلام عبد الله این نصیحت را شنیده بخانه مراجعت نمود
بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات حاضر شده گفت ای محمد سه چیز می پرسم که
جواب آنها را بغیر از انبیا کسی نمیداند و گفت نخست آنکه اول علامات از علامات قیامت چه چیز
باشد دوم آنکه طعام اهل جنت چه خواهد بود سیم آنکه چرا بعضی از اولاد بمادر شباهت دارد

و بعضی بپدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخستین علامت قیامت آتشی باشد مخلوط بدود که خلایق را
از مشرق بمغرب خواند و اول طعام که اهل بهشت خورند پاره جگر ماهی که زمین بر پشت وی است
و آن قطعه ایست منفرد از جگر او و لخته از آن و در جواب سوال سیم فرمود که هر نطفه زن بر نطفه مرد پیشی
گرفت فرزند بمادر و خویشان مادر ماند و اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرد فرزند به پدر و کسان پدر
ماند و عبد الله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله و انک رسوله
بعد از آن معروض داشت که یا رسول الله یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من خبر یابند بر من افترا
کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای ایمان من احوال مرا از آن طایفه استفسار
فرمایی حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبیده و بعد
از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری عز و جل و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبد الله سلام
استفسار و اعلام نمود گفتند بهترین ما و پسر بهترین ما و پسر داناترین ماست حضرت فرمود که اگر او
مسلمان شود شما چه گویید مسلمان می شود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدا او را ازین امر در
پناه خود دارد و حضرت دو نوبت این گفت و ایشان همان جواب گفتند آنگاه حضرت فرمود
که عبد الله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله یهود گفتند که او شریر و شریرزاده و جاهل و جاهل زاده ماست ابن سلام گفت
یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند و از این صورت می ترسیدم در کتاب اعلام
الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و آله آمده و گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و منم آنکه در توریت شما صفت مرا می یابید و من آنم که علمای شما خبر داده اند
و شما را گفته اند که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه من این موضع باشد و عالمی از شما شما را خبر داده
است از حال پیغمبری که مهاجرت اینجا باشد و آخر پیغمبران بود و فاضلترین ایشان باشد
و بر خر نشیند و گلیم پوشد و در دو چشم وی سرخی باشد و در میانه هر دو کتف او ختم نبوت
بود و شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که رسد باک ندارد و خندان و کشنده بود و فرمان او بدانجا
رسد که اسب و شتر رسد یهود گفتند هر چه فرمودی شنیدیم و ما بجهت آن آمده ایم که قواعد
صلح را در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه یاری هیچکس کنیم و از یاران تو کسی را
تعرض نرسانیم و ترا نیز با ما و یاران ما کاری نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد

پیغمبر صلی الله علیه و آله ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند برسول و هیچکس از اصحاب او
نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه پنهان و نه آشکارا و به خدا گواه گرفتند که اگر
نقض عهد و میثاق کنند آنحضرت را حلال بود و ریختن خونها و گرفتن اموال ایشان و برده گرفتن
ازواج و اولاد ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آمد و آنکس که از قبیله بنی النضیر سخن گفت
حیی ابن اخطب بود و او چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود ابو یاسر برادرش از حال حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه و آله سوال کردند گفت که محمد آنست که وصف او را در توریت می یابیم
و علما و احبار ما بقدم او بشارت داده اند لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بودن چه
نبوت از فرزندان اسحاق باولاد اسمعیل منتقل شد و درین سال نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن
که دو رکعتی بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز شام و نماز بامداد بر حال خود بماند و هم درین
سال موذنی بر بلال قرار یافت و تفصیل این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت
محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوات را داشته دران زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب
با یاران درین باب مشورت فرموده بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون شیوه یهود
بود حضرت را موافقت ننمود و زمره معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم
و چون با نصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول ننمود و برخی گفتند که آتش
افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که شخصی گفت
یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت در آمده پس باشارت آنحضرت که مرتبت
بود بر صواب دید اصحاب بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که هم درین
حال عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله آن را
خریداری کرد و آن شخص از وی پرسید که چه میکنی این عبد الله گفت میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت نماز
آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان نهاد و چون
بیدار شد همه آنرا بخاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت ختمی پناه آمده کیفیت واقعه را بعرض
رسانید رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این خواب حق و راست است و بلال را فرمود تا باین امر
قیام نماید بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول اوقات نماز بموجب خواب
عبد الله بن زید خزرجی عمل نماید راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از عظما بدایت ظهور اذان
و خواب عبد الله زید خزرجی تقریر می نمودم بعضی از متفقهه که همراه بود اعتراض بر قول اهل صدق و صواب

نمود و تضعیف این روایت نمود گفت که مناسب نمی نماید که آنچه مدار اهل اسلام بر آن باشد
بمجرد خوابی ثابت و مقرر شود بنده اول در جواب گفت که ای بیچیز این خواب من و تو ندیده ایم
و عمرو و زید بصدق آن گواهی نداده بلکه یکی از صحابه کبار دیده و حضرت سید ابرار فرموده که
این خواب صدق و حق است و ثانیا آنکه ابن حجر را توقفی از نزول جبرئیل درین باب بود گفتم
که میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده باشد و وحی آورده که بر طبق رؤیای عبد الله عمل باید نمود حاضران
مجلس که درایتی داشتند جواب مسود اوراق را استحسان کردند و آن فقیه پریشان و خجل سر در
پیش انداخته بغایت منفعل گشت و هم درین سال ولید بن مغیره که خویش ابوجهل بن هشام
بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقا سمت گذارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت
و او از جمله صنادید قریش و روسای عرب بود و وی را عدل قریش میگفتند و معنی عدل لنگ بار باشد
و اطلاق این لفظ بر وی بنا بر آن بود که جمع قریش یک نوبت خانه کعبه را جامه می پوشیدند و او یک
نوبت منفردا که ولید بن مغیره بهنگام نزع جزع بسیار می نمود و ابوجهل فرمود که ای عم سبب
این چیست گفت والله که جزع من از بیم موت نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر
و شایع شود ابو سفیان او را دلجویی نموده گفت من ضامنم که ملت او هرگز درین دیار ظاهر نگردد
آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بسعادت اسلام فایز شدند چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان
خواهد گشت و ابو سفیان از عهده ضامنیت بیرون نتوانست آمد و هم درین سال عاص بن وائل
سهمی که پدر عمرو بود و از جمله غلاظ کفار در مکه چنانچه سابق کیفیت موت او مذکور شده و در سلوک
با ولید موافقت نموده و از وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بسخن آمد چنانچه
روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی برد و شبان از رعاة یهود بود در عقب
گرگ دویده گوسفند را باز ستانید و با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته بود تو
از من باز ستدی شبان گفت والله که هرگز چنین عجب مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید
گرگ گفت که ازین عجبتر آنست که مردی درین نخلستانست که از آنچه گذشته و از آنچه خواهد آمد خبر
میدهد و شبان نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده مسلمان شد و قصه گرگ معروض داشت
و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه شبان را درین خبر تصدیق نموده فرمود که این
علامتیست از علامات قیامت نزدیکست که مرد از خانه خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت
نکرده باشد و نعلین و تازیانه وی بکسی را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد بعد ازین

درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله با عایشه زفاف کرد ازو منقولست که مادرم از نزدیک
حضرت نشانیده گفت که یا رسول الله این اهل تست و بعد از بیرون رفتن مردم رسول صلی الله علیه
و آله با مر زفاف قیام نمود و دران روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیر که از خانه سعد بن عباده
آورده بودند اسما بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلق طعام و ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله قدری ازان آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح بستاند و عایشه
شرم میداشت که بگیرد من بگفتم انچه رسول نبوده است دست رد مکن و او بشرم تمام قدح را گرفت مقداری
ازان تناول فرمود انگاه حضرت فرمود که شیر را عایشه بمن ده من گفتم رغبت ندارم پیغمبر فرمود که
گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید گفتم که یا رسول الله اگر کسی گوید میل طعام ندارم دروغ بود رسول گفت
دروغ غیر اندک را غیر اندک می نویسند و اندک را اندک منقولست که درین سال رسول صلی الله علیه و آله
دریافت که یهود بر صوم عاشورا اقدام می نماید از سبب آن پرسید ایشان گفتند که این روز را فضیلت
بسیار است چه درین روز فرعون غرق شده موسی علیه السلام از شر او خلاص یافت و بشکرانه آن
موهبت عظمی آن روز روزه داشت و ما متابعت پیغمبر خود میکنیم حضرت ختمی پناه گفت ما احق و
لایق تریم باحیا سنت برادر خود موسی علیه السلام از شما پس آن روز روزه داشت و امت را نیز
بروزه این روز امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مذکورست که روزه رمضان مفروض گشت اهتمامی که
درباب روزه عاشورا بود کمتر شد آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت
بود و علت وبا دران دیار شیوع داشت و هر غریبی که در انجا در آمدی مانند حمار بانگ کردی تا
ازان زحمت سالم و ایمن ماندی و بالجمله دران سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل بلال و عامر بن
فهیره و غیرهم رضی الله عنهم و دران بیماری و تب ابیات دردآمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی که اللهم العن
عتبه بن ربیعه و شیبه ربیعه و امیه بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوبا و چون صورت حال کیفیت
بلال و یاران بسمع مبارک سید کاینات رسید روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که اللهم حبب
الینا المدینه کحبنا مکه او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفه و برکت دعای
حضرت رسول باری تعالی هوای مدینه را با امزجه و طبایع مهاجران سازگار و موافق ساخت و
عفونت و آنچه مرتب بان بود از امراض بجحفه انتقال یافت و درین سال حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه میان مهاجرین و انصار عقد مواخاه بست و گویند و رای این مواخاه دیگر بود
که تعلق بمهاجرین میداشته و انصار را دران مدخلی نبوده و دران مواخاة میان ابابکر و عمر عقد برادری

بست و همچنین میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن عوف و چون عقد اخوت میان مهاجران منعقد
گشت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی
حضرت فرمود که انا اخوه و بعضی گفته اند که درباب حضرت مرتضی علی فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت
نقلست که در مواخاه مهاجر و انصار سید ابرار دست امیر المومنین را گرفته فرمود که این برادر منست انگاه
میان ابابکر و خارجه بن زید انصاری و عمر و عتبان بن مالک انصاری و ابو عبیده جراح و سعد بن معاذ
انصاری و عثمان و اوس بن ثابت انصاری و ابو حذیفه و زبیر بن عوام و سلمه بن سلام انصاری
و طلحه بن عبد الله و کعب بن مالک انصاری و مصعب بن عمر و ابو عباد ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه
و بشیر انصاری و عمار بن یاسر و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله جحش و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح
الانصاری و ارقم بن ابی ارقام و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم التیهان و سلمان فارسی و
ابو الدردا و همچنین تا میان چهل و پنج کس از انصار و چهل و پنج کس از مهاجر عقد مواخاه بسته شد مقرر
انکه در امور بایکدیگر معاونت نمایند و از هم میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر که کریمه
اولو الارحام بعضهم نازل شد عقود مواخاه منسوخ گشت و در میراث هر کس بنسبت خود معاونت
نمود چنانچه در کتب فقه معین است ذکر اسلام دریافتن سلمان و بعضی از حالات او
ابن عباس رضی الله عنه گوید که سلمان با من گفت که من دهقان پسری بودم از بعضی قرای اصفهان
که انراجی خوانند و پدرم مغ بود از جمله آتش پرستان و دستگاه داشت و استعداد کلام و مرا از
غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون آیم و شب و روز در سرای پدر خویش نزد ضعیفه
مجوسیه آتش می افروختم و تعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز بجهت
زراعت و عمارت بدانجا رفتی نوبتی بنابر مهمی که روی نموده مرا بعوض خویش بجانب مزرعه فرستاده
وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمای و من از خانه بیرون آمده متوجه مزرعه پدر شدم و در راه بکنیسه
از کنایس نصاری رسیدم و آواز ایشان را شنیدم چون بکنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل
میخواندند و بعضی بنماز مشغول شده بود اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمده مهم زراعت را ضایع گذاشته
در زمان متوقف شدم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است که شما دارید گفتند که دین
عیسی پیغمبر است گفتم اهل این ملت کجا بیشتر باشند جواب دادند که در ولایت شام هوس نصرانیت
بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی بر دلم سرد شد آن روز تا نماز شام در خدمت آن قوم
بسر بردم و بعد از انکه بخانه مراجعت نمودم پدر را دیدم که در مفارقت من اندوهناک نشسته است و معان

باطراف و جوانب فرستاده مطلقا خبر نیافته اند چون نظرش بر من افتاد پرسید که تا غایت
کی بودی و چرا بوصیت من عمل نکردی و زود مراجعت ننمودی گفتم در وقت رفتن عبور من بر کنیسه
افتاده بدانجا رفتم و اوضاع نصاری مرا موافق و ملایم طبع افتاد و تا آخر روز در مصاحبت ایشان
بماندم پدرم چون این حدیث بشنید عظیم متشوش شده گفت ای پسر دست از کیش خود باز مدار که
دین تو بهتر از دین ترسایانست و در ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا بلکه همه بر عکس است
و پدرم رغبت مرا دران ملت مشاهده نمود و از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بر پایم نهاد و من در
خفیه کس نزد نصاری فرستادم که در وقتی که قافله متوجه شام گردد مرا اعلام نمایند حسب الاتفاق
کاروانی از شام آمده بود بهنگام بازگشت ایشان ترسایان مرا خبر کردند و من بحیله که داشتم خود را
از بند خلاص کرده بقافله پیوستم و در مرافقت کاروانیان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم
مرا با اسقف نشان دادند که در کنیسه بسر می برد و من بصحبت او رفتم و معروض داشتم که مرا رغبتی بملت
عیسی علیه السلام پیدا شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بقواعد شریعت فایز گردم و آن اسقف
ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود راه داد و آن شخصی بود که مردم را بتصدق ترغیب میکرد و متمولان
و ارباب ثروت آنچه باو میدادند که بمستحقان رساند بهیچکس چیزی نمیداد و همه برای خود ذخیره می
نهاد و بدین سبب عداوت او بر خاطر من مستولی گشت چون آن اسقف وفات یافت و ترسایان
خواستند که بتجهیز و تکفین او قیام نمایند من کیفیت معاش او را بدیشان گفتم پرسیدند که از کجا این
صورت ترا معلوم شد من نصرانیان را بر سر هفت سبوی نقره و زر بردم که آن اسقف در موضعی آن را
پنهان ساخته بود و بعد از اطلاع ایشان برین امر گفتند که والله که هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه
آن اسقف را بر داری آویختند و سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او گردانیده که بغایت زاهد و عابد و
متعبد بود محبت او در دل من راه یافته مدتی در خدمتش بسر بردم در وقت رحلت ازین جهان گذران
گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم باری عز و علا بتو رسیده است مرا
بکه حواله میکنی گفت والله که من هیچکس را نمیدانم که بر جاده من مستقیم باشد و از دنیا معرض و باخرت
راغب بود مگر مردی که در موصل است و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر شتافت و چون از دفن
وی فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان اسقف مرا بتو حواله کرده است
و آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز ساخت و احوال او را
مقرون بخیر و صلاح یافتم و بعد از چند گاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت و من از

وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او
بر میان بندم زاهد موصلی گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص
که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی به نصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده
التماس همصحبتی کردم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید هادم اللذات بر سرش تاختن آورد
مثل التماس سابق از من صادر شده و آن نیکو فعال مرا با اسقفی که در عموریه بحسن اعمال موصوف
بود نشان داد و بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه در
میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی باو بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم
که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس را گمان ندارم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک
شده است و او باحیای ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش
بنخلستان هجرت نماید که در سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه خورد
و نشانه دیگر آنکه در میانه دو کتف وی مهر نبوت بود سلمان رضی الله عنه گوید که من گاهی در عموریه
بمهمی اشتغال می نمودم و از آن ممر چند سر گاو و گوسفند بهم رسانیده بودم و بعد از فوت اسقف
بکاروانی از بنی کلب دوچار خوردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که داشتم
بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند و ملتمس من مبذول افتاده با قافله روان شدم چون
بوادی القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهل فروختند و دران موضع خرماستانی
دیدم تصور کردم که هجرت مظهر موعود آنجا خواهد بود اما خاطرم یکبارگی قرار نمی گرفت تا بخدمت
یهودی قیام نمودم و در این اثنا ابن عم او بمکه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد اتفاقا من روزی
بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال می نمودم و خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم
او آمده گفت که هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع گشته اند که از مکه آمده
دعوی پیغمبری میکند و من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم و بعد از آن
از درخت فرود آمده از آن شخص پرسیدم که چه میگویی و خواجه ام در خشم شده طپانچه بر روی
من زد که ترا با این فضولی چکار بر سر مهم خود رو گفتم سهل چیزیست میخواستم که تنک معلوم کنم که چه
میگوید و چون شب در آمد مقداری خوردنی ترتیب نموده بنیت صدقه بقبا رفتم و در مجلس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمده گفتم که شنیده ام که تو مرد موصوف بصلاحی و جمعی از غربا
محتاج ملازمت تواند و این مقدار طعام پیش من بود شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت

پناه اشارت پایان کرد که بخورید و خود هیچ ازان ماکول تناول نفرمود با خود گفتم این نشانه ایست
ازان نشانها که از اتقف شنیده ام الکاه از مجلس انور او بیرون آمدم و بخانه خواجه خود رفتم و
چون آنحضرت بنفس شریف بمدینه تشریف آورد ما حضری همراه خود بردم و معروض حضرت نبوی
کردانیدم که آنرا از صدقه آورده ام بخوردی امروز هدیه بجهت اکرام تو آورده ام حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با اصحاب در تناول آنچه آورده اتفاق نمود گفتم که این نشانه دیگر است از سلمان روایت
کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بردم و اهل
مجلس بیست و پنج کس بودند و هزار دانه خرما شمردم که برکشید و حضرت مرتضی علی علیه السلام سر مرا
ببوسید و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه فرمود که جامه بمن پوشند آنچه پوشیده بود
در برش کرد و نوبت سیم که بخدمت رسول شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه
یکی از اصحاب رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمده سلام کردم و بعد از ان
بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم و آنحضرت بفراست دریافت
که مطلوب من چیست ردا را از پشت خجسته خویش بینداخت چشم من چون بر مهر
افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و بعد ازان حضرت گفت بازگرد باز گشتم و در برابر روی مبارک آنحضرت
آمده سرگذشت خویش را معروض داشتم تعجب می نمود و همچنوا است که صورت
واقعه مرا بشنوند و شرح احوال خود میگفتم که یاران استماع می نمودند گویند که بواسطه
قید رقیت در غزوه بدر و احد حاضر نتوانست شد سلمان گفت روزی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خویش باز خر از خواجه التماس نمودم
که مرا مکاتب کرداند و بعد از مضایقه و قیل و قال بسیار بران قرار داد که برای او سیصد
نهال خرما بنشانم و بپرورم و چهل وقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم و چون کیفیت
حال معروض رای انور گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را آزاد نمائید و یاران
در امداد من اتفاق نمودند و سیصد نهال خرمابن دادند آنگاه حضرت رسالت پناه گفت
برو و گودالها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای و من بفرموده آنحضرت عمل نمودم و رسول را اعلام
کردم و آنحضرت تشریف فرموده جمیع آنها را بدست خویش بنشاندند بدان خدای که جان سلمان
در قبضه قدرت اوست که هیچ ازان نهالها خطا نکرد و بعد از آنکه سبز و خرم شد درختان خرما

تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم
و درین اثنا مقدار بیضه زر سرخ پیش حضرت آوردند از مال غنیمت و آن سرور
فرمود که مکاتب فارسی چه کرد و مرا بمجلس طلبیده رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که این را بستان و مالی که ترا قرض است ازین بگذران گفتم یا رسول الله این به مقدار
به نسبت آنچه بر منست رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیضه زر را گرفته زبان معجز بیان
بروگردانیده گفت که این را بگیر که خدای تعالی عز و علا آنچه بر تست با این ادا کند سلمان
گفت بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست و چون بیضه زر را سنجیدم وزن او
چهل وقیه آمد نه بیش و نه کم و همه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از
غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم بباید دانست
که در کیفیت ملاقات با آنحضرت و سبب مخلص از قید رقیت روایات دیگر است و اطلاع
بران از کتب سیر و نسخ دیگر حاصل میشود از سلمان منقولست که فرموده که من بدست هفده
سید دست بدست رسیده ام بعضی از اهل اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت
و همچنین مدت حیات او را از دویست و پنجاه سال کمتر نگفته اند در سیر گازرونی
مسطور است که در سنه ثلث و ثلثین از هجرت در مداین سلمان و فرادیس رضوان
خرامید و مشهور است که نوبتی مهاجران گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان
مناقشه کرده فرمودند که از ماست حضرت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات بر
زبان گوهرفشان این کلمه را گذرانید که سلمان از اهل البیت است و درین سال
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر قبر ابن معرور که پیش از هجرت بیکماه
وفات یافته بود با طایفه از اصحاب نماز گذارد فرمود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه
و قد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیان بیعت
عقبه مسطور شده و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه
در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت **گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت سید الابرار**
در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت
رسالت پناه بصحرا بیرون رفته نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب مکه تحویل
شد سلف را خلافست درین معنی که قبل از هجرت قبله از کدام جهت بوده بعضی گفته اند که

حضرت ختمی پناه در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگذارد و چند گاه برین وجه گذشت
و در اثنای این حال بسمع همایونش رسید که یهودان میگویند که عجب حالیست که محمد با ما در ملت
مخالفت دارد و در قبله موافقت و این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده دانست که اهل کتاب با وی
در مقام عناد اند لاجرم همت عالی نهمتش متوجه آن شد که قبله او از بیت المقدس بکعبه متحول
گردد و مترصد آن می بود که دران باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آن سرور نماز پیشین با
اصحاب گذارد که جبرئیل آمد و این آیت آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة
ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام و چون آیه مذکوره نازل شد حضرت نبوت پناهی در رکوع
رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند موافقت نموده بجانب
کعبه گشتند و نماز را تمام ساخته آن مسجد را مسجد قبلتین گفتند و چون قبله تحول یافت ازنا قبولان
هر یک هذیانی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد در کیش خود حیرانست و نمیداند که چه کند
منافقان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمودند و در شان طایفه اولی از یهود که
آنحضرت را بحسد منسوب کردند کریمه سیقول السفهاء من الناس الآیه نازل گشت و در منتصف رجب
سنه اثنین از هجرت قبله تحویل یافت ابو سعید خدری علیه الرحمه گوید که بعد از گشتن قبله حضرت رسول صلی
الله علیه و آله بمسجد قبا رفت و دیوار آن مسجد را تغیر داده دیوار که اکنون هست بدست مبارک خود
نهاد و قبله آنرا بطرف کعبه راست کرد گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و
بصحت پیوسته که آنحضرت بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا
آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت امیر المومنین
علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام عقد زوجیت اتفاق یافت نقلست که پیش ازان
وصلت بچند گاهی ابو بکر بخدمت سید کاینات مبادرت نموده فاطمه را خواستگاری نموده
آنحضرت فرمود که انتظار وحی می برم و ابابکر بار دیگر این سخن را با عمر تقریر نموده جواب داد که التماس
تکرار کرد و بعد ازان ابابکر با عمر گفت که تو درین باب شروع نمای عمر بمجلس نبوت پناهی آمده فاطمه را
خواستگاری نموده همان جواب شنید و عمر نزد ابابکر آمده صورت حال را باز گفت و بعد از چند
روز یاران مخصوصان حضرت مرتضی علی علیه السلام او را بخطبه فاطمه ترغیب کردند در جواب ایشان
فرمود که بعد ازانکه ملتمس ابابکر و عمر مبذول نیفتاد دختر کی بمن خواهد داد دوستان گفتند که ترا نوعی دیگر از
خصوصیت با آنحضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که

خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مذکورست که بعد از خواستگاری شیخین جمعی بحضرت امیر
المومنین گفتند که چرا فاطمه را خطبه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله هیچ چیز از تو نخواهد انگاه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بمجلس حضرت ختمی پناهی حاضر گشت
رسول صلی الله علیه و آله پرسید که ای علی هیچ حاجتست ترا گفت مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت
بلی یا رسول الله و پیغمبر التماس او را بحسن قبول تلقی نموده و در اکثر کتب سیر از امیر المومنین علیه السلام
نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم و سلام کردم و خاموش بنشستم
آنحضرت جواب سلام داده پرسید که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری میکنم
فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی ننمود و چون از مجلس همایون بیرون آمدم جمعی از انصار با
من همراه شده پرسیدند که حال چونست دختر تو داد یا نی گفتم که بیش ازین ننمود که مرحبا و اهلا گفتند
که اگر یکی ازین دو کلمه ترا جواب گفته کفایتست و در اعلام الوری مذکورست که جبرئیل نازل شده فرمود که یا
رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله یا فاطمة ان علی بن ابی طالب
ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام و انی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا
فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و هو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها
روایت کرد که چون حضرت علی بن ابی طالب فاطمه را خواستگاری نمود حضرت فرمود که بهر او چه میسازی
جواب داد که نزد من چیزی نیست فرمود که زره تو کجاست گفت آن موجودست حضرت ختمی پناه گفت
که آنرا اصداق ساز گویند که امیر المومنین آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن
زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بران کار نمیکرد و عثمان آن زره را بعد از خریدن بامیر المومنین
بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن را بنظر حضرت مصطفوی آورده حضرت در باره عثمان دعای
خیر فرمود روایت آنست که دو دانگ وجه مذکور را بسوی خوشبو صرف کردند و چهار دانگ آن را در
جهاز فاطمه مصروف داشتند و ازان جمله دو جامه برد بود و دو بازو بند نقره و دو طاق کتان و یک
نهالی هم ازان جنس و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی گفته اند از ضروریات دیگر که محتاج الیه بود ازان وجه ترتیب
ساختند از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه
نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ
میدانی که جبرئیل بمن از خداوند چه پیغام آورد انس گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز
است آنحضرت فرمود که پیغام آنست که الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی انگاه رسول گفت ای

ای انس برو و ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند
و من بفرموده آنحضرت عمل نموده بطلب ایشان رفتم و چون صورت اجتماعی دست داد و
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام حاضر گشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی
بن ابی طالب علیهما السلام دهم بر مهر چهارصد مثقال ای علی راضی شدی گفت راضی
شدم در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المومنین علی علیه السلام باشارت حضرت
نبوت پناهی خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعا کرد که جمع الله شملکما و اقعد جدکما و بارک
و اخرج منکما کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله هر کسی از حاضران خرمایی چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را
بعلی علیهما السلام دادند در خانه حضرت مرتضی علی علیه السلام بغیر از ریگ گسترده هیچ فرشی نیافتیم
و بالشی دیدیم که حشو آن لیف خرما بود و کوزه و سبوی نیز در انجا نهاده بودند گویند حضرت مقدس
نبوی فاطمه را مصحوب ام سلمه بخانه امیر المومنین علی علیه السلام فرستاد و خود نماز خفتن
گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان رفت و آب دهن مبارک در کوزه انداخت معوذتین
و ادعیه دیگر خوانده و مقداری ازان آب بر سر فاطمه علیها السلام و پستان او پاشیده
و قدری دیگر بر سر علی و میان دو کتف او پاشید و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم
کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی و طهرهما و بعد ازان گفت برخیزید و بجای خود روید که خدای عز و جل
میان شما الفت دهد و برکت دهد و در ذریت شما و در وقت مراجعت حضرت رسول فاطمه
گریان شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملتفت احوال او شده فرمود که ای دختر
سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه خلق سابق است و در علم بر همه فایق و در
معرفت بر همه راجح و در بعضی روایات آمده که خلاصه موجودات و خواصه کاینات علیه
افضل الصلوات با فاطمه علیها السلام گفت که شخصی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت
منست و همچنین گفت و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن
الصالحین و در روایتی آنکه فرمود که سیدا فی الدنیا و الآخرة جابر رضی الله عنه گوید که در عروسی
فاطمه و حضرت مرتضی علی علیه السلام حاضر شدیم و هیچ عروسی را بهتر ازان ندیدیم و حضرت
پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه مقداری خرما و مویز جهت اهل مجلس انعام فرموده بود ازان

خوردیم
و سعد گفت که طایفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی حضرت فاطمه زهرا آن بود
حسن بصری رحمه الله گوید که حضرت امیر المومنین علی و فاطمه قطیفه داشتند که چون برخود
پوشیدند وافی بستر ایشان نمیشد و در سیر گازرونی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه
هر دو در ربیع الاول واقع شد و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم
از هجرت یا در صفر همین سال نکاح واقع شد و زفاف هم دران ماه بود و بقولی بعد ازان
بود آورده اند که مهمات درون خانه را بامر حضرت مقدس نبوی فاطمه سرانجام می نمود و کارهای
بیرون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام می پرداخت و هر دو ازین معنی به تنگ آمده فاطمه
باستصواب علی مرتضی بخانه سید کاینات رفت تا جاریه از جواری سبی که دران فرصت
آورده بودند از پدر طلب نماید و چون حضرت در خانه نبود صورت واقعه را با عایشه گفت و مراجعت نمود
و صدیقه بعد ازانکه خواجه کونین بمنزل مقدس تشریف آورد ملتمس فاطمه را بعرض رسانید و سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم هم در شب بخانه ایشان قدم رنجه داشت و امیر المومنین علی و فاطمه را هر دو در
جامه خواب یافته با ایشان گفت که حرکت مکنید و بحال خود باشید و حضرت بر بالای ایشان
نشسته و هر دو پای مبارک خود در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه با قرة العین خویش فرمود که تو بطلب
خدمتکاری بخانه من آمده بودی مرتضی علی گفت که از بس که محنت بفاطمه از خدمت خانه میرسد
من او را فرستاده بودم حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم
که به از خادم باشد شما را باید که بهنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه بار الحمد لله
و سی و سه بار سبحان الله بگویید که شما را بهتر بود از خدمتکاری امیر المومنین گفت که بمحافظت
آن کلمات مشغول شدم و آن ورد هرگز از من فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر
نیز ترک آن نکردی فرمود که در اول شب فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم و ذکر لیلة الهریر
و شرح وقایع آن شب در ضمن محاربه امیر المومنین علی علیه السلام و معویه بن ابی سفیان رقم
زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین سال کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا نزول یافته ابتدای جهاد در وی نمود باید دانست که در اصطلاح اهل سیر چنین
است که در هر سپاهی که حضرت مقدس نبوی دران حاضر بوده متوجه اعدای دین گشته اند اعم
ازانکه حرب واقع شود یا نی و آن توجه و ذهاب را اعراب غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب
جهت دفع مخالفان ارسال نموده انرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت

رسالت پناه عبیده بن الحارث را که او را شیخ المهاجرین میخواندند با شصت کس از مهاجران و در زمره گویند که با هشتاد نفر
از ایشان بر سر طایفه از قریش فرستاده بودند و علمی سفید از برای آن سریه مرتب ساخته از ابن المطلب بن اثاثه
دادند و گویند که اول علم از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل اسلام قطع منازل نموده
با مشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد دران بود در بعضی روایات با ابو سفیان
تعلق داشت و فریقین با یکدیگر متقارب شدند تیری چند بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی
کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبیده او شان بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل اسلام مترصد مددکاری
یاران خود اند فرار نمودند گویند که سعد بن ابی وقاص بیست تیر همراه داشت و مجموع تیرها انداخته
هر یک از آنها بشخص نامداری رسید که خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند
عبیده الحارث را گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان برسیم و از ما رسیده اند عبیده را
این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه باز گشتیم بعضی گفته اند که اول کسی را که حضرت امیر لشکر خود
ساخت حمزه بود و اول لوائی که بربست جهت او بربست و سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع حضرت
ختمی پناه صلوات الله علیه رسید که جمعی از قریش که برسم تجارت رفته بودند مراجعت نموده عازم
مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزه بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد
آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله پیش از جنگ بدر هیچ یک از انصار را بجهاد امر
ننمود نظر بآنکه ایشان را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه بقصد مدینه شوند و بالجمله
حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از مدینه زمین جهینه است روان شده و بعد از قطع مسافت
با بوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند و چون تلاقی عسکرین دست
داد از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز دادند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم صحبت بود در میان
آمده سعی نمود که بی محاربه و مقاتله کاروان قریش بحرم رفتند و حمزه بمدینه باز گشتند و حمزه
حضرت نبوت پناهی را از صواب دید مجدی خبر داد و آن سرور رای مجدی را استحسان نموده
نزد او هدیه فرستاد در روضة الاحباب آورده اند که غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان هم میخوانند برین
دو سریه مقدم داشته میگوید که در اول سال دوم تا آخر سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین نموده خود با جمعی از اصحاب قریش و بنی حمزه از انجا بیرون
آمد و چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیله بنی حمزه مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد و حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه با او مصالحه فرموده از آن موضع مراجعت نموده درین سال لوای بجهت سعد بن

ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که نزدیک جحفه بود فرستاد و وصیت
فرمود که از آن موضع در نگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب میرفتند و روز مختفی می
گشتند تا صبح روز پنجم بخرار رسیدند و معلوم کردند که قافله روز شنبه رسیده اند و گذشته اند لاجرم بمدینه
باز گشتند و در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم درین سال حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله سرداران مذکور را بقلع و قمع اهل عدوان و طغیان نامزد فرموده والله تعالی
اعلم بصحتها و هم درین سال دوم از هجرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که دو هزار و
پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمد و سعد بن معاذ را بر مدینه استخلاف فرمود و تا بواط
که قریب است بجبلی که رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات نانموده بمدینه معاودت نمودند
و بمسامع علیه حضرت نبوت پناهی رسید که قافله عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزه اند که
آن را از دیار شام شمارند و در روایتی است که دران کاروان هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر
سرخ بود و هر یکه اندک تمولی داشت از مردم حرمی همراه کاروان کرده بود و بنا برین حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله لوای مرتب ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الله خزرجی
را در مدینه برسم خلافت گذاشته بروایتی با دویست سوار عنان عزیمت بعشیره که موضعی است
از بطن ینبع معطوف گردانیده تا بدان محل رفته و در انجا محقق شد که قافله گذشته است و
گویند که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام درین سفر مکنی با بوتراب گشت و کیفیت احوال آنکه امیر
المومنین علی و عمار یاسر در ریگستان بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بر وقت ایشان رسید و
هر دو را بیدار گردانید و با علی خطاب کرد که قم یا ابا تراب و بعد از آن فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی
الاشقیا کیست حضرت مرتضی علی گفت بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون گذرانید که بدبخت
ترین خلایق دو شخص اند یکی آنکه ناقه صالح سغر را پی کرد و دیگر آنکس است که روی و محاسن ترا
بخون تو رنگین کند حضرت رسالت پناه این سخن میگفت و دست مبارک بر سر و روی حضرت
ولایت پناه می مالید و درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم با هشتاد کس از مهاجران بطلب
کرز بن جابر بن فهر از مدینه بیرون آمد چه شتران حضرت را رانده بود و بغارت برده و حضرت
ختمی پناه زید بن حارثه را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و لوا را بدست حضرت علی بن
ابی طالب داده تا وادی صفوان که از نواحی بدر است از عقب جابر رفته و چون او را نیافت
بمدینه مراجعت نمود و این غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم

پسر عم خود عبدالله بن جحش اسدی را با دوازده کس و بقولی با نه کس و بروایتی با هشت نفر ببطن
نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و ابو حذیفه بن ربیعه و عتبه بن غزوان
از آن زمره سعادت نشان بودند عبدالله جحش گوید که سرور کاینات در شبی از شبها که از صلوٰة
عشا فراغت یافته بود با من گفت که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجایی بفرستم
دمی صباح بموجب فرموده عمل نموده و گروهی از قریش با من بودند و آن حضرت ابن کعب را امر کرد
تا کلمه چند در قلم آورده آنگاه رسول نامه بمن داده گفت ترا بدین گروه سرور ساختم و این نامه را
مخوان تا انقضای دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب
خود بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجدیه برو
نقلست که عبدالله با یاران متوجه شده بعد از دو روز نامه را بگشاد و در آن کتابت
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خداوند عز و جل بر بر و چون با
اصحاب خویش ببطن نخله رسی در آنجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن کاروان بخبری
رسی و باید که هیچکس را باکراه خود نبری و هر کرا میل باشد با تو همراه برود و هر که خواهد باز گردد
و عبدالله چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما
برفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت باشد باز گردد همه گفتند که با فرمان خدا و
رسول او مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر نمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن سفر سعد بن ابی وقاص
و عتبه بن غزوان شتری را که بنوبت سوار میشدند گم کردند و برخصت عبدالله جحش در پی شتر
گم کرده خویش رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و درین اثنا کاروان
قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحزرجی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن
عبدالله با متاع طایف در نخله با اهل اسلام دوچار خوردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در
رحلت سرعت نمایند عبدالله جحش با یاران گفت که مردم قافله از شما ترسیده باید که یک کس از
شما خود را سر تراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر
عکاشه بن محصن تراشید و عکاشه سر تراشیده خود را بمشرکان نموده و عبده اوثان
او را دیده باهم گفتند که ایشان جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها
کردند و بفراغت بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا
شده که آیا آخر جمادی الثانی است یا اول رجب و در باب قافله متردد گشته باهم مشورت نمودند آخر الامر



برقتل کاروان ضلال اتفاق نمودند و بیکبار بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقدی بن عبدالله تیری
بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان عبدالله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل
بدبخت و ندامت اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاده و در مستقصی مذکورست که اول کسی از
اهل شرک و کفر که بر دست غازیان دین کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان اند
و چون عبدالله بن جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نمود چون قریب بمدینه رسید خمس اموال را
جهت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه معزوض ساخت و باقی بر یاران قسمت نمود
و با آنکه هنوز آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود و چون مشرکان قریش از صورت
واقعه آگاه شدند گفتند مهم محمد مشکل که تمشیت پذیرد و چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن
و تاراج درین ماه امر کرد و بسرزنش جمعی مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنان
گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده فرمود که
در اموال غنیمت هیچکس تصرف ننماید و حکم اسیران موقوف داشت و با اصحاب سریه عتاب کرد
که من نفرمودم که در ماه حرام قتال کنید و سایر اصحاب نیز عبدالله جحش و یاران او را سرزنش
نمودند و ایشان از آن حرکت پشیمان گشته گمان بردند که جبار منتقم بر ایشان غضب خواهد کرد
در خلال این احوال کریمهٔ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ
وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ نازل شد و اصحاب سریه
مسرور گشته حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آن اموال را بعد از جنگ بدر قسمت نمود
چنانکه عبدالله قسمت کرده بود و بعضی گفته اند که هم در آن اوان فرمود که قسمت کردند نقلست که قریش قاصدی
نزد حضرت ختمی پناه فرستاده التماس نمودند که عثمان و حکم بن کیسان را بگذارید سرور کاینات علیه افضل
الصلوات گفت که دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبه ابن غزوان بجست و جوی شتر گم شده خود مشغول اند
اگر ایشان بسلامت بیایند ما اسیران شما را بشما دهیم و الا ایشان را بعوض آن دو کس بکشیم و بعد
از معاودت سعد و عتبه حکم ابن کیسان را بایمان دعوت فرمود و حکم اول امتناع نموده آخر الامر
بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بئر معونه شربت شهادت چشید و بریاض قدس خرامید
و عثمان بن عبدالله را توفیق مساعدت ننمود و از قید خلاص شده بجانب مکه بازگشت و بر کفر
و شرک اصرار نمود تا بدار البوار شتافت **ذکر غزوهٔ بدر کبری** درین سال
غزوهٔ بدر کبری واقع شد بعضی گفته اند که بدر نام جاهلیت که شخصی موسوم بهمین اسم حفر کرده

کیفیت این غزا آنست که چون ارادت ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفره ظلام تعلق گرفت جمعی
از مشرکان مکه با مال وافر متوجه دیار شام گشتند و قافله سالاری کاروان اهل طغیان و ضلال در ان اوان
بر ابوسفیان قرار یافت عمرو بن العاص با او مرافقت نمود و هم دران چند روز این خبر بمخبر صادق
و بهترین خلایق صلی الله علیه و آله و سلم رسیده طایفه از مهاجران بقصد قافله از مدینه بیرون آمدند و
بعد از قطع مسافت بعشیره بکاروان رسیدند و بنابرین بمدینه مراجعت فرمودند چنانچه شمه ازین حدیث
رقم زده کلک بیان گشت و درین اثنا بر خاطر خطیر آن که مظهر اسرار تنزیل بود خطور کرد که تسکین جرات
کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب و تحصیل اموال
عدوان که جواز تصرف آن غازیان را در لوح محفوظ مسطور است آسان روی نماید لاجرم طلحة بن عبدالله
و سعد بن زید را جهت تحقیق مراجعت آن تیره دلان از حدود شام نامزد فرمود و ایشان متوجه آنجانب
گشته بعد از طی منازل به نجار رسیدند و در منزل کشد جهنی فرود آمدند و کشد شرایط ضیافت بتقدیم
رسانید و بعد از اندک فرصت ابوسفیان و عمرو بن العاص با مخالفان از شام مراجعت کرده بنجبار
رسیدند و با کشد ملاقات نمودند و ازو استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را
دیده یا نه کشد احوال آن دو یار را از غیر پنهان داشته ازین معنی استبعاد نمود و چون قافله از جانب
اسلام خوفی مالاکلام داشتند بتعجیل هرچه تمامتر ازان مرحله کوچ کرده روز و شب راه پیمودن گرفتند
و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احوال و افعال کاروان را مشاهده نموده روی
دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل پیموده بمقصد رسیدند و مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود
حضرت مقدس نبوی و اکثر مخصوصان او خالی یافتند و بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه
یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت حضرت از بدر در منزل بربان بلشکر اسلام
ملحق گشتند تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر آفتاب اشراق سید آفاق صلی الله
علیه و آله و سلم مضمون قضیه الفرس تمر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار
بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم رمضان و بروایتی در هشتم و بقولی در سیم ماه
مذکور علی اختلاف الروایه از مدینه بیرون آمده و این اول غزوه بود که انصار بدان مایل گشتند و بسیاری از
صحابه کرام بتصور آنکه مرتب بدین عزیمت اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده
در مدینه توقف فرمودند و منزل بقیع که به بیت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام سپاه ظفر انجام
گشت و حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند



رخصت انصراف ارزانی داشتند و بعضی بعد از عرض لشکر که در مبدا نشو و نما بودند بواسطه صغر سن
بازگردانید و بعد ازان عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل
بغایت مسرور گشته واثق شدم بآنکه ظفر و نصرت ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ
یهود جسیکه می رفتیم درین مرحله نزول کردیم و عرض سپاه نمودیم طایفه که هنوز از مهد صبی بمیدان
شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافت آنگاه تیغ جلالت آخته و رایت فیروزی برافراخته
بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که ما میخواستیم بقتل آوردیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر
و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدواریم که ترا با قریش ملاقات دست دهد که اعدا را از پا در
آورده در زمان تایید یزدانی بمستقر عز و کرامت معاودت نمایی و چون لشکر از بیوت السقیا
در حرکت آمده حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه قیس بن ابی صعصعه را فرمود تا بر سر چاه عتبه
شماره سپاه ظفر پناه نماید بقول مجموع اصحاب هشت نفر که باشارت آنحضرت بنابر سر انجام
مهام یا عرض مرض تخلف نموده در جنگ گاه حاضر نگشتند سیصد و سیزده کس در شماره آمدند موافق
لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفتند و بروایتی درین غزوه هشتاد نفر از مهاجر بودند و باقی از
انصار و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سیصد و هفت تن بودند و بقولی سیصد و پانزده
نفر در رکاب فلک فرسای از مدینه بیرون آمده والله تعالی اعلم و ازجمله آن هشت تن یکی را عثمان
گویند که بیمارداری زوجه خویش نموده بفرموده آنحضرت توقف جایز داشت و در لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب علی اختلاف الروایتین و شش زره و هشت شمشیر همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر
حضرت خیر البشر بر قلت استعداد اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که اللهم
حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم عالة فاغنهم من فضلک و تیر دعا بر هدف اجابت آمده مجموع
یاران ازان سفر سیر و توانگر مراجعت نمودند چنانچه بر یک شتر هر یک سوار میشدند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و مرثد غنوی بر شتری سوار می شدند و
بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اوایل حال رسول خدا و علی مرتضی و ابولبابه یک مرکب داشتند و چون
ابولبابه را بجهت حکومت و خلافت امر فرمود که بمدینه رفت زید بن حارثه بجای او تعین یافت نقلست
که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسیدی آن دو سعادتمند که در سواری
با وی مشارکت کردندی التماس می نمودند که یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده رویم آن
حضرت فرمود که ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعة بن رافع روایتست که میگفت من و

برادرم بر شتر بچه سوار میشدیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و نجنبید برادرم گفت الهی ترا بر ما
نذر است که اگر بمدینه بازگردیم این شتر بچه را قربان نماییم رفاع گفت درین حالت حضرت رسالت پناه بما
رسیده چون بیچارگی ما را ملاحظه نمود مقداری آب طلب نموده در ظرفی وضو ساخت و باشارت آنحضرت
دهان آن شتر بچه را باز کردیم و قدری از آن آب در دهان شتر بچه ریخت آنگاه فرمود که بر گردن و کوهان
و سر و دم او مقداری دیگر ریختیم بعد از آن گفت که سوار شوید و خود روان گشت ما هر دو سوار شده
بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت بازگشتن بر آن شتر بچه سواری می نمودیم تا بمصلی مدینه رسیدیم شتر بچه در آن
محل از رفتار باز ماند و ما او را کشتیم و گوشتش بر فقرا قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از سوی السقیا
در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسبس بن عمرو و عدی بن ابو الزغباء را تجسس
حال کاروان در مقدمه لشکر روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده بدان موضع رسیدند و از
جاریه شنیدند که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدینجا خواهند آمد بسبس و عدی معاودت
نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدانجا رسیده بعد از نزول آن
محل از مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبری نداریم اما دو شتر سوار دیدم که
درین محل فرود آمده لحظه توقف نمودند و بازگشتند ابو سفیان بدانجا رفته در سرگین شتران بسبس و عدی
احتیاط نموده ریزهای دانه خرما در آن میان دیده گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند
و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمدند و توهمی عظیم بر خاطر ابو سفیان راه یافت
و از جاده مستقیم انحراف نموده و چاه بدر بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد و در
خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رویاء هایله دیده چون روز شد با برادر خود عباس گفت
که دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند و من با تو میگویم
بشرطی که هیچکس را بران مطلع نکردانی التماس خواهر عباس قبول نموده عاتکه گفت چنان در خواب
دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و بآواز بلند سه نوبت گفت که ای قریش بکشتن گاه
خود بشتابید و بعد از آن بمسجد الحرام در آمده مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را همچنان سوار بر
بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بطریق سابق قریش را ندا کرده و باز او را دیدم بر
سر کوه ابو قبیس که بطریق گذشته قریش را بمسارعت میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانیده
و چون آن سنگ بپایان جبل رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در کعبه نماند که قطعه سنگ در آنجا
نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه را با دوست

خویش ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشای آن ننشینید
و آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید پدر که جان عزیز
بلب رسید چه گفت نمی نصیحت من گوش کن تو جان پدر اگرچه دوست عزیزست راز
دل مگشا که دوست نیز بگوید بدوستان دگر آورده اند که این خبر همان روز بگوش ابو جهل
رسیده روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود و ابو جهل در میان مجمع قریش بود که
حکایت خواب عاتکه بر زبان داشتند با او گفت یا ابا الفضل چند گاهست که این عورت
بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابو جهل گفت که عاتکه خواهر تو که خوابی چنین و
چنین دیده عباس گفت من ازین واقعه وقوف ندارم ابو جهل باز سفاهت آغاز کرده
گفت شما بدعوت نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند
تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه مترتب نگردد صحیفها نوشته باطراف و
قبایل عرب فرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیله بنی هاشم اند عباس او را دشنام
داده گفت تو سزاوارترین لوم و کذبی از ما عباس رضی الله عنه گوید چون شب بخانه
رسیدم تمام زنان قبیله عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند
که خبیث فاسق یعنی ابو جهل پیشتر مردان شما را مذمت میکند و هیچکس بدفع او قیام نمی
نماید اکنون بطعن زنان شما قیام می نماید آنگاه گفتند ای عباس ابو جهل سخنان گفت و
تو او را منع نکردی و دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت که
بجهت تسکین زنان بر زبان آوردم که اگر ابو جهل بعد ازین مقوله گذشته سخنی بر زبان
آورد با او تعرض کنم و ویرا منزجر گردانم و در روز سیم از خواب عاتکه صباح خشمناک
از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام آمدم و ابو جهل را دیده بجانب او روان شدم و ویرا
مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید و ظاهرا از خشم در من مشاهده کرده فرار مینماید
اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او استماع خبر ضمضم غفاری بود عباس گوید
که بعد از آمدن ضمضم غفاری تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم بیان این سخن آنست
که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابو سفیان و کاروانیان گفت بعد از توجه بدینجانب
محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله از مدینه بیرون آمده بعشیره رسید و چون شما را دریافت
بالضروره مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شما روز می شمارد باید که شرایط

حزم بجای آورده از کار او غافل نباشید و از شنودن این خبر خوفی عظیم و وحشتی قوی بر ضمایر
مخالفان استیلا یافته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجاره گرفتند تا بمکه رفته خبر
بقریش رساند و ضمضم از برق سیر استعاره نموده بعد از طی مراحل بمکه درآمده و پیراهن خود از
پس و پیش چاک زده و گوش و بینی شتر خویش را بریده پالان را بخلاف متعارف بر پشت
شتر نهاده بدین هیأت در ابطح بایستاد و فریاد بر آورد که ای آل قریش الغوث الغوث
محمد قصد کاروان شما دارد و اگر در امداد تاخیر نمایید بحتمل که در نیابید از ضمضم منقولست که گفت
در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی لبالب
پر از خون روانست و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد بود و گویند که
بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند و گفتند که الحمد لله که صدق خواب عاتکه
برخلایق روشن گشت و بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نموده و سهیل بن عمرو
و زمعه الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب مینمود و مقرر چنان شد متمولان مفلسان را باساز
و سلاح مدد نمایند واقدی گوید که مجموع قریش دران باب اتفاق نمودند مگر ابو لهب که سرباز
زد و قریش با او گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله و اگر با ایشان موافقت ننمایی
ممکن که دیگران تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که با ما موافقت نمایی یا شخصی را بعوض
خویش بفرستی ابو لهب سوگند بلات و عزی یاد کرد که نه خود با شما باشم و نه کسی بفرستم و اتفاق
نا نمودن ابو لهب با قوم بغیر از خواب عاتکه هیچ چیز دیگر نبود و بعضی گفته اند که ابو لهب مبلغ
چهار هزار درم در ذمه عاص بن هاشم بن مغیره داشت و آن دین را از ذمه عاص بن هاشم
اسقاط کرده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که بعد از هجرت و پیش از جنگ بدر
سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابو جهل از
آمدن او خبر یافته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده است و در مخالفت با ما
یکجهت گشته و در مقاتله ما با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمیگویی و میگذاری که از جنگ ما
برود سعد رضی الله عنه آواز بلند کرده در جواب ابو جهل فرمود که هرچه میخواهی بگوی و هرچه
داعیه داری بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابو الحکم است مهتر اهل
وادی با او بدرشتی سخن مگوی و سعد روی با امیه خلف آورده گفت که تو این سخن میگویی بخدا
سوگند که من از محمد شنیده ام که فرمود که هر آینه یکی از یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهد رسانید و

امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه
جا گرفته در آن ولا که قریش بتهیه اسباب مقاتله حضرت مقدس نبوی اشتغال نموده
خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه با خود جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن
مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت و ابو جهل و عقبه بن ابی
معیط برین حال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند و عقبه مجمره با آتش و بوی خوش با خود برده
در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون همی آیی خود را مطیب و خوشبوی
گردان که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابو جهل نیز مکحله بدست
امیه داد و مثل این سخن القا کرد و از سرزنش حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد و
گویند که چون خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل عامر بن منبه متوهم شده
خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی مینمودند و این صورت معلوم ابو جهل بن
هشام و عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آن جماعت را به بددلی موسوم گردانیدند و
تشنیعها زدند تا ایشان بالضروره با قوم موافقت نمودند واقدی گوید که قریش جمع شدند و در
میان ایشان امیه و عقبه و شیبه از برای استقسام با ازلام کردند تیر ناهی بیرون آمده ابو جهل گفت
ما استقسام نمیکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی مانیم و هم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد
از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام کردند تیر ناهی بیرون آمده زمعه در خشم شده
بار دیگر استقسام نمود و درین نوبت هم تیر ناهی بیرون آمده زمعه تیر را بشکست گفت که والله
که تا امروز تیری ازین دروغ گوی تر ندیدم و درین حال سهیل بن عمرو بر وقت او رسید
که یا ابا حکم چه واقعه است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال را باز نموده سهیل گفت ازین
سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقلست که
در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه زرهای خود را از خانه بیرون آورده اصلاح مینمودند و عداس
ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند که ای عداس از حال آن مرد که در باغ طایف بدست تو از
برای او انگور فرستادیم هیچ نمیپرسی عداس گفت آری بگویید گفتند ما میرویم که با او مقاتله کنیم
عداس در گریه شده گفت والله که محمد رسول خداست و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید
ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند ارباب سیر از حکیم بن حزام نقل کرده اند
که گفت چون ضمضم غفاری بمکه درآمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه نمود قریش بر خروج

جازم شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بالیت نمود و من در بسیج سفر چنان کاره بودم
که در توجه به بدر و دران حین استعصام بازلام نمودم انچه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد
از قطع مسافت بمراطهران رسیدیم ابن الحنظله یعنی ابو جهل شتری نحر کرد و شتر از زیر آلت جاجه
جسته هیچ خیمه از خیمهای آن لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نشد و من قصد بازگشتن کردم چون
میدانستم که ابو جهل مانع خواهد آمد از سر آن عزیمت درگذشته با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم
به ثنیه بیضا و عداس را آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش ایشان میگذشتند درین اثنا عتبه و شیبه
که خداوندان او بودند رسیدند عداس مالکان خویش را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت
پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست و شما غیر و ید الا کشتن گاه خود و این سخن میگفت
و اشک خونین از دیدگان بر رخسار میریخت و من از استماع این حدیث بار دیگر اراده مراجعت
نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده
از وی پرسید که سبب گریه چیست جواب داد که از جهت آن میگریم که این دو سید من و این دو
مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا اند و کشتن گاه خود میروند عاص از وی پرسید که محمد رسول خداست
و عداس را لرزه ازین سؤال بر اندام طاری شده و باز در گریه افتاده گفت بخدا سوگند که محمد
رسول خداوند است مبعوث بکافه خلایق حکم گوید که عداس با آنکه اسلام آورد با مشرکان در جنگ
موافقت نموده تا بقتل آمد و بعضی گفته اند که عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی گویند که با عتبه و شیبه
بحرب رفت و کشته گشت واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح است گویند که قریش بعد از اجماع
بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک شده باهم گفتند که مبادا
که در غیبت ما ازان قبیله آسیبی باموال و اهل و عیال ما رسد و عتبه بیشتر ازهمه میترسید و تعارض
این حال شیطان بصورت سراقه بن مالک که یکی از عظمای بنی کنانه بود مصور گشته با مشرکان
خطاب کرد که شما به نباهت ذکر و فخامت قدر مرا در میان قوم میدانید و من شما را امان دادم
که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد و ازین سخن عتبه خوش وقت شده خاطر سایر صنادید
قریش نیز مسرور و مطمئن گشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و دران لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب
در شمار آمدند و هفتصد شتر و صد اسب همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی پیادگان زره
پوش بودند و آلات و اسباب عیش و طرب و زنان مغنیه همراه داشتند بر سر هر آبی که میرسیدند
فوج فوج می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گفته زبان بطعن و هجو اهل اسلام دراز کرده بودند

وهر روز



از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گفته اند که مطعمان بدر نه نفر بوده اند و
زمره سیزده تن قایل شده اند و باتفاق جمهور رواة عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه
بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران
حجاج در سلک طعام دهندگان انتظام داشتند آورده که دران سفر روزی عتبه و شیبه از
لشکر باز مانده باهم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که ازان مهم داشتند
با یکدیگر میگفتند و دران حین ابو جهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگویید برادران
صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند مردان
خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که ما را خدای تعالی ما را برسالت سوی شما فرستاده
است بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردم با ایشان چنین و چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه
در میانست انگاه یکی ازان دو برادر با دیگری گفت که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت یعنی
از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت نمایید در خذلان ایشان میکوشید گمان میبرید که محمد و
اصحاب او مجال مقاومت با ما دارند حاشا و کلا و من صد و هشتاد نفر از تیغ زن با خود همراه
دارم که اگر در منزل فرود می آییم و اگر از مرحله رحلت می نماییم رحلت میکنند و اگر شما میل مراجعت
دارید بهر جا که میخواهید بروید عتبه و شیبه گفتند که خود هلاک گشتی و قوم خود را هلاک ساختی انگاه
عتبه با شیبه گفت که این شخص یعنی ابو جهل مردی شوم است و ما را بمحمد قرابتی و خصوصیتی هست که او را
نیست و با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است بقول وی عمل منمای تا باز گردیم شیبه با برادر گفت
یا ابا الولید اگر ازان زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود و این سخن گفته طوعا
و کرها روی بقتلگاه نهادند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف
در خواب دید که اسب سواری شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزد
او رسید بایستاد و گفت ای عتبه و شیبه و زمعة الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم
بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل خود رسیدند
و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد ازان کاردی بر گلوی شتر خود
زده و بلشکرگاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که ازان خون بآنجا نرسید و این
خواب شایع شده بابو جهل رسید و ابو جهل گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم
شود که ما از مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش باجمعهم گفتند که شیطان با تو در خواب بازی

فرد انجلاف الجه مشاهده نمودی خوابی دید چه ما اشراف محمد را خواهیم کشت و باسیر خواهیم
گرفت وعتبه صورت واقعه شنیده باشیبه گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است ومطابق
سخنان عداس است وتا غایت از عداس دروغی نشنیده ایم وچون می بینی که ازین لشکر تخلف
کنیم وبقتال محمد نرویم زیرا که اگر در دعوی خویش صادق نیست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما هم
او را کفایت کنند واگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم واین گفتار نزد شیبه معقول نموده
با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد ودرین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید
که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که بمکه رویم وتوضیح ملاحظه میکنی خواب عاتکه وجهیم بن الصلت
وقول عداس را ابوجهل حدیث شیبه وعتبه را اعتبار نکرده وسوسه نمود که آن دو خون گرفته
راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت وطغیان نهادند ودر قتال حضرت ختمی پناه با قریش
اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن
امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون قوم از حرم آن
بود که آسیبی وآفتی باموال ایشان نرسد اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت
ومتعرض محمد واهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست وقیس بعد از قطع مراحل بمشرکان برگشته
بجحفه رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا به بدر نرویم
وسه روز آنجا توقف ننمائیم وطعام ندهیم وخمر نخوریم وزنان مغنیه برای ما غناگری نکنند وچون برین
امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد ومهابت ما در دلها قرار گیرد و
هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم درآید وبدر موسمی بود از مواسم عرب که هر
سال بکثرت خلایق درانجا مجتمع گشته دکانها میکشادند وبه بیع وشری قیام مینمودند وچون بنی
اباء وامتناع ابوجهل را از نصیحت وموافقت قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده
کرد بر فور بازگشت واز رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد وابوسفیان گفت واقوماه
این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم وبغی که امری مذموم است مراجعت
را نکرده داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند وابوسفیان
با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بسپاه قریش
رسید ودر معرکه بدر زخمها بدو رسیده بگریخت ودر حین انهزام میگفت که من هرگز امری
ازین منکرتر ندیدم بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارکست گویند که چون اخنس بن شریف که

حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما
را نجات داد وایشان را از آسیب وتعرض نگاه داشت ومخرمة بن نوفل را که صاحب شماست
خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است
شما بدبخت ترین خلایق باشید واگر پیغمبر نیست دیگری گو مباشر قتال او شو واخنس درین
باب مبالغه نموده گفت مصلحت آنست که باز گردید وبقول این مرد که ابوجهل باشد عمل ننمائید
که در هلاک قوم خویش سعی میکنید ودر فنا ایشان مسارعت منمائید بنو زهره نصیحت او را
بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون شب درآید من خود
را از شتر بیندازم وشما فریاد زنید که وی را مار گزید وهر چند قریش شما را برفتن ترغیب نماید قبول
نکنید وبگوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات وممات او نزد ما مقرر نگردد وبنو زهره بدین
حیله بمکه مراجعت نمودند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بروحا رسید
با اصحاب گفت که این افضل اودیه عربست ودر آنجا نماز خفتن بگذارد واز رکعت آخر سر برداشت
وبر کفار نفرین فرموده ایشان را لعنت کرد وابوجهل بن هشام وزمعة الاسود وسهیل بن
عمرو وجمعی دیگر از قریش را بدعای بد تخصیص فرموده گفت ای خدای سزای پرستش ابوجهل که
فرعون این امتست نجات مده بار خدایا زمعة الاسود را خلاصی مده وعلی هذا القیاس وبعد از
نفرین کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام وعباس بن ابی ربیعه وضعفاء اهل
اسلام چه سلمة بن هشام را در مکه مشرکان محبوس داشتند آورده اند که یکی از ابطال
شجعان یثرب حبیب لسان نام ودیگری موسوم بقیس بن محرث باآنکه هر دو مشرک بودند بعد
از مسیر اهل اسلام آمده در عقیق بمسلمانان پیوستند ودران راه حضرت رسالت پناه حبیب
را که مقطیع بجدید بود بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن سرور میراند التفات نموده استفسار
فرمود که این را سبب مسافت نیست سعد گفت بلی یا رسول الله وحبیب پیش آمده دست در
نطاق ناقه آنحضرت زده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از وی ومحرث
پرسید که چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر وهمسایه مائی وما با قوم
خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود که لا یخرجن معنا ما اخرجکما علی الدنیا حبیب
گفت جرات وجسارت وشدت ونکایت مرا قوم را معلوم است ومن در رکاب
همیون تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه فرمود که اول اسلام

بیاور بعد از ان مقاتله کن و چون بر وحار رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله
به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی میدهم که تو پیغمبر خدایی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از
ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز
مشرف اسلام دریافت و در غزای احد شهید گشت رضی الله عنه و چون حضرت مقدس نبوی صلعم
بوادی صفرا رسید معروض ضمیر حضرت گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش
از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضی کریمه وشاورهم فی الامر با اعیان صحابه مشورت نموده
فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و یمکن که بهم ما و ایشان بمقاتله انجامد مصلحت چیست ابا بکر
از میان یاران برخواسته سخنان مستحسن مطبوع معروض داشت و بعد از عمر برپای خواسته
باد در جواب موافقت نمود انگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که انجماعت اعزه قریش اند
و مذلت با ایشان راه نیافته از ان وقت باز که عزیز شده اند ایمان نیاورده اند
از ان باز که کافر گشته اند و هرگز عزت قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشانرا
آماده باش و حضرت در باره ایشان دعا فرموده و بعد از ان دو یار گرامی مقداد اسود کندی
برخواست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بزبان او برو که ما با توایم و بخدا سوگند
که ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
لیکن چنین میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق
بخلق فرستاده که اگر ما برک الغماد که شهر حبشه است ببری با قوم خود آییم و مقداد بدعای خیر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله سرافراز گشته آن سرور فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر صلعم
آن بود که از انصار استخراج نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه انجماعت کرام در حین بیعت عقبه
ثانیه با رسول صلی الله علیه و آله چنین گفته بودند که هرگاه بدیار ما قدوم تشریف ارزانی داری ما ترا حمایت
نماییم و درین محل بخاطر شریفش خطور نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت
این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای خواسته معروض داشت که من از جانب انصار
جواب میگوییم و گویا که مقصود ازین ماییم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت ما
بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده صدق و حق است و با تو
عهد و مواثیق بسته اکنون بر همان عهد وفاییم که بسته ایم و هر جا که میخواهی برو یا رسول الله و بخدایی
که ترا برسالت بخلق فرستاده است که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند



با هر که خواهی به پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مال که
تو تصرف کنی نزد ما محبوب تر است از انچه با ما بازگذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت
اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است و الله که ما کرده نمیداریم که فردا
با عدو ملاقات کنیم زیرا که در شداید حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما بتو چیزی نماید که چشم روشن گردد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ازین سخنان دلپذیر سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد
روان شد واقدی گوید که سعد بن معاذ رضی الله عنه جواب رسول الله بر نهج صواب گفت آن سرور
فرمود که بروید ببرکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی ازین طایفه یعنی
بقافله ابو سفیان یا بقوم قریش وعده فرموده والله که گویا مصارع ایشانرا می بینم و چون قریب
به بدر نزول کردند پیغمبر علیه التحیه والسلام با قتاده النعمان و با معاذ بن جبل دران نواحی جهت آنکه از قریش
خبری معلوم کنند در حرکت آمده در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان المصری میگفتند ملاقات
دست داده پرسید ازو که تو چه کسی سفیان گفت که شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمود که تو
با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجه کاینات
علیه افضل التسلیمات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده که
انجماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این راست است باید که ایشان امروز در فلان محل باشند
و نام منزلی برد که قریش در انجا نزول فرموده بودند باز حضرت استفسار نمود که از محمد و یاران او
چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده که انجماعت در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر
اگر خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آنروز در
انجا فرود آمده بودند انگاه سفیان پرسید که اکنون بگویید که شما از کجایید آن سرور جواب داد که
نحن من ماء و چون دران زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که
ایشان از ولایت عراق اند اما مقصود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ازان کلمه این بود
که ما نطفه ایم و بعد از سوال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود بازگشت واقدی گوید که حضرت رسول صلعم
در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب ع و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص با بعضی یاران
دیگر بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی فرمود و گفت امیدوارم که قریب بجای که دران موضع است
خبر یابید و حضرت امیر المومنین علی ع و یاران بمقصد شتافته بعد از طی مسافت بر سر همان چاه شتران
آبکش قریش و جمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر انجماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و یکی عریض

نام داشت بجنگ ایشان افتاده لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند دران زمان حضرت رسالت
پناهی باداء صلوات قیام داشتند اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم
وچون این سخن موافق ومطابق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان ننمود گفتند که ما از ابوسفیانیم غلامان
را ایذا کرده گفتند که شما دروغ میگویید زیرا که غلامان ابوسفیان نیستید اسیران بنابر آنکه طاقت لت
خوردن نداشتند وندانستند که چه می باید بمملوکیت خویش ومالکیت ابوسفیان معترف شدند تا از لت
خوردن باز رستند وچون حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده
فرمود که در اول راست گفتند ایشان زالت کردید ودر آخر که دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید
آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلم وعریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل
که در نظر است وآن را عدوه قصوی گویند کتب عنقل میکنند قال الواقدی اخذ فی السقاء علی القلیب یسار
مولی سعد بن العاص واسلم مولی منبه الحجاج وابو رافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی صلی الله علیه وآله
وهو قایم مصلی فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاء قریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم فرجوا
ان یکون لابی سفیان واصحاب العیر فضربوا بهم فلما اذلقوهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان و
نحن فی العیر وهذه العیر بهذا القول فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من صلوته ثم قال ان صدقوا ضربتموهم وان کذبوکم ترکتموهم فقالوا اصحابه علیه السلام
انهم یا رسول الله یقولون قریش قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش بمنع عیرها وخافوکم علیها و
چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده از قلت وکثرت قریش
استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز
چند شتر آب میکشند گفتند که روزی ده وروزی نه فرمود که از هزار کمند واز نهصد زیاده
بار دیگر استعلام نمود که از صنادید قریش واشراف چه کسان همراهند گفتند عتبه وشیبه وحارث
بن عامر وابو البختری وحکم بن طعمه بن عدی ونضر بن حارث وزمعة بن الاسود وابو جهل بن هشام
وامیة بن خلف ونبیه ومنبه پسران حجاج وسهیل بن عمرو حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم
روی فرخنده بیاران کرده فرمود که مکه جگر گوشهای خود بسوی شما انداخته پرسید که هیچکس ازین لشکر
بازگشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس بنی زهره مراجعت نمود حضرت فرمود که ارشدهم
وما کان برشید یعنی راه راست قوم خود را نمود با آنکه خود براه راست بود باز سوال کرد که از ایشان
دیگر هیچکس مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب بازگشتند وبعد از ان حضرت با خواص اصحاب

خویش

خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر از ان میان گفت یا رسول الله اگر درین
منزل وحی فرود آمده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر ویا پستر نهیم وآن منزل در حوالی
چاه نخستین بدر بود واگر برای حرب وعذوبت آب است این مرحله نامناسب است ازینجا کوچ باید
کرد وبر سر چاه آخرین فرود باید آمد ومن عذوبت وکثرت آن چاه را میدانم وچون آنجا رسیم حوضی
بکنیم وآن را پر آب سازیم وباقی چاهها را انباشته گردانیم تا ما را آب باشد ودشمنان را نه ابن عباس
گوید مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای آنست که حباب بدان اشارت کرده
بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد تا ازان منزل کوچ کردند ودر باب منزل بصواب
دید حباب عمل نمودند واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند
گرفتار گشتند وطایفه که همراه ایشان بودند گریختند وچون بلشکرگاه قریش رسیدند فریاد برآوردند
که ای آل لوی بن غالب اینک پسر ابوکبشه ویاران او که غلامان آب کش شما را اسیر کردند وازین
سخن فزع واضطرابی بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خانه نشسته کباب میکردیم که
این خبر شنیدیم واز هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم ومن از خانه بیرون آمدم تا ببعضی
از دوستان ملاقات نموده غم دل خود گویم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا خالد
من هرگز ازین عجبتر ندیدم که قافله ما نجات یافته وما متوجه قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ در
روی ایشان باید کشید من گفتم این قضیه از شومی ابن الحنظله است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر
چیست گفتم آنکه ما را باز پس دارند تا رزم نشود عتبه گفت والله که تدبیر همین است وابو جهل این
سخن را شنید وگفت که عتبه مکروه میدارد که با اصحاب محمد قتال کند آنگاه روی نامبارک
بقوم آورده گفت از شما دارم گمان میبرید که محمد ویاران او بر سر شما توانند آمد وتعرض بجمع شما
توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که
امشب هیچکس بحراست وپاسبانی ما اشتغال ننمایند منقولست که دران شب که اهل
اسلام قریب به بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا زانو فرو میرفت ونعاس
برایشان غالب گشت وچون میان ایشان وآب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه
در خاطرها افگند که آنکه شما مصحوب پیغمبری وموعود بفتح وظفرید وبحدث کبری وصغری مبتلا
شده اید واز نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام بر ضمایر اهل ملت استیلا یافته ناگاه از سحاب
رحمت بارانی قوی شد ومسلمانان غسل کردند ووضو ساختند وسیراب گشته از رعبی که داشتند

هیچ اثر نماند و زمین استحکامی پیدا کرد که بران آمد شد می توانستند کرد و منزل کفار پر لای و گل شد
و کریمهٔ اِذْ یُغَشِّیكُمُ النُّعَاسَ اَمَنَةً مِنْهُ وَیُنَزِّلُ عَلَیْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِیُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَیُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ
الشَّیْطَانِ وَلِیَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَیُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدَامَ مبین حال اسلام است گویند که بعد ازان
غلامان آبکش را گرفتند حضرت ختمی پناه هم دران شب عمار یاسر و عبد الله بن مسعود را بر
سبیل تفحص و تجسس بمعسکر اهل شرک دغا فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد
لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدا را
بغایت خایف و هراسان یافتیم چه هرگاه اسبان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر
روی مراکب خویش میزدند تا ترک آن کنند چون صباح شد منبه در پی بردن بصارتی داشت
نقش پای آن دو سعادتمند را دید گفت والله که این پای ابن سمیه یعنی عمار یاسر بن مسعود است
و محمد با سفهای قریش و سفهای عرب یثرب بجنگ ما آمده انگاه گفت که لم ترک الجوع لنا
مبیت لا بدان بمیت او بمیتنا و بعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و با اصحاب
او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم ایشان ابقا کنید و ایشان را کشیده و
ببرید تا اسیران با سلاسل و اغلال بمکه بریم و خلایق از حال الجماعت عبرت گیرند تا دیگر کسی میل
ترک ملت آبا در قریش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر سر چاه
آخرین بدر که در انجا جنگ واقع شد نزول فرموده با طایفه از اصحاب دران عرصه گشته و
انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک ازان مشرکان که در روز معرکه کشته شدند
بلازمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود چه بمصرع هر یک اشارت کرده بود انشخص در همان
محل بقتل آمده آورده اند که بعد از فتنین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که
بجهت تو عریشی مرتب سازیم و درو راحل تو نیز مهیا داریم و ما بقتال اشتغال نمائیم اگر بر دشمنان غالب شویم فهو
المطلوب و اگر مهم بر عکس بود تو بر مرکب خویش سوار شو و با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود
را برسان که الجماعت در محبت و وفاداری از ما کم نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد
از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت قیام مینمودند حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رای سعد را مستحسن شمرده و مر اورا دعای خیر گفته اصحاب
بترتیب عریش پرداختند و درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند پیش از همه زمعة الاسود بر اسب
خود سوار جولان کنان متوجه بود و پسرش در عقب او می آمد واقدی گوید که چون چشم رسول بر قریش

افتاد و گفت ای خدای سزای پرستش بتحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از
دو طایفه مرا وعده دادی و تو خود خلاف وعده خود نمیکنی و همچنین فرمود که بار خدایا اینک قریش با
جلادت و تکبر خویش آمدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب میکنند الهی انتظار میکشم بآن
وعده که فرمودی و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عتبة بن ربیعه را دید که
بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه
یرشدوا اگر در یکی ازین قوم نیکی هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او کنند ارشاد
یابند بعضی از کتب سیر چنین بنظر در آمده که فرمود ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب
الجمل الاحمر واقدی از خفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم دو شتر برسم هدیه
مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم
و ما خود بجهت این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی از جانب
ما مشاهده نخواهد افتاد و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت نداریم و من شتران
بقریش رسانیده پیغام بگذاردم و ایشان انها را در میان یکدیگر قسمت نمودند و چون هیچ نزد
پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود در عقب من روان شد و با عتبة بن ربیعه که در قضیه
مصالحه از همه راغب تر بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت
و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم انگاه پدرم با او گفت
که تو سید قومی خون بهای هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را ادا کن که در بطن نخله اصحاب محمد از
کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال
بادی و اصحاب او چنانست که مقاتله با نفس خویش کنند و عتبه هرچند در مصالحه سعی نمود مفید
مؤثر نیفتاد واقدی از محمد بن جبیر مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل یکدیگر فرود
آمدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد قریش فرستاد و پیغام داد که باز گردید چه
هر که متصدی حرب میگردد نزد من دوستتر ازانست که شما شوید و با من هر که درین صدد در آید
محبوب تر است ازانکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ای
معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت ازو قبول نمایید و در معرض منازعت و محاربت او
در میایید ابو جهل از قبول این موعظه امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد ازانکه خدای
تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد و کینه خویش ازین قوم باز نخواهیم تا من بعد هیچکس تعرض

کاروان را نکرد و گفته اند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب المنذر مرتب شده
بود کردند تا از انجا آب خورند وجمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام مخالفت آیند حضرت فرمود که
بگذارید ایشان را راوی گوید که هرکه ازان آب خورد دران جنگ در دست مسلمانان یا کشته شد یا
اسیر شد مگر حکیم ابن حزام که بر اسب خود سوار روی بانهزام نهاد و جان ازان مهلکه بیرون برد و سبب آن
سبب گویند که دران زمان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقصد هجرت از خانه همایون بیرون و کافران بر در
منزل مقدس منتظر قتل ادمی بودند و انحضرت بقرارت سوره یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید
و بر فرق هرکه ازان خاک رسید در معرکه بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام گویند که بعد از هزیمت و خلاص از
معرکه بدر هرگه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد
مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم و چون
اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت شهید الشهدا امیر حمزه از میان اهل اسلام
با شمشیر کشیده روی بوی نهاده بنزدیک اسود رسید و شمشیری بر ساق وی زد چنانچه بر پشت بر
زمین افتاد و انگاه بسینه و پهلو باطراف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را
تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را باتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل
خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب جهنی بحرب لشکر اسلام نامزد فرمود و او بر اسب خویش سوار
شد و بر گرد مسلمانان گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد
کس کما بیش باشند اما مهلت دهید تا کماینبغی شرایط تفحص و تجسس بجای آورم چه شاید
که جمعی دیگر در کمین باشند انگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طوف کرده کمین گاهها را احتیاط
تمام نموده در نظر احدی در نیامد بلشکر خود باز آمده با قوم خود گفت هیچکس را ندیدم لیکن ای معشر
قریش قد رایت الولایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که
مرگ بار داشته اند و حمال اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملاذ و
ملجا ایشان را بغیر از شمشیرهای خویش نیست گویا که همه اخرسند که زبان گفتار ندارند و انجماعت بسان
افاعی در نظر من آمدند که زبانها را از دهن بیرون آورند و بخدا سوگند که ظن من انست که بعدد
هریک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه از قریش مقتول کردند باز ماندگان
شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود
نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن

ذکر

ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها دایر و سایر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت که
ملتمس آنست که دیت خون عمرو بن الحضرمی را و انچه ازان قافله ببطن نخله ضایع شد متکفل شوی
و این لشکر را بازگردانی چه ماده نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر
شتری سوار شد و بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این
مرد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون
شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربا و انجماعت و میان شما بغض و عداوتی پیدا
نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب او دست نخواهد داد تا بعدد ایشان
از شما کشته نگردند و مع ذلک ایمن نیستم که از دست شما آفتی بدیشان نرسد که تدارک آن دشوار
نباشد

خدای که بالا دست آفرید — زبر دست هر دست دست آفرید

و مرا معلوم است که مطلوب
شما بغیر از خون عمرو و جزوی مالی که از قافله ببطن نخله بردند چیزی دیگر نیست و من خونبهای ابن الحضرمی
و موازی آن مال بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد پادشاه هست لایق بحال شما انکه از
پسر زاده برادر خویش محفوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است شما بنابر تخلف از قتل و جدال او نیکبخت
ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف و سخیف مشمارید و روبهای خود را که گویا چراغ
افروخته است در برابر وجوه صنادید که گویا وجوه حیاتست میارید ابوجهل این سخن شنیده
و حسد بروی غالب شده با خود گفت که اگر مردم قول او را بحسن قبول تلقی نمایند و بازگردند امر
ریاست و ما یتعلق بروی قرار گیرد و دیگر از زیاده اعتباری نماید لاجرم بنیاد خباثت
کرده گفت که عتبه بنابران این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم اوست و وی قتل پسر و ابن
عم خود ناکرده میشمارد انگاه روی بعتبه اورده به بد دلی موسوم گردانیده گفت که اکنون در
خذلان ما سعی مینمایی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که بازنگردم تا الله تعالی میان ما و محمد
حکم نکند و عتبه از حدیث ابوجهل در غضب رفت و زبان بطعن و قدح نسبت باو دراز کرده گفت
که زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام یک است و عنقریب خواهی دانست که جبار و مغرور کیست
در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو الحضرمی قبول نموده
لشکر را بازگرداند عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه برو و از زبان من چنین و چنین بگو
و او را درین امر ادر را با ما موافق گردان حکیم گوید که بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفت عتبه میگوید
که مصلحت انست که لشکر را بازگردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از

تو نیافت که خبر بستند و من این سخن شنیده نزد مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم او را دیدم برآیا ابن حضرمی
تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان میفرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسیده اثر
شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت انتفخ سحرک و این کلمه را در عرب نسبت بکسی القا کنند که بجبن و بد
دلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده گفت ای زرد کننده روی خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل علم
و سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد و از غایت خشم
که ازین سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایماء ابن رحضه گفت این
بد فالیست در بعضی کتب چنین مزبور است که حکیم بن حزام چون از عتبه التماس نمود که بمکه باز گردد و سپاه
را باز گرداند در جواب گفت ابن الحنظلیه درین امر با ما مخالف است بجهة موافقت او با ما تدبیری باید اندیشید
الحاصل از در ابوجهل فرستاد و پیغام داد که من ضامن خون بهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند
میشوم صلاح آنست که دست از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت نمائیم و من بنابر اشارت عتبه
بمنزل ابوجهل رفتم او را دیدم که با سلاح و درع خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگذاردم
ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه بغیر از تو هیچکس نیافت که پیغام او بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری این رسالت
نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من بنابر مصلحت و صلاح خلق و اشارت ابو الولید که سید قوم و بزرگ قبیله است
متصدی این امر گشتم و از استماع این کلام غضب ابوجهل بمرتبه ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس
قوم میدانی من جواب دادم که قریش درین معنی با من شریکند و ازین سخن ابوجهل بغایت متغیر و متاثر گشته
نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو میخواستم و عتبه که هم سوگند تست نمیگذارد و داعیه دارد که
سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه برپای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تنگ قتل برادر خویش کرده
ناله و فریاد باوج فلک اثیر رسانی و از قوم درین باب استعانت طلبی عامر باشارت آن خاین خاسر
سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمراه میگفت تا نایره قتال اشتعال یافت حکم گوید که ابوجهل بعد
از آنکه قاصد نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید داد
و قریش نیز همین سخن گفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرخناک شد و من بازگشته صورت حال
را با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته گرد لشکرگاه برآمد و هر چند مشرکان از حرب منع کردند
مفید نیفتاد آورده اند که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجر و دو از انصار و حضرت رسالت پناه
رایت اصحاب هجرت بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت
فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله

باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور
امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمنان خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة ابن
ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد
و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چوبی در دست بتسویه
صفوف اشتغال نمود و دران حین نظر همیونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده
بود حضرت چوب را بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب
وجع بمن رسید و ترا حق عز و علا براستی فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه فرخنده آثار
را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن و سواد روی نیاز بر سینه آن سرور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید
که چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک
تو کرده باشم و رسول علیه التحیة والسلام در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من
تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام
شما باتمام نرسد و چون صف راست شد حضرت با ابابکر بعریش در آمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ
و حراست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعیین یافتند نقلست که آنحضرت چون بعریش در آمد روی
نیاز ببارگاه مهیمن کارساز آورده دست مبارک بدعا بر آورد و سه نوبت گفت ای خدای سزاوار
پرستش بآنچه مرا وعده داده وفا فرمای و بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام
لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش آنحضرت
بیفتاد و ابابکر ردای اطهر را برداشته بر دوش مقدسش نهاد و بازوهای آنحضرت در بغل گرفته گفت کفایت
آنچه از خدای خویش مسئلت نمودی و زود باشد که خدای عز و جل وعده خویش با تو راست کند و بعضی چنین
گفته اند که حضرت دست بدعا برداشت و فرمود که الهی اگر مشرکان برین گروه غالب خواهی گردانید
دین تو قایم نخواهد شد ابابکر گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا نصرت و ظفر ارزانی خواهد داشت
و روی سفید خواهد ساخت روایتست که حی لا یموت خوابی سبک در عریش بر چشم خویش
گماشت و ابابکر آن سرور را بیدار ساخته گفت یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند در جواب
خداوند عز و علا مخالفان را در چشم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اندکی نمود گویند که چون رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از خواب در آمد فرمود که ای یاران نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و
عنان اسب خویش گرفته و بر اسنان پیش او غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون و اهل اسلام را بر حرب

عبده اصنام ترتیب نمود و فرمود که هر که مشرکی را بکشد سلب آن قتیل ازان او باشد و گفت بدان خدای
که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشد فی الحال طالب ثواب
و رضای خدا بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان ازان او باشد و دران
حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان بهشت و اسطه
همین است و بقیه خرما را که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود را برگرفت و با مخالفان دین حرب آغاز
نهاد تا درجه شهادت دریافت و بعد ازین چنان که شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت
خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم بیشتر بکند و امری در میان آورده که معرفت او ندارد آن را هلاک گردان و
بحقیقت نفرین در باره خویش کرد    هیچ دشمن بدشمن آن نکند    که کند مرد بیخرد با خود    جمهور اهل سیر
بر آنند که اول کسی از مشرکان که قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خویش خود
شیبه و پسر خود ولید گفت این واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را به بددلی موسوم گردانیده بود مبادا
گشته دل بر محاربه نهاد و چون جوشن پوشید هر چند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند
به سر بنهایت بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا کرده پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه بجهت گشت و حمزه
حکیم بن حزام از دریافت در آمد [illegible] و درین اثنا خشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر ما [illegible]
کار را بر ایستاده بود و از نهایت [illegible] خشم شمشیر برکشیده اسب وی را پی کرد و گفت [illegible]
و بسیار بکار [illegible] تو پیاده اند ابوجهل از پشت اسب بزمین آمد و اقدی گوید که بعد ازان عتبه و شیبه و
ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه تن معاذ و معوذ و عوف از ابنای عفرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عتبه و شیبه و ولید آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و حمزه و عبیده [illegible]
[illegible]

که تو چه کسی جواب داد که من حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا و عتبه نیز خود را ستوده گفت
تو کفو کریمی و باز استفسار نمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانند حمزه جواب داد که یکی علی بن
ابی طالب و دیگری عبیدة بن الحارث بن مطلب عبد مناف عتبه گفت کفوان کریمان اند
واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خویش عتبه بمحاربه امیر المومنین علی مبادرت
نمود و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد امیر المومنین علی ولید را بزخم آبدار از پا در آورد
و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده زد چنانچه در میان
میدان افتاد و مغز از استخوان ساقش روان شد و حمزه و امیر المومنین بمدد عبیده شتافته
شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را برداشته نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزای بدر
در روحا بوادی صفرا بریاض رضوان خرامید و در همان جا مدفون گشت آورده اند که آیت هذان
خصمان اختصموا فی ربهم در شان این کس نازل گشت زمره گفته اند که مرتضی علی علیه السلام با شیبه
مبارزت کرده او را بقتل آورد و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند
که عتبه را امیر المومنین علی کشت و شیبه را حمزه و الله اعلم بحقیقة الحال و بالجمله گویند که چون کفره
ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند و از بسیاری نیزه داران که
بگرد ابوجهل در آمده بودند بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان درخت سنان است و بنی
مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبد الله بن المنذر دادند تا بپوشید و امیر المومنین عبد الله را
ابوجهل پنداشت متوجه او شد و دران زمان میگفت که بگیر این حمله را که منم پسر زاده عبد المطلب و
بتیغ تیز پیکرش را ریزه ریزه کرده بجانبی دیگر متوجه شد و بعد ازان آن قوم زره را در ابو قیس
پوشانیدند و حمزه بهمان تصور آهنگ ابو قیس نموده از پایش در آورد آنگاه زره را باشارت
مشرکان خزیمه بن عمرو پوشید و او نیز بزخم حیدر کرار بدار البوار شتافت دیگر بار هر چند
بنی مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن اعلم بپوشند خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد در اکثر کتب
سیر از عبد الرحمن عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت من روز بدر در صف کارزار
در میان دو جوان انصار بودم و در اثنای این حال با خود گفتم که بایستی که تو در میان دو مرد کار
دیده گرم و سرد روزگار چشیده می بودی که ناگاه یکی ازان دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید
که ای عم ابوجهل را می شناسی گفتم آری با او چه مهم است گفت شنیده ام که او در آزار حضرت

رسول صلی الله علیه و آله بسیار کوشید و زبان نامبارک بشتم و سب آنحضرت گشاده و بدان
خدای که نفس من در ید قدرت اوست که اگر چشم من بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یکی
از ما کشته نگردد و چون آن جوان که بر پهلوی من بود سخن او را شنید او نیز همان سخن گفت و من از
جرات و جلادت ایشان مستظهر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش
جولان میکرد و من باشارت او را نمودم و گفتم اینک مطلوب شما و آن جوانان چون باز در پرواز
آمده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آبدار آتش بار پای آن خاکسار را دو پاره قلم کرده از
شتر بر زمین افگندند و آن دو کس معوذ و معاذ بودند و ایشان را گاهی به پدر موسوم کرده ابنا حارث
گویند و گاهی با در نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقولست که گفت روز بدر زخمی بر ابوجهل
زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه
بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیأت جنگ میکردم و کار
بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای در آوردم و از بدن جدا ساختم گویند
که معوذ زخمی دیگر بر ابوجهل زده او را از نهیب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمده صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت کدام یک از
شما او را کشته اید ایشان شرح آن گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که سلب ابوجهل را بمعاذ بخشیدم
و معوذ از خدمت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بازگشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ
با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نزد عکرمه بن ابوجهل فرستاده پرسید که قاتل پدر
تو کیست گفت آنکس که آسیب شمشیر من بدست او رسید بعد از آن سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی
داشت واقدی گوید که اصح آنست که معاذ بن عمرو بن جموح ابوجهل را بسر حد هلاک رسانید و او بود
که عکرمه دستش را انداخت و با یک دست تا زمان عثمان زندگانی یافت و هم واقدی گوید که رسول
بر سر مصرع بن عفرا ایستاده بود فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک
شدند در قتل فرعون این امت صحابه پرسیدند از آنحضرت که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود
فرمود که ملایکه با ایشان شریک بودند راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخن
واقدی تناقضی می نماید والعلم عند الله تعالی و هر چند سعی مشکور ابن عباس رضی الله عنه در قصد
فرعون این امت بعد از فراغ از محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول تحریر

ازاله

ازاله رمق ابوجهل علیه اللعنه پرداخت و بعد از آن شرح کیفیت نزول ملایکه و انهزام مشرکان وجهت
همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست
که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که هم او چه انجامید ابن مسعود متصدی این امر گشته بر فور روان شد
و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار زخمها افتاده رمقی از حیات داشت و بواسطه آنکه
از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تویی بدین حال
خدای تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشت و قولی
آنست که گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریض بود بنسبت انصار چه آنجماعت ارباب
زراعت بودند و بعضی گفته اند که بر زبان راند که ای کاشکی که قاتل من یکی از اخلاف می بود و ذکر
این فرقه در نسخ مبسوط مسطور است و چون عبد الله مسعود بر سینه او نشست یا پای بر گردن او نهاد علی اختلاف
الروایتین آن ملعون گفت ای شبانک برجای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود
فرمود که ای عدو الله خدا و رسول را در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که ابن مسعود با ابوجهل گفت که تو
از فرعون بدتری زیرا که او در آن اوان غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد
و تو در غایت و غوایت اصرار مینمایی در سیر گازرونی آورده اند که روایت آنست که عبد الله مسعود
گفت که در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او پای افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان
مردم را از خود دور میکرد گفتم این دشمن خدا الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد و گفت قوم من مرا کشته
پس بایستادم و او را بشمشیر زده دستش قطع کردم و شمشیر او را گرفته سرش از تن جدا کردم و نزد
حضرت رسالت پناه بردم و سر او چنان سنگین بود که گویا از زمین بر میکشم و هم از عبد الله مذکور است
که گفت هر چند شمشیر خود بر ابوجهل زدم کارگر نشد تیغ او را که بر میان داشت از غلاف بیرون آوردم
و بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان او را بنظر حضرت رسالت پناه بردم و بینداختم
و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است فرمود که والله که سر اوست گفتم بخدا سوگند که اوست
آنگاه حضرت رسالت پناه برخواسته بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی
اخزاک و گفت این شخص فرعون این امت بود و روایتی آنکه چون سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه دید دو رکعت نماز بگذارد و قولی آنکه سجده شکر بجای آورد

## ذکر بیرون آمدن رسول صلواة الله علیه و انداختن سنگ ریزه بجانب قریش و انهزام ایشان

نقلست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمد مشتی سنگ ریزه برداشت و بجانب اعدا

باشیده گفت شاهت الوجوه وقولی آنکه پیش از افشاندن سنگ ریزه فرمود که سیهزم الجمع و
یولون الدبر آنکه اصحاب را بر حرب تحریض نمود حکیم الالزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم
که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و این حال در آن زمان بود
که رسول صلی الله علیه و آله سنگ ریزه بجانب ما می پاشید بعد از آن منهزم شدیم و از نوفل
بن معاویه کنانی منقولست که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی بسان آواز سنگ ریزها
که در طشت افتد می شنیدیم و همه خوف ما از آن بود و کریمهٔ وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی درین باب نازل شده از مرتضی علی علیه السلام روایت کرده اند که سه نوبت از معرکه
بیرون آمده بعریش در رفتم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبری گیرم و هر بار آنحضرت را
در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سیم باری تعالی
فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام منقولست که گفت
در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و بعد از آن
بادی دیگر مانند آن پیدا شد و در عقب آن دیگری مثل باد سابق بوزید اول جبرئیل بود
با هزار فرشته و دویم میکائیل بود با هزار دیگر سیم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت
کرده اند که فرمود که چون صف راست شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بعریش
در آمده اندک خوابی بروی غلبه کرد و چون این حالت از آن سرور زایل گشت مسلمانان را
بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملایکه بر جانب راست مردم است و میکائیل با گروهی
دیگر از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با هزار نفر دیگر در پیش گویند که در آن روز
شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور شد و با قریش گفت که هیچ کس بر شما
غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملایکه را دید پشت بکافران آورده گفت من از شما
بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه سراقه است در وی
آویخت و شیطان بر سینه حارث چنان زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت و بعد از
وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال نمود و گفت ای معشر قریش فتح از آنجا
روی خواهد نمود و قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی
هست و چون بالنصرت باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم چه خواهیم کرد و باید که از قتل عتبه
و شیبه و ولید اندیشه بخاطر راه ندهید که ایشان برای خود متعجب شده و در جنگ تعجیل نمودند

سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحاب در ریسمان نکشیم و وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل یاران
محمد نگردید بلکه ایشان را زنده بگیرید تا بالجملهت کاری کنیم که دیگر مردم مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبا
ایشان پرستیده باشند اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که بتحقیق که
در روز بدر مردان سفیدپوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و ابو اسید
از مردی بقبیله غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم خود در روز بدر بر فراز
کوهی بر آمدیم و در آن اثنا قطعه ابر را دیدیم که نزدیک ما شد و از میان ابر پاره شیهه اسبان شنیدیم
و بگوش ما رسید که قایلی میگفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه پرده دل پسر عم من بدرید و درگذشت
و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف
میرود و آن قطعه ابر بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او روان شد بعد از لحظه بازگشت
و از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که در روز بدر قایلی که اقدم حیزوم میگفت چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من مجموع اهل آسمانها را
نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام است و این کلمه را عرب
از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوفست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی آنکه
حیزوم نام اسب جبرئیل است از ابن ابی وحشی منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز
بدر هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد از وی پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد جواب داد که چون قریش
روی بانهزام نهادند من بالضروره با ایشان موافقت نموده میگریختم ناگاه شخصی دیدم بلند
بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسیده مرا ببست
و درین اثنا عبدالرحمن عوف بسر وقت من رسید و مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که
این مرد اسیر کیست از هیچکس جوابی نشنید بعد از آن مرا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برد آنحضرت فرمود که ای ابن وحشی ترا که اسیر کرد من بنابر آنکه نکرده میداشتم که از حقیقت حال
خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم حضرت فرمود که او را ملکی از ملایکه کریمه اسیر کرده آنگاه گفت ای
ابن عوف اسیر خود را ببر از ابوهریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سر مشرکی را
نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه برده گفتم یا رسول الله دو کس این را من کشتم و
مردی سفیدپوش بلند بالا را دیدم که سیم را گردن زد آن سرور فرمود که ذاک فلان من الملایکه
و قد عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال یومئذ هذا جبرئیل سوق الریح کانه دحیة الکلبی

النظرات بالصبا واهلکت عاد بالدبور اکر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایات که درین باب وارد شده پردازد کتاب بتطویل انجامد وبالجمله در روضة الاحباب مذکورست که مشرکان شیههٔ اسبان ملایکه می شنیدند و اسبان را نمی دیدند و این سخن مخالف قول اهل سیر است و این جماعت تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند درمیان آسمان و زمین بر اسبان ابلق سوار چنانچه شمه از ان مسطور کشت و مخالف سخن مؤلف است که عنقریب خواهد آمد کویند که سیمای ملایکه دران روز سفید بود و دستارها سرخ و زرد و سبز بود که بر سر نهاده بودند و کوشها از پس پشت داشتند و پاره پشم از پیشانی و دنباله اسبان درآویخته باید دانست که جمهور اهل سیر را عقیده آنست که نزول ملایکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بوده چنانچه جمعی از اهل علم بر آن بموضع سافل فرود می آیند و فرقه از ارباب معانی این سخن را بر وجهی دیکر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب این مقام نیست و باز طبقه اول اختلاف کرده اند که دران روز فرشتگان با مشرکان جنک کردند یا نه جمهور طایفه نخستین بر آن شده که ملایکه دران معرکه بحرب اقدام نمودند و جمعی کویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعای خود دلایل کفته اند چنانچه متون کتب بدان ناطق است چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملایکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل توحید و شرک بر هم حمله کردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی که چون سبع ضاره بود در صف کارزار آواز برکشیده میکفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات یابم اکر او نجات یابد و مراد ازین سخن رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری بیک ضرب او را بدوزخ رسانید و درین اثنا معبد بن وهب ضربی بر ابو دجانه زد که بزانو درآمد و بعد از ان برخواسته چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از ان کارکر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار نمود تا در کوی افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت زبیر روایت کرده است که چون رسول صلی الله علیه و آله دانست که نوفل عدیو در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم نوفل بن خویلد در روز بدر نعره زد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست و چون دید که قوم هزیمت رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار شما از کشتن ما چه فایده شمار است نمی باید یعنی اسیر کنید و خون بهای ما بستانید آخر الامر جابر بن صخر انصاری که او را اسیر کرده بود و در پیش انداخته بمنزل میبرد



که ناکاه او را حضرت کرار غیر فرار دید پیش آمد و چون نوفل دید که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام متوجه اوست با جبار کفت ای برادر انصار ا بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد کشتن من دارد بکوی که این کیست جبار کفت که علی بن ابی طالبست نوفل کفت بالله که در کشتن قوم خویش هیچکس را سریع تر ازین شخص ندیدم و مرتضی علی علیه السلام والتحیه رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سپر نوفل محکم شد آنکاه امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیکر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی علیه التحیه والسلام رسید از آنحضرت شنید که میکفت که هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد امیر المؤمنین علی علیه التحیه والسلام کفت که او را من کشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر کفت فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بریسمانی بر هم بسته بود و عذاب میکرد و او عم زبیر العوام است کویند که در لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیکر اسیر کشتند و ازین جمله بقول بعضی سی و شش کس را مرتضی علی علیه السلام کشت و در بیست و چهار نفر هیچکس را خلافی نیست زمعه الاسود و حارث بن زمعه و عمرو بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک هر دو برادران طلحه اند از جمله قتیلان حضرت امیر المؤمنین اند از امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام منقولست که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چکونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت نمی رفتند و بر حرب من اقدام مینمودند یکی از مشاهیر کشتکان امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه کوید که در ایام جاهلیت میان من و میان امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میکفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من کفت که از اسم که پدر ترا بدان موسوم کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن نمی کویم زیرا که در یمامه مسلمه را رحمن میکویند و من ترا بنده او نمیخواهم و چون بعبد عمرو خطاب میکنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنامی دیکر ندا کنم و تو جواب دهی من کفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار میکیرد مرا بآن بخوان کفت ترا بعد ازین عبد الاله خواهم کفت و من از وی این معنی قبول کردم و مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی و حسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو زره بغنیمت کرفتم و از معرکه برداشته میرفتم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی همراه بود و چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جواب ندادم

وچون بعبد الاله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را دریاب واکشتن نگاه دار تا فایده بازین زرها
بتو رسانم ومن زرها بنهاده استم ودست پدر وپسر گرفته ایشان را میبردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد وچون
امیه بلال را در مکه بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله ویا انصار رسول الله این
راس ورئیس مشرکان امیه بن خلف من رستکاری یابم اگر او رهایی یابد وچون اهل اسلام آواز بلال شنیدند
با شمشیرها کشیده رو بامیه نهادند ومن هرچند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت امیه را
با پشت انداختند ومن خود را بر زبر او افکندم وحباب المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد وچون امیه بینی
خود را بریده یافت گفت ای عبد الاله مرا با ایشان گذار ومن دست از حمایت او بازکشیدم
ودرین اثنا حبیب بن اساف انصاری امیه را بیک شمشیر بکشت وحباب المنذر ضربی بر علی بن امیه
زد و پایش از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که دران حین علی نعره یی زد که هرگز بدان صلابت
وهیبت آوازی نشنیده بودم بعد ازان عمار یاسر او را بپاره پاره کردانید نقلست که عبد الرحمن عوف
رضی الله عنه گاه گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرهای مرا ضایع ساخت واسیرانم را بکشتن داد
ودرین معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای درآورد واز ابو داود
منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کیفیت حال اطلاع
یافت چوبی بمن داد وآن چوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت با اعدا قتال میکردم تا زمانی که منهزم
شدند جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست واو غیر
ازان سلاحی دیگر نداشت وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چوبی در دست داشت
باو عنایت فرمود وآن چوب تیغی برنده شد وبا وی تا آن زمان که بود در روز جنگ شهادت یافت
گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر کشته شدند از روسا عباس بن عبد المطلب بود وعقیل بن ابی
طالب وابو العاص بن الربیع وابو عزیز بن عمیر ولید المغیره وابو عزه وعمرو بن عبد الله ووهب بن
عمرو بن وهب الجمحی وسهیل بن عمرو وعقبه بن ابی معیط ونضر بن الحارث وعقبه ونضر بغیر از اسیر بقتل آمدند
چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی واز مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش
تن از جمله مهاجران وهشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعدا دین را دران مصاف هیبتی عظیم و
شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات گوید  شاها بجهان در نبوت اولیستی
وز معجزه جان دشمنان را خستی  شاهانه دو دهشت کردی بدو نیم  مردانه مصاف بدر را بشکستی
نقلست که در روز بدر مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم وغیر

ایشان را میدانم که باکراه ازمکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب
رسد باید که او را نکشد همچنین قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته
بودند سعی نموده هرگز گزندی بحضرت واصحاب نرسانیده بلکه بشر کفار از ایذای آنحضرت باز میداشت
نهی فرموده وحذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده گفت ما پدران واعمام خود را بکشیم وبر
عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم وچون سخن ابو حذیفه بسمع همایون
سرور اصحاب رسید روی باصحاب آورده فرمود که می شنوید که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی
عم رسول خدا زنم یکی از اصحاب گفت یا رسول الله رخصت فرما تا گردن او را بزنم که منافق گشت و در تاریخ
حافظ مسطور است که مصطفی صلی الله علیه وآله در جواب او فرمود که او کافر ومنافق نگشت لیکن از درد پدر وبرادر
وعم این سخن میگوید وچون آن صحابه الحاح کرد که دستوری ده تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را
نکش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد وآن شهادت کفارت این سخن گردد ووی بهشت رود
ماجرای آن صحابه وحضرت ابو حذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان واز سخط باری عز وعلا ترسان گشت
وبعد ازان بغزوات رفته در معرکها با کفار محاربهای عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد عاقبت
در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فایز گشت رضی الله عنه ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را
اسیر کرد واو شخصی حقیر الجثه بود وعباس مردی بلند بالا وقوی هیکل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
فرمود که عباس را چگونه اسیر کردی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش ازین او را ندیده بودم
ووی هیئت ولبس غریب وشکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده که ترا یاری
کرده واقدی گوید که ابو الداود مازنی در معرکه بدر با ابو البختری گفت که اگر محمد از قتل من نهی کرده من نیز
مصلحت او را رعایت نمودم اما زنان مکه میدانند که من دست به بندگی کسی ندادم ومرا معلوم است
که دست ازمن باز نخواهی داشت هرچه خاطر تو میخواهد بآن عمل نمای آنگاه ابو الداود دیگری بجانب ابو البختری انداخته
بر مقتل او آمد وبآن درگذشت ودر روایت محمد اسحق چنانست که مجذر بن زیاد با ابو البختری دوچار خورد واو را از
نهی رسول خبر داد وابو البختری التماس نمود که زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند کرد که بنا بر حرص حیات ترک
حمایت یار خود کردم واین رجز بر زبان راند که  لن یسلم ابن حرة زمیله  حتی یموت او یری سبیله  بعد
ازان مجذر وابو البختری با هم مقاتله کردند وابو البختری بقتل آمد ومجذر بمجلس شریف نبوی آمده معروض داشت
که با ابو البختری رسیدم وهرچند جهد کردم که او را اسیر کرده بخدمت آورم ابا کرده بر مقاتله اقدام نمود
تا کشته شد وهمچنین از قتل حارث بن عامر بن نوفل نهی فرموده بود ویکی از صحابه ناداسته مباشر قتل او

شد نقلست که سعد بن معاذ در زمانی که جهت حراست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر در عریش ایستاده بود
مشاهده میفرمود که عبده اوثان را اهل ایمان اسیر میکنند و این معنی موافق طبع او نبود پیغمبر صلی الله علیه وآله اثر کراهت
در بشره سعد دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت آری یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب
ساخت و نزد من کشتن این جماعت از زنده گذاشتن ایشان اولیتر است آورده اند که اهل اسلام اسیران را
مضبوط ساخته برسنها ایشان را محکم ساختند و چون شب شد عباس از جهة المی که از بستن داشت ناله میکرد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله از استماع ناله عباس بخواب نمیرفت و اصحاب این معنی را از رسول معلوم فرموده
یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست ساخت و عباس در خواب شده حضرت فرمود که چونست
که ناله عباس را نمی شنوم صورت حال را معروض داشتند آنحضرت فرمود که نسبت بتمامت اسیران
همان عمل کردند و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده که مسلمانان
اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بند گران داشت و پیغمبر آواز ناله او می شنید
خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خویش عباس مردی برفت و بند عباس را
سست گردانید عباس بخواب رفت حضرت گفت که چه خوش بود که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت که یا رسول الله
بند وی سست ساختم فرمود که پس بند تمام بندیان سست ساز اگر مراد این مرد فاضل انست که مصحوب مسلمانان
سلاسل و اغلال گران بود یا آهن گری جانب دست همراه داشتند که بدین صفت قیام می نمود خلاف واقع است
و اگر مقصود او استحکام و سستی است در بستن این معنی خلاف ظاهر است زیرا که رسم نمی باشد که بند هر چند
گران بود بندی در وقت عدم حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند معلما آورده اند که باشارت حضرت
نبوی صلی الله علیه وآله اجساد بیست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تفرق
اجزای امیه بن خلف که در حین تحریک از و مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کندند و سنگ بر بالای
او ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک می
کشیدند تا موجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابوحذیفه پدر را بران حالت دیده و آزرده گشته رنگ او
تغیر یافت و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم این معنی را در بشره ابوحذیفه مشاهده فرمود با وی گفت که گویا
شکی در خاطر تو راه یافته از آنچه به پدر تو رسیده ابوحذیفه جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام
نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اوصاف حسنه و اخلاق جمیله داشت و من امیدوار بودم که این صفات
او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا غمناک و پریشان خاطر ساخت و آن سرور در شان
ابوحذیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز سیم از ظفر و نصرت بر راحله

خود سوار شد با طایفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد
و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سایر مشرکان که در آن چاه افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود
و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و گفت بد قومی بودید
شما مر پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من نمودند و شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه
داده بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت دادند قولی آنکه عمر گفت یا رسول الله
با اجساد بی ارواح سخن میگویی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب
روایت دویم میگوید که رسول در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعد ربکم حقا محمد بن اسحق در
کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و حذیفه برآنست که قول بعضی که گفته اند که رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنحضرت
علم را بدیشان نسبت کرده نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس مالک که روایت
کرده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرکان را بر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با
قومی سخن میگویی که گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر
از ایشان سخنی را که من میگویم قال بعض الفضلاء القایل ان تقول العایشه اذ جاء ان یعلموا و هم موتی
جاز ان یسمعوا و هم موتی فان قالت ما اجرت ان یعلموا و هم موتی و لکن یعود الارواح الی ابدانهم و نزول
العذاب فیعلمون انما وعدهم بالرسول حق و قتل و لا مانع من ان یعود الارواح الی ابدانهم فیسمعوا
صوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فان لا وجه لانکارها ما یقول انس و یمکن ان یتخیر تقول عایشه
وجه حکمی و هو ان النفس بعد المفارقه تعلم و لا تسمع لان الاحساس انما یکون بواسطة الآله بعد الموت لفقد الآله
فان العلم لا یحتاج الی الآله لان النفس تعلم بجوهرها فقط قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان
زنده گردانید تا او از حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردید

## گفتار در باب قسمت نمودن غنایم و فدیه مقرر نمودن اسیران و باسلام درآمدن عباس و بعضی حالات که در آن زمان واقع شده

عباده بن الصامت رضی الله عنه گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق به سه فرقه شدند فرقه بحفظ
و حراست رسول صلی الله علیه وآله در حوالی عریش قیام می نمودند و زمره با اعدای ملت محاربه و مقاتله
میکردند و گروه باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه می پرداختند و چون قریش
منهزم شدند هر یک ازین سه فرقه را داعیه آن شد که غنیمت انفع یابد بعضی از اهل
سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که ما اگر جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان

نمیداشت لاجرم ما بتصرف آن اولا واحقیم محافظان رسول گفتند یا رسول الله ما نه از جهة بد دلی و بی رغبتی
در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز داشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند
و گروهی که غنایم را متصرف گشته بودند خیال بستند که دیگری را مدخلی نخواهد بود و چون اختلاف در میان قوم
پیدا شد کریمهٔ و یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله الی آخره نازل گشت و بعد ازان آیه و اعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول فرود آمد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف
کردند رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز داد و مجموع اموال را در موضعی جمع آوردند
و از اهل شجاعت و جرائت را تصور شد که جمیع اموال مختص بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه
فرمان داد که اموال را بسویت میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله
اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفا
ئکم گویند که در وادی صفرا بر سر ملی نزول کرده غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس که
سابقا مذکور شد قسمت فرمود و بر شتر خاصه ابوجهل و شمشیر منبه الحجاج رقم اختصاص کشید و عاقبت آن
شمشیر را با میر المومنین علی علیه السلام ارزانی داشت زمرهٔ از ارباب سیر گویند که اصح آنست که
ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود گویند که رسول صلی الله علیه و آله نصیب سعد بن عباده را که هر چند تخلف
نموده بنا بر آنکه در ملازمت و مرافقت بغایت رغبت داشت و مردم را تحریص میکرد بر خروج مقرر ساخت
و از آن جهت آن که در حین بیرون آمدن او را مار گزید در آن غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند و بعضی زمره
گفته اند که سهم سعد بن مالک الساعدی بورثه او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیهٔ اسباب خروج
میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه بجهت بیماری زوجه او رقیه که دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود در مدینه باز داشت و دیگری
طلحه بن عبد الله است و ثالث سعد بن زید بن نفیل که آن سرور این دو کس را بخبر گیری بکاروان قریش
نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از ایشان مهاجرند و پنج نفر دیگر از انصار ند
یکی ازانها ابولبابة بن عبد المنذر است که بر اهل مدینه خلیفه بود و دیگری عاصم بن عدی است که خلافت اهل
قبا بفرموده حضرت بر وی قرار گرفت و سیم حارث بن حاطب که بجهة مهمی با آن بشارت آن سرور
متوجه بنی عمرو بن عوف شد و حوات بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری ببعضی اعضای ایشان
راه یافت زمرهٔ گفته اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ورثهٔ شهدای بدر را داخل غازیان
گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمه اخبار خلاف این قول عقیده دارند و به بندگان

کر

که دران لشکر بودند هیچ نداد و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جانب
مخالفان فراغت یافت شقرای مولای خود را بمحافظت اسیران تعیین نموده و آنجماعت بحیات مستعان
امیدوار شدند و شخصی را نزد ابابکر فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم و قرابت
قریبست بشما از صاحب خود یعنی محمد التماس نمای که بر ما منت نهاده از قید اطلاق خلاصی فرماید
یا فدیه ستانیده از سر خون ما درگذرد و ابابکر وعدها فرموده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه
اسیران بایکدیگر گفتند که حالت و اوضاع عمر همه را معلوم است اکنون با وی نیز درین باب مشاورت
باید نمود تا در خون ما سعی ننماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا با وی همان گفت که با ابابکر گفته بودند
عمر چون حکایات ایشان شنیده در جواب سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده بخدمت پیغمبر
شتافت ابابکر را دران منزل یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو
در میان قریش ابنا و ابا و اعمام دارند و بعد ایشان قریبست تو منت بر ایشان نه تا خدای تعالی
بر تو منت نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را بدان قوتی پیدا شود و امید چنانست که از صمیم قلب
بخدمت تو شتابند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب ابابکر سکوت را التزام نمود بعد ازان
ابابکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و عمر بجای او نشسته گفت یا رسول الله انجماعت دشمنان خدا اند
و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال کردند گردنهای ایشان بزن که رؤس
کفره و ائمه ضلالت اند تا بدان واسطه اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد و حضرت در جواب
او نیز هیچ نگفت و ابابکر باز رو بمجلس شریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابق را اعاده
کرد و گفت یا رسول الله این قوم عشیرت تواند و این معنی که این جماعت را خدای تعالی هدایت دهد بهتر
از آنست که در ضلالت هلاک شوند ابابکر باز از مجلس بیرون رفت عمر باز بر سر حرف خویش آمده گفت
یا رسول الله گردنهای مشرکان بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای و درین امر چرا انتظار
باید برد در نوبت دویم نیز حضرت سید ابرار جواب نگفت و بلا و نعم حدیثی نفرمود و بعد
ازان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بخیمه خویش آمده پس از لحظه بیرون آمد راوی گوید
که بعد ازین سخنان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با یاران فرمود که فوت نشود از اسیران
هیچکس از شما بفدا یا بطریق عتق درین حال عبد الله بن مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه او اظهار اسلام
میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبد الله گوید که اصعب از آن
بر من نگذشت و در آن حین نظر بر آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگی از آسمان برای من نازل خواهد

خواهد شد زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از لحظه حضرت سر بر آورده گفت الا اسماعیل بیضا
و سهیل ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خدای عز و جل دلهای جمعی را سخت
میکرداند بمثابه که محکم‌تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی نرم‌تر از مسکه میکرد و چون مهم بر فدیه قرار
گرفت آیتی که مشعر بر سرزنش اهل اسلام بود نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر عذاب
نازل می‌شد بغیر از حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی نجات نمی‌یافت که گفت بکش و فدیه مگیر و از کسی پوشیده
نماند که بعضی از اصحاب درایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها گفته اند که اگر کلک بیان
بتحریر آن پردازد کتاب بتطویل انجامد روایتی دیگر آنست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله با خواص
اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه بستانیم و دست از ایشان باز داریم یا انجماعت
را بقتل رسانیم یکی از اصحاب گفت که اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه بستانیده ایشان را بگذاری شاید
که براه راست آیند یا از نسل اینها مؤمن و موحدی پیدا شود و دیگر در امر فدیه اصحاب ترا بی
نیازی دست دهد یکی از اصحاب فرمود که حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این جماعت پیشوایان
قوم اند در کفر و خدای عز و جل ترا مستغنی ساخته از فدیه ایشان فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بامیر المؤمنین
ده و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان زنیم و از این سیاست شوکت کفار شکسته گردد و معلوم
شود که محبت مشرکان در دل ما نماند و قدوه اصحاب بصواب دید میل نموده در باب سختی و نرمی دلها
سخن گفت چنانچه عنقریب گذشت و چون قصه اسیران بر فدیه منجر گشت حضرت رسول اشارت کرد
که یاران درباره ایشان احسان و نیکویی کنند و بعضی را که مال و استعدادی نداشتند آزاد
فرمود یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت نبوی گردانیده
گفت پنج دختر دارم اگر بر من ببخشایی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریص
ننمایم و حضرت بر وی منت نهاده رخصتش داد که بوطن خویش بازگردد و بقیه قصه عزه در جنگ احد
سمت گزارش یابد ان شاء الله تعالی و طایفه از اهل افلاس را که سمت کتابت میدانستند مقرر فرمود
که هر یک از ایشان ده کودک انصاری را خط بیاموزد و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب
متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم نبود و کم از هزار درهم و چون فدیه عباس را
تعیین مینمودند گفت که من مسلمانم قوم مرا باکراه با خود آوردند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه فرمود که اسلام ترا امید از خدای عز و جل و بسبب ظاهر با ما حرب میکردی و توجهت خود و دو
برادرزاده خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبه بن مجدم را فدیه میدادی





عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا آوردم حضرت گفت که از آن طلاهای که در وقت خروج
بام الفضل زوجه خود سپرده و گفتی اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید چندین بر داری و هر یک از اولاد چندین
بردارند عباس گفت ترا چون معلوم شد رسول فرمود که خدای تعالی مرا ازین قضیه خبر داد و عباس گفت
راست گفتی چه در آن زمان که زر را بام الفضل داده وصیت میکردم ثالثی غیر از خدای عز و جل برین حال
مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمره
بود از صنادید قریش که التزام کرده بودند که هر روز یکی سپاه را طعام دهد و بنابرین بیست وقیه طلا
با خود آورده بود پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان
گرفته داخل غنایم ساختند و عباس در وقت التزام فدیه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود که
بیست وقیه را از فدیه چهار نفر که از وی مطلبیدند حساب نمایند حضرت فرمود که وجهی را که جهت
اعانت کفار بیرون آورده در فدیه حساب نباشد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این
آیه نازل شد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و ایضا آیتی دیگر فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما
اخذتم عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند از اعدای دین که فدیه
ستاند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای تعالی
جهة ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خدا وند غالب گرداننده دوستان خود است بر
دشمنان خویش و عالم است بانچه لایق بحال کسی بود و مراد از آیه اول اینست و مقصود از آیه دوم آنکه
فدیه اگر نه نوشته بودی خدای تعالی در لوح محفوظ هر آینه رسیدی بشما در اخذ فدیه اسیران عقوبتی
بزرگ نقلست که روز دیگر یکی از صحابه نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته او را گریان یافت گفت
یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمای گفت بجهة آنکه بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی
که در آن نزدیکی بود کرده گفت که عرض کردند عذاب اصحاب را بمن نزدیک‌تر از این شجر در روضة
الاحباب آورده که شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسایی و ابن حبان
باسناد صحیح روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و
آله آمد و گفت مخیری اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در
سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را مخیر گردانید
ایشان فدیه اختیار کردند راقم حروف گوید که آنچه اسناد بامیر المؤمنین علی علیه السلام کرده اند از آن

جبرئیل و تخییر اصحاب بصحت رسیده باشد زیرا که تخییر حق تعالی اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ
فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است بر آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است و چون
حال برین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق مستقبح نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب
نگرداند والله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غزوهٔ بدر
معاودت نموده با مثل رسید اسیر از معروض رای عالم آرای گردانیدند چون نظر همایونش بر نضر بن
الحارث افتاد بنوعی در روی او نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که حضرت
رسول مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را مشاهده کردم آن شخص گفت که این معنی
بواسطهٔ استیلای ترس در خاطر تو میگذرد نضر بمصعب بن عمیر گفت ترا با من قرابت قریبه است
بمصاحبت خود درباب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گردانند اگر ایشان را کشتند مرا نیز بکشند و اگر
ایشان را آزاد کرده اند مرا نیز آزاد کنند مصعب گفت ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران
رسول را تعذیب بسیار نموده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در حیات می
بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگویی
ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است واقدی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله
فرمان داد که گردن نضر بن الحارث بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت فرمود
که ای خدای سزای پرستش مقداد را از فضل خود بی نیاز ساز ای علی برخیز و گردن او بزن
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بفرموده عمل نموده بروایتی این قضیه در منزل اثیل بود و چون خبر
واقعهٔ نضر را خواهرش استماع نمود بیتی چند در ان باب گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسیده رقت فرمود لو کنت سمعت شعرها قبل قتله لما قتلته
و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه بجرت نموده عقبه در ان باب
دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشراف رسول رسیده رو بقبله دعا آورده فرمود که ای خدای
سزای پرستش عقبه را تو جزا بده در معرکهٔ بدر اسب وی را انداخته عبدالله بن سلمه وی را دستگیر کرد
و در عرق الظبیه حضرت نبوت پناهی فرمان داد که عاصم بن ثابت ابی الافلح گردن او بزن عقبه گفت
واویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران کشته شوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که بنابر عداوتی که با خدا و رسول او داری عقبه گفت ای محمد مرحمت تو زیاده از انست با اهل کرم
که با اقوام عمل خواهی کرد اگر ایشان را بکشتی مرا نیز بکش و اگر این جماعت را ممنون خواهی کرد بر من منت نه

واگر

و اگر از ایشان فدیه خواهی ستانید از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد
پیغمبر گفت که آتش دوزخ آنگاه گفت ای عاصم گردن او را بزن عاصم بفرموده عمل نموده حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه گفت بد مردی بودی بخدا سوگند که من کافری مثل تو ندیدم که ایذا کننده باشد
پیغمبر او را پس شکر میگویم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم من بکشتن تو روشن کرد نقلست که عمرو بن
ابی سفیان را حضرت امیر المومنین علی علیه السلام اسیر کرد و او دخترزادهٔ عقبه بن ابی معیط بود لعنه الله علیه
و مدتها در مدینه محبوس بود قریش با بوسفیان گفتند که بجهت پسر خود کسی بمدینه نمیفرستی تا خلاص شود گفت
که یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیهٔ دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذار تا
همچنان محبوس باشد درین اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو که پیری سالخورده بود با زوجهٔ خویش بجهت عمره
گذاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و گمان نداشت که ابوسفیان بوی تعرض رساند و حال
آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج و عمره بیاید متعرض او نگردند چون شیخ کبیر السن بحرم رسید ابو
سفیان او را گرفته بعوض پسر خویش مقید ساخت و سعد خبر بقبیلهٔ خود فرستاد بنی عمرو عوف معروض حضرت
رسول گردانیدند و التماس نمودند که عمرو بن ابوسفیان را بدیشان بخشد مسئول قوم مبذول افتاده بنو
عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد در بعضی از سیر آورده اند که از جملهٔ مجرمان
بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون بردند یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمده می
جست تا بعبدالله بن عوام و عبدالرحمن که هر دو بر شتر سوار بودند و راه انهزام پیش گرفته بودند رسید
عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز عبدالله که اعرج بود گفت عذر لنگ من
بر تو روشنست چگونه این مسافت را پیاده قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار کردن این مرد فایدها دارد چه
اگر بمیریم بکفالت اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده بمانیم رعایت ما را وجه همت خواهد ساخت
آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشانیدند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه
رسیدند حکیم در عام الفتح شرف اسلام دریافت و محبت خدا و رسول ورزیده نوبتی در عرفات
چند بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوقی نقره در گردن داشتند بر هر طوقی کنده بودند که این آزادست
لوجه الله و مرضات رسول الله و هر موسمی از مواسم حج از ایام اسلام صد گاو و صد شتر و صد گوسفند
قربان کردی و بعد از آن شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه سوال کرد که آیا هیچ نفعی باشد از آن نیکویی‌هایی که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور
فرمود که اسلمت علی ما سلف من خیر یعنی مبرات تو از خیرات معدود خواهد بود چون چند نوبت ذکر

حکیم بن حزام درین اوراق گذشته بود شمه از احوال او بترتیب درین اوراق مذکور گشت زمره از راویان
اخبار آورده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که دران سفر تخلف نموده بودند هر شب
در ذی طوی مجتمع گشته اکثر شب را بافسانه گفتن و شعر خواندن صبح میکردند تا در شبی از ان شبها
بیتی چند شنیدند مشعر بنکبت قریش و قایل را ندیدند و اول ابیات اینست که ازاد الحنیفیون بدرا خطیئة
منقصم منها رکن کسری و قیصرا محمد بن عمار یاسر گوید که ابیات مسموع شد و گوینده را ندیدیم مردم در خوف
و فزع از قایل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از جگذا شنید پری را که افسانه بسیار یاد داشت یافتند
واز صورت حال او را اعلام کردند پری گفت اگر شما درین قول صادقید مراد قایل از لفظ حنیفیون محمد و
اصحاب است چه آن جماعت بحنیفیه موسوم اند محمد عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی بودند
درین شب و چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت بیشتر از همه کس حیسمان خزاعی بمکه رسیده
مردم را از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة
الاسود و فلان و فلان کشته شدند و دران حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود و چون این حادثه را
شنید با جلسای خویش گفت والله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید پرسید که
حال پدر من چیست و چون از وی استفسار نمودند که از صفوان خبری داری گفت اینک در برابر
نشسته است و بیقین و تحقیق که پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو که و نضر بن الحارث را دیدم
که هر دو را بریسمان بسته بودند در روضة الاحباب آورده اند که ناگاه ابولهب پیدا شد و این حکایات
شنیده متحیر شد درین حال بودند که ابوسفیان الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه رسید ابولهب
گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم ما چون رسیدیم با صحاب محمد خشک بر جای ماندیم
و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان جامه
سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان بیخ توانست کرد راقم حروف گوید که اینست عبارت
مصنف روضة الاحباب درین باب تناقض میان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور شد
که مشرکان کشته آب ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند اظهر من الشمس است ابو رافع غلام عباس گوید
که دران زمان که ابولهب از ابوسفیان الحارث کیفیت حال قریش استفسار مینمودند و من در حجره نشسته
بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود و چون سخن ابوسفیان بدان ابلق
سواران منتهی شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملایکه بوده اند ابولهب از غایت خشم که بر وی استیلا داشت
مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنا بر ضعف بنیت و بی قوتی

قلب

قلب با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حال را مشاهده کرده برخواست و چوبی جهان بر سر
ابولهب زد که بر وجه منکر شکسته شد و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او چه میکنی ابولهب خوار و بیمقدار
بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز بالمکیشان خویش که پیش ازین بجانب دوزخ شتافته بودند
ملحق شد و چنانچه از طاعون احتراز میکنند اجتناب نموده اولاد او گرد او نگشتند و شخصی از قریش ایشان را
سرزنش کرد تا حمالی با جرت گرفتند و آن حال او را برده و در مغاکی افگنده و چندان سنگ بر آن
ریختند که از چشم مردم نهان گشت در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که از بوی گنده ابولهب هیچکس را
مجال آن نبود که سر دران خانه کند که مرده افتاده بود لاجرم اولاد او خانه را بر سر او کوفتند ناقلان
اخبار سید اخیار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص داد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در وقت مراجعت از عرصه بدر باثیل رسیده عبدالله
بن رواحه را نامزد فرموده که بمدینه رود و این مژده را بساکنان حوالی آن بلده طیبه رساند زید بن الحارثه را
اشارت کرد که بر ناقه قصوی که مخصوص جناب اقدس بشر بود سوار شده هم بدان صوب شتابد
و بایصال آیین بشارت مطایای آمال قاطنان سوافل آن سرزمین را گران بار گرداند و آن دو نفر بشیر
بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند عبدالله از پدر مفارقت کرده بجانب اعلی مدینه شتافت
و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا در داد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول
خدای و قتل مشرکان و اسیر کردن ایشان و پسران ربیعه حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف کشته
شدند و سهیل بن عمرو با اکثری از اهل عدوان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید من نزدیک عبدالله رفتم و گفتم
ای ابن رواحه آنچه میگویی راست است گفت بخدا سوگند چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور
تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را بسته فردا خواهند آورد گویند که عبدالله بن رواحه در همه
یک یک خیمه انصار را که در جانب مدینه بودند مژده غلبه اهل اسلام رسانیده و کودکان در کوچه
او میرفتند و از سر نشاط و خرمی میگفتند که ابوجهل فاسق بقتل آمده در زمانی که خلق از دفن زوجه ذوالنورین
فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر باز گشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه علیه افضل الصلوات
بمصلای مدینه رسید و همچنان بر راحله خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و فلان و فلان کشته
شدند و نام جمعی از صنادید قریش بر زبان برد که اسیر و گرفتار گشته بودند و منافقان زید را در خبر
تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامة بن زید گفت که محمد با مجموع یاران خویش بقتل آمده اند اسامه
گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم که آنچه میگویی راست است و حق است او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم

ومن قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم وگفتم که توبه که از حضرت رسول خبرهای غیر واقع میگویی نزدیک آن
حضرت تشریف آورد وصورت حال را معروض گردانند بفرماید که سر ترا از بدن جدا کنند او گفت یا ابا محمد
من هم این سخن را از مردم شنیدم وهمچنین شخصی از منافقان با ابولبابه ابن عبد المنذر گفت که اصحاب
شما بنوعی متفرق گشته اند که تا ابد مجتمع نگردند وعامه یاران شما کشته اند ومحمد نیز بقتل رسیده وزید بر ناقه محمد
سوار شده وگریخته ومیدانند که چه میگوید ابولبابه فرمود که کذب الله قولک ویهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار
نموده است آورده اند که چون رسول صلوات الله وسلامه علیه در وقت مراجعت باثیل رسید قصد کرد که
شب دران منزل اقامت فرماید ودران شب تا ر فرمود که هیچکس باشد که درین شب ما را محافظت
نماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل این معنی شد حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد
که من ذکوان بن عبد قیس رسول فرمود که بنشین او نشسته وحضرت اعاده قول سابق کرده شخصی برخواست که من
بحراست اهل اسلام قیام نمایم آن سرور گفت که من انت گفت ابن عبد القیس رسول گفت بنشین وچون
ساعتی گذشت حضرت ختمی پناه تکرار سخن گذشته کرده شخصی برخواست وگفت این کار نسبت رسول صلی الله علیه وآله
پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبع وحضرت رسول ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که هر سه برخیزید ذکوان
تنها برخواسته حضرت رسالت پناه از ذکوان استفسار فرمود که آن دو یار تو کجا اند گفت یا رسول الله هر سه
نوبت من بودم که جواب دادم وآنحضرت درباره او دعا فرمود واقدی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در اثیل احرام نماز عصر بسته بعد از یک رکعت تبسمی فرمود وچون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند
که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من گذشت ودر جناح خویش غباری داشت وبروی من تبسم نموده گفت
در طلب قوم بوده ام وجبرئیل سوی من آمده بر مادیانی سوار گفت ای محمد خدای تعالی مرا فرستاده بود که از تو
مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون مظفر ومنصور مراجعت نمای چون اعیان خزرج از رکاب فلک فرسای
تخلف نموده بودند بعز بساط بوسی مشرف شده معروض داشتند ویکی از آن جمله اسید بن حضیر بود گفت
یا رسول الله شکر خدای را که ظفر بتو ارزانی داشت وچشم ترا بمشاهده اعادی روشن ساخت اگر من گمان
بردمی که بمحاربه خواهد انجامید تخلف نمی نمودم حضرت عذرش قبول فرمود وعبد الله انیس بموضع بریان معروض
داشت که رنجور شدم ودی شب از من زایل گشته امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی
ترا مزد دهاد وچون بشیران مولای رسول با اسیران در رسید موافقان حیران ومنافقان که صورت
حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که عبد الله وزید حارث محض صدق گفته اند از استماع این خبر
بر خاطر انصاری ردم وحاکم آن مرز وبوم که بر وقت بعثت اطلاع داشته دمی وهراسی بر ایشان استیلا یافتی

از جمله یکی ابو العاص بن ربیع بود ومحمد اسحق گوید که خواهر زاده خدیجه بود وابو العاص بن ربیع از جمله تاجران مکه بود وبکثرت مال
درمیان خلق شهرت داشت قبل از بعثت خدیجه از حضرت التماس نمود که زینب دختر خود را بدو دهد وابو العاص زینب
را در حباله نکاح آورد وچون حضرت حق عز جیب خود را بنزول وحی گردانید خدیجه وبنات مطهرات آنحضرت
ایمان آوردند اما ابو العاص مدتی دست از کیش آبا خود باز نداشت وعتبه ابی لهب که داماد دیگر
آنحضرت بود قبل از زفاف با قوم مشرکان دختر آنحضرت را طلاق داد وبدعای آنحضرت بدوزخ رفت
چنانچه مذکور خواهد شد وچون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص موافقت نموده در روز
بدر اسیر گشت وزینب در فدای ابو العاص مال فرستاد وبجهة تتمیم فدیه قلاده که خدیجه رضی الله عنها در
شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود وچون چشم جهان بین مبارک حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه وآله بر قلاده افتاد رقتی عظیم روی نمود با یاران گفت که اگر مصلحت می بینند اسیر
ومال زینب را که جهة فدیه فرستاده باو رد کنید مسلمانان از طیب نفس حضرت ابو العاص با ارمغان
بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حین اطلاق ابو العاص
با او شرط فرمود که چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد وبعد از رفتن ابو العاص آن سرور زید بن
حارثه را جهت آوردن قرة العین خویش بحرم فرستاد وابو العاص کارسازی زینب نموده برای او
هودجی مرتب ساخت وبرادر خود کنانة ابن ابی ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد وهنگام
چاشت کنانه نیزه وکمان برداشته وزمام شتر زینب را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد ومشرکان
ازین حرکت متاثر گشته باهم گفتند که به پسندید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند وجمعی از قریش
را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند وپیش از همه هبار ابن الاسود بن عبد العزی
بن قصی ونافع عبد القیس الاخرا در ذی طوی بایشان رسیدند وهبار بحمله نیزه تخویف زینب کرد وچون
زینب از راه بمکه بازگشت حملی که داشت ساقط شد وبنابرین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
خون هبار بن اسود را در حین فتح مکه مباح گردانید واقدی گوید که چون خواستند که زینب را باز گردانند
کنانة بن الربیع بنشست وتیرها را از جعبه بیرون آورده در پیش خود ریخت وتیر بر کمان نهاده سوگند یاد کرد
که هر که تعرض زینب کند او را تیر دوز کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک او رفته گفت ساعتی دست از
تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول نموده ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسید
بر تو روشنست ودرین حال که تو دختر او را بر سبیل علانیه از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و
ذلت ما میکنند ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر را از پدر باز داریم اکنون طریق صواب آنست که زینب را بخانه

مراجعت نماید و چون شب درآید و خلق آرام گیرند اختیار تراست کنانه را سخن ابو سفیان معقول نموده
زینب را باز گردانید و در همان شب از مکه بیرون آمده زینب را تسلیم زید بن حارثه کرد و زینب را بمدینه
برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از اصحاب را نامزد تاخت کاروان
قریش نمود و وصیت کرد که اگر بجبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را باتش بسوزید و چون
روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست احدی را بغیر از خدای تعالی که هیچکس را بسوزد پس اگر جبار و نافع را
بگیرید بکشید و مسوزید بلاذری روایت کند که در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سرایا باطراف
میفرستاد وصیت فرمود که اگر بجبار ابن الاسود ظفر یابید دو دست و پای او قطع کنید و او را بقتل
رسانید و دران اوان جبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار کرد و بعد از آنکه سید
الثقلین از غزوه حنین فراغت یافت ناگاه جبار بنظر سید ابرار رسیده بر زمین کوبید مشرف
گشته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده
جاریه از جواری حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم زبان بتعریض او گشاد و حضرت رسول صلوات
الله و سلامه علیه فرمودند که آنچه قبل از اسلام واقع شده آنرا محو گردانیده از زبیر بن العوام منقولست که
گفت بخدمت حضرت رسول آمدم که بعد از اظهار غلظت بنسبت جبار از فرط حیا سر در پیش افکنده و
جبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز در روی عذر خواهی میفرمود و ما احسن ماقیل کرم بین و لطف
خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار ذکر اسلام عمیر بن وهب و کشته شدن عصماء بنت مروان محمد بن اسحق گوید که عمیر بن
وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش در روز بدر بتک پا جان از معرکه بدر
برده پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان قریش عمیر را
گفتند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون و مؤنت
تبع مانع نیامدی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه می رفتم و او را بقتل میرسانیدم
و این صورت از آن دست میدهد هر چه می شنوم که محمد در اسواق تنها سیر میکند صفوان گفت تو میدانی
که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل اهل و عیال تو میشوم و ضامن دیون
تو میگردم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد تا در آن
سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانیده ضامن قرضهای او شده
و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع رسد باید که این راز سربسته پیش هیچکس نگوئی آنگاه شمشیر خود را تیز و
مسموم ساخته روی براه نهاد و بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید و بر در مسجد حضرت رسول

رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرود آمده قصد کرد که بمجلس حضرت شتابد و بحسب اتفاق دران
زمان عمر با طایفه از یاران نشسته بودند و بذکر جنگ بدر و غنایمی که ایزد تعالی دران روز اهل اسلام را
کرامت فرموده بود اشتغال می نمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت و از مشاهده او
رعبی بخاطر همایونش راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است دشمن خدای
که در روز بدر خبر لشکر ما گرفت و از قلت سپاه اسلام مشرکان را خبر داد و آن طایفه را بر محاربه دلیر گردانید و
گفت که اصحاب محمد معدودی چند اند که مشاهده و محسوس میشوند و هیچکس در کمین ندارند مسلمانان
بفرموده عمر عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب
که خبیثی است غدار مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت رسالت پناه فرمود که عمیر را نزد من آر و عمر بموجب فرموده
عمل نموده متوجه عمیر شده بیک دست دوال شمشیرش که در گردن داشت و بدست دیگر قایمه او را گرفته بمجلس
شریف نبوی آورد و حضرت اشارت فرمود که عمر دست از و باز داشت آنگاه گفت ای عمیر پیشتر آی عمیر
قدمی چند پیشتر آمده بتحیت اهل جاهلیت گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت حق عز و جل
مکرم گردانیده است تحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی داشته که آن سلام است بعد از ان از عمیر
پرسید که باعث آمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهة اسیر خود آمده ام تا در ان باب احسانی بجای آرید
آنحضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت که خدای تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از دنیا و در وقت
نزول بفراموشی در گردن من بماند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن
تو چیست عمیر انکار جواب سابق نموده حضرت گفت ای عمیر در حجر با صفوان چه شرط کرده بودی و از این سخن
رعبی بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بگوی که شرط با او چه بوده آنحضرت فرمود که از تو بقتل من بود و او
بشرط آنکه ادای دین تو کند و تعهد عیال تو نماید و صورت مجلس را من اوله الی آخره بر زبان معجز بیان
گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و بره ای میان من و تو حایل است عمیر ازین حدیث متأثر
و متغیر شده گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدایی نیست
بغیر از یک خدای ما در نزول وحی و خبری که از آسمان می آمد ترا تکذیب می نمودیم و اکنون معلوم شد که
آن همه راست است زیرا که برین مقدمه غیر از صفوان و من هیچ احدی اطلاع نداشت و ترا برین واقعه جز باری
تعالی دیگری مطلع گردانید شکر میگویم پروردگاری که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی داشت و چون
عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت اهل اسلام مستبشر گشته فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر نزد
من محبوب تر از و بود و اکنون از بعضی اولاد خود او را دوستر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه

صلی الله علیه و آله با اصحاب گفت که برادر خود را قرآن تعلیم کنید و اسیران او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله
پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم و اکنون اگر توفیق رفیق باشد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت نمایم
و قریش را باسلام دعوت کنم شاید که خدای تعالی ایشان را هدایت بخشیده از بادیهٔ غوایت خلاصی
یابند و عمیر دستوری یافته باز بخویش بوطن مراجعت نموده و دران اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته
با قریش میگفت که زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از فرح و لذت آن مصیبت پدران از خاطر محو گردد
و هر کس از جانب مدینه می آمد ازوی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده تا روزی از
مسافری حال عمیر را استعلام نموده آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان ویرا لعنت
کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدت الحیوة با عمیر هیچ نکویی نکند و دیگر نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه
رسید جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و درین سال یعنی سال دویم از هجرت
عصمای یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته عیب مسلمانان
گفتی و زبان پلید خویش بهجو مسلمانان گشادی و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
متوجه عرصهٔ بدر بود عمیر بخلوص نیت و صدق طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول خدا در مدینه اشتهار
داشت رسیده نذر کرد که اگر باری عز و جل حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطه
فقدان نور بصر دران سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت ختمی پناه از معرکهٔ بدر منصور
و مسرور مراجعت نموده بمقر عز و شرف خویش رسید عمیر در شبی از شبها با قایدی متوجه منزل عصما شد
و در خانهٔ او درآمده بحس دست دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصما جدا
ساخته شمشیر خیان بر سینهٔ او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگذارد و چون از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرد و بنور نبوت صورت
واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت
موافق طبع اشرف نبوده باشد ازان سرور پرسید که ازین فعل بر من هیچ لازم میشود حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمر گفت که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم التفات بجمعی که در گرد او بوده فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب
فانظروا الی عمیر عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است و هم در سال دویم از هجرت عمیر بن
عدی نذر کرده که عصمای بنت مروان یهودیه که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کردی بقتل آرد مسعودی و باقی گوید که قول او که راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب مینماید





زیرا که با وجود چندین هزار بینا که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله می نمودند بعید است
که نابینای را فرماید که مباشر قتل شخصی شود

## ذکر غزوهٔ بنی قینقاع

چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با بنی قینقاع عهد کرد که بایشان تعرض نرساند بشرطی که آنجماعت نیز در مقام
عداوت نباشند بلکه اگر شخصی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت
نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار یافت تا زمانی که حضرت ختمی پناه از بدر
مراجعت نموده بمستقر عز و شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنهٔ کوس محمدی بسمع اقاصی
و ادانی رسید نایرهٔ حقد و حسد در ضمایر نامبارک آن طایفه مشتعل شده گفتند که محمد با جماعتی محاربه
نمود که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که حرب ما چگونه است و بالآخره
بسببی از اسباب که متون کتب سیر بآن ناطق است پیمان شکستند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه بر نقض عهد آن بیخردان مطلع گشته رؤسای قینقاع را جمع نموده گفت ای معشر یهود ایمان
بیاورید و تجدید اسلام کنید که بر شما معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی چه میشاید که مثل آن
بلیتی که بقریش رسیده بشما رساند یهود گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم و تو مغرور و فریفته
مشو بغلبه کردن قومی که طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه کنی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران
نیستیم و امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه
آورد که فاما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
آهنگ استیصال آنجماعت کرده نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داده و
گروهی گفته اند که با میر المؤمنین علی علیه السلام تفویض فرموده از مدینه بیرون رفت بقولی بعد از پانزده
شبانروز یهود را محاصره کرد و حق عز و علا رعبی در خاطر ایشان انداخته پیغام دادند که ما را رخصت
فرمای که از حصارهای خویش بیرون آمده برویم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جواب
فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود و چون یهود از محاصره به تنگ آمده بودند بالضروره بحکم
و تقدیر رضا داده از قلاع فرود آمده و ایشان هفتصد کس بودند و حضرت حکم کرد که تا منذر بن
قدامه دستهای آنجماعت را بر کتف بست و دران حین عبد الله سلول که هم سوگند و دوست
بنی قینقاع بود بران طایفه گذشته خواست که دستهای بندیان بگشاید منذر بخشونت و مبالغه
تمام عبد الله را ازان حرکت مانع آمد و عبد الله بن سلول بخدمت حضرت رسالت پناه رفت
و گفت ای محمد درباره دوستان و هم سوگندان من احسان فرمای آنحضرت استماع نمود ابن

ابی منافق التماس خود را مکرر گردانیده و آنحضرت هم درین نوبت گوش بسخن او نکرد و ابن سلول
دست بگریبان حضرت فرود آورده گفت یا رسول الله در حق خلفای من و احبای من احسان فرمای
و آنحضرت در غضب رفته فرمود که ویحک و ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکورست بقولی گفت
ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مذکورست راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک نزد بلغا در مقام
سخط و غضب انسب مینماید از ایراد لفظ ویحک و بالجمله عبد الله گفت که والله که ترا نگذارم تا در شان
ایشان احسان بجا نیاوری و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد مرد بی زره
از اسود و احمر که مرا محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آوری و چون الحاح و مبالغه ابن سلول
بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعن معهم اما حکم فرمود که از اوطان
خویش جلا نمایند و عباده بن الصامت جهة اجلای آن طایفه مقرر کرده فرمان داد که زیاده از سه روز
دران دیار نباشند و عباده با الحاح تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته بازگشت و یهود
چون بوادی القری رسیدند یک ماه توقف کردند و از انجا باذرعات شام رفته دران سرزمین مقام
گرفتند و بعد از اندک فرصت براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع
بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان
غنیمت مسلمانان شد و آن سرور از میان غنایم بر سه کمان و دو زره برسم اختصاص گرفته و زرهی
بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشته فرمود که اخس غنایم را جدا ساختند و آنچه باقی
ماند بر اصحاب قسمت نمودند و در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که حضرت نبوی
عباده بن الصامت را فرمود که ایشانرا جلا نماید از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت نمیدهم
شما را این خبر فرموده رسولست و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده
ایشانرا از منزل خویش بیرون کرده همراه ایشان بود تا بذباب رسید و از انجا باذرعات که
اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک تلف شدند و مال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان
شد مسود اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان
در اذرعات غنیمت اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین جلای این
طبقه حامیان حوزه دین مالهای ایشانرا در تحت تصرف آوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع
شد نماز عید اضحی گذاردند و حضرت با اغنیای صحابه قربانی کردند و چون ابو سفیان از معرکه بدر گریخته
بمکه رفت نذر کرد که روغن بخود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم



و اصحاب کرام او نکشد و پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع
منازل بمساکن بنی النضیر رسیده بروایتی متوجه خانه حیی بن اخطب شد تا از وی استخبار اسرار صحابه
کبار نماید حیی از ملاقات او اجتناب نموده ابو سفیان از انجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او
استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا نموده با هم شراب خوردند و هر یک مافی الضمیر خود در میان
آورد ابو سفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمده و تا ناحیه عریض که بر سه فرسنگی مدینه است رفت و
شخصی از انصار را با اجیر او که بر سر زراعت بودند کشته چند درخت خرما را سوخته تصور کرد که از عهده
نذر خود بیرون آمد و چون باین حرکات ناشایست اقدام نمود راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه
حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه از صورت جرات ابو سفیان آگاهی یافت ابو لبابه را در
مدینه بخلافت تعیین فرموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابو سفیان روان شد و چون
مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند جهت سهولت گریز انبانهای سویق که دران سفر همراه داشتند بینداختند
و مسلمانان آنها را برگرفتند این غزوه را غزوه سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در
سال سیم از هجرت بوده **ذکر وقایع سال سیوم از هجرت** نزد بعضی درین سال غزوه قرة الکدر واقع
شد و سبب این غزا آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان دران
موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسیدند هیچکس را
ندیدند فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعالی وادی رفته احتیاط نمودند و خود با سایر
یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی افتاد و در میان ایشان غلامی
بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بسر های آب
رفته اند و بیقین نمیدانم که کجا اند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربان بصوب مدینه راندند و
چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شد رسول صلی الله علیه و آله دید که یسار با مسلمانان در قیام
و رکوع و سجود موافقت مینماید بعد از ادای صلوات آن سرور فرمود که شتر از قسمت نمایند اصحاب
گفتند یا رسول الله اگر تو با ایمان غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم می نماییم آنحضرت فرمود که اگر
بخوشی میدهید قبول میکنم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند و آن سرور او را آزاد فرمود
و چون قریب بمدینه رسیدند شتر از اقسمت نمودند و بعد از ان از خمس هر شخصی را دو شتر رسید
و بعضی هفت گفته اند و الله اعلم **ذکر قتل کعب بن اشرف** واقدی گوید که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و یهود در مدینه و نواحی

نماند الا آنکه ذلیل و خوار شدند بعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین بهر جانب که رو آورد بر دشمنان
غلبه کند و کعب بن الاشرف که از قوم یهود بود خوار و متذلل گشته گفت اکنون صنادید قریش و
سادات حرم کشته شدند زیر زمین مرجح است بر بالای آن و به پرسش قریش بمکه رفت و از برای کشتگان
اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم شد و
بانکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنا بر توهم شماتت مسلمانان بر قتل قریش ناله و زاری
نمیکردند و چون اشعار کعب الاشرف شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت یکماه عزای سنگین داشتند
و این ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی برگشادی و پیوسته با اهل توحید مبانی
عداوت تاکید دادی بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت کرد آنحضرت از صورت ذهاب او آگاهی یافت و
فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت که کیست
که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که او خدا و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله
دوست میداری که من او را بکشم آن سرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه
شبانروز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن
مسلمه گفت با تو سخنی گفته و نمیدانم که بآن وفا خواهم کرد یا نی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
بقدر وسع و طاقت خویش دران باب سعی نمای محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو
سخن بر زبان برانم و حضرت دران امر او را رخصت داده محمد بن مسلمه ابونایله سلکان بن سلام را که برادر رضاعی
کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس و ابو عبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید
و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب اخوت رضاعی درمیان داشت روایتی آنست که ابونایله پیش از
رفقاء خویش بمنزل کعب الاشرف شتافت و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهة کدام مهم
رنجه شده ابونایله گفت قدوم این مرد از جمله بلاهاست بر ما چه عرب در مقام محاربت و منازعت ما
آمده اند و طریق آمد شد بدین دیار مسدود گشت و مشقت بسیار بما راه یافت اهل و عیال ما ضایع
شدند و هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت که
من پیش ازین سخنان با تو میگفتم و من پسر پدر خویشم و شما هنوز کجایید بخدا سوگند که شما ملول و
ملوم خواهید شد بعد ازان ابونایله گفت که جمعی درین عقیده با من موافقند و ما را احتیاجی واقع شده
و میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و هرچه دلخواه تو باشد بر سبیل رهن تسلیم نمائیم
کعب توقیف خرماهای خود کرده گفت که زنان خود را در گرو کنید ابونایله گفت چگونه این صورت دست دهد

آید

آید که ما زنان خود را نزد تو که نیکوترین عربی در گرو کنیم کعب گفت اگر زنان را در گرو نمی کنید فرزندان را
در گرو کنید ابونایله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما گردد اگر خواهی
اسلحه خویش در رهن تو کنیم و چون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه که خاطر شما
خواهد بیارید و ابونایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه گردانید و باتفاق بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رفته صورت حال را معروض داشته در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه
با چهار نفر دیگر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روبراه نهادند و آن سرور تا
بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا
بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بازگشت و این پنج سعادتمند بدر
حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنیده برخواست که
خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجه او که دران نزدیکی در تحت و تصرف کعب آمده بود
گفت کجا میروی درین ساعت کعب جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونایله آمده اند میروم
که با ایشان ملاقات نمایم آن ضعیفه عاقله گفت هر چه آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون
ازان میچکید کعب گفت که غیر ایشان کسی دیگر نیست آن زن دست در دامن شوهر زده او را از
ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون با این آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار
که برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی خون ازین آواز می شنوم
کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود را از دست زن کشیده دامان کشان
از حصار بیرون آمده بوی خوش ازوی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن درآمدند و ماجرای که درمیان
او و ابونایله بود مکرر شده بعد ازان محمد بن مسلمه در قفای او با کعب گفت که اگر میل داری ساعتی درین
ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت
نموده در اثنای سیر ابونایله گفت ای کعب بوی خوش از تو بمشام من می آید جواب داد که زن من
خوشبوی ترین عرب در حباله نکاح منست ابونایله ازوی رخصت طلبیده که موی سر او را بوی کند
کعب تجویز نموده ابونایله بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرده و پیش دماغ یاران داشت تا ایشان
نیز استشمام نمودند و موی او را رها کرده چون لحظه گذشت ابونایله التماس خود مکرر ساخته باز رخصت یافت
و این نوبت موی کعب محکم گرفته بایاران گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان بروی حمله کردند و تیغ
هیچ یک ازیشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب زده تا سینه اش بشکافت

کعب دران زمان بانگی بهیبت کرد چنانکه از مهابت آن اهل هر حصاری که آواز او شنیدند در حصار خویش
آتش افروختند و اهل اسلام سر آن ناسره را جدا کرده رو بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب
مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بدیشان نرسیدند آورده اند که دران وقت که صحابه کرام قصد کشتن
کعب کرده تیغ می راندند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس زدند و او زخم دار شد و در حین باز
گشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نماند رفقا را وصیت کرد که سلام
مرا برسول برسانید و یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون به بقیع رسیدند بآواز
بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تکبیر ایشان را شنیده معلوم فرمود
که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت ختمی پناه رسیدند آن
سرور گفت افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند و جهک یا رسول الله و سر آن بی سامان را بر
خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر
جراحت حارث افگند فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع تاجر** کیفیت این واقعه آنکه چون
بعضی از قبیله اوس بخدمت شایسته جان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر و این
اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل آورند
تا بخدمت سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان بران قرار گرفت که بدفع
ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و ابو رافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه در مقام
قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن
عتیک و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق شدند و از حضرت دستوری خواستند
که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت آن پنج نفر نیکونام بتفضل حضرت اله روان شدند و در حین
غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار و ابو رافع از چراگاه بازگشته بقلعه میرفتند بآن موضع رسیدند
و عبدالله با یاران گفت شما درین موضع توقف نمایید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت
دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنابر فرموده حضرت رسالت پناهی دران سفر تعلق بعبدالله
میداشت رفقای اربعه قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبدالله قریب بدروازه
حصار آمده دامن جامه را بر سر افگنده بنشست بهیأت کسی که بقضای حاجت می نشیند و دران
زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روز باندرون میرفتند و دربان بنابر آنکه عبدالله



از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه است و در می بندم و عبدالله بحصار آمده و
دربان در مقفل ساخته عبدالله مترصد بود که کلید کجا خواهد نهاد و دربان برسم معهود کلید را از میخی بیاویخت
و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرود گرفته در را بگشاد که اگر احتیاج شود خود را بسهولت
از حصار بیرون اندازد و عبدالله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسیده و ابو رافع غافل از آنکه قصه عجب
در پیش دارد بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالاخانها گشاده از اندرون می بست تا رسید بخانه
که ابو رافع درانجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال او دران خانه تاریک بچه داشت و خوابگاه او را معین نمیدانست
ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه کس است و عبدالله بر اثر آواز تیغی بروی زد و از غایت وحشتی
که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک این معنی را دانسته بیرون رفت و بعد از
لحظه باز در آمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر تو شخصی درین
خانه شمشیری بر من زد و عبدالله درین نوبت نیز شمشیری بروی زد و چون مهم او بآن ضرب کفایت
نشد سر تیغ بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله
از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بسته بپای دیگر خستن میکرد تا از حصار بیرون آمد
و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که ابو رافع تاجر
حجاز میگفتند که کشته شد آنگاه عبدالله را برداشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند
بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته او را از کشتن ابو رافع خبر دادند آن سرور مستبشر شده
دست خجسته بر پای شکسته عبدالله عتیک مالید و خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبدالله
برپای خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر
ایشان مستولی شده گفتند که این مردمانی اند که تابع محمد اند که خلق را با درهای بسته در قلعه استوار
میکشند و پوشیده نماند که اکثری ارباب سیر و تواریخ قصه کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر
نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بروایات صحیح بخاریست **ذکر غزوه انمار**
و این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث برین غزوه آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی
رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از نواحی نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بجوانب
مدینه تاختن کرده دست بتاراج بر آرند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد
تا یاران کارسازی نمودند و با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه شد و چون بذی القصه رسید
شخصی را از مخالفان گرفته نزد آن سرور آوردند و حضرت رسالت پناهی علیه التحیة والسلام از

حال اهل عدوان استفسار نموده آمد گفت که ایشان با تو در مقام مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که
چنان مقرر کرده بودند که چون موکب تو نزدیک شود در قلال جبال متحصن گردند و مسلمانان بمقصد رسیده
مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را ندیدند درین اثنا باران باریده جامهای حضرت
ختمی پناه تر شد و آن سرور از لشکرگاه دور رفته جامه خود را بیرون کرده بر درختی انگند تا خشک
شود خود در پای درخت باستراحه مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن
الحارث که سردار قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند که اینک محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده
و میان او و یارانش مسافتی در میانست اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت
شمرده با شمشیری آبدار مانند شعله آتش آهسته آهسته آمد و بر بالین حضرت سید المرسلین ایستاد
و گفت که کیست که ترا امروز حمایت نموده شر مرا از تو کفایت نماید آن سرور فرمود که خدای تعالی
و بر فور جبرئیل دست بر سینه دعثور زده چنانچه شمشیر از دستش دور افتاده حضرت شمشیر او را
برداشته بر بالای سرش ایستاده گفت من یمنعک منی دعثور اظهار عجز و ناتوانی معروض کردانید که
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و الله که دیگر خلق را بنیت محاربه تو جمع نکنم و آن
حضرت شمشیر دعثور را باو داد و دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر از منی و چون بجانب قوم خویش
مراجعت نموده گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بردی ننمودی
دعثور گفت که مردی سفید طویل القامه دیدم که چنان دست بر سینه من زد که به پشت افتادم دانستم
که آن فرشته ایست و محمد رسول خداست آنگاه قوم را باسلام دعوت کرده راقم حروف گوید که
با آنکه مؤلف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که در ذی امر مشرکان را جمع
آورده غورث بوده نه دعثور و در سیاق بدعثور تغیر کرده و هذا عند البلغاء لا یخلو عن حزازة و هم در سال
سیم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه استماع فرمود که صفوان بن امیه
با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه با صد
سوار بمحاربت ایشان نامزد کرد و زید بجانب ایشان شتافت و روسا آن مشرکین گریخته و از جنگ
مرگ و از اسیری امان یافته اموال آنجماعت که موازی صد هزار درهم بود بدست مسلمانان
افتاد و هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنت خود ام کلثوم را بعثمان بزنی داد
و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه احد** از جمله عظمات
وقایع سنه ثلث هجره غزوه احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام عسکر که بدر

بجنگ آمده مال کاروان خویش که ابوسفیان از شام آورده بود و در دار الندوه آن را مضبوط
ساخته که برقرار باشد و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و
صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل و غیرهم با ابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که
بایشان رسیده بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که ربح آن را در تجهیز سپاه صرف کرده
لشکر جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع
قوم باین صرف کردن هست یا نه گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسی که لاف محبت زند منم چه اشراف
قبیله فرزند من حنظله در جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف با من درین کار اتفاق دارند بعضی گفته اند
که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون آنها را بفروختند هر دیناری
را دیناری سود حاصل شد راس المال بخداوندان تسلیم نمودند و در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از
مشاورت رای اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس را که بجرب زبانی اتصاف داشتند
بقبایل عرب فرستند که کماینبغی بشرایط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص
بود و دیگری هبیره بن ابی لهب و سیم ابن الزبعری و چهارم ابوعزه جمحی و ابوعزه دست رد بر سینه ملتمس
قوم نهاده گفت محمد وی روز مرا بی فدیه گذاشته و من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی
تحریص ننمایم صفوان بن امیه گفت که با ما درین امر موافقت نمای اگر ازین معرکه سالم مراجعت کنی
چندان مال بتو دهم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیوة از عهده اهل و عیال
تو بیرون آیم و ابوعزه سرباز زده صفوان ناامید بخانه خویش باز آمده روزی دیگر باتفاق جبیر بن
مطعم صفوان نزد ابوعزه رفته التماس خود را مکرر گردانیده و او باز امتناع نموده جبیر چندان مبالغه
کرد که ابوعزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت خویش بر محاربه
تصمیم یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها
تازه است و این معنی موجب آن میشود که داعیه قتال و جدال مؤکد گردد و درین باب عکرمه ابن
ابوجهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او مستحسن داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت که
اگر منهزم گردیم بیرون بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوایی باشد و نوفل با ابوسفیان رای یاران
و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرد و شوهر وی
ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه
بود و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب مصحوب خویش گردانیدند و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن

العاص و عکرمة بن ابوجهل و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل
میگردد و بجهة زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق
نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند
سه هزار مرد که از ان جمله هفتصد زره بود بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار
آمد و اشراف قریش بجهلتهم(?) قدم در بادیهٔ خلاف و شقاق نهاده روان شدند واقدی گوید که ابو عامر
راهب پیش از بیرون آمدن مشرکان از مکه بجانب بدر با ایشان پیوسته مخالفان را بر محاربهٔ
اهل اسلام تحریص و ترغیب نمود و خود دران معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام
ملحق شده گفت اگر من در میان قوم خویش می بودم کسی از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و در روایتی
آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات کنم دو کس از قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از
الجماعت با من آمده اند قریش بتصدیق ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیات با
خود همراه گردانیدند تا در هر منزلی سرود گفته تذکار قتل بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند
و عباس بن عبد المطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر
کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت
ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده
و آن سرور را نیافت و بقبا رفته مکتوب را برسول داد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مکتوب را سر گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه از مضمون آن
آگاهی یافت ابی را وصیت فرمود تا این راز سربسته را پیش کسی نگشاید و بعد ازان بخانهٔ سعد بن
الربیع تشریف آورده صورت حادثه را در خلوتی با وی در میان نهاد و در کتمان این سر مبالغه
نموده بمدینه بازگشت و زن سعد استراق سمع نموده بر آنچه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم
با شوهرش میگفت مطلع شد بمقتضی حدیث کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه افتاد
واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را می باید شکافت و جسد او را با
خود همراه می باید برد اگر او بر نسوان دست یابد گوییم اینک کالبد مادر تو با ماست و بالضروره
زنان ما را تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمالی کثیر آن را از ما باز ستاند و درین باب با ابوسفیان
مشورت نمودند او گفت البته از این حرکت درگذرید و این سخن را بر زبان میارید که اگر بنو بکر(?)
خزاعه که حلفای محمد و دوستان ویند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را بتمام و کمال از قبور بیرون آرند

و بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز دران منزل توقف نمودند و درین اثنا حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه انس و مونس اولاد فضاله را بتجسس اهل عدوان فرستاده
و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت نمودند و معروض داشتند که مشرکان اسپان و شتران
خود را در مزرعهٔ عریض سر داده اند و برگ سبزی دران موضع نخواهد ماند و بعد ازان حضرت ختمی پناه
حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیارد و حباب
بفرموده عمل نموده بازگشت و بر کمیت لشکر و عدد ایشان و چهارپایان مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید
و خبر حباب با نوشتهٔ عباس موافق افتاد سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم
بک احول و بک اصول و در شب جمعه که تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست
رسول صلی الله علیه و آله تا روز قیام نمودند و بعضی مسلمانان در مدینه نیز پاس داشتند و حضرت
آن شب در خواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر ذو الفقار پدید آمده گاوی کشتند
و در عقب قوچی رفت و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تهیه اسباب قتال و جدال
صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آن سرور گفت که درع حصین
مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتنی که بر اصحاب من
واقع شود و قوچ کشته قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی
فرمود که در عقب رفتن قوچ را قوچ کتیبه(?) است که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب نمی نمود یاران از اشرف مشورت
سرافراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند و عبد الله ابی سلول گفت
یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نموده
ما در برابر بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شدیم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز خالی نگذاشتیم
غالب آمدیم اکنون صواب چنان می نماید که از مدینه بیرون نرویم و لیکن اهل و عیال را از حصار بیرون
نفرستیم و حضرت بر رای عبد الله اقبال فرموده اما حمزه عبد المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس
و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن باشیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده سبب
جرات ایشان شود و ترا در روز بدر خدای تعالی بر اعدا غالب گردانید و با وجود آنکه زیاده از
سیصد و پنج کس همراه نبودند الله الحمد که امروز لشکر ما بسیار است و مدتهاست که ما در آرزوی
چنین روزی بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما

در میان احد المضمن ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب است حمزه گفت یا رسول الله
بآن خدای که قرآن بتو فرستاده است که من زره نکشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم
نعمان بن مالک بن ثعلبه گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل منست
از جمله اصحاب تو و بخدای که جز او خدائی نیست که بهشت در خواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب
جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول اورا دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نگردانم آن
سرور فرمود که راست گفتی و نعمان در جنگ احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان
صحابه رسول را به بیرون رفتن تحریص و ترغیب نمودند و بنا بر آنکه در جنگ بدر از رکاب فلک
فرسای تخلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم بکراهیت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و
چون در روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجره همایون تشریف برد و دستار در سر مبارک بست و زره
در بر کشیده و دران وقت خلق کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریفش میبردند سعد بن
معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام کردید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از مدینه بیرون آید و این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد و زمام اختیار
بقبضه اقتدار آنحضرت بازگذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت آن سرور بیرون منهید
و درین اثنا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمده زره پوشیده کمری از ادیم بر
میان بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بر سر دست گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته چون اصحاب
کرام پیغمبر را علیه السلام بدان هیئت دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده
گفتند یا رسول الله حد ما نیست که ترا در ارتکاب امری که کاره طبع اشرف تو باشد الحاح و مبالغه کنیم
هرچه خاطر مبارکت خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار
نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانی که خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدای
او اکنون هرچه گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شماراست اگر صبر کنید گویند که دران
روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود تابوت اورا آورده در موضعی که نماز جنازه میگذاردند نهاده
بودند حضرت چون از حجره بیرون آمد بروی نماز گذارد آنگاه سه نیزه طلب داشته سه لوا ترتیب
فرمود لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب المنذر و لوای مهاجر را که بآنحضرت اختصاص
داشت بعلی بن ابی طالب علیه السلام تفویض فرمود و بروایتی آنرا بمصعب بن عمیر داد و عبدالله ابن ام مکتوم

را در مدینه بخلافت تعیین نموده متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه حضرت باحد حال بن سراقه
بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفتند که تو فردا کشته خواهی شد و بهنگام گفتن این سخن
سرد از سینه پر درد بر کشید رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه وی زده فرمود که
الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت
خیر البشر بر کتیبه خشنا افتاد که در میان ایشان غلغله و فریاد بود پرسید که اینها چه کسانند گفتند خلفا و هم سوگندان
عبدالله ابن ابی اند و حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تنتصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و دران
منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه را بنا بر صغر سن رخصت انصراف ارزانی داشت و شب دران منزل
توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان بجای آورد و اهل اسلام از انجا روان شدند
و در وقت طلوع فجر باحد رسیدند و دران موضع نماز بامداد بجماعت گذاردند و حضرت زرهی دیگر بر بالای آن
زره که در بر داشت پوشیده خود بر فرق همایون نهاده عبدالله بن سلول با سیصد کس از متابعان خویش
بروایتی ازین موضع بازگشت و عبدالله عمرو بن حرام در عقب او رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن
ابی گفت که ما در مشورت شرایط امانت بجای آورده ایم و محمد سخن ما نشنید و برای کودکان و جوانان
عمل نمود و گفت ما وقتی اورا نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد و چون عبدالله منافق با سایر ارباب
نفاق بکوچهای مدینه در آمد عبدالله عمرو گفت خدای تعالی شمارا هلاک کناد و زود باشد که باری سبحانه
و تعالی رسول خودرا و مومنان خودرا از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته مراجعت نمود و بلشکر پیوست
و رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز صبح فارغ گشت بتسویه صفوف قیام نمود و چنان بایستادند
که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت
که مشرکان بکمین از آن شکاف بر سر مسلمانان می آمدند و بنابران حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را
با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرأت ننماید و ایشانرا وصیت کرد که بهیچ
حال از جای خود حرکت مکنید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود که تا خبر من بشما
نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشه محصن اسدی تزیین داده و میسره را بابو
سلمه بن عبدالله الاسدی تفویض فرمود و ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه بداشت
و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت قریش نیز صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن الولید دادند
و میسره را بعکرمه بن ابوجهل نامزد کردند و ابو عبدالله بن ابی ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند
امیر گردانیدند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و نام ابو طلحه عبدالله بن عبد العزی

بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بود و بقولی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم معلوم فرمود که لوای مشرکان
منوط به بنی عبد الدار است گفت ما احق ایم از ایشان آنگاه لوای خود را بمصعب بن عبد الدار داد و چون صفوف
از جانبین آراسته شد نخست کسی که پا در میدان نهاد ابو عامر بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب
مسلمانان انداخته قوم خود را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا فاسق و غلامی چند
از قریش با او آمده سنگی بطرف اهل اسلام انداختند و مجاهدان دین چندان سنگ و تیر بجانب ابو عامر
فاسق انداختند که او با یاران روی بهزیمت نهادند آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از مکه بمدینه آمد ابو عامر از آن حضرت پرسید که این چه دینست که آورده آن سرور فرمود که ملت حنیف است
ابو عامر گفت چیزی چند در ان درج کرده که از آن نیست آنحضرت فرمود که بل جئت بها علی وجهها آن فاسق
گفت که خدای تعالی ترا در غربت بمیراناد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فعل الله ذلک بالکاذب
دعای رسول مستجاب شد آخر الامر ابو عامر فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک سپرد و بالجمله در ان روز
زنان مشرکان در پیش صف آمده دفها زدند و طبلها کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده رجزها گفتند و مردم
خود را بر محاربه تحریض نمودند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند و لشکر اسلام باتیر باران کردند طایفه
از هوازن که برابر تیر اندازان بودند پشت دادند و درین اثنا طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار
بود پای جلادت در میان معرکه نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا یعنی علی مرتضی علیه التحیة والثنا
که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بر یکجا قرار و آرام نداشتی این بیت فرموده بسبب وصف حال او است

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ... بکف ابر بهمن بدل رود نیل

مانند سیل بهاری که از فراز جبل به نشیب
متقصص گردد روی باو نهاده بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای در افتاد حضرت مرتضی علی
بازگشته بصف خود آمد یاران ازوی پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد
عورتش ظاهر شده مقدمه که منشا آن صله رحم است مرا مانع آمد دانستم که باری تعالی عنقریب او را
هلاک سازد و قولی درین باب آنست که حضرت امیر المؤمنین بطلحه رسید و ضربتی بر وی زده پایش را
قطع فرمود و طلحه افتاده از مرتضی علی زنهار طلبید و آن معدن کرم از سر خون او گذشته باز
گشت و یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله از کشتن
طلحه مسرور شده باواز بلند تکبیر گفته مسلمانان با آن سرور موافقت نموده بر مشرکان حملهای
پیاپی کردند و صفهای ایشان بهم بر زدند و درین حال حمزة بن عبد المطلب آهنگ عثمان کرده یک
ضرب شمشیر یکدست او را با کتف بینداخت چنانچه عثمان هلاک شد و حمزه بازگشته میگفت انا ابن ساقی الحجیج



بعد از ان ابو سعید بن طلحه که رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر حنجره آن شقی زد
و زبانش مانند زبان سگ از دهان بیرون افتاد و در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گفت که چون ابو
سعید علم برداشت من قصد قتال او کرده دست راستش بیکضرب بینداختم و ابو سعید علم بدست
چپ بگرفت و بضربتی دیگر دست چپ او نیز بینداختم و او علم را بهر دو ذراع گرفته بسینه خود منضم کرد آنگاه
و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او را که بهترین سلب مشرکان بود بگیرم
دیدم که سبیع عبد عوف با جمعی آهنگ من کرده نگذاشتند که بران حرکت اقدام نمایم واقدی گوید
که قول اخیر اصح است و چون ابو سعید بدوزخ رفت شافع بن طلحة بن ابی طلحه رایت برگرفت و عاصم بن
ثابت بن ابی افلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکت رسید و مشرکان شافع را برگرفته نزد مادرش
سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که این تیرها را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که میگفت
خذها و انا ابن افلح و درین روز سلافه از پسر پرسید که نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب خورد
و هر که آنرا نزد وی برد بشکرانه صد شتر تسلیم نماید و بعد از کشته شدن شافع برادرش حارث بن طلحة بن
ابی طلحه علم برداشت او هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم رفت و بعد از حارث برادر او کلاب
بن طلحه لوا برداشت و بر دست زبیر العوام بقتل رسید آنگاه جلاس بن طلحة ابن ابی طلحه علم برگرفت
و طلحة بن ابی عبد الله او را بکشت بعد از ان ارطاة بن عبد شرحبیل برین خدمت اقدام نموده حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام او را بیاران او ملحق ساخت آنگاه شریح بن قارظ متصدی این مهم گشت
و بر دست یکی از مسلمانان کشته شد و بعد از ان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم دار گشت
زمره گویند که حضرت مرتضی علی او را بقتل رسانید و فرقه آن فعل را بسعد بن ابی وقاص و طایفه بقزمان
نسبت کرده اند و قول اخیر اصح اقوال است واقدی گوید که قزمان که بشیوه نفاق اتصاف داشت از
رکاب همایون حضرت نبوی تخلف نموده در مدینه بایستاد و روز دیگر از توجه آن سرور زنان
قبیله او را سرزنش کرده گفتند که تو مانند زنان در خانه نشستی و قزمان را عصبیت دامنگیر شده
مسلح و مکمل شده روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه بتسویه صفوف
اشتغال مینمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و اول کسی که از جانب مسلمانان
تیر بطرف مشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در زمانی که زخم
بسیار خورده بود و قریب بسر عدم رسیده قتادة بن نعمان بروی عبور نموده گفت یا ابا الغیداق گوارا
باد ترا شربت شهادت قزمان گفت من از برای دین جنگ و قتال نکردم بلکه بسبب آن بود که نخواستم که

قریش ریگ لختستان ماکوبند چون ازان جراحات اذیتی تفرمان میر سید سر شمشیر بر سینه
خود نهاده خود را هلاک ساخت و هر گاه که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ذکر او کردی فرمودی که قزمان
از اهل نارست و این حدیث آن سرور ناظر باوست که گفته ان الذین بالرجل الفاجر نقلست که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد شمشیری بدست همایون داشت که بران مکتوب که فی الجبن
عارٌ وفی الاقبال مکرمةٌ والمرء بالجبن لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود که کیست که این شمشیر را
از من بستاند و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت نمایند ملتمس ایشان
مبذول نیفتاد و آخر الامر ابو دجانه انصاری که بنابر کمال شهرت از توصیف مستغنی است طلب شمشیر کرده
حضرت باو ارزانی داشت و ابو دجانه بتبختر بمیدان رفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که رفتنی است که خدای تعالی آنرا دشمن میدارد مگر درین موضع در صف قتال و جهاد و ابو دجانه
دران روز داد مردی و مردانگی داده با هر که در برابر آمده بروی غالب گشتی و در پایان کوه بهند
مادر معاویه رسید که با جماعتی از نسوان دف میزدند و رجز میخواندند خواست که تیغ تیز بروی بیازماید
باز مستحسن نداشت که شمشیر حضرت نبوی بخون او آلوده گردد و سایر مسلمانان حملهای متواتر کرده
مشرکانرا از معسکر ایشان بیرون راندند و زنان مخالفان که دف میزدند و سرود میگفتند ناله و نفیر
باوج فلک اثیر رسانیده روی بهزیمت نهادند و شیران بیشه هیجا از عقب کفار بازگشته
دست بتاراج و غارت بر آوردند درین اثنا چشم زخمی بمجاهدان حوزهٔ اسلام رسیده تفصیل این
اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنای کر و فر چند نوبت قصد کرد که از کمین گاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر
تیر اندازان که در شب تاریک دیده مور و مار بر سم دوختندی بمحافظت آن معین شده بودند
بر سر ارباب اسلام بیکبار تاختن آورده دست بردی نماید و در هر کرت از تیر باران اهل قبضه
دست بگردن مقصود حمایل ناکرده مایوس باز میگشت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلا راسپر تواند بود و چون عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند صحابهٔ کرام باخذ غنیمت مشغول
شدند و یاران عبد الله جبیر این معنی را ملاحظه کرده عنان تمالک و تماسک از دست داده جهت
جمع غنایم روی بلشکرگاه کفار نهادند هر چند عبد الله مانع آمده وصیت رسول را صلی الله علیه وآله
بیاد ایشان داد مفید نیفتاد و با عبد الله جبیر پنج شش کس بیش نماند و خالد بن الولید انتهاز فرصت
می نمود با عکرمه بن ابو جهل و گروه مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف
حسنین سر بیرون آوردند و پای در میدان جلادت نهاده خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطرابی عظیم در

میان لشکر اسلام پیدا شد و صفوف ایشان بهم بر آمد و از غایت دهشتی که بران سعادتمندان استیلا
یافت شمشیر در یکدیگر نهادند و کفار سراسیمگی ایشان ملاحظه نموده موجب زیادتی جرأت آن طایفه گشته
قتل اهل اسلام را وجههٔ همت ساختند و شیطان بصورت جعال سراقه متمثل شده سه بار در میان معرکه فریاد
بر آورد الآن محمدا قد قتل و مسلمانان متوجه جعال سراقه گشته قصد قتل او کردند بنابر آنکه حوات بن جبیر و
ابو برده بن نیار گواهی دادند که دران زمانکه ندا کننده این ندا کرد ابن سراقه خاموش در پهلوی ما
ایستاده بود از جنگ مرگ امان یافته نقلست که چون حملهای مشرکان متواتر شد اهل اسلام
بعضی منهزم شدند و بعضی کشته گشتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه ثبات قدم
نموده روی از معرکه برنتافت در تلخیص المغازی و کشف الغمه مذکورست که چهارده کس از اصحاب
نزد آن قدوهٔ احباب بماندند هفت تن از مهاجر و هفت نفر از انصار از مهاجران حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده الجراح
و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و حارث و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر
و سعد بن معاذ و طایفه از ارباب سیر سعد بن معاذ و اسید بن الحضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته
اند و ازین چهارده کس هشت نفر بر موت خود بیعت ایستادند و این هشت تن چون علی بن ابی
طالب ع و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل حنیف و کعب
ازان بدفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند و با وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی مرجع
از ایشان نرسید و دران روز اگرچه ملائکه تشریف قدوم بر یمین و یسار حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ایستاده آنحضرت را صیانت مینمودند و با مشرکان مقاتله و محاربه میکردند و حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
گاهی بتیر و گاهی بسنگ دشمنانرا دفع میفرمود از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام منقولست که گفت چون
مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و هرج و مرج بمجال مسلمانان راه یافت نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم
او ازان قبیل نیست که از صف کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حق عز و علا بنابر
افعال ناشایست ما بر ما غضب فرموده و رسول خود را باسمان برده هیچ به ازان نیست که با مشرکان
حرب کنم تا کشته شوم لاجرم شمشیر ابدا کشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان متفرق شده رسول را
دیدم دران میان دانستم که خدای تقدس و تعالی آنحضرت را بملائکه صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ
اصنام از کمین گاه بیرون آمده بر سر اهل اسلام ریختند و از صعوبت و شدت آن واقعه روی بهزیمت
نهادند رسول صلی الله علیه وآله در غضب رفته و هر گاه در خشم شدی عرق از پیشانی همایون در روی مبارکش

[illegible]

مانند مروارید فرو دویدی و دران حال نظر نمود حضرت علی بن ابی طالب را بر پهلوی خویش ایستاده
یافت فرمود که ای علی چونست که ببرادران خود نه پیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که ان لی بک اسوة بدرستی
که مرا بتو اقتداست و در بعضی نسخ سیر بنظر رسیده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اکفر بعد الایمان و درین
اثنا طایفه از مخالفان متوجه آنحضرت شده فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار
بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکان را که چون ثریا جمع گشته بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید
و باز گروهی آهنگ حضرت مصطفوی نمودند جناب ولایت پناهی باشارت آن سرور شر ایشان را
نیز مدفوع ساخت و درین حال جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه گفت این کمال جوان
مردیست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان قیام نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که انه
منی و انا منه او از منست و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما و درحین مبارزت امیر المؤمنین علی علیه السلام
شنیدند که قایلی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در کشف الغمه مسطورست که چون مسلمانان
از هجوم کفار منهزم و متفرق گشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی را گفت که
چرا با قوم نرفتی حضرت مرتضی علی جواب داد که چگونه بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند که قدم
ازین موضع فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تعالی انجاز کند با تو آنچه وعده کرده از نصرت و ظفر آن
حضرت فرمود که ای علی خدا تعالی وفا کننده وعده خودست و درین اثنا چون چشم فرخنده آن
سرور بر گروه مشرکان افتاد که قصد او داشتند فرمود که ای علی حمله کن برین جماعت امیر المؤمنین علی
شمشیر کشیده روی بدیشان نهاد و از ان جمع هشام بن امیه المخزومی را بقتل آورده باقی منهزم گشتند
و بعد از ان طایفه دیگر آهنگ رسول کردند و حضرت ولایت پناهی بار دیگر باشارت حضرت مصطفوی
صلوات الله و سلامه علیه متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله الجمحی را از ان میان بدوزخ فرستاد
و سایر کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی گردان شدند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی
بذات مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانند و امیر المؤمنین علی ع حمله بر آن جماعت کرده بشمشیر
مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند دیگر کسی را جرأت آن نبود و بعضی از عکرمه
روایت کرده اند که گفت از مرتضی علی علیه السلام شنیدم که فرمود که چون اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
روی از معرکه برتافتند چندان حزن و اندوه و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم
و در پیش رسول ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را
ندیدم و بنابر آنکه مظنه فرار باو نداشتم گمان بردم که او را باسمان برده باشند و از حرمان ملازمت او





غلاف شمشیر را شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شده رسول را
دیدم که افتاده بود چون نظر مبارکش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از ضعف قتال روی گردان شدند
و ترا تنها گذاشتند و درین اثنا گروهی از مخالفان نزدیک رسیده آنحضرت فرمود که ای علی ایشان را
از من دور دار و من از یمین و یسار مشرکان از شمشیر میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که درحین کا
رزار شمشیر امیر المؤمنین بشکست و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیه آمده صورت حال را معروض گردانید حضرت ذو الفقار را بدو بخشید و هم در کشف الغمه مذکورست که چون
امیر المؤمنین علی ع بدفع و منع کفار مشغول شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی
هیچ می شنوی مدح خود را که ملکی نام او رضوان در آسمان میگوید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
امیر المؤمنین علی ع گفت که از من از غایت خوشدلی شکر نعمت خدای تعالی بجای آوردم و در بعضی
از کتب چنین بنظر رسیده که دران روز هولناک چون خالد بن الولید از کمین گاه بیرون آمده
نزدیک بلشکر اسلام رسید اصحاب را در گرد آنحضرت دید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید
این شخص را که طالب اوئید و کفار به تیر و نیزه و شمشیر و سنگ آغاز جنگ کردند و جمعی را بقتل رسانیدند
بعضی یاران روی بهزیمت نهادند و در خدمت آن سرور غیر از امیر المؤمنین علی و ابو دجانه و سهیل بن
حنیف دیگری نماند و دران حالت رقتی بر آنحضرت طاری شد و چون بحال خود آمد از حضرت
امیر المؤمنین پرسید که مردم چه ساختند جواب داد که نقض عهود کرده فرار نمودند رسول علیه التحیة
والسلام فرمود که مهم جمعی که قصد من دارند کفایت کن علی مرتضی علیه التحیة والثنا حمله بر مخالفان
آورده ایشان را منهزم ساخته بخدمت حضرت نبوت پناهی معاودت نموده دید که جمعی دیگر
قصد آن سرور دارند روی بدان طایفه آورده ایشان نیز بهزیمت رفتند و دران زمان که
امیر المؤمنین علی با مشرکان مبارزت مینمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف بر بالای سر آن
سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده شرط صیانت بجای می آوردند و در بعضی از روایات
آمده الله تعالی اعلم بصحته که زید بن وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنین شنیدم که در
روز احد بغیر از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابو دجانه و سهیل بن حنیف نزد رسول هیچ کس نمانده
بود آیا این خبر بیان واقع است جواب داد که نخست مسلمانان روی بانهزام نهادند و بغیر
از امیر المؤمنین علی هیچ کس نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهیل بن حنیف
و طلحه بن عبد الله آمده در خدمت حضرت خیر البشر کمر بستند زید گوید پرسیدم که ابابکر و عمر کجا بودند

گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و از حال عثمان استفسار نمودم جواب داد که او نیز بطرفی رفته در روز سیم
از جنگ بمدینه آمدند و رسول فرمود که بدرستی که درین واقعه بعریض رفتی در بعضی اخبار آمده که عثمان با دو کس چون
از جنگ گاه بیرون رفتند راه گم کرده بعریض رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
آمدند و حضرت فرمود که لقد ذهبتم فیها عریضه محمد بن اسحق گوید که هفده کس از مشرکان در روز احد بر دست مرتضی
علی علیه السلام بقتل آمدند یکی از انجمله طلحه بن ابی طلحه ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جزوی از اجزای خود را کشته شدن او تعبیر کرده بود و دیگری ابو سعید برادرش کلده و عبدالله بن حمیل
بن زهیر و ابو الحکم بن اخنس بن شریق الثقفی و ولید بن ابو حذیفه بن مغیره و برادرش امیه و ارطاه بن
شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله و بشر بن مالک و صواب حبشی بن عبد الدار حافظ محمد بن
عبدالعزیز جنابذی در کتاب معالم العتره النبویه روایت کرده مرفوعا تا قیس بن سعد و او از پدر خویش
نقل نموده که از امیر المؤمنین شنیدم که گفت در روز احد شانزده ضرب بمن رسیده که در چهار از آن
بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوب روی مرا گرفته بر پای میکرد و میگفت متوجه
کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اویی و ایشان هر دو از تو راضی اند و بعد از فراغ جنگ این حکایت
بعرض حضرت رسالت پناه رسید و آنحضرت پرسید که تو او را شناختی گفتم نی اما بدحیه الکلبی مشابهت
داشت فرمود که خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بوده حبیب در امالی خود آورده
که چون معظم سپاه اسلام روی بهزیمت نهادند امواج لشکر کفره و ظلام مانند امواج دریا متوجه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شدند و از انجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف ابن کنانه نزدیک بحضرت
رسیدند و پسران صفوان بن عوف و خالد و ابو الغنا و ابو الحرا و پنج کس دیگر از اولاد سفیان که
اسامی ایشان معلوم نیست دران میان بودند و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دید فرمود
که ای علی مهم این گروه را از من کفایت کن امیر المؤمنین علی علیه السلام پیاده روی بدیشان نهاده بضرب
شمشیر آبدار ابنای صفوان را بدار البوار فرستاد روی بعض علماء السیر قال رسول الله صلی الله علیه و آله و ما یمنعه
و هو منی و انا منه فقال جبرئیل و انا منکما و سمع ذلک من قبل السماء و لا یری الشخص الصائح منه مرارا
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی فسئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عنه فقال هذا جبرئیل قال الراوی
الاول و قد روی هذا الخبر من المحدثین و هو الاخبار المشهوره و وقعت علیه بعض فی نسخ مغازی محمد بن اسحق و رایت
بعضها خالیا عنه و سالت شیخی عبد الوهاب بن سکینه رحمه الله من هذا الخبر صحیح فقلت فما بال الصحاح لم تشتمل علیه
قال او کل ما کان صحیحا تشتمل علیه کتب الصحاح کم قد اهمله جامع الصحاح من الاخبار الصحیحه از مرتضی علی منقولست که گفت

در روز احد من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک در طرفی بمنع و دفع طایفه از مشرکان مشغول بودیم تا حق
تعالی فتح روزی کرد و درین اثنا از قریش فرقه از خشبا دیدم که عکرمه بن ابو جهل دران میان بود و من دران
میان در آمده بقتال اشتغال نمودم و جنگ کرده میرفتم تا باخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون
رفتم و باز براهی که طی کرده بودم مراجعت نمودم و از صفوف انجماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجل
تاخیری بود آسیبی دران معرکه بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رحلت
کرده بخدمت حضرت نبوت پناهی صلوات الله و سلامه علیه استسعاد یافت و چون آنحضرت بمدینه هجرت
فرموده ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمده و در غزوه بدر حاضر گشت چنانچه الاستیعاب
اشارتی بآن رفت و او منظور نظر کیمیا اثر حضرت نبوی گشت که در شان او فرموده که هر که دوست
دارد که مشاهده کند که مردی بر سبزگاه جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند و بالجمله چون
اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان زنان و دختران خود را وداع کرده ایشان گفتند که یا ابا السبع
دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت و چون تلاقی فریقین دست داد
چندان محاربه کرد که شهید شد و دران روز حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که از حال ذکوان خبر دارید حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام گفت یا رسول الله من دیدم که
سواری در عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او
زد و آورد و گفت بگیر این ضرب را که من ابن علاجم و من آن سوار را تعاقب نموده شمشیری بر رانش زدم
که از بدن جدا شد و کار او تمام کردم و چون نگاه کردم ابو الحکم بن اخنس بن شریق بود منقولست که
چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل آورند عبدالله بن
و عتبه بن ابی وقاص برادر سعد وقاص و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که
عبدالله بن حمید اسدی درین امر با ایشان اتفاق داشت و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بر
آنحضرت انداخت که رخساره مبارک او مجروح و خون آلود شد و حلقهای خود بر روی همایونش
نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون ازان روان شد بحیثی که بر محاسن اشرف آن سرور
دویدن گرفت و حضرت رسول بردای مقدس خود خونها را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگاری
یابند که با پیغمبر خود چنین کوشند و کنند و حال آنکه او ایشان را بخدا دعوت و علا دعوت میکند جبرئیل
نازل شده این آیت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون در بعضی
روایات آمده که در جنگ احد خون از جراحت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روان گشت

انحضرت خونها را پاک ساخته نمیگذاشت که قطره بر زمین چکد و میگفت اگر ازین خون چیزی بر زمین چکد
هرآینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع
گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در احد از اطراف و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول علیه التحیة والسلام
می انداختند و حق عز و علا انحضرت را نگاه میداشت و در آن اوان عبد الله بن شهاب میگفت که محمد را بمن
نمایید که کجاست نجات نیابم من اگر او را نجات دهم و این سخن میگفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر پهلوی وی ایستاده بود و چون رسول از و درگذشت صفوان بن امیه از و پرسید که چون ترا خدای تعالی
بر محمد مسلط گردانید با وجه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت در آن زمان که این سخن میگفتی
محمد بر پهلوی تو ایستاده دیدم عبد الله گفت بخدا سوگند که نظر من بر وی نیفتاد و او از هیبت ما مجنوح و
محفوظ است آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی انداخت و در لب
زیرین انحضرت آمده دندان پیش انحضرت بشکست و هرچند برادرش رضی الله عنه عتبه را طلب کرد
در آن معرکه نیافت تا انتقام کشد و فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن امیه در آن روز شمشیری
بر حضرت زد و از ضرب شمشیر و ثقل دو زره که در بر داشت در گوی که نزدیک بآن سرور بود
افتاد و از چشم مردم نهان گشت و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانچه این خبر موحش
بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه گشتند و ابوسفیان سخن شیطان باور داشته گفت ای معشر
قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان سوار در دست تو
کنیم چنانچه اهل عجم ابطال و مبارزان خود مسور میسازند انگاه ابوسفیان و ابوعامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه
در معرکه میگشتند و بسر هر کشته که از مسلمانان میرسیدند ابوعامر و ابوسفیان را بحال آن قتیل شناسا
میگردانید که این فلان کس است از اوس و یا خزرج و چون بسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته دید
عمدا بر بالای سرش بایستاد ابوسفیان پرسید که این چه کس است ابوعامر گفت این پسر منست حنظله
گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبد الله بن ابی سلول را خواسته بود و در شبی که روز دیگرش تلاقی
فریقین در احد واقع شد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه که نزد خاتون خویش بسر برده با وی مباشرت کرد
و چون حنظله خواست که در عقب لشکر با حد رود جمیله چهار کس را آورد تا از زبان او گواه شوند که ازاله
بکارت جمیله نموده چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله جواب داد که دوشش در خواب چنان
دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بآسمان در آمده آسمان بحال اول رفت
و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم



که با من دخول کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود را برگرفت و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه بتسویه صفوف مشغول بود بمعرکه رسید و در آن روز بفوز شهادت فایز شد و آن سرور فرمود که
من دیدم که ملائکه حنظله را در میان زمین و آسمان میشویند ابو سعید ساعدی گوید که نزد حنظله رفته دیدم که آب
از سر او متقاطر بود و باز گشته این صورت عجیب را معروض رای اشرف حضرت نبوی گردانیدم و چون
بمدینه مراجعت واقع شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کس نزد جمیله او فرستاده از حال او استفسار
نمود جمیله گفت حنظله از حرصی که داشت بغزا و شهادت پیش از آنکه دفع جنابت کند بمعرکه شتافت رضی الله عنه
القصه چون ابوسفیان استقصای قتل احد نموده حضرت را در آن میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش
کاذب بوده در بعضی کتب سیر آمده که ابن قمیه علیه اللعنه سنگی بجانب رسول انداخت و بر دست مبارک
انحضرت رسیده شمشیر از قبضه او بیرون رفت و آن ملعون در حین سنگ انداختن گفت بگیر این را از من
که من ابن قمیه ام آن سرور فرمود که اقماک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا ذلیل و خوار گرداناد و گویند که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان آن پنج کس که بر قتل انحضرت عهد بسته بودند دعا کرد
که بسال نرسند بعضی در جنگ احد کشته شدند و برخی از ایشان هم در آن سال بصدر جهنم شتافتند
عبد الله بن حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت ختمی پناه اسب می تاخت که ناگاه ابودجانه او را
بیک ضرب شمشیر بر زمین انداخت که تا قعر دوزخ در هیچ مکانی قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان
بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بالهام الهی بسر وقتش رسیده و شاخها در شکمش فرو
برده زور کرد تا جان از جنبر حلق او بیرون آمد و آن مدبر جان بمالک سپرد و کیفیت حال آن ناخلف
یعنی ابی بن خلف چنانست که او داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت انصراف یافت که
بمکه رود و باداء وجه مقرر قیام نماید آن بی حیا در روی حضرت خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه
علیه گفت اسبی دارم که این مقدار ذرت بآن اسب خواهم داد که فربه شود و بر آن اسب سوار شده
بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت نمایم انحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بر آن اسب سوار
باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و روز احد با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر از
خلف من درآید و چون ببینید که قصد من کند مرا اعلام نمایید و در آخر جنگ ابی بن خلف بر اسب خویش
سوار شده پیدا شد و حضرت مقدس نبوی را سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر
خاطر اشرف میل فرماید بر وی حمله کنیم پیغمبر علیه التحیة والسلام ایشان را از تعرض او مانع شد و چون ابی
نزدیک رسید حربه زبیر را از دستش گرفته بجانب او انداخت و بر گردن آن شقی رسیده بر فور عنان اسب

بکردانید و بقوم ملحق شده خود را از اسب بیفکند و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع
و فریاد چیست و این زخمی که بر کردن داری خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این اثر جراحت دست کیست من
ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته بود که هر آینه ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می
نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران آن روح خبیث تسلیم زبانیه نمود نقلست که چون ابن قمیه
علیه اللعنه شمشیر حواله حضرت ختمی پناه کرده طلحه بن عبد الله دست پیش داشت که آسیبی بذات
مقدس نبوی نرسد تیغ بر دست طلحه آمده و کار از دست رفته یعنی دست از کار رفت روایتی آنکه از
طلحه پرسیدند که سبب باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن زهیر جشمی
که تیر او خطا نمیشد بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیری انداخت و من دست خود را سپر آن
حضرت کردم و تیر بر خنصر من آمده از کار رفت و چون حضرت ختمی پناه در گو افتاد چنانچه مذکور
شد زانوهای مبارکش خراشیده گشت و بواسطه ثقل دو زره قیام متعذر داشت لاجرم طلحه
بن عبد الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخواست و چون بواسطه جراحات و گرانی
زرهها بالا رفتن اشکالی داشت طلحه بنشست و آن سرور پای فرخنده بر دوش طلحه نهاد و امیر المؤمنین علی
علیه السلام دست مبارک آنحضرت گرفت از گو بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم
کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که مشرکان پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان
گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت در شان او فرمود که من احب
ان ینظر رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبد الله واقدی گوید که در روز احد
از جمله تیراندازان سپاه اسلام سعد ابی وقاص بود و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صایب
ابن مقداد و زید بن حارث و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه بن عامر بن
حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابو نائله و قتاده بن النعمان گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم
قتاده بن نعمان آمده و دیده از حدقه بر رخساره او افتاد بخدمت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
مبادرت نمود و معروض داشت که در خانه زنی صاحب جمال دارم که مرا با وی محبتی است و او نیز مرا دوست
میدارد و میترسم که آن جمیله مرا بدینسان مکروه دارد و حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست
معجز آثار دیده بیرون افتاده را بر موضع اول نهاده چشم او در ابصار بحالت اصلی معاودت نموده و
از قتاده منقولست که در کبر سن و اوان شیخوخیت گفت آن چشم من تیزتر و بهتر از چشم دیگر است آورده
اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای بسیار بر لشکر اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر برادر

اسامه

اسامه زیاده از دیگران درین باب مبالغه مینمودند و از ان ممر اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص در برابر ایشان
بدین امر خطیر یعنی بر می تیر استعانت نماید و سعد بموجب فرموده عمل نمود و حضرت میفرمود که یا سعد ارم فداک
ابی و امی و درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و حسب اتفاق بر دامن جامه ام ایمن خادمه رسول
صلوات الله و سلامه علیه که در ان لشکر آب دادن مجروحان سپاه اسلام مشغول بود آمد و
از سهم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرد که ملایم مزاج اشرف حضرت
ختمی پناه نیامد و تیری بی پیکان بدست سعد داد که بجانب حبان بینداز و سعد بن ابی وقاص
آن چوبه تیر در خانه کمان آورده چنان بر سینه حبان زد که به پشت افتاده موضع مخصوص او
برهنه شد سعد گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمرتبه خندید که نواجد او را دیدم و نواجد جمع ناجذ است
و ناجذ در اصل دندان خورد را گویند و هر که از خرد بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است در تبسم زیرا
که حضرت رسالت پناه بدان مثابه نمی خندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد و بالجمله آنحضرت در شان
سعد بن ابی وقاص بود که فرمود که اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک و تیر دعا بهدف اجابت
آمده سعد مستجاب الدعوه گشت آورده اند که ابو طلحه انصاری که او را در فن تیراندازی بصارتی
کامل بود و آواز بلندتر داشت در معرکه خود را سپر حضرت رسالت پناه ساخته و تیرها از کنانه
بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی گفتی یا رسول الله نفسی دون
نفسک جعلنی الله فداک و الله و آنحضرت در پس ابو طلحه ایستاده ملاحظه تیر او فرمودی که بکجا
میرود اگر راقم حروف در ان زمان بودی بصد زبان معروض رای همایون پیغمبر آخر الزمان
علیه الصلوة من الرحمن کردانیدی که خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه در حال من بگوشه
چشمی کنی نگاه و چون سهام ابو طلحه باتمام رسید چوب از زمین برگرفته بدست وی میداد و
چون در خانه کمان می نهاد آن چوب به تیری پسندیده متحول شده آن سعادتمند بجانب
دشمنان می انداخت و دران روز حضرت فرمود که آواز ابو طلحه در لشکری از چهل مرد بهتر است
واقدی گوید که در روز احد تیری بر نحر ابراهیم رسید و او مجروح نزد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمد و آن سرور آب دهن مبارک خویش بر جراحت او مالیده ابراهیم فی
الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی
بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای آنحضرت و مهاجران داشت ثبات قدم نمود و درین اثنا

ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفته گفت وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه بضرب دیگر دست چپ او نیز بینداخت و مصعب باز
این کلمه را بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بسینه خویش منضم ساخت و ابن قمیه نیزه بروی زد
تا از پای درآمد گویند که هنوز این آیت نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان
یافت و چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابو الروم برادر
مصعب بشرف شهادت فایز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاد تا علمدار رسول شد و در
آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب
نیستم حضرت دانست که او ملکیست در هیات بشر بفرمان خالق اکبر محافظت علم مینماید
بعد از ان ابو الروم بحمل علم مبادرت نموده در حین مراجعت پیش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفت
تا آنزمان که بمدینه رسیدند واقدی گوید که دران روز عبد الرحمن ابا بکر مکمل و مسلح بمیدان آمده
نام و نسب خود گفته مبارز طلبید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر در نیام کن و بمقام خود باز گرد نقلست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بشعب احد رود عثمان بن عبد الله بن المغیره المخزومی مسلح
و مکمل بر اسب ابلقی سوار در عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب
آن ملعون در گوی از گوهای که ابو عامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت
زین بر زمین افتاده حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق
عثمان زد که از پای درافتاد و حارث او را بسان گوسفند ذبح کرده زره و شمشیر و خود عثمان را که در غایت
جودت بود حارث برگرفت ناقل گوید که مسموع نشد که دران روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان
بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول صلی الله علیه و آله چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد
فرمود که الحمد لله الذی اماته شکر مر خدا را که خوار گردانید و بعد از واقعه ابن مخزومی عبید بن حاجز
عامری مانند سبعی روی بقتال حارث بن صمه نهاده تیغی بر دوشش زد چنانچه یاران حارث را
بر دوش گرفته بگوشه بردند و ابو دجانه در برابر عبید الله لحظه بطعن و ضرب با یکدیگر اشتغال نمودند
عاقبت الامر ابو دجانه عبید را بر زمین افکنده بتیغ خونریز حلق او را چون گلوی گوسفند ببرید و معنی
الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در روز احد مالک بن زهیر جشمی از پس سنگی تیری
بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بزخم تیر آن نابکار کشته و مجروح شدند
و در اثنای آن کار سر خود از پس سنگ بر آورده سعد بن ابی وقاص او را دیده تیری بر دیده



او زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خود بمالک سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مدبر
خلاصی یافتند واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی که در فرمان
برداری خدا و رسول ثابت قدم بودند عمرو را نصیحت میکردند پسندش نمی افتاد و دران زمان که مقربان
درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر سراچه دل او بود بکلید عنایت و هدایت
گشوده از سر ایقان بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان
محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر بالین او رسیدند
که سبب آمدن تو چه بود جواب داد که بغیر از عز اسلام چیزی نبود و من بخدا و رسول ایمان آورده و شمشیر
خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی شهادت روزی من کرد و چون این خبر بسمع همایون حضرت
خیر البشر رسید فرمود که انه من اهل الجنة واقدی گوید که دران روز که سید ابرار در احد با
کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت که ای معشر یهود بخدا سوگند
که شما میدانید بتحقیق و یقین که محمد رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و این سخن
گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آمده بسپاه اسلام ملحق گردد یهود گفتند که امروز شنبه است مخیریق
التفات بسخن ایشان نکرد و سلاح خود برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از
حضرت باشد تا بهرچه خاطر خواه باشد صرف نماید و چون بمعرکه رسید بجنگ مشغول شده شربت
شهادت چشید و آن سرور فرمود که مخیریق از اهل بهشت است مرویست که عمرو بن الجموح انصاری
اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک با دراک سعادت ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم فایز می گشتند و چون میخواست که در غزوه احد بنفس خویش باشد متوجه گردید قوم او را
منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو حضرت را ملازمت می نمایند عمرو گفت خوش چیزیست که ایشان
بهشت روند و من پیش شما نشینم و منکوحه اش هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر من است
که او گریخته آمد و عمرو این شنیده سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا ترد الی اهلی و بعد از ان که از شهر
بیرون رفت طایفه از یاران با او ملاقات کرده اشارت کردند که بازگشته پای در دامن عافیت
کش و عمرو نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را معروض داشت و گفت امید میدارم که بپای
لنگ خود عرصه بهشت را بکوبم حضرت فرمود که فقد عذرک و لا جهاد علیک و عمرو التماس مکرر ساخت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که قوم و پسران از منع ممتنع شدند ابو طلحه گوید که
عمرو بن جموع را در جنگ دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر

می‌شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که عایشه دران روز با جماعتی از زنان
متوجه لشکرگاه شد که از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز نسوان از رجال محجوب نمی‌شدند و در راه
زوجهٔ عمرو بن الجموح را دیدند که شوهر و پسر و برادر خود را بار کرده بمدینه می‌آورد و عایشه ازوی پرسید که
خبر چیست هند گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقرون بصحت و سلامتست و هر مصیبتی که بعد ازین
بود سهل باشد عایشه استفسار نمود که اینها چه کسند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم
خلاد است که بمدینه می‌برم تا در خاک کنم و دران حال شتر هند بزانو درآمد عایشه گفت از گرانی بار
شتر از رفتار باز ماند هند گفت گمان نمیبرم که سبب این امری دیگر باشد زیرا که پیش ازین گاه
بودی که چندان برین شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار نکنند و هیچ سستی در وی نمیدیدم انگاه
هند شتر را بزجر برانگیخت و چون عزیمت بجانب مدینه معطوف ساخت شتر بار نجنبید و بعد از آنکه
بار دیگر برانگیخته متوجه احد شد در رفتار آمد و هند بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه مبادرت نمود و صورت حال را معروض داشت آن سرور فرمود که ان الجبل لمامور گویند که رسول
صلی الله علیه و آله از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که در زمان توجه باحد روی
بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الا اهلی حضرت فرمود که بدین جهت شتر نرفت
بار فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و پسرت و عبد الله برادرت در جنت باهم موافقت
کرده اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

**ذکر سید الشهدا حمزه**

نقلهٔ سیر سلف چنین روایت کرده اند که سید الشهدا در جنگ بدر طعیمة بن عدی را کشته بود بنا
برین جبیر بن مطعم برادرزادهٔ طعیمه با مملوک خویش وحشی که در حین توجه بجانب احد با او الحاح نموده
گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر که پدرش در جنگ بدر
بقتل آمده بود با وحشی وعده کرد که اگر تو ازین سه کس یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و حمزه
رضی الله عنه یکی را بکشی من نوعی سازم که آزاد گردی و زمرهٔ قول اخیر را نسبت بجبیر کرده اند و بالجمله از
وحشی منقولست که گفت چون در روز احد آتش حرب افروخته گشت امیر المؤمنین علی علیه السلام
می‌جستم که ناگاه پیدا شد و چون در احوال او تأمل نمودم معلوم شد که در فن محاربه مهارتی دارد
زیرا که از اطراف و جوانب خود باخبر بود و از مکر و کمین دشمن محترز و هر که در جنگ بجنگ او درمی
رهایی نداشت دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از گریبان حشمت او کوتاهست و درین
اثنا دیدم که حمزه مانند شیری بمیدان آمد صفوف مشرکان برهم زده مخالفان متفرق شدند و

دران حال سباع بن عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه باختان نسوان اشتغال داشت در برابر مسلمانان
آمده مبارز طلبید و حمزه سر راه بر سباع گرفته او را بشغل مادر سرزنش کرد انگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه
کلاب و سباع گردانیده در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک رسید حربه بجانب وی انداختم اتفاقا
بر زیر ناف او آمده از جانب دیگر سر بیرون کرد حمزه متوجه من شد روی بگریز نهادم و او همان
لحظه افتاد و جمعی از اهل اسلام در گرد وی درآمده هرچند گفتند یا عماره ابا عماره جواب نداد من دانستم که
کار حمزه بقطع رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم ازوی دور شدند انگاه رفتم و حربه خویش بر
داشته شکم حمزه بشگافتم و جگر او را بیرون آوردم و نزد هند زوجهٔ ابو سفیان بردم و گفتم این جگر قاتل
پدرتست و هند آنرا در دهن برده بخایید و چون نتوانست که فرو برد بیرون انداخت و هر جامه و حلی
و زیوری که با خود داشت بمن داده وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار سرخ بمن دهد و بعد
ازان التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند را بسر حمزه آوردم گوش و بینی و آلت
رجولیت او را برید و با خود برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند واقدی گوید که
وهب بن قابوس و برادرزادهٔ او حارث بن عقبة قابوس از جبل مزینه آمدند و مرکز اسلام
را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و معظم اصحاب آنحضرت خالی یافته از احوال ایشان استفسار
کردند و چون دانستند که جهت ادراک سعادت آخرت روی باحد نهاده اند از عقب لشکر اسلام
شتافتند و در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال داشتند بعد که رسیدند
چون سایر یاران دست بتاراج و غارت اموال کفار برآوردند و در اثنای آن حال خالد
ابن الولید و عکرمه بن ابو جهل چنانچه مسطور شد از عقب شاه جخته مآل درآمدند و وهب و حارث
در برابر مشرکان ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی دادند و از خلال این احوال فرقهٔ از
فجار متوجه سید ابرار شدند و آنحضرت فرمود که من لهذا الفرقه وهب گفت انا یا رسول الله
و آن شیر بیشهٔ شجاعت دست به تیر کرده عبدهٔ اصنام روی بگریز نهادند و بعد ازان گروهی
دیگر از مخالفان پیدا شدند و باز آن سرور گفت من لهذا الکتیبه و وهب همان سخن گفته شمشیر در
ایشان نهاده تا از ستیز و آویز عاجز گشته روی بگریز نهادند و باز طایفه دیگر توجه نمودند و حضرت
رسالت پناه فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
با او خطاب کرد که قم ابشر بالجنه و آن دولتمند مسرور و شادمان در میان انجماعت اسب
در است قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه و آله نظاره جنگ او می‌نمود تا از صف اهل شقاق

بیرون رفته بازگشت و بالاخره مجبره اورا درمیان گرفته بزخم تیغ و نیزه از پایش درآوردند
و باتسبیح وجهی وهب را مثله کردند گویند بیست زخم بر جسد مبارک او دیدند و بعد از کشته
شدن آن شیر بیشه هیجا برادرزاده اش حارث بمقتضی شجاعتی که در جبلت داشت دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاده چندان کوشش نمود
که بشرف شهادت فایز شد منقولست که سعد بن ابی وقاص گوید که من دلاوری و پردلی که در جنگ احد
از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم که در آن روز بعد از انهزام اهل
اسلام مشرکان و ارباب عصیان معدودی چند از اصحاب را درمیان گرفته هر گروهی از
مخالفان که پیدا میشدند آنحضرت میفرمود که من لهذا الکتیبه وهب مزنی در هر نوبت میگفت انا یا رسول
الله آن سرور فرمود که قم و ابشر بالجنة و وهب مزنی روی باهل شرک و کفر نهاده من در عقب
وی روان شدم و جنگ و جدال آغاز نهاده از میانه کفار بیرون رفتیم و در حین مراجعت وهب را
کشته دیدم و رسول صلی الله علیه و آله بر بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک راض و بعد
از آن دیدم که آنحضرت از الم جراحت لب بر پای برخاسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت و
علمهای سرخ بران بود وی را بپوشید و من آرزو بردم که کاش مرگ من بدان سان بودی روایت
کرده اند که انس النضر عم انس بن مالک در روز احد عمر را با طایفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دید
و از سبب آن پرسید گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقتل آمد گفت که شما اکنون حیات چه
میکنید پیش روید و با دشمنان مقاتله نمایید تا همچو او کشته شوید ایشان او را گذاشته شمشیر کشیده
متوجه اعدا شد اتفاقا بسعد بن معاذ یا بسعد بن ابی وقاص دوچار خورده گفت بخدا سوگند که من بوی
بهشت استشمام می نمایم و خود را بر قلب لشکر اعدا زده جنگهای مردانه کرده زیاده از هشتاد زخم
خورده برباض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخیم بر خارجه بن زید گذشت در جایی
که خارجه سیزده زخم مهلک داشت و با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر آنحضرت
را کشتند خدای عز و جل نه کشته گردد و نه میرد تو برو و از برای دین خویش مقاتله کن و هم او گوید
که مالک بن الدخیم بر سعد بن الربیع گذشت و سعد دوازده زخم خورده بود و در معرکه افتاده بود مالک
با او گفت اعلمت ان محمدا قد قتل اسعد اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقال انت علی دین
فان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در احد فرمود که من رجل
ینظر ما فعل سعد بن الربیع ان الاحیاء او فی الاموات و یکی از انصار تفحص احوال او مشغول شده سعد



درمیان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان گوهرفشان خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات درباره او شنیده بود بیان کرد و سعد گفت که من از زمره اموات سلام من
برسول خدا برسان که سعد میگوید که خدای عز و علا ترا از ما جزا دهاد به بهترین جزایی که از امتی به پیغمبر ایشان
داده باشند و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر دشمن متکاری پیغمبر خود تقصیر کنید هیچ عذر
از شما نزد حق مسموع نخواهد بود و سعد بعد از لحظه نقد حیات بقابض ارواح سپرده آمرزید بازگشت و
صورت حال معروض رای سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم گردانید آن سرور فرمود که اللهم ارض عن
سعد الربیع بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند چهار
تن از مهاجران و شصت و شش کس از انصار اما کیفیت قتل سایر مشاهیر صحابه و فضایل شهدای
احد حواله بکتب مبسوطه سیر است والله اعلم

## ذکر نسیبه بنت کعب که او را ام عماره گویند و حدیث بعضی از قضایای احد که از ذکر آن چاره نیست

ناظمان جواهر سیر درر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت
کعب که شیره زنی دلیر و پردلی با تشویر بود باتفاق شوهر خود غزیه و پسران خویش عماره و عبدالله در
غزوه احد طلباً لمرضات الله تعالی با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت نمودند
نسیبه گفت که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی
سپاه کفر و ظلام باموال اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن باز داشته بمباشرت قتال مشغول گشتم
و دران باب بمثابه جد و اهتمام مبذول داشتم که سیزده زخم بمن رسید و از آن جمله جراحتی بود که مدت
یکسال بمداوای آن پرداختم از وی پرسیدند که زخمی جبینی اثر ضرب که بود گفت در آن روز
ابن قمیه را دیدم که میگفت راه بمن نمایید و مرا خلاصی مباد اگر او نجات یابد و مصعب با طایفه
از مسلمانان در برابر او آمد و من در میان ایشان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر جبین من رسانید
و من نیز بروی ضربتها زدم اما آن دشمن خدای چون دو زره در بر داشت یکی از آنها کارگر نیامد
و چون از ابن قمیه زخم آن هولناک بمن رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم پسر مرا ندا کرد که
ای ابن نسیبه بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت من با اولاد خویش
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و
من سپر نداشتم و دران حین نظر مبارک آنحضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد که درقه در دست
داشت فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتالست و او سپر از دست انداخت
من برگرفتم و گرد حضرت رسالت پناه گشته حملهای مشرکان رد میکردم تا سواری از کفار

شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او راندم اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا
پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتافت
و پسرم بفرموده عمل نموده باتفاق او مشرک را بقتل آوردیم عبدالله نسیبه گوید که دران روز مشرکی
چنان زخمی بر من زد که خون از ان نمی ایستاد مادرم جراحت را بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال
نمای دران حین رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملاحظه حال ما میکرد و چون مادر مرا بقتال و محاربه تحریض نمود
آن سرور فرمود که ای ام عماره طاقتی که تراست کراست درین اثنا شخصی که بر من زخم زده بود از
پیش ما بگذشت حضرت گفت ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده بود ام نسیبه گوید شمشیری
بر ساق آن کافر زدم که از پای در افتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنان خندید که نواجذ مبارکش
ظاهر شد فرمود که قصاص خویش ستانیدی ای ام عماره و چون آن مشرک بدوزخ رفت حضرت
فرمود که شکر مران خدایی را که ترا بر دشمن ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک او روشن ساخت از
عبدالله منقولست که گفت دران روز که مادرم نسیبه بگرد حضرت رسالت پناه میگشت ضربتی بر روی آمد
که خون بسیار ازان برفت آن سرور مرا مخاطب ساخت که مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که بارک
الله علیک من اهل بیتی مقام امک خیر من مقام فلان و فلان و مقامک خیر من مقام فلان و فلان
رحمکم الله اهل البیت پوشیده که ام عماره عبدالله را از زید بن عاصم داشت که پیش از غزوه احد ورا
خواسته مادرم گفت یا رسول الله دعا کن که در بهشت از رفقاء تو باشیم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دست مبارک بدعا برداشت که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای سزای پرستش ایشان را
از رفقای من گردان در بهشت مادرم گفت هر مصیبتی که در دنیا بمن رسید از ان باک ندارم گویند
نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال مخالفان در میان
آمدم و پسرم نیز مصحوب من بود و چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافتند و پناه
بحدیقة الموت که قبل از قتل مسیلمه اهل یمامه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب
نمودند و بر در حدیقة الموت که قبل از قتل مسیلمه اهل یمامه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند بردند مسلمانان ایشان را
تعاقب نمودند و بر در حدیقة الموت جنگ صعب اتفاق افتاده ابو دجانه شهادت یافت و عقاب
رایات نصرت آیات خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و
من با آن دولتمندان اتفاق نموده مسیلمه را می جستیم که ناگاه یکی از اهل شقاق و نفاق شمشیری برزده یکدستم را
بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن حال باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود را عبدالله که

او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد آنگاه بسجدات شکر تقدیم رسانیدم و بمداوای
جراحت خویش مشغول شدم بعضی از رواة اخبار گفته اند که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم
که گفت در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که ابن ام عماره خود را اسپر من ساخته بود در کتب
سیر مسطور است که چون در روز احد سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس حضرت
ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه رسیده بود شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و متحیر
شدند و بعضی از ایشان منهزم گشته بمدینه آمدند و اول کسی که آنحضرت را بشناخت کعب بن مالک
انصاری بود کعب گوید که چشمهای آنحضرت را از زیر خود دیدم که مانند ستاره میدرخشید ندا کردم
که یا معشر الانصار هذا رسول الله فیاسوتا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم زره خود را در کعب پوشانید و زره
او را خود پوشید و کعب جنگ عظیم کرد چنانچه هفده زخم بدو رسید و چون اصحاب دانستند که حضرت
ختمی پناه در قید حیات است از اطراف و جوانب توجه نمودند و مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
متوجه شعب احد گشت و از انجا خواست که بقله جبل رود سنگ بزرگ پیش آمد و بنا بر ضعفی که داشت نتوانست
که از ان سنگ بالا رود گویند طلحه بنشست و آنحضرت پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و ببالای سنگ
برآمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران کارزار و مبارزان روزگار
خالی شد بمقتضی آنکه چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید چو شیران دلیر هند و سایر زنان
اهل خلاف و شقاق که در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله بن ابی عامر که ذکر آن سعید
گذشت همه را مثله ساختند و چون مخالفان را داعیه مراجعت بمکه پیدا شد خواستند که تعین معلوم ایشان شود
که خواجه کاینات در زمره احیاست یا از جمله اموات ابوسفیان نزدیک بکوه احد آمده فریاد بر
کشید که آیا محمد در میان قوم است و اصحاب بفرموده و اشارت سرور انبیا جوابش ندادند باز نعره
زد که پسر ابوقحافه در میان شماست اهل اسلام باشارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب ندادند
و چون بار سیم پرسیده هم جوابی نشنیده روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم کشته
شده اند اگر زنده می بودند جواب میدادند یکی از محبان ازین سخن بیطاقت شده فرمود که ای دشمن
خدای دروغ گفتی چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید همه زنده اند بعد ازان ابوسفیان
نوازش بت خود آغاز کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی صلوات الله
علیه در جواب گفتند که الله اعلی واجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم و یاران بفرمان حضرت
جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر

روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی نصرت شما را و گاهی ما را و همچنین گفت که قتیلان که
مثله کرده اند بامر و فرموده من نبوده و لیکن مرا از آن بد نیامد و وعده ملاقات میان ما و شما سال آینده
در بدر است و یاران بفرمان سرور گفتند که چنین باشد آنگاه ابو سفیان نومید و منکوب بی از آنکه دست
تمنا در کردن مطلوب کنند لشکر ضلال اثر سر کرده شده روی بمکه نهادند اما در خاطر مبارک حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دغدغه پیدا شده که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت
و تاراج بر آورند و بنا برین رسول ثقلین ابو الریحانتین را یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را فرمان داد
که از عقب مخالفان رفته خبری بتحقیق بیاورد و در آن حین بر زبان معجز بیان گذرانید که اگر بر شتران شده
اسبان را جنیبت دارند و الله که اگر عزم مکه دارند و اگر بر اسبان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قصد مدینه
دارند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر المومنین علی علیه السلام
بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون آوازه کشته شدن رسول صلی
الله علیه و آله و سلم در مدینه شیوع یافت حضرت خاتون فاطمه زهرا علیها السلام با جمعی از زنان اهل بیت
روی بجنگگاه نهادند و قرة العین مصطفی علیه و علیها الصلوات انماها و من التحیات اتمها چون پدر خود را
دندان شکسته و مجروح و متألم دید در گریه شده آنحضرت را در بغل گرفت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نیز رقت بسیار فرمود و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آب آورد تا حضرت فاطمه علیها السلام خون
از روی مبارک آن سرور بشست گویند که حضرت فاطمه هر چند جهد کرد که خون از جراحت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن را بر جراحت رسول
صلوات الله و سلامه علیه بپاشید و دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان
بتفحص کشتگان و مجروحان پرداختند و در اثنا حضرت مقدس نبوی فرمودند که حال حمزه جلیست
که او را نمی بینم حضرت امیر المومنین علیه السلام بتفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان
مثابه کرده در گریه شد و در سر حمزه بایستاد و چون او را کشته دید و گوش و بینی بریده دید بغایت
ملول و محزون گشت و گفت ما وقفت موقفا قد اغیظ لی من هذا آنگاه قسم یاد کرده بر زبان مبارکش جاری
گشت که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل شده این آیت را که فَاِنْ
عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ رسول علیه التحیة و السلام فرمود که صبر میکنم
و از سر عزیمت در گذشته کفارت سوگند داد بعضی از اهل سیر گفته اند که حمزه را برداشتند و حضرت بر
حمزه نماز گذارد و باتفاق علما و ارباب اخبار شهدا را غسل ندادند و ایشان را با همان جامهای خون آلود که در بر داشتند



دفن کردند و فرمان داد که کشتگان را در همان منزل دفن کردند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده باشارت آنحضرت
باز آورد و هر کس که میان ایشان زیاده محبت و مودتی بود فرمود که در یک قبر نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت
نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و دلاوران و زنان هر قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس
نبوی مراسم شکر بجای می آوردند و میگفتند که هر مصیبتی که سوی مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه
اکثری مصیبت زده و ماتم رسیده بودند و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نزول فرمود
از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید و چون از خانه حمزه آوازی استماع نمود گفت حمزه را در خانه
زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن را شنیده عورات گفتند که اول
بخانه حمزه روند و بر وی گریه کرده آنگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان خود بگریند و زنان انصار در میان شام
و خفتن بخانه عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و تا قریب بنیم شب بر وی بگریستند و در
اثنا حضرت نبوت پناهی از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است و چون از حقیقت حال
آگاه شد فرمود که رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن

## ذکر غزوه حمراء الاسد

چون مشرکان از احد مراجعت کردند از بازگشتن خویش پشیمان گشته با هم گفتند که چه کار است که کردیم
لشکر مزاحم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم و پیش از آنکه در استیصال
سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در آن کوشید که خاطر از آنجانب فارغ گردد و
عکرمة بن ابی جهل بیشتر از همه مبالغه میکرد و صفوان بن امیه گفت محمد و اصحاب او بنا بر مصیبتی که از شما بدیشان
رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و انتقام و تحمل که اگر مراجعت نماید بقیه قبیله اوس و خزرج
که از حرب تخلف نمودند اتفاق نمایند و بهیأت اجتماعی در معرض مقاتله و مقابله آیند و شاید که بعد از
مغلوبیت غالب گردند و مهم ما برعکس شود و چون خبر عزم معاودت مخالفان بسامع علیه سرور عالمیان رسید
خواست که رعب و خوف در خاطر دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت باقیست
لاجرم در یوم الاحد که دیگر روز واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی امر میفرماید که بطلب دشمنان
شتابید و باید که هیچ کس بغیر حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اشراف مهاجران و اعیان اوس و
خزرج که فرمان آلهی شنیدند کمر انقیاد بر میان بستند و با آنکه اکثری جراحات متعدده داشتند در اطاعت
و متابعت اهمال جایز نداشتند و حضرت زره پوشیده بر سر راه توقف نمود تا حامیان حوزه اسلام
ملحق شدند و در شان سالکان طریق ارشاد این آیت نازل شد که الذین استجابوا لله و
الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله که در تخلف

خود از حرب احد عذری مقبول گفت هیچکس از مخالفان رخصت مرافقت نیافتند و علم خود را بعلی بن
ابی طالب علیه السلام داد و بعضی گفته اند که تا حمراء الاسد فرمود که شب در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن
ابی معبد خزاعی که هر چند هنوز باسلام در نیامده بود دم از دوستی رسول میزد زیرا که قبیله بنی خزاعه
هم سوگند آن سرور بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند در ان اوان بمکه میرفت
و در حمراء الاسد با رسول ملاقات نمود و آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانیده متوجه مقصد گشت
و با ابوسفیان از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را
در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است که میگویی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم
و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید لشکر اسلام را ببینید صفوان با یاران خود گفت
که آنچه می اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آنست که ازینجا کوچ کنیم که مبادا بعد از مغلوبیت غالب گردند
و مخالفان را ازین خبر قوی اضطراب راه یافت و بتعجیل هر چه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده
صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت نبوی گردانید آورده اند که ابوسفیان در ان راه
جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبل نمود تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که ما بعزم قتال
و استیصال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض داشتند و ارباب
اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید این حال و مؤکد این مقال است گویند
که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که ذکر مخلص او بی فدیه و عهدی که دیگر بجنگ اهل اسلام
نیاید گذشت و بنا بر نقض عهد ابوعزه حضرت بقتل او فرمان داد و هر چند تضرع و زاری نمود که یکنوبت
دیگر مرا بگذار مفید نیفتاد و بر زبان گوهرفشان آنحضرت گذشت که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین و همچنین در جواب
ابوعزه فرمود که بمکه خواهی رفت و در حجره نشست و دست بعارض خود فرود آورد که محمد را دو بار بازی
دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده و حکم حضرت نبوی تیغ تیز را بروی حاکم گردانید و آن دیگر
معاویة بن مغیره بود که یکی از یاران در باب او شفیع شده حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه فرمود که
از برای خاطر تو معاویه را امان دادم بشرط آنکه بیش از سه روز توقف نکند و اگر بعد از سه روز در مدینه
بیابند بقتل آورند و از قضای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم
در گوشه از بیم جان مختفی گشت و رسول علیه التحیة و السلام عمار بن یاسر و زید بن حارثه را فرستاد



تا معاویة بن المغیره را از کنج اختفا خواجه وار بیرون آورده بقتل رسانید **ذکر وقایع سال چهارم از هجرت** واقدی
گوید که در اوایل این سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوسلمه عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از
اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در ان میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد
و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت مقدس نبوی رسید که طلیحه و اسد و سلمه پسران اسد
متابعان خود را بمحاربه آن سرور تحریض و ترغیب می نمایند و میکوشند که بنواحی مدینه آمده دست بغارت
و تاراج بر آورند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبر دار گردند و لشکر جمع
کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین رو و لشکر ایشان را غارت کن و ابوسلمه ولید زهیر طایی را دلیل خویش
ساخته از بی راهه رفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هر چه در ان منزل یافت از گله و
چهارپا غارت کرد و بعضی از مردم که آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریختند و بقوم خود ملحق شده آن جماعت را
از کثرت و صولت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن الحارث و خویلد و طلحه را از مقابله و مقاتله مسلمانان
تحذیر نمود و آن جماعت توهم کرده از منازل خویش بیرون رفتند و ابوسلمه بمساکن ایشان در آمده باخذ
غنیمت پرداخت و بروایتی دیگر بنی اسد در برابر ابوسلمه در آمده صف کشیده بایستادند و سعد بن
ابی وقاص یکی از اشرار کفار را بدوزخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب تفرقه جمعیت و ابو
سلمه و سایر مسلمانان حمله کرده کفار را منهزم ساختند و اموال مخالفان نصیب صحابه کرام گشته سالما غانما
بمدینه مراجعت نمودند **ذکر واقعه رجیع** رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن
مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی
با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنا بر تعزیتی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را
تهنیت گفتند و در مکه شنیدند که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد
کشته بودند نذر کرده که هر کس سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی است نزد او برد شتری صد
باو دهد و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس را از اشرار قوم عضل
فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض
داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنست که طایفه از یاران و قوم خویش بفرستی
تا با سایر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فایز گردیم گویند که آن منافقان در خانه پدر عاصم
فرود آمده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت آغاز نهاده او را در صباح و مسا ترغیب می نمودند
که بقبیله ایشان رود و بعد از انقضاء روزی چند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده کس را

از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بروند و اسامی هفت تن بر نهجی که در کتب سیر مسطور بود درین مقام
ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد حبیب بن عدی زید بن دثنه عبد الله بن طارق خالد بن ابی البکیر
معتب بن عبید و آن سه دولتمند دیگر را نام در هیچ نسخه بنظر در نیامده ازان جهت مرقوم رقم قلم بیان نگشت
و بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی شده شب طی مراحل مینمودند تا بموضع
هده رسیدند و شخصی ازان هفت تن منافق با مسلمانان همراهی می نمود تا از ایشان جدا شده روی
بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و سایر اصحاب خبر داد و آن ملعون با دویست نفر
مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند و در زمانی که آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان
بایشان رسیدند و آن مدبر که خبر آمدن صحابه را بسفیان بن خالد برده پیش پیش کفار می آمد و
اهل اسلام را صورت حال را معلوم کرده خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند
و عاصم تصدیق او نموده یاران بر قتال اهل ضلال تحریص کردند و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد
مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم بن ثابت که باشارت حضرت نبوی صلوات
الله و سلامه علیه رتبه سروری رفیقان بروی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از
کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم در دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس
خویش و سایر رفیقان مکوش که ما شما را امان دهیم عاصم گفت من بخدا نذر کردم که امان هیچ مشرک
قبول نکنم و دست بر دست هیچ کافر ننهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه
به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد ازان تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا
من اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسم مرا از شر مشرکان نگاه دار زیرا که شنیده بودم
که سلافه بنت طلحه نذر کرده که اگر کاسه سر او شراب خورد و چون عاصم شهادت یافت ارباب شرک و ضلالت
قصد کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران مطایای آمال خود گران بار
گردانند اما بواسطه آنکه زنبور بسیار بفرمان قادر مختار بر حوالی بدن عاصم گرد آمده بودند و هر که نزدیک
او میرفت زخمی جانگداز بروی میزدند آن صورت میسر نشد با هم گفتند که صبری باید کرد تا شب در آید
و زنابیر ازوی دور گردند و چون شب در آمد خدای عز و علا سیلی فرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان خائب
و خاسر گشتند و این واقعه از غرایب حالاتست منقولست که ازان ده نفر شش دیگر با کفار مقاتله کردند
تا شهید شدند و حبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن دثنه بامان مشرکان رضا داده
از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه کمان بستند و عبد الله بن طارق چون

غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی دستهای خود را از بند رها کرد و شمشیر خویش برگرفته بر اعدا حمله آورد و
عاقبت بسنگ باران مخالفان بفرادیس جنان خرامید و دو رفیق او را حبیب و زید را مشرکان بمکه
برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم دو دار
زدند و حبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند حبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت
نماز بگذارد و ملتمس او مبذول افتاد و بعد از فراغ ادای صلوة بر کفار که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و
دعای او مستجاب شده اکثر حضار آن معرکه در اندک فرصتی ببلای مبتلا شدند و بالجمله حبیب را
بنوعی از چوب در آویختند که روی از کعبه انحراف داشت گفت گردانیدن روی من از کعبه چه حاجت که خدای
تعالی میفرماید که اینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا مر ترا بگذاریم امتناع عظیم نمود
گفتند که دوست میداری که محمد بجای تو بر دار باشد و تو در خانه خویش نشسته باشی گفت بخدا سوگند که
نمیخواهم که خاری در پای آنحضرت رود و من در خانه خود سالم باشم بار دیگر گفتند که از دین محمد رجوع
نمای گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی که اگر دست از کیش محمد باز نداری ترا بکشیم جواب
داد که قتل من در راه خدای تعالی اندکیست آنگاه گفت الهی بغیر دشمنان هیچ نمی بینم و اینجا از دوستان
کسی که سلام من بحبیب و رسول تو رساند نیست خدایا سلام من در رسان زید بن اسلم گوید که من با
جمعی از اصحاب در مجلس شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که ناگاه علامات
وحی در بشره آنحضرت ظاهر شد بعد ازان فرمود که و علیه السلام و رحمة الله حبیب را قریش کشتند و این
جبرئیلست که آمده و سلام او را بمن میرساند و چون حبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی نیزه از مشرکان
بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد و بعد از زخم لمحه زنده مانده زبان بکلمه توحید گویا کرد اند گویند
که اول کسی که در وقت رفتن دو رکعت نماز گذارد حبیب بود رضی الله عنه آورده اند که چون حبیب شهادت
یافت مشرکان او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل او در قبایل عرب منتشر شد و صورت واقعه
معروض رای همایون سید عالم صلی الله علیه و آله گشته فرمود که کدام یک از شما حبیب را از دار فرو
میگیرد تا بهشت و برا روزی شود زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود ملتزم این امر شده روی براه آوردند
و روز مختفی گشته شب قطع منازل می نمودند تا شبی بتنعیم رسیدند و چهل کس را در اطراف دار خفته یافتند
حبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که حبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده از آن
خون میرفت و زبیر او را بر اسب خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند و چون صباح شد قریش از کیفیت
حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافته بایشان رسیدند زبیر حبیب را از پشت زین بر

زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض گفتندی و چون کفار
نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر برگرفت و نام و نسب مقداد و خود بر زبان آورده اظهار جرات و جلادت
کردند و بنا بر آنکه مشرکان حریف جنگ ندیدند آن دو یار بعد از قطع منازل بخدمت سید اول و آخر
فایز شدند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه با این
دو مرد از یاران تو مباهات می نمایند **ذکر رفتن عبد الله ابن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد**
سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و بجمع آوردن
سپاه مشغول شدند تا در مقام مقاتله رسول صلی الله علیه و آله و سلم آید و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور
تافت حضرت عبد الله انیس را بدفع شر او نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از آن
سرور التماس کرد تا توصیف او نماید آنحضرت زبان معجز بیان بشکل و هیات سفیان گشاده گفت چون او را
ببینی از و ترسی و در حین ملاقات تو شیطان دغدغه بخاطر تو رساند و عبد الله از حضرت مقدس نبوی
دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید مرخص شده شمشیر خود را برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه
رسیدند که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبد الله بن انیس پیدا شد از صنعتی که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده بود سفیان را بشناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسول الله
و چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نموده جواب داد که مردی از بنی خزاعه ام و چنان شنیدم
که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری
چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و خوش آمد گفت تا آن خون گرفته
ایمن و مطمئن گشت و چون عبد الله فرصت یافت سفیان را بقتل رسانیده سر او را از تن جدا کرد و بغاری
کوهی رسیده مختفی گشت و حضرت الهی عنکبوتی را فرمان داد تا در غار بتنید و چون قوم سفیان از صورت
حادثه آگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم حیران و نومید باز
گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر می نمود تا بمدینه
رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نحس سفیان را در پای آنحضرت انداخت و حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه و اصحاب بقتل آن دشمن رب الارباب مسرور و خرم گشتند بعضی از ارباب سیر این قضیه
را از جمله وقایع آخر سال سیم شمرده اند **ذکر واقعه ابو براء عامر** صورت واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن
مالک که او را ملاعب الاسنة نیز میگفتند از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی
صلوات الرحمن علیه رسید آن سرور او را باسلام دعوت کرد و اگر چه مسلمان نشد امتناع کلی نیز ننمود و

گفت

گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریفست و ملتی حنیف اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا
بنجد بنی عامر رویم و من ایشان را باسلام خوانم شاید که قدم در دایره متابعت نهند حضرت فرمود که از اهل نجد
ایمن نیستم او گفت دغدغه بخاطر اشرف راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که هیچ
کس تعرضی با ایشان رساند آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد کس را از یاران که روز بهیزم کشیدن
یا آب آوردن اشتغال نمودندی و شب بطاعت و نماز بسر میبردند با اهل نجد فرستاد گویند که عامر بن
فهیره و عمرو بن امیه ضمری در آن میان بودند و آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر آن طایفه امیر کرد و نامه
مکتوبی باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و
شتر از بعمرو بن امیه و حارث بن ضمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب همایون بحرام ابن ملحان تسلیم نمودند
که بعامر بن طفیل که برادر زاده ملاعب الاسنه است رساند و حرام مکتوب را برده بعامر ملاقات نمود و
او در حین تظلم بمقتضی اشارت عامر بسعادت شهادت فایز شده عامر از بنی عامر مدد خواست تا با منذر بن
عمرو و یاران قتال نماید ایشان چون معلوم کرده بودند که ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را مبذول
نداشتند و آن مخذول از قبایل سلیم و غیره جمعی کثیر فراهم آورده مجموع بجانب بیر معونه شد و با تیغ
موضع رسیده کفار اهل اسلام را دایره کردار احاطه کردند و ارباب توحید چون گرداب بلا را بحال خویش
محیط یافتند گفتند الهی ما هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما را برسول برساند و جبرئیل بفرمان خداوند سبحانه
و تعالی سلام ایشان را بآنحضرت رسانید و در آن معرکه چنانکه از جانبین بقتال دست بر آوردند و
چندان کوشش و کشش نمودند که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث
بن ضمه در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه می آیند و غبار ارتفاع یافته هر دو بر محلی مرتفع بر آمدند
تا ببینند که احوال یاران چیست و چون حال بر آن منوال دیدند عمرو بن امیه گفت که صلاح در آنست که
نزد رسول رویم و حضرت را از این واقعه خبردار گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان مقاتله
نموده دو کس را بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان عمرو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از
سرخون او در گذشته بودند جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر بدست او بقتل آمدند و عاقبة الامر شهید شد
و عامر بن الطفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادر
زاده خویش که با مسلمانان کرده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که
بیمار شد و هم در آن مرض روی بسفر آخرت نهاد و بروایتی چون خبر اصحاب بمسامع اشرف حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید جبل بود در قنوت بامداد بر مردم قبایلی که عامر بن الطفیل را

مدد کاری نموده بود نفرین کرد گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شأن عامر بن الطفیل
گفت الهی اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زن سلولیه بان شتر طاعونی بر آورده بود از غایت اضطراب گفت
غدة کغدة البعیر والموت فی البیت سلولیة آنگاه اسب خود را طلبیده سوار شد و بر پشت زین روح خبیث او
بجهنم رفت لعنة الله علیه آورده که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه شد در راه
مشرکی از بنی عامر بدو رسید که در امان حضرت ختمی پناه بود و عمرو از امان او خبر نداشت و چون
آن بدبخت برگشته بخواب رفت عمرو بگمان تدارک واقعه بئر معونه او را بقتل آورد و بعد از طی مسافت
بمدینه رسیده بمجلس اشرف نبوت پناهی در آمده صورت حال و کیفیت کشتن آن کافر را بعرض رسانید
عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت خون آن شخص را بورثه او رساند ذکر
غزوه بنی نضیر جون عمرو بن امیه ضمیری یکی از بنی عامر را نادانسته بقتل آورده بمدینه آمد و بعرض حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانید که چنین کسی را در راه کشتم حضرت فرمود که بد کاری کرده
که شخصی که در امان ما بود بقتل آورده اکنون دیت ایشان بر من واجبست و بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند
بنی عامر بودند و بآن سرور نیز عهد و پیمان در میان داشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از مشاهیر اصحاب
را مثل امیر المومنین علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد بن عباده و اسید بن حضیر همراه خود گردانیده روی توجه
بمسکن بنی النضیر نهاده استعانت اظهار نمود بنی النضیر گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست جان کنیم
و لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجای آریم و رسول پشت بدیوار خانه از خانهای آن جماعت نهاده یاران
در مجلس همایون آرام گرفتند و درین اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز چنین خلوتی میان
ما و شما دست نداده و نخواهد داد هیچ به ازین نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سروی زند تا ما از
زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت من باین کار قیام نمایم و سلام بن مشکم هر چند ایشان را از قصد
آنحضرت منع نموده گفت برین حرکت اقدام منمایید که او همین لحظه از آسمان خبر خواهد یافت و این خبر موجب
نقض عهد ما و پیغمبر خواهد شد قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل نازل شده حضرت را از غدر و مکر یهود
آگاهی داد و آنحضرت بی آنکه یاران را خبر کند بهیأت شخصی که بتقضای حاجت رود از مجلس برخواسته
متوجه مدینه شد چه میدانست که هرگاه ذات مقدس او در حیز سلامت باشد هیچ کس متعرض اصحاب
کرام او نخواهد شد و چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای
قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس برخواست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی
کنانه گفت بحق توریة که من میدانم والله که حق تعالی محمد را از غدر شما آگاهی داد خود را فریب و بازی مدهید

رسول خداست و خاتم الانبیاست و شما پند اشتید که خاتم الانبیا از ابنای هرون باشد و حضرت
واهب النعم این دولت بهر که خواست داد و درین سعادت بر مردی که سزاوار تر دید بگشاد و
هرچه در توریة خوانده از نعوت و صفات پیغمبر آخر الزمان ذات محمد را بآنها متصف یافته ایم بی زیادت
و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که حکم باجلای شما کند و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف
خواهد شد اکنون مصلحت آنست که یکی از دو کار اختیار کنید گفتند آن کدام است گفت انسب و اولی
آنست که بمحمد ایمان آورید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ ماند جواب دادند که ما مفارقت از
توریت نمیکنیم و دست از عهد موسی باز نمیداریم گفت دیگری آنست که چون فرمایند که ازین دیار بیرون
روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دما و نهب اموال شما جایز نخواهد داشت یهود
گفتند که چنین کنیم که جلای وطن بر ما آسان تر است از ترک دین موسی و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اصحاب را در منزل بنی النضیر گذاشته بمدینه رفت ایشان زمانی دیر باز انتظار مقدم شریف آنحضرت
کشیدند و بعد از آنکه از مراجعت آنحضرت مایوس شدند برخواستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت
آنحضرت فایز شدند و گفتند که یا رسول الله سبب بیرون آمدن و باز نا آمدن از مجلس ندانستیم فرمود که
یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی و تقدس مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را بنزد بنی
النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چون نسبت بمن غدر کردید ده روز دیگر شما را
مهلت دهم عبد الله بن ابی سلول گفت مترسید و ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع خود متحصن شده
مطمئن بنشینید که من با هزار کس از مردان کار و دلیران روزگار یار و مددکار شما ام و یهود بنی قریظه و
حلفای ایشان که بنی غطفان اند مدد و معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنابرین حیی بن اخطب مسرور
شده نزد حضرت ختمی پناه کس فرستاد و پیغام داد که از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه اراده تو باشد
درباره ما بتقدیم رسان و مقارن استماع این خبر حضرت خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفت و یاران اتفاق نمودند
و اهل اسلام باشارت بهترین انام تهیه اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت شعار با سد الله الغالب امیر
المومنین علی بن ابی طالب داد و از مدینه بیرون آمده بعد از طی منازل و مراحل در وادی بنی النضیر
باد ای نماز دیگر قیام نمود و چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیدند و ابواب قلاع بسته
دست به تیر و سنگ بر گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون ارباب توحید و عرفان نماز
خفتن گذاردند آنحضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورد و سایر اصحاب که سردار علی بن ابی طالب

بود علی اختلاف الروایتین تا پنج هفته بمحاصره یهود اشتغال نموده بکبیر گفتند گویند که خیمه آنحضرت را در فضای بنی
حطمه نصب کرده بودند یکی از تیراندازان یهود که نزد بعضی از ارباب سیر بعزوا موسوم بود تیری انداخت
بر خیمه حضرت لاجرم خیمه را ازان موضع برکنده در محلی دیگر برپای کردند و چون شب درآمد لشکرگاه را از امیرالمؤمنین ع
خالی یافتند و این صورت معروض رای همایون حضرت ختمی پناه گشته فرمود که چنان می بینم که بجهت کفایت
مهمات شما بیرون رفته و درین اثنا علی بن ابی طالب حاضر شده سر غورا را پیش حضرت رسالت پناه
نهاد و گفت یا رسول الله سر آن ملعونست که بجانب خیمه شما تیر انداخته حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از کیفیت آن استعلام نموده حضرت مرتضی علی علیه السلام گفت من او را مردی شجاع یافته بخاطرم گذشت که
شاید جرأتش بران دارد که شب بیرون آید و بر ما زند و من در کمین او بودم که ناگاه دیدم که شمشیری برهنه در
دست گرفته با نه کس بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا کردم و یاران وی چنان نزدیک اند
که امید دارم که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابم رسول الله صلی الله علیه و آله ابودجانه و سهیل بن حنیف
را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب امیرالمؤمنین علی ع گردانید و چون حیدر کرار با ده نفر از اعیان
انصار در عقب یاران غورا شتافت و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانید و سرهای
نامبارک یهود را بر در سرای بنی حطمه باویختند و در ایام محاصره حضرت رسول ابولیلی مازنی را و عبدالله
سلام را امر فرموده تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در جویبار خاطر نشانده از بیخ برکنند
و ابولیلی اشجار نخل را که موسوم بعجوه بود می برید و میگفت مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود نصیب
اهل اسلام خواهد شد بنابرین درختان پسندیده را بجهت ایشان میگذارم و درین باب کریمه و ما قطعتم
من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین نازل شد و چون عبدالله منافق در عناد
بنی النضیر سست و در انجاز وعده برضمایر ایشان مستولی گردانید کسی نزد حضرت رسالت پناه صلوات الله
و سلامه علیه فرستادند و درخواست کردند که دست از ایشان باز دارد تا پای در دایره غربت و کربت
نهند حضرت فرمود که ملتمس شما را امروز مبذول میدارم مگر زیاده ازانچه چهارپایان شما را طاقت حمل آن
نباشد سوی اسلحه با خود ببرند یهود طوعا و کرها بان معنی همداستان گشته ششصد شتر بار کردند و زمره
ازان قوم بطرف شام و فرقه بجانب خیبر و گروهی بطرف دیگر رفتند و سایر اموال و مجموع ضیاع و عقار
یهود بجانب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه شرف اختصاص یافت بمرتبه که رقم خمس بر آن
نکشیده و اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود هر که خواست ازانها داد و اراضی
و املاک ایشان خیبری بمسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار آن بدبخت برگشتگان یک ساله قوت

و نفقه عیال خویش مرتب گردانید و آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف داشت و درین سال
عبدالله عثمان که سبط رسول بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان
خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بعالم آخرت و فرادیس جنان رفت و حضرت رسول صلوات
الله و سلامه علیه مخلفه ابوسلمه را در حباله نکاح آورد

## ذکر غزوه بدر که آنرا غزوه بدر صغری تعبیر کرده اند

سابقا مذکور شد که ابوسفیان بهنگام مراجعت با مسلمانان گفت که وعده جنگ میان ما و شما
سال دیگر در همین حین در بدر است و در بعضی کتب سیر آورده اند که حضرت صحابه را فرمود که
بگوی اگر خواست خدای باشد و چون زمان وعده متقارب گشت ابوسفیان تهیه اسباب قتال
اشتغال نمودند و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان نبود و اظهار تجلد بنابران بود
که مردم نگویند که خلف وعده از جانب او بود موکد این حال آنکه دران ولا نعیم ابن مسعود اشجعی بمکه
آمده بود که قریش را خبر کند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بترتیب ادوات حرب و ضرب
مشغول بود ابوسفیان با او ملاقات نموده گفت که در روز احد وعده چنین با محمد کرده ام و چون امسال
درمیان ما قحط و غلایی هست مکروه میدارم که بطرف ایشان لشکر کشم و اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را
بترسانی تا خلاف وعده از انجانب تحقق یابد من متکفل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و انچه
قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن میکرد که آن وصول یابد نعیم بمدینه رفته و اهل اسلام را از خروج
لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت که مصلحت
آنست که پای در دامن عافیت کشیده و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیایید و مسلمانان نعیم را مصدق
داشته رفتن را مکروه داشتند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچ کس با آن غزوه نخواهد رفت اما
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده جبهه آنحضرت را بر خروج
ترغیب بسیار نموده سخنان دل پسند گفت و آن سرور خرم و مسرور گشته فرمود که بآن خدای
که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که بیرون روم اگر همه احدی با من موافقت نماید و ازین سخن
خوف از ضمایر ارباب بصایر زایل شد و بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه رایت نصرت بحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام داد و با هزار و پانصد
کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمده و ده اسب
درمیان اهل اسلام بود اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند و در شب غره ذی قعده در بدر

نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از هشت روز
بجمعیت و رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات
نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بمر الظهران رسیده بود بازگشت بیان
این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان گفت که امسال قحط و تنگی است
و شتران شیر ندارند مصلحت چنانست که هم ازینجا بازگردیم و اهل بطحا را فضیحت ابوسفیان معقول
افتاده بمکه مراجعت نمودند و شوکت و مکنت ارباب ملت بسمع حنیف قریش رسید و صفوان
بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمایی
تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیه اسباب حرب مشغول شدند چنانچه عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق
چیزی همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند و از جمله وقایع سال
چهارم آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه مردی و زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت
شده فرمود که بحکم توریت که موافق شریعت غرا بود سنگسار کنند گردند و یهودان نخست در مقام
فریب آمده معروض داشتند که مقتضی توریت آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کرده و بازگونه بر شتر
نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبد الله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق مثبت گشت
بر همه ظاهر شد که یهود دران قول کاذب اند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه بتصور آنکه شاید
که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توریت بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت تعلیم آن بردارد و زید
بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز ازان امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمة بن ابیرق زرهی از
خانه قتادة بن لقمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن التمین میگفتند بسپرد و قتاده
بسبب آن اسباب زره را یافته چون زید را مواخذ کردند گفت من بیگناهم که طعمه زره را بخانه من آورد
و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقه اشتغال می نمود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمده گواهی دادند که ذمه طعمه ازین خیانت بریست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصد کرد که زید التمین یهودی
را عقوبت فرماید اما مقارن این حال کریمه انا انزلنا علیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله
و لا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از ابن التمین بازداشته بقطع ید طعمه امر فرمود و او از
مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال آیت تحریم خمر فرود آمده کیفیت آن در
کتب سیر مسطور است و در میان خلایق مشهور

## ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه

ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را
اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند و چون حضرت رسول علیه التحیة والسلام بر صورت قضیه
اطلاع یافت یکی را از صحابه در مدینه بخلافت تعیین نمود و با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه
مذکور بیرون آمده مسافت می پیمود تا بمسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسید و مسلمانان دران موضع
بغیر از نسوان هیچ کس را نیافتند و چون تمامت مردان بکوه رفته بودند صحابه کرام خایف شدند که غارت کنند که مبادا
مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بیرون آیند و حضرت دران موضع نماز خوف بگذارد و این
اول نماز خوف بود که گذارده شد طایفه گفتند سبب تسمیه غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن
اهل عنا و شقاق کوهی بود که هر مقداری ازان رنگی داشت مانند رقعهای مختلفة الالوان که بر جامه دوزند
و مدت غیبت آن سرور درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از انقضای مدت مذکور
بمدینه رسیده تا ربیع الاول این سال بهیچ طرفی از اطراف لشکر نکشیدند زمره گفته اند که غزوه
ذات الرقاع بعد از خیبر غزوه چهارم واقع شده

## ذکر غزوه دومة الجندل

در مستقصی مذکور است دومة
الجندل بضم دال موضعیست که ازانجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله و بفتح دال نام مادر حباب
بن ابی عبیده است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن از سنگ واقع شده و محصول
آن سرزمین خرما و جو می باشد سبب آن غزوه آنکه اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت
اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه مبادرت نماید و چون این خبر بمسامع علیه
حضرت خیر البرایا رسیده روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقطع و قمع ارباب
طغیان آورده دلیلی پیدا کرد و شب سیر می نمود و روز در از طریق نزول می نمود و چون میان رایات نصرت
آیت و دومة الجندل یک شبانه روز مسافت باقی ماند دلیل معروض حضرت گردانید که مواشی مخالفان نزدیک
است و آن سرور باخذ و ضبط چهارپایان ایشان امر فرمود رعاة باطراف گریختند و خبر با اهالی حصن
دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند و حضرت رسالت پناه بدومة الجندل نزول کرد و چند روز درانجا
اقامت کرده باطراف سرایا فرستاده محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان اسیر کرده بمجلس همایون آورد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از وی خبر قوم پرسیده جواب داد که چون آوازه توجه تو بایشان رسید
در فرار استعجال نمودند و آن شخص مسلمان شده رسول صلی الله علیه و آله بمدینه مراجعت نمود
و مدت این سفر زیاده از یکماه نبود

## ذکر غزوه مریسیع که آنرا غزوه بنی مصطلق خوانند

در سیر کازرونی مذکور است که مریسیع نام چاهیست که بنی مصطلق بر سر آن چاه نزول میکردند

در مستقصی مذکور است که هو ماء لخزاعه بین المکه والمدینه بناحیه قدید الی الساحل وسمی ایضا غزوه بنی
وهو المصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارث بن عمرو حارث وهو خزاعه و باعث برین
غزوه آنکه در شوال آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نمود که با وی اتفاق
نموده بحرب رسالت پناه روند طایفه بنزد او مجتمع گشته بتهیه مقاتله و محاربه مشغول گشتند و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق
بیاورد بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر نمودند و او بر مقتضی وقت جواب گفته چنین
شنیده ام که شما داعیه دارید که با محمد رسول الله محاربه نمایید و من آمده ام تا معلوم کنم که این
خبر مطابق واقع است یا نه اگر چنین باشد شما را معاونت نمایم بنی المصطلق به نسبت این
شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده گفتند آنچه شنیدی راست است بریده گفت میروم تا لشکر جرار
فراهم آورده بشما پیوندم و باین بهانه از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه را
معروض داشت و آنحضرت کارسازی کرده رایت مهاجران با امیرالمومنین علی علیه السلام
داد و علم انصار بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود که یکی از صحابه بر مقدمه لشکر باشد و بر میمنه
زید بن حارث را گماشت و بر میسره عکاشه بن محصن را فرا داشت و سی اسب دران لشکر
بود ده مهاجران داشتند و بیست انصار و بسیاری از منافقان بطلب اخذ غنیمت با مسلمانان
دران غزا موافقت نمودند و دران راه جاسوسی گرفته نزد امیرالمومنین علی آوردند و بعد از تهدید
جاسوس اقرار کرد که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس حال اسلام فرستاد تا از سر نصرت قدم در میدان
مبارزت نهند و جاسوس را بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آوردند تا صورت واقعه را
معروض داشت و حضرت بران مشرک کلمه توحید عرض کرده او ابا نموده و خدمت صحابه بدستوری
حضرت پیغمبر روح او را از حبس تربیت بدن معزول کرد و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان
رسید وهم و خوف قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند
بهر طرفی متفرق شدند و با او جز بنی المصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل
بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و دران سفر از امهات مومنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و
کفار رایت مکسوره خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و
چون از جانبین صفها راست شد رسول صلی الله علیه وآله فرمود تا صحابه روی بمشرکان آوردند
که لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله بگویید تا انفس و اموال شما محفوظ و محروس ماند و ایشان

امتناع نموده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله اشارت کرد تا اهل اسلام تا اهل اسلام
یکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه و تعالی
بملایکه عظام امداد اهل اسلام نمود و خوف عظیم در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی المصطلق
بعد از انقضای حرب گفت که من در میان لشکر اسلام مردان سفید پوش دیدم که بر اسبان
ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان ندیده بودم جویریه دختر حارث ابی ضراره گوید که چون رسول
صلی الله علیه وآله بحوالی منزل ما رسیده بود پدرم گفت که سپاه بما روی نهاده اند که طاقت ایشان
نداریم و چندان اسب در لشکر اسلام دیدم که زبان از توصیف آن قاصر است و چون مسلمان
شدم و حضرت رسالت پناه مرا در حباله نکاح آورد و شوکت و عظمت مسلمانان بمثابه اول در چشم
من ننمود پس دانستم که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان می انداخت
مخلص سخن آنکه از مشرکان دران جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر الجماعت از مرد
و زن در سر پنجه تدبیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه دختر حارث بن ابی ضراره در سهم ثابت بن
قیس شماشی افتاده زمره گویند که ثابت جویریه را بحضرت رسالت پناه بخشید و بعضی گفته اند که ثابت
او را مکاتب کرده اند و جویریه نزد حضرت خیر الانام آمد و کلمه شهادت گفت و اظهار نسب خویش
کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی کرده است که از عهده آن بیرون نمی توانم آمد ملتمس آنکه
این اسیر را در حکم کتابت اعانت فرمایی رسول صلی الله علیه وآله التماس او را مبذول داشته وی را
بازدواج خویش امیدوار ساخت جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آن سرور حکم کتابت
جویریه را داده او را بخواست صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند شاید که اقربای
حرم سید ولد آدم صلی الله علیه وآله بند اسیری در قید ما گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع اسرای
بنی المصطلق کشیدند عایشه صدیقه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خویش
عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل بره
بود حضرت سید ابرار او را جویریه نهاد و درین سفر بعد از فراغ از غزو بنی المصطلق سنان بن وبر جهنی
فریاد برآورد که یا معشر الانصار و نعره زد که یا معشر المهاجرین و جهجاه و رفیق با شمشیرهای کشیده بجانب
ایشان شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنه قوی روی نماید و چون جهنی مشتی لی بتوبیخ بر
روی سنان زده طایفه از مهاجرین در مقام دلجویی درآمده از وی درخواست کردند که از سر
خون خویش درگذشت و کیفیت منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد

با جمعی منافقان و با منافقان که در مجلس او بودند گفت که قوت و مکنتی که مهاجران را پیدا شده
بواسطه ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنانست که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه بازگردیم هر آینه بیرون کنیم آنکه عزیزترست
خوارتر را ازان موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله آنگاه روی باکابر قوم خود چون مالک و سوید و معتب بن قشیر و عزیم آورد
و گفت این همه از نتایج فعل شماست که ایشانرا در بلاد خود راه دادید و اموال خود را قسمت
نمودید با ایشان اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتید بر رقاب شما سوار نمیشدند و زید بن
ارقم انصاری که در مجلس ابن ابی سلول بود با وجود حداثت او را سخنان درشت گفت بعد
از آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی
از رؤسا اصحاب مثل سعد بن وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون حضرت مقدس
نبوی حاضر بودند و آن سرور قول زید را درین باب مشوب بشائبه غرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه
بعرض رسانیدم از عبدالله بن ابی سلول شنیدم باز رسول علیه السلام فرمود که شاید که سمع تو
بر سبیل خطا استماع کرده باشد و زید بر صدق قول خود اصرار نموده سعد وقاص گفت یا
رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود که ای سعد اگر قتل او جایز دارم لرزه
بر بسیار کس از صنادید یثرب افتد سعد گفت اگر مهاجر بن را نخواهی محمد بن مسلمه را یا عباد بن بشر
یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را
میکشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود حرارت هوا بنوعی عمل نموده و مردم [illegible]
که بسبب ارتحال دران هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود که هیچکس با ایشان آن گفت و گوی نپردازد
و حضرت مقدس نبوی بر ناقه قصوی سوار شده و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت مکروه رحلت فرمودی آنحضرت فرمود
که مگر شما را رسیده است آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب
داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه بازگردیم آنکه عزیزترست ذلیلتر را از آنجاش بیرون کنند سعد
گفت یا رسول الله اگر تو خواهی او را از مدینه بیرون کنی زیرا که او اذل است و تو اعز خلایقی و
عزت خواص بخدای و بتو و بمومنانست طایفه از علمای سیر گفته اند که این سوال و جواب میان
اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه متحقق شده بعد ازان سعد معاذ

یا اسید حضیر علی اختلاف الروایتین گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم شریف
تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضه اختیار و اقتدار
او نهند و تاج مرصع بیواقیت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود دران اکلیل پرداخته
و اتمام آن یک جوهر ثمین موقوف ماند که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آن را گران
بهائی کرد و بقیمت وقت نمی فروخت و درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بوجود
همایون تو مزین و مشرف گردانید و تاج ابن ابی سلول در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویشتن
سبب ترا میداند و بس لا جرم از بیطاقتی امثال این حکایات میگوید نقلست که حضرت رسالت پناه
شخصی نزد عبدالله فرستاده و پیغام داد که بمن رسانیده اند که قائل این سخن تو بودی و بعضی گفته اند که
طایفه از انصار با عبدالله گفتند که اگر تو بسمع اشرف نبوی چنین سخنی رسیده اگر این سخن مطابق
واقعست بخدمت آن سرور مبادرت نمای و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای
تو طلب آمرزش کند و باید که در انکار اصرار ننمائی چه میشاید که در شان تو قرآن نازل گشته
که حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذرخواهی مشغول شود ذمه خود را
بسوگند ازین تهمت مبرا گرداند و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت نبوی صلوات
الله و سلامه علیه آمد و سوگند خورد که بزبان من بحکایتی که مسموع رسول صلی الله علیه و آله شده
جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از حضار مجلس شریف نبوی را
گمان شد که زید عمدا خبر غیر واقع معروض داشته و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر سهو
و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خود شرف و منزلتی داشت طایفه از ایشان
گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگی با تصدیق نتوان کرد و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کرده زبان طعن
بر وی دراز کردند بمثابه که عم زید با وی گفت که تو کاری نکردی مگر آنکه رسول ترا تکذیب کرده منافق
دانست و خلق ترا دشمن داشتند آن روز و آن شب میرفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند
شد فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشه بخواب رفتند و مجال آن شان نماند که بسخن عبدالله
و زید پردازند و زید بن ارقم پیش ازین واقعه در سفر قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور
این قضیه از غایت خجالت و ملالت دورتر میرفت روایتست که زید ابن ارقم گفت که بر
مرکب خود سوار در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله رسیده گوش

مرا تاب دل او و تبسم کنان در روی من نظر فرموده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و
تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود در سوره المنافقین با این آیت که یقولون لئن رجعنا الی
المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن صامت و اوس
بن عبدالله بر ابن ابی گذشتند و سلام نکردند و ابن ابی ایشان را معاتب گردانید که آن
دو صاحب توفیق را بنا بر سخنی که گفته بودند و دران باب سوگند بدروغ خورده سرزنش کردند
اوس گفت ما با تو ملاقات نمیکنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد حضرت آی
تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بی سر و سامان گردن خود پیچیده از عباده اعراض
نموده عباده گفت والله که در شان تو در گردن پیچیدن تو قرآن فرو خواهد آمد که آن را در نمازها
قرآت کنند و کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رءوسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون
مؤید این مقالت آورده اند که عبدالله ابن ابی سلول پسری داشت عبدالله نام بر جادهٔ
اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ و چون شنید که
یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله التماس نمود که محمد مسلمه یا دیگری از انصار را بفرمای تا عبدالله را
بقتل آورند نزد آن حضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور
گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند
که نیکوکارتر ایشان بنسبت پدر منم و از فلان وقت طعام و شراب نمیخورد و نمی آشامید
مگر از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل پدرم اقدام نماید و من او را ببینم
هوا مرا بران دارد که از وی انتقام کشم و بدین سبب شایسته آن شوم که در دوزخ در آیم و لیکن عفو
تو افضل و منت تو اعظم است رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر
تو نکرده ام و هیچکس را بقتل پدرت نفرستاده ام و تا وقتی که در میان ما باشد در شان
او احسان کنم و عبدالله بن عبدالله ابی سلول چون دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی
چند گفت که ترجمه آن اینست نظم آفاق پر عجایب از آنها عجیب تر قولیست کان
شنیده ام از گفته عمر او گفت با رسول که فرمای تا یکی ز ابن ابی برپیش تو آرد بریده سر
من با رسول گفتم اگر کشتنی بود فرمای تا سرش برم هر چه زودتر ساعد مرا مساعد و جان بهر سخت
دل باشد با سخت تا ز آهن و حجر در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی سلول نزدیک بمدینه رسید
خواست که دران بلده طیبه در آید پسرش عبدالله وی را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند

که ترا نمیگذارم که باین شهر در آیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین
بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تویی و از رسول صلی الله علیه و آله رخصت طلبیده که پدر خویش را
بقتل آورد حضرت فرمود که بگذار او را و با او طریق نیکویی مسلوک دار و منقولست که در حین مراجعت
از غزوه بنی المصطلق بادی عظیم در وزیدن آمد و بعضی مردم گمان بردند که اعدا بجانب مدینه
تاختن کرده اند و بنهب و غارت مشغول شده و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که مترسید
که مدینه جای امن است و هیچ کوچه و نقبه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت آن مشغولست و لیکن امروز
منافقی عظیم النفاق مرده بود و زید بن رفاعه و بروایتی محمد بن اسحق و رفاعة بن زید دران روز بدوزخ
رفته بود و چون این خبر بعبدالله بن ابی رسید حزنی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چون
با وحشتی مفرط داشت حدیث افک از عایشه منقولست که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خواستی که بغزوی بیرون رود میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود
بیرون بردی و درین غزوه قرعه بنام من بر آمده بدولت مرافقت فایز گشتم و چون دران اوان
آیت حجاب نازل شده بود جهت من هودجی مرتب کردند که من در آنجا نشستم تا بر راحله
سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود باز گشتیم و منازل و مراحل قطع
کرده قریب بمدینه رسیدیم و در سحری ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه
بیرون آمده چون بمنزل مراجعت کردم دست در سینه خود مالیدم گردن بند خود را ندیدم و بموضعی
که دران سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجست و جوی قلاده مشغول گشتم تا آن زمان که یافتم و در غیبت
من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و بگمان خود قیام نموده و دران زمان لاغر و سبک بودم
زیرا که از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و حال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی گران
نبودم که خفت من محسوس گردد و چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در
منزل نیافتم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من بیایند و در همان موضع نشستم خواب
بر من غلبه کرد بخسپیدم و صفوان بن حنظل که بنا بر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل
رسید و مرا دیده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده مرا گفت سوار شو و من بر شتر
سوار شده صفوان زمام شتر را میکشید تا بوقت گرمای روز که مردم فرود آمده بودند بلشکر
رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جمله اهل نفاق یکی عبدالله
بن ابی سلول بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه با او در افترا یکی بودند موافقت

گرداند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده
بود و من ازین هیچ خبری نداشتم اما مزاج رسول صلی الله علیه و آله دران بیماری متغیر یا خود
می یافتم چون لطف و مرحمت را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده
نمیکردم و سبب آن نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با ام مسطح بقضایی که جهت قضاء
حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانها مبرزها نساخته بودند میرفتیم که پای ام مسطح در
چادر پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزای بدر
حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عایشه تو نشنیده
که او چه گفت آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت اقوال اهل افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی
در تزاید نهاده بخانه باز گشتم و چون رسول صلی الله علیه و آله پیش من آمده گفتم مرا دستوری میدهی
تا بخانهٔ پدر و مادر خود روم و مقصود من ازین سخن آن بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و
چون رخصت یافته بخانهٔ پدر رفته از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم در شان من میگویند
مادر مرا گفت غم مخور که کار بر خود آسان گردد والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب با شوهری
که شوهر دیگر زنان باشد نبود که در شان او مثل این سخنان نگفته باشند و عیوب وی را نجسته گفتم
سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه
و ماید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علی و اسامه بن زید را طلب داشت
و در فراق ایشان مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق تو و نیکوئی گمان نمی بریم
و امیر المومنین علیه السلام گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة خدای تعالی کار را
بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست
خواهد گفت و آن سرور بریره را طلبیده استفسار حال کرد بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث
گردانیده که من هیچ عیب در عایشه ندیدم چنانکه بخواب میرود تا گوسفندان می آیند و آرد خمیر
کرده را میخورند و اسمعیل نظام الملک در خلاصة التفسیر آورده که دران ایام روزی حضرت مقدس در
خانهٔ خویش ملول و محزون نشسته بود که عمر رضی الله عنه درآمد حضرت رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی
گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود که بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای
تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب آنست که بر چیزهای پلید می نشیند پس چگونه کسی که
به بدترین پلیدیها آلوده شود ترا نگاه ندارد حضرت را این سخن معقول افتاد و بعد از ان عثمان رضی الله عنه درآمد

و آنحضرت نیز در ان مقدمه با او سخن گفت و او جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند
و افترا میکنند آن سرور فرمود که بکدام دلیل گفت بآن دلیل که خدای تعالی و تقدس روا نمی دارد
که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست و شبهه آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم
بر موضع سایهٔ تو نهد چون حق تعالی سایهٔ ترا باین مثابه صیانت نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی
نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محجوبهٔ ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و ازین سخن خاطر
اشرف نبوی ساکن تر شد آنگاه علی بن ابی طالب علیه السلام درآمد حضرت رسول علیه الصلوة و السلام
کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی علیه السلام گفت این حدیث افترا و بهتان از جملهٔ اکاذیب منافقان
است و دلیل بر صدق سخن من آنست که ما با تو روزی در نماز بودیم و تو در حین نماز نعلین از پای خویش
بیرون کردی و ما نیز موافقت کردیم و چون از نماز پرداختی سوال فرمودی که شما چرا نعلین از پا بیرون
کردید گفتیم بنا بر موافقت تو گفتی که من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل فرود آمد که نعلین تو پلیدی نجاست
و چون حق سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین پلید نماز را از پای خود دور کن اگر این صورت واقع
بودی ترا بران حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که براءت ساحت عایشه را خدای تعالی
ظاهر گرداند و آنحضرت از سخنان امیر المومنین علی علیه السلام خوشدل شده روی فرخنده بخانهٔ صدیقه
نهاد صدیقه گوید که من در خانهٔ پدر و مادر میگریستم که زنی از زنان انصار درآمده با من موافقت نمود و
والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله مقدم شریف ارزانی داشته درآمد و سلام
ناکرده پیش من نشست و از ان زمان که حدیث افک مردم بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و
مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بستایش حق
تعالی گشاده کلمهٔ شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ای عایشه از تو آنچه بمن رسیده اگر دامن
تو ازین جرم بریست خدای تعالی عنقریب براءت تو ظاهر فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف
عادت توبه و استغفار کن و بخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و با نابت مشغول گردد
حق سبحانه و تعالی توبهٔ او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن رسول صلی الله علیه و آله
با تمام رسید اشک من منقطع گشت پدر را گفتم جواب سخن حضرت بگوی پدر گفت والله نمیدانم که در
جواب چگوییم اما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقهٔ عبودیت را نمیدانستیم هیچکس به
نسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشنی گرفته و سراچهٔ دلها
از چراغ توحید و عرفان اضاءت پذیرفته مردم دربارهٔ ما این سخنان میگویند من با رسول چه توانم

گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من تو نیز در جواب حضرت رسول شمه بگوی گفت من نیز متحیرم که
چگویم بعد از آن من در صدد جواب در آمدم و گفتم بخدا سوگند که این سخن که بسامع شما رسیده و در
خاطر شما قرار گرفته شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبرا ام و خدا میداند که پاکم باور
نخواهید داشت و اگر با مرنا بوده اعتراف آوردم قبول خواهید کرد والله که از برای شما و خود مثلی نمی یابم
بغیر قول یوسف که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و اندوه و حیرتی
که داشتم بجای قول یعقوب یوسف گفتم در بعضی از نسخ چنین مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند
که بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت فصبر جمیل تا آخر هر چند میخواستم که نام
یعقوب برم بخاطرم نیامد این گفتم و روی خود بدیوار کردم و تکیه کردم و بخدا سوگند که چون پاکیزه بودم میدانستم
که حضرت جلال احدیت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن
نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد خوانند از آنکه جلال و عظمت کبریا می شناختم و در حقارت حال و
ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم کند اما
امیدوار بودم که رسول صلی الله علیه و آله بعنایت الهی خوابی به بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند بخدا
سوگند که هنوز حضرت رسول از مجلس من برنخواسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی
در بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت فرو می آمد آن مردم که در خدمت او بودند میدانستند
صدیقه گوید که مادرم در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاد و بردیمانی بروی پوشید و چون
وحی منجلی شد پرده از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال دُر خوش آب میریخت
و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که خدای تعالی ترا مبرا کردانید
و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و نزد رسول رو و مراسم شکر بجای آر گفتم لا والله که
من درین قضیه منت از خدای میدارم و هیچکس جز او را حمد و ثنا نمیگویم که از برای برائت من آیت فرستاده
و ده آیت در پاکی عایشه نازل شده و مبتدای آن آیات این آیت است که ان الذین جاءوا بالافک
و منتهای آن این که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد
ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده
کریمه لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن
اثاثه قرابت ابابکر بود و از متاع دنیا چیزی نداشت و بواسطه خویشی و درویشی که داشت ما یحتاج

او را مرتب میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح درین قضیه با منافقان موافق بود
و چون آیت برائت عایشه نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد و خدای تعالی
آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل
الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم ان الله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکند در باب مال
و فراخ دستی که عطا دهند بخویشان و درویشان و مهاجران برای خدا و باید که عفو کنید و از جرم
ایشان بگذرید آیا شما که توانگرانید دوست نمیدارید و درویشان و مهاجران که خدای تعالی شما را بیامرزد
و آنگاه نفقه مسطح را بر قرار سابق مجری داشت و سوگند یاد کرد که مدة الحیوة وظیفه او را بوی رساند
و در خلاصة السیر مذکور است که چون آیت برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه چهار کس را حد زد چنانچه هر یکی هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله
بن ابی منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و خواهر زینب بنت جحش که از امهات مسلمانانست
بعضی از نقله اخبار گفته اند که درین سفر آیت تیمم نازل شد و کیفیت حال آنکه رایت نصرت آیت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله قریب بمدینه رسید قلادهٔ عایشه گم گشت و حضرت در آن
محل توقف نمود تا گم شده پیدا شود و بنا بر آنکه اصحاب در آن منزل دسترس بآب نداشتند نزدیک
بآنکه نماز فوت شود مسلمانان نزد ابابکر رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه حضرت
رسول درچنین موضع بی آب متوقف شده و قریب بآنست که نماز از دست برود ابابکر بخانه عایشه رفته
و در آن زمان پیغمبر سر مبارک در کنار عایشه نهاده و بخواب رفته بود ابابکر عتاب آغاز کرده بصدیقه
سخنان خشونت آمیز گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد و آب نبود که وضو ساخته نماز بامداد بگذارد
خدای تعالی بلطف بیکران خویش آیت تیمم فرستاد و از عایشه منقولست که گفت که چون شتر بر انگیختند
قلاده در زیر شتر بود **ذکر غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب گویند** چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مدینه بیرون کرد در اطراف آفاق متوقف گشته و طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام
بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع با توابع و لواحق بخیبر رفته در آن موضع متوطن شدند و شب و روز درین اندیشه بودند
که بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس از روسای آن طبقه با ابو عامر راهب بمکه
رفتند تا مشرکان قریش را بر مقاتله حضرت نبوی ترغیب و تحریض نمایند و ابوسفیان از سبب آمدن
ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام
دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد یاری

دهد و دران باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک داشته و یهودان از ابو سفیان
التماس کردند تا پنجاه کس را از قریش برگزیند و باتفاق در میان آستانهٔ خانهٔ کعبه چنانچه سینهای
ایشان بدیوار بیت الله ملتصق شد و بایکدیگر عهد بستند که در عداوت حضرت رسول یکجهت
باشند و جنگ از جنگ آنحضرت باز نداریم تا در حیات باشند و ابو سفیان با شارت قریش
با یهود بنی قریظه گفت ما در عمارت کعبه سعی مینمائیم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان میکشیم و
حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ ارحام بجای می آوریم و بعبادت اصنام که شیوهٔ آبا و اجداد
ماست قیام مینمائیم و محمد دینی نو در رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگوئید
که ازین دو ملت کدام اقرب است بصواب یهود از غایت حسد و شقاوت کیش بت پرستی
که شیوهٔ مشرکان بود بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح دادند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی
دربارهٔ ایشان آیه فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
الآیه و بعد از آنکه قریش خوشحال آمد یهود از شنیده بتهیهٔ اسباب حرب و آلات حرب و طعن مشغول شدند
و بنی قریظه بعده اصنام اجتماع و تعیین نمود و خاطر از ممر ایشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان رفتند و
بوعدهٔ خرمای یک ساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بدیگر قبایل رفته همین عمل بجای آوردند
و ابو سفیان باجتماع لشکر ضلال اشتغال نموده با چهار هزار کس و هزار و پانصد شتر از مکه
بیرون آید و لوائی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن ابی طلحه دادند و در زمرهٔ الطغیان عتبة بن حصین
فزاری سردار قبیلهٔ غطفان و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف
و سعد بن نویره و وبره بن طریف بالشکرهای آراسته بوی ملحق گشتند و از کثرت مخالفان کوه
و هامون سمت تضایق پذیرفته بهیئت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه
ضمیر انور حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه تافت باستحضار اعیان مهاجران و اشراف انصار فرمان
داده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرمودند عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بیرون روند
و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دانستند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم
هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت نباشد در گرد شهر
خندق کنند و این سخن مستحسن و معقول افتاده بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسول
ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت مهاجران بزید بن حارثه و رایت انصار را بسعد عباده
داد و او با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی



از مدینه بعمارت و سور ممدود بود در یک جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت
لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند
و اول خطی در موضع خندق کشید و بر اصحاب قسمت فرمودند و بروایتی هر ده کس را چهل گز و بروایتی
ده گز رسیده بود و چون میان یهود و بنی قریظه و آنحضرت صلح مسلوک بود و بیل و زنبیل و غیر ذلک از ان
طایفه عاریت میکردند و ارباب اسلام بجد و حرص تمام بکندن خندق مشغول شدند و حضرت رسول
از برای بسط خاطر ارباب توحید و عرفان و تقویت قلوب ایشان در کندن خندق و کشیدن خاک
مددکاری مینمودند گویند که سلمان فارسی دران ایام برابر ده مرد کار میکرد و در بعضی روایات
آمده که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت
واقعه معروض رای حضرت رسول گردانیدند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را
در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب
فرموده عمل نمودند فی الحال از ان بلیه خلاصی یافت آورده اند که دران اوان بنابر شدت برودت
هوا و ظهور قحط و عسرت اهل اسلام را در حفر خندق زحمت و مشقت بسیار رسیده در مدت
شش روز مهم خندق باتمام انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ
و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در اثنای حفر خندق سنگی به
غایت بزرگ و صلب پیدا شد که بیل بروی کار نمیکرد و ما از شکستن آن عاجز شدیم لاجرم صورت
واقعه را بعرض سید کاینات رسانیدیم جابر گوید که آن سرور فرمود که من خود بیایم در حالی که از
گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود قدم رنجه داشت و ما نیز دران سه روز طعام نخورده بودیم و چون
رسول صلی الله علیه و آله بر سر سنگ رسید اجزای آن را بضرب متین منشق و متفرق ساخت و در مستقصی از عمرو بن
عوف روایت کرده اند که گفت حضرت رسول مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن
المزنی و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمائیم و از سر رغبت بموجب فرموده عمل مینمودیم
که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که اهنهای ما در کسر آن اثر نیافت با مسلمانان گفتیم که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ازین حال آگاهی نمای سلمان گفت که واقعه را معروض داشت
و آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق درآمد و با ما نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و رسول
دست سلمان گرفته بران سنگ زد چنانچه منشق گشت و برقی از ان صخره جسته همه مدینه روشن ساخت
مانند چراغی که در اندرون خانهٔ تاریکی درآورند و حضرت رسول صلوات الله علیه تکبیر فتح گفت و مسلمانان

شرط متابعت بجای آوردند و ضربت دیگر زد و همچنان برقی بجست و حضرت باز تکبیر گفت و اهل
اسلام نیز موافقت کردند و در نوبت سیم که ضربت زد بسان برق سابق روشنی یافت
و حضرت باز تکبیر گفته یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله آنحضرت گفت اول ضربت که زدم و برقی جست که شما آن را دیدید من در روشنائی آن کوشکها
دیدم و جماعت غالب خواهند آمد و در روشنائی برق دوم که دیدید کوشکهای سرخ روم را دیدم
بسان انیاب کلاب و جبرئیل مرا اعلام گردانید که امت من بدان مسلط خواهند شد و در
ضربت سیم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنائی آن کوشکهای صنعا مشاهده کردم و جبرئیل
مرا خبر داد که امت بران موضع غلبه خواهند کرد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون
رسول صلی الله علیه و آله سه ضربت بران سنگ زد و در هر ضربت برقی بران نوع ظاهر شد و از
اصحاب پرسید که شما آن روشنائیها را دیدید ایشان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در روشنائی
اول قصور شام و در روشنائی دوم قصور یمن و در سیم قصر ابیض کسری که در مداین است مشاهده
کردم و بعد از آن سلمان را مخاطب ساخته بصفات و خصوصیات کوشک مداین پرداخت سلمان
گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که آنچه فرمودی از اوصاف آن قصر مطابق واقع
است و من گواهی میدهم که تو رسول پروردگاری آنگاه حضرت مقدس نبوی باز از آن خبر داد
که ملک امت من بآن موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند کرد
و مسلمانان ازین سخنان مستبشر و مسرور گشته گفتند که سپاس و ستایش مر خدای را که وعده نصر
بعد از حصر ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از حضرت رسول همه را بران نهج
که فرموده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی
پناه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض از آن سرور
بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود کاری سازد
که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان سرور پیغمبران موافقت نماید یعنی سخن
ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت
و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی در حصار است گفت چکنم از در آمدن حیی که مردی بد
است و فی الحال مرا بنقض عهد دعوت خواهد کرد و گفت تا دست از فتح باب کشیده دارند
و چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته یافت ندا کرد که ای کعب در حصن از برای

من بگشا که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی نامبارکی و بواسطه شآمت تو بنی النضیر پریشان
و آواره شدند اکنون آمده و روی بقلع و قمع ما نهاده باز گرد که با محمد عهد بسته ایم و پیمان
را مؤکد و استحکام داده و درین مدت از وی جز صدق و محبت و وفا ندیده ام حیی گفت در بگشای
تا با تو یک سخن بگویم مگر اگر طعام خود از من دریغ میداری و نمی خواهی که مرا ضیافت کنی در بروی
من نمیگشائی و چون هیچ خصلتی نزد عرب شنیع تر از بخل و خست نبود کعب از خوف اتهام
بامساک فرمود تا در حصار باز کردند و حیی در آمده با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت
سرمدی آورده ام و رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و
غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران از ذنب نقمی با جانب احد احاطه نموده اند و قریب
ده هزار مرد آمده با هم پیمان بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن
اسد گفت بخدا سوگند که بذل آمده و ابری آورده که آب از وی منفک گشته و غیر رعد و برق در آن
نیست مرا با محمد گذار که از وی بجز احسان و کرم امتنان مشاهده نکرده ام و هر چند کعب امثال
این سخنان گفت اما بالآخره آن بی عاقبت با فسون و افسانه حیی از جاده مستقیم وفاق
منحرف گشته و بسلوک طریق عناد و شقاق مایل شده بر زبان آورد که ای حیی می ترسم که قریش
قبل از آنکه بر محمد و اصحاب او استیلا یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن و مسکن خویش
باز گردی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بر دست او کشته شویم حیی بتوریت سوگند یاد
کرد که اگر قریش و غطفان محروم و مأیوس بی استحصال مطلوب و مقصود باز گردید من در حول
حصار با تو موافقت نمایم تا هر چه بتو رسد بمن همان لاحق شود و آن رفیق لشکر ابلیس چندان
مکر و تلبیس کرد که رئیس بنی قریظه بقول او فریفته شده عهدنامه که بحضرت مقدس نبوی بسته بود
پاره ساخت و خاطر نامبارک آن لعین شوم بی باک از جانب نبی و لشکر جمع گشته مراجعت نمود
و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانیده نقض میثاق یهود بمسامع علیه خیر البریه رسید
خاطر همایونش بغایت گران آمده بجهت تفتیش این مهم زبیر العوام بفرموده حضرت مقدس نبوی
بجانب بنی قریظه رفته باز آمده معروض گردانید که دیدم که ایشان بمرمت قلاع و جمع دواب خویش
مشغول بودند و بعد از آن باشارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ و
سعد بن عباده و عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق
واقع باشد شرایط نصیحت بجای آورند و رفقای اربعه بموجب فرموده عمل نمودند و یهود در ادا مقام

مقاومت و مخاصمت ارباب شریعت و مروت یافتند و هر چند لخت با کعب از در پند و
موعظت درآمدند مفید نیفتاد عاقبت سعد بن عباده و کعب با هم سخنان خشونت آمیز گفتند
و سعد بن معاذ بن عباده را تسکین داده باتفاق سوی مدینه روی نهادند و از کیفیت حال
جیب ملک متعال را خبر داده آنحضرت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر نقض پیمان آن
قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان بمرتبت ازدیاد پذیرفت و وهم
و هراس قوی بر خاطر اهل اسلام مستولی گشت و درین اثنا نواحی خیول مشرکان پیدا شد حارث بن
عوف و عیینه بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالایی که بر شرق مدینه واقعست
درآمدند و قریش و بنی کنانه از آنسوی مدینه پیدا شدند و از کثرت و شوکت مخالفان دلهای اهل
اسلام از جا رفت و چشمهای ایشان خیره شد قال الله تعالی اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم
و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا الا انه معتب بن قشیر که در زمره منافقان
انتظام داشت در ایام محاصره گفت که محمد وعده میکند که گنجهای کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد
بود و حالا حال آن نداریم که بقضا حاجت رویم وعده که خدای تعالی و رسول او بما کرده غیر فریب و
غرور نبوده و قال عز من قائل و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله
الا غرورا و طایفه از منافقان جمعی مسلمانان را بران داشتند که بخانهای خود روند و دست
از دست متابعت حضرت مقدس نبوی باز دارند و بعضی از آن جمع نزد حضرت رسالت پناه
آمده رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب رفتن با آنست که
بیوت و محلات ما خالیست مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بتاراج و غارت برآورند
و درین باب حق عز و علا آیت فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طایفه منهم یا اهل یثرب لا مقام
لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عوره و ما هی بعوره ان یریدون الا فرارا
و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند که آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره
اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و تیر بر هم می انداختند و گاهی بنوبت
بقتال و جدال اشتغال مینمودند و قصد خیمه آنحضرت میکردند و نمیتوانستند که از خندق بگذرند
چه ارباب جدال و جرأت بدفع صدمات ایشان می پرداختند نقلست که یک موضع از مواضع
خندق بنابر تعجیل که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر اندیشه آنکه
شاید که مخالفان انتهاز فرصت نموده از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس ذات مقدس نبوی بحراست

آن محل قیام می‌نمود و چون برودت دران ایام اشتداد داشت آنحضرت هرگاه که از سرما متاثر شدی
نزد عایشه رفتی تا بدن همایونش را گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید
و در هیچ غزوه آن قدر زحمت برسول و صحابه عظام در غزای خندق رسیده بود نرسیده بود چه در آن
هنگام بلای غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع یافت و هوا در غایت سردی بود و از
برای ترفیه حال اصحاب مقدس نبوی صلاح دران دید که ثلثی از ارتفاع مدینه بغطفان و قریظه دهد
تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصین و حارث بن عوف
که سرداران آن جماعت بودند بر مصالحه راضی گشته جهت اتمام این قضیه بمجلس همایون حضرت مقدس
نبوی حاضر گشتند و آن سرور یکی از صحابه را فرمود تا دران باب وثیقه نوشت و سید کاینات پیش از
ثبت شهادات سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبیده در قضیه صلح مشورت نموده سعد گفت
یا رسول الله اگر صورت مصالحه بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر امری دیگرست تو ما را اعلام
نمای حضرت فرمود که هیچ یکی از ینها درین باب موجب بایجاب الهی نیست ولیکن چون دیدیم که قبایل
عرب از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طایفه از ایشان پردازم تا تفرقه
در میان کفار افتاده شوکت مخالفان کم شود و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله دران زمان
که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت الهی و احکام اسلام مسلوک
نمیداشتیم این جماعت یکخرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی و اکنون که بسعادت
اسلام فایز شدیم و بشرف متابعت تو سرافراز گشتیم و این ذلت قبول کنیم و باین
مذلت اهل استان باشیم کلا سوگند که ورای شمشیر با ایشان چیزی نداریم تا آن زمان حق تعالی
میان ما و ایشان حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد معاذ کرد تا عهدنامه را پاره کرد
و پیشوایان قبیله غطفان مایوس و حیران از مجلس بیرون آمدند و واقدی چنین روایت کند که
دران زمان که عیینه و حارث برای سرانجام مهم مصالحه بمجلس اشرف حضرت رسول آمده نشسته بودند
اسید بن حصین سلاح تمام پوشیده غرق آهن گشته بخدمت آنحضرت مبادرت نموده دید که
عیینه در خدمت آنحضرت پای دراز کرده نشسته است و حال آنکه میدانست که در عهدنامه چه
نوشته است و اسید از بی ادبی عیینه خشمناک شده باو خطاب کرد که ترا میرسد که پای در روی
رسول خدا دراز کرده بنشینی والله که اگر ملاحظه حرمت مجلس حضرت رسول بودی پهلوی ترا بیک
ضرب نیزه منضم ساختم باری کلمات اسید بن حصین در عدم رضا ایشان بسخنان است که از سعد بن

معاذ مقتول گشت واقدی گوید که چون اسید بن حضیر تن بصلح درنداد و رسول فرمود که عهدنامه را
پاره ساختند عیینه ناامید برخاست و گفت که ترک بعضی شما را از مدینه بهتر بود از ارتکاب صعوبت
حرب زیرا که طاقت مقاومت و قوت مصابرت بر مقابله و مقاتله قوم ندارید اسید گفت ای
عیینه ما را از شمشیر می‌ترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود بخدا
سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول خدا واجب نبودی وصول بقوم خویش بر شما مشکل
نمودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز داد که بارو سای غطفان میگفت که بازگردید که میان
ما و شما جز شمشیر نیست گویند که از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزل در احوال طامعان
ثمار مدینه پیدا شد با توبره‌های تهی بقومش ملحق گشتند

## ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد

ناقلان اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله ما دار الفلک الدوار چنین روایت کرده‌اند که عمرو بن عبدود
از میان قبایل عرب بوفور جرأت و کمال جلادت و استعمال آلات حرب و استکمال آداب طعن
و ضرب استثنا و امتیازی تمام داشت فی المثل اگر رستم دستان با وی در میدان منازعت
درآمدی کار بر وی بزیان آمدی و اگر سهراب قدم در مضمار مبارزت او نهادی پی تاب و توان
گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در برابر هزار مرد مقاتل انگاشتندی راقم
حروف از سید علیخان که صاحب وقوف آثار سلف بود استماع نموده که در نسخه دیده‌ام که چون عمرو بن
عبدود در غزوه احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق سمت گذارش می
یابد و یاران در باب قتال او متامل و متوقف بودند حضرت از صحابه پرسید که سبب اندیشه و
توقف چیست عمر از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام علیه السلام
گردانید که نوبتی که همراه طایفه از قریش که عمرو بن عبدود دران میان بود برسم تجارت با مالی
وافر و متاعی متکاثر متوجه دیار شام گشتیم ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طریق سر راه بر ما
گرفتند و اهل کاروان از مال و جان خویش نومید گشتند و چون عمرو بن عبدود صورت
حال را برین منوال دید بزور شمشیر از نیام برکشید و شتربچه را که یکدست از زمین ربوده بجای سپر
در پیش رو داشت و مانند شیر ژیان بر اهل مخالفان حمله کرد و آن جماعت از توجه او روی بانهزام
نهادند و قافله بسلامت بگذشت آورده‌اند که عمرو در روز بدر زخمی خورده فرار نموده در معرکه احد
بنابر مانعی حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت کرده میخواست که تلافی نماید تا دلاوری
او بار دیگر در میان عرب انتشار یابد و آوازه وی مجدداً بمسامع اقاصی و ادانی حجاز و یثرب رسد

در روزی که مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال و جدال گشته بکنار خندق آمدند عمرو بن
عبدود با طایفه از دلاوران قریش مثل ضرار الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله
بن ابی وهب که مجموع قریش بتقدم او اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه
بر اسپان زدند تا بیک جستن خود را با سواران بران جانب خندق کشیدند و از کنار خندق
راندند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان حرب با سایر کفار
قریش و کنانه و غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند و عمرو با بوسفیان گفت که
شما در عبور چرا با ما موافقت نمی‌نمایید ابوسفیان جواب داد که اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز
بگذریم و چون عمرو بن عبدود از خندق بگذشت و قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهاده
مبارز خواست و لشکر اسلام غایت مردانگی آن ملعون میدانستند از خوف چنان شدند
که گویا خون در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکنده خشک بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر
و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود
آمده بر سر شتر می‌نشیند و او را برمیدارد و دران هنگام شتر از خوف آنکه کلاغ مبادا بپرد و کنه
در سر او بماند مطلق حرکت نمیکند و سر خود را بهیچ وجه نمی‌جنباند و بالجمله چون عمرو بن عبدود
از اهل اسلام مبارز خواست و هیچ کس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ
دوستی هست که شر این دشمن را از من کفایت کند اسد الله الغالب غالب کل غالب علی بن ابی
طالب گفت یا رسول الله انا ابارزه و بروایتی گفت انا له و آنحضرت در جواب امیرالمؤمنین علی
علیه السلام هیچ نگفت و قولی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی این شخص که می‌بینی
عمرو بن عبدود است نوبت دوم عمرو مبارز طلبید و امیرالمؤمنین رخصت جسته مرخص نشد
بار سیم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست که در میدان آید امیرالمؤمنین علی علیه السلام دستوری
خواست که با آن کافر مغرور محاربه نماید حضرت رسول درین نوبت فرمود که ادن یا علی و خود
امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزدیک رفت حضرت شمشیر خود که موسوم بذو الفقار بود با وی داد
و تا بدن فرخنده اش از سهام حوادث و صوارم نوایب مصون و محروس ماند زره خاصه خود در
وی پوشانید و از جهت اصابه عین الکمال عمامه خویش بر سر او نهاد و در مستقصی آورده که
دستار در سر آنحضرت پیچید و بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه یعنی ای خدای سزاوار پرستش یاری
ده علی را بر عمرو بن عبدود و هم در مستقصی مذکور است که بعضی گفته‌اند که دستهای مبارک بجانب

آسمان برداشته فرمود که بار خدایا عبیده را روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا
ساختی الهی این علی است برادر من و پسر عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین
چون سخن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله باین مقام رسید امیر المومنین پیاده روان شده
دران معرکه عمرو سوار بود که امیر المومنین علی علیه السلام سر راه برو گرفت و خطاب کرد که ای
عمرو چنان مسموع من شده که گفته که هیچکس مرا یکی از سه امر دعوت نکند مگر که آنرا قبول کنم و برای
مرتضی علی علیه السلام با عمرو گفت که تو پیش از ظهور اسلام میگفتی که هیچ مردی مرا به سه چیز نخواند
که یکی از آنها قبول نکنم و علی ای المقدر من عمرو گفت بلی چنین است امیر المومنین علی علیه السلام
گفت من ترا میخوانم بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله و با نقیاد خدای تعالی که پروردگار عالمیانست
عمرو گفت ای برادر زاده من چهره مقصود در حجاب توقف و نقاب تاخیر باند امیر المومنین علی
علیه السلام فرمود که امری دیگر هست که اگر مباشر آن شوی ترا به باشد عمرو گفت آن کدام است امیر
فرمود آنکه دست از محاربه اهل اسلام باز داری و بدیار خود باز گردی اگر مهم محمد متمشی شد و بر
دشمنان خود غالب آمد تو شرط امداد بجای آورده باشی و اگر کار بر عکس باشد بی منازعت و مخاصمت
و قتال و جدال تو آنچه ترا مقصود باشد حاصل شود عمرو جواب داد که زنان قریش این سخن نگویند
که من بر ایفا نذر خویش قادر گردم و دست از آن باز داشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو عبدود
نذر کرده بود بعد از فرار از معرکه بدر که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن بر خود نمالد و چون امیر
مردان عالم امتناع عمرو را از التماس دوم مشاهده کرد فرمود که انچه قضیه دیگر هست عمرو پرسید
که آن کدام است امیر فرمود که از اسب فرود آیی تا مقابله کنیم عمرو ازین سخن در خنده شد گفت این
خصلتیست که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب این را از من التماس کند ای پسر باز گرد که
هنوز در صغر سنی و وقت آن نیست که بمیدان مردان در نبرد آیی و روا نیست که من یکی ازین دو شخص یعنی
ابابکر و عمر را میخواهم و قول آنکه گفت که در میان اقوام تو از تو بزرگتر هستند باید که بسلامت باز
گردی و باتفاق اهل سیر عمرو گفت که من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال
آنکه میان من و پدر تو اساس محبت و قاعده مودت استحکام داشت امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا بریزی من باری دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو عبدود چون
ازین سخن برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر خود را از نیام برکشید و آن
مشهور بود با کل لعنه الله تیغ بر سر امیر فرود آورد که اگر بر کوه خارا زدی از پای در آمدی و از شدت ضرب سپر

منش

منشق شده سر مبارکش مجروح شد آنگاه حیدر کرار بضرب ذوالفقار بدن خبیث اورا از
بار سر سبک گردانید پوشیده نماند که آنچه در کیفیت قتل عمرو عبدود ثبت افتاد منقولست از کتب سیر
و در بعضی از تواریخ بنظم درآمده که امیر المومنین علی علیه السلام و عمرو عبدود در حین مقابله باهم قرار
قرار دادند که هیچکس از جانبین مدد ننماید و از بدایت چاشت تا وقت زوال باستعمال آلات
قتال اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند و چون زمان محاربه امتداد یافت امیر المومنین علی
علیه السلام بعمرو گفت که نه مقرر فرموده بودیم که از طرفین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع شد
امیر المومنین علی فرمود که اینک برادر تو از عقب می آید عمرو چون باز پس نگریست امیر المومنین علی
علیه السلام فرصت یافته تیغ بروی راند که ران آن ملعون از تن جدا شد عمرو گفت مرا فریفتی جناب
ولایت انتساب فرمود که الحرب خدعه بعد از آن عمرو پای بریده خود را بجانب سرور اولیا انداخت
و آن حضرت سر عمرو را از بدن جدا ساخته روی بدیگران آورد و در روایتیست که چون عمرو بقتل
رسید امیر المومنین علیه السلام بآواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آواز
تکبیر او را شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست بعضی گویند که از استماع آواز لشکر اسلام
آگاه گردیدند حضرت دانست که امیر مومنان بعنایت ملک منان عمرو را کشته است منقولست که
بعد از کشتن عمرو عبدود ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد امیر المومنین کردند آن حضرت
بر متوجه ایشان شده چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود و چون از وی پرسیدند
که سبب باعث انهزامیت چه بود جواب داد که دران حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در
مقابل امیر المومنین ایستاد عاقبت آسیب ذوالفقار بان رسیده زره خویش را انداخته گریخت و
روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله المخزومی در حین انهزام از پشت زین بر روی زمین افتاده خود را
در خندق انداخت و مسلمانان سنگ بارانش کردند و او فریاد بر آورد که بهتر ازین می توان
کشت حضرت امیر مردان عالم بر وی ترحم کرده در خندق رفت و بیک ضرب او را بدو نیم ساخت
گویند که امیر المومنین علیه السلام چون سر عمرو برید التفات بزره او که در غایت جودت بود
نکرد خواهر عمرو بر سر وقت برادر رسیده جامه و زره او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم یعنی
نکشته است او را مگر همسری کریم خلاصه این کلمات آنکه چون امیر المومنین علی خرمن حیات مخالفان را
باتش قهر سوخته رخساره وخنده اش مانند شمع فلک افروخته بخدمت حضرت مصطفی مبادرت نمود
و سر عمرو را در پای آنحضرت افکنده زبان فصاحت بیانش بدین ابیات مترنم شد که آوان ابیات

اینست که الهی رب لسنا بهم راضیه ، و عددت رب محمد بصوابه ، لا الحیس الله حاربه ، و بنینا معتمر الا الله
متون کتب سیر بابن ناطقست که رسول صلی الله علیه و آله در شان اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب علیه السلام که مبارزه علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمه نقلست که چون
بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد ابو بکر و عمر برخواسته سر او را بوسیدند و عبدالله مسعود بر خواند
و کفی الله المومنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما و چون ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل از معرکه فرار
نمودند و بسپاه خود پیوستند و از قتل عمرو عبد ود و نوفل بن عبدالله را خبرداری کردند حضرت رسالت پناه
فرمود که ما را الجسد ناپاک ایشان و بهای آن احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر کافران
از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرات نموده
جلادت کرده باتفاق از اطراف و جوانب جنگ در پیوستند و هیچ چیزی جز سنگ و تیر آمد شد در میان
فریقین نمیکرد از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو سفیان
جمعی از مشرکان را در برابر خیمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند
که از مواضع خویش حرکت کنند آورده اند که در آن روز نایره قتال چنان اشتعال یافت که از مسلمانان
مجاز و ترتیب صلوه ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت معین قوانین شریعت
بانگ نماز و قامت گفت اهل اسلام باداء نماز شام قیام نمودند و برای آن دو نماز دیگر بنوبت قامت
کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المومنین علی منقولست که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله در آن هنگام
فرمود که ملا الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوه الوسطی و صلوه العصر حتی غابت الشمس و در خلال
این احوال بعنایت الهی نعیم بن مسعود و عامر بن عطفان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فائز شده
اظهار انقیاد و ایمان خویش نمودند و بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد
و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه
نعیم بن مسعود اشجعی که با قریش بساط محبت و عهد گسترده با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکد کرده بود
او را دوستی اهل اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بی توقف بنزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه آمده حضرت از سبب آمدن پرسید معروض داشت که جهت تصدیع آنست که تصدیق تو کنم و
بنبوت ترا معترف شوم و گواهی دهم که آنچه میگویی درست است یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند
و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت بخدا سوگند که آنچه فرمایی قیام نمایم و در تحصیل مرام تو مساعی
جمیله بجای آورم حضرت فرمود که توانی که توقف در میان ایشان افکنی و مجلس جمعیت ایشان بهم

نعیم گفت که توانم اما رخصت فرمای تا هر چه خواهم بگویم حضرت وی را مرخص گردانیده فرمود که فان الحرب خدعه
بعد از آن نعیم نزد یهود قریظه رفته گفت صفای مودت و کمال محبت مرا نسبت بخودی شناسید گفتند
بلی گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت می نمایید و میان شما و ایشان
نسبتی نیست زیرا که بلاد آنجماعت دورست اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فائز شده باشند
و الا که بوطن خویش باز گردند و وطن شما نزدیکست و اهل و عیال و امتعه و اموال شما اینجا از این اندیشه
نمایید که مبادا اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد را فیصل نا داده مراجعت نمایند و شما را با جنگ
محمد گذارند و شما بر نقض عهد و عدم موافقت با مسلمانان بالکلیه مستاصل شوید یهود گفتند که نصیحت
فرمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که بجهت از اعیان
قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد جنگ کنید و حکمت درین قضیه آنست که اگر ایشان
مهمی که در پیش دارند ناساخته بدیار خود مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهت صیانت و محافظت
روسای خویش ایشان امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفت بخدا سوگند که آنچه گفتی
عین صواب و محض صدقست و باشارت تو عمل خواهیم کرد و نعیم چون خاطر از جانب بنی قریظه فارغ ساخت
با ابو سفیان و قریش ملاقات نموده منصوبه دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و نیک اندیشی آن طبقه بر طبق
عرض نهاده گفت بغض و عداوتی که میان ما و محمد هست بر شما روشن است اکنون خبری از بنی قریظه بمن
رسیده با شما خواهم گفت بشرطی که در کتمان آن کوشیده بهیچ احدی از ایشان نگویید و قریش
این معنی را قبول نموده از گفت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد
و شکستن پیمان محمد پشیمان شده پیغام باو فرستادند که بار دیگر رضا آیی تا زمره از اشراف قریش
و اعیان غطفان را ببهانه بگیریم و نزد تو فرستیم تا گردن همه را بزنی و بعد از آن اتفاق نموده بقتال
باز ماندگان پردازیم و محمد صلی الله علیه و آله باین راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد و قولی
آنکه نعیم با مشرکان گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد
که رضای او بصلح مقرون است و در روایتی آنکه نعیم با عبده اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد رسول الله دروغ
نمی گوید و من از وی شنیدم که گفت میان ما و شما بنی قریظه مصالحه برین نهج مقرر شد که بنی نضیر را
دستوری دهیم که بمنازل خویش باز گردند و ایشان رضی اند که از قریش و غطفان بستانند تا
دهند و علی ای التقدیرین نعیم مبالغه بسیار نمود که یهود اگر از شما التماس نمایند که جمعی بر سبیل رهن
بما دهید ملتمس ایشان را مبذول مدارید و آن صاحب رای صایب تدبیر از مجلس رعنای قریش بیرون آمده

زد غطفان آمده و با ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که
این دلسوزی از نعیم نسبت بقریش واقع شد و رعبی ازین حدیث بر جان ابو سفیان استیلا
یافته در همان شب جمعی را نزد یهود بنی قریظه فرستاده پیغام داد که مکث ما درین دیار بطول انجامید
و چهارپایان ضایع شدند و ظن ما آنکه امشب بتهیهٔ اسباب قتال پردازند تا فردا باتفاق جنگ
کنیم شاید که مهم از پیش رود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کار
نمیکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در زمان سابق ببعضی مهمات درین روز اشتغال نمودند
و بنا برین بلیهٔ عظیم بدیشان رسید و در سایر زمان وقتی بموافقت شما با مخالفان محاربه نماییم
که تنی چند از اعیان قوم خویش را تسلیم ما نمایید زیرا که می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد
یابد و شما را از طول وقفات اقامت ملالت افزاید کلمهٔ العود احمد بر زبان رانده بدیار خود
مراجعت کنید و ما را در دست او و اصحاب او بگذارید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبایل پیش
ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضروره نصرت و معاونت ما بجای خواهید آورد و چون
پیغام یهود بگوش مجموع رسید گفتند آنچه نعیم گفت عین صدق و محض صوابست و بار دیگر بنی
قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچکس از مردم خود بشما نمیدهیم اگر بیرون آیید و جنگ
کنید فبها و الا بدیار خود روید آنگاه شما دانید و محمد صلی الله علیه و آله یهود چون این سخن شنیدند
گفتند سوگند که نعیم مسعود راست گفت و ما به هیچ وجه جنگ نخواهیم کرد پس بعد از ارادهٔ
ربانی باصابت تدبیر نعیم مسعود تزلزل بحال مخالفان راه یافته خوف عظیم بر خاطر ایشان
مستولی شده از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش بازگشتند جابر عبدالله
انصاری گوید که حضرت رسول علیه السلام در مسجد رفته سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و
هزیمت ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نموده بین الصلوتین روز چهارشنبه بود که دعا
مستجاب شده حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفر انداخت
و تفرقه در میان ایشان افکند چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را بر کنده دیگهای ایشان را
سرنگون کرد و هر خیال خامی که داشتند ناپخته ماند و دست تمنای ایشان بدامن مقصود نرسیده
خایب و خاسر بدیار خویش مراجعت نمودند و بعضی گفته اند که حق عز و علا ملایکه را فرمود تا میخهای
خیام اهل ظلام را بر کندند و آتشهای ایشان را کشتند و آن جماعت جز فرار چاره ندیدند
و کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله مؤید این حالت معنی آنست که اشتال این آثار از باد



صبا صادر شده و هم از علما کرد محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه ازین سخن در غضب رفته
گفت دروغ میگویی چه پیش ازین بهترین شما مردم در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودند و بدین
موجب عمل ننمودند آنگاه حکایت شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در ان شب چندان
مشقت بما راه یافته بود که بغیر از خدای تعالی هیچکس کیفیت آن نمیداند و در ان شب حضرت مقدس
نبوی از خوابگاه برخواسته چند رکعت نماز گذارد آنگاه فرمود که هیچکس هست که خبر قوم بما رساند
تا خدای تعالی او را ببهشت رفیق من گرداند حذیفه گوید که والله که هیچ یک از ما از استیلای جوع و
سرما جواب آنحضرت ندادیم باز بنماز مشغول شده بار دیگر گفت هیچکس هست که خبر قوم بما رساند
تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد و چون سه نوبت
ندا کرد کسی جواب آنحضرت نداد سه نوبت چهار تن از اصحاب عظام نام برد که ایشان می شنیدند و هر یک
جواب میدادند که پناه میگیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از مقام بر انگیزی و درین شب بجایی
فرستی و چون نام مرا بر زبان آورد گذشت گفتم لبیک یا رسول الله و در بعضی روایات آمده که حذیفه
گفت بخت که رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را خطاب کرد هیچکس برنخواست و حال آنکه من از اهل
مخاطبان بودم و در آخر چون مرا بخواند اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که
سخن مرا شنیدی و برنخواستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله آنحضرت ازین سخن متبسم شده گفت پیش آی
من نزد آن سرور شدم و او دست مبارک بر سینهٔ من نهاد و بر میان دو کتف من مالیده بر زبان
معجز بیان راند که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز
فرمود که من فوقه و من تحته و بخدا که جوع و خوف سرما از من زایل شد بعد از ان حضرت اشارت
کرد که میان قوم رو و از حال ایشان مرا خبردار نمای که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر
نگردد تا پیش من آیی حذیفه گوید که سلاح خویش بر گرفتم و از خندق گذشتم چنان گرم شدم که
پنداشتم در حمام و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم که برای ابو سفیان
بهزار حیله آتشی برافروخته اند چون باد و طوفان در ان لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود ابو سفیان
گاهی ان پهلو گاه و گاهی آن پهلو خود را باتش گرم میکرد و در ان محل میخواستم که تیری بر پهلوی او
زنم اما قول حضرت رسول مرا مانع شد و علقمه بن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر باد سرد مرا
میکشد و بعد از ان لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می آوردند و قومی آن سنگها را برابر خود دور
میکردند و آتشهای مشرکان از تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوایب پژمرده و ابو سفیان

صورت حالات مشاهده کرده گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار در گذشت و چهار
پایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ
چیزها بر قرار خود نمیگذارد و اینک من رفتم و بجانب شتر خویش رفته از غایت تعجیل زانوی شتر را نگشاد
و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل کنید و تمامت
قریش و غطفان و کنانه و وارده با قوافل یأس و حرمان روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان
و عبده اوثان که بقصد جان و مال مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون مخالفان
باز گردیدند من مراجعت نمودم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند
کسی از ایشان با من گفتند که با صاحب خود بگوی که خدای شر دشمنان از تو کفایت کرد و چون
بمنزل حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم بدستور سابق از سرما متاثر گشتم و آنحضرت را در نماز
دیدم بدست اشارت فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نموده و در بر آنحضرت کسائی بود واسع
الطول والعرض گوشه ازان کسا بر من افگند و من از گرمی آن بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود
که قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و از خطاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار شده
صورت واقعه را معروض داشتم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی ملتفت اصحاب
شده فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش
مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند عاقبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با لشکر اسلام روی بمکه آوردند و آن بلده مبارکه را مفتوح و آن زمره فجره را مغلوب گردانیدند چنانکه
درین اوراق سمت گذارش یابد ان شاء الله تعالی **ذکر بعضی از حکایات و برخی از معجزات که در ایام خندق دست داد**
از جمله قضایایی که در زمان جنگ خندق دست داد قضیه سعد بن معاذ است بیان این سخن آنکه عائشه
گفت که دران ایام روزی مخالفان در برابر حصن بنی حارثه که حصنی از حصون مدینه است بودند ناگاه
چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او ازان بیرون بود و حال آنکه
او مردی عظیم جثه بود و طویل القامه و من از کوتاهی درعش اندیشناک شدم مادرش گفت ای سعد
زود تر برسول ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو
زرهی داشتی که تا زانوی او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای آنچه حکم کرده
است و قضا چنان رفته بود که بزخم تیر شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه
بجانب او تیری انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه و بروایتی حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم

و بقولی سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بی گوشت کند خدای تعالی روی ترا در آتش
دوزخ و آن تیر بر اکحل سعد خورد و او چون دید که جراحت او قوی است روی بقبله دعا آورد و گفت
الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد مرا از چنگ مرگ امان ده تا آن زمان که
مرا هیچ ازان خوشتر نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول نمودند و او را از حرم مکه اخراج
نمودند و الا این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا چندان مهلت ده که چشم به نکبت بنی
قریظه روشن شود و ایشان را بکام دل خویش ببینم دعای او مستجاب شده بر فور خون از جراحتش
بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب بنی قریظه حکم فرمود بعد ازان جراحت او عود کرد تا در گذشت
چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در معجم آورده که در اوان حرب خندق جوانی نوداماد
بهنگام نصف النهار از سرور ابرار و قدوه اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و حضرت
ختمی پناه او را دستوری داده فرمود که سلاح خود بردار و برو آن جوان بموجب فرموده عمل
نموده روان شد و چون قریب بمنزل خویش رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید
واز فور غیرت به نیزه بران مستوره حمله کرد ضعیفه گفت دست ازین حرکت باز دار تا ببینی که در
خانه تو چه چیز است چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده
است چون مار را بر سر نیزه کرده بیرون آمد مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرده بمرد و در همان ساعت
جوان نیز بقابض ارواح جان سپرد و هیچکس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان چون صورت واقعه
معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گشت با اصحاب گفت که از برای مصاحب خویش آمرزش
خواهید بعد ازان فرمود که در مدینه جمعی جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی
بر شما ظاهر شود تا سه روز گرد او مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشیدش که شیطانست
بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامت حکایات و حالاتی که در غزوه خندق وقوع
آن واقع شده ندارد بنا برین درین مقام قلم مشکین رقم بتحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و
دو گواه عدلند بر ثبوت دعوی حضرت رسالت پناه اختصار مینماید **معجزه اول** ناقلان سیر
نبوی و ناقدان خبر مصطفوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبدالله انصاری که دران ایام که
بکندن خندق مشغول بودیم روزی در بشره مبارک آنحضرت آثار گرسنگی مشاهده کرده بخانه رفتم
و بزغاله فربهی در خانه داشتم او را بکشتم و گوشتش بنیت ضیافت حضرت رسول در دیگ انداختم
و یک صاع جو آرد ساختم و فرمودم تا خمیر کنند و نان بپزند و بخدمت آن حضرت مبادرت نموده

معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب نموده ام ملتمس آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت
پرسید که طعام چه مقدار است گفتم خدا و رسول او داناست وچون حضرت بخانه درآمد فرمود
که مردم همه بخانه درآیند وچون نان پخته شد در کاسه بشکست و آش و گوشت در کاسه ریخته
ده ده کس را می‌نشاندند تا سیر میخوردند برین نهج قریب هزار کس گرسنه را معمور ساخت
وچون از سر تنور و دیگ دور میشد میفرمود تا هر دو را می‌پوشیدند و بعد از عود آنحضرت
دیگ و تنور پر میشد از نان و گوشت باشارت آنحضرت تا همه سیر میخوردیم و بهمسایگان
نیز فرستادیم وچون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اهل خندق پا از خانه بیرون نهادند طعام
نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت میکنند که گفت بفرموده آنحضرت نان از
تنور و گوشت را از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت کردند و گوشت و نان
همچنان باقی بود **معجزهٔ دوم** آنست که واقدی و محمد اسحق روایت کرده‌اند که دختر بشیر بن سعد
گفت که در ایام خندق مادرم بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این نزد پدر و خال خویش بر
تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم دران اثنا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را نظر بر من افتاد فرمود که ای دختر بیا و من نزد آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم
قدری خرماست که پیش پدر و خال خود می‌برم حضرت دست پیش داشت من آن را در کف مبارک او
ریختم فرمود که جامه آوردند و خرما دران جامه پیچید و مردی را امر کرد که ندا کند که مجموع اهل خندق
بیایند و آن شخص بفرموده عمل نموده آن مردم حاضر گشتند و چندانکه خاطرخواه بود از ان خرما خوردند
و هنوز آن قدر خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی نباشد که عجایب و غرایبی
که دران اوقات بسمت ظهور پیوسته بسیار است و اطلاع بران حواله بکتب سیر و اخبار است
و بعضی گویند که مدت محاصره بیست روز بود و زمرهٔ بیست و هفت روز گفته‌اند و در سیر کازرونی
مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخهٔ معتبره بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره
مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته‌اند که در غزوهٔ خندق شش نفر از انصار بدرجهٔ شهادت
فایز شدند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن
اوس و عبدالله بن سهیل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه تن بدوزخ رفتند
عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله و عثمان بن منبه از بنی عبدالدار که درین غزوه تیری باو رسیده
چون بمکه رفت جان بمالک دوزخ سپرد **ذکر غزوهٔ بنی قریظه** چون نسیم عنایت

از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد
و اهل طغیان و عصیان که راس و رئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول بازگشتند
چنانچه قبل ازین گذشت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با اصحاب کرام بمدینه مراجعت
نمودند و بروایتی از ابن عباس مذکور است که آن سرور بخانهٔ سیدة نساء العالمین فاطمه علیها السلام
درآمد و سر و روی همایون از گرد پاک کرده باداء نماز پیشین قیام نموده وچون از نماز فارغ شد
جبرئیل امین دستاری سفید در سر بسته بر استری سوار با سر و روی غبار آلوده رسید حضرت
برخاسته سر و روی او از گرد پاک کرد جبرئیل گفت ای محمد خدای تعالی از تو عفو کند که ملایکه چهل شبانه
روز است که سلاح ننهاده‌اند آنگاه گفت ای محمد برخیز بقصد اخوان مشرکان از اهل کتاب
یعنی بنی قریظه والله که من میروم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضهٔ مرغ بر سنگ زنند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا بلال در مدینه ندا کند که هر که فرمان بردار است نماز
پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلبیده لوا را بدست او داده با طایفه
از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابهٔ عظام فوج فوج در عقب او روانه ساختند و مجموع بنو عبدالاشهل
و بنو نجار موافقت نمودند طایفه از اصحاب نهی حضرت ختمی پناه را حمل بر مبالغه کرده نماز پیشین را
چون وقت شد در راه گذاردند و فرقهٔ کلام آنحضرت را محمول بر ظاهر داشته در بنی قریظه قضا
کردند و هیچ یک از طایفتین معاقب نگشتند و بعد از رفتن امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه زره پوشیده خود بر سر نهاده و سپر بر دوش افکنده نیزه در
دست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شد
و فرمود که تا دو اسب دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب بتهیهٔ اسباب اشتغال نمودند و در رکاب
فلک فرسای روان شدند بر یمین و یسار و پیش و پس آن سرور مهاجر و انصار میرفتند و خالد
برادر بلال بیم نیزه بدست گرفته در پیش اسب آن سرور میرفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دعا میکرد و قرآن میخواند و مجموع اهل اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسب همراه داشتند و درین
اثنا قبیلهٔ بنی نجار را دیدند که مکمل و مسلح استاده بودند و حضرت مقدس نبوی پرسیدند که شما را
که فرموده که سلاح بپوشید جواب دادند که دحیهٔ الکلبی بر استری سوار قطیفهٔ مرصع بجواهر بران انداخته
بما رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر شما طالع خواهد شد حضرت
گفت که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و آنحضرت و اصحاب میرفتند تا

نماز شام وخفتن بمقصد رسیدند از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که گفت چون نزدیک
حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم بر بالای قلعه بود مرا دید ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو شنیدم
که دیگری گفت که قتل عمروا وصار علی صنو من کفیتم که الحمد لله الذی اظهر الاسلام وقمع الشرک آورده اند
که چون امیر المومنین علیه السلام بپای قلعه بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرد جهودان
از بالای قلعه زبان لعب ودشنام خیر الانام گشادند وحضرت امیر مردان ابو قتاده را با محافظت
رایت بر گماشته بر سر راه حضرت رسالت پناه آمده معروض رای انور داشت که یا رسول الله
نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشانرا رسوا گرداند آنحضرت فرمود
که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای منست آن سرور فرمود که بلی یا رسول الله
حضرت گفت که یا اخوان القردة والخنازیر وبروایتی فرمود که اخسئوا اخسأکم یعنی دور شوید که خدای
تعالی دور گرداند شمارا از رحمت خود جهودان گفتند که یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا
یعنی تو بر جهل ودشنام دادن نبودی چه واقعست که امروز حسی شدی آنحضرت چون این
سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند مرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از
کف مبارکش بیفتاد وردا از دوش مقدس او بر زمین آمد اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدای
ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید وحالا شما با آن روباه می مانید که سر از سوراخ
بیرون نمی تواند کرد یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران توییم از خزرج وما از تو این طمع
نمیداریم جواب داد که میان ما وشما نه عهد است ونه محبت واسلام قطع همه عهود کرده است
بعد از ان حضرت رسول صلوات الله علیه سعد بن وقاص را فرمود که بجانب ایشان تیر انداختن
گرفت سعد گوید که آن روز تا شب تیر انداختم وساعتی از شب نیز بآن مشغول شدم وحضرت
نبوت پناهی بر اسب خود سوار ایستاده بود واصحاب خیل خیل بر گرد آنحضرت صف زده
بودند وآنحضرت رخصت انصراف بعد از ان ارزانی داشت بلشکرگاه خود باز گشتیم ودر ان
اوقات طعام ما خرما بود که سعد عباده بر شتران خویش بار کرده می فرستاد وما میخوردیم وحضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که نیکو طعامیست خرما وچون از مدت محاصره ومقاتله پانزده شبانه
روز وبقولی بیست وپنج روز بگذشت حق تعالی خوفی در خاطر یهود انداخت دست از قتال وجدال
باز داشتند ونباش بن قیس را نزد حضرت رسول فرستادند وپیغام دادند که ما همچون بنی نضیر
جلای وطن اختیار میکنیم خون ما مردم بخشید تا بعیال واطفال وبا یک شتر بار بدون سلاح ازین

دیار بیرون رویم حضرت رسول علیه الصلوة والسلام راضی نشد باز خبر فرستادند که از اموال وامتعه
گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن وفرزند گرفته بجای دیگر رویم ملتمس ایشان مبذول نیفتاد حضرت
فرمود که لا الا امر علی حکمی ناچار مراجعت نموده صورت واقعه بسمع جمع رسانیدند یهود در کار خود
سراسیمه وحیران شده کعب اسد که پیشوای آنجماعت بود باستحضار روسای بنی قریظه فرمان داد
حیی اخطب بنابر تعهدی که با کعب بسته بود بحصار در آمده در آن جمع حاضر گشت آنگاه گفت که ای
معشر یهود بخدا سوگند که شما میدانید که محمد رسول خداست وما غایت از حسد با او ایمان نیاورده ایم
وبشرایط متابعت او قیام ننموده ایم اکنون از سه کار که بر شما عرض کنم یکی اختیار کنید گفتند که آنها کدام
است کعب گفت نخست آنکه بر مقتضی علم خویش که نبوت او از توریت استفاده می شود بمحمد صلی الله
علیه وآله ایمان آورید ودست در دامن متابعت او زنید تا اموال وابناء ونفوس شما از حوادث زمان
محفوظ ومصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم وکتابی دیگر بر توریت
اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان وفرزندان خویش را بقتل
رسانید واز حصار بیرون آمده دست از آستین قتال وجدال بیرون کنیم اگر مغلوب گردیم باری
ایشان بعد از ما مذلت وخواری نه بینند واگر غالب آییم زن وفرزند کم نخواهد بود بنی قریظه جواب
دادند که این بیچارگان بیگناه را چه تاویل توان کشت وکدام دل باین امر گواهی دهد وبعد از ایشان مارا
زندگی بچکار آید ودیگر آنجماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما باین مقرون نیست
امشب شب شنبه است غالبا محمد واصحابش درین شب خاطر جمع دارند بیایید تا بر ایشان شبخون
بریم شاید که دست در گردن مقصود حلقه کنیم وکاری از پیش رود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه
چگونه باطل کنیم وحال آنکه پیش از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشتند وباری
سبحانه وتعالی ایشانرا مسخ گردانید ودر بعضی کتب سیر مسطور است که ابن اسد با قوم گفت که
فردا روز شنبه است واهل اسلام از ما ایمن اند مصلحت آنست که ناگاه بر سر ایشان رانده
دستبردی نماییم بنی قریظه گفتند چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم وغدر سابق تقریر کرده ابا
وامتناع نمودند چون یهود در تنگنای حیرت مانده ابو لبابه بن عبد المنذر را که دوست وهم سوگند
ایشان بود از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه طلب داشتند تا در مهم خویش با او مشورت
نمایند ابو لبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال نموده وزنان وکودکان نزد او مجتمع گشتند واز شدت
حال ناله ونفیر بنموده ملک اثیر رسانیدند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اطراف بنی قریظه

گفتند که چون می بینی که بر حکم محمد فرود آییم ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی
بعد از گشتن حرمی نیست ابولبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمودم گفت
که از آنچه میشود جواب دادم که با خدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده که بر من استیلا
یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با حضرت ختمی پناه و
یاران ملاقات نمایم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود را بر ستون
مسجد بستم و گفتم که هیچکس مرا باز نکند مگر در اوقات نماز تا توبه من مقبول حضرت عزت شود
گویند که چند شب همچنان بسته بود و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون حضرت
خیر البشر را احوال او اطلاع یافت فرمود که اگر بخدمت نزد من آمدی از برای او طلب آمرزش نمودم
اکنون او را بگذارم تا حضرت حق توبه او را قبول کند بروایتی بعد از پانزده روز در قبول توبه
ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت فرود آمدند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمان داد تا محمد مسلمه دستهای مردان ایشان بسته مضبوط
ساخت و عبدالله سلام را بضبط نساء و اموال ایشان و امتعه و اسلحه ایشان تعیین نمود در آن حصار
هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و هزار و پانصد نیزه و دو هزار و پانصد سپر و اثواب و اوانی
بسیار و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود که از حیز عد و احصا بیرون بود تعیین نمود و در بین
اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودند و گفتند
یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی درباره بنی قینقاع که حلفای عبدالله بن
ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهارصد کس ایشان زره پوش بودند بخشیدی
اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان گشته اند مرحمت ارزانی دار و از
جرایم ایشان درگذر حضرت در مقابل ایشان هیچ نگفت و چون مبالغه از حد گذشت فرمود
که راضی میشوید که یکی از شما درباره ایشان حکم کند گفتند آری حضرت فرمود که آن شخص سعد معاذ است
هر چه گوید در آن باب بآن عمل کنم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله کس بمدینه فرستاد و سعد معاذ را
طلبید و بنابر زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود جمعی او را بر دراز گوشی نشاندند
تا متوجه خدمت حضرت ختمی پناه گشت و پیش از آنکه بمجلس حضرت حاضر گردد طایفه از اوس
با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه برای تو مفوض داشته و ایشان حلفای تو اند
و در مواطن و معارک ترا امداد نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست این

دیدی که در باب حکم استخلاص هم سوگندان خویش مساعی جمیله مشکوره بجای آورد ملتمس آنکه
تو هم در شان بنی قریظه مراسم مکرمت بجای آوری و نوعی کنی که ایشان از این بلیه خلاصی یابند
هر چند اوسیان این سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخر الامر سخنان آن جماعت از حد
اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آنست که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت
کننده نرسد ضحاک بن خلیفه چون این سخن بشنید گفت وا قوماه و معتب بن بشیر گفت وا اصحاباه
و صیانت بن امیه نفیر بر آورد که آخر از جمع ما اثری نماند و چون سعد بن معاذ بمجلس همایون در آمد
حضرت روی بحضار مجلس آورد و گفت که از برای بزرگ قبیله خود برخیزید و جمعی از بنی اشهل
که قوم سعد بودند برخواسته از مرکبش فرود آوردند و چون نشست قرابت اوسیان آن روز
مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو حضرت رسول صلی الله علیه و آله زمام حکم بنی قریظه را در قبضه
اختیار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را ملاحظه کرده درباره ایشان طریق شفقت و
احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خدای تعالی بر شماست با آنچه حکم کنم
راضی هستید و از فرموده من تجاوز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه
بجانب حضرت ختمی پناه آورده از غایت تجلیل و توقیر از خطاب اجتناب کرده فرمود که هر کس که در اینجا
است بحکم من راضی هست حضرت فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت که حکم میکنم که مردان ایشان را
بکشند و بند رقیت بر گردن زنان و کودکان ایشان نهید و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان
یکدیگر قسمت نمایند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که ای سعد حکمی کردی که خدای تعالی
درباره ایشان بالای هفت آسمان همان حکم کرده است و بعد از آن حضرت فرمان داد تا
رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس کردند و
زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت الحارث که زنی بود از بنی نجار محفوظ و مصون ساختند
و چند خروار خرما به پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت
مسدود بود بروی در افتاده خرماها را بدهان بر میگرفتند و در شبی که روز آن براه عدم
رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال نمودند و یکدیگر را در صبر و ثبات وصیت میکردند
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله فرمان داد که در موضع مناسب خندق کنند و فوج فوج را از
خانه اسامه بیرون آورده امیر المومنین علی علیه السلام و زبیر بفرموده آنحضرت بضرب
اعناق ایشان می پرداختند چنانچه خون آن بدبختان در خندق روان میشد لعنت

طایفه از ان قوم در زمانی که ایشان را بقتلگاه می بردند از کعب بن الاسد سوال کردند که هیچ
میدانی که ما را بکجا می برند کعب گفت که در هر موضعی بی عقلی میکنید نمی بینید که هر کس را که بردند
دیگر باز نیامد و الله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر از ین دعوت کردم قبول
نکردید گفتند ای کعب هنگام عتاب و زمان درشتی نیست و چون حیی اخطب را نزد حضرت
دست بسته بردند حضرت فرمود که یا عدو الله عاقبت حق تعالی ترا بدست من انداخت و مرا
بر تو حاکم گردانید حیی گفت که من نفس خود را در عداوت ملامت نمیکنم ولیکن خدای تعالی ترا ظفر داد
باکی نیست ایشان این محنتها بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که در ان زمان حیدر کرار برای
قتل حیی ذو الفقار برکشیده حیی گفت قتل شریف بید شریف امیر المومنین علیه السلام فرمود که
اخیار را اشرار میکشند و اشرار را اخیار بقتل می آورند وای بر انکس که اخیار بر دست او کشته شوند
و خوش حال آنکه اشرار او را بکشد حیی گفت هر چه فرمودی راست است التماس آنکه جامه مرا از تن
برون نکنی امیر المومنین فرمود که این معنی آسان تر است از کشتن تو بر من حیی گردن برکشید حضرت
امیر المومنین تیغ تیز بروی حکم ساخت بعد از ان کعب بن اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت
رسالت آوردند حضرت فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت
من امر کرد و وصیت فرمود که چون محمد را ببینید سلام مرا بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم
بحق توریت که اگر یهود عیب و سرزنش نمیکردند که از بیم شمشیر و قتل ایمان آورده تصدیق
تو می نمودم و شرط متابعت بجای می آوردم و لیکن برای دفع عار بر دین یهود ماندم حضرت اشارت
کرد که او را بیاران اش رسانید و آن روز تا شب امیر المومنین علی علیه السلام و زبیر بقتل بنی قریظه
مشغول بودند و دران ولا بعضی که امیدمند شدند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بطریق
دیه یا فدیه از سر خون مردان ایشان بگذرد چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخالف آن حاجت
نمود ایشان گریبانها دریده و گیسوها کشاده خون دل از دیده ریختند و فریاد و فغان بر آسمان
رسانیدند زبیر بن باطا که بسی جهان دیده بود و گرم و سرد جهان چشیده بزلال موعظت در
تسکین حرارت ایشان سعی مینمود روایتست که ثابت بن قیس شماس انصاری در روز حرب خندق
اسیر کرده زبیر باطا او را از سلاسل اطلاق کرده در شان او مراسم شفقت بتقدیم رسانیده
و در واقعه بنی قریظه نزد زبیر آمده زبیر از وی پرسید که مرا می شناسی ثابت گفت همچون منی مثل
ترا کسی چگونه نشناسد و من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا برو امتنان مقابله کنم زبیر گفت ای



کریم آنست که سابق شفقت و نیکویی را بلواحق مکرمت و دلجویی مقابل کنم انگاه ثابت نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده معروض داشت که زبیر را با من منتی ثابت است و
میخواهم که حق گذاری او بجای آرم اگر رای همایون حضرت ختمی پناه اقتضا نماید زبیر را بمن بخشد
حضرت فرمود که او را بتو بخشیدیم و ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت که پیری که از زن و فرزند
جدا افتد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت بخدمت سید کاینات معاودت نموده
التماس کرد که عیال و فرزندان زبیر را از قید رقیت اطلاق فرمایند ملتمس او مبذول افتاده و پیر
یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل بیت که مال نداشته باشند روزگار
چگونه گذرانند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بعز زمین بوسی فایز شده در باب
بخشش اموال زبیر کلمه بعرض رسانید آن مسئلت نیز باجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول
آمال خبر داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی چون آینه چینی داشت و دوشیزگان
ماه رخسار خورشید دیدار قبایل مشعوف او بودند یعنی کعب اسد جواب داد که کشته گشت باز
گفت کجا شد بزرگ شهر که مردم را بر محاربه تحریض کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا
و مساکین خوردی یعنی حیی اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چه شد حال آن صاحب تدبیر
ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی یعنی نباش بن قیس جواب داد که او هم بخواب
عدم رفت و همچنین حال یک یک از روسای قوم و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر
قتل ایشان می شنید بعد از ان پیر یهودی گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و
مساعدت احباب بسیار از مرگ بدتر است اکنون سابقه خدمتی که مرا بر تست که بدین شمشیر تیز
که دارم مرا بیاران جانی ملحق گردان ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید و جمعی فرموده
اند که ثابت پیر را بزبیر سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتولان بنی قریظه هفتصد مرد بودند
و بیشتر و کمتر نیز گفته اند و چون حضرت نبوی از بنی قریظه باز پرداخت سعد معاذ مشغول شد و در حال
سکرات ان سرور بر بالین سعد حاضر گشت و سر او را بر زانوی خود نهاده گفت الهی سعد در راه تو
زخمهای منکر خورده تصدیق تو نمود و هر حقی که در اسلام بر وی بود ادا کرد پس روح او را بخوبتر
وجهی که ارواح دوستان تو بر داشته میشود بردار سعد آواز حضرت نبوی را شنیده چشم باز
کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ
رسالت بجای آوردی سعد سر خود را از زانوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برداشت

وحضرت بمنزل خویش مراجعت فرمود وبعد از ساعتی سعد برحمت خدای تعالی پیوست وجبرئیل
نازل شده عمامه از استبرق برسربسته گفت ای محمد کیست که از امت واصحاب تو وفات
یافته که ابواب سموات از برای او مفتوح شده عرش مجید بموت او لرزان شد حضرت گفت
حال پیش سعد بودم واورا در سکرات گذاشتم بعد ازان حضرت ختمی پناه قدم رنجه فرموده اشارت
کرد تا اورا غسل دادند وجنازه اش اصحاب برداشته بجانب بقیع بردند واصحاب از رسول صلی الله
علیه وآله پرسیدند که سعد مردی بلند بالا وجسیم بود ما جنازه اورا در غایت خفت یافتیم
آنحضرت فرمود که من می دیدم که تابوت اورا ملائکه برمیداشتند

**ذکر جریمه ابوسفیان در فرستادن عرب بقصد آن سرور**

راویان اخبار چنین روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت ومعاودت از حرب
خندق با جمعی گفت که هیچ کس درمیان شما باشد که بمدینه رود وفرصت نگاه داشته انتقام ما
از محمد بکشد که در بازارها تردد می کند وچنان مشغول به تبلیغ رسالت است که بمجال دوست ودشمن
نمی پردازد این سخن را اعرابی شنیده بمنزل ابوسفیان رفت ودر خلوت با او گفت که اگر تو مرا
تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راههای نیکو میدانم وخنجری در غایت جودت ونهایت
حدت دارم واز هیچ آفریده اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجویی بجای آورده شتری وزاد
راه باعرابی داده گفت باید که این راز را بهیچ آفریده ندانند اعرابی گفت که خاطر جمع دار که خدای
برین اطلاع نخواهد یافت واعرابی شبی از مکه بیرون آمده منازل ومراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه
رسیده خبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیده شنید که در قبیله عبد الاشهل است انگاه شتر
خودرا مضبوط ساخته پیاده بطلب حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه شتافت ودران زمان
که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود وبا یاران بسخن مشغول چون
نظر مبارک حضرت بر فرستاده ابوسفیان افتاد فرمود که این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان
من واو حایل است وآن اعرابی نزدیک آمده بهیات شخصی که سخنی در سر باکسی گوید ودرین اثنا اسید بن حضیر
آواز برکشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا ودست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری
دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر واعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید واسید
اورا چنان گرفته بود که دم نمی توانست زد وحضرت روی باعرابی آورده فرمود که راست بگوی که چه کسی
واز برای چه مهم آمده اگر راست میگویی صدق ترا نفع میرساند واگر دروغ گویی سزای خود ببینی اعرابی
امان طلبیده حضرت اورا ایمن ساخت ووی صورت حال را معروض داشت وباشارت حضرت



اسید اورا مضبوط ساخت وروزی دیگر حضرت رسالت پناه اعرابی را طلبیده فرمود که
ترا امان دادم هرجا که میخواهی برو وترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات
فرمود که بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی وبرسالت من اعتراف نمایی گفت اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ای محمد از هیچ آفریده نترسیدم واز تیغ تر نه اندیشیدم وچون
دیدم عقل از من زایل شد وضعف بر من استیلا یافت وترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد دانستم
که حافظ وناصر تو ملک منانست ومددکار ابوسفیان شیطان اعرابی این سخنان میگفت وآن حضرت
تبسم میفرمود واعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبیده ومسئول وی باجابت اقتران
یافت واز مدینه بیرون رفت ومآل حالش معلوم نشد وچون جرم چنین از ابوسفیان ظهور یافت
حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمری وابن اسلم را فرمود که بمکه روند واظهار فرصت نموده ابوسفیان
را بقتل رسانند وایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بحرم نهادند وبعد از طی منازل ومراحل بمقصد
رسیدند ودر حین طواف خانه کعبه کنیزک عمرو بن امیه ضمری را دیده فریاد برآورد که ای مردم مکه این عمرو
بن امیه ضمری است ازو غافل مباشید عمرو گوید چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند با یار خود
از یکدیگر دور افتادیم ابن اسلم بر شتر خود سوار شده بطرف مدینه گریخت ومن رو در کوه روان
شدم ودران حین عثمان بن مالک پیش آمد خنجری برو انداختم بر سینه او خورد واو چنان نعره زد
که جمع خرد وبزرگ مکه آواز شنیدند ومردم باو مشغول شده از پی من باز ایستادند وچون من فرصت
یافته خودرا در غاری انداختم واز انجا بغاری دیگر رفتم ودر غار دوم شخصی دیدم اعور که اغنام خودرا از آفتاب
بسایه آورده بود ودر وقت تکیه کردن گفت ولست بمسلم ودر شان حضرت رسول صلوات الله علیه نیز
ناسزای بسیار بر زبان مبارک آورد ومن چندان صبر کردم که در خواب رفت انگاه گوشه کمان بر چشم
او نهادم وچندان زور کردم که بدماغش رسید وچون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش آمدند
یکی را به تیر زدم ودیگر بگریخت وما هردو بدیدار رسول صلی الله علیه وآله السلام مشرف گردیدیم وچون
ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت ودر محافظت نفس خود مبالغه آغاز کرد

**ذکر سریه ابو عبیده جراح**

در ذی حجه این سال یعنی سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابو عبیده جراح را
بجانب سیف البحر فرستاد تا جمعی از حی بروند زاد راه ایشان دران سفر خرما بود روایت که هر یک
از غازیان نخست روزی یک خرما قناعت میکردند ودر آخر به نیم خرما قرار یافت وکار برایشان
صعب گردید حق تعالی ماهی از دریا بساحل افکند که سیصد نفر دو ماه از گوشت او میخوردند ودر مستقصی

مذکور است که جابر گفت من بر شتری سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتم و او میگوید
که چون دران سفر توشه رو بنقصان آورد قیس بن عباده گفت کیست که شتران بجز ما فروشد
مشروط بآنکه شتر اکنون تسلیم نماید و بها در مدینه بستاند عمر خطاب گفت عجبست ازین جوان که
بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز ندارد قیس در مقابل او سخنان درشت گفت
و گفت که پدر من پیادگان را سوار و گرسنگان را سیر میکرداند قرضی که من از جانب او دین کنم چگونه
در ادای آن تاخیر جایز دارد و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بدو وسق خرما خرید و بوقت احتیاج
شتران را نحر کرد و چون از آن سفر مراجعت نمود سعد عباده جهت احسانی که با پسرش کرده بود
ملزم شده آن شخص را ثنا ها گفت و چهار نخلستان به پسر بخشید و بایع شتران را خلعتی فرید بهای
شتران کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مروت قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت
جواد

## ذکر رفتن محمد رسول الله بحرب بنی کلاب

درین حال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه محمد مسلم را بجانب بنی کلاب فرستاد
و فرمود که شاید که بر ثمامة بن اثال حنفی ظفر توانی یافت در مستقصی مذکور است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در سال ششم از هجرت بعضی از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان مردی از
بنی حنیفه که او را ثمامة بن اثال میخواندند اسیر کرده نزد حضرت ختمی پناه آوردند و آن حضرت
او را بستونی از ستونهای مسجد بسته حضرت مقدس نبوی از خانه بیرون آمد و دران مسجد رفته
فرمود که و ما عندک یا ثمامه جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی ذی دم را کشته باشی و
اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب در روز دیگر حضرت
اعاده سوال و جواب کرده بروجه روز سابق واقع شد حضرت خیر البشر فرمان داد تا ثمامه را
بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفته غسل کرده بمسجد درآمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله ای محمد پیش ازین نزد من هیچ روی از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ
شهری از شهر تو دشمن تر نبود اکنون هیچ چیزی پیش من محبوب تر از اینها نیست یا رسول
الله من بمکه میرفتم تا عمره بگذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا چه کنم ثمامه را بشارت داد و
فرمود که بمکه رود گویند که چون ثمامه بمکه رفت شخصی باو گفت که کجا بودی ثمامه جواب گفت که
بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق را اختیار کردم بخدا سوگند که از ثمامه یکدانه گندم بشما
نرسد مگر آنکه حضرت رسول دران باب فرمان دهد و چون ثمامه بدیار خود رسید مردم را فرمان داد

که دیگر غله و بار بمکه برند و قریش ازین معنی واقف گردیده مکتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه التماس کردند که ثمامه را فرماید که بدستور سابق عمل نماید و از عنایت
فضل و احسان و بر و امتنان حضرت رخصت ارزانی داشت تا اهل حرم از بلیه عسرت خلاص
یافتند گویند که محمد مسلمه را دران سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل
رسیدند و دیگران منهزم شدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال مشرکان نصیب
اهل اسلام شد محمد مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدم و یک شب از ماه مذکور باقی
بود که بمدینه رسیدیم و ما همه که همراه بودیم بیست کس بودیم که بشب قطع مسافت می نمودیم و روز مختفی
میشدیم

## ذکر غزوه بنی لحیان

راویان اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت
و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانکه سابقا سمت گذارش یافت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ملول خاطر و متاثر ضمیر می بود و انتهاز فرصت می جست تا از بنو لحیان انتقام
کشد بنابرین سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت و بعد
از طی مراحل بموضعی رسید که مسلمانان اسیر و قتیل شده بودند و آن حضرت دران منزل جهت
عاصم و یاران آواز بارگاه صمدیت استغفار و آمرزش طلبیده و بنو لحیان از توجه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله آگاه شده راه هزیمت پیش گرفتند و بر روس جبال تحصن نمودند و جان
خود را از ان مهلکه بیرون بردند حضرت دو روز دران محل اقامت کرده سرایا باطراف و جوانب
روانه کرد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابابکر و بقولی سعد عباده با جمعی بنواحی منازل مکه
روان ساخت و چون خبر لشکر اسلام بقریش رسید تزلزل در حال ایشان پیدا شده
یاران بازگشتند و بحضرت رسول صلوات الله علیه سوار شدند و بریده که دران سفر ملازم رکاب
فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود گوید که چون آن سرور بعسفان رسید و از زمین ولیا
احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه
شد و ما نیز بموافقت آن سرور گریان شدیم و چون از سر قبر بازگشت بجانب اصحاب التفات
نموده سوال فرموده که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که بموافقت تو گریه کردیم پرسید که مظنه شما چه
بود گفتند که گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق مکلف خواهند گردید فرمود که چنین نبود اما چون
نزدیک قبر مادر خود رسیدم دو رکعت نماز بگذاردم روایت کرده اند که درین سال حضرت سعد وقاص
را بقاره فرستاد و ایشان بحبل متین اعتصام نموده سعد بجانب آن جماعت هم بدست اسلام

بدست چپ تیرها انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک بن کنانه نامزد فرمود و آن
جماعت راه را پیش گرفته و مسلمانان در منازل ایشان بغیر از یک اسب هیچ نیافتند و
هم درین ایام بشیر بن سوید را بر سر بنی حارثه بن کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده پناه
به بیشه بردند بشیر آتش در آن بیشه زد بسوختند و حضرت ازین معنی خبر یافته فرمود که بما نیز

**ذکر سریه امیر المومنین علیه السلام**

و هم درین سال امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
با دویست کس بجانب بنی سعد فرستاد و سبب این آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید
که ایشان در صدد جمع کردن لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند و باتفاق متوجه مدینه
شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میشد تا بدین طریق بمقصد
رسیدند و آنجا امام المتقین را با یکی از مشرکان ملاقات افتاده از تفتیش حال مخالفان
نمود و آن شخص گفت که شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که در امان باشم ملتمس او مبذول افتاده
پنجه مسلمانان را بر سر قوم برد بروایتی بنی سعد هزیمت نموده پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست مسلمانان افتاد و حضرت امیر المومنین چند شتر خوب جهت حضرت ختمی پناه
از میان شتران جدا نموده خمس بیرون کرد و باقی بر آن قوم بخش کرده در زمان صحت بمدینه
مراجعت نمودند

**ذکر غزوه ذی قرد که آنرا غزای غابه خوانند**

از سلمه بن اکوع روایت است
که گفت که من و رباح مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمدم و من بر اسب
ابو طلحه انصاری نشسته بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصین فزاری
اشتران شیردار حضرت رسول رسید و شتران را بیغما برده من اسب برباح زدم تا بمدینه
رود و حضرت رسول را ازین واقعه خبر دهد بعد از آن بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم
که یا صباحاه و آنگاه با تیغ و تیر و جعبه تیر که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک بایشان
رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال برین منوال بود تا کار بر ایشان
بجان و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران حضرت رسول باز داشتند و من شتران را
بصوب مدینه رانده باز آن جماعت را تعاقب نمودم تا همه را بزخم تیر مجروح کردم و ایشان نیزه‌ها و
بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از ایشان باز داشتم درین اثنا جمعی
از کفار بمدد قوم رسیدند و چند نفر از آن قوم بامداد یکدیگر متوجه من شدند ناگاه دیدم که اخرم
اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود و غیرهم از سوارانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را

در مقدمه لشکر تعیین کرده بودند در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد
روی بگریز نهادند و اخرم از عقب روان شد و من از کوه فرود آمدم و عنان اسب او را گرفتم
و نصیحتش کردم که چندان صبر کن که حضرت رسول صلوات الله علیه برسد اخرم گفت ای سلمه اگر
تو ایمان داری بحضرت عزت و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حایل
مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن رسانید و نیزه بر وی زد اما کارگر
نیامد بعد از آن عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و بر اسب او سوار شد درین حال
ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن بر ابو قتاده به نیزه حمله کرده او را مجروح ساخت
ابو قتاده بیک طعن نیزه مهم عبد الرحمن کفایت کرد و بر اسب او سوار شده و چون عبد الرحمن
کشته گشت از عقب کفار روان شدم و مخالفان بشعبی در آمدند که آنجا چشمه آب بود که آنرا
ذی قرد میگفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان
بودیم از آن درگذشتند و بتعجیل روی بانهزام آوردند و تنها آن جماعت را تا زمان غروب آفتاب
تعاقب نمودم و دو اسب دیگر گرفته باز گشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که حضرت ختمی
پناه با لشکر اسلام دران موضع نزول اجلال فرموده است و بلال شتری را که از مخالفان گرفته
بود کشته جگر و کوهان او را نزد حضرت نهاده کباب میکردند و چون بحضرت رسول صلی الله علیه
و آله معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا با صد کس که مختار باشند از پی مخالفان
برویم و یک کس را از ایشان زنده نگذاریم آن سرور فرمود که محسن کن گفتم بدان خدای که ترا معزز
و مکرم ساخت که چنین کنم حضرت تبسمی چنان کرد که دندانهای نواجد همایونش در روشنی آتش
نموده گفت ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و بروایتی حضرت فرمود که حالا ایشان را در قبیله
غطفان ضیافت میکنند بعد از آن شخصی از آن جماعت معروض داشت که ایشان را یکی از
غطفان نگاه داشته شتری ذبح کردند و در زمانی که شتر را پوست میکردند غباری ظاهر
شد و ایشان بتصور آنکه لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت
رسالت پناه فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و
ابو قتاده را همراه کرد بمن تا مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه باز گشتیم مسود اوراق گوید که
اگر کلک بیان متعرض هر قضیه شود باطناب میکشد و این مختصر مطول می گردد بنابرین رقم تخفیف
بر بعضی وقایع و سرایا کشیده میشود و بعد ازین همین طریق مسلوک خواهد بود و در اکثر اوقات

بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد **حدیث استسقا** روایتست که در سال ششم از هجرت قحطی
عظیم و غلای هایل در مدینه روی نمود و مسلمانان روی بخدمت سید عالم نهاده گفتند یا رسول الله
ابواب فیض مسدود گشته و باران رحمت منقطع شده و نقصان بسیار بانعام و ثمره راه یافته
و دواب و مواشی در معرض تلف آمدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه
از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمایی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش کشت آمال
لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که فلان روز
بیرون آیید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ
نمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه جامهای کهنه پوشیده از سر وقار و خشوع و خضوع با
خلایق بجانب مصلا تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول هیچ چیز بعد
از فاتحه نخواند و در دوم هل اتی بلند خواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب آورده ردای
مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی بوسعت و فراخی منقلب گردد و دستهای فرخنده برداشته
یک تکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان گذرانید راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم
که قطعه ابر سفید در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه
روز باران بارید و بعد از آنکه یک هفته بارید اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که اموال
ما ضایع شده خانها روی در خرابی نهاد و آمد شد مردم منقطع شد دست بدعا بردار تا خدای تعالی
باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی تعجب
نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گردید آنگاه روی خجسته بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا
و لا علینا و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دعا فارغ شد فی الحال سحاب متلاشی شد
و از لمعان خورشید جهانتاب مدینه اضارت پذیرفت و در بلده طیبه باران می بارید و در نفس
شهر یک قطره نمی بارید روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشاهده نمود که باران در اطراف
مدینه می بارید چنان بخندید که دندانهای مبارکش ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابو طالب
کناد که اگر در حیات بودی بآن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن شعر بر من خواند
امیر المومنین علیه السلام گفت یا رسول الله گویا آن ابیات میخواهی و ابیات ابوطالب خواندن گرفت
بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست **شعر** خداداد باران بما تشنگان ** بتعظیم پیغمبر
انس و جان ** از آن یافته روی ایتام ما ** وزان گشته سیراب انعام ما ** بنی هاشم اندر پناه وی اند

همه طالب عز و جاه وی اند ** بهر رزم غالب محمد بود ** بنصرت ز یزدان مؤید بود ** نداریم ما دست
از دامنش ** اگر کشته گردیم پیرامنش ** و در این سال بقول جمهور اهل اسلام طواف خانه کعبه فرض
گشت و این جماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده اند که آیه کریمه و اتموا الحج و العمره
همین در این سال فرود آمد و مراد از اتمام اقامت است و زمره برانند که در سال نهم فرض گشت و
ایراد کلام فریقین مناسب نیست **ذکر توجه حضرت بمکه به نیت عمره و صلح حدیبیه**
واقدی گوید که سبب بیرون آمدن حضرت رسول صلوات الله علیه از مدینه به نیت گذاردن
عمره آن بود که در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفته عمره میگذارد و کلید خانه کعبه بدست
خویش دارد و از اصحاب بعضی موی تراشیده اند و زمره چیده اند و چون صورت واقعه با یاران
تقریر نمود مستبشر گشتند و گمان بردند که این سعادت عظمی هم در این سال دست خواهد داد و در این
اثنا بشیر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیه هجران نهاده بسعادت
پای بوس آنحضرت فایز شده متوجه آن شد که شترانی که فدا و نحر میکردند جمع کنند هفتاد شتر
در حیز شماره آمده و شتران ابوجهل که در جنگ بدر بملک حضرت رسول بسمت اختصاص یافته بود در
سلک آنها منتظم شد و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران نامزد گردانید و بعضی از یاران
که مکنتی داشتند شتر قربانی سوق کردند مثل عبدالرحمن عوف و طلحه و هیچ سلاحی بهمراه مسلمانان
نبود مگر شمشیر روایتی آنکه هر چند عمر خطاب گفت یا رسول الله اسلحه باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او
ایمن نیستیم فرمود که الست احب احمل السلاح معتمر و سعد عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح
بر داریم مناسب تر است چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول
از سلاح چاره نیست و بر تقدیر ثانی سلاح زیانی ندارد حضرت رسول علیه السلام فرمود که سلاح بر نمی
داریم زیرا که برای عمره اگر بیرون می آییم احتیاج سلاح نیست و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت
تعیین نموده و در خانه خویش غسل کرده جامه در پوشید و در منزل مقدس بر ناقه قصوی سوار شده
روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهر فشان آورده بدین نهج که اللهم لبیک
لا شریک لک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده هم آنجا
احرام بستند و طایفه از جحفه محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلافست و اصح
روایات نزد اکثر ارباب سیر آنست که هزار و چهارصد نفر در آن لشکر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت
ختمی پناه بودند و از امهات مسلمین ام سلمه بمصاحبت حضرت رسول صلوات الله علیه در آن سفر شرف

اختصاص یافته و بقول جمهور اهل سیر در غزوه ذی قعده از مدینه بیرون آمد و ناجیه بن جندب را
با شتران هدی از پیش روان کرد و فرمان داد تا عباده بن بشیر با بیست نفر طلیعه لشکر باشند
و براه مکه روی به بیابان نهادند روایتست که چون حضرت رسول بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس
حال قریش نامزد شده بود و بجانب مکه رفته بود باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا باطراف
حرم معلوم کرده اند و جامه نمر پوشیده و بر ناقهای قریبة النتاج سوار شده بیرون آمده اند و اینک
در ذی طوی نزول کرده اند و با هم عهد میکنند که ترا از دخول مکه مانع آیند گویند که چون خبر توجه حضرت
ختمی پناه بسمع مشرکان رسید با یکدیگر مشورت نمودند و رای ایشان بران قرار گرفت که آن
سرور را از زیارت بیت الله مانع آیند بنابرین از قبائل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد
نمودند و لشکر فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منازل بلدح نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه
ابن ابوجهل با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته از پیش فرستادند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه
ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و انصار مشورت کرد اصحاب گفتند که صلاح در آنست که کار بر نسا
و ذریت جمعی که قریش را نصرت و معاونت می نمایند تاختن آوریم و غارت کنیم تا ایشان را شکستی
روی نماید که ما امسال به نیت گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله
اگر قریش ترا از زیارت خانه مانع آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم حضرت سخن اصحاب را استحسان
نموده گفت بروید بنام خدای عز و جل و فرمود که خالد ابن ولید در غمیم است برسم طلیعه از یمین
طریق بروید تا بی خبر بر سر ایشان رسیم گویند که اهل اسلام براهی صعب دشوار افتادند چنانکه عبور
ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه ازین تنگ آمدند حضرت فرمود که این دریست از
درهای بهشت و چون از انجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آن سرور گفت بگوئید استغفر الله و
اتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن ولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آنزمان
که غبار سم مرکب ایشانرا دید و از هیبت سپاه ظفر انجام بر فور روی بهزیمت نهاده قریش را از
حقیقت حال آگاهی داد و چون به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوی که رسول رب
العالمین علیه السلام سوار بود بزانو در آمد و اصحاب ناقه را زجر کردند برنخواست خلق گفتند باز
ماند قصوی از رفتار سید عالم علیه السلام فرمود که قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت
نباشد و لیکن باز دارنده فیل ناقه قصوی را باز داشت و قصه باز داشتن و ایستادن فیل
دران اوان که ابرهه قصد خانه کعبه داشت درین اوراق بتفصیل گذشت نقلست که چون ناقه



قصوی بزانو در آمد حضرت گفت بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از
من مسئلت ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از ان
ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف شده در مشک آب ثمی که صورت واقعه را بعرض
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه رسانیدند و آن سرور تیری از کیش خود بیرون آورده که
آنرا در یک چاهی فرو برند راوی گوید که چندان آب بر فور از ان چاه بر آمد که هزار و چهار صد کس با
جمع چهار پایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و
قلت آب بان سرور شکایت کردند و آن سرور بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت
و آب دهان خود را در چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب پیدا شد که تمام اصحاب سیراب شدند و چهار
پایان خود را سیراب کردند جابر عبدالله انصاری گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت کردند
و گفتند یا رسول الله هیچ آبی درین منزل نیست الا در رکوه حال آنکه در پیش آنحضرت رکوئی
بود که وضو می ساخت چون این سخن حضرت مقدس نبوی شنید دست در ظرف آن نهاد و آب از
میان انگشتان آنحضرت روان شد چنانکه از چشمها جوشد جابر گوید که از ان آب خوردیم و وضو
کردیم از و پرسیدند که آب بوضو کردن و آشامیدن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب
پیدا شد که اگر صد هزار کس می بودیم کافی بود و چون اراضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت پناه
و صحابه عظام سرافتخار و مباهات باوج سموات رسانیده بدیل ابن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله
که دم از هوای حضرت خیر البرایا میزدند و سینه ایشان محل و دیعت اسرار سید ابرار بود و بدولت
تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعاد یافته معروض داشت که بنو کعب بن لوی و عامر بن
لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نمودند و بر سر چاههای حدیبیه فرود آمدند بقصد آنکه ترا
از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال و جدال نهند پیغمبر صلوات الله علیه فرمود
که ما از برای قتل و جنگ نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار
دارند بحرب و این معنی ایشان را مضرتست اگر خواهند مدتی تعیین کنند تا دران مدت با یکدیگر
حرب کنیم و الا با سایر مشرکان گذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر
غالب آئیم در میل داشته باشند چون سایر خلائق متابعت من نمایند و الا در طلب مصالحه باز فراغتی
از جنگ و جدال و حرب و قتال رو نموده باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع
نمایند بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آنزمان که بقتل آیم و

که حق تعالی ملت خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان
ترا بمین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس اشراف برخواست و بلشکرگاه مشرکان رفت و
با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد صلی الله علیه و آله شنیده ام اگر میلی دارید معروض گردانم
حکم ابن العاص و سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست اما عقلای اصحاب
گفتند که آنچه از وی شنیدی بگوی بدیل مسموعات خود را درمیان انداخت و گفت ای معشر قریش شما
در باب قتال محمد استعجال منمایید و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و کفار تصور
آنکه بدیل با حضرت رسول صلوات الله علیه مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند
و در اثنای حکایت عروه مسعود ثقفی برخواست و گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدر و نه من بمنزله
فرزند شما ام جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت که مرا نسبت بشما بجز نجابت و عداوت گمان
میدارید گفتند نه آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که در ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد بر شما
عرض میکند بغایت مستحسن است آن را تلقی بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مرد سخن گویم
گفتند که هیچ مانعی نیست عروه بملازمت حضرت رسول شتافته بآن سعادت عظمی فایز شد و حضرت
با عروه سخنها گفت که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت اگر تو قطع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آیا
نه هیچ توانسته ای شنیده که احدی از عرب پیش از تو بمثل این حرکت اقدام نموده باشند اگر چنانچه معلوم
کردی وای بر آن حالت جمعی از مردم اوباش بی سامان می بینم که نزد تو جمع گشته اند و چون روزگار
حرب و هنگام پیکار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها بگذارند چون ابابکر این سخن از
عروه شنید زبان بدشنام او گشاده گفت که ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها گذاشت عروه پرسید که
این شخص کیست جواب دادند که ابابکر است عروه گفت که ای ابابکر بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست
که حقی در ذمه من ثابت کرده و من هنوز بمکافات آن قیام ننموده ام والا جواب ترا میگفتم و سزای ترا در
کنار تو میکردم واقدی گفت که حق ابابکر آن بود که در زمان جاهلیت دیه ای بر عروه لازم گشت و بنابر
التماس او هر کس از یاران و دوستان مددکاری نموده دو گاو یا سه گاو بوی میدادند ابابکر ده
نوبوه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت مقدس نبوی نشسته بود و هنگام تکلم
دست خود بمحاسن حضرت میکشید و مغیره بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک
حضرت ایستاده بود هرگاه که دست عروه بلحیه حضرت میرسید مغیره سنان شمشیر بر دست او زده
میگفت که ادب نگاه دار و دست از محاسن حضرت رسول دور دار چون زد و منع مغیره مکرر

گشت عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیره بن شعبه است عروه متوجه مغیره شده گفت
ای غدار من در بهمشت امر و اصلاح غدر تو سعی مینمایم و تو برین نهج مکافات میکنی واقدی روایت
کرده که مغیره با سیزده کس از بنی قرطه و بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس
بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده ترجیح نمود و ایشان را بعطایای گرامند مخصوص گردانید و آن جماعت
چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست لایعقل
شده بخواب رفتند مغیره از رشک و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل او اقدام نمود و اموال
و امتعه آن طایفه را در تحت تصرف آورده بمدینه آورد و مسلمان شد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با مغیره گفت که اسلام تو قبول است اما مرا با مال مهمی نیست و خمس از آن نمیگیرم و چون
خبر این واقعه در مکه با بوسفیان رسید و عروه مسعود ثقفی را از صورت واقعه اعلام دادند و عروه
با رئیس بنی مالک مسعود بن عمرو درین باب سخن گفته ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتول
شده بودند بوارثان دهند و بنو مالک خود را بر قصاص جزم کرده با قوم و عشیره مغیره در مقام
نزاع و مقاتله درآمدند عروه بلطایف موعظت و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و
کوشش نمود که بنی مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده تن گشته ماده خصومت
و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر بااین قضیه بود منقولست که عروه بن مسعود
دران مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول صلوات الله علیه مینگریست و ملاحظه حال ایشان نموده
از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احتشام و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت
نشان نسبت بحضرت نبوی صلی الله علیه و آله مشاهده میکرد انگشت تحیر بدندان تعجب میگرفت
چنانچه با مشرکان گفت ای معشر قریش و الله که بمجلس ملوک رسیده ام و قیصر و کسری و نجاشی را
دیده ام از ملازمان سلاطین هیچکس را ندیده ام که حرمت داری و اکرام پادشاه خود چنین
کنند که چون آب دهن مبارک بینداختی در کف یکی از یاران او آمدی بر رخسار خود مالیدی و
زیور طلعت خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت شدی بزرگترین
قوم بدان مبادرت نمودی و در حضور او چون سخن گفتندی جهت تعظیم آواز خود بنسبت او
اظهار مجهود بزرگی میکردند و بر سر آب وضو نزدیک بود که کشته و از وفور احترام و تبجیل در روی
او نگاه نمیکردند واقدی گوید که عروه گفت که قومی دیدم که اگر شمشیر از ایشان خواهد شمشیر میزنند
و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و تا از آن جماعت یکی را رمقی در تن باشد دست از

حمایت یار خود باز ندارد و رفیق خویش را تسلیم دشمن نماید و این لشکر روی از شما نگردانند
تا سر ننهند یا داد دل خود از شما نستانند و مخلص سخن آنکه محمد رسول الله امری بر شما عرض کرده که متضمن
رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح حالات
از روی عقل و دوراندیشی کنید که من ناصح شماام و می‌ترسم که نسیم فتح و فیروزی و نصرت بر مخالفان
وزیدن گیرد محمد دلیست که بتعظیم بیت الله آمده و سوق هدی هدایا کرده قریش گفتند که امثال این سخنان
مگوی که ما امسال نمی‌گذاریم که محمد و اصحاب او زیارت خانه کعبه کنند و داعیه ما آنست که حالا باز گردد
و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی از روسای احابیش که او را حلیس می
گفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نموده از قریش دستوری حاصل کرده
عازم لشکر اسلام شد و چون قریب بمعسکر همایون رسید حضرت ختمی پناه فرمود که این شخص از
قومیست که تعظیم شتران قربان می‌نماید او را استقبال نمایید یاران بفرموده عمل نموده شرائط تلبیه
بجای آوردند و حلیس را استقبال نمودند و حلیس چون حال برینمنوال دید دانست که ایشان زایرانند نه
ارباب قتال و با خود گفت که سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانه کعبه منع کنند
و فی الحال پیش از آنکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مستسعد شود بازگشت و با قریش گفت
ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله
دارند من مصلحت نمی‌بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنند قریش گفتند که خاموش باش ای حلیس که
تو نیستی مگر اعرابی و وقوفی بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش بخدا سوگند
که من با شما موافق نیستم درین معنی که کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنند بدان
خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف خانه کعبه باز دارید من و تمامت
احابیش از شما مفارقت کنیم قریش عذرخواهی او نموده گفتند بگذار که بر حسب دلخواه خویش
با محمد صلح کنیم در روضة الاحباب مسطور است که حضرت مقدس نبوی در حین توجه خراش بن امیه
خزاعی را بر شتری داده بتغلب بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از داعیه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یکجهت شدند و احابیش
او را از چنگ مشرکان خلاص کرده بجانب حضرت رسول گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت
رسول صلوات الله علیه استسعاد یافت آنحضرت عمر خطاب را طلب داشته فرمود که ترا بمکه می‌باید
رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه کعبه می‌آییم عمر گفت یا رسول الله برای

صوابنمای تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان
بچه مثابه و هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی کسی نیست
که مرا از شر ایشان نگاه دارد اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار
عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند سخن عمر در معرض قبول آمده عثمان را فرمود که بجانب
ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشان را آگاه سازد و عثمان
بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده تبلیغ رسالت
بجای آورد که حضرت رسول میل زیارت خانه کعبه دارد نه عزم مقاتله عاقبت کفار بر منع قدوه
دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند که این امریست که هرگز بمشیت نه
پذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که محمد بمکه درآید و بزیارت قیام نماید و بعد از آن ابان بن
سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده
بمکه رفتند عثمان پیغام حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه را با بوسفیان و جمعی از اشراف
قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت ختمی پناه
متفق الکلمه یافت و قریش بعثمان گفتند که اگر خاطر تو مایلست برخیز و مراسم طواف خانه کعبه
قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمی‌کنم تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله طواف نکند و مشرکان
ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت
اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که عثمان که بحرم رفت زیارت خانه کعبه خواهد کرد
حضرت گفت که چون ما از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود درین اثنا ده کس از یاران
مهاجر با جازت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست جابر عبد الله سهیل
بن عمرو عباس بن ربیعه هشام بن العاص حاطب بن ابی بلتعه حاطب بن ابی عمرو عبد الله بن ابی
حذافه ابو الروم بن عمرو بن وهب الجمحی عبد الله بن ابی امیه و چون رفتن عثمان و اقامت او در مکه بامتداد
شد از آنچه متوقع اصحاب بود از زبان اهل خلاف بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که عثمان را
با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید در حدیبیه این ندا در داد که اهل مکه عثمان را کشتند و
بالجمله چون خبر کشتن عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت حضرت رسول پشت مبارک بر درختی
نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در کلام مجید میکند که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
الخ آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبده اصنام تحریص و ترغیب نمود و بروایتی

در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل
سرافراز گشت بیان این سخن آنکه حضرت ختمی پناه در منزل حدیبیه اوس خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را
تعیین نموده بود که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها حراست سپاه
ظفر پناه بجای آورند و دران زمان عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده بود قریش شبی پنجاه کس را
بجانب معسکر همایون فرستادند تا مبادا اگر از اصحاب بعضی کسی بچنگ آورند و محمد بن مسلمه دران شب
بحراست سپاه ظفر انجام قیام نموده بود مجموع فرستادگان را اسیر کرده بلشکرگاه برد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله همه را حبس فرمود و گفت که خدای تعالی مرا به بیعت مامور گردانید اول کسی
که به بیعت الرضوان که عبارت ازین بیعت بود مبادرت نمود سنان ابی سنان الاسدی بود
و عبد الرزاق که یکی از جمله داران اخبار است روایت میکند که پیش از آمدن سهیل بن ابی عمرو از
قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه اهل اسلام آمد چون حضرت رسول او را دید باصحاب گفت که این
شخص مردی غدار است شما با او سخن مگویید و خود با وی در حدیث آمده درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی
پیدا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دید گفت قد سهل لکم امرکم و بقولی گفت سهل امرنا
یعنی سهل و آسان شد کار ما عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت مقدس نبوی
دریافت گفت ای محمد حبس اصحاب تو برضای خداوندان رای و تدبیر نبود بلکه طایفه از سفهای قوم
برین حرکت اقدام نمودند و جمع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسیر گرفتار
شده اند اطلاق فرمای حضرت فرمود که من ایشانرا نمیفرستم تا اصحاب مرا نفرستید سهیل بن
عمرو گفت که حق بجانب تست و بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن
عمرو کسی بمکه فرستادند و پیغام دادند که محمد رسول الله از سر انصاف سخن میگوید وظیفه آنکه اصحاب
او را بفرستید تا یاران ما نیز خلاص شوند چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر
که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند و حضرت رسول زمره را که محمد مسلم دستگیر کرده
بود فرستاد گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است حضرت فرمود
که عثمان برای کار خدا رفته است و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند بدست راست اشارت
کرد و گفت این دست دست عثمان است و دست چپ خویش را گفت که دست منست آنگاه
دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد و اصح اقوال آنکه بیعت
بدین شرط بوده که از معرکه نگریزند از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت از بیعت

رضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر جد ابن قیس را دیدم که طلب شتر گم کرده خویش میکرد هر چند او را گفتیم
که بیا و بحضرت رسالت پناه بیعت کن گفت من شتر خود را دوست تر میدارم از بیعت و چون
سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت در بیعت مسارعت نمودند وهم
و خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافته بجانب قوم باز گشتند و ایشانرا از اتفاق اهل اسلام بر محاربه و
مقاتله عبده اصنام اعلام دادند قریش از استماع این خبر اندیشه ناک شده سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص را جهت تمهید بساط مصالحه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستادند
و ایشان بمجلس همایون رسیده سهیل معروض رای صواب نمای حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و آله
گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمره بوده باشد آمده
بقضای عمره قیام نمائی حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار گرفت که تا مدت
ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش ماده قتال مدفوع باشد و آلت محاربه و مقاتله موضوع
بوده بلاد و دیار یکدیگر آمد شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر سرا و علانیه تعرض ننمایند و هر کس از
مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر درآیند قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد
مسلمانان مزاحم او نشوند و چون امسال لشکر اسلام بازگشته سال دیگر جهت گذاردن عمره بمکه آیند
اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکار و نهان با مخالفان حلفا
یکدیگر دوستی نکنند و در ایذا با ایشان موافقت ننمایند و از عبده اصنام بی رخصت والی خود هر که پیش
حضرت آید با آنکه از کیش خود تبرا نموده باشد باز فرستد و از مسلمانان هر که مرتد شود و پناه بقریش
برد باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده عمر گفت که یا رسول الله باین معنی راضی میشوی
آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از انجماعت نزد ما آید وی را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و
مخلصی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را بدو هیچ حاجتی نباشد بلکه
او بمصاحبت مشرکان لایق تر باشد ابن ام عماره گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت
ایستاده بودند سهیل بن عمرو در برابر حضرت رسول بدو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز او
در تکلم مرتفع و گاهی منخفض می شد و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده و سلمه او را زجر کرده
گفتندی که رعایت ادب در مجلس بجا آر و در سخن گفتن آواز خود بلند مکن و ارباب اسلام در جوانب
حضرت رسول صف زده بودند و گویا که آن مجلس اکنون منعقد است و من ناظم چنانچه هیچ

دقیقه از دقایق آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پیش
ازین مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندهای گران کلمهٔ شهادت گویان
از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست
که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم
سهیل گفت برین تقدیر هیچ نوع میان ما و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این
یک کس را برای من مستثنی سازید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع نمود حضرت هر چند درین باب
مبالغه کرد سهیل قبول نکرد پیغمبر فرمود که ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و تعذیب منما و
مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی بابوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را
بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید کرد و من مومن و مسلمان
شده ام و پناه بشما آورده ام و بسمع شما رسیده که از کافران چه سختی و مشقت بمن رسیده و این
سخن بنا بران میگفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را بعذابهای گوناگون معذب
داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز
و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه مانده اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد
داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی درین کار
صبر است و ما احسن ما قیل گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان گرفته مصحوب
خویش گردانید که بمکه برد عمر خطاب بهمراهی ایشان روان شده با ابوجندل میگفت که صبر کن
که این جماعت مشرکان خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضهٔ شمشیر خود را پیش میداشت
بقصد آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشیده سهیل بن عمرو را بکشد هر چند بکنایه و صریح ابوجندل
بر قتل پدر تحریص نمود علاقهٔ ابوت او را مانع آمد از عمر منقولست که گفت دران زمان امید میداشتم
که ابوجندل شمشیر بکشد و سهیل بن عمرو را بکشد ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بکشتن سهیل عمرو تحریص نمود ابوجندل با عمر گفت که تو
چرا بر قتل او اقدام نمی نمایی عمر گفت که حضرت مقدس نبوی مرا از قتل وی نهی فرموده ابوجندل گفت
تو احق نیستی بطاعت و متابعت حضرت رسول از من ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از
تعداد شروط صلح چون دوات و قلم و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس
بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل عمرو گفت ای محمد باید که این

کتابت را پسر عم تو علی مرتضی کند یا عثمان بنا بر التماس سهیل حضرت ختمی پناه امیر المومنین علی علیه
السلام را فرمود که بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم
که چه کس است بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن
الرحیم چیزی نمی نویسیم حضرت فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم و آنحضرت بموجب فرموده
عمل نموده بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس که هذا ما اقتضی علیه محمد رسول الله و امیر
المومنین آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول
خدایی ترا از زیارت خانهٔ کعبه باز نمی داشتیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله حضرت فرمود که ای
علی لفظ رسول را حک کن و بجای آن بنویس که ابن عبدالله چون حضرت خاتم الانبیا امیر المومنین
علیه السلام را بحک لفظ رسول امر فرمود امیر المومنین علی فرمود که لا والله من وصف رسالت ترا محو نکنم
و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن و ازین مصالحه بیزارم حضرت امیر المومنین
علیه السلام صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه فرمود که بگذار ای علی امیر المومنین علیه السلام فرمود که مراعات ادب و تعظیم جانب
تو مانع می آید که این کلمه را محو کنم و بالجمله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آن صحیفه را گرفته لفظ
رسول را محو کرد و بعضی گفته اند که با وجود آنکه هرگز نوشته بود بطریق اعجاز بجای نام خود ابن عبدالله
نوشت و برخی را عقیده آنکه مرتضی علی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابابکر و
عمر خطاب و عبدالرحمن عوف و سعد وقاص و عثمان عفان و ابوعبیده جراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل
ابن سهیل اسامی خود در ان صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص
و جمعی دیگر شهادت خویش را بران نوشته و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمدند و بنو بکر
توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت یافتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روی بجانب امیر المومنین علیه السلام آورده فرمود که یا علی ترا بالضروره مثل این واقعه روی
خواهد نمود تبیین این اجمال آنکه چون امیر المومنین علی علیه السلام جهت محاربهٔ معویه ابن ابی سفیان
لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و مقاتله بدور و دراز کشید عاقبت هم بر صلح قرار گرفت
چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت کاتب نوشت که این کتابت مصالحهٔ امیر المومنین علی علیه
السلام است معویه گفت لفظ امیر المومنین حک کن و بنویس علی بن ابی طالب و من اگر میدانستم که
امیر المومنین علی است با او مقاتله نمی کردم و متابعت می نمودم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود

که صدق رسول الله چنانکه معویه میگوید بنویس علما اسیر رحمهم الله حسین آورده اند که در روز صلح بعضی
یاران بغایت اندوهناک و محزون گشتند چه تصور ایشان چنان بود که سیر خواب حضرت رسالت
پناهی دران سال ظاهر گشته فتح مکه دست دهد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت
کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات افکند که موافق و مناسب
صدق و ایقان نبود چنانچه از عمر منقولست که گفت دران روز امری در خاطر من خطور کرد نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم تو پیغمبر بحقی گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم
پس چرا این همه خست و حقارت و ذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت می نماییم فرمود که
من که رسول خدایم و نافرمانی میکنم و او ناصر و معین منست و تولی آنکه فرمود که من رسول خدایم وی
مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم تو مارا نه وعده فرموده بودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف
خانه کعبه بجای آوریم فرمود که آری ولیکن هیچ گفتم که امسال واقع خواهد شد آنگاه فرمود که ای
عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی کرد عمر گفت همچنان حزین و اندوهناک از مجلس حضرت
بیرون آمدم نزد ابابکر رفتم و حکایات گذشته با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم
که از حضرت شنیده بودم و بقولی ابوبکر در جواب عمر گفت ای عمر او فرستاده خداست هرچه
کند بوحی کند و مصلحت دران بود که دست از رکاب او باز نداری و برگشته گرده او اعتراض نکنی گویند
که ابوعبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خداست هرچه کند و گوید بصدق و صواب مقرون
باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم دار روزگاری برمن گذشت
که از اعتراض برسید ابرار استغفار میکردم و بر اعمال حسنه مثل صلوة و صوم و تصدق و اعتاق
اقدام می نمودم تا باشد که آنها سبب جرأت من گردد و در روایتیست که چون عمر با جمعی از اصحاب در
روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی گفتند که نه تو گفتی که در مسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست
خواهیم گرفت و سر خود را در بطن مکه خواهیم تراشید آنحضرت گفت هیچ گفتم که امسال این همه در این سفر واقع
خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر کرد و گفت شمارا فراموش شد که روز احد راه
گریز پیش گرفته بودید و من شمارا می خواندم و هیچ یک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید
روز احزاب که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بانجا رسید و همچنین دیگر
مواهب کثیره الطاف الهی که شامل حال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند آنچه خدا
و رسول او گوید راست و بجائی که اندیشه او میرسد فکر ما بآن نمیرسد و موافقت تو بخدا واد ام

واسرار او بیشتر باشد از ما چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمد سر مبارک تراشیده روی
توجه بحجاب آورده گفت هذا الذی قلت لکم و چون روز حجة الوداع روی بوفات کرد و گفت
یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابری می
کردند با مردمی که از ابتدای دعوت تا آن غایت ایمان آورده بودند ابابکر گوید که هیچ فتحی
در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از ادراک آن قاصرست و آن سری بود میان حضرت
رسول و پروردگار او ولیکن بندگان کوتاه بین تعجیل می نمودند و خداوند عزوعلا از عجل منزه است ابابکر
گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمر شتر قربان نزد حضرت نبوی می آورد و حضرت
رسالت پناه بدست مبارک خود آنرا نحر مینمود و سهیل سرتراش میطلبید تا آن سرور سر تراشد
و چون رسول از سر تراشیدن فارغ شد میدیدم که سهیل موی سر مبارک آنحضرت را برمیگرفت
و بر چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من یاد او میدادم که
چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صدر صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی گذاشتی
که دران صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب ناطق است بآن خبر که چون قواعد مصالحه میان ارباب
طاعت و اهل معصیت استحکام یافت حضرت رسول با اصحاب بخطاب فرمود که برخیزید و شتران
هدایای خود را بکشید و سرها تراشید هیچکس از جای خود نجنبید سه نوبت حضرت این مقدمه بیان
فرمود و هیچ فردی ممتثل فرمان نشد حضرت خشم آلوده بخیمه ام سلمه که از اخوات خویش بوفور عقل
و کیاست امتیاز میداشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آن سرور فرمود که تعجب
نمودم ای ام سلمه ازین معنی که با مردم گفتم که شتران هدی را بکشید و سرهای خود تراشید هیچکس
فرمان مرا اجابت نکرد با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول
الله اصحاب را معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود آن مطلوب
جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مایل باشد منحر و حلق کنند برخیزد
بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی را نحر کنی و سر بتراشی و چون این امر از تو صادر
گردد اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد حضرت مقدس نبوی باشاره ام سلمه عمل نمود چون
صحابه صورت حال برین منوال دیدند شتران هدی خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی
موی چیدند لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را
بکشند و دران روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین و یاران گفتند للمقصرین و بار چهارم فرمود که

که والمحلقین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودید و در باره مقصرین یکبار اختصار فرمودید جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که بجهت آنکه ایشان شک نیاوردند نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و برای او در رفت و ساربان حضرت از عقب بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشان را ازان حرکت منع کرد و گفت شتر را باز فرستید قوم گفتند اگر خواهید صد شتر بعوض شتر ابوجهل میدهیم چون این خبر بحضرت رسالت پناه رسید حضرت فرمود که اگر آن مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که حضرت رسول بیست شتر هدی را که یکی ازانها شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد که بمکه برده و در مروه کشته گوشت را بر فقرا و مساکین آن سرزمین قسمت نموده و حکمت درین کار نموده او شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر کردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفتند که مجموع هدی را در حدیبیه قربان کردند و چون از مهم قربانی کردن و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موبهای مسلمانان را بمکه برده در مکه پراکنده ساخت و حضرت رسالت پناه موی سر مبارک را بر درختی که نزدیک آن سرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده موبهارا از یکدیگر ربودند ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارکش تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته دغسالن آن از بهر هر مرضی که میدادم شفائی یافتند نقلست که عمر گفت که در حین انصراف از حدیبیه نزدیک بحضرت رفته سه نوبت چیزی پرسیدم جواب نداد با خود گفتم مگر حضرت را مکروهی در دلست که جواب نداد بعد ازان شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا جهت کراهیت داشتن قضیه صلح بر رسول خدا در شان من قران نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت که ای عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من ازین ممر ازدیاد یافت بخدمت آن حضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور در بشره همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی جواب ندادم زیراکه بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود آمده است که آنرا دوستر میدارم از هرچه آفتاب بران طلوع میکند بعد ازان بتلاوت سوره انا فتحنا اشتغال نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز تهنیت آنحضرت بزبان گذرانیدند زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه بود چه آن فتح مقدمه فتوحات کثیره بود زیراکه بعد ازین صلح بعضی از مستضعفان که ایمان خود را در مکه پنهان داشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات

بر ایشان خواندند و باین سبب جمعی از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه سابقا شمه مذکور شد و دران ایام فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلامست روی نمود چنانچه درین اوراق بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح مکه یا فتح خیبر داشته اند والسلام ذکر آمدن ابوبصیر بمدینه از جانب قوم و بازگشتن او باشارت حضرت رسول

چون سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابونصر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت هفت روز پیاده منازل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی نوشته بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستادند و آن مکتوب را بنو موده ایشان مردی از بنی عامر که شخصی کوثر نام ملازم داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان را بر حضرت خواند مضمون آنکه ملتمس خان انست که محمد بر مقتضی صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابونصر را باز گرداند حضرت رسول علیه التحیه والسلام ابوبصیر را تسلیم ایشان نموده ابونصر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی لامحاله گرد بلا و عذاب بر سر من خواهند ریخت و فتنها خواهند انگیخت آن سرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما بر قریش عهد بسته ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشاید و همچنین فرمود که فانطلق فان الله جاعل لک و للمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام ابونصر را دلداری داده و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابونصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز بگذارد و توشه راه که مصحوب خویش داشت پیش نهاد و آن دو همراه را فرد هی کرده تا با هم چیزی بخورند ایشان گفتند که ما را حاجت طعام تو نیست ابونصیر از سر لطف و رفق گفت که اگر شما دا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت می کردم ایشان شرمنده شده سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابونصیر از نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت بسیار شمشیر پسندیده است و من آنرا بسیار تجربه کرده ام و کارها فرموده ابونصر گفت که شمشیر را بمن ده تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابونصیر داد ابونصیر بیک ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر بیک پای جان بیرون برد و هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید گفت که هذا رجل رای رعبا و بروایتی گفت که این مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد معروض داشت

که با من بقتل آمده و من نیز در عوض قتلم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان
لحظه بمدینه رسید و متوجه خدمت همایون حضرت ختمی پناه شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد
بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود که ابو بصیر افروزنده
جنگ است اگر کسی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابو بصیر و مشیر بآنکه باید که جمعی از
اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون ابو بصیر بر رمز و ایما وقوف یافت
بی توقف روی بگریز نهاد تا بمنزل عیص که کنار دریا بود بهیچ جا قرار نگرفت و عمر با طایفه ارباب
توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول در شان ابو بصیر چه فرمود و چون این خبر بابو جندل
رسید پسر سهیل بن عمرو فرار بر قرار اختیار نموده با بو بصیر پیوست و مسلمانان بمکه یکان یکان
بخدمت او مبادرت نمودند تا بروایتی هفتاد کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان
قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان مکه ازین حرکت بتنگ
آمده ابو سفیان را نزد حضرت ختمی پناه فرستادند تا خدا را شفیع آورده درخواست نماید که ابو بصیر
و یاران او را بمدینه طلب دارند و ابو سفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از
سر این یک شرط در گذشتیم بعد ازین هر که از ما بنزد شما آید در امان باشد و ما را درین باب هیچ مضایقه
نباشد آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه با بو بصیر نوشت که با یاران
خویش بجانب مدینه توجه نمای و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید و آنرا در دست
گرفته بر روی خویش مالید و از شدت شکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابو جندل
و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین او قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از طی مراحل
و قطع منازل بخدمت سید اوائل و اواخر مشرف گشتند

## ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده
ایشان را باسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار
نمیکنند و نمیخوانند لاجرم سید عالم و بهترین اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتر ساختند از طلا و هر کرا
از اصحاب دسترس بود انگشتری از طلا ساخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم دران اوان
جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام آورد که این فعل بر رجال حرام است بر فور آنحضرت انگشتری
از انگشت بیرون کرده صحابه موافقت نمودند و بعد از ان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله امر فرمود تا از
نقره انگشتری ساختند گویند که حلقه انگشتری و محل نام تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه رسول الله بر سه سطر نقش

کردند سطر اول نام الله و سطر دوم لفظ رسول و سطر سوم نام محمد بعد از ان بشش کس از ملوک
شش نامه نوشتند و هر یک از ان مکاتبات بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان داد که بمقصد
شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده و نامه هرقل حاکم روم را
بدحیه الکلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی
اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب
اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمری نامه آن
حضرت را نزد نجاشی برده پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بر خاک نشست و فرمود
تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه
السلام منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتابت شریف حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نجاشی بر فور ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب
مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت حضرت رسول با یاران فرمود که صلوا علی صاحبکم
و تهیه صلوة جنازه فرمود در مدینه غایبانه بر نجاشی به پنج تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف
نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی که غیر مسلم بود و در حبشه فوت شده نماز میگذاری و حق تعالی
درین باب آیت فرستاد و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن اما دحیه الکلبی بنا بر اشارتی که حضرت
کرده بود که بجانب بصری که از شام است رود و از حاکم آن موضع التماس نماید تا شخصی را مصحوب گرداند که
نامه همایون را بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده دران حین که بناحیه بصری رسید والی
آن بلاد را در حمص دیده شخصی مصحوب او ساخت تا نامه خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه بهرقل رساند که دران زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود آورده اند که
هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم کوتاه گردد و رومیان بر
فارسیان غالب گردند او از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد
اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند
چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید فرمود تا در راهها
بساطها انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بران نهاده بدین طریق تا
بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش قیام نمود و دران شهر روزی ملول و مکدر بر سریر خلافت
نشسته بود و لب از گفتار بسته بعضی از خواص نزدیکان باو گفتند که ما آثار حزن و ملال بر صفحات

احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم شد که
پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد
آیا کدام قوم‌اند که این طریق مسلوک میدارند گفتند غیر یهود هیچ طایفه باین امر قیام نمی‌نمایند مصلحت آنست
که بحکام ولایات خود احکام نویسی تا هر کجا یهودی باشد بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید
که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده شام آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایتی
غریبه و قضیه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر
کرده از صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر شده که دعوی نبوت میکند
و جمعی تصدیق وی نموده‌اند و کمر متابعت بر میان بسته و زمره او را در قول خویش کاذب شمرده پیر
مخالفت در روی کشیده‌اند و میان فریقین مهم منجر بقتال و جدال شده بسیاری از هر دو جانب
در معرض تلف آمدند قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه چون تفحص
کردند مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بختنه کردن قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت
آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف گشت ظهور ملک این جماعت است منقولست که چون دحیة الکلبی باو سنا
حاکم شام بدرگاه قیصر رسید و با خواص وی گفت که مکتوبی از مدینه آورده‌ام با او گفتند که چون ملک را
ببینی سجده کن والا نامه ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من غیر خدا کسی دیگر را سجده نمیکنم از این سخن هیبتی در
دل رومیان افتاد و بالجمله دحیه را بمجلس قیصر آوردند تا نامه نامی را بدست او داد چون دیدند که عنوان
او عربیت ترجمان را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن مکتوب مشتمل بود بر ترغیب
قبول دین اسلام و احتراز از وساوس شیطان و در آخر نامه این آیت نوشته بود یا اهل الکتاب تعالوا
چون هرقل بر مضمون کتابت اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت گفت احتیاط کنید که در این شهر هیچ
کس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا ما از وی کماهی حالات محمد را استعلام نماییم مردم
بجست و جوی مشغول شده ابوسفیان حرب را با جمعی از قریش که در آن ولایت بتجارت آمده بودند
ایشان را بموجب فرموده هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر
سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان مملکت و اساقفه و رهابین هر یک در محل خویش قرار
گرفته ما را بمجلس آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت بپرس از این جماعت که کدام یک از شما
اقرب نسبت باین مرد که دعوی نبوت میکند ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیکترین این قوم از
روی نسب منم باز پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابنای عم یکدیگریم بعد از آن

هرقل گفت که او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از وی
شرم ندارند و تکذیبش نمایند آنگاه با ترجمان گفت که با این قوم بگوی که من خبری چند از اوصاف
و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغ بر زبان او جریان
یابد مرا بر کذب او مطلع گردانید و بخدا سوگند که اگر حیا مانع نیامدی که مرا متهم بدروغ دارند نسبت
بمحمد مفتریات می‌گفتم ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه
است گفتم او در میان قوم بشرف نسب منسوبست پرسید که بعد از وی هیچکس از قوم شما این دعوی
کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی بامر سلطنت قیام نموده جواب دادم که نی باز گفت اقویا
و اغنیای قوم متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیران گفت متابعان او
روز بروز زیاده می‌شوند یا کم میگردند گفتم در تزایدند گفت هیچکس ملت او را مکروه شمرده مرتد می‌شود
گفتم نی گفت غدر میکنند یعنی عهد میشکنند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده است
اما این زمان که میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمان در میان آمده نمی‌دانم که بعهد خویش
وفا خواهد کرد یا نی ابوسفیان گوید که در میان تکلم این قدر سخن که بمنقصت محمد باشد بیش نتوانستم
گفت و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان شما و او مقاتله و
محاربه متحقق شده گفتم آری پرسید که مآل چه بود گفتم گاهی او غالب شده و گاهی ما بر و یعنی در
روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای یگانه و میگوید که هیچ چیز را
با او در صدد شرکت میارید و از اقوال و افعال آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید
که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن
باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت که باو بگوی که اول از نسب او پرسیدم تو گفتی در میان ما نسبی شریف
دارد بدانکه انبیا و رسل شریف النسب می‌باشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ بر دامن
عرض کسی ننشیند و پرسیدم که احدی پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی
کسی دعوی نبوت کرده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش میکند
پرسیدم که اغنیا و اقویا متابعت او می‌کنند یا ضعفا و فقرا گفتی تابع او ضعیفان و فقیرانند
و اینه پیرو انبیا بیشتر مردم فقیر می‌باشند و باز پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص
گفتی که در تزایدند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده می‌گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که
هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین او بر می‌گردد گفتی نه ایمان درست چنین است که چون بشاشت

آن بد اظهار آید و باجانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتی نه ازین سخن معلوم شد
که شخصی که دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که غدر میکند گفتی
نه پیغمبران عهد شکسته‌اند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد
از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که قتال شما چگونه بود گفتی گاهی بروی غالب آمده و گاهی او بر ما غلبه
کرده حال انبیا و رسل چنین می باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بنصرت
و ظفر مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت حق تعالی و اعتراف بوحدانیت او
و صلوة و صوم و این حالات و صفات رضیه انبیاست آنچه گفتی اگر مطابق واقع باشد عنقریب
برین مملکت استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری موصوف
باین صفات مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من بودی که بدولت
پای بوس او سرافراز خواهم شد سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فایز می شدم و بملازمت
او مشرف میگشتم و حلقه متابعت او در گوش و غاشیه فرمان او بر دوش میکشیدم بعد از ان هرقل
فرمود تا نامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی
او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و صخب جدال در میان رومیان پدید آمده اصوات
ارتفاع یافت و فریاد و فغان او متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون
از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفیقان خویش گفتم که کار ابن ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر
ازوی می ترسد و طایفه گفته‌اند که ابی کبشه شخصی بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده از بت پرستی
ترک کرده شعرای یمانی یا شامی را که ستاره‌ایست می پرستید و بدین لقب مشهور بود و قریش حضرت ختمی
پناه را بسبب مخالفت دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق کردند و زمره را عقیده آنکه نام
یکی از اجداد ان سرور ابوکبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند
او را بجدی که غیر مشهور باشد نام برند و نسبت کنند بر ضمیر مستنیر فقرا و سعادتمندان که بر کلیات
و جزئیات اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدده و کیفیت اختلاط دحیة الکلبی و قیصر در کتب
سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار رقم زده کلک بیان گردد کتاب بتطویل انجامد و ارباب
استماع را ملال افزاید لاجرم در تنمیق ام از افراط احتراز نموده آمد و بعد ازین تر اعتدال مرعی داشته کمیت
خوش خرام قلم از اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة و التوفیق ذکر جوابات
خسرو پرویز و در بیان آنکه از سایر ملوک صادر شده و بعد از مطالعه امر رسالت عبدالله بن الحذافه چون بدار



الملک خسرو پرویز رسید مکتوب شریف را بمطالعه او رسانیده خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شده
دید که حضرت با رفعت نبوی صلی الله علیه و آله نام مبارک خود را پیش از نام او نوشته از بس شقاوت مکتوب را
پاره ساخت و گفت کرا زهره که با این احترام نویسد نام خود بالای نام ما و انواع هذیانات
بر زبان رانده التفات بعبدالله ننمود و جواب ننوشت این خبر بمدینه رسید حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که خرق کتابی فرق الله ملکه یعنی خسرو که مکتوب مرا پاره پاره ساخت خدای تعالی ملک او را پاره پاره
خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که والی یمن بود پیغام فرستاد که چنین استماع افتاد که شخصی
از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از مردم خویش بفرستی تا او را مضبوط
ساخته نزد من آرند و باذان امتثال فرمان کسری برده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت
آراسته بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمال ظاهر اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند نامزد
کرد که بولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب نامه در قلم آورده نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاده بابویه را بتحقیق و تفتیش حضرت مقدس نبوی وصیت فرمود
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند از صنادید قریش
مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما ملاقات نموده از سید کاینات استفسار
نمودند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب می باشد و چون ابوسفیان و صفوان و سایر کفار از
حقیقت حال اطلاع یافتند مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم محمد تمشیت نخواهد یافت
زیرا که پادشاه مثل کسری در مقام عداوت او آمده فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل
بمنزل رسیدند و بمجلس سید اوایل و اواخر حاضر گشته بابویه آغاز سخن کرده گفت شهنشاه کسری
مکتوبی بباذان که از قبل او والی یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد
و باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو بریم اگر انقیاد نمایی و با ما بیایی باذان مکتوبی
بملک الملوک نویسد که ترا نافع باشد چنانچه عنقریب رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر
با او امتناع نمایی سطوت کسری ترا معلومست و میدانی که بچه کیفیت ترا با قوم تو هلاک کند و بلاد و دیار
ترا خراب کند و اینک باذان بتو نامه فرستاده است که امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه
مکتوب والی یمن بدان سرور زمین دادند چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله استماع آن کلام ایشان
نموده متبسم شد و رسولان را باسلام دعوت کرده فرستادگان گفتند برخیز ای محمد تا ترا پیش
ملک بریم و اگر تخلف نمایی شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا جلا نماید و رکاکت این الفاظ

که بعضی از متاخرین گفته‌اند که رسولان گفتند که یک زنده را در یمن نگذارد یا از دیار خودشان اخراج
نماید بر طبع سلیم پوشیده نماند که قولی ضعیف است نقلست که بانویه با خرخره باوجود آنکه از سر
درشت سخنان بی ادبانه گفتند و در تکلم بی ادبی می نمودند چنان از مهابت مجلس همایون متغیر
و متاثر شده بودند که اندام هر دو بر هم میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند ایشان جدا شود دوم
در آن مجلس از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله التماس نمودند که اگر خود هم آیی مکتوبی در جواب باذان
بنویس آن سرور گفت که امروز بمنزل خود روید فردا بیایید تا ببینم که مصلحت چیست چون رسولان
از پیش پیغمبر آخر الزمان بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خود باز داشتی
خوف آن بودی که از مهابت او هلاک گشتیمی آن دیگری گفت که در مدة العمر بدین مشابه ابهت بر
من مستولی نگشته که امروز در مجلس این مرد معلوم میشود که مؤید بتایید الهی است و کار او کار
خدایی گویند که بانویه و خرخره اسوره زرین بر ساعد داشتند و جامهای دیبا پوشیده کمرهای
سیمین بر میان بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان را
پوشیده بود حضرت که ایشان را بدان شکل و شمایل بدید که ویحکما من امرکما یعنی باین هیئت
که شما دارید چه نزاوار اواق نارید که فرمود که شما سبلت بگذارید و ریش براشید جواب دادند
که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز حضرت فرمود که پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع کنم و
محاسن بگذارم و بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک متعال مشرف
شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از
کسری است بقتل آورد و همعنت ساعت از شب گذشته بود که پسرش شیرویه بروی گماشت تا شکمش
پاره کرد و آن شب سه شنبه بود دهم جمادی الآخر سنه سبع من الهجره و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان
گفت که بصاحب خود بگویید که عنقریب دین من در مملکت شما ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی
آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند که ما این سخنان ترا می نویسیم و از تو در شان
ملک الملوک کسری سخن گفتند که سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات که حالا میگویی
در آینده مستتبع خصومات خواهد بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که بنویسید و
بخرخره کمری بخشید در زر و سیم که آنرا یکی از ملوک برسم هدیه فرستاده بود و رسولان پی مکتوب
از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت به یمن رسیدند و آنچه از آنحضرت شنیده بودند
بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیدیم والله که در هیچ مجلس

آنقدر نترسیدیم که در مجلس این مرد باذان گفت ویحکما او را حارسان و نگاهبانان هستند
جواب دادند که نه بلکه در بازارها تنها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنند
بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که او پیغمبر است مرسل و میان ما و او شرط همانست که
خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچکس از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان او بر من
مسابقت ننماید و در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون
آنکه من کسری را بقتل آوردم اعیان و اشراف فارس را بی جرمه و جنایتی که سبب سفک دما باشتلم
میکشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظمای این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت
من نماید و مردم یمن و سایر مملکت و بلادی که در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت
کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری
درباره او بتو مکتوبی نوشته بود نشوی تا آن زمان که مکتوبی از من در شان او بتو رسد
چون ازین قضیه باذان وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر اخلاص کلمه شهادت بر
زبان رانده جمیع مردم یمن و فارسیان که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت
کردند نقلست که خرخره که حضرت کمر باو بخشیده او را ذو المنطقه گفتندی و منطقه بلغت حمیریان
منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین لقب اطلاق میکنند و چون حاطب بن ابی
بلتعه نامه حضرت را در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای
آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاده حاطب را در خلوتی
طلب داشت و از اوصاف و علامات آن سرور استعلام نمود و حاطب صفات ذات
ملک سمات حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله بیان کرده مقوقس گفت این همه درود و صفت
رسولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و
اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و چون مکتوب بر وجه جمیل نوشت چهار کنیز و یک خواجه
سرا و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استری سفید دلدل نام و دراز گوشی که او را یعفور میگفتند
برسم تحفه نزد حضرت ختمی پناه فرستاده و صد مثقال طلای دیگر و پنجاه جامه وار بحاطب داد
اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت کرده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب او
بگذرانید حضرت رسالت پناه فرمود که خبث بمملکت خود بخیلی میکند و ملک او بقا نخواهد داشت
آورده اند که مقوقس بعد از آنکه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بدار بقا رحلت فرمود چند سال

فوت شد و از آن کنیزکان یکی ماریه قبطیه بود که حضرت او را بر سم سریه نگاه میداشت و ابراهیم
ازو متولد گشت و دیگری مسمی بشیرین بود خواهر ماریه شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و
بجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد بعد از نقل خواجه سید کاینات حضرت
مرتضی علی بران مرکب سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و چون شجاع ابن
وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه
دمشق است و بجهت ترتیب پیشکش هرقل متوجه ایلیا یعنی بیت المقدس شده لاجرم شجاع
بجانب غوطه رفته و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل
او جای گرفته بود مکتوب اشرف را بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده بر زمین
انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده به نیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان را
نعل بندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی بر آنکه شجاع آمده و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ
محمد دارم قیصر خبر فرستاد که از سر این داعیه درگذر و بخدمت مبادرت نمای تا بر مقتضی
مصلحت وقت عمل نموده شود آنگاه حارث را صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص کرد و بعد
و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض کرد آنحضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در
میان فتح مکه حارث وفات یافت حکومت شام بر جبله بن ایهم عامری قرار یافت و حکایت
جبله و آمدن او در زمان خلافت عمر و ایمان او مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله و چون
سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله به هوذه ابن علی حنفی رسانید
هوذه بر مضمون اطلاع یافته سلیط را اعزاز و احترام نموده جای خوش و منزل دلکش برای
تعیین کرده شرایط ضیافت و احسان برای او بجای آورد و در جواب مکتوب نوشت که چه
نیکو روش است که خلق را بدان دعوت میکنی من شاعر قوم و خطیب ایشانم در دل عرب از من
مهابتی است حل و عقد بعضی از دیار خود بقبضه اقتدار من گذار تا ترا متابعت نمایم آنگاه سلیط را
جامهای ثمینی پوشانید و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت
حالات را معروض داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله که لو سالنی سیابة من الارض ما فعلت
یعنی اگر یک غوزه خرما که بر زمین افتد و او طلبد بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده اند که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مکه را فتح نموده مراجعت فرموده جبرئیل علیه السلام خبر فوت هوذه بسمع اشرف
قوانین اسلام رسانیده و آنحضرت فرمود که بعد ازین در یمامه یک کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند

ولی



و پس از من بقتل رسد و دران ایام که هنوز آن سرور رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در باب دعوی نبوت
بنیاد نهاد و در زمان خلافت ابوبکر کشته شد چنانچه عنقریب درین دفتر تفصیل قضیه او سمت
گذارش خواهد یافت و اگر خدای تعالی خواسته باشد و درین سال کریمه قد سمع الله قول التی نازل گشت
و سبب آنکه میانه خوله بنت ثعلبه و شوهرش اوس الصامت ظهار واقع شد و خوله بعد از ندامت
شوهر ازین قضیه نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفته پرسید که درمان این درد چیست
و تا غایت دران باب حکم الهی صادر نشده بود از حضرت جوابی شافی نشنید از غایت اضطراب
هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکوا الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی خوله هنوز سر از
سجده بر نداشته بود که آیات ظهار که عبارت از طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را
طلبیده آیات منزله را بر وی خواند و فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خوله مباشرت نمای اوس
گفت بر اعتاق دسترس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در
روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریکی میکند آنحضرت فرمود که شصت مسکین را طعام ده
گفت تو مرا درین باب اعانت فرمای و عطا بخش آنگاه حضرت پانزده صاع از صدقه بدو داد تا از
عهده آن کلمه که با زن خود گفته بود بیرون آمد و هم درین سال گویند که آن سرور را شتری بود که او را
عضبا میگفتند و هیچ شتر در دویدن ازو پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتری لاغر آورده
با ناقه حضرت رسول دوانید و از ناقه حضرت بگذرانید و این صورت بر اصحاب دشوار آمده
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله در تسکین ایشان اهتمام فرموده که حق علی الله ان لا ترفع شیئا
من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و هر شرفی را وبالیست از مؤیدات این حال و موکدات
این مقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن هم راحت و فراغت بایشان رسید **ذکر وقایع**
**سال هفتم از هجرت** از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبر است صورت این واقعه و تفصیل این
اجمال آنکه چون حضرت مقدس از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود
با روسای مهاجر و انصار گفت که تهیه اسباب لشکر قیام نماید که بجانب خیبر میروم و فرمود
که لا یخرج معنا احد الا الجهاد یعنی آنکه هیچ کس با من بیرون نیاید مگر از برای جهاد مقصود ازین آنکه
هر که امیل بحطام دنیا باشد و همت او بر اخذ غنیمت بود با من بیرون نیاید و توجه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه بودند بغایت دشوار آمده
چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با بنی قریظه و بنی نضیر و بنابر کمال

خشم و غصه از یهود هر که قرضی در ذمه مسلمانان داشت محصل غلیظ شدید بر وی گماشت گویند که
ابو شحم یهودی را پنج درم پیش عبد الله بن حدرد اسلمی بود چون عرض کرد لازم جو هر است ازوی مطالبت
می نمود و بجهت آن محتوا در اتشویش میداد نوبتی عبد الله با وی گفت حق تعالی وعده داده است که اموال
مردم خیبر در حوزه غنایم اهل اسلام خواهد آمد مرا درین قضیه خیبریان امان ده که فتح قلاع خیبر روی
نماید و خیبر بر غنیمت بدست آید ابو شحم گفت جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها نسبت مکنید بحق توریت
که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجود است عبد الله گفت یا عدو الله ما را از مردم دشمنان تخویف مینمائی
و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبد الله گفت که نزاع ما بجایی رسید که هر دو بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و من کیفیت حال معروض داشتم حضرت با او هیچ نگفت اما لبهای
مبارک جنبانیده آهسته سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا
گرفته و باز نمیدهد حضرت فرمود که باز ده حق او را عبد الله گوید که من دو جامه داشتم یکی را به سه درم
فروختم و دو درم دیگر با آن ضم کردم و بیهودی دادم سلمی بن اسلم جامه بمن داد با آن جامه بغزوه خیبر رفتم
و باری سبحانه و تعالی در آن سفر غنیمت بسیار بمن ارزانی داشت و بغایت امثل زنی از زنان سبایا
که خویش ابو شحم بود روزی من شد و چون باز گشتم بمدینه آن زن را به بهای تمام فروختم و بالجمله بعد از
تهیه اسباب غزا حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با
و چهار صد مرد مبارز از آن مستوغزا و کرامت بیرون آمده عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه
تعیین نموده تمشیت مهم میمنه را بعمر ارزانی داشت و بعضی از فضلای متاخرین گفته اند که میسره را
بعهده دیگری از اصحاب کرده همین حکایت را در بعضی مصنفات آورده اند و در بعضی کتب سیر
آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلام را تعیین فرموده این سخن اصلی ندارد چنانچه در روایات
صحیح است دلالت میکند که امیر المومنین در اوایل حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه علم بوی داد و فتح بدست آنحضرت واقع شد
چنانکه بعد ازین مفهوم شود ان شاء الله تعالی نقلست که عبد الله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر
فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید
که در حصون متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید
اهل خیبر چون بر عزیمت خیر البشر وقوف یافتند کنانه ابن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفای خویش
بقبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی آنکه ایشان مطلق التماس خیبریان را قبول

نکردند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل آوازی از آسمان شنیدند
که غارت روی آورد بر بازگذاشته شما و بنا برین مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آوازی
از عقب شنیدند و گمان بردند که اهل اسلام اند که بمنازل ایشان آمده دست بغارت و تاراج
بر آورده اند و ازین جهت خوفناک بازگشتند و این صورت معجزه بود از معجزات حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و در آن اوان حاکم ایشان ابن شکم عارضه داشت روسای یهود بمنزل او رفته مشورت
نمودند که مصلحت این مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در قلاع و حصون متحصن شویم سلام
گفت رای رای عبد الله ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره میندازید
و بر مقتضای اذا جاء القضاء عمی البصر بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام
سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهادند و تهیه اسباب قلعه داری
مشغول گشتند سلمه ابن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و
آله از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن سنان الاکوع
بالتماس یکی از یاران رجز خواندن آغاز کرد و حدی بنیاد نهاد و اصحاب را وقت خوش شده
بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که حدی کننده کیست
گفتند فلان کس فرمود که رحمه الله و حضرت در شان هر که این دعا گفتی البته شهادت یافتی
روایت که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
اشارت فرمود که عبد الله بن رواحه آغاز حدی کند و حضرت نسبت او گفت اللهم ارحمه و عبد الله
در غزای موته بفوز شهادت فایز شد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون
سپاه اسلام بمنزل جهار رسیدند حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله بعد از ادای صلوه عشا
دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی برید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان
بیکدیگر پیوندند و باستصواب دلیل که راه بری ذو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر
شد و حضرت عباد بن بشیر را برسم زبان گیری با بیست سوار فرستاد و او شخصی را که اهل خیبر به
تجسس لشکر اسلام فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی
شتربانم و در عقب شتران گم شده خویش سرگردانم عباد گفت که از یهود خیبر چه خبر داری
جاسوس گفت که ایشان یعنی کنانه ابی الحقیق و هوده بن قیس حلیف بجانب حلفا و هم سوگندان
خویش یعنی غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته عیینه بن

بدر با جمعی کثیر از مردان صف نبرد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که در مجلس بزم
و میدان رزم نزدیک ایشان یک لنت و منتظر اند که با محمد و یاران اش مقاتله نمایند عباد گفت که
تصور من آنست که تو جاسوس مخالفان هاشمی و بتازیانه چند او را بنواخت چنانکه جانش بلب آمد
و گفت که راستی پیش گیر که اگر خلاف گویی بجان رستگاری نه بینی اعرابی گفت مرا امان ده
تا راست بگویم جاسوس امان یافته گفت قوم از شما اندیشناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل
بنی النضیر و بنی قریظه کردند رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه
با اهل خیبر خبر فرستادند که محمد صلی الله علیه و آله متوجه شماست و لیکن اندیشه و دغدغه بخاطر راه مدهید
و در منازعت و محاربت او ثابت قدم باشید که سپاه اسلام بنسبت شما اندک و سلاح
او در جنب سلاح شما کم و بیمقدار و چون قاصد عبد الله بن ابی سلول و متابعان او آمده پیغام
و کنانة بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر اسلام فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات
آورده کماهی حالات را معروض داشت عمر خطاب در قتل جاسوس مبالغه بسیار نمود عباد گفت
من او را امان داده ام آن سرور جاسوس را بعباد سپرد و او در همان روز ایمان آورده از جنگ
مرگ امان یافت و حضرت چون بر خیبر مشرف شد بتوقف اصحاب اشارت فرموده این کلمات را
بخواند که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما
و رب الریاح و ما ذرین اسئلک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و این در وقت
رویت وی بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقبولی روی باصحاب کرد که ادخلوا
علی برکة الله و بروایتی فرمود که قدموا باسم الله و سپاه ظفر انجام بنو موده حضرت خیر الانام در حرکت
آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله در منزلی موسوم بمنزله نزول کرد و
منزلی بجهت ادای صلوة معین ساخت نقلست که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله بگوش اهل خیبر رسید کمال الاحتیاط رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون
آمده بودند و در آن شب که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بنواحی خیبر رسید خدای تعالی
خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانکه هیچکس از آن جماعت بر خود نجنبید حتی که مرغان سحر خیز
ایشان بانگ نزدند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب
بود که یهود از خواب در آمدند و با خاطر مضطرب بیلها و زنبیلها گرفته بیرون خرامیدند تا بر سر
مزارع خود روند و چون لشکر را از دور دیدند بر خود باز گشته گفتند و الله محمد حضرت رسول صلی الله

علیه و آله بنواحی خیبر و سلم فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
و چون یهود در حصن متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگر
چه در مبدء حال بر سخن من اقبال نکردید اکنون باری در مقابله و محاربه اهتمام بجای آورید که در جنگ
هزار بار کشته شدن بهتر از اسیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه
مضبوط ساختند و نعم گوناگون در حصار ناعم و حصین صعب محفوظ گردانیدند و دلیران
کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعف قوی داشت درین حصار شد
از فتح قلعه در دوزخ بروی او باز شد و حضرت ختمی پناه علیه الصلوة و السلام اصحاب را بحرب تحریص
نموده بمثوبات اخروی نوید داده فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست
بتیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرده از گرمی
حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده و کوفته شده در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل
قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی
از بالای حصار بینداخت و آن بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست و پوست جبین او بر رویش
افتاد اهل اسلام او را بدان حال نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند حضرت پوست پیشانی
او بدست مبارک خود بر موضع چسپانیده سرش بکرباس بر بست و محمود هم در آن اوان بزخمی که یافته
بود بفرادیس جنان خرامید و هم در آن روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزلی که معسکر همایون
شده نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار بدینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا
بغایت متعفن است و مع ذلک از شبخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او عز قبول یافته محمد بن مسلمه مامور
گشت که منزل اقامت جایی که مناسب بوده باشد پیدا سازد و محمد باطراف و جوانب رفته
احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله گشته فرمود که امشب بدانجا رویم و بعد از غروب آفتاب آن سرور با اصحاب بدان
منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر خود مشغول گشته هر روز بمعاونت مسلمانان بپای قلعه رفته
جنگ در پیوستند آورده اند که در شبی از شبها یکی از حارسان که بر حراست سپاه اسلام قیام
داشت یکی از جماعت یهود گرفته نزد حضرت آورد و بقتل او حکم شد یهود گفت یا ابا القاسم اگر
مرا امان دهی آنچه مطابق واقعست بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاة
می آیم و ضمایر اهل قلعه از مهابت قتال پریشانست و از صولت مبارزان این لشکر هراسان

و داعیه دارند که بحصن شق انتقال کنند و آلات حرب و حبوبات و ذخایر خود را در موضعی پنهان کرده اند
که آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی
گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخش حضرت قبول نمود که بخشیدم و روز دیگر نطاط
فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آوردند نقلست که روزی مسلمانان
بجنگ و محاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان
نمود و عامر که در حین حدی گفتن حضرت او را استغفار نموده آمرزش خواسته بود در برابر مرحب
آمده و آن کافر تیغی حواله او نموده در سپر او محکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت
و بحسب اتفاق تیغ بر زانوی عامر آمده زانوی او مجروح شد و بآن زخم درگذشت و چون از
خیبر مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مسلمه ابن الاکوع را که برادرزاده
عامر بود ملول دید از سبب آن پرسید و قولی آنکه مسلمه گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول
الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بشمشیر خود کشته شد آنحضرت فرمود
که دروغ میگویند و خطا کرده اند بدرستی که او را دو اجر است هر دو انگشت مبارک خود را ضم کرده
گفت کذا نقله ملا ... روایت است که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در سختی
و محنت بودند روزی از حصار صعب چند گوسفند بیرون آمده ایشان را هم دران نزدیکی بچرا میبردند
حضرت فرمود که کسی باشد که از ان گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو البشر
گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از ان دامن خود بر میان زده بدان آهو در
دویدن آمد و چون حضرت عزت رفتار او دید گفت که اللهم متعنا به و ابو البشر برمه رسیده دو
گوسفند از ان میان ربوده در زیر بغل گرفته و نزد حضرت آورد آنحضرت امر کرد تا آن دو گوسفند
را کشته طعام بخشند و دران معسکر هیچکس نماند که از ان خوردنی محظوظ نگشت و ابو البشر ببرکت نفس
جان پرور حضرت خیر البشر عمری دراز یافت و از وی نفع و راحت بسیار باخیار و ابرار رسید
نقلست که در ایام محاصرهٔ حصن صعب بهم طایفهٔ از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت ضعیف گشته
قریب بموت رسیده بودند و از قلت زاد شکایت بنزد شفیع روز جزا برده التماس نمودند تا دعا
فرماید که عسرت و محنت ایشان براحت مبدل گردد حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی
که دران موضع طعام بیشتر داشته باشد برای مسلمانان فتح فرمای بعد از ان رایت بدست جناب
المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه ظفر انجام بیکبار حمله آوردند و همان کرده که شکایت از

گرسنگی کرده بودند بخت خود را بدر حصار صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مفتوح گشت
و اقمشه و اطعمهٔ متکاثره از ان قلعه بیرون آمد و خمر بسیار دران جا یافتند و بحکم آسمانی بر زمین بریختند
و شخصی از مسلمانان موسوم بعبدالله خمار که بشرب خمر شهرت تمام داشت جرعهٔ چند کشید و
آن مجرم را یاران پیش حضرت آوردند و این صورت مکروه طبیعت همایون صاحب شریعت
آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود حضار مجلس نیز باشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و عبدالله را بنعلین خود زجر کردند و از میانهٔ اصحاب عمر گفت که بار خدایا او را لعنت کن که چندین
شخص او را بنا بر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و او ممتنع و منزجر نگردد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که ای عمر چنین مگوی که خدا و رسول او را دوست دارند در اوانی که سپاه اسلام
بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را دردسری روی نموده بود و بان واسطه
در معرکه قدم رنجه نمی نمود و لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیر اقتضا می کرد [illegible] اعیان
مهاجر و انصار رایت نصرت آیت را بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد
و چون قلعه بود در غایت حصانت و متانت و نهایت اصابت زیاده کاری از پیش نمیرفت
و از مؤیدات این مقال آنکه روزی عمر متصدی امر محاربه گشته علم برداشته با طایفهٔ از حامیان
حوزهٔ اسلام بپای قلعه اهل شرک و ضلال رفت و هر چند دست و پا زده چهرهٔ فتح در آیینه
مراد روی ننمود و روزی دیگر ابا بکر رایت بر گرفته با جمعی از شجعان و ابطال بمقاتلهٔ ارباب ضلال
شتافته و محاربات عظیم در میان فریقین روی می نمود لیکن حصول مقصود بازگشت و در نوبت
سیم باز عمر با زمره از اصحاب روی بجنگ محصوران قلعه قموص آورده کوشش بسیار نموده
بدستور سابق مراجعت نمود و بعد از آنکه خسرو انجم با علم زر نگار متوجه دیار مغرب شد آن
سرور بطحی و یثرب بر زبان گوهر نثار معجز آثار گذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله گویند که امیر المؤمنین علیه السلام بنا بر عارضه که در چشم داشت از رمد در مسجد
حال ازین غزوه در مدینه بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیرش دشوار آمده با المی
که داشت متوجه دست بوس گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی اختلاف الروایتین
برسول پیوست سهل بن ساعدی گوید که در ان شب چون حضرت ختمی پناه این سخن گفت غلغله
در میان اصحاب افتاده گفتند که آیا رایت را بکدام یک از ما خواهد داد بریده بن الحصیب گوید
که هر که برسول قرابتی داشت امیدوار شد که صاحب علم باشد و جمعی از قریش گفتند که مورا

کرار ازین علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع پای خود نمی بیند و چون کوش امیر المؤمنین
بدین آبدار رسید ابرار گران بار شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت ولا مانع لما منعت یعنی خداوندا
هیچکس نبخشد چیزی را که منع تو بآن متعلق باشد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو
ببخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی گرفت
و از لمعان آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضائت پذیرفت سعادتمندان فیروز جنگ که در پیشهٔ دعا
دست در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و آله مجتمع گشتند و هر یک را تصور آنکه این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد
وقاص گوید که در برابر چشم حضرت بزانو در آمدم و بعد از آن برخواستم بامید آنکه صاحب رایت من
باشم از عمر منقولست که گفت هرگز امارت دوست نداشتم مگر آن روز که حضرت رسول علیه التحیة والسلام
از خیمه بیرون آمد و گفت که علی بن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او درد
میکند که پیش پای خود نمی بیند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمان داد که او را بیارید دست امیر المؤمنین
علی علیه السلام گرفته حاضر ساختند و حضرت ختمی پناه سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان
نجسته در چشمهاش انداخت و بقولی آب دهان بر کف دست ریخته در چشمهایش مالید و فرمود که اللهم
اذهب عنه الحر والبرد و بروایتی گفت اللهم اکفه الحر والشر حضرت امام المتقین گفت برکت دعای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دیگر گرما و سرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که امیر المؤمنین در گرمای قوی جامهٔ زمستانه
می پوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آنکه
حضرت امیر از بلیهٔ رمد خلاصی یافت حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه رایت باو داد و فرمود
که برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی خیبر را مفتوح کرداند امیر المؤمنین علیه السلام اندک
مسافتی قطع کرده فریاد برآورد که یا رسول الله علی ماذا اقاتل آن سرور فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا دماءهم واموالهم وحسابهم علی الله و بروایتی چون امیر المؤمنین
علیه السلام علم برگرفت و براه درآمد فرمود که یا رسول الله با ایشان قتال کنم تا مثل ما شوند آنحضرت
فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام
دعوت کن و اخبار نمای ایشان را از حقوقی که خداوند برایشان ثابت بخدا سوگند که اگر یک کس را
خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت کند بهتر است از اشتران سرخ موی که در راه خدای تصدق کنی بعضی
گفته اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله زره خود را در امیر المؤمنین عنه پوشانید و ذوالفقار بر میان

او بسته رایت نصرت آیت را بدست او داد و امیر مردان عالم علیه السلام روی براه نهاده نزدیک
حصن قموص رسیده علم در تودهٔ سنگ ریزه فرو برد و دران حین یکی از احبار یهود در بالای حصار
آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم غالب
کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام یهود با قوم خود گفت که غلبتم وما انزل علی موسی یعنی ای قوم
بتوریت سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسی که از آن حصن
بیرون آمد حارث یهود بود برادر مرحب و حرب آغاز کرده دو مسلمان را شهید کرد حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام متوجه یهودی شده او را بیک ضربت بدوزخ رسانید و مرحب چون از کشته
شدن برادر وقوف گشت با طایفه از شجاعان یهود سلاح پوشیده یکسر برادر پای از دروازه بیرون
نهاده و او مبارزی بود بالابلند تنومند که سنان نیزهٔ او سه من بود و در شجاعت و مبارزت از
مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده خودی بر سر نهاده در میدان در آمد
و رجزی میخواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچکس از سپاه اسلام با او نتوانست که
مقابله و مقاتله نماید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و بر
زبان مبارکش رجزی جاری گشت که اول آن ابیات انا الذی سمتنی امی حیدره مرحب خواست که
تیغی بر سر مبارک امیر المؤمنین علی زند حضرت امیر مردان عالم پیش دستی نموده ذوالفقار بر سر آن
ملعون زد چنانچه از سر و خود گذشته تا قربوس زین بشکافت و حضرت سید و مقتدای عالم بازگشتن
یهودان بازو نکشاد و هفت کس بضرب تیغ از رؤسای خیبر کشته شدند و سایر یهود روی بهزیمت
بقلعه نهادند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عقب ایشان روان شد و در ان اثنا یکی از مخالفان
ضربتی بر دست امیر زد بمثابه که سپر از دستش بیفتاد و دیگری هم از ایشان سپر برگرفته روی بگریز نهاد
امیر المؤمنین حیدر علیه السلام ازین صورت خشمناک شده خود را بدر حصار قموص رسانید و در
آهنین حصار برکنده سپر خویش ساخت و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که گفت در خیبر را بقوت
روحانی برکندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند که چون حضرت امیر مردان علی بن
ابی طالب علیه السلام در حصار را گرفته بجنبانید صفیه از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه
جناب ولایت پناهی را فراغتی از جنگ روی نمود آن در را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش
دور انداخته بود و هفت کس از لشکر اسلام که بغایت قوی بودند هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر
آن در را از پهلو بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند و در بعضی از نسخ مذکور است که وزن در خیبر هشتصد من

من بود و زره از نی و سه هزار من کمتر نگفته اند و هم از ایشان منقولست که هشاد تن از بر گرفتن آن عاجز
آمدند و بالجمله چون اهل حصار قموص و مردم سایر قلاع خیبر که چنان امر غریب از امیر المومنین علی
علیه السلام مشاهده کردند فریاد الامان بر آوردند و حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد از
رخصت از رسول صلی الله علیه و آله ایشان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی یک شتر طعام بر داشته
از آن دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال را باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده
و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانچه ایمان ندارند امان نداشته باشند
و چون خبر فتح خیبر بسمع آن سرور رسید بغایت مسرور و شاد شد و در حین توجه امیر المومنین
علی علیه السلام بملازمت آنحضرت چند قدم مبارک باستقبال او بیرون نهاد و وی را در کنار
گرفته هر دو چشمش بوسیده فرمود که قد بلغنی بأک المشکور و سعیک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت
انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور بمن رسید خدا از تو راضی و من از تو راضی ام و بروایتی
فرمود که من از تو راضی ام و امیر مومنان را ازین سخن رقت آمده در گریه شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسید که ای علی این گریه شادیست یا گریهٔ غم جواب داد که گریهٔ فرح است
و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که از من تو راضی باشی حضرت فرمود که نه تنها من از
تو راضی ام بلکه خدای و فرشتگان و جبرئیل از تو راضی اند گویند که در حصار قموص که والی آن کنانة بن
ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اسباب و امتعهٔ
فراوان جمع کردند و بعد از امتعه از اموال خمس قرار نمودند آورده اند که چون حصار قموص و نطاة
مفتوح گشت در حصار نطاة یک پوست شتر را که پر از زر بوده و زیور و از پدر میراث یافته بود
بنابر خوفی که از اهل ایمان بر ضمیر وی استیلا یافت در ویرانه مدفون ساخت و بواسطهٔ آنکه مردم
مکه در وقت جشن و عروسی مر هونات فرستاده بعضی از آن اشیا را بعاریت میگرفتند حضرت
مقدس از این صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قموص آن سرور بقلعه در آمد و کنانه را طلبیده
پرسید که آن گنج کجاست جواب داد که در تهیهٔ اسباب حرب مصروف شد و هیچ نماند حضرت
فرمود که اگر بخلاف این ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت
ختمی پناه حضرت امیر را با اصحاب برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را اشهاد فرمود یکی از مردم
خیبر با کنانه گفت که آنچه محمد طلب می نماید اگر پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای
و الا بخدا سوگند که خدای تعالی او را بران اطلاع دهد و ترا رسوا گردد کنانه ملتفت نشد خدای

تعالی حضرت را آگاهی داد که آن گنج کجاست و حضرت بار دیگر کنانه را طلبیده فرمود که بنابر خبر سماوی تو
دروغ گویی و بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که حضرت نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر
از آن گنج داری گفت نمیدانم مگر این قدر که کنانه بر گرد فلان ویرانه میگردید می تواند بود که در آن ویرانه گنجی
که میطلبی مدفون بوده باشد و بنابرین حضرت ختمی پناه زبیر را با طائفهٔ از مسلمانان بفرستاد تا بمقتضای
من طلب شیئا وجد و جد گنج در آن ویرانه یافتند و چون یهود بنابر عهدی که کرده بود مباح گشت و بواسطهٔ
آن غدر حضرت یهود را تسلیم محمد بن مسلم نمود تا بعوض برادر خویش او را بقتل آورد اما از سایر یهود
و اموال ایشان گرفته از سر آن جماعت در گذشت و امتعه و اقمشهٔ ایشان و دواب و انعام مالا کلام از
خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و زوجهٔ کنانه در سهم دحیة الکلبی افتاده بود حضرت رسول بعوض
آن چیزی که مفید بود بدحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح خود
آورد نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر
در میان نهاد و کنانه گفت که هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچهٔ
سخت بر روی او زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در شب زفاف اثر طپانچهٔ کنانه در روی صفیه موجود بود
حضرت از سبب آن پرسید او صورت واقعه را معروض داشت و چون خیبر مفتوح شد زینب بنت
حارث یهودی زوجهٔ سلام بن مشکم که خواهر زادهٔ مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت گوشت
دست و شانه را دوست میدارد بزغالهٔ مسموم ساخت و زهر در ذراع و کتف او بیشتر کرده بهنگام شام
برسم هدیه نزد حضرت آورد حضرت گفت که یاران را حاضر سازید تا طعام تناول کنیم و بزغاله را
از هم جدا کردند رسول صلوات الله و سلامه علیه لقمهٔ از گوشت دست بر داشت و در دهان نهاد
و با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن باز دارید که این ذراع میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند بشیر
بن البراء که لقمهٔ از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت اکل کراهتی و تلخی در خود احساس کردم و
نخواستم که از دهن بیرون کنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش از آنکه برخیزد
سبز و سیاه شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه فوت
شد حضرت رسول فرمود که زینب و رؤسای یهود را حاضر ساختند و با ایشان خطاب فرمود
که من از شما سوالی میکنم راست خواهی گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند که
فلان است یهود تصدیق نمودند باز پرسید که من از شما چیزی دیگر می پرسم راست خواهید
گفت جواب دادند که آری و اگر صورت راستی در میان نخواهد آمد خواهی دانست چنانچه در مسئله

سابقاً دانستی آنحضرت فرمود که درین بزغاله زهر کرده بودند زینب در جواب گفت که آری
برین وجه من اقدام نموده بودم آن سرور پرسید که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد
که پدرم و عمّم و شوهرم را کشتی گفتم که اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند و اگر صادقی
خدای تعالی ترا ازان حال آگاه سازد و مضرتی بتو نرسد بعضی گفته اند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از زینب عفو فرمود زمرهٔ دیگر گفته اند که او را بقتل آورده اند و در روضة الاحباب این
دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و در روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از
قتل فرمود تا او را اصلب فرمود و جمعی از علمای حدیث ترجیح عفو کرده اند و بعضی ترجیح روایت
قتل و طائفهٔ دیگر تخمیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرد و عفو فرمود چه داب
و عادت آنحضرت ترک انتقام برای نفس خویش بود ولیکن بشر ابن البرا بان سبب مرد ممکن است
که بواسطهٔ آن قصاص فرموده باشد اینست روایت روضة الاحباب درین باب و بر رای ارکیا
پوشیده نماند که طائفهٔ گفته اند که حضرت رسالت پناه زینب را قتل فرمود و گفته اند که او را حبس
فرمود و بعد از یکسال بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل رسانیدند
و دستوری باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید
که شاید سخن مؤلف روضة الاحباب ناظر بآن است که بعضی گفته اند که بشر فی الحال بمرد جواب اینست
که برین تقدیر لایق و سزاوار است که بر روایت متروک مذکور گشته آورده اند که در حین محاصرهٔ
خیبر پانزده کس شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ پیوستند و بر سایر یهود حضرت
منت نهاده از سر خون او در گذشت و حکم فرمود که ازان دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و
زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی می باید که بتعهد باغات و زراعات ایشان قیام
نمایند و ما خبر بوده باشند ملتمس آنکه ما را با وجه بگذرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و
در ملک هیچ دخل نکنیم و حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بزرگی ضیاع
و کروم آن مرز و بوم تعلق بیهود داشته باشد موفور و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال
سپارند و نصفی دیگر جهت اوجه خویش تصرف نمایند ناقلان سیر و راویان خبر چنین گفته اند
که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت
از قبیله بیرون آمده بخدمت حضرت خیر البشر فایز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در
سراچهٔ دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض

داشت

داشت که یا رسول الله من نزد مردم مکه و زوجهٔ خویش مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند
فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی داری تا مسارعت نموده بان دیار
بان دیار روم و هرچه خواهم گویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش را بدست آرم مسئول او بشرف
قبول اقران یافت فرمود که برو و هرچه میخواهی بگوی حجاج گوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از
قطع منازل به ثنیة البیضا رسیدم جمعی دیدم که از قریش آنجا بودند و استخبار حال حضرت رسول
صلوات الله و سلامه علیه میکردند نظر ایشان بر من افتاد با هم گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه گفتند
که ای حجاج ما شنیدیم که آن قاطع متوجه خیبر شده هیچ خبر داری گفتم که خبری دارم که متضمن
شادی و فرح شماست گفتند که آن چیست گفتم که محمد و اصحابش شکستی فاحش یافتند و بعضی از
یاران کشته شدند و برخی اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمیکشیم بلکه بمکه
می بریم تا در آن موضع قریش بانتقام مقتولان خویش بکشیم و من اکنون بر سبیل سرعت آمدم
تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کرده بخیبر برم پیش از آمدن تجار بآن دیار نفایس امتعه و
طرایف اقمشهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش که بدست اهل خیبر افتاده بخرم و از خراجی که
مرتب بران شود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طائفه از من این خبر استماع نمودند بهم
برآمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد رسول الله اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آرند
تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج
از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که پیش مردم داشت او را مدد نمایند قریش مستبشر
گشته در تحصیل مطلوب اتفاق نمودند تا حجاج اموال منقوله بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش
زوجهٔ خویش داشت باز ستانید و دوستان رسالت پناه این سخن شنیده ملول خاطر گشتند
و آثار آشفتگی و پریشانی بر صفحات حال ایشان ظاهر شد و اظهار جزع و فزع کردند عباس
بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم دشمنان که شماتت نکنند در سرای خود باز گذاشت و
فرمود که جمعی رجز خواندند اهل اسلام از سرای عباس آواز رجز شنیدند بخدمت وی در رفت
نمودند و او را در غایت سرور دیده خاطر ایشان تسکین یافت و دران زمان عباس غلام خود را
نزد حجاج فرستاده که این خبر موحش از تو نقل میکنند و وعدهٔ حق تعالی بهتر از آنکه تو میگویی
حجاج با غلام گفت که عباس را از من بر سان و گوی که مهم بکام دوستان است و من نزد
شما آمده خبری خواهم گفت که مسرور گردی باید که درین راز سربسته کسی را محرم ندانی عباس در

عوض این بشارت غلام را آزاد کرد و نذر فرمود که باعتاق دو بنده دیگر بحضرت حق تعالی توسل جوید و
او در وقت استوا بخانه عباس آمده او را از اسلام خویش و بکشت یهود خیبر خبر داده گفت
افشای این خبر رخصت حضرت بود تا اموال من بدست آید گویند که تخت عباس را سوگند
داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با کسی نگوید و حجاج عباس را
وداع کرد و روی بمدینه نهاد بعد از آن عباس جامه خوب پوشیده بوی خوش بکار برده بدر
خانه حجاج رفته زن او را خبر داد و بمسجد الحرام آمد بفرح و سرور تمام طواف بجای آورد مشرکان او را
دیدند و بنا و تفاخر کردند و اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش گفتند که
این تجلد که اظهار میکنی آتش محبت محمد را که در کانون ضمیر تو اشتعال دارد پوشیده میسازی عباس
جواب داد که حضرت قلاع خیبر را فتح کرده و گردن ایشان زده اموال یهود را غنیمت کرده و فرزندان
ایشان را اسیر کرده قریش گفتند که این سخنان از کجا شنیدی گفت از همان مخبر که شما از خبر او فرحناک
و مسرور بودید کافران از این سخن مخذول گشتند و اهل اسلام خرم و شادان و چون رفتن حجاج
به پنج روز کشید خبر فتح بتواتر رسید و قریش از تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او تاسفها خوردند
و از ارتفاع اعلام اسلام خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافت چون حضرت نزدیک بخیبر رسید
محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقاصی قلاع خیبر بود فرستاد تا مردم را دعوت کند و اگر تمرد
نمایند شرط مخالفت بجای آورد و محیصه بموجب فرموده ایشان را دعوت کرد جواب دادند که
عامر و یاسر و حارث یهود در نطاه مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نداریم که محمد با ایشان
مقابله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت
نماید یهود گفتند که چندان توقف کن که رؤسای خویش مشوره نمائیم و جمعی را مصحوب تو کردانیم
و نزد محمد فرستیم تا قواعد مصالحه استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بگوش ایشان رسید
هراسان گشتند و با محیصه گفتند آنچه درباب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما تمام
حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خود را با طایفه
یهود نزد حضرت رسول فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه
متقرر شد که یهود فدک گذاشته خانهای خود را غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما
جمهور سیر بران رفته در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال مهم مصالحه بران قرار یافت
که نصف اراضی خود را بحضرت مسلم دارند و نصفی دیگر از ایشان باشد و لهذا عمر خطاب

جنگ علی مرتضی و ذکر غزوه وادی القری

در ایام خلافت خود باجلای ایشان حکم فرمود و کسی فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بایشان داشت
بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم قیمت آن از بیت المال بایشان تسلیم نمودند و در مقصد اقصی
بدین عبارت مذکور است که بعضی گویند که حضرت امیر المؤمنین را فرستاد و مصالحه بر دست
امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود
آمده گفت که حق تعالی میفرماید که حق خویشان را بده رسول گفت که خویشان من کیستند
و حق ایشان چیست جبرئیل گفت که خویش تو فاطمه است و حق حوایط فدک پس بدو ده آنچه خدا
گفت حضرت فاطمه را بخواند و برای او حجت نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله
پیش ابابکر آورد و گفت که این کتابت رسول خداست که از برای حسن و حسین نوشته است
والعالم بمفهوم **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب** چون قلاع خیبر
مفتوح گشت جعفر ابو طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسید
و حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر چون حضرت
مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بوادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه
زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود
نزدیک بودند از آن ترسیدم که آسیبی بتو رسد این معنی ملایم طبع همایون آمد و موجب زیادتی
محبت گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری تعالی آفتاب را باز گردانید تا حضرت علی مرتضی
باداء نماز عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی درین منزل حضرت مقدس نبوی سر بر کنار امیر المؤمنین
نهاده بود که آثار وحی بران سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب
بدیار مغرب شتافت و چون وحی منجلی شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از امیر المؤمنین علیه السلام
پرسید که نماز عصر گذارده گفت نه پیغمبر مناجات کرد که الهی اگر علی مرتضی در طاعت تو و رسول تو
بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست
که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع نموده بر کوه و هامون تافت چنانچه
لمعان خورشید را برای العین مشاهده کردم و حضرت امیر نماز عصر گذارد و این معنی یکی از علامات
نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول صلوات الله وسلامه خبر یافتند بمظاهرت بعضی از
مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال مشغول شدند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها را بست
کردند و آنحضرت نیز بتسویه صفوف فرمان داد و لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفان را

بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما با خدای
عزوجل باشد ایشان بنصیحت سر فرود نیاوردند و آهنگ جنگ کردند شخصی از مشرکان از صف بیرون
آمد مبارز طلبید زبیر به تیغ تیز یکبار او را زیر زبر کرد دیگری نیز جرات نموده پای در میدان نهاد زبیر نیز
او را بدوزخ فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد که ابوغزوا امیرالمومنین علی علیه السلام در برابر
او رفته مهم او را کفایت کرد و دو کس دیگر را ابودجانه بقتل آورد و دران روز یازده نفر از مخالفان را بقتل
رسانیدند و چون شب شد هر یک از فریقین بمنزل خود قرار گرفتند علی الصباح که لشکر شاه
شام از خسرو روز منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر نهادند
و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و سعی تمام مجال اهل شقاق و نفاق روی نهاده راه
گریز پیش نهادند و نعمتی وافر و غنیمتی بسیار بدست اهل اسلام افتاده این فتح علاوه فتوحات
دیگر گشت و چون یهود آوازه نصرت و ظهور سپاه نصرت انتما شنیدند از غایت هراس و خوف
طریق مصالحه مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند

## ذکر عمرة القضا است

چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و
وادی القری بمدینه مراجعت نموده بر سر طوایف سرایا که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد
ازان فرمان داد که یاران تهیه و اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که
در صلح حدیبیه همراه بودند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارند
و ازان جمع هر که در قید حیات باشد کارسازی نموده ملازم رکاب فلک فرسای باشد و
ششصد نود دیگر غیر از اصحاب بیعت که کمر خدمت بر میان جان بستند و فی الجمله آنحضرت ابا ذر غفاری
را در مدینه گذاشته بخلافت با دو هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر
و شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و فرخی به نیت
عمره گذاردن از مدینه بیرون آمد نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسپان جنیبت
را بمحمد بن مسلمه و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض فرموده جمعی را مصحوب هر یک ازان دو سعادتمند
گردانیده از پیش روان کرد بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود که سلاح بمکه در نیاوری
مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها در حرم نمی آورم ولیکن بنا بر احتیاط که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند
اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا
بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که در عقب ایشان محمد میرسد ایشان بر جناح استعجال



بمکه رفته قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز ابن حفص را فرستادند تا در ثنیه ذی
طوی ازان سرور اهل تحقیق پرسید که حکمت در آوردن سلاح چیست همان جواب که با یاران گفته بود
با او نیز گفت مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانیدند تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول فرمود
که شتران هدی از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جیبه را در محلی دیگر که آن را بطن یاجج میگفتند
فرود آمدند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شدند و اهل اسلام در رکاب همایون
سید ابرار بعضی پیاده و برخی سواره شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تکبیرگویان از ثنیه حجون
بمکه در آمدند و آنحضرت همان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته
بود آنحضرت زبان بتکبیر گشاده محجنی که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف نمود
یاران نیز باشارت او شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داده بود که اصحاب در اول بشتاب
روند و در باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض از سرعت و نرمی آن بود که دران حین مشرکان
مکه می گفتند که با محمد طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای آنجا ایشان را زشت و ضعیف و بی
قوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت
و تندرست اند با یکدیگر گفتند که جمعی را که ما گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده
باری عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقلست که چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را مامور فرمود تا میمونه بنت
حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود جهت او خواستگاری نماید و میمونه هم خود را برای عباس
بن عبد المطلب متعلق گردانیده عباس او را با حضرت عقد فرمود سعد بن مسیب روایت کرد که چون
رسول صلی الله علیه و آله از مناسک عمره فارغ گشت بخانه کعبه در آمده بلال را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز
پیشین گفت عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال را شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع بهذا العبد و ما یقول
و هر یکی از مشرکان حدیثی بر زبان راندند و بعضی گویند که حضرت نزد قریش کس فرستاد و رخصت طلبید
تا بخانه کعبه در اید یا نه ایشان رخصت ننمودند و گفتند در حین صلح ذکر این امر واقع نشد بعد ازان
بلال را امر کرده تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال دران سه روز که ارباب اسلام در مکه
بودند بیش از یک نوبت باین مامور نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت مقدس نبوی
منقضی شد در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند که زمانی
که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چه شود اگر بگذارید

تا درمیان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند که ما را بطعام تو احتیاجی
نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهم که بنابر عهدی که میان ما و تو واقع شده از زمین ما بیرون روی
سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و سخنان
درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض
ابیک لا نبرح بها الا بالطوع دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو ما
ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم کرده سعد را تسکین داد و
حکم کردند تا ندای رحیل در دادند و فرمان فرمود که هیچکس از یاران در مکه توقف نکند و حضرت بجانب
مدینه توجه نموده و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیاورد
آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط
راس او بود بسر می برد و امیر المومنین علی علیه السلام با حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه
علیه در باب او سخن گفت که چرا دختر خود را در میان مشرکان بی پدر گذاشته میرویم سزاوار آنست
که او را با خود ببریم و چون رسول صلوات الله و سلامه علیه امیر المومنین علی علیه السلام بردن ام عماره
امر فرمود امیر المومنین او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمقصد رسیدند میان امیر المومنین
علی و جعفر و زید بن حارثه در باب کفالت ام عماره نزاع شده و هر یک در اولیت خود تمسک می جستند
زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده منست زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخاة مهاجرین
عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم منست و خاله او در
خانه من و او اولیت بتعهد و تربیت ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع
اصوات این سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خواب
در آمد و چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که در میان شما حکم کنم و نخست هر یک را فراخور مرتبه او تحسین
درشان امیر المومنین فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و درباره
زید گفت انت اخونا و مولانا و بعد از آن با جعفر گفت تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنابر آن
که خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادرست و فرمود که تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها و
جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته برخواست و بیک پای گرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برآمد حضرت
از کیفیت این حرکت استفسار نمود جعفر گفت یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود خشنود ساختی
بر شکل این فعل اقدام نمودی و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبله که آخرین ملوک

غسان بود بشام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بمضمون نامه نامی مطلع شده
ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجه مرغوب در قید کتابت آورده جهت آن حضرت
فرستاد و تا زمان خلافت عمر بر جاده مستقیم بود و دران ایام بطواف کعبه آمد و با یکی
از اصحاب که درین ذکر رقم زده کلک بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشته
بپادشاه روم پیوست و هم درین سال جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار والی
بود مسلمان شده مکتوبی بحضرت رسالت پناه نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از
ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید
فرمود که آن نامه را بخوانند و مضمون مکتوب این بود که بمحمد رسول الله نوشته می شود از فروه
جذامی اعلام آنکه من اسلام آوردم و اقرار بوحدانیت حضرت حق عز و علا و به نبوت تو
آوردم و میدانم که همان پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم تو بشارت داده والسلام علیک
و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر فحوای کتابت فروه واقف و مطلع شد
مسعود را اعزاز و اکرام نموده و فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایای
فروه را که استری سفید بود و قماشهای سندس طلا دوزی و غیر ذلک قبول کرده
مکتوب او را جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشته
بفروه بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسیده و آنچه فرستاده بودی بما رسانیده از
اسلام تو ما را اعلام نمود و تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکویی کنی و
متابعت خدا و رسول او بجا آوری و نماز بپا داری و زکوة مال ادا نمایی و بلال را فرمود
تا پانصد درهم بفرستاده فروه داد و او را گسیل کردند پوشیده نماند که ارباب تواریخ
گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بر ولایت شام حاکم شده و حارث در سال
هشتم وفات یافت و برین تقدیر چنان مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از ان
مسلمان شده باشد و چون ارباب سیر اسلام فروه را در ضمن قضایای سال
هفتم ثبت نموده راقم حروف شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه
و تدقیق را محل گنجایش نیست والله تعالی اعلم درین سال حضرت رسالت پناه عبد الله
بن ابی حدرد را بر طائفه امارت داده بجانب اضم فرستاده ابو قتاده و محلم بن
جثامه دران سریه بود و عامر بن ابی ضبط الاشجعی ایشان را در پیش آمد و عامر ایمان آورد

بخدمت حضرت رسول میرفت و درحین ملاقات با اصحاب نخست اهل اسلام گفت مسلمان
جواب ندادند و محکم اورا بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت مقدس نبوی گشت
محکم بشرف پای بوس استسعاد یافت آن سرور با وی عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محکم
گفت بنابر فرار از موت عاجز اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل اورا شکافتی
تا قصد اراده او را دانی که زبان بتعبیر وحی ناطق با آن بت آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در
باره محکم دعا کرد و محکم بعد از ساعتی جان بقابض ارواح تسلیم داشت و چون اورا دفن
کردند زمینش بیرون انداخت و دو سه نوبت نعشش مدفون کردند بیرون افتاد عاقبت در میان
سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع حضرت مصطفی رسیده فرمود که زمین بدان از او
می برد اما خدای تعالی خواسته که حرمت شهادت بشما نماید

## وقایع سال هشتم

درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه بقبول
جهود بحلیه ایمان متحلی گشتند و خالد گوید که دران زمان که رسول صلی الله علیه وآله بنیت عمره
گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسیده و لشکر بجهت دفع و رفع او از حرم بیرون آمده
بآن نواحی رسیدند من روزی دیدم که حضرت رسول با اصحاب نماز خوف میگذاردند
و هرچند خواستم دران حین که مضرتی بایشان رسانم نتوانستم که حضرت مهیمن حفیظ
و نگاهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و نظر و
نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن الولید مرویست که گفت
چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شده بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام
در دل من القا کرد خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه بموضع عسفان
نماز خوف میگذارد و هرچند خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم که لطف الهی نگهبان اوست
و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم
که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی نمی توانم بود زیرا که محمد را متابعت
میکند نزد هرقل روم و خدمت او اختیار کنم مسوده اوراق گوید بآنکه میدانست که
هر کلمه توحید که بر لسان راند لطف حق سبحانه و تعالی و رسول شامل حال او خواهد گشت
و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آید پس سزاوار آن بود که بعد از استیلا یافتن
محبت اسلام در دل او اثر کرده زبان بکلمه شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت

هرقل کردی و بدین نصاری یا یهودی توجه نمودی و بنابرین آن روایت کرده اند والعلم
عند الله و بالجمله خالد گوید که دران وقت که مرا داعیه پیدا شد که بنزد هرقل روم باز اندیشیدم
که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس پرده غیب چه روی خواهد نمود و دران اثنا
حضرت رسول صلوات الله علیه وسلامه جهت ادای قضای عمره قضا روی بمکه نهاد
و من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول صلوات
الله وسلامه علیه بمکه شریفه آمده بود و بطلب و جست و جوی من پرداخته مرا نیافت
مکتوبی بمن فرستاد مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ترا یاد کرده
فرمود که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلال است و بر مثال او امر پوشیده
نماند اگر بجانب ما آمدی جانب او را عزیز میداشتیم و همت بر ارتفاع درجه او میگماشتیم
و او را بر غیر وی تقدیم میکردیم و بمزایای الطاف و اعطافش می پروردیم ای برادر
من متعجب و متحیرم از آنکه تو مسلمان نمی شوی پس ازین بادیه ضلالت می پیمایی و تدارک
ما فات قیام نمایی و وسیله این سعادت خود را معاف و معذور مدار و این دولت را
زود دریاب که خیر بسیار از تو فوت می شود والسلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف
یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بعزم رحلت بجانب مدینه یکجهت گشتم
و بمقتضی کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم گفتم یا اباوهب نمی بینی که ما اکله و لقمه
بیش نمانده است و طنطنه کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد
بخدمت او بشتابیم که شرف ماست صفوان دست رد بر سینه من نهاده ابای
عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش کسی نماند متابعت و مطاوعت محمد نمایم با خود
گفتم ازین شخص همراهی نیاید که پدر و برادر او روز بدر کشته شده اند بعد ازان با عکرمه بن
ابوجهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول
نصیحت سرباز زده چون از موافقت ایشان ناامید شدم عثمان بن طلحه را دیدم
و صحایف موعظت بروی خواندم عثمان التماس مرا قبول نمود و موافقت هم
روی بمدینه طیبه نهادیم و وی گفت من نیز بجهت همین مهم بیرون آمده ام پس
باتفاق یکدیگر راه بیابان پیموده و قطع مسافت نموده بمدینه طیبه درآمدیم
وحضرت از وصول ما آگاه و واقف شده با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای

خود را بجانب شما انداخته خالد گوید که چون بمدینه درآمدم جامهای راه را به ثیاب
حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و
آله وسلم شتافتم و برادرم را گفت حضرت استماع نمودم که تو آمده و از آمدن تو مبتهج و مسرور
و شادمان گشته منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس
همایون رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود پیوسته
بشکرخنده قتل فردم کرد چو گفتمش کرم اما مکش تبسم کرد گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی
گشاده جواب سلام من باز داد و گفت علیک السلام گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله گفت حمد و ثنا و سپاس و ستایش مر خدای را که ترا هدایت داد و در روی خالد گفت
مشاهده میکردم که ترا عقل است و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق مستقیم و منهاج قویم دلالت
کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن که چه معاند با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسئلت
نمای تا مرا آنچه از من در وجود آمده گذشته ام عفو کند گفت ای خالد اسلام ما پیشین میکند گفتم مع
ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو در گذران گناه خالد بن الولید را که در سبیل حق
سابقاً از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان بن ابی طلحه اسلام آوردند

**ذکر غزوه ذات السلاسل** واقدی روایت کند که عمرو بن
العاص گفت چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی مدید و عهدی بعید
در هدم قصر شریعت کوشیدم اکنون دوست میدارم که در اسلام اثری تمام ظاهر گردد
که تلافی و تدارک مافات کند آن سرور فرمود که ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی
گویند دران اثنا که عمرو انتظار امارت می کشید خبر بمسامع حضرت خیر البریه علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات رسید که جمعی از بنی خزاعه اتفاق نموده که بطرفی از اطراف و جوانب
دیار اسلام تاختن آورند و بنابرین عمرو عاص را با سیصد نفر از جماعت مسلمانان
نامزد فرمود که بجهت قلع و قمع مخالفان کمر بندند و حکم و فرمان داد که عمرو بران
جماعت امیر و حاکم بوده بناحیه وادی القری رود و بر سر آبی که موسوم به سلاسل
است فرود آید و چون عمرو از مدینه طیبه زادها الله شرفا بیرون
آمده متوجه مشرکان شد و روی بایشان آورد شنید که جمعی دیگر از اعراب و
بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند و عمرو ازین خبر اندیشناک شد



و قاصدی نزد حضرت فرستاد و صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم جماعتی را که ابابکر و عمر داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو العاص توجه نمایند و بر طایفه ثانیه ابو
عبیده جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت نبوت پناه با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید و چون
فرقه دوم بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من
نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو
درین باب مضایقه آغاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیاد آورد و ترک مخالفت
نموده در عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان
دست بغارت و تاراج بر آورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بمدینه بازگشته بپابوس
حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات
رسید حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود و عمرو مساعی
ایشان را که دران سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما
چگونه معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند که روزی در حالت
جنابت بادای نماز صبح قیام نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از چگونگی این حرکت پرسید عمرو
گفت دران روز سرمای مفرط بود و من از هلاک خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق
فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله علیه و آله وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود
که نظر کنید در وی که از برای خود چه مخلصی پیدا کرده آورده اند که چون دران سفر عمرو بر جماعتی امارت داشت
که ابابکر و عمر در عمل داخل ایشان بودند بر صحیفه خاطر منقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
او را از ان دیگر کس دوستر میدارد و با که تصریحی درین باب از سرور اصحاب ظاهر کرد و نوبتی سوالی کرد
که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که عایشه عمرو
گفت سوال من از رجالست رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید
عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و موجب زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست

**ذکر غزوه موته** صاحب مستقصی گوید که در اسمای مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از
قرای بلقا بزمین شام و بغیر همزه صفتی است مانند جنون یا اغما اما در شرح ابن حجر رحمه الله مسطور است که
اکثر راویان موته را بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه آمده واقدی گوید که سبب فرستادن
این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر

عمر ازدی داد تا زد او برد حارث بموجب فرموده عمل نموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل بطی مراحل
چون بموته رسید شرحبیل عمرو غسانی که از امرای قیصر بود آورا پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام
میروم شرحبیل فرمود که تا او را گرفته کشتند و از رسل بهترین رسل و انبیا بغیر از وی کسی کشته نشده بود
و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از
کشته شدن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرمان داد که مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه
شام شوند و بفرموده آنحضرت یاران بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و
عدد لشکریان به سه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام انجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در
میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اسلام یکی بامارت اگر او بقتل آید جعفر
ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر کشته گردد عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او کشته شود اهل اسلام یکی
را بامارت تعیین کنند و در ان مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی
هر کرا نام بردی باید که کشته گردد چرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر
صد کس را برین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل می آمدند بعد از ان یهودی با زید گفت ای زید من با تو
عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر امیست
گفت نیکوکردار است و چون لشکر اسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
بتشییع ایشان تا بثنیة الوداع قدم رنجه فرموده در انجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده
بایستادند و آنحضرت گفت غزوه کنید بنام خدای عز و جل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را
که در شام اند و در انجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را از تعرض
مکنید و هیچ زن و کودک شیرخواره و شیخ را مکشید و نخیل و شجر را مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمایید منقولست
که عبد الله بن رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی
که سجود در انجا کم است باید که در انجا بسیار کنی عبد الله گفت زیاده کن یا رسول الله فرمود که خدا را بسیار
یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه
زندگانی میکردم و در پرورش ایتام هیچ کس را عدیل او نمی شناختم و چون بجانب موته روان شد
مرافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم و در اثنای سیر شبی او شعری انشا کرد که بوی
شهادت او از ان ابیات بمشام من رسیده در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان
دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث او فراغت و راحت یابم

و بعد ازین قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد
و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت گفت ای فرزند غالبا خدای تعالی دعای مرا اجابت
فرمود و مرا شربت شهادت خواهند چشانید و این نعمت خوشگوار روزی خواهد کرد آورده اند که
شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام شنید و بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده
لشکری فراهم آورده که از کثرت آن کوه و هامون به تنگ آمد و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی
القری رسیده در ان موضع نزول کردند و شرحبیل برادر خود را سدوس نام در جنگ گرفته بجهت کشتن با پنجاه کس از
پیش فرستاد تا خبر معلوم کند و مسلمانان با آن بیخبران رسیده مهم بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ
کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت
و برادر دیگر را نزد قیصر که در دیار بلقا بود فرستاده استمداد طلب نمود قیصر جمعی کثیر بمدد شرحبیل نامزد کرد
و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی کثیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این خبر بسمع
طایفه اسلام رسیده در منزل معان توقف کردند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که ما نیز صورت حال را
معروض رای همایون رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردانیم تا ما را طلبد یا مدد بفرستد عبد الله بن رواحه مردم
را دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی که اکنون مکروه می شناسید که بجهت احراز آن از دیار بیرون آمده اید یعنی
شهادت و ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم روز بدر لشکر ما بسیار کم بود دو اسب بیش نداشتیم حق
عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا بر محاربت بجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت
بر عدو و غلبه خود هیچکس انکار نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خود که بفوز شهادت فایز شده اند ملحق
گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که
در موته نظر بر لشکر شرحبیل انداختم از کثرت مخالفان و آراستگی لشکر ایشان چشم من خیره گشته گفتم
آری گفت ای ابا هریره تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد نصرت نداد
در پای مصاف کشته جوشان رفتند مبارزان خروشان زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان
نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم تیر شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست
از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی بمخالفان آورد و دشمنان غالب آمده دست راستش
او بینداخت و جعفر علم بدست چپ گرفته دست چپش نیز بینداخت علم به هر دو بازوی خویش نگاه داشت تا
یکی از رومیان شمشیری کشیده بر کمر او زد که از میان بدو نیم شد آنگاه عبد الله علم برداشت و بمحاربه مشغول شد
تا شهادت یافت و بعد از ان ثابت بن اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی

اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را بامارت اختیار کردند و بعد از کشته شدن عبد الله رواحه و امارت
خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشانرا بر ثبات تحریض مینمود مفید نمی
افتاد و شخصی از بزدلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از آنکه فرار از میدان
مسلمانان ازین سخن قوی دل شده بازگشتند و تا شب دست از کشش باز نداشتند و چون صباح
شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییر اوضاع لشکر نموده مخالفان پنداشتند که ایشانرا مددی رسید
و ازین جهت خوفی بر ضمایر اهل نفاق استیلا یافته روی بگریز آوردند و خالد با سپاه اسلام از عقب گریختگان
رفته مراسم مردانگی بجای آورده از خالد بن الولید منقولست که گفت دران روز نه شمشیر در دست من
شکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه
نهاد و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که دران موضع اقامت داشتند بر دست من بقتل آمدند
نقلست که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم بایستادند حجب مرتفع گشته
میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شد و از حالات اهل موته یاران را
خبر داده فرمود که اخذ الرایه زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن الرواحه فاصیب
یعنی علم را زید برداشت کشته گشت بعد از ان جعفر برگرفته درجه شهادت یافت و بعد از ان ابن رواحه
آنرا برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم ما دار الفلک الدوار
این حکایت میگفت و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار او میرفت انگاه فرمود
که خدای عز و علا علم بر گرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود
و دران روز خالد ملقب بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود
که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ در عوض دو دست بجعفر ارزانی داشت
که هر جا که خواهد طیران نماید و بدین جهت او را جعفر طیار خوانند ابن عباس رضی الله عنه گوید که روزی
اسما بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله عنه در مجلس حضرت رسالت پناه نشسته آن سرور
گفت ای اسما این جعفر بن ابی طالبست که با جبرئیل و میکائیل آمده خبر میدهد که با دشمن مقابله کردم
و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده شد و بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع
گشت و خدای تعالی بعوض دو دست مرا دو بال داد تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل بهر جا که خاطر خواه
من باشد طیران می نمایم و از اثمار جنت انچه آرزوی دل منست میخورم اسما گفت گوارنده
باد جعفر را انچه پروردگار باو ارزانی داشته و لیکن یا رسول الله چون اصحاب را اخبار نمایی البته تصدیق تو

خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد و چون یاران در خدمت حضرت جمع شدند بالتماس اصحاب
انحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حالات حضار معرکه موته را با اصحاب بیان فرمود و خبر جنگ مسلمانان و مخالفان
بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آمد
انحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر میدهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت
مقدس نبوی از کماهی حالات اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که از
حدیث قوم هیچ نکردی آن سرور فرمود که گردم هم از زوجه جعفر اسما مرویست که دران روز
که خبر شهادت جعفر رسیده بود من واقف آن حال نبودم و پوستی داشتم آنرا دباغت کردم و بعد
از ان سر و روی فرزندان خود محمد و عبد الله بشستم و تزیین کردم و بعد از ان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشانرا پیش رسول آوردم هر
دو را ببوسید و در کنار گرفت و بمراسم لطف و محبت ایشانرا سرافراز ساخت و هر یک را
بطریقی نواخت و آثار ملالت در ناصیه مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر رسیده
گفت برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران نیز با او شهید گشته اند
اسما گوید که برخواستم و از سر بیطاقتی و اضطراب فریاد بر آوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من مجتمع
شدند رسول گفت خدای تعالی و تقدس زمین را بر داشته در نظر من آورده تا معرکه اصحاب
را مشاهده نمودم انگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا اسما لا تقولی هجرا و لا تضربی
صدرا یعنی ای اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سینه کباب
و چشم پر آب بمنزل فاطمه زهرا علیها السلام تشریف برد دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر
نوحه کرده و اعماه میگفت سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم از آب چشم قرة العین خود خروش
محنت دایم سمت ازدیاد یافت فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیه یعنی اگر بنده گریه کند بر
جعفر بگرید
آخر ای چشم بلا بین جوی خونابت کجاست زانکه بر جعفر اگر خونابه می ریزی رواست
بعد از ان گفت اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا صاحبهم یعنی از برای فرزندان جعفر طعام
مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغول اند که پروای طعام پختن ندارند عبد الله بن
ابابکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از برای ارباب مصیبت طعام فرستند که بنا
بر اشارتی که سید کاینات علیه افضل التسلیمات درین باب نسبت بجعفر کرده در مستقصی

مذکورست که در صحیح بخاری آورده اند که هر گاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر بزبان راندی گفتی که السلام
علیک یا ابن ذو الجناحین واقدی گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم اهل و اولاد جعفر را
سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمودند انگاه بخانهٔ ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین در
برابر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش من بخوانید از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت ما را
نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند چون که خون از چشمهٔ چشم ما کشاده گشت و چون مرغ نیم بسمل
لرزه بر اعضای ما افتاده از مشاهدهٔ خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش
بی اندازه گشت و حلاق را طلبیده فرمود که سرهای ما را تراشیدند و گفت محمد بن جعفر بعم من ابو
طالب شبیه است و عبد الله از روی خلق و خلق و از راه صورت و سیرت بمن ماند انگاه دست
مرا گرفته بر داشت و نزد حضرت رسول آمده ذکر ما را معروض داشت و آن سرور را گریه آورد و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم با او خطاب فرمود که از غلبهٔ نکبت و زحمت بر ایشان مترسی و حال آنکه من
ولی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا دید که به
بیع گوسفندی اشتغال می نمودم فرمود که اللهم بارک صفقته و بعد از ان در ضمن بیع و شری برکت بسیار
یافتم **ذکر فتح مکهٔ معظمه** سابقا سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان
تعرض جمعی که در عهد قریش باشند ننمایند و قریش باهم عهد آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر
موجب عمل نمایند و دران حین خزاعه که آبا و اجداد ایشان از حلفای عبد المطلب بودند عهد نامه
او را معروض حضرت گردانیدند و آنحضرت از معاملهٔ ایشان با او آگاهی داشت و بنا بر آن
خزاعه رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بعهد خویش در آورده فرمود که هر عهد که در ایام
جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم میگردد و زیاده شدت می پذیرد و هم دران
اوان بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد
عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد از بعثت چندان بتقضیهٔ رسول صلی الله علیه و
آله وسلم مشغول داشتند و بنزاع خویش نمی پرداختند و چون مصالحهٔ حدیبیه روی نمود شرکا را
از جانب مسلمانان فراغتی دست داد و بآن جهت بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال آنکه
روزی از بنی دیل که فرقه از بنی بکرند مردی زبان بهجو سید کاینات علیه افضل التسلیمات بگشاد و این
صورت مسموع غلامی از بنی خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم که بر
غلام خزاعی استیلا یافته بود برخاست و سر آن بی باک را بشکست و وی استغاثه به بنی بکر برده بنی نفاثه



که بطنی اند از بنی بکر بر عزم محاربه و مقاتله خزاعه یکجهت شده از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان
ابا و امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس بنو نفاثه نهادند انگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم
پیمان پیغمبر آخر الزمان را شکسته بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه طایفهٔ از اعیان
قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص
تغییر هیأت خود کرده و نقاب بر روی بسته با معتمدان خویش بمرافقت بنو بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند
و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم آمدند
و بیست کس از بنی خزاعه بقتل رسیده خزاعیان از سر اضطراب با نوفل معاویه که رئیس بنو بکر بود گفتند
که ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این حدیث عظیم و نخی واجب
التعظیم است اما حالا پروای ترس خدای ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان میدزدید و این
جزای آنست که اکنون بشما میرسد و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع
و بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان قریش چنان بود
که هیچ کس دران شب ایشان را نشناخته باشد و چون این حرکت شقاوت اثر از مشرکان بکه
صدور یافته نادم و پشیمان گشتند که حادثهٔ واقع شده که آنرا نتوان پوشید و فسادی صادر گشته که در
اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننماییم محمد بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه
خون ما ریزد و یکی از ایشان گفت زوجهٔ من نیز خوابی دیده است که از ان بغایت ترسانم پرسیدند که
آن کدام است جواب داد که در خواب چنان دیده است که خون از جانب حجون بمکه در آمده
تا موضع حرم رسید و دران جا زمانی توقف نموده ناپدید گشت و ازین واقعه رعب سامعان بهمت ازدیاد
پذیرفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ حال مقرون برضا و مشورت من نبود
و یکن که محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشاء این امر با شخص و این صورت ناپسندیده منم و بنا
بر این بالضروره مرا بمدینه می باید رفت تا در مراسم صلح زیاده شود القصه دود حیرت بکاخ دماغ
مخالفان راه یافته ابو سفیان بتهیهٔ اسباب سفر مدینه مشغول گشت آورده اند که صباح آن شب که
خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب
خطاب فرمود که لقد حدث امر فی خزاعة یعنی البته از خزاعه امری حادث شده است عایشه گفت یا رسول الله
امری قربت البحری علی نقض العهد و قد افناهم السیف گمان میبری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری
نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ینقضون العهد لامر یریده الله بهم عایشه

پرسید که آن امر خیر است یا شر سید کاینات گفت که خیر خواهد بود از میمونه منقولست که رسول صلی الله علیه و آله
در زمانی که از طهارت خانه بیرون آمد فرمود که نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی
فرمود که این رجز گوینده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و میگوید که قریش بنو بکر را
یاری دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند گویند که سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل
نفر از یاران خویش بمدینه رسید و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب در
مسجد نشسته بودند که بسعادت پای بوس فایز گشته در برابر آن سرور بایستادند و قصیده معروض داشت
که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و قوت بنو بکر و ضعف حال خزاعه و بعد از خواندن قصیده رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که چنگ با عمرو بعد از آن برخاسته و ردای مقدس بر زمین کشیده میگفت نصرت داده نشوم اگر
نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم دران اوان نصرت فرموده که خزاعه باز
گشته معروض داشت که انس بن زنیم ترا هجوی گفته بود و ما بر وی غضب کردیم آن سرور فرمود که خون او
هدر باشد و این خبر بانس رسیده با نوفل بن معاویه متوجه گشت و نوفل در مجلس همایون حضرت نبوی قصیده
مبنی بر اعتذار و عذر خویش معروض داشت که تو بمدح سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت
نورزیده و بایذای تو قیام ننموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس
افترا کرده اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو بر قوم افترا مکن که ما در تهامه از قریب و بعید نیکو
کارتر و درست گفتارتر از خزاعه نیافته ایم نوفل خاموش شد و حضرت فرمود که از انس درگذشتم نوفل گفت پدر
و مادرم فدای تو باد در اقسام حروف گویند که برین روایت اعتراض متوجه است و چون خامه بیان در مقام
اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از رسیدن ابوسفیان بمدینه حضرت
فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان آمده و میگوید تجدید عهد کن و در مدت صلح بیفزای و حال آنکه محروم و مایوس
باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بمدینه رسید بروایت نخست بمنزل دختر خود که در سلک امهات مسلمین
انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نشیند ام حبیبه رضی الله عنها
جواب داد که این فراش سید اهل نزهت و طهارت است و تو معروف بشرک و نجاست من [illegible]
آن ندیدم که بران فراش بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که
اخلاق حسنه تو متغیر شده و اوصاف کریمه تو متبدل گشته است ام حبیبه گفت شکر مر خدا را که اسلام
روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویشی
و با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی مسلمانان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال می نمایی

که

که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از و متصور است و نه ضرر ابوسفیان گفت با وجود این بیحرمتی میفرمایی که دست از
کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبود ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پی روی او کنم این سخن
گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هرچند در باب تجدید عهد
و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابابکر آمد و از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب
جواب نمود ابابکر جواب گفت مرا اختیاری نیست و از پیش ابابکر خایب و خاسر نزد عمر رفته
مدعای خود با او تقریر نمود و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان ناامید و حیران بحجره
العالمین علیها آتیه سیدة النساء فاطمة زهرا علیها السلام التجا برد و گفت ملتمس آنست که ما را در جوار و پناه خویش
در آوری فاطمه علیها التحیة و الرضوان جواب داد که من عورتی ام و امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان
گفت خواهر تو زینب شوهر خود ابوالعاص را امان داد و محمد آنرا اعتبار کرد فاطمه گفت من در هیچ مهمی بی
فرمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم شروع نمیکنم ابوسفیان گفت حسن یا حسین را بفرمای تا در انجاح مطلوب
من سعی نماید فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان
نزد امیر المومنین علی علیه السلام رفت و گفت یا ابوالحسن تو از همه رحم بمن نزدیکتری از دیگران باید که محمد را
شفاعت کنی تا در محل تجدید اهل عهد آید و در مدت عهد افزاید امیر المومنین علی علیه السلام گفت وای
بر تو ای ابوسفیان کرا طاقت آنست که در امری که رسول خدای آنرا مکروه شمارد حدیثی بر زبان آرد
ابوسفیان گفت که کار بر من تنگ آمده و طریق مسدود گشته مرا راهی نمای که در بیرون شدن مهم خویش
سراسیمه و عاجزم حضرت مرتضی علی علیه السلام گفت تو مهتر قومی به از آن نیست که در میان انجمن برخیزی
و باواز بلند بگویی که من از هر دو طرف قوم را بزنهار خود در آوردم ابوسفیان پرسید که اگر بفرموده تو
عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد امیر المومنین علی جواب داد که مجرد این سخن معلوم نیست که چهره مطلوب
از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر ازین چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان در مجلس خاص برخاست
و فریاد بر کشید که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب یاران را بزنهار خویش در
آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند و بعد ازین بمجلس خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات
رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان نمیبردم که جوار من رد کنی حضرت پیش ازان
فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت کرد و چون مدت غیبتش تمادی یافته
شده بود قریش گمان بردند که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان
بعد از قطع مسافت بحرم رسیده شب بخانه خود آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی و قوم ترا بمتابعت محمد

تهمت میکنند و مع ذلک اگر در رفتن تو فایده مرتب شده خولست ابوسفیان سرگذشت خویش بهند
گفت هند پای خود بر سینه او زد و گفت زشت فرستاده که تویی علی مرتضی ترا بازی داده است و چون
صباح شد نزد دو بت که آن اساف و نایله میگفتند رفته قربانی ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت
مالیده و گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان
بر کفر و ضلالت ثابت قدم است انگاه مشرکان ازوی پرسیدند که چه کار ساختی و چه کیفیت مهم را قرار
دادی ابوسفیان تقریر حکایات گذشته زبان گشاد و قوم گفتند هیچ کار نساختی و هیچ مهم نپرداختی
نه خبر جنگ آورده تا جنگ در تهیه اسباب آن زده مهیا گردیم و نه از آشتی خبری داری تا در خانهای خود
ایمن نشینیم و علی بن ابی طالب استهزا کرده با تو و تمسخر نموده که با تو گفته که مردم را از جانبین امان ده و در بهانه
خویش در آ و چون ابوسفیان بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت بکارسازی توجه فرموده مشغول
گشت و این صورت را با اصحاب درمیان نهاده وصیت فرمود که با هیچ کس نگویید و بر زبان
معجزنشان به نسبت قریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصاری لا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیای عرب
که قریب بزمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت عزت و روز
قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که
یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط طرق مکه امر فرمود تا خبر توجه اهل
اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا خاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بجمع کردن لشکر و ساختگی ما یحتاج مشغولست و
غالب ظن من آنست که مقصد آنحضرت بغیر مکه جایی نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنا بر آن
این نامه در قلم آمد والسلام و خاطب این مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه
نهاد و در خلال این احوال جبرئیل آنحضرت را ازین امر اعلام داده آن سرور امیر المومنین علی
و زبیر العوام و عمار بن یاسر را طلبیده فرمود که بروید تا موضع خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت
که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را ازوی گرفته بیارید و چون امیر المومنین علی علیه السلام و سایر اصحاب
در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند عورت انکار نمود و ایشان هر چند تفتیش نمودند
نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی بن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با
من دروغ نگفته تیغ از نیام برکشیده بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود و آن ضعیفه بنا بر بیم
جان مکتوب را در محلی که در پنهان کرده بود بیرون آورده بامیر المومنین علی داده آنحضرت مکتوب را

بنظر

بنظر کیمیا اثر حضرت رسالت پناه رسانیده و حضرت خاطب را طلب داشته پرسید که باعث
برین امر چه بود خاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین
و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفای قریش نه از جرگه
ایشان و هیچکس ندارم در حرم که بتعهد اهل و عیال من و جهات و اموال من پردازد و بخلاف سایر یاران
که هر یک از ایشان را خویشی در ان دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقان آن جماعت قیام مینمایند
و غرض ازین کتابت آن بود که بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت مال و عیال من
غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید
که خاطب با شما راست گفت اما یکی از اصحاب با خاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ طرق امر فرمود تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش
آگاه شوند آنگاه یکی از صحابه معروض رای خاتم الانبیا گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم
آن سرور او را تسکین داده فرمود که از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخره
درین باب نازل گشت و در بعضی کتب سیر مسطور است که حضرت فرموده که او را از مسجد بیرون
کنند و مردم بر سبیل ذلت دست بر پشت خاطب می نهادند تا از مسجد بیرون رود و درین حال
بامید آنکه حضرت در شان او مرحمتی فرماید باز پس می نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور
می افکند و درین اثنا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که او را باز گردانید و فرمود که از جرم تو در
گذشتم و تو از خدای تعالی مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که خاطب از کبار
مهاجرین و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود از سر غفلت این ذلت ازوی در وجود آمد و حضرت
وقتی او را نزد مقوقس فرستاد گوید که چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبید و امرا و ارکان
دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول خداست گفت در آن اوان که
قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا ایشان را دعا نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی
بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود گفتم پس چرا در آن وقت که او را گرفته خواستند که از دار
آویزند دعا نکرد مقوقس گفت راست میگویی و تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجانب مکه تصمیم یافت جهة استجماع سپاه ایمان رخصه و کلثوم بن الحصین را
بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال

بن حارث و عبد الله عمرو را بقبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم فرستاد و عرباض
بن ساریه را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت نصب کرده از حجله نشینان
حرم عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش شرف اختصاص داد و بتوالی در دهم رمضان از مدینه بیرون
آمده بر سر چاه ابوعتبه اجلال فرمود و دران موضع اشارت کرده تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال
نمودند هفتصد مرد از مهاجر در حین شمار آمدند و سیصد اسب در میان ایشان بود و سه رایت علمی با سد الله
الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تعلق داشت و رایتی بزبیر العوام و دیگر بسعد بن ابی وقاص
اختصاص داشته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسب
داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت
در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل
قسمت فرمود و هم درین منزل قدید از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثری بر اسب سوار بودند
بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله موفق گشتند و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه از مکه با اهل
و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده و در ربعت السقیا ذی الحلیفه بتقبیل انامل مستبر که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده
خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست
و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه المغیره که آن یک پسر
عم و این یک پسر عمه رسول بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند اول از ایشان
اعراض نمود زیرا که در مکه ایذای بیش از پیش ازین دو خویش بآن سرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش
برکرم و سماحت مجبول بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد و نقلست که ابوسفیان
بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بود و چون
آن سرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان
بهجو رسول و اصحاب کرام بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که
تو او را نیز هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول صلی الله علیه و آله این کار نتوانم کرد و چون از آن
حضرت دستوری خواست فرمود که کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی و با وجود این مرحمت و احسان
در جمیع معارک ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده



هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد ازان بروم رفت در مجلس قیصر در آمد قیصر ازو پرسید
که تو کیستی جواب داد که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این راه قطع کرده بروم
آمده ام و هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت بمحمد انجامید و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل او جای گرفته از
روم مراجعت کرده و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمده آنحضرت ازوی اعراض نموده بلکه بعضی از یاران بایذای او مشغول گشتند و عالم وسیع
بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری آمد و آن سرور بروی ترحم نمود و بشرف قبولش
مستظهر و سرافراز ساخته و بعضی گفته اند که بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جرایم ابوسفیان
بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه درگذشت روات ثقات آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه چون بمر الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و گفت که دران
شب بعدد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی صد هزار مرد دران غزوه ملازم رکاب
فلک فرسای حضرت محمدی علیه افضل الصلوات بودند و قریش از توجه پیغمبر هیچ خبر نداشتند اما
از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی لاکلام بر ضمایر ایشان استیلا داشت و درین اثنا
ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام برسم خبرگیری از مکه بیرون آمدند و در روضة الاحباب
باین عبارت مسطور است که چون بمر الظهران فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکرگاه
حضرت جمع شده بودند و بفرمود تا هر مردی دران شب آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از
آهنگ جدال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف بودند چه میدانستند که آن
حضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند که تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی
امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که ادبی نمی نماید که باین شرطیه تعرض کرده نشود که در روضة الاحباب و سایر
کتب سیر مذکور است که بعد از رسیدن ابوسفیان بمکه و نا آوردن ثمره امان صنادید قریش مثل عکرمة بن
ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق نیز سمت گذارش خواهد
یافت و بر تقدیر وصیت ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مامول ایشان جزم محاربه الجماعت را
با سپاه ظفر پناه مستبعد میشمارد با آنکه اکثر از نسخ سیر که بنظر رسیده ازین شرطیه خالیست والله اعلم
ناظمان جواهر اخبار درر الفاظ را در سلک بیان چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
در مر الظهران کثرت مردم و آتشهای افروخته دید با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه

بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه درآید و اگر این صورت متحقق شود قوم مستاصل گردند و از ایشان
اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوت پناه صلوات الله وسلامه
علیه سوار شده تا بموضع اراک رفت بنیت آنکه اگر هیزم کش یا شیر فروش یا حاجتمندی را ببیند که بمکه رود
اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا متوطنان آن دیار از تلاطم امواج بحر مخالفت
بساحل نجات و مصالحت گرایند و زبان بکلمهٔ الامان گشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند
و درین اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبر گیری بیرون آمده بودند بر سر پشتهٔ مرّ الظهران رسیدند
و از لشکر اسلام که مشاهده کردند دود حسرت در روزن دماغ ایشان متصاعد شد و ابوسفیان
با بدیل ورقا گفت ما هرگز چنین آتشی ندیده ایم و چندین لشکر نشنیده ایم بدیل جواب داد که اینها
قوم خزاعه اند که لشکری جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت بخدا سوگند که خزاعه از آن
قلیل تراند که این آتش و لشکر از ایشان باشد و در خلال این قیل و قال و در اثنای این حال عباس
آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا اباحنظله و ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابوالفضل است
عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد
که وای بر تو ابوسفیان این رسول خداست با ده هزار مرد وای بر قریش اما بشادکامی دشمن کسی رسد از دست
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است گرت معاونتی
دست میدهد دریاب اکنون چارهٔ این کار چیست و درمان این درد از کیست عباس گفت والله
اگر رسول بر تو دست یابد با وجود آن حلم و کرم و عفوی که مقرر است بضرب و قتل تو امر فرماید بیا تا ترا
که برین استر در عقب من سوار شوی تا ترا بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم برم و
بجهت تو از آن سرور طلب امان کنم و ابوسفیان ردیف عباس شده و بقول بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند
و عباس بمیان لشکرگاه درآمده بر سر آتش هر که میگذشت مردم برمیخاستند که آیا این چه کس است
که درین پگاه میگذرد و چون احتیاط کرده او را میشناختند میگفتند که عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار
میرود و تا عبور عباس بر خیمهٔ عمر بن الخطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم بر در خیمهٔ خویش افروخته بود
و عمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت و چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد و برآشفت
و از جای برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و پیمان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر
از نیام بیرون آورده در عقب ایشان بتعجیل سعیان شد و غرض از سرعت آنکه پیشتر از عباس بحضرت
ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هر چه تمامتر خود را

بخیمهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و عمر بر فور از عقب رسید عرضه داشت که یا رسول الله این
ابوسفیان که بی امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت
یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی
گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول را در بغل گرفته گفت امشب با او هیچ سرگوشی نکنیم
و چون عمر در رخصت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در
کشتن او بجهت آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغه نمی
کردی عمر گفت آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که مسلمان میشدی اسلام تو نزد من محبوب
تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن و چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خویش
نگاه دار و چون صباح شود او را نزد من آر و روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصهٔ ربع مسکون را
مانند سراچهٔ دل مومنان نورانی گردانید عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسانید و آن سرور
فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای پرستش غیر از خدای تعالی
و تقدس نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیم و چه کریمی و خویش پیوندی که با آن بی ادبیها
که از من صادر شد چندین لطف و احسان و امتنان درشان من مبذول میداری
دانستم که بغیر از باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که
وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شائبهٔ شک در خاطر
من بود عباس گفت ویلک یا اباسفیان سخن بدر از کش و زبان بکلمهٔ توحید بجنبان والا همین
لحظه ترا بقتل رسانند و ابوسفیان کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان
راند و در روایات واقدی چنانست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب ابوسفیان را
اذن دخول مسجد داده ابوسفیان درآمد و بایستاد و آن سرور فرمود که ویحک یا اباسفیان
وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست جواب داد که چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی
در روز بدر و احد ما را فایده رسانیدی عباس گفت وای بر تو ابوسفیان که رسول همین ساعت
بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد
هم واقدی گوید که در آن شب ابوسفیان را بفرموده حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام درین امر بادی بموافقت

نمودند ابوسفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت
از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانروزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت که پنج وقت
ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است در بعضی روایات آمده که چون صباح شد و بلال بانگ نماز
گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق او را میطلبند از عباس پرسید که این چه حالتست
عباس گفت این حرکت از برای صلوة است و چون اهل اسلام با رسول علیه الصلوة والسلام نماز گذاردند
ابوسفیان گفت ای عباس هر چه محمد میکند قوم همان میکنند عباس گفت آری ابوسفیان پرسید که
اگر ایشان را گوید که طعام مخورید و آب میاشامید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند چنین کنند عباس جواب
داد که آری و می بینم که قوم ترا فردا این جماعت هلاک خواهند ساخت عباس رضی الله عنه گوید که چون ابوسفیان
مشاهده کرد در حین وضو ساختن رسول صلی الله علیه و آله وسلم که مسلمانان دستها زیر دست آن
حضرت میداشتند و آب وضوی او را به تیمن و تبرک بر سر و روی خود می مالیدند گفت بخدا سوگند
که من هرگز کسی را بدین عظمت ندیده ام و بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابو
سفیان مردیست که جاه و شرف دوست میدارد و او را بمرتبه مخصوص گردان که در میان قریش
مفتخر و سرافراز گردد فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو امن ومن دخل الکعبه فهو امن ومن اغلق بابه فهو
امن ومن دخل المسجد الحرام محمد بن اسحق گوید که چون حضرت فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو امن ابوسفیان
گفت سرای من وسعتی ندارد و آن سرور فرمود که من دخل الکعبه فهو امن ابوسفیان گفت کعبه چندان وسعتی
ندارد و آن سرور فرمود که من اغلق بابه فهو امن ابوسفیان گفت هذه واسعة و چون ابوسفیان بنابر
رخصت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بجانب مکه روان گشت عباس بشرف عرض
رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را بتمام و کمال ندید تا مهابت ایشان در خاطرش جای گرفته باشد
و من ایمن نیستم از وی می اندیشم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست
که او را نگاه داری تا لشکر ظفر قرین را با شکوه و آیین ببیند و هیبت حامیان حوزه اسلام در دل وی پیدا
حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را دریاب و او را در تنگی بازدار تا جنود الهی بر او
بگذرد عباس تعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی
هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس جواب داد که اهل نبوت غدر نمیکنند اما مقصود آنست که در محلی توقف
کنی و لشکر خدای تبارک و تعالی و تقدس را با اسلحه و آلات حرب و با ادوات طعن و ضرب که جهت
دفع مخالفان و اعدا ترتیب داده اند مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در گذرگاهی دربلد

توقف فرمود که حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانکه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از گذرگاه
عبور نمایند و از سواد سپاه اول کسی که بدان مضیق رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر بنی سلیم که
میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی و روز مصاف را شب زفاف تصور نمودندی و در میان آن فوج
دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابوسفیان بر ایشان
افتاد از عباس پرسید که این جولای جواب داد که خالد بن الولید است ابوسفیان از روی استهزا گفت
آن پسر نورسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت بآواز بلند
تکبیر گفته بگذشتند و برابر خالد بن الولید زبیر العوام با پانصد کس از ابطال رجال پیدا شد که علمی سیاه
داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده تکبیر گفتند ابوسفیان باز از عباس سوال کرد که سردار این
طایفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو گفت آری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار
ظاهر گشتند و لوای آن جماعه را ابوذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور
یاران سابق تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از حال آن جماعت نیز استفسار نموده عباس تعریف ایشان
کرد آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بودند رسیدند و علم آن جماعت را بشر بن سفیان داشت
ابوسفیان از نام و نسب آن طبقه تفتیش کرده گفت حلفای محمدند بنو کعب نیز تکبیر گویان بگذشتند آنگاه هزار
کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود در رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طبقه از
قبیله مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان
در میان این قوم بودند و چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند و بر اثر ایشان
جمع سیصد کس بگذشتند عباس چون ابوسفیان را رجال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین
مردمان بمحمد این قبیله بودند عباس گفت خداوند عز و علا محبت اسلام در دل ایشان جای داد
و این معنی از فضل و احسان ملک منان است آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا که هنوز محمد نگذشته
عباس گفت نه اگر کوکبه را که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در میان ایشانست ببینی یقین کنی
که هیچ کس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی روایات آمده که هر قبیله از قبایل که میگذشتند
ابوسفیان با عباس تعریف حال ایشان میکرد و بعد از جواب ابوسفیان گفت مرا با ایشان کاری
نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابوسفیان بگذشتند کوکبه حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه پیدا شده و قریب پنج هزار کس نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای
بودند زرههای داودی در بر و تیغهای خاراشکاف بر میان همه را با رماح خطی شغل و هوا را با سیوف هندی

کار به اسبان تازی و شتران عربی هر یک از ایشان در صف کارزار برابر رستم و اسفندیار یک با
دست آنحضرت علی بن ابی طالب و بر یک دست دیگر اسید بن حضیر بود و آن سه در باب ایشان
تکلم می‌نمودند و ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد و از غایت ترس
و دهشت که بروی استیلا یافت با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده‌ام و نشنیده
ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و بزرگ شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست
نه مملکت و سلطنت نقلست که دران روز که سعد عباده رایت انصار در دست داشت با هزار تن از پیش
حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه میرفت چون در برابر ابوسفیان رسیدند ندا کرد که یا اباسفیان
الیوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن بود نه روزی که حرمت اهل حرم
نگاه دارند و امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار ساخت آنگاه روی بیاران خویش آورد
گفت ای گروه اوس و خزرج کینه اعدا امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار و چون سعد
عباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با خواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان
رسید ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که نه ابوسفیان سخن سعد را
معروض داشته گفت ای محمد خدای تبارک و تعالی را و قرابتی تو با قریش شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری
و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمایی چه نیکوی بود و رحیم ترین و خوب ترین مردم توی
حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت امروز روزیست که
باری سبحانه و تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند عز و علا تعظیم خانه کعبه را زیادت کرد اند و مرا از جانب ایشان بود
عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف درینجانب گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی
رساند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که رایت سعد را به پسر خود قیس دهد چون مجموع مسلمانان از پیش
ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت که ترا اکنون بمکه باید رفت و قریش را تخویف باید نمود تا مسلمان شوند و
از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد و دران روز از اثر مراکب
سپاه نصرت پناه چندان غبار متصاعد شده بود که از قلال جبال تجاوز نموده ❀ ز سم ستوران دران پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت ❀ در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح مکه این عبارت
مشغول شده اند که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می‌آید
ویرا استقبال کردند و گفتند که از دنبال تو کیست گفت وای بر شما که محمد با لشکری گیر غرق آهن و فولاد رسید
و اکثری سواران و دلاوران که هیچکس طاقت مقاومت ایشان ندارد گفت هر که در خانه من درآید و هر که

سلاح

سلاح بیفکند و هر که در خانه رود و در ببندد و هر که در مسجد الحرام رود او را نجاتست گفتند این چه خبرست که برای ما
آورده زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میگوید تحمل نیاورد و لحیه شوهرش را بگرفت
و بروی خاره بها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری
که خواهی با من بکن بخدا سوگند که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد و در خانه خویش درآی و در را ببند
و بیشتر ازین سیم سخن در روضة الاحباب مسطورست چنانچه سابقا بر غرضی دیگر ازین کلمات هم درین اوراق
سمت گذارش یافته که چون لشکر اسلام بمر الظهران که از انجا تا مکه چهار فرسنگ راهست رسیدند فرود
آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند تا هر مردی دران منزل آتشی
برافروختند تا آن هنگام قریش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خبر نداشتند و لیکن خائف
می‌بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه دارد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر
با محمد ملاقات کنی امان از برای ما از وی بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از
مکه بیرون آمدند تا بر سر پشته مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود کلمه چند
ازین باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت چون
دران شب در مر الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با این لشکر در مکه
آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس استر خاصه
آنحضرت را گرفته سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیرفروشی
یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال با او بگویم تا اهل مکه را خبردار گرداند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل
بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز مرا بشناخت و گفت ابوالفضل است و من گفتم آری پرسید که اینها
چیست هنوز مسلمان نشده بود و امان حاصل نکرده توقف نمود و با ابوسفیان متوجه لشکر اسلام شدند
و راقم حروف گوید که تعجب می‌نماید از مؤلف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده و در تصنیف
خویش ثبوت نموده که حکیم حزام و بدیل بن ورقا از عباس رضی الله عنه کیفیت لشکر اسلام و کیفیت حضرت خیر
الانام علیه التحیة والسلام معلوم کرده بمکه باز گشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را
از دور دیدند که بتعجیل می‌آید ویرا استقبال کردند و گفتند که از عقب تو کیست و این غبار از سبب چیست و مسود اوراق
عقیده آنست که عدم اشتباه قریش از توجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم مناسب آن روایتست که بعضی گفته که حکیم و بدیل نیز
بموافقت ابوسفیان در مر الظهران بشرف بساطبوسی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فایز شدند
و الله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات برابوسفیان عبور کردند و همچنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند و دران

موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اشرف مهاجر و انصار رسیدند و دران منزل چشم مبارک آن حضرت بران سپاه با عدت افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بود نزار تنهایی و بیکسی خود را در وقت هجرت یاد آورده ناصیه همایون بر بالای شتر نهاده در حالی که سوار بود سجده شکر تقدیم رسانید و مر خداوندی را که بعد از اندک فرصتی او را با چنان سپاه نصرت آثار و لشکر نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه می برد و بعد از ان ندا داد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلی مکه در آید و رایتی که بآنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون بر بندد و از انجا قدم پیشتر نزنند تا آن سرور با و بپیوندد و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کند و خویشتن بنفس شریف با طایفه از خواص از راهی دیگر متوجه شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف اصدار یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیاورند آن جمعی که بنابر قلت حیا در مقام مقاتله سپاه نصرت انتما آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معذور دارند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه دیگران بنی بکر و بنی حارث و طبقه از هذیل و از توجه خالد بن الولید خبر یافته و تهیه اسباب مقاتله اشتغال نموده مسجد الحرام بمقابله او شتافتند و در موضع خندمه تلاقی فریقین دست داده بنیاد محاربت کردند و جنگ کنان تا حزوره که قریب بمسجد الحرام است رسیدند و بیست و دو کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن حنظل که قتالی اشهر بود و از اهل ظلم با خود و جوشن بر بادپای سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع خندمه رسیده چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعب بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شده از پشت اسب پیاده گشت و جوشن از بر بیرون کرده و خود از سر انداخته میرفت تا در تحت آستانه کعبه در آمد و ارباب شقاق روی هزیمت بر رؤس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش چرا بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید ایمنست اکنون مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و ارباب اسلام اسلحه ایشان را در حیطه تصرف آورده ماده اعتقاد و استظهار ساختند و در خلال این احوال حضرت سید اولین و آخرین چون بثنیه اذاخر که قریب بحرم است رسید گرد و غباری دید که برخاسته بود سبب آن پرسید معروض داشتند که غالب خالد بن الولید است که مشرکان بمحاربه او آمده اند و جنگ میکنند و چون مخالفان منهزم گشتند خالد بشرف پای بوس فایز شد و آن

سرور نهی خود را از مقابله با او در میان آورده دران باب باز خواست نمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صادر شد حضرت فرمود که قضی الله خیرا در بعضی روایات آمده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بمکه در آمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد ولید تیغ تیز از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت می نماید و آنحضرت یکی از یاران را فرمود که برو و با خالد بگو که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان فرستاده بنزدیک خالد آمده گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچ کس را مهلت مده و بنابرین خالد هفتاد کس را از مخالفان دران روز بقتل رسانید گویند چون خالد بتقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد یافت حضرت معلی کس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با وی عتاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل باز دار خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف و حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین کلمه را با او بگویم ناگاه شخصی دیدم که سر او با آسمان متصل بود و پایش بزمین ملتصق و حربه در دست داشت در برابر سینه من آورده گفت که با خالد بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی دمار از روزگار تو برآورم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صدق الله و رسوله دران روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان در عوض بکشم و آن روز حق عز و علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او صلی الله علیه و آله جاری گشته بظهور آید گویند که آنحضرت فرمود که خیمه خاص را در موضع حجون بزنند و اصحاب بنوعی عمل نمودند و چون آن سرور بخیمه در آمد سر و تن را از غبار بشست و بعد از ان غسل کرد و زره پوشیده خود بر سر نهاده و درین زمان سواران از حجون تاخته همه صف کشیده انتظار مقدم شریف میکشیدند و آن گروه چون مسلح شده بر راحله خویش سوار گشته روی توجه بمسجد الحرام نهاده بر دست راست او امیر المؤمنین علی علیه السلام و بر دست چپ اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه در دست داشت و آنحضرت بتلاوت سوره انا فتحنا اشتغال داشت و بی احرام بحرم در آمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود را استلام فرمود و زبان معجز بیان بشکر ملک منان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و تکبیر گفتند و غلغله تکبیر برنا و پیر در گوش قریش که بر قلال جبال بمشاهده مسلمانان مشغول بودند افتاد و چون حرم اسلام را طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحون است باین خبر

که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم اصنام بود
در بعضی از نسخ مذکورست که ابلیس اقدام سیصد و شصت صنم در نواحی کعبه برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود
رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میگفت جاء الحق
و زهق الباطل و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بدیشان بروی زمین می افتادند
و در معجم طبرانی مذکورست که با وجود ترصیص ابلیس اصنام باشارت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بروی
در افتادند گویند که دران حین هر بتی که در خانهٔ مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قولی آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین علی علیه السلام را فرمود تا هبل را بینداخت و ساف و نایله را
بشکست و بروایتی ساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و ساف بن عمرو مردی از جرهم و نایله بنت سهیل
هم از قبیلهٔ جرهم هردو در خانهٔ کعبه زنا کردند خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید و قریش از کمال
جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو بت اشتغال می نمودند و چون آن دو صنم شکسته شد از یکی
زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که اینست نایله و تا ابد او را در بلاد
شما نپرستند و ابن هشام از عبد الله عباس روایت کرده که گفت دران روز که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه برقفا افتاد و اشارت بطرف قفای هیچ صنم نکرد مگر آنکه
بروی در افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده شده بود که دست بآنها نمی
رسید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و امیر المومنین علی علیه السلام چون بخانهٔ کعبه در آمده آن بتان را
دیدند امیر المومنین علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین علی را فرمود که یا علی تو پای بر کتف من نه و باین امر قیام نمای امیر
المومنین علی علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده و دران حین که پای امیر المومنین بر کتف رسول بود آنحضرت
ازوی سوال کرد که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می یابم که حجب مرتفع شده و دستم
من بساق عرش رسیده و بهرچه دست دراز میکنم در پنجهٔ تصرف من می آید آن سرور فرمود که ای
علی رسیدی بانچه مطلوب تو بود امیر المومنین گفت بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که چنان می نمود
که اگر خواهم دست بآسمان رسانم گویند که چون امیر المومنین علی بتها را بر زمین انداخت تبسمی نمود
و آن سرور از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای علی چگونه المی بتو رسد که محمد ترا بر داشته و جبرئیل
فرود آورده و دران روز که هبل بشکستند زبیر العوام با ابوسفیان گفت که هبل که در روز احد بآن می نازیدی

و افتخار می نمودی شکسته شد ابوسفیان جواب داد که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای
دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر این صورت ظاهر گشتی نقلست که کلید خانهٔ کعبه نزد سلافه بنت
سعد بود که چند پسر او در احد کشته شده بودند چنانچه سابقا سمت گزارش یافت و حضرت در مسجد الحرام توقف
نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید بیاور و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید
را طلب داشت و سلافه در کلید دادن تاخیر میکرد و میگفت اگر کلید را از شما بگیرند دیگر بشما
ندهند و عثمان با مادر الحاح میکرد و چون زمان مفارقت عثمان بن طلحه حجبی امتداد یافت و حضرت مقدس
نبوی ابابکر و عمر را بجهة طلب کلید بخانهٔ سلافه فرستاد و ایشان بفرموده عمل نمودند و بدر خانهٔ او
آمدند و عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار تو میکشد سلافه چون دانست که ابابکر
و عمر بچه کار آمده اند با عثمان گفت ای پسر کلید را گرفته برکه نزد من گرفتن تو بهترست که بنی تیم و بنی عدی
بگیرند و این سخن سلافه ناظر بان بود که سلسلهٔ نسبت ابابکر به تیم منتهی میشود و از عمر به بنی عدی و چون
عثمان مفتاح را از مادر ستانیده بمسجد الحرام آمد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست دراز کرد که آن را از
بگیرد عباس بن عبد المطلب برخواسته گفت چنانکه سقایهٔ زمزم را بمن تفویض کرده حجابت خانهٔ کعبه را
نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید به تسلیم کلید متوقف شد و آنحضرت گفت ای عثمان کلید را
بمن ده چون دست دراز کرد که مفتاح را تسلیم نماید عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان بار دیگر
دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت ای عثمان اگر بخدای عز و علا
و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک کلید را بگیر بامانت الله بعد از ان در خانهٔ کعبه را
بگشادند و حضرت ختمی پناه دران وقت نماز گذارد و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون در خانهٔ
کعبه را گشادند رسول تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبهٔ خانه بایستادند و عضادتین
باب را بهر دو دست بگرفت و درین روز که کلید خانه را در دست مبارک داشت امیر المومنین علی علیه السلام
قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را باهل بیت تفویض فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم را ارزانی
داشته و آنحضرت عثمان طلحه را فرمود که بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت گفت که
خذها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت ان الله یأمرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده و بعضی از ارباب تفسیر اهل سیر قضیهٔ کلید خانه را بنوعی دیگر تقریر کرده اند
و چون مسود اوراق در مقام اختصارست با یراد یک روایت قناعت کرد علمای سیر آورده اند که دران حین که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده آنگروه صنادید قریش و عظمای مکه صف کشیده

انتظار میبردند که در باب ایشان چه حکم واقع شود و جزا م خواهند فرمود و آن سرور بر زبان گوهرفشان
بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده
و نصر عبده و بقولی گفت نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط
علیها رسوله و المومنین بعد از ان با اهل مکه خطاب کرد که ماذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگویید و چه گمان
میبرید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت
یعنی میگوییم خیر و گمان خیر می بریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش در جواب
اشارتی بقصهٔ یوسف و اخوان او داشته آنحضرت فرمود که فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم
الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما را
آزاد کرده ام و خطبهٔ خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه ناخواننده بود قلم نسخ بر عادات
و رسوم جاهلیت کشیده احکام قصاص مغلظه و مخففه بیان کرد و ببطلان دعویها که پیش از اسلام بود حکم فرمود
و گفت هر مالی و مکرمتی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوعست یعنی آنها باطل کردم و دیگر تعظیمی که بر مردم
میکردید مکنید زیرا که مردم همه فرزند آدم اند و آدم از خاکست و یکی را بر دیگری فضل و مرتبتی نیست الا بتقوی
و پرهیزکاری و این آیت را بخواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت و چون مشرکان آواز بلال شنیدند
بعضی از ایشان مثل خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی
مکه کرده بود و حارث بن هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابو سفیان
بن حرب که در میان الجماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم و گمان میبرم که اگر من سخنی بگویم این سنگ
ریزها محمد را خبر کنند و جبرئیل نازل شده از مقالات آن طبقه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانید
و رسول آنجماعت را طلب نموده با هر یک بیان کرده که تو چه گفتی و ایشان منفعل شده زبان بکلمهٔ توحید گویا
گردانیدند و ابو سفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی صلی الله علیه و آله و سلم و به ثبوت
پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سپاه نصرت انتما را از قتل اهل مکه منع فرموده و در
بارهٔ ایشان مراسم لطف و احسان و لوازم بر و امتنان بجای آورده و انصار گفتند که این مرد یعنی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بمهربانی و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خود رغبت نمود و قرین این حال و
قریب باین مقال آثار وحی در بشرهٔ همایون آن سرور ظاهر شده چون وحی منجلی گشت بالفاظ خطاب

اود



فرمود که شما چنین و چنین گفته اید و ایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنین کنم من بندهٔ
خدایم و رسول اویم بهجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شماست
انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله این سخن بجهت آن گفتیم که محبت خدا و رسول داریم
از آنکه ایشان را میخواهیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی و رسول تصدیق شما میکنند
و عذر شما میخواهند رواة ثقات گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده
بود که یازده مرد و شش زن هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جملهٔ مردان عبد
العزی بن خطل بود و سبب اهدار دم او آن بود که پیش از فتح مکه مسلمان شده بود و مومنی را بی جرم کشته و بعد از ان
مرتد شده بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه در آمده مسلمان شد حضرت
او را موسوم بعبد الله کردانیده شخصی را با او از بنی خزاعه جهة اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد
و آن خزاعی در راه که بشهری می آمد بخدمتگاری او قیام مینمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که بجهت من
طعام مرتب ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی در ان امر تساهل نموده بخواب رفت چون ابن
خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را فارغ البال در خواب دید از ین صورت غیظ و خشم
با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بر آن داشت که آن بیچاره را بقتل رسانید و بعد از ان اندیشید که اگر بمدینه
رود رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را قصاص فرماید بنا بر ین عمل مرتد گشته و چهارپایان صدقه را رانده بمکه
آمد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ کعبه
برد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی مینمود یکی از یاران
او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل که خود را متعلق باستانهٔ کعبه ساخته است آن سرور فرمان
داد تا او را در همان موضع بکشتند دیگری از انجمله برادر رضاعی عثمان بن عفان بود عبد الله بن سعد ابی
السرح که در مدینه ملازمت حضرت مقدس نبوی مینمود و باشارت عالی کتابت وحی میکرد و در نوشتن
قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات و اشعار بخود ساخت نوبتی ازوی ظاهر شد که محمد نمیداند که چه
میگوید و من هرچه میخواهم جهت او می نویسم بلکه وحی چنانچه بروی منزل می آید بر من نیز نازل می شود و چون
دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان
برد و او را شفیع خود گردانید تا از رسول خون او را در خواهد و عثمان بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون
برد و از جهت حقوق مادر او نسبت بخویش کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در
جواب او هیچ نگفت و چون چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آن سرور

رفته سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و درین باب تضرع و زاری بسیار
نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند
با حضار محفل خطاب نمود که چه مانع شد که یکی از شما برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا
رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارت فرمایی و اگر اندک
ایمایی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که بچشم خیانت کند گویند
که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبد الله در ذکر خلافت عثمان سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی دیگری از آن زمره حویرث بن نقید بود که زبان ناپاک خود در هجو حضرت رسالت
گشودی و در روز فتح مکه چون استماع نمود که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات خون او را هدر ساخته در خانهٔ خود
پنهان شده در بربست و امیر المؤمنین علی علیه السلام بدر وثاق او رفته پرسید که حویرث کجاست جواب
دادند که بجانب بادیه رفته و چون حویرث دید که بطلب او مشغولند بعد از مراجعت امیر المؤمنین از خانهٔ خویش
بیرون رفت تا در گوشهٔ پنهان شود اتفاقا امیر المؤمنین علی علیه السلام در راه او را پیش آمده بموجب فرمودهٔ
رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمود و دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آن بود که برادر
هشام بن صبابه بمدینه آمده ایمان آورد و در غزوهٔ مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبدهٔ
اصنام است او را بقتل آورد و مقیس صورت حال را معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بمدینه آمد و چون
برادرش بخطا کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت بدو دادند و مقیس مسلمان شده بعد از
گرفتن دیت انتهاز فرصت مینمود تا قاتل برادر خود را بکشت و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از
مشرکان در کنجی شراب میخورد که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده بر سر او رفت و بتیغ خونریز او را
بقتل رسانید دیگری از آن زمره هبار بود و او حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه بسیار
رنجانیدی و از جملهٔ افعال وی یکی آن بود که حکایتی از وی نسبت بزینب بنت رسول الله واقع شده بود
چنانچه سابقا سمت گذارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آن سرور بمدینه
مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمد و زبان بکلمهٔ توحید گشاده و به نبوت آنحضرت گواهی داده ایمان آورد
و در جه قبول یافت و دست در دامن اعتذار زده حضرت رسالت پناه از سر جرایم او درگذشت و دیگری
از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم غلو می نمود و چون شنید که آن سرور حکم بقتل او
فرمود و در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت کرد که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند و عمیر بن وهب جمحی صورت
واقعه معروض رای عالم آرای خواجه کاینات گردانیده التماس نمود که او را دو ماه امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده



رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفوان را امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته مژدهٔ الامان بگوش هوش او
رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشت و گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانی بمن نیاری و عمیر باز
گشته مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه با ردای مبارک خود بعمیر داده تا نزد صفوان برد
و عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را بادراک شرف پای بوس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و تقلد قلادهٔ اسلام ترغیب ما لا کلام نمود و صفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید
گفت ای محمد عمیر میگوید که مرا دو ماه امان داده قول او مطابق واقع هست یا نی پیغمبر فرمود که آری صفوان با وجود
شرک در غزوهٔ حنین و طایف ملازم رکاب فلک فرسای بود و بعد از مراجعت حضرت ختمی پناه صلوات
الله و سلامه علیه چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم
خریداری نگاه در جبال و اغنام کرده نظر از آنها بر نمیداشت حضرت این صورت را مشاهده کرده فرمود که ای
صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران را در حیطهٔ تصرف آورده گفت ما طاب نفس احد
بمثل هذا الا نفس نبی صفوان در آن موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو
کردی و در روز فتح مکه فرار نموده جان بکنار کشید و آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر خویش
بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور گشت و پیش از وصول بمقصد برادر را جهة استمزاج بخدمت حضرت رسالت علیه السلام
پناه فرستاد و بجیر بشرف سعادت پای بوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست
که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد و او را از کیفیت حال اعلام داد در سال نهم بمدینه افتاد و مسلمان شد و قصیدهٔ
غرا در مدح خیر البشر ادا گذرانیده و آن سرور فرخنده دستار ... کعب را بصلهٔ آن مخصوص گردانید
و دیگری از آن زمره عبد الله بن زبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان
تحریض نمودی و چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی در باب او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب
نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل
آستان نبوت از نجران روان شد و چون بمقصد رسیده رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را از دور دید
فرمود که ابن زبعری است که می آید و با او روییست که نور اسلام دارد و ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله شکر و سپاس مر خدایی را که مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله
بی ادبی بسیار از من نسبت بتو در وجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم بهر چه حکم کنی بر وجود
من حکمی حضرت فرمود که الحمد لله الذی هدیک للاسلام بدانکه اسلام تدارک جرایم سابق می نماید دیگری
از آنجمله حارث بن الطلاطله بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذا و اضرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار میکوشید

میکوشید علی بن ابی طالب علیه السلام در روز فتح مکه بحارث دست یافته از پایش در آورد و دیگری ازان
زمره وحشی بود قاتل حمزه مسلمانان بقتل وحشی رغبت بسیار داشتند و او از بیم جان در روز فتح مکه بطرف
طایف گریخت و بعد از وقتی چند با طایفه از مردم آن ولایت بشرف بساط بوسی آنحضرت مشرف شد
و آنحضرت فرمود که قاتل حمزه تویی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت
واقعه را معروض داشت حضرت فرمود که دیگر در برابر من میا بعد ازان وحشی از ملاقات حضرت رسول گریزان
بود و در ایام خلافت ابابکر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر
یافته بحربه که حمزه را کشته بود او را نیز بکشت از وحشی منقولست که بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را
بهنگام اسلام بقتل آوردم و بعضی از ارباب سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش تقریر کرده اند و تفصیل آن
موجب تطویل میشود و دیگری ازان زمره عکرمة بن ابی جهل بود و سبب اهدار خون او آنکه در ایام حیات پدر خویش
در ایذای رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرکت ورزیدی و بعد از وفات با ابوسفیان و سایر مشرکان تعصب
حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه و مسلمانان لشکر کشیدی عبدالله بن زبیر رضی الله عنه روایت
کند که در سال فتح مکه عکرمة بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی
عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث برادرزاده ابی جهل بود و دران زمان که اهل مکه با حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آن سرور رسانید که ابن عم من از
خوف تو گریخته است و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق آنست که او را امان دهی حضرت فرمود که او را
امان دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد ازان ام حکیم در عقب عکرمه رفت او را قریب بساحل دریا
که در کشتی نشسته بود و عزم رفتن کرده ام حکیم از دور اشارت کرد عکرمه در زورق نشسته پیش ام حکیم آمد گفت ای
پسر عم از پیش بهترین خلایق آمده ام بازگرد که ترا امان داده است گویند که عکرمه چون مژده امان حضرت پیغمبر
آخر الزمان صلوات الله علیه بگوش جان شنید با ام حکیم گفت تو از وی امان خواستی و او با همه ایذا و ضرر که از من
بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت که آری کرم او زیاده از آنست که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای
و در تضییع حریش مفرمای عکرمه کلمة العود احمد گفته بازگشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون را بمباشرت
دعوت نموده ام حکیم التماس او را رد کرده گفت من موحدم و بحلیه ایمان متحلی و تو مشرکی و از نور عرفان متخلی و تا مادامی
که مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که ازین محظوظ گردی عکرمه گفت امری که مانع است ترا از مواصلت من امری عظیم است
و چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده با یاران گفت که یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا
فلا تسبوا اباه فان سب المیت یؤذی الحی و لا یبلغ المیت یعنی عکرمه ابی جهل مؤمن و مهاجر بجانب شما می آید





پدر او را دشنام مدهید چه سبب میت زنده را ایذا میرساند و مرده را منفعت نمیکند و درین اثنا ام حکیم نقابی
بر روی خود بسته با شوهر بدر خانه حضرت مقدس نبوی آمد و بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه
را آورده ام و آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و اذن فرمود
که بتقبیل انامل فیاض فایز گردد چون عکرمه در آمد حضرت بنشست و وی در مقابل آن سرور ایستاده گفت ای
محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده فرمود که راست میگوید و در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوی
تری و نیکوکارترین و باوفاترین مردمانی و از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب
می نمودیم حضرت فرمود که آنچه مسئول تو باشد مرا ازان دست رسی بود آن را بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که
از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی را که جهت اعلای کفر و تقویت اهل شرک در راه
دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و جرمی که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزی و عفو فرمایی
و آنحضرت دست بدعا برداشته از حضرت حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود و او گفت
یا رسول الله من راضی شدم بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدای تعالی صرف
کرده ام میخواهم که در عوض آن در راه او طلب کلمه معروف دارم و هر قتالی که با دوستان حق تعالی در ایام کفر
بجای آورده ام بعد ازین با دشمنان او بجای آرم گویند که چون عکرمه بشرف ایمان مشرف شد در
اطفای نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورد تا آن زمان که در غزوه شربت شهادت چشید نقل است
که عکرمة بن ابی جهل در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته بود و فرار نموده و چون این خبر بسمع خیر البشر رسید
تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم میفرمایی جواب داد که چنان
خبر یافتم که آن مقتول با قاتل خویش که عکرمه است دست یکدیگر را گرفته به بهشت رفت تعجب اصحاب ازین صورت
زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد مینمود و سعد بن ابی
وقاص گوید که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود و بعزم یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب
سفینه با هم گفتند که آلهه شما هیچ از شما باز نخواهد داشت عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز
آورده گفت بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ازین بلیه خلاصی یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آرم و چون
موج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا آشوب
پیدا کرد کشتیبان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص بسیار آر پرسید که چه باید کرد و چه باید گفت بگو لا اله الا الله که
درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدایی را میگویی که محمد ما را بوحدانیت او

دعوت میکند من نگریخته ام مگر بجهة آنکه این کلمه نگویم در بعضی از کتب سیر مسطور است که در زمانی که عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود
چون چشم او بر چوب کشتی افتاد دید که آنجا نوشته دید که و کذب تو مکه دهو الحی و هر چند خواست که یک کلمه از آن
کلمه را حک کند نتوانست و بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را تراشید باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت
این امر آلهی است والتماس نمود تا کشتی را باز گردانیدند و از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپای بوس خواجه
کاینات مستعد گشت و ایمان آورد و گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سرای اهل مکه کمان میبردند
همه را بشکست اما زنانی که از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی از ایشان هند است مادر معاویه
که در روز احد حمزه را مثله ساخت و جگر او را مضغ گردانیده بود و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که بیعت
رسول میرفتند موافقت نموده و نقابی بر روی بسته در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب
از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی
هند اظهار محبت کرد و عرض اخلاص بجای آورد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله زبان مبارک بملاطفه او بگشاد و
اسلام وی مقبول افتاد و از جمله آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میخواندند یکی از آن دو کشته گشت و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافت و ایمان آورد آنکه مقتول شد
قریبه نام داشت و آنکه امان یافت و دیگری از آن زمره مولای بن خطل که در آن روز بقتل آمد و دیگر ساره بنی مطلب بود
که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی بن ابی طالب او را بکشت سادس ایشان ام سند بود که هم در آن
روز مقتول گشت **ذکر بعضی از وقایع که بوقت توقف آنحضرت** نقلست که در روز فتح جندب نامی از هذیل
بمکه در آمد و خداش بن امیه کعبی شمشیری در شکم وی فرو برد چنانکه روده های او بیرون آمد جندب لحظه پشت
بدیوار نهاده روی بسوی آن عالم نهاد چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت
بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تبارک و تعالی حرام گردانیده است ریختن خون اهل مکه را روزی که سموات و ارض
و خورشید و ماه آفرید و تا روز قیامت حرام است هر بنده مومن را که بخدای عز و علا و روز جزا ایمان دارد
و حلال نیست که در مکه خون ریزد و بقطع اشجار آن ... دیگر کسی که توقف کند و هیچ مسلمان را روا نیست که
درختان مکه را ببرد و گیاه آن را بکند و ببرد و بصید آن تعرض رساند و گر بصید حرم تیغ در کشی زنهار
و زانچه بادل ما کرده پشیمان باشی و همچنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که
رسول خدا در آنجا بقتل اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگویید که قبل از این بر هیچ کس حلال نبوده
بعد از این بر هیچ کس حلال نخواهد بود و بر من حلال نبود مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم
بجای خویش باز گشت و گفت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید حکم کردم که دیت مقتول را بدهید



و اگر بعد ازین کسی را بکشد وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت پوشیده نماند که لفظ در باب
حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر بانحکایتست
که روایت کرده اند که روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید قریش مجتمع گشته بر آن قتال اشتغال میدادند و
بفرمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست از آستین
جلادت بر آوردند و بعد از ساعتی و نیم بفرموده آن سرور دست از کشتن باز داشتند روایتی دیگر درین باب آنکه
چون معروض رای عالم آرای گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز
دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار اند که بر هر کس از بنی بکر دست یابند بکشند و از جمله قضایا که در ایام
فتح مکه واقع شد دیگری آنکه خالد بن با سی سوار بموجب فرموده جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و
چون بعد از قطع منازل بدان دیار رسید دمار از بتکده بر آورده مراجعت نمود و صورت واقعه معروض داشت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی سوال کرد که در آن موضع هیچ چیزی دیدی گفت نی گفت عزی را هنوز منهدم
نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشیده تفحص حال عزی پرداخت آنگاه
زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد و خالد شمشیر کشیده بطرف او تاخته گفت کفرانک لا
سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب تیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت
نموده صورت حادثه را معروض داشت حضرت فرمود که آن زن عبیده عزی بود و دیگر در بلاد عزی را نپرستند
دیگر آنکه سعد بن زید اشهل را به بتخانه منات فرستاده زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده
دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت حضرت سید
کاینات علیه افضل التسلیمات مستعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت نخله مامور بآن شد که
عزیمت نماید و تحقیق حال قبیله بنی خزیمه بجای آورد و حال آنکه در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود
بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته
به یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آوردند و اموال را متصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سیصد
کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنزل بنی خزیمه رسیدند و آن جماعت خبردار شدند از غایت حزم
و احتیاط در برابر خالد آمدند و خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم
که بامر شریعت محمدی قیام می نماییم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در مقابل من آمده اید گفتند میان
ما و طایفه از عرب عداوت افتاده است و ما گمان بردیم که شما از آن طایفه اید و این عذر در محل قبول افتاد
خالد گفت اسلحه را از خود دور سازید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای ایشان

برکتف بستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران خویش سپرد و دوستان را فرمان داد تا اسیران را
بقتل رسانند بنی سلیم بقتل آن نفران اقدام نمودند و مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشته یکی از بنی خزیمه
بمجلس همایون حضرت نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بنهادند
خالد تیغ در ایشان نهاده قریب بسی کس از آن قبیله بکشت و بالجمله چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه معلوم نمود که خالد جمعی را که در مسجد خویش بادای نماز جمعه قیام نمودند کشته است برخواست و روی از
بقبله دعا آوردند و دستهای مبارک برداشته سه نوبت گفت اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب
امیر المؤمنین علیه السلام جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه بدیشان فرستاد تا سهوی که از
خالد صادر شده بود تدارک نمایند و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهند و امیر المؤمنین بموجب فرموده
عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از مراجعت امیر المؤمنین علیه السلام از تکلم او استماع
استرضای خاطر بنی خزیمه خشنود گردانیده بشفاعت یکی از یاران از گناه خالد درگذشته عفو فرمود گویند که
عبدالله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه بدو سپرده بودند آن جوان از عبدالله
التماس نمود که او را بخیمه از خیمهای زنان قبیله برد که حاجتی داشت عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته و چون جوان
بآن خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب جوان داده
عبدالله آنمرد را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افکنده
نعره میزد تا جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سیر بعد از معاودت معروض رای همایون گردانیده حضرت
با ایشان خطاب فرمود که ما کان فیکم رجل رحیم واقدی آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم مکه را
فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ گشت
محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم و بعد از اتمام امر
مشاورت هوازن زمام اختیار خود بقبضه اقتدار مالک بن عوف النضری که در عنفوان شباب بود نهادند
و بنو نصر و بنو کلاب از هوازن تخلف نمودند و رؤسای ثقیف لشکرها مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند
بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و برخی بر آنند که سرور ایشان کنانة بن عبد یالیل
ثقفی بود و این دو قبیله از میان قبایل بکثرت استعداد امتیاز داشتند و بالجمله سی هزار مرد بکارزار حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اتفاق نمودند و از بنو جشم درید بن الصمة که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت
رای و تدبیر از میان برنا و پیر امتیازی داشت مصحوب گردانید و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز
زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آواز است که بگوش میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال

و مکنت مال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک
گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و ابقای نام و ننگ اهتمام
تمام نمایند و چون اموال در نظر باشد بر حرب حریص گردند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و از این واسطه راه گریز
و طریق انهزام بر ایشان مسدود گردد درید گفت این رایست نا صواب و اندیشه خطاست زیرا که چون زمان
اقتضای گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روز کارزار نصرت و ظفر قرین دیگران
باشد بسبب مرد شمشیر زن نیزه گذار خواهد بود پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه
پرسید که کعب و کلاب کجااند گفتند که بلشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الجد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است
اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی کاشکی شما نیز متابعت ایشان
نموده متصدی این امر نمیگشتید باز استفسار نمود که از رؤسای قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر
گفت این دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان
و اموال لشکر را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان نیزه دار و شمشیر زن بجنگ
آری مالک سر از نصیحت باز زده گفت ای درید تو پیر شده فطانت و عقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی
گشته هیچ میدانی که چه میگوئی گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و اطفال و امتعه
و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف
خواهد گریخت او را گذارید و باز گردید از این سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای قوم هوازن متابعت
نمایید و بقول هیچکس عمل مکنید آنگاه تیغ از نیام برکشید و شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر طاعت من بجای نخواهید
آورد تکیه بر شمشیر کنم تا شمشیر از پشت من بیرون آید هوازن ایشان گفتند اگر طریق عصیان مسلوک داریم او از غیرت خود را
بکشد درید پیری چند کبیر و نابیناست لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر نمیدانیم که سزاوار این کار باشد و بنابرین
از درید اعراض کرده با مالک اتفاق نموده متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از توجه
مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب دشمنان فرستاد تا خبر تحقیق ایشان را بسپاه
نصرت انتما رساند و بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه تعیین نموده بقولی با
دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقای مکه و بروایتی با شانزده هزار نفر روی
بحنین نهادند و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت این زره را بغصب یا
بعاریت می ستانی حضرت فرمود که بعاریت صفوان شتر از زره بار کرده نزد آن سرور فرستاد و عبدالله
بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری امتعه و

اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید آنحضرت تبسم کرده فرمود که امید چنانست که غنیمت مسلمانان
شود و نقلست که مالک بن عوف سه کس بتفحص حال لشکر اسلام نامزد کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان
و لرزان پیش او آمدند و مالک از ایشان سبب پرسید گفتند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردمان سفیدپوش دیدیم که بر
اسبان ابلق سوار شده تا غایت مانند ایشان کس بنظر ما در نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که بازگردی
که اگر این سپاه با آنجماعت ملاقات کنند همین که ما را دست داده ایشان را روی نماید و این صورت سبب
احترام تو گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را دوری نماید و این صورت سبب انهزام
حبس جو دنگاه داشت تا این واقعه را با دیگران نگویند و دیگری بجاسوسی فرستاده آنشخص باز آمده همان
سخنان گفت که یاران او گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت داشته تا رسید آنچه
رسید گویند که ابابکر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت که امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بعضی
از ارباب سیر برانند که این سخن را دیگری گفت و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
شنیده مکروه داشت و خدای عز و جل بواسطه این سخن در مبدا حال لشکر اسلام را هزیمت داد و آیه کریمه لقد نصرکم الله الی آخره
درین باب نازل گشت و مالک پیش از وصول لشکر اسلام بحنین در آمده سپاه را در کمینگاهها بداشت و ایشان را
وصیت کرد که چون مسلمانان را به بینید یکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر علیه التحیة والسلام
تهیه سپاه اسلام پرداخت علمی را بامیر المؤمنین علی علیه السلام داد و دیگری بسعد بن ابی وقاص سپرد و همچنین
هر قبیله را از قبایل عرب بلوای مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاهها تنگ بود سپاه
اسلام فوج فوج از مضیق حنین در آمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل بحال ایشان
راه یافته روی بانهزام نهادند و اول فوجی که روی بانهزام نهادند بنی سلیم بودند و خیل خالد بن ولید که اکثر ایشان
سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که پیش از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله
دلاوران که ثبات قدم نمودند امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و عباس و عبدالله مسعود و ابوسفیان الحارث
بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او
ایمن بن ام حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تکلیف
دهد تا بر محاربت مصابرت نمایند لاجرم بر زبان گوهر فشان چند نوبت گذرانید که یا انصار الله و انصار
رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود که یا ایها الناس و حضرت هر چند اشارت بصبر و ثبات
فرمود از غایت دهشتی که بمسلمانان راه یافته بود هیچ کس رو بازپس نمیکرد و درین اثنا رسول صلی الله علیه و آله

تحریک

تحریک شتری که بران سوار بود میکرد تا بجانب مخالفان رود ابوسفیان الحارث عنان شتر را گرفته و عباس
بن عبد المطلب رکاب فلک فرسای را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد
المطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند
ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزها برداشته بیکبار بر ما حمله آوردند و مردم فرار بر قرار اختیار
کردند چنانچه هیچ کس بدیگری نپرداختند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب راست وادی میل کردند و چند کس
از بنی عبد المطلب پیرامن شتر آنحضرت در آمده محافظت آنحضرت می نمودند و درین اثنا مالک بن عوف گفت
محمد را بمن نمایید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آن سرور شد و ایمن بن ام ایمن سپر را بر روی
گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن مالک هرچند جد و جهد نمود تا خود را برسول رساند بسبب
وی از حرکت باز ایستاده بود آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق شدند مشرکان قریش و جمعی از مردم
مکه طوعا و کرها بعد از فتح مسلمان شده بودند منهج دیگر در گشتند و نایره حقد و حسد اشتعال یافته سخنان نامناسب
بر زبان راندند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بمثابه روی بگریز نهادند که تا کنار دریا هیچ جا توقف
نخواهند کرد دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران او روی از معرکه برتافته اند و کلدة بن حنبل
برادر مادر صفوان بن امیه گفت امروز روزی است که جادوی باطل شود و صفوان در جواب هر یک از قایلان
میگفت اسکت فض الله فاک لان یلی رجل من قریش خیر لی من ان یلی رجل من هوازن یعنی خاموش باش
که خدای تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متوالی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن
حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان ابی طلحه روایت کند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطرف حنین
روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد
کشته شده بودند از وی بکشم و چون تلاقی فریقین دست داده مسلمانان منهزم شدند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بود از شتر فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از دست راست او
در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که بازرهی سفید چون نقره ایستاده و گرد از آنحضرت پاک میکرد با خود گفتم که
این عم محمد است و بنابر صیانت و محافظت مهمی از آنجانب متمشی نخواهد شد پس خواستم که از دست چپ بر سرور
روم در آنجانب آمدم پسر عمش ابوسفیان الحارث را دیدم مسلح ایستاده پس گفتم که ازینجانب کاری نتوان
ساخت الحاصل از عقب او در آمدم و خواستم که تیغ تیز را کارفرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش یا
برقی میان من و او آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم و درین اثنا آن
حضرت بجانب من التفات نموده فرمود که یا شیبه پیش آی و چون بموجب فرموده عمل نموده دست بر سینه من نهاد

فرود آورده کفت اللهم اذهب عنا الشیطان و بخدا سوکند که دران ساعت که آن مرحمت و عاطفت نزد من محبوب
تر بود از چشم و کوش من انکاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اکر دران ساعت پدر و مادر من در قید
حیات بودی و بعداوت رسول با من در مقام قتال آمدندی شمشیر تیز بر ایشان حکم میساختم آورده اند
که چون مسلمانان در صباح جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با عباس
کفت که با واز بلند بار سازا نداکن با این وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجره یا اصحاب سورة البقره عباس
بموجب فرموده عمل آواز بر کشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک کویان
بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول کروهی که بسعادت
تقبیل رکاب فلک فرسای فایز شدند طایفه غفاری بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما
دیکری هست کفتند نه یا رسول الله و لیکن هر جا که میبری از خدمت تو باز نمانیم بعد از ان نصرت الهی برین
حال سپاه نصرت انتما کشت چنانچه ایزد جل ذکره در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی
رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها الا الله علی ای سیر رحمهم الله کویند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه
ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع کشتند و از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت
فرمود آلان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب کرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و در اثنای جنگ رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از شتر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشید و از حضرت عزت نصرت
طلبید و نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزیدن کرفت و در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند روایتی است که حضرت
بمرکب خویش اشاره کرد تا بخفت و شتر بخفتید تا آنحضرت مشت مبارک بر خاک کرده از زمین برداشت قولی
آنکه برکرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی کفته اند که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بموجب فرمان کف خاک بر کرفته بدین در
عالمیان داد جابر انصاری کوید که آواز سنک ریزها که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ حنین بر روی مشرکان
انداخت چنان بکوشم رسید که خاک از آسمان در طشتی میریزند و کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
و لیبلی المومنین منه بلاء حسنا ناظر باین قضیه است و روایتی آنکه هر سنکی و درختی که دران جنگ کاه بود در
نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند از جبیر مطعم روایت کرده اند که کفت دران حین که لشکر اسلام تیغها
از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند و چیزها مشابه من کشت که از آسمان فرود آمده در میان
مخالفان افتاد چون نظر کردم مورچها سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند و بغایت بسیار بودند که طول و عرض صحرا
از انها پر کشت و مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک
نکردم که آن مورچکان فرشتکانند سعید جبیر کوید که خدای عز و علا بمدد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پنج هزار از



فرستاد از مالک بن ادیس منقولست که کفت چند کس از مردم من که در جنگ کاه حاضر بودند حکایت کردند که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مشت سنک ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از ان رسید
و دلهای ما در طپیدن آمد و خوف و اضطرابی عظیم بما راه یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفید پوش
دیدم بر اسپان ابلق سوار که علامتها در میان دو کتف کذاشته بودند و ما را قدرت نبود و مجال آن نبود از غایت دهشت
که در ایشان نظر کنیم کویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان کفت کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر
اسپان ابلق سواره بودند ما کشته شمشیر الا لبیض ایشان دیم چون این مضمون معروض رای حضرت مقدس نبوی کشت
فرمود که ایشان فرشتکان بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار بود او
شجاعی بود بی باک عظیم الجثه طویل القامه که هیچ کس از مبارزان عرب پای در معرکه او ننهادی و در برابر وی نه ایستادی
و دست جرات از آستین جلادت بیرون ننهاد و این ابو جرول از سر غرور رجزی میخواند و مبارز مطلبید و
اصحاب نصرت انتما در محاربه او توقف مینمودند ناکاه شیر بیشه هیجا ابن عم مصطفی یعنی علی مرتضی علیه السلام متوجه
جرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از ان خاکسار بر آورد و بهرام خون آشام انکشت تحیر بدندان از مشاهده
این حال کرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل شدند و مشرکان خار و خجل کشتند و چهار کس
از سپاه نصرت انتما بغز شهادت فایض شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن و ثقیف بالکلیه
وجه روی از معرکه برتافتند و دران روز شش هزار برده و چهل هزار و قیه نقره و زیاده از چهل هزار کوسفند
بدست ارباب توحید افتاد و از ظهور این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده و بدایره
متابعت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در آمده سر بر خط اطاعت نهادند و چون تجدید بعنایت الهی در
معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب کشت مخالفان منهزم ابتر فرقه کشته متفرق شدند و طایفه رو بجانب
حصین طایف نهادند و کروهی بطرف نخله کریختند و زمره جهة صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب
شتافتند حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه که چمن او زاد مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری با جماعتی مثل
زبیر العوام و ابو موسی اشعری و برادر زاده ابو عامر دران میان بود از عقب کریختکان بجانب اوطاس فرستاد
و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده لمرضات الله دست به نیزه و شمشیر برده و نایره قتال و
جدال اشتعال یافته ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بفوز شهادت فایز کشت و ابو موسی در کار
حرب و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته مخالفان را منهزم کردانیده و درید بن صمه که سردار مشرکان
بود از ضرب تیغ زبیر العوام روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیکر کشته سپاه ظفر انجام با صد رکاب
و آیین بپای بوس سید اولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم معاودت مبادرت نموده و بعد از انهزام مالک بن

عوف حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا
بوقت فرصت و هنگام مجال استغنام یابند و زمام ضبط اموال در قبضه اختیار عبادة بن بشر انصاری نهادند
از جمله زمره سبایا یکی اسما بنت حارث بن عبد العزی بود اصحاب نصرت انتساب آن زمان بسی با او درشتی
نموده هر چند گفت من همشیره رضاعی صاحب شما ام یعنی محمد مصطفی صلوات الله علیه یاران اصحاب
درین قول مصدق نداشتند تا آنزمان که او را بحضرت رسانیده بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند و اسما گفت
من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست و اسما بعضی نشانها که در خاطر داشت
یاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم داد پیغمبر علیه التحیة والسلام او را بشناخت و جهة اعزاز و احترام اسما آنحال
از جای برجست و ردای مقدس گسترانیده و او را برانجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از
حال حلیمه و شوهرش استفسار نموده اسما گفت که مدتهاست که ایشان از دار فنا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با وی گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت فرمای و اگر
میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی اسما بمقتضای حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام محظوظ گردانیده کسیل فرمود روایت
که چون اسما متحلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید قوم و قبیله با وی گفتند چرا خواهش ننمودی
تا رسول صلوات الله وسلامه علیه از سر جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی از سبط حلیمه بود و جریمه وی آنکه در پی
یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته و چون پیغمبر علیه التحیة والسلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان
حنین میفرستاد فرمود که اگر بر بجاد دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانیده تا بنزد سپاه اسلام موجب
فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور بازگشتند بجاد را نزد حضرت آوردند و آن بی
دین محبوس بود تا زمانی که اسما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر ملتمس خویش معروض داشته حضرت
گناه بجاد را باسما بخشیده و از بقایای اقربای او استفسار نموده بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک
احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و
در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت در جعرانه حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه برسید و با اسما و قوم او ملاقات کرد و اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی
داشت

**ذکر غزوه طایف**

سابقا سمت گذارش یافت که جمعی از
مشرکان با مالک بن عوف خایب و خاسر روی از معرکه حنین برتافته بجانب طایف رفتند و بعضی از آن گروه
منتسب بقبیله هوازن بودند و برخی ثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر

ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده دل بر جنگ نهادند
و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات مرحمت بود بآن مایل شد که بران نواحی عبور
فرموده آن قلعه را فتح فرماید و چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام ارزانی داشته ابو عبیده جراح و خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه
لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کتیبه خضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه لیه بقصر مالک
بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش دران زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیدند قرین بحصون
نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران کردند و بسیاری مسلمانان را مجروح گردانیدند گران تیرباران کنون آمدی
بجای نم از ابر خون آمدی و بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان داد تا العصا
صادر شد که سپاه نصرت انتما از آن محل کوچ کرده موضع مرتفع را که اکنون مسجد طایف دران جاست معسکر
همایون گردانیدند و درین ولا طفیل بن عمرو که جهة تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیله
خود که اسباب قلعه گشایی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب دست بقطع نخیل و کروم برآوردند مردم حصار چون ازین واقعه آگاه
یافتند زبان بتضرع و زاری برگشادند از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدای بر ما ترحم نموده حکم فرمایی
تا لشکریان ترک قطع آن درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی
هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح
و زخمناک شدند و دوازده نفر از آنجماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی
بکر است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود که تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار فرود آمده بجانب
ما آید آزاد باشد و قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت اسلام طوعی دریافتند و حضرت ختمی پناه صلوات
الله علیه غلامان را آزاد فرموده رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مسلوب گردانیده هر یکی از ایشان را بیکی از
ملازمان سپرد تا مؤنات آنجماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله مبادرت
نموده ایمان آوردند و مفاتیح قلعه تسلیم کردند چنانچه در کتب سیر و تواریخ مذکور است التماس نموده گفتند یا رسول الله مملوکان
ما را بما باز ده فرمود که ایشان آزاد کردگان خدای تعالی اند و هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقلست که در
اثنای محاصره حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه روزی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را طلب داشته اسرار بسیار با او در
میان نهاد مردم ازین معنی متعجب شده گفتند که پیغمبر خدای عجب رازی دور و دراز با ابن عم خویش گفت و آن
سرور این حدیث را استماع نموده فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با او نکردم خدای تعالی با او راز گفت

یعنی راز گفتن من با علی به امر خداوند عز و علا بود
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم

آورده که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر
و ظرفی مملو از مسکه پیش او بود و قبل از آنکه به تناول آن دست دراز فرماید خروسی ظاهر شد و منقار در آن قدح
نهاده آن قدح را افکند و هرچه در آن ظرف بود بریخت و حضرت صورت واقعه را با یکی از صحابه که در فن تعبیر مهارتی کامل
داشت در میان نهاد و او گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است بر آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمایی
حضرت تصدیق فرمود که راست میگویی و من نیز خود را چنین تعبیر کرده‌ام نقلست که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از
رسول صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح شود حلی و زیور بنت علان یا بنت سهیل ابن
دار ایشان و دعوت بود زیرا که بوفور جمال و کثرت مال از سایر زنان اهل طایف امتیاز داشتند حضرت
در جواب خوله گفت که برای این دو کس بتو دهم که من مامور نیستم بفتح این قلعه و خوله صورت حال با صحابه در میان
نهاد و عمر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم استماع این قول نموده پرسید که یا رسول الله البته مفتوح قلعه نخواهد شد
آنحضرت فرمود که نه و عمر بعد از رخصت از آن سرور ندای کوچ در داده اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند
که فتح حصار ناکرده بچه کیفیت مراجعت نماییم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای
قلعه رفته محاربه نمودند و جراحت یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم ان شاء الله تعالی و سپاه نصرت
انتما خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده‌اند که در ایام محاصره طایف
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود
که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر بتی را که ببینند بشکنند امیر المؤمنین علی علیه السلام بموجب فرموده
عمل نموده حضرت ولایت پناه از لشکر بیرون رفت و در راه طایفه از قبیله خثعم باو رسیدند و شخصی از ایشان
که بر قوت بازوی خود اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمد و مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام را یارای
آن نبود که با آن مشرک در میدان مقاتله آید عاقبت علی بن ابی طالب علیه السلام آهنگ محاربه او
کرد و هر چند ابو العاص بن الربیع که داماد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود گفت که سزاوار نیست که امیر
لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری بمیرد اگر
من کشته شوم باید که تو بر لشکر امیر باشی انگاه امیر المؤمنین علیه السلام قدم در میدان نهاده در برابر آن غدار
آمد و بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی و حوالی بودند همه را
بشکست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر در حصن طایف انتظار قدوم حضرت شاه ولایت پناه داشت و چون برج
اولیا از آن کار فارغ شد و بمعسکر همایون رسید چشم مبارک حضرت خاتم الانبیا بروی افتاد تکبیر گفت و با او بخلوت



رفت و راز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمه از آن باب گذشت جابر گوید که در هنگام خلوت نبی
در دل عمر آمده گفت یا رسول الله با علی بن ابی طالب راز میگویی و با او خلوت میکنی آنحضرت
جواب داد که سابقا سمت گذارش یافته بود با عمر گفت و عمر از گفتار خود پشیمان شده باز
گشت و با خود گفت که می ترسم که این اعتراض چون اعتراض عام حدیبیه باشد شخصی از حاضران
غزوه طایف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول میرفتم و نعلینی در پای داشتم بی اختیار هر دو
ناقه چنان نزدیک شدند که نعلین من بساق او رسید و آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود
که دور تر رو که ساق من درد میکند و چون روز دیگر شد بطلب من کسی فرستاد با خود گفتم که دی
روز از نعلین من ساق او دردناک شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند و چون شرف پای بوس
دریافتم فرمود که دی روز تازیانه من بپای تو رسیده ترا امروز طلب کردم تا عوض آن بستانی دیگری
از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بمنزل قران رسید بر ناقه قصوی سوار گشت
و من در جنب ناقه میرفتم و آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند اتفاقا تازیانه بمن رسید رسول
صلی الله علیه وآله بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست راس گوسفند در عوض آن بمن بخشید من گوسفند از آن
راس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم

**ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنایم در غزوه حنین**

چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم موضع جعرانه را معسکر همایون
ساخت دست مبارک ببذل اموال برگشاده جمعی نومسلمانان را که ایشان بمؤلفة قلوب موسوم
گشتند عطایای ارجمند داد گویند که در زمانی که نقود غنیمت را نزد حضرت رسالت پناه جمع
کرده بودند ابوسفیان بن حرب که بامساک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون
حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود ابوسفیان تحریک
سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود که چهل وقیه نقره باو دادند و
صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطایی سرافراز گردان
رسول علیه الصلوة اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان به یزید تسلیم نمودند و هنوز او را التماس
حاصل نشده معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی صلوات
الله علیه فرمود تا بمعویه چهل وقیه نقره و صد شتر دیگر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای
تو باد که بخدا سوگند تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجای

آوردی حق عز و علا ترا اجر اکرامت کناد و هر یک از روسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و
حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام را و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی
و هشام بن عروه عامری و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع که در مرتبه و طبقه اولی بودند پنجاه شتر انعام فرمود
و علما را درین باب دو قولست زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بوده و برخی را عقیده آنکه از مجموع
غنایم بغیر قسمت شده نقلست که دران روز عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داد و عباس ازین ملول
و محزون شده از سر غضب ابیاتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت پناه شد ملتفت
بجانب علی بن ابی طالب گشته فرمود که ای علی برخیز و زبان او را قطع کن امیر المومنین برخواست و دست
عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید امیر المومنین علیه السلام گفت
با آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قیام خواهم نمود و همچنین می برد او را تا بحظایر جمل رسیدند آنگاه
امیر المومنین علیه السلام عباس را گفت که اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر
و مادرم فدای تو باد شما چه کریمید و چه نیکو خوئید و حلیم عباس گوید که امیر المومنین علی دران زمان با من
گفت که رسول خدا بتو چهار شتر ارزانی داشت و ترا از جمله مهاجر و انصار بر داشته از ارباب اخلاص
گمان برد و از جمله آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی چهار شتر اختیار کن و اگر
میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی و بمال دنیا فریفته و پای بند شوی همت بلند دار
که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گفت که یا امیر المومنین علی گفتم هر چه تو
فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو که ثانی حکم رسول است منت بر جان خود نهادم روایتست
که چون سید کاینات علیه اکمل التحیات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سایر علمای عرب
و روسای عرب داد تا در دلهای ایشان باسلام و مسلمانی الفتی پیدا شود و اشراف و اعیان انصار را
بلکه هیچ یک از ایشان را بنا بر وثوق و اعتمادی که بر ایشان داشت چیزی نداد و بعضی از ایشان بنا بر
کمال غیظ و خشم و اندوه با هم گفتند که این نوع عطاها و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی
میدارد و در باره ما انعام نمیکند و بر روایتی آنکه گفتند که این مرد باهل و بنی عمان خویش رسیده و چیز
ایشان میخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتی است ما را بمباشرت آن امر می نماید و حال آنکه خون مشرکان از
شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسیده فرمان داد تا
انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس دران میان نباشد و چون نموده عمل نمودند بنفس
مبارک با امیر المومنین علی نزد ایشان رفته بنشست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تقدس فرمود

که ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قابل این حدیث هستی یا نه عطای
آن جماعت دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات
بر زبان رانند حضرت فرمود که من نه آمدم بشما در حالی که شما بر کنار گو آتش بودید پس خدای تعالی
شما را بسبب من هدایت ارزانی داشت و چون زبان انصار بتصدیق مخبر صادق گویا گشت
آن سرور فرمود که شما دشمنان یکدیگر بودید و حق عز و علا آن عداوت را بسبب من تبدیل بالفت
و محبت کرد و نه شما اندکی بودید و خدای تعالی برکت من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید
و خدای تعالی شما را بسبب من غنی گردانید حضرت این سخنان گفته انصار تصدیق می نمودند و چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله از ادای این مقال فراغت یافت فرمود که یا معشر انصار چرا شما جواب نمی
گویید گفتند جواب تو چه گوییم پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو راست و عالم الاسرار
برین گواه است و رسول فرمود که اگر خواهید بگویید و دران گفتن صادق و مصدق باشید که جانب ما
آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب می نمودند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بتو نمی پرداخت و ما نصرت
و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش
بودی و ما جوانمردی نسبت بتو کردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم اینها که میگویید همه صدق
است حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون سخن بدینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران آن
جماعت برخواسته تعجیل دست و زانوی پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بوسیدند و گفتند یا رسول
الله از خدا و رسول خدا خشنود گشتیم ما حاصل ما را اگر رسول خواهد قسمت نماید که ما نظر در متاع غنیمت ما اندیشه
از هم مفارقت تو داریم نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه فرمود که قریش
قریب العهدند بجاهلیت و معصیت و من خواستم که تدارک معصیت ایشان نمایم و تا بانجماعت الفت
کنم با ایمان و بقول فرمود که ای گروه انصار شما در خشم شدید که مال بمؤلفه قلوب میدهم و شما را با ایمان
باز میگذارم در کمال اخلاص شما اعتمادی مینمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند و
بمنازل خود باز میگردند شما با رسول خدا بخانهای خویش مراجعت مینمایید بخدا سوگند که آنچه
شما بدان معاودت می نمایید بهتر است از آنچه خلق بدان معاودت می نمایند و بعد از آن فرمود که
جعیل بن سراقه ضمری که از فقرای اصحاب صفه است و ادراک مشاهده من دارد چیزی ندادم و او
بکا از عینه و اقرع را صد شتر داده و از عینه و اقرع مراحل داده بهتر است که به اسلام او اعتماد
دارم مقصود من تالیف قلوبست که در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که دیگر بعد از من خاصه

شما باشد و بهترین مواضع است که خدای تعالی آن موضع شریف حکم ارزانی داشته انصار در گریه
شدند گفتند یا رسول الله بعد از تو مارا احتیاج نیست و از مال و متاع سر آن آسایش نه آن
روز مبارک ساعت سایه تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
از آن روز چاره نیست و بعد از این شمارا رنج پیش خواهد آمد که دست در عروه وثقی صبر زنید تا حالت
وشهرمندی با خدا و رسول او صلی الله علیه و آله ملاقات نمایید موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض
آن میان صفا و عمان است و عدد آن بیشتر از عدد نجوم و قولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی
تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصه من اند و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی
من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز خداوندا انصار را و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را
بیامرز و انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر شد و شکر حق عز و علا بجای
آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک موهبت
پای بوس حضرت نبوی صلوات الله علیه و آله سرافراز گشتند و مسلمان شدند و از اسلام تقیه قوم
خویش آنحضرت را خبر داده گفتند یا رسول الله مارا اصل و عشیرتی است و بلا و محنتی که بر ما رسیده بر
تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن من الله علیک گویند که اشراف این طایفه
رضاعی حضرت مقدس نبوی علیه التحیة والسلام بودند و سعد بن جبیر و سعید که خطیب آن جماعت بود
در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما بکفالت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن
منذر می پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت ما بقبضه اختیار و سرپنجه اقتدار
ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده و در اینه با ما فضل و احسان میکردند و شفقت
و رحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال ما را بما ارزانی داری چه در میان
اسیران عمات و خالات رضاعی و خواص تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز
مگیر و خاطر فیاض را لحظه به بیچارگان بر گمار عنایتی میکن و مارا بکار ما باز مگذار که کار ما موقوف یک
عنایت تست حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر
تقسیم غنایم بسبب شما کردم و انتظار می بردم که شما بیایید و درین امر سخن گویید و شما دیر آمده اید و با
من جمع مردم اند که می بینید و دوسترین سخن نزد من آنست که اکنون از مال و سبایا یکی اختیار
کنید ایشان گفتند که ما اهل و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند نخواهیم گفت حضرت فرمود
که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بحسب شما درخواست کنم تا مردم از حصه



خویش بگذرند و چون نماز پیشین گذارم بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید و هوازن بعد از صلوة
ظهر آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود بجای آوردند و آنحضرت در میان یاران و اصحاب
برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهرافشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما مسلمان
آمده اند و توبه کرده اند و رای من بر آن قرار یافت که سبایای ایشان را بایشان دهم رضای کسی
که باین صورت متوقف است وظیفه آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خویش درگذرد
در زمانی که حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی داشته ما عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند که یا
رسول الله بطیب نفس قبول این معنی کردیم و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون قوم هوازن در انجمن رسول
علیه السلام طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم و چون آن
سرور این سخن گفت مهاجران بر پای خاستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت
رسالت صلوات الله علیه است و انصار نیز همین کلمه بر زبان برگشادند اما اقرع بن حارث پیشوای بنی تمیم
و عیینة بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم ما باین معنی اهل استان نیستیم و عباس
بن مرداس گفت که من و بنی سلیم هم باین راضی نیستیم بنی سلیم بتکذیب او نموده گفتند آنچه از ما است
تعلق برسول صلوات الله علیه میدارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بادای هر اسیری
که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب نظر التفات
اهتمام آن سرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم بطلان بر مجموع اسیران کشیدند و
در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف
کجاست جواب دادند که در حصار طایف است فرمود که اگر او نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و
اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر باو بخشم و قوم هوازن این سخن بمالک بن عوف رسانیدند و او مبتهج و
مسرور در جعرانه بپای بوس رسول صلی الله علیه و آله استسعاد یافته بحلیه ایمان آراسته و متحلی گشت
و حضرت صلوات الله علیه بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خویش و چند قبیله دیگر امارت داده
رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه
مبارکه درآمده بمناسک اقدام نموده و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرموده معاذ بن جبل و ابو موسی
اشعری را جهت تعلیم قرآن و سنن قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام
در مکه گذاشت و هم را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان بن
حرب بر نجران که از بلاد یمن است والی گردانیده کثیر بن عبد الله را جهت معاونت و مظاهرت

با او روانه ساخت و بعد از فراغ از این مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوات قدم مبارک
از مکه بیرون نهاده روی توجه بجعرانه نهاد و دران محل بتقسیم غنایم پرداخته در اواخر ذی قعده بمدینه
مراجعت نموده و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم صلی الله
علیه و آله استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین
شده که اسلام بی هجرت تمام نمی شود آن حضرت فرمود که هر جا باشید تقوی پیشه کنید تا اسلام
شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما نرسد و ایشان را نزول نموده حضرت نبوی در خانه
رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمان داری کردند و هر یکی را چهار اوقیه نقره داده گسیل فرمودند
و درین سال زینب بنت رسول صلوات الله و سلامه علیه از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده از
برای او تابوتی مرتب گردانیدند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص
ابن الربیع بود و ازوی دو فرزند ماند یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه در آمد و او قریب بسر حد بلوغ رسیده جهان
فانی را وداع کرده و دیگری مسمی بامامه که امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از فوت فاطمه علیها السلام او را
در حباله نکاح آورد و این تزویج بنا بر وصیت او صادر شد و درین سال ابراهیم ابن النبی علیه السلام
از ماریه قبطیه متولد گشت و این بشارت را ابو رافع بسمع همایون رسانید و آن سرور ابو رافع
را غلامی بخشیده گوسفندی از برای آن نور رسیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم تراشیدند بوزن
موی نقره تصدق فرموده فرمان داد که تا موی سرش را دفن کردند

## ذکر وقایع سال نهم از هجرت

ابو سعید سمنانی در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول صلی الله علیه و آله بعد از غزوه حنین
و تقسیم غنایم عزیمت جانب مدینه نموده طی منازل و قطع مراحل کرده روز جمعه بیست و هشتم ذی
القعده بموطن شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت
اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند روند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از
جمله عمال صدقات یکی بریده بن الحصیب است که او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی [illegible]
کعب بن المالک را گفته اند و عباده بن بشر را به بنی سلیم نامزد فرمود و عمرو بن العاص را به فزاره و ضحاک
بن سفیان را به بنی کعب فرستاد و دران اوان بشر بنو کعب را دریافت و ایشان بر سر آب بنی
تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده براخذ زکوة اقدام نموده از غایت خست و
دنائت اخراج آن اموال در خاطر بنی تمیم بسیار دشوار آمده با بنی کعب گفتند که چندین مال را بیهوده

بخدا باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و در دین و ملت او
زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که حالی ما زکوة یک شتر
از اینجا بیرون نتوانند برد و با بشر گفتند که برو این شتران بگذار و بشر چون صورت حال را
برین منوال دید فرار بر قرار اختیار نموده و بر جناح تعجیل عازم مدینه گشته چون بمجلس همایون سرافراز
شد و آنچه از بنی تمیم مشاهده کرده بود معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید و آن سرور
با یاران گفت کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که
من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بحضور آورم چون حضرت را معلوم
بود که عیینه دران امر مایل و راغب است فرمود که پنجاه سوار با او موافقت نمایند و دران سفر این پنجاه
سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و روز
از نظر اغیار مختفی می گشتند و با این طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند و دران زمان جای نهانی
اهل عنا در از کثرت ابطال خالی یافته دست بغارت و تاراج برآوردند و یازده مرد و یازده زن
و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه معاودت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله
اسیران را در محلی لایق مضبوط ساخت طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن سعد بطلب سبایا متوجه
مدینه شدند و چون بآن بلده مبارکه رسیدند اول اسیران قوم و قبیله خویش را ملاقات
کردند آنگاه روی بمسجد رسول نهادند و دران زمان پیغمبر صلوات الله علیه در حجره عایشه بنوم و استراحت
اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول در کدام حجره است از غایت اضطراب بر
در هر حجره که می رسیدند فریاد میکشیدند که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد به تسکین ایشان
می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد از خانه بیرون آمد که این قوم را چه واقع
است که مرا از خواب بیدار ساختند و چون فریضه نماز پیشین را با جماعت گذارده متوجه حجره
شریف شد و بنو تمیم بر سر راه آنحضرت آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه مخالفتی سر زند
زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند که آنحضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاد و در حجره
در آمد و سنت پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم
اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین
یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش ما خواری حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که
دروغ گفتی که آن خدای عز و علاست که مدح او زینت و ذم او مذلت بود غرض ازین سخن حجت ایشان

متفق شده گفتند که ما شاعر و خطیب قوم همراه آورده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که بعثت
ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه خواهید گوید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح‌ترین
ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و زبان بمدح و ثنای باری تعالی بگشاد و آنگاه
کلمهٔ چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرافت و نباهت قبیلهٔ بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ
شد آن آفتاب فلک رسالت و مشتری اقتباس سعادت ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود
تا در جواب او خطبه بخواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل
بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت بود و چون
ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخواست و بیتی چند انشا کرد و
حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص جواب گشت چند کلمه در سلک نظم کشید که عطارد در فلک
زبان بتحسین او گشود و چون حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت معارضهٔ
جانبین بنهایت انجامید که اقرع بن ثابت گفت بخدا سوگند که محمد را صلوات الله علیه از عالم غیب تایید
و نصرت داده‌اند و هیچ مکرمتی ازو دریغ نداشته‌اند خطیب او فصیح‌تر از خطیب ماست و شاعر
او بلیغ‌تر از شاعر ماست و قوم بنی تمیم باتفاق انصاف داده قدم در دایرهٔ مطاوعت نهادند و سرائر
قلوب ایشان بانوار هدایت و ارشاد نورانی گشت لاجرم کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
بل اکثرهم لا یعقلون الی آخر الآیه در شان ایشان فرود آمده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
در بارهٔ قیس بن عاصم فرموده که ای مهتر اهل بادیه و آن جماعت را بعطایا مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق
اسیران ایشان فرمان داد و از جملهٔ وقایع این سال یکی آنست که حضرت خیر الانبیا علی بن ابی طالب علیه السلام را
با صد سوار بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ طی را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب
ولایت پناه روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیلهٔ طی رسیده دست بغارت
و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و در اس
و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از توقف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام
رفت و حضرت امیر المومنین بعد از آنکه خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود دختر حاتم
که زنی فصیح و بلیغ بود داخل خمس گردانیده بمدینه آورد و او را در سرایی که جهت محافظت و نزول اسیران
بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن
سرور بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علیّ منّ الله علیک رسول صلی الله علیه و آله

از وی پرسید که ولیّ تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود
مکرر گردانیده چون جواب شنید که در روز سیم که رسول صلی الله علیه و آله بر در آن سرا میگذشت
دختر حاتم با وجود یأس و نومیدی برخواست و معروض داشت که یا رسول الله دختر رئیس
قبیلهٔ خویشم پدر من بدار عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد
کن تا حق تعالی بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس این ضعیفه مبذول افتاده بران قرار یافت که
طایفهٔ از آشنایان او که بمدینه بودند آنحضرت او را با ایشان داد و بعد از چند روزی جمعی از قبیلهٔ
طی بمدینه آمدند و دختر این صورت را معروض داشت آنحضرت او را بلباسی معزز فرمود و بانواع
عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد برود و دختر مقتضی المرام
بملاقات برادر مشتاقه روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی
بن حاتم الطایی را بصفات آنحضرت دانا گردانیده کیفیت واقعه را تقریر نمود عدی در باب ملاقات
حضرت ختمی پناه با خواهر مشاورت نموده خواهر جواب داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبرست یا پادشاه
بهر تقدیر از ملازمت و اختلاط او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و آن مهتر قبیلهٔ
طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه در مسجد بود بخدمت آنحضرت شتافته چون بمسجد درآمد حضرت پرسید که تو چه کسی جواب
داد که عدی بن حاتم طایی و بنابر آنکه مسجد محل اهل شرک نیست آن سرور برخواست و روی بمنزل مقدس
نهاد و عدی موافقت نموده در راه زنی سال خوردهٔ عاجزه پیش آمده سخنی که داشت معروض رای
همایون گردانید و رسول صلوات الله علیه زمانی ممتد ایستاده که آن ضعیفه تکلم نمود و حاجت او
بر آورد و عدی بن حاتم چون این خلق عظیم را از حضرت خاتم مشاهده کرد با خود گفت این صفت انبیا
و رسل است و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از انجاح این ضعیفه باز پرداخت و بجانب
منزل اقدس روان گشته بخانه درآمد و وسادهٔ از ادیم که آنرا بلیف خرما آگنده کرده بودند برداشت
و بجهت جلوس عدی بر زمین افگنده فرمود که برین موضع بنشین و عدی اول امتناع نموده عاقبت
بنابر مبالغه و الحاح رسول بران بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی
گوید این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیای مرسلین است و بعد
از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی
که از مذهب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن بر عدی روشن گشت که آن سرور پیغمبر مرسل است آنگاه

گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان
باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان اهل اسلام بمثابه بسیار گردد که هیچکس آن را نیابد که
بر قبول آن اقدام نمایند و می شاید که مانع قبول تو دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت
باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد و عمری دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت
قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتری نشسته بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از
خدای عز و جل و از رسول او و می شاید که مانع باشد ترا از درآمدن بدین آنکه مشاهده میکنی که
امر حکومت و سلطنت متعلق باعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که قصرهای ابیض
از ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقولست که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله این
سخن را بر زبان معجز بیان رانده باسلام دعوت فرموده من بحلیه ایمان متحلی گشته و بعد از نقل آن
حضرت دو واقعه از آن وقایع که با من تقریر فرموده بود مشاهده من گشت یکی فتح قصرها و دیگری رفتن
زنها تنها و شکی ندارم که آن واقعه دیگر نیز بمهلت ظهور خواهد یافت بر رای اذکیا پوشیده نماند که استعداد
عدی بپای بوس حضرت نبوی صلوات الله علیه در سال دهم از هجرت واقع شد اما بواسطه آنکه کلام از
نظام نسق کلک بیان درین باب جرأت نموده از جمله وقایع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه قسم یاد کرد که یک ماه با ازواج خویش اختلاط و خصوصیت ننماید
و در سبب این سوگند وجوه گفته اند یکی از آنها اینست که رسول صلی الله علیه روزی بحجره حفصه بنت
عمر قدم نهاد و حفصه در آن روز حضرت رسول را صلی الله علیه گذاشته بدیدن پدر رفت و چون
خانه خالی شد آنحضرت با سریت خویش اختلاط کرد حفصه از آن خبر یافته گفت در خانه من بدین امر
قیام مینمایی و بقولی گفت یا رسول الله بر فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر علیه السلام چون اضطراب
حفصه را مشاهده کرده فرمود که راضی نیستی که جاریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم و آن
صحبت او را بر خود حرام گردانیده با حفصه در اخفای آن امر وصیت فرمود بموجب فرموده آن سرور در ادا آن
شد و مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام داد که خدایت سلام میرساند که باید که هیچکس تبلیغ
رسالت و ادای پیغام نکند الا تو یا علی بن ابی طالب و بروایتی آنکه تو یا مردی که از تو باشد و چون
امیر المومنین علی علیه السلام از میان قوم و عشیرت بزیادتی قرابت برسول صلی الله علیه و آله اختصاص
داشت آن سرور جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه ساخت و فرمود که از عقب ابابکر برود
و اوایل سوره برات را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و چون این چهار کلمه الخلق رسان

یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر نفسی که بحلیه ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه
هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نکند از بد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موافقت بخدا
و رسول داشته باشد و بعد از آن بمقتضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون او هدر باشد جابر بن
عبد الله انصاری که با ابابکر بعزم حج گذاردن همراه آمده بود گوید بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد ابابکر
پیش رفت که امامت کند و هنوز شروع نکرده بود که آواز ناقه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از عقب
بگوشش او رسیده در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقه رسولست و گویی که آنحضرت مامور
شده که حج گذارد بباید که نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت امیر المومنین علی بر شتر آن سرور
سواره برسید که آیا امیر آمده یا مامور گفت مامور لیکن اوایل سوره برات را بمن داده که فرمان واجب الاذعان
چنین است که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم و ابابکر آیات بینات
را تسلیم مرتضی علی نموده نماز بگذارد جابر گفت که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از روز نحر حضرت امیر خطبه خواند و
خلق را تعلیم داد که مناسک حج چگونه است روز دیگر برخاسته سوره برات بر مردم خواند و کلمات اربعه
مذکوره را بایشان رسانید و در هر موقعی از مواقف حج امیر خطبه خواندی و احکام بیان کردی و بآنچه
مامور شده بود قیام نمود آورده اند که چون امیر المومنین علی کلمات اربعه را بسمع مردم رسانید یکی از
میان آواز داد که بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه ابتدا میکردیم چنانچه با او
امیر المومنین علی علیه السلام گفت اگر نه بر رسول صلی الله علیه و آله دشوار آمدی مرا که گفته است که هیچ
نگویی تا باز آیی هر آینه برگشتن تو اقدام می نمودم گویند که چون امیر المومنین علیه السلام بمکه رسید شمشیر
برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه
بود جامه پوشیده زیارت خانه کعبه کرد یا از آن احتراز نمود نقلست که چون حضرت مرتضی علی از قضا
فراغت یافته بمدینه مراجعت نمود ابابکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شده که مرا از
ادای سورت برات منع فرمودی آنحضرت فرمود که ای ابابکر هیچ امری از تو در وجود نیامده بود
و هیچ منقصتی بتو راه نیافته بود و تو صاحب منی در غار و صاحب خواهی بود در آن زمان که بر کنار حوض کوثر
ایستاده باشم اما جبرئیل آمده و گفت که باداء این کار قیام ننماید مگر تو یا کسی که از تو باشد در اعلام
الوری مذکورست که چون حضرت امیر المومنین در راه بابکر رسید ابابکر پرسید که ای علی چه واقع شده
که در شان من چیزی نازل شده امیر المومنین علی گفت نی و لیکن رسول خدا فرموده که سوره برات
از تو بستانم و من بر مشرکان خوانده عهد ایشان را باطل گردانم و ابابکر هم از راه برگشته نزد رسول آمد

وبعرض حضرت رسانده که لا اهلی لامر طالت الاعناق الی فلما توجهت له ردی عنه مالی ازل فی دون
فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا ولکن الامین مسطرا الی عن الله عز وجل بانه لا یودی عنک الا انت
او رجل منک و علی امتی و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز
وعدی ولا یودی عنی الا علی

## ذکر آمدن وفود نزد رسول عاقبت محمود

درین سال از اطراف و جوانب وفود بمدینه شده بپای بوس حضرت نبوت پناهی صلوات الله
علیه فائز گشتند ازانجمله جمعی آمده در خانه ابو نقیع عقد رحلت اقامت انداختند و بعد ازان بمجلس سعید
عالم صلی الله علیه و آله شتافته شخصی صغر السن جهت محافظت امتعه در منزل باز داشته و چون بشرف
بساط بوسی دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند و آن سرور فرمود که در منزل خویش کسی را بازداشتند
جواب دادند که شخصی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما کمتر است حضرت فرمود که او بخواب رفت و دزد در
منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی ازان گروه گفت هیچکس از یاران عیبه ندارد مگر من آنحضرت
فرمود که نگهبان منزل شما عیبه ترا بدست آورده و در محل خودش مضبوط ساخت و چون وفود عائد از
مجلس همایون شما بیرون آمده بمنزل خود رفتند و از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع
شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم شخصی مرا تنها یافت فرصت طلبیده عیبه در ربود
و من از خواب برجستم و در عقب دزد شتافتم دیدم که در مغاکی رفته عیبه را مدفون ساخت و من آنرا
از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت با جوان گفتند که رسول صلی الله علیه و آله ما را ازان خبر
دادند و بر صدق نبوت او گواهی دادیم این سخن گفته باز بخدمت سید کاینات آمدند و صورت
واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف و بیگانگی خداوند عز و علا
و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اعتراف نمود دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبدالله بجلی بود صورت
واقعه آنکه جریر بن عبدالله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه استسعاد یافته اظهار اسلام کردند پیش از وصول مردم این ولایت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیاران فرمود که درین راه از فردی بر شما ظاهر خواهد شد که بر روی او اثر مسحه ملک
باشد و بعد از اخبار سید اخیار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شد و حضرت با او فرمود
که مبایعه میکنی با من بآنکه گواهی میدهی بیگانگی خدای تعالی و تقدس و برسالت من و باقامت صلوات
و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و طاعت والی مومن اگر همه بنده باشد حبشی و جریر بجمله
بیعت کرده حضرت ازوی احوال قبایل که با او قرب جوار داشت استفسار نمود و جریر جواب داد

که یا رسول الله ملت ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت
و جماعات می پردازند از ان سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلصه چیست جریر گفت بتخانه ذوالخلصه
بر حال سابق باقیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جریر خاطر مرا ازان فارغ نمی
سازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته متمنای آن بود که این مهم بر دست من کفایت شود
و عزی بانهدام آن اشتغال نماید رسول فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا
رسول الله ازینجا تا ذوالخلصه مسافتی بعید است و بر اسب سوار نمی توانم شد اگر بسرعت طی مسافت
و بر اسب سوار شوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدت مدید و زمان ممتد باید که
بآنجا رسم و چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه انگشتان فرخنده خود بر
سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از رخصت و دعای
آنحضرت از پیش او برخواستم و بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که بر اسب سرکش سوار
بودم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بسان گوسفندیست و بشب و روز می راندم تا بمقصد
رسیدم و آتش در بتخانه زده آنرا با خاک یکسان کردم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین
حال آگاه ساختم گویند که ذوالخلصه بعد از انهدام بتخانه شرف اسلام دریافت و در خزینه آن بتخانه مال و متاع
دنیوی بسیار بود همه را بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از صورت حال انهدام
بتخانه خبر یافته مبتهج و مسرور گشت و در شان جریر و قوم دعای برکت کرد منقولست که طول قامت
جریر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه
او را یوسف امت میخواندند دیگر از جمله وفود این سال وفد حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند
در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول صلی الله علیه و آله نزول کردند و بتقبیل بساط بوسی استسعاد
یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب که در سلک آنجماعت انتظام داشت در قبول احکام شریعت با یاران
خویش موافقت نمود و چون به یمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد و
گفت خدای محمد مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان
باو ایمان آوردند و وی از متابعت خویش وضع صلوه کرد و شرب خمر و اخذ زنا بر ایشان مباح گردانید
و در برابر قرآن مجید هذیانات که از فصاحت و بلاغت بغایت بعید بود ترتیب داده دو کس از
اکراهان قوم خویش برسالت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد
و عبارت نامه اینست که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا

نصف الارض ولقریش نصفها ولک المدر ولی الوبر ولکن قریش قوم یعتدون یعنی این نامه ایست
از مسلمه که رسول خداست بسوی انکه فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا بامر نبوت و
مهم رسالت شریک و سهیم تو ساخت و مراست نصفی از زمین و نصفی دیگر از قریش ولیکن قریش
قوم غدارند و چون فرستادگان مسلمه بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند حضرت نبوی صلوات
الله علیه در غضب رفت و چوب پاره مسواک بدست مبارک گرفته بخدا سوگند یاد کرد که اگر این را از من
طلب کند باو ندهم انگاه رسول علیه التحیة والسلام ازان دو فرستاده پرسید که شما چه میگویید گفتند آنچه
مسلمه گفت ما نیز همان میگوییم حضرت فرمود که اگر چنانچه کشتن رسل نهی نبودی گردن شما میزدم و فرمان داد
تا جواب مکتوب مسلمه کذاب را باین عبارت که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی
قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله بمسیلمه کذاب سلام بر انکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید
کتابت تو بمن مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی زمین خدای تعالی راست بهر که خواهد ارزانی دارد پس نعمت عاقبت
اهل تقوی راست منقولست که هر دو نامه بر یکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامه دوم نامه
پیغمبران می ماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب درین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید
بیمامه و شرح کشته شدن مسیلمه کذاب سمت گذارش خواهد یافت والسلام درین سال فیروز دیلمی که خواهر
زاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز انکس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد
بقتل رسانید و چون جمعی کثیر از ائمه اخبار برانند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق واقع شده
نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای ان ایام مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
تعالی و درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش خواهد یافت از دار فنا بسرای بقا
انتقال کرده و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان بقسمت ممالک
وی صادر گشت ضبط گوشه از ممالک باذان را به پسرش شهر ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی ازان
دیار را در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بعضی ازان مملکت را با بوموسی اشعری داد و بعضی بمعاذ بن
جبل **ذکر رفتن امیر المؤمنین علیه السلام بجانب یمن** درین سال محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله حضرت امیر المؤمنین را مأمور کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه
سازد و با مجموع مردم که نامزد ملازمت گشته بودند دران زمان مجتمع گردند و لوای منعقد گردانید و بر سر
بدست فرخنده خویش بر سر او بسته و علاقه گذاشت بذراعی از جانب پیش و دیگری از طرف

قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانیده گفت ای علی ترا میفرستم و بر مفارقت دریغ
میخورم و فرمود که ای علی برو تا ساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آن قوم را
بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول کنند اقامت صلوة را برایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان
و انقیاد آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر قبول کنند بهیچ
وجه متعرض ایشان مشو گویند که درحین توجه بجانب یمن حضرت امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله
مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوفی و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت
ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه مبارک امیر المؤمنین علی نهاده فرمود که اللهم ثبت لسانه و
اهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده جاری گردانید که
اقضاکم علی مرویست که رسول صلی الله علیه وآله در اوان وداع با مرتضی علی علیه السلام گفت والله لان
یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای
تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است ازانچه آفتاب بران می تابد یا غروب میکند و بالجمله امیر المؤمنین
علی علیه السلام با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج
سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از
براء منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و امیر المؤمنین علی
علیه السلام بعد از ادای صلوات و فراغت از امامت صف کارزار برآراسته در میدان درآمد و نوشته
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت
کرد و یکبار قبیله همدان از جمله ارباب یمن بشرف اسلام دریافتند و حضرت امیر المؤمنین علی مکتوب
بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود آن سرور ازین خبر مبتهج و مسرور گشته سجده شکر
بجای آورد و در بعضی از کتب سیر مذکور است که سپاه ظفر پناه که همراه امیر المؤمنین علی علیه السلام
بودند بهر طرفی رفته و تاخت کرده غنیمت جمع کردند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بریده بن
الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناه
همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند و
حضرت امیر لحظه توقف فرموده بحکمت و موعظه حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون
و چون دید که چاره نیست صف لشکر را برآراست و لوا را بدست مسعود بن سنان السلمی
داد و بعد ازان فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیله مرحج بمیدان درآمد

اسود خزاعی مانند شیر ژیان روی بمحاربه آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن باد پیمای خاک را با آتش
دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر المومنین قدم در میدان نهاده چون از مشرکان بیست کس
کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند و حضرت امیر المومنین پیش رفته باز آن جماعت را
بقبول اسلام دعوت کرد مسلمان شدند و معروض داشته که چشمه اشارت فرمای تا با طایفه
که ربقه اسلام را از رقبه خود جدا ساخته اند و پای زیبای استسلام را بر دوش انقیاد نهاده اند محاربه
قیام نمائیم و از اموال حق الله جدا کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیر المومنین علیه السلام
ایشان را منبدول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن جدا نمود و ابو رافع را بمحافظت آن بر
گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر
مشحون است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیشتر از ارسال علی بن ابی طالب خالد بن الولید را با جمعی
بیمن فرستاده بود آنگاه جناب ولایت پناه را از عقب خالد بن الولید روان فرمود و بعضی گفته اند
که امیر المومنین علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که جمع خالد شده بستاند از بریده بن الحصیب
منقولست که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس جدا شد
امیر المومنین علی کنیزکی را از سبایا که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان خمس امتیازی داشت
مرقوم برقم اختصاص گردانیده با وی صحبت داشت و غسل کرد و با خالد بن الولید گفتم می بینی که این مرد
یعنی علی چه میکند آنگاه با علی گفتم یا ابا الحسن این چیست جواب داد نمی بینی این کنیزک را از سبی که در
خمس داخل شده در سهم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی گشت و با او نزدیکی کردم بریده گوید
که چون بخدمت سید عالم حاضر شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود که ای بریده مگر علی را
دشمن داشتی گفتم که آری آن سرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر با من محبتی داری در دوستی امیر المومنین
علی علیه السلام بیفزای که نصیب علی از خمس بیش از این جاریه بود و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند
که گفت چون صورت حال را بعرض رسول رسانیدم رخسار مبارکش بر افروخت و فرمود که کمان بد در
باره علی مبر که او از منست و من از ویم و او والی شماست بعد از من که من ولی اویم بریده گوید که بعد از آن
علی بن ابی طالب را از همه خلق دوستر داشتم در بعضی از غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب بمدینه آمده
در مجلس همایون حضرت ختمی پناه حاضر گشت و آن سرور شمه از حالات روز جزا با عمرو گفته و عمرو مسلمان
شده جمعی از قوم وی با وی موافقت نمودند و درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش را دیده گریبان اورا

گرفت و نزد حضرت آورد تا بفرمان آن سرور از وی انتقام کشد حضرت فرمود که اهدر الاسلام
ما کان فی الجاهلیة و عمرو معدیکرب ازین جهت مرتد گشته رو بدیار خود کرد و در راه طایفه از بنی حارث
کعب را غارت کرده بقوم و قبیله خود پیوست و چون این خبر بسمع همایون سید کاینات علیه
افضل التسلیمات رسید حضرت امیر المومنین را بر طایفه از مهاجران امیر گردانید و به بنی زبیده که قوم
عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر قومی از اعراب روان فرمود و از موقف نبوت
فرمان قضا جریان صادر گشت که چون خیل علی و خالد بهم رسیدند امیر هر دو فریق علی باشد و بالجمله حضرت
امیر المومنین علی راهی شد و بالجمله خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر گردانید و خالد بن الولید ابو موسی
اشعری را و هر یک ازین دو گروه بمقصد شتافتند و خالد بن الولید متوجه ایشان شده بود متفرق
بدو فرقه شده فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند و چون امیر المومنین علی علیه السلام از
صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد فرستاده پیغام داد که هر جا فرستاده من بتو رسد
باید که هم آنجا توقف کنی خالد التفاتی بدین سخن نکرده امیر المومنین علی خالد بن سعید را فرمان داد
که از عقب خالد بن الولید برود و بهر جا که باو رسد وی را نگاه دارد تا امیر المومنین باو پیوندد و
خالد سعید چون باو رسید او را بواسطه مخالفتی که کرده بود سخنان سخت گفت آنگاه حضرت امیر
متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب شده قوم با عمرو گفتند که یا ابا ثور چون می بینی این جوان قریشی
را که توجه بدینجانب دارد تو با ما از خراج بستاند عمرو جواب داد که هر گاه که مرا ببیند معلوم او گردد و بعد
از تلاقی فریقین عمرو معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیر المومنین علیه السلام آهنگ
جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابو الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای
که نزای عمرو در کنار او نهم امیر فرمود که ای خالد اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود لازم میدانی بر جای
خود ثابت شو ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار گرفت و امیر المومنین در
برابر وی آمده بانگ بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت انتساب روی بهزیمت آورده
سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه او را با چندی زن
دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المومنین علیه السلام از جانب اعدا فراغت یافت خود
مراجعت نموده خالد بن سعید را هم آنجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که از گریختگان
باز آید و مسلمان شود او را امان دهد و چون علی بن ابی طالب علیه السلام معاودت فرمود عمرو بن
معدیکرب نزد خالد آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهند

خالد طمع عمر و را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی گذشت و دران سفر بود که بعد از ظهور فتح
حضرت امیر المومنین علیه السلام جاریه از جواری خمس که بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد ابن
الولید بر معنی اطلاع یافته بریده را پیش از لشکر بتعجیل فرستاد و تا رسول صلی الله علیه و آله از انجه
حضرت امیر المومنین کرده بود آگاه سازد بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت
و نامه خالد را که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف
یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته گشت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را
درار تکاب مانند این کار رخصت دهی رنج مسلمانان ضایع شود و حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه گفت ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بامیر المومنین علی بدرستی
که علی بن ابی طالب را حلالست از غنیمت آنچه مرا حلالست و علی بن ابی طالب بهترین مردمانست
و بهترین کسانیست که پس از من باشند و کافه امت ای بریده بپرهیز از آنکه علی بن ابی طالب را دشمن
داری که خدای تعالی ترا دشمن دارد و بریده گوید که آرزو بردم که دران زمان زمین شکافته شود تا من
درانجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این
هرگز در مقام عداوت علی بن ابی طالب نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی نگویم مگر خیر پس
پیغمبر صلوات الله علیه از برای من استغفار کرد و بعد از آن امیر المومنین علی علیه السلام بهترین
خلایق بود و مولف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است

**ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت استماع کلام حیدر کرار** روایتست که دران زمان که حضرت امیر المومنین
علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبها میخواند و بتعلیم اسلام می پرداخت و چون کعب
الاحبار از فصاحت و بلاغت او خبر کرد حله پوشید بر راحله نشست و بمرافقت شخصی از یهود که
هم کیش او بود بمجلس حضرت ولایت پناهی آمد و در اثنای خطبه امیر فرمود که من الناس من یبصر
باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی از انسان بعضی بشب می بینند و بروز نه کعب گفت راست میگوید
بازامیر المومنین گفت که من یعط بالید القصیره یعط بالید الطویله یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا
کند بدست دراز عطا داده باشد کعب باز سخن حضرت ولایت پناه را تصدیق نموده آن
یهود که رفیق کعب بود باو گفت که چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر ما و تو مشتبه است کعب جواب
داد که آن شخص که شب بیند و روز نه بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نی و آنکه
بشب می بیند و نه روز شخصی است که هیچکدام ایمان نمی آورد و قول ثالث مبین آنست که خدای

عز و علا قبول صدقات میکند و زیاده بران صدقه جزیها و صدقه میکند و در اثنا سائلی از کعب چیزی
طلب کرد حله خود را از بدن بیرون آورده بدو داد و یهود از این حرکت در غضب رفته پیش
از کعب از مجلس بیرون رفته روی بمنزل نهاد و بعد از رفتن او عورتی پیش آمده گفت که کیست
که راحله خود بمن دهد و راحله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر چیزی بران راحله زیاده کنی من راحله
خود را بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت کرده کعب حله و راحله ضعیفه را ستانیده پوشیده
و سوار شد و از عقب یهود روان شد و چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیره یعط بالید
الطویله و بعد از آنکه کعب باز بخدمت امیر مبادرت نمود از اوصاف و شکل و شمایل حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه استفسار نمود و حضرت ولایت پناه تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت
را آغاز کرده کعب بنا بر تبسم نموده حضرت امیر المومنین علیه السلام از سبب آن پرسیده کعب
گفت وجه تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب احبار
ایمان آورده بقدر وسع و امکان از حضرت امیر المومنین علیه السلام احکام اسلام بیاموخت
و هم در یمن اقامت نموده بتعلیم قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و همیشه
از تاخیر در ملازمت حضرت خیر البرایا صلوات الله علیه متحیر و متاسف می بود اما در تاریخ حمدان
مسطور است که دران زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب احبار در دیار شام اقامت داشت
چون عمر بدان دیار رسید کعب احبار را آنجا دید والله تعالی اعلم **ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله**
درین سال میان حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و نصاری نجران صلح واقع شد
تفصیل این اجمال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام
دعوت نموده و نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهار ده کس را اختیار کرده بمدینه فرستادند
تا حالات سید کاینات علیه افضل الصلوات را بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در
میان این فرقه سه کس بسمت تقدم موصوف بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب لقب داشت و این
عبد المسیح امیر و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب رجا و پناه ایشان موسوم بایهم
و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت بود و در
میان نصرانیان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده بودند و
ادرارات معین کرده و ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جمله این چهارده
تن بود و در اثنای راه استر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد

صلوات الله علیه ابوالحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است
و اگر این صورت از ما صادر شود اعتبار نزد این طایفه نماند و آنچه با ما داده اند از نفایس اقمشه و اموال
باز ستانند و ازین سخن محبت اهل اسلام در دل کرز پدید آمده استر خود را بتعجیل راندن گرفت
و چون بسعادت دست بوس محمد فایز گشت ایمان آورد و نقلست که اهل نجران چون بمدینه رسیدند
انگشترهای طلا در دست کرده و جامهای سفر از بدن بیرون کرده حلهای ابریشمین پوشیدند و دامن
کشان بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله درآمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب سلام
باز نداد و التفاتی بحال نصاری نفرموده نجرانیان بر مقتضی کیش خویش روی بجانب مشرق نهاده
باداء صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچکس نزدیک آن جماعت نشد
و چون از نماز فارغ شدند پیش رسول هر چند سخن گفتند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون بیرون
آمدند و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقه داشتند و با آن
دو کس صورت حال در میان نهاده گفتند اکنون مصلحت چیست بدیار خویش باز گردیم یا روزی
چند توقف کنیم عثمان و عبدالرحمن با امیرالمومنین علی علیه السلام که یکی از حاضران مجلس بود گفت
یا اباالحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترهای طلا
از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخر آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند
و بقولی گفت که جامها از بر افکنده بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرموده عمل نموده
متوجه خدمت حضرت نبوت پناهی شده و بمجلس اشرف اعلی درآمده سلام کردند آن سرور
زبان مبارک بجواب ایشان بگشود و گفت بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که نخست این
جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه حضرت رسول صلوات الله علیه ایشان را
بنوازش مفتخر و سرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری اباء و امتناع نمودند و حکایات
پریشان بر زبان آوردند و درین اثنا اسقف گفت که ای محمد چه گویی در شان سید ما مسیح علیه السلام
حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و برگزیده خدا و پیغمبر وی اسقف پرسید که هیچ میدانی که
عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده
خالق است و حال آنکه هیچ مخلوق را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب
سخن شما نمیگویم درین شهر باشید که جواب سخن شما بگویم و روزی دیگر آیت نازل شد که ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم تا آخر آیت آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه درین باب نازل

شده بود بران قوم خواند ایشان بر اعتقاد خویش اصرار نموده مضمون آیت را انکار کردند حضرت
چون عناد و تمرد ترسایان را مشاهده فرمود گفت بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی درباره هم
دعا کنیم و گوییم لعنت خدای بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا
برویم و بعد از تامل و استخاره فردا بیاییم و بامر مباهله قیام نماییم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله ملتمس ایشان را مبذول داشته نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و
خداوند رای بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد بهر چه صواب دیدست عمل نماییم
عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین است که محمد پیغمبر مرسل
است و در شان عیسی دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید والله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبری مباهله
نکردند که بعد از آن زندگانی یافته باشند و شما اگر بادی مباهله کنید جمله هلاک شوید و اگر دست
از کیش خویش باز نمیدارید قدم در مصالحه نهاده بقبول جزیه در مرضیه خاطر کوشید و مهم برین قرار
یافت روزی دیگر صباح جماعت نجران متوجه منزل مقدس شدند و درین اثنا حضرت ختمی پناه
از حجره همایون بیرون آمد حسن بن علی را در دست و حسین بن علی را در بغل داشت و فاطمه
و امیرالمومنین علی از عقب او قدم میگذرانیدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ایشان میگفت
که چون دعا کنم شما آمین بگویید معشر نصاری که هیچ کس را برین نهج دیده حدیث دعا و آمین استماع
کردند خوف تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافته ابوالحارث که عالم و صاحب مدارس این جماعت
بود گفت ای یاران رویی چند می بینم که اگر از خدا درخواهند کوه را از مکان خود بر دارند البته چنان
شود و اسقف با ایشان گفته بود که اگر محمد فردا فرزندان خود را و اهل بیت خود را در مباهله حاضر
کند شما ازین امر احتراز و اجتناب نمایید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران
و اتباع خود را بمباهله آورد با او مباهله کنید و چون صباح شد حضرت رسول صلی الله علیه و
آله از حجره شریف بیرون آمده حسین بن علی بن ابی طالب را بر دوش مبارک خود نهاده و دست
حسن را بدست خویش گرفته و حضرت امیرالمومنین و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت میرفتند
و در اثنا عاقب و ابوالحارث که از نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که چه کسانند
که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد علی بن ابی طالب است و پدر فرزندان دوستترین
خلایق است نزد او و این دو پسر فرزندان دختر محمداند از امیرالمومنین علی و این زن دختر
اوست و ما در این هر دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدا که جان

من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که از حق عز و علا اگر مسئلت نمایند که جبل از زمین
برکنده شود در حال چنان شود با او مباهله مکنید که با خواص خود آمده و بخداوند تعالی وثوق
دارد و اگر با او مباهله کنید زمان بر شما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی
نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من نخست مسلمان شدمی ولیکن با او صلح کنید بدانچه
رای او و شما قرار گیرد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک آن جماعت رسید و ایشان را به
مباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که بدو فرا نور در آمد همچون پیغمبران بمباهله و حق بجانب
وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمی کنیم
ولیکن مصالحه میکنیم انگاه صورت صلح بر وجهی که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد
یافت و بعد از مصالحه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اسقف گفت گویا که ترا
می بینم که بمنزل روی و پالان بر شتر نهاده پس آن را پیش گردانی و اسقف چون بمنزل خود رفت
و بخفت و بعد از آن از غفلت پالان بر شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دران اوان بر زبان معجز بیان گذرانید که بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که
عذاب بر اهل نجران متعلق میشد اگر مباهله میکردند خدای عز و علا صورت ایشان را بصورت
قرده و خنازیر مبدل میکرد و ازین وادی آتش بر ایشان می بارید و خدای تعالی نجران
و اهل آن را با طیوری که بر روس اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن
یکسال نصاری هلاک میشدند قال من کشف الغم عن عائشة رسول الله صلی الله علیه و آله خرج علیه مرط
وجل من شعر اسود فجاء الحسن ادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا **ذکر حج الوداع** در ین سال حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از تصمیم عزیمت
جانب مکه بقبائل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بطرف مکه تصمیم یافته هر کس
که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده متوجه مدینه شود و چون این بشارت
بسمع نزدیک و دور رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب
روی توجه بمدینه نهاده دران موضع مجتمع گشتند تا من اول الامر ملازم رکاب فلک فرسای
بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و چون جمعیت چنان دست داد آن سرور بروایتی شنبه

بیست و پنجم ذی القعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایت اول هم در مدینه غسل
فرمود و روغن در روی مبارک مالید و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را مطیب ساخته و از ثیاب
محیط متجرد گشته و ازار و ردا پوشیده از حجره همایون بیرون آمده چهار رکعت نماز فریضه ظهر را
در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و
[illegible] صد شتر جهت خاصه خویش سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرد
و ناجیة بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله
پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاکت رسد چه حکم جواب داد که آن را نحر کنی و قلاده اش
خون آلوده ساخته بر صفحه نمائی سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت نخورد
و دران سنه فاطمه و جمیع امهات مسلمین در موکب جهان گشته بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و
بروایتی دران راه صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه
بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه و آله
چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابابکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسما بآنحضرت پیغام داد که
با نفاس چه حکم آنحضرت فرمود که عورت خود را بچیزی محکم ببند و بر احرام خویش ثابت باش و تکبیر بجای
می آر و تکبیر بدین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک لا شریک لک و بعد از قطع
منازل و طی مراحل بذی طوی رسیدند و نماز صبح دران منزل بگذارد و از آنجا روان شده از
جانب اعلای مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف آورده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه کعبه بجای آورده
و در طواف سه بار اول بشتاب رفت و چهار بار دیگر بدستور معهود آهسته رفته و دران حین ردای
مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و بعد از طواف روی فرخنده
بمقام ابراهیم آورده و کریمه و اتخذوا مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم
دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم
سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود گشته آن را مس فرمود و از در صفا بیرون آمده چون
نزدیک بآن موضع رسید کریمه ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از
نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا بهمان کنم که خدای تعالی ابتدا بهمان کرده
و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نموده و چون بصفا بر آمد روی مبارک بقبله آورده
در خانه کعبه نظر کردی و فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی

لایموت وهو علی کل شی قدیر لا اله الا الله وحده وانجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
پس دعا کرده سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان مبارک راند انگاه متوجه مروه شد و در
میان وادی تعجیل روان شد و چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان
امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربان
نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه در زمان توجه بمنی احرام حج ببندد
و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خویش ثابت ماند و فرمود که اگر آنچه این زمان معلوم من
شد قبل ازین میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود بعمره متصرف می
ساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم
شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام
بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و حلال
گشتند و در خلال این احوال حضرت امیر المومنین از جانب یمن رسیده شتری چند بنیت
هدی حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون
احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم
گفتم که بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بحج بسته و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش
ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا مرتضی علی علیه السلام فاطمه را دید که جامه مصبوغ
پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النسا جواب داد که بامر
پیغمبر برین امر اقدام نموده از احرام بیرون آمدم و رسول قول جگر گوشه خود را تصدیق فرمود تا امیر
المومنین علی علیه السلام ساکت گشت نقلست که رسول صلی الله علیه و آله از یکشنبه تا پنجشنبه
هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده در روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه
بجانب منی نهاده دران موضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب
آنجا بسر برده بادای نماز بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه
که برای آن حضرت در موضع نمره از عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد
که آفتاب در وسط السما داخل گشت انگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان
سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت مال و اموال و اعراض
شما بر یکدیگر حرامست امروز درین ماه و درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت

در زیر قدم خود درآوردم و هر خونی که پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام
انتقام اند ناموجه و باطل است و اول خونی از آنها که بر بطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن
الحارث بن عبد المطلب است پس پدر و برادرم و رباهای جاهلیت برانداختم و نخست
ربای که بر اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتدای ترک خون و مال بخود کرده
باشم و بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاه داشتن زنان و آنچه تعلق بدیشان دارد فرمود بر
زبان معجز بیان جاری گردانید که من در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست در آن زنید گمراه
نشوید و آن قرآنست و همچنان فرموده که شما مسئول خواهید از من یعنی فردای قیامت
از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معاشرت کرد و بر وجه تبلیغ رسالت و احکام
شریعت قیام نمود شما چه خواهید گفت جواب دادند که دران روز گواهی دهند که شرایط
رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و آن سرور
چون این سخن بشنید انگشت شهادت باسمان برداشت و بسوی زمین آورد و سه
نوبت فرمود که اللهم اشهد بعد از آن بانگ نماز و قامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز
قامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع ادا فرمود انگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف
آمد و روی بقبله آورده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در راه چندان
توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک
دی فرخنده آورده میگفت که فاضلترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش ازین بودند
اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الحمد وله الملک وهو علی کل شی قدیر در بعضی
از کتب سیر مسطورست که در روز عرفه آن سرور روزه داشت یا نی و موید قول فرقه که
اعتقاد دارند که روزه نداشته اینست که ام الفضل مادر عباس رضی الله عنه گفته است
که دران زمان که رسول صلی الله علیه و آله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد آنحضرت
فرستادم و او از آن بیاشامید چنانچه خلایق آن را دیدند و دانستند که صایم نیست و دران
روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد
آورده اند که دران روز چندان در عرفه بایستاد که قرص آفتاب در نقاب شد انگاه
اسامه بن زید را ردیف خود ساخته زمام ناقه قصوی چنان کشید که سر ناقه بر وساده که پیش
رحل آن سرور نهاده بود میرسید و چون ببر بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا آسانی

بر آنجا بر آمدی و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب
در مزدلفه توقف نموده نماز صبح را بتاریکی بگذارد آنگاه بمشعر آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل
و توحید اشتغال نمودند تا نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرموده
قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روان شدند و در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسری
صبیح الوجه بود ردیف خویش گردانید و فضل هر نوبت بطرف زنان بحرین که در عبور بودند نظر
میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان سوی دیگر میگردانید و چون ببطن محسر
رسید شتر خود را اندک تعجیل براند و راه میانه که منتهی بجمره کبری می شد روان گردید و بجمرة العقبه
رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ به بیند اخت و در حین انداختن هر یک
از آنها تکبیری گفت و در آن روز در منی خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت مال و عرض و مانند آن
خطبه روز عرفه که منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیای دیگر
و چون از خطبه روز عرفه فراغت یافت بنحر شتافت و شتران قربان رسول با آنچه امیر المؤمنین
آورده بود از یمن بصد می رسیدند از آن جمله شصت و سه را بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای
خود و نحر بقیه جمال امیر المؤمنین علی علیه السلام مأمور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی
مبارک را میان اصحاب و ازواج قسمت نمود و یاران بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و
درباره مخالفان سه نوبت بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرموده تا براه راست
آیند و فرمود تا از هر شتری از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی پختند و شرف
دودمان لوی بن غالب علی بن ابی طالب از آن گوشت تناول فرموده چه او را در هدی شریک
گردانیده بود بعد از آن امیر المؤمنین باشارت آنحضرت گوشت و پوست شتران صدقه کرد
و اجره سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمودند و چون از احرام بیرون آمد سواره بمکه در آمده طواف خانه
کعبه بجای آورده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت بنی عبد المطلب بکشید
آب چاه زمزم را و اگر بیم آن نمی داشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب بر میکشیدم آنگاه یک
دلو آب نزد آنحضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرموده بعد از آن
عنان عزیمت بجانب مدینه منعطف گردانیده بعد از طی مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده
در آن مرحله نزول فرموده در آن موضع نماز پیشین را بگذارد و روی باصحاب آورده فرموده که الست اولی

بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گویا
مرا بعالم بالا استدعا نموده اند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم
میگذارم یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من بچه نوع وجه
کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و در رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد
و آن دو امر از من متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان
معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و جل مولای منست و من مولای جمله مؤمنانم آنگاه
دست امیر المؤمنین علی علیه السلام گرفته که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان راقم حروف گوید که چون
محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور و مذکور شده اینست
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرود
آمده تا زیر درختان آن موضع را صفائی دادند و پالانهای شتر را جمع کرده بر زبر یکدیگر نهادند
آنگاه باشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی
خیر العمل و خلق مجتمع گشته رسول صلی الله علیه و آله بر بالای آن پالانها بر آمد و امیر المؤمنین علی علیه
السلام نیز در پهلوی آن سرور بامر حضرت مقدس نبوی بایستاد و از طرف راست
حضرت ختمی پناه بشکر و سپاس حضرت عزت گشوده و خلایق را نصیحت نموده از مرگ خویش
ایشان را خبر داد و فرمود که مرا بدار بقا میخوانند و زود بود که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم
و من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بآن زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خداست
و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه
مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول فرمود که هر که من
بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولیست از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر بر بالا برد
چنانچه قدم امیر المؤمنین علی علیه السلام بر سر زانوی پیغمبر رسید و گفت هر که من مولای اویم
علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن
دارد و یاری ده آنکس که علی را یاری دهد و مخذول گردان آنکه علی را مخذول دارد و فرو گذار هر که او را
فرو گذارد پس فرود آمده در خیمه خاص خویش نشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند
بعد از آن بطبقات خلایق را امر کرد تا بخیمه علی بن ابی طالب علیه السلام رفته زبان بتهنیت

ولایت او کشوده شد و چون مردم ازین امر فارغ گشتند امهات مومنین بفرموده آنحضرت
نزد امیر المومنین رفته او را تهنیت گفتند و از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو
ای علی که صباح کردی و مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات نقلست که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه بعد از قطع منازل قریب بمدینه رسیده چشم مبارکش بران بلده
طیبه افتاده فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده درین سال ابراهیم
بن رسول الله در صغر سن فوت شده عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول صلی الله علیه وآله دست
مرا گرفته بر سر بالین ابراهیم برد و فرزند ارجمند را در کنار گرفت و او در حالت نزع بود و چون
رسول ابراهیم را بدان حال دید دیده مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و حال آنکه
ما را از گریه منع فرموده حضرت رسول فرمود که نهی کرده ام از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره
کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس که ترحم نکند وای بر وای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده
صدق بودی و آنکه راهیست رفتنی و زندگانی که بردگان خواهند رسید هر اینه اندوهناک تر شدی
و با وجود آنکه در فراق تو محزونیم و چشم اشک می ریزد آنچه رضای خدا بدان نیست نگوییم
براء بن عازب گوید که ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه وآله
بروی نماز گذارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر دادن او را تمام کند و در روز
موت او آفتاب گرفته بود مردم گفتند بواسطه این واقعه کسوف آفتاب واقع شد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای
قدرت خداوند عز و علا و بمرگ هیچکس گرفته نمی شود و چون بینید که گرفته باشند بر شما
باد که نماز گذارید و دعا کنید تا گشاده شوند **ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت
وانتقال سید المرسلین** علمای اخبار رضی الله تعالی عنهم گفته اند که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرموده مریض شده صحت
یافت و خبر خستگی آن سرور بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه
کذاب و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی و چون
قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشتن اسود بروایت ارباب تواریخ در زمان
خلافت ابوبکر واقع شده قلم مشکین رقم از وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان



خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلیحه و سجاح هم دران اوان از قوت بفعل آمده قصه ایشان
نیز در ضمن قضایای ایام خلافت ابابکر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال
آنکه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه
از مسلمانان تهیه اسباب محاربه و مقاتله لشکر روم پردازند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود
که ترا امیر این لشکر ساختم برو تا بنواحی آنجا که پدرت را آنجا کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن
کن و آتش در امتعه و اقمشه ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم
درای اگر خداوند عز و علا ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی و جاسوسان از پیش
روان کن و در روز چهارشنبه ثامن و عشرین شهر مذکور آنحضرت را تب و درد سر عظیم روی نمود
و در روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک بدست فرخنده لوایی جهت اسامه بسته باو
گفت که اغز بسم الله فی سبیل الله تعالی من کفر بالله و در سایه لوا بر ابر گرفته بیرون رفته به بریده ابن
الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه منزل جرف را مقام ساخته تا سپاه در آنجا
جمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشته که ابابکر و عمر بن الخطاب و عثمان
بن عفان و غیرهم از اعیان مهاجر و انصار دران سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بر خاطر
بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند که رسول صلی الله علیه وآله این غلام را بر مهاجران
و جماعتی چنین حاکم گردانید و سخن طاغیان بسمع حضرت نبوی رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر
سر مبارک بست با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده بر منبر رفته بعد از ادای شکر
و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باره امارت اسامه از شما بمن رسید اگر امروز
در امارت او طعن میکنید البته قبل ازین در امارت پدر وی زید در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند
که زید سزاوار امارت بود و بعد از وی پسرش نیز شایسته این امر است اکنون وصیت مرا در شان او بخیر
و نکویی قبول کنید که از جمله اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه ازین حدیث
فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجره همایون شتافت و این قضیه در روز عاشر ربیع الاول دست
داد و درین روز طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را
وداع کرده بلشکرگاه می شتافتند و دران روز مرض حضرت رسول صلی الله علیه وآله سمت تزاید پذیرفته
بود و در روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد
در بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آن سرور را ببوسید و مرض رسول دران روز چنان اشتداد

یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه
گوید معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجره رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمده بلشکرگاه
پیوست و شب هم آنجا توقف کرده چون وداع کرد گفت ای علی برکت الله و بنا بر فرموده پیغمبر علیه التحیة
والسلام اسامه بمعسکر همایون معاودت نموده فرمان داد که لشکر کوچ کردند و چون خواست که
سوار شود مادرش ام ایمن با وی پیغام داد که رسول صلی الله علیه و آله در حالت نزع است لاجرم اسامه
بازگشته اشراف اصحاب نیز معاودت کردند و رفتن اسامه بسرایا در زمان خلافت ابوبکر عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اکنون بسر سخن روم و در اکثر کتب تواریخ سیر چنین
روایت کرده اند که عائشه گفت رسول صلی الله علیه و آله در شبی از شبهای ماه صفر از جامه خواب برخواسته
عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل
گورستان بقیع مامور شدم و ابو مویهبه که آزاد کرده آنحضرت بود با خود برد و در روایتی آنکه
ابو رافع را که حلم ابو مویهبه داشت با خود همراه ساخت ابو مویهبه گفت چون بگورستان
بقیع رسیدیم مدتی دیر باز جهت اهل آن موضع استغفار نمود و درشان ایشان چندان دعای
خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمره اموات آن موضع بودمی تا بادراک شرف دعای آنحضرت سرافراز
گشتمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد نعمتی را که بعطای الهی یافته اید مبارک باد تعالی
که فیض نامتناهی بجانب آن شتافته آید و باز رسته آید از فتنها که چون قطعها بسبب خلق روی می نمود
پناه آورده آید که بعضی تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت آن بدتر از بدایت آن در بعضی کتب
سیر بدین عبارت مذکور است که فرموده خوشگوار باد این نعیم که در آن آمده و دور بید از آن فتنها
که مردم در آن اند نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روبمردم دارد و فتنها همچون قطعهای
شب تاریک که آخر آن باول متصل است و آخر فتنها بدتر است از اول و بالجمله ابو مویهبه گوید که چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ازین سخنان فراغت یافته روی بمن آورده فرمود که ای ابو مویهبه
خزاین دنیا بر من عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقا در دنیا و رفتن بجانب آخرت بعد از آن بهشت
اختیار کردم یعنی خزاین دنیا بهشتم از عائشه منقولست که گفت من در ایام صحت رسول صلی الله علیه و آله استماع
نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض
موت بر ذات اقدس او عارض شده گاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهدا
والصدیقین والشهدا والصالحین وحسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی که مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستم



که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار نموده روایتست که رسول صلی الله علیه و آله در
شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و برای اموات آن موضع استغفار نماید و آن سرور
بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشت و بخانه آمده در خواب خوش گشت و باز او را گفتند که برو و جهت
اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بحجره همایون باز آمده بنوم و استراحت اشتغال
نمود بار دیگر گفتند برو و بر شهیدان احد دعا کن و آنحضرت بجانب احد شتافته بر شهیدان آن
موضع دعای خیر گفت و از آنجا بازگشت و درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود را بعصابه
بربست و گویند چون از طلب آمرزش اموات بقیع بازپرداخت یاران را از انتقال و ارتحال
خویش اعلام فرمود و در مقصد اقصی مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده
بود و در خانه میمونه آنحضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی و
با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم نماز بگذارند و حمی غیر منقطع مفرط بنوعی
در بدن مبارک آنحضرت تاثیر کردی که بیهوش شدی در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنان بیماری یافت و آن روز شنبه یا یکشنبه از آخر صفر بود دست
حضرت امیر المومنین علی را گرفت و جماعتی از پس او میرفتند از یاران تا ببقیع رسیدند پس
فرمود که السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنجایی که در آمده اید و از پس یکدیگر می رانید
پس گفت میدانید که جبرئیل علیه السلام هر سالی یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال دو نوبت قرآن
بر من عرض کرد و نمی دانم که این برای آن بود که رحلت من نزدیک آمده است پس گفت یا امیر المومنین
مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و بهشت اختیار کردم رضای حق تعالی و بهشت را
چون من درگذرم ازین جهان مرا بشوی و عورت من بپوشش که هیچکس عورت من نبیند و
چون مرا شسته باشی آبی که در گوناف و گوه دو چشم من باشد آنرا بیاشام تا میراث یابی
علم اولین پیغمبران و بامنزل خود شد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد و
بمسجد رفت و آنحضرت سر مبارک خود بسته بود و تکیه زده و امیر المومنین علی بر دست راست
و فضل بن عباس بر دست چپ و آنحضرت بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بروی ثنا
گفت پس گفت اما بعد ای مردمان بدانید که بدرستی که نزدیک رسید که من از میان شما بروم پس
هر کس که او را نزد من وامی باشد بیاید و مرا خبر دهد تا بدو رسانم پس مردی برخواست و گفت
یا محمد مرا نزدیک تو وعده ایست که فرموده بودی که بمن سه وقیه دهی حضرت محمد صلوات الله و سلامه

علیه فرمود که ای فضل سه وقیه بدو ده که بتو سپرده بودم انگاه فرود آمد و روز چهارشنبه و پنجشنبه
و آدینه بر سر منبر خطبه خواند و گفت ای مردمان بدانید بدرستی که خدای تعالی نیکوکاران را و دوستان را
دوست دارد و میان خدای تعالی و میان هیچکس چیزی نیست که اورا بدان خیری دهد یا شری ازو
دفع کند مگر بعمل بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده است که مکافات ندهند مگر بعمل و رحمت خود
جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی انگاه آن حضرت سر مبارک خود را بالا
داشت و گفت بار خدایا تبلیغ کردم یا نی سه نوبت بگفت و بعد از ان فرود آمد و نماز گذارد
و مردمان همچنان در خانه ام سلمه بنشسته بودند و دو روز انجا بود پس عایشه بیامد و استدعا
نمود که بخانه آورد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه خود برد و رنجوری او زیاده شد
راقم حروف گوید که سخن شریف کتاب اعلام الوری اینست اما جمهور علمای سیر و ارباب تاریخ
از عایشه چنین روایت کرده اند که ابتدای مرض محمد صلی الله علیه و آله در خانه میمونه بود و دو روز
نوبت من بخانه من آمد و من نیز درد سر داشتم و آن سرور فرمود که ترا چه چیز زیان دارد که پیش از
من بمیری و من بمرگ تو قیام نمایم و بر تو من نماز بگذارم و من نیز از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب
من و مظنه من آنست که چون از دفن من فراغت یابی هم دران روز با زنی دیگر در حجره من بحالت
عروسی قیام نمایی و آن سرور تبسم نموده فرمود که بل انا وا راساه و این سخن مشعر بود بانکه درد سر عایشه
بصحت مبدل گردد و آنحضرت بواسطه همان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه گوید که بعد از ان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بخانه میمونه مراجعت فرموده مرض او شدت ازدیاد یافت نقل است که
چون در خانه میمونه رضی الله عنها مرض بر ذات حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه استیلا یافت
امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند و حضرت محمد صلوات
الله علیه چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجره عایشه است
لاجرم رضا دادند که فردا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه عایشه رود و قول انکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم تصریح کرده از همه حجله نشینان عصمت دستوری طلبیده که در منزل عایشه باشد
و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهر باینصورت مقرون گشت حضرت محمد صلوات الله
علیه از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی دیگر بر دوش امیرالمومنین علی علیه السلام
نهاده پای مبارک خود را آنحضرت در زمین میکشید تا بمنزل عایشه آنحضرت تشریف آورد و بر بستر
ناتوانی بجهت بعضی گفته اند که آنحضرت را در روایتی بسته بحجرات امهات مومنین می بردند چنانچه

در ایام صحت بنوبت میرفت عبدالله عمر گوید که ابابکر معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری
ده که درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و جز مراسم بیمارداری تو نیز دارم حضرت محمد صلوات
الله علیه فرمود که ای ابابکر اگر من درین مرض بغیر از ازواج و دختر خود دیگری را گویم که بیمارداری من
کند معصیت و گناه او بیشتر گردد و فردا ایشان بر خدای عز و علاست ام سلمه رضی الله عنها گوید که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حین مرض عصابه بر سر مبارک خود بسته بر بلندی رفت
و نخست بجهت شهدای احد رضوان الله علیهم اجمعین آمرزش طلبید و بعد از ان فرمان داد که ابواب
بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح است مسدود گردانند الا در خانه علی بن ابی طالب و فرمود
که مرا از صحبت او گزیر نیست و اورا از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا سوراخی
بگذارم که محل برون آمدن تو از ان شکاف توانم دیدن حضرت محمد صلوات الله علیه تجویز این معنی نفرمود
یکی از دوستان گفت یا رسول الله امر بفتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن چیست حضرت
رسول فرمود که نه گشادن بفرمان من بود و نه بستن عایشه گوید که حضرت رسول صلوات الله علیه
در اشتداد مرض گاهی بر پهلو میغلطید و گاهی بر دیگری من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت یکی از
ما سر زند بر ما غضب فرمای رسول صلی الله علیه و آله جواب داد که ای عایشه مرض در غایت شدت
است بدرستی که حق عز و علا بر مسلمانان و مومنان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشوار
میفرستاد و هیچ مومن نباشد که با و بلای رسد چنانکه اگر هم خاری در پای وی رود مگر آنکه
خدای تعالی درجه او را رفع گرداند بدان سبب هم از عایشه روایت کرده اند که گفت هیچ مرضی
از مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدتر ندیدم منقولست که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر
علیه السلام رفتم و دران حین قطیفه بر پای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادیم
شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه امتیاز حرارت کردیم و تحمل آن نداشتیم که دست ما
بیواسطه ببدن مبارکش رسد و ازین واسطه متعجب مانده کلمه لا اله الا الله بر زبان راندیم و فرمود
که هیچکس را بلا صعب تر از محمد دران زمان نبوده چنانچه محنت ایشان مضاعفست اجر ایشان
نیز مضاعفست انگاه گفت ای ام بشر خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم مردم را عقیده آنست
که در جسد مبارک رسول صلی الله علیه و آله ذات الجنب عارض شده فرمود که لایق بلطف و احسان خدای
تعالی نیست که آن زحمت بر رسول خویش گمارد چه آن علت از اثرات شیطانست و شیطان را
بر من استیلا نیست ولیکن این مرض از اثر گوشت زهرآلودیست که در خیبر با پسر تو تناول کرده ام

چرا که باید کرد ما را آخر ما ظاهر شد که بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده
محمد حضرت مقدس نبویست و همچنین درین خطبه فرموده که اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی غیر از پروردگار
خویش هر آینه فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمامست و او رسیده
باین مرتبه و مقام از عایشه بنت ابا بکر منقولست که هیچ احدی را در حرکات و سکنات و
حسن سیرت و لطف سیرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا رضی الله عنها مشابه تر
بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم و هر گاه فاطمه بخانه پدر آمدی محمد ع برای تعظیم او بر پای خواستی
استقبال نمودی و بر جای خویش او را بنشاندی و چون محمد صلی الله علیه و آله بدیدن او رفتی فاطمه
نیز با آنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت آنحضرت فرزند ارجمند خود را طلب کرد
و چون فاطمه نزد آنحضرت آمده محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرحبا گفت و بر پهلوی خویش او را جای
داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر حضرت بر سبیل
نهان با او سخنی در میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید که با حضرت فاطمه گفتم که
من هیچ شادی را بغم و فرحی را بهم ازین نزدیک تر ندیدم سبب این را بگوی فاطمه از کشف آن امتناع نموده
گفت من بافشای سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم زبان نگشایم و چون حضرت رسول صلوات الله
و سلامه علیه از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پدرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفت جواب داد که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل پیش آمدی
و یکبار قرآن بر من خواندی امسال دو نوبت آمده گمان می برم که اجل من نزدیک آمده من چون از پدرم
محمد صلی الله علیه و آله این سخن شنیدم گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسی که از اهل بیت
من بمن ملحق شود تو خواهی بود ازین بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بشارت
اول سیدهٔ عالم بفاطمه گفت و در کرت ثانیه گفت راضی نیستی که سیده اهل جهان باشی و روایتی
آنکه در بار دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را ذریتی عظیم تر از ذریت تو
نباشد و علمای سیر رحمهم الله روایت کرده اند که در زمانی که مرض حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
اشتداد یافت و اصحاب در حجره همایون او مجتمع بود حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا جهت
شما چیزی بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید اختلاف کرده اند بعضی گفتند آنچه فرموده اید آن عمل باید کرد و
بعضی گفتند که این سخنان مثل آن سخنانست که مردم در زمان شدت مرض گویند عمر بن الخطاب
گفت درد و الم بر رسول مستولی شد و قرآن در میان ماست که ما را بسندست و جمعی با عمر بن الخطاب

و در چند گاه الم و رنج آن زیاده میگردد اکنون زمان آنست که رشته حیات انقطاع یابد عبدالله
مسعود رضی الله عنه روایت کرده که حضرت مقدس نبوی میگوید صلوات الله علیه قبل از رحلت
اصحاب را در حجره عایشه جمع فرموده بود گفت خدای تعالی شما را سلام میگوید و رحمت خویش
قرین شما میسازد و نگاه داشت و جبر نقصان شما پردازد و روزی شما وسعتی پدید آورد و شما را
بمنافع دین و دنیا منتفع میسازد و در ظل عنایت خود شما را ماوی میدهد و از جمیع بلاها و فتنها صیانت
نماید شما را وصیت میکنم که پرهیزکاری پیشه کنید و مسئلت می نمایم از خدای تعالی که شما را امامت
نماید و او را عز و علا بر شما خلیفه میگردانم و شما را از خدای تعالی می ترسانم و من بر زمین بعنوان
حضرت رب العالمین ام زیادتی بر خدای تعالی روا مدارید بظلم و فساد ارباب بلاد و عباد
بدرستی که خدای تعالی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا الآیة
انگاه فرمود که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتم یا محمد وقت رحلت
تو کی خواهد بود آنحضرت فرمود که رحلت من نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب قریب گشته
و ملاقات رب الارباب و وصول بدار الصواب عنقریب میسر خواهد شد باز پرسیدم که
یا رسول الله ترا که شوید جواب داد که کسی که نزدیکتر بمن از اهل بیت منست گفتم کفن ترا چه سازیم فرمود
که در همین جامه که در بر دارم بپیچید مرا یا در ثیاب مصری یا در حلهای یمانی گفتم که نماز بر تو که گذارد و گریه بسیار
کردیم و رسول صلی الله علیه و آله نیز گریه کرد و رسول فرمود که اضطراب منمایید خدای تعالی بر شما و جمیع
امت رحمت کناد و نتیجه خیر دهد و در آن سعی که در امر دین از برای رسول رب العالمین نموده
اید جزای خیر روزی شما گرداد و چون مرا غسل دهید در کفن بپیچید و بر سر قبر بگذارید اول کسی که بر من
نماز گذارد برادرم جبرئیل خواهد بود و بعد از آن عزرائیل و بعد از آن جمعی از ملائکه نماز گذارند و بعد از آن
بگذارید که مردم فوج فوج در آیند و بنماز قیام نمایند و باید که ابتدای نماز بر من مردان اهل بیت من
کنند و بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا بیاران غایب من برسانید
و تحیت من بر طایفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود ازین روز تا روز قیامت ابو سعید
خدری گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در ایام مرض موت روزی از حجره عایشه بیرون
آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و اصحاب را نصیحت کرد و در آن اثنا فرمود که حق عز و علا بنده را مخیر
گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست و آن بنده اختیار چیزی کرد که نزد حضرت باری تعالی است
و شخصی از اصحاب ازین سخن در گریه شد و ما تعجب کردیم که چرا او ازین سخن گریه میکند و در دل خود میگفتیم که

درین امر اتفاق کردند و زمره بر مخالفت اصرار نموده گفتند که آنچه رسول میگوید رسول میگوید بدان عمل
باید کرد و مهم بخصومت و نزاع انجامیده و در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال
تجاوز نموده پس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که جمع این مردم برخیزند از پیش من که لایق
نیست در حضور هیچ پیغمبری که اصحاب او خلاف نمایند و مع ذلک من سه وصیت دارم شما را یکی آنکه مشرکان
در جزایر عرب اند جمع ایشان را اخراج کنید دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند جایزه و صلات بدهید
چنانچه من بآن جماعت میدادم سلمان احوال این حکایت را از سعید بن جبیر روایت کرده میگوید
نمیدانم که وصیت سوم را چه گفتند ابن عباس فرماید که مصیبت عظیم آن بود که نگذاشتند که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه وصیت نامه نوشتی و گفت که از هفت مشک سر ناگشوده که آن را از هفت
چاه پر کرده باشند آب بر من ریزند که شاید سبکتر شوم و آنحضرت از خانه عایشه بیرون آمده
با خلایق نماز گذارد و بخواندن خطبه اشتغال نموده بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای
شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه حضرت محمد صلوات الله علیه و آله فرمود که بدرستی که انصار خاصان
من و محل ودیعت اسرار من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید و بدان
خدای که جان من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه مراد ایشان باشد بجای
آورید و طریقه مروت و جوانمردی فرو مگذارید و چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه روز بروز در تزاید است و اضطراب بنیاد کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک
و چشم خون افشان گرد مسجد آنحضرت بسر میبردند و چون طاقت آن نداشتند که در منازل خود
آرام گرفته پای وقار در دامن شکیبایی کشند و عباس عبدالمطلب و فضل پسرش و امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام از عقب حجره حضرت مقدس نبوی در آمدند و آن سرور را ازین حال
اعلام دادند حضرت فرمود که انصار چه میگویند امیرالمؤمنین علی جواب داد که انصار میگویند که ما خایف
و هراسانیم از آنحضرت که از دنیا ارتحال نماید و معلوم نداریم که بعد از حضرت کار ما چه شود چون
کیفیت حال انصار بسمع حضرت رسید برخواست و یکدست مبارک خود را بر دوش حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام نهاد و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پاهای مبارک را از پی میکشید
و عباس از پیش روان شده آن سرور چنین میرفت تا بمسجد رسید و بر پایه نخستین منبر جای
گرفت و جمع مردم ازین معنی آگاه شده در مسجد جمع آمدند و آن سرور بعد از ادای حمد و سپاس
خدای تعالی فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که امتان من از مردن من می ترسند بدانید ای امتان



که از آدم تا این زمان هیچ پیغمبری جاوید نمانده که در زمان شما جاوید مانم ای امتان معلوم شما
باد که بازگشت شما و ما بخداوند است و وصیت من آنست که انصار و مهاجرین با هم طریق
نیکو سلوک دارند و آن سرور سوره والعصر را خوانده فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای
تعالی باید کرد که هیچ چیز مانع نشود شما را بر استعجال کاری زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری
و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای حق عز و علا غالب آید مغلوب گردد و هر کس که با خدای تعالی
خداع نماید خود فریفته و مکذوب شود و کریمه هل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض بخواند آنگاه
فرمود که ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در باره انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که
آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را الجهت آنکه قبل از آنکه شما بایشان بپیوندید
ایمان آوردند و انصار نیمه تن خود را بشما گذاشتند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند با وجود
احتیاج شما را بر خود ترجیح کردند و بر نفس خویش ایثار کردند با نیکوکاران ایشان نیکوکاری
کنید و از بد کردن درگذرید بعد از آن فرمود که صبر کنید تا بر لب کوثر بمن واصل شوید و چون
سخن بدینجا رسید عباس التماس نموده گفت یا محمد در شان قریش نیز وصیت کن حضرت
فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش مقتدی آن شوند خلق پی رو قریش اند و تابع
ارباب بر و احسان ایشان و اهل شر تابع اهل شر و هیئات ایشان و بعد از ادای این کلمات
دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش فرموده حضرت مقدس نبوی مراجعت نمود فضل بن عباس
گوید که در زمان مرض رسول صلی الله علیه و آله و سلم عصابه بر سر مبارک خود بسته و دست مرا گرفته
از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برد و آنحضرت بر بالای منبر رفت و فرمان داد که بلال مردم را
جمع کند و با او گفت که میخواهم که ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوی که این وصیت آخرین
حضرت مقدس نبوی است بنابر آن بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه ندا کرد و چون مردم
آواز بلال را شنیدند دکانها و خانها و کارها بگذاشتند و بخدمت سید کاینات شتافته
مبادرت نمودند از صغیر و کبیر و مرد و زن چندان متوجه مسجد حضرت مقدس نبوی شدند که مسجد
حضرت را جای دیگر نماند و آن حضرت بعد از شکر و سپاس خدای عز و جل فرمود که ای مومنان
و ای مردمان نزدیک شده که از میان شما بیرون روم هر کرا ایذای بدنی رسانیده ام باید که برخیزد
و طلب قصاص خود کند و اگر مال و جهات کسی را گرفته باشم باید که برخیزد و حق خود را از من باز ستاند
و باید که هیچ اندیشه نکند که اگر قصاص کنم یا طلب مال خود نمایم رسول با من در مقام بغض و عداوت

آید ای مردمان این شیوه من ندارم و از من دور است و من از همعنی دورم ای مسلمانان محبوب
ترین شما نزد من کسی است که طلب حق خویش از من کند و مرا حلال کند تا من طیب النفس بملک غفور
واصل شوم و طمع من آنست که شما را گفتن این سخن یکبار پسندیده نیست و نخواهد بود فضل گوید که بعد
از گفتن این سخن حضرت مقدس نبوی از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز آنحضرت بر منبر رفت
و اعاده کلام سابق نمود دیدم که از میان خلایق مردی برخواست که یا رسول الله مرا بر تو سه درم است
حضرت فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم و سوگند نمیدهیم و هر مومن که این نوع سخن گوید و حق خود را
از من طلب نماید دوست منست و لیکن بگوی که تو این سه درم بر من از چه وجه داری جواب داد که
یا رسول الله روزی مسکینی از تو چیزی طلب کرد مرا فرمودی که سه درم بوی دادم رسول صلوات الله علیه گفت
ای فضل سه درم بدو ده انگاه حضرت گفت ایها الناس هر کرا در گردن من حقی است امروز از گردن
خود ادا می نمایم و نگویید که از فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا سهل تر از فضیحت عقبی است درین
اثنا مردی برپا خواست و گفت یا رسول الله از غنیمت خیانت کرده ام و در گردن منست جواب
داد که چرا چنین کرده بودی گفت بدان احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آنرا ازوی بستان باز فرمود
که هر کس متصف بصفتی است که آنرا مکروه میشمارد باید که بگوید که در شان او دعا کنم مردی برخواست
و گفت یا رسول الله من دروغ بسیار گفته ام حضرت دعا فرمود که الهی راستی پیشه این مرد گردان و دیگری
برخواست که یا رسول الله منافقم و هیچ امری بد نمانده که نکرده ام و از من صدور نیافته یکی از صحابه
گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی فرمود که ای دوست فضیحت دنیا از فضیحت
عقبی آسان تر است و گفت بار خدایا او را صدق و راست گویی و ایمان روزی کن و دلش را از
بعید گردان و بخیر مایل ساز بعد از آن امیرالمومنین علی علیه السلام کلمه چند بگفت که حضرت از آن
متبسم شده فرمود که علی از منست و من با علی ام و حق با علیست هر جا که باشد امیرالمومنین علی
علیه السلام گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در مرض موت وصیت کرد و چون
از آن فارغ شد سوره اذا جاء نصر الله نازل گشت گفتم یا رسول الله وصیت تو بوصیت وداع
کنندگان می ماند گفت آری ای امیرالمومنین دل من ازین عالم به تنگ آمده انگاه لحظه چشم بر هم نهاد
و چون حضرت مقدس نبوی از خواب بیدار شد گفت ای جبرئیل وعده که بمن کرده بدان وفا نمای
بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک خود را آن سرور در کنار نهاد و رنگ رخساره همایونش متغیر
شد و چون آنحضرت غرق عرق شده فاطمه چون آن حال مشاهده نموده از بی طاقتی بر

دو دست امام حسن و امام حسین را گرفته فریاد کرد و بعد از آن گفت و ا ابتاه دیگر بر حال دختر تو
فاطمه نظر رحمت که اندازد و تیمار عزیزان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد امیرالمومنین که شود
و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که پردازد ای پدر جان من فدای نام تو باد و
بعد ازین گفتار شیرین ترا که گوش کند و چشم من رخسار رنگین ترا کجا بیند حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه چون گریه و زاری و نوحه فاطمه شنیدند دیده ها بگشاد و فاطمه را نزد خویش آواز داد
و دست خود بر سینه ارجمند او نهاده فرمود که بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود که
ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشش مرگ
است فاطمه فریاد و زاری و نوحه را از سر گرفت حضرت امیرالمومنین علیه السلام گوید که گفتم ای فاطمه
خاموش باش و نمک بر جراحت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه میپاش آن سرور فرمود
که ای امیرالمومنین بگذار تا فاطمه آب چشم خود را بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیدها بر هم
نهاده فاطمه علیها السلام گفت ای حسن و ای حسین برخیزید و پیش پدر مهربان خود روید تا شاید شما را
خبری دهد که موجب آرام شما شود آن دو نور دیده مصطفی امام حسن و امام حسین نزد آن سرور
آمدند امام حسن گفت ای جد بزرگوار بر مفارقت تو مصابرت چگونه توان نمود و از خاطر شریف تو
چگونه توان گذشت و بعد از آنکه تو از میان ما غایب شوی که مراسم عاطفت پدر من و مادر و برادر من
پردازد و با ازواج تو و امت تو بدان مکارم اخلاق که ترا است که زندگانی کند و بحال ایشان که
پردازد و امهات مومنین که بر بالین حضرت حاضر بودند گریه و زاری باوج فلک علیین رسانیدند
امیرالمومنین علیه السلام گوید من نیز گریان شدم و ناله و زاری برداشتم و طایفه از اصحاب ملازم
آن سرور بودند فریاد و زاری و نوحه بر آوردند که یا محمد بعد از تو غمخواری ما که کند و فریاد بر آوردند که ای
امیرالمومنین در بگشای که یکبار دیگر روی آنحضرت را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم حضرت
چون ناله اصحاب را شنیدند فرمودند که یا علی در بر روی یاران من بگشای چون در بگشودم جمع
اصحاب در آمدند و حضرت مقدس آن مردم را بصبر و سکون وصیت فرموده گفت که شما زبده
و خلاصه اهل عالمید اگرچه ظهور شما بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت از همه خواهد
بود و بر اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشند و قرآن را امام و پیشوای خود سازید و ای مردمان
از احکام شرع من غافل مشوید انگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که اللهم
بلغت بعد از آن آن سرور چشمهای مبارک بر هم نهاده عرق بر روی مبارکش پدید آمد امیرالمومنین

علی علیه السلام کوید که من باشارت اصحاب را گفتم که بیرون روید که حال بر حضرت مقدس نبوی بکردید
عایشه التماس بضیحی کرده فرمود که ای عایشه بر شما باد که در خانهای خود بنشینید و دست در عروه
وثقی صبر و صیانت زنید چنانکه حضرت باری تعالی عز و جل میفرماید که وقرن فی بیوتکن و این سخن کفته
چنان کریه کرد که از آب دیده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله آتش مصیبت در کانون سینه همکنان
اشتعال یافت ام سلمه کوید که چون مجموع جرایم تو مغفور است این همه کریه از برای چه میکنی فرمود که ایها یت
رحمه لامتی یعنی کریه من جز برای امت من نیست بعد از آن فاطمه را علیها السلام بشارتها داده فاطمه
سلام الله علیها فرمود که در روز فزع اکبر ترا کجا جویم نجات جویم و رحمت کجا یابم غم که داند هم درد
خود کرا یابم حضرت مقدس نبوی فرمود که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی آن زمانکه در رحمت
رحمن باستغفار امت مشغول باشم فاطمه باز کفت ای پدر مهربان اکر در آنجا شرف ملاقات دست
ندهد جواب داد که در پیش حوض کوثر در آن ساعت که آب دادن امت مشغول باشم کفت اکر در آن
محل نیز ملاقات دست ندهد چکنم جواب داد که بر کنار دوزخ ایستاده باشم و دعای خیر بسلامتی
امت کرده که از صراط بکذرند بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چشمها بر هم نهاد
و تا صباح عقد ثریا از ماه جبین او طالع میشد و چون صبح صادق پدید آمد بخدمت آنحضرت
آمد حضرت فرمود که برو تا هر که خواهد نماز بکذارد و بلال به نوبت کفت باواز بلند که الصلوه یرحمک
الله و آن سرور فرمود که بکذار مرا که بموت مشغولم و فرمان داد تا مردم نماز بکذارند نقلست که در ایام مرض
چون وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز کذاردی
و در آخر مرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از صعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از منزل بیرون نهد
و بقولی آنکه در آخر مرض موت آنحضرت پیغمبر صلوات الله علیه از صعوبت آن نتوانست که هفده نماز
بجماعت از آنحضرت فوت شده و بعضی کفته اند که بلال هنکام نماز خفتن بر در حجره حضرت رسول
صلوات الله علیه فریاد کرد که الصلوه یا رسول الله و آنحضرت بنابر استیلای مرض که مانع بود از بیرون
آمدن فرمود که بلال را بکویید که رسول خدا میکوید که خلق نماز بکذارند شخصی بر دبلال آمده از صورت آن
اورا خبر داد بلال کریه کنان باز کشت و کریه و نوحه باوج آسمان رسانید بلال کفت ای کاش پیش
ازین واقعه مرده بودمی تا رسول خدا را باین حال ندیدمی چون اصحاب بمسجد در آمدند و چشم ایشان
محراب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله افتاد و آن موضع را از وجود همایونش خالی یافتند
چندان بکریستند که بیهوش کردیدند و ناله و زاری بمرتبه از آن انجمن بر آمد که محراب و منبر را دل بدرد آمد

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغله اصحاب بکوش حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسید از دختر خویش فاطمه علیها السلام پرسید که این
چه فریاد است جواب داد که ای پدر بزرکوار یاران تو در فراق تو کریانند و حضرت محمد صلی الله علیه
و آله حضرت امیر المومنین علی را علیه السلام و عباس عبد المطلب را آواز کرده تکیه بر ایشان انداخته
بمسجد رفت و چون از نماز فارغ شد فرمود که ایها الناس شما در پناه و حفظ خدای تعالی اید و بر شما
باد که پرهیز کاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و طاعت و فرمان برداری بجای آرید
و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمودن و در بعضی روایات چنان وارد شده که چون بلال
آنحضرت را از رسیدن وقت نماز خبر داد آنحضرت عبد الله بن زمعه را فرمان داد که تا مسلمانان را
بکوید که نماز بکذارند و عبد الله از حجره همایون بیرون آمده با عمر بن الخطاب ملاقات نموده کفت
با مردم نماز بکذار و عمر در محراب رفته بایستاد و آهنک امامت نموده قرآت آغاز کرده حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه که استماع قرآت نمود فرمود که این آواز عمر است صحابه کفتند
آری آواز عمر است یا نبی الله آنکاه حضرت سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان
سه نوبت کذرانید که می باید که عمر ترک امامت کند و از عبد الله دفعه عمر پرسید که حضرت با تو چه
کفته عبد الله کفت که حضرت با من هیچکس نزده بود اما من بنابر آنکه ترا دیدم اشارت بامامت تو کردم
عمر کفت که من صورت واقعه را اندانسته بودم که چنین است و اکر نه باین امر اشتغال نمی نمودم
نقلست که در ایام مرض موت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه روزی امیر المومنین علی
علیه السلام از پیش آنحضرت بیرون آمده اصحاب باو کفتند یا ابا الحسن امروز حال حضرت
مقدس نبوی چونست جواب داد که شکر خدای را که بر وجه احسن است عباس دست امیر المومنین را
کرفته آهسته باو کفت که بعد از سه روز دیکر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بجوار رحمت
رب العالمین واصل میشود که من علامت مرک بر روی مبارکش مشاهده کرده ام اکنون مصلحت
آنست که نزد آن سرور رفته بپرسیم که بعد ازوی امر خلافت بر که قرار خواهد کرفت اکر از ما باشد
بنهاد اکر از دیکری باشد التماس کنیم که ما را باو سفارش کنند امیر المومنین علی ازین معنی سر باز
زده جواب داد که اکر حالا ما را حضرت مقدس نبوی مدخل ندهد دیکر هرکز خلافت بما نرسد و بخدا
سوکند که من هرکز از آنحضرت سوال نکنم و دنیا طلب ننمایم آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در بعضی اوقات مرض بیهوش شده و ازواج مطهرات آن سرور دارویی در دهن مبارک او

چکانیدند چنانچه از آن سبب متألم شد و چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید
که این چه دارو بود صحابه گفتند مقداری عود هندی بود و قدری ورس و قطرهٔ چند روغن زیت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسید که این را که فرموده بود جواب دادند که اسماء بنت عمیس ما را بدین
دلالت کرده بود که حبشیست که از بلاد حبشه باو رسیده گفت خوف شما از کدام مرض بود که بدین دوا
اشتغال نمودید گفتند از ذات الجنب ترسیدیم حضرت محمد صلوات الله علیه فرمود که آن مرض از شیطانست
و خدای تعالی شیطان را بر من مسلط نگردانیده و هرکه درین خانه باشد دارو را در دهان او چکانید
مگر عباس را که ازین معنی معاف دارید و بنابر فرمان آن سرور مجموع آن زنان آن دارو ها را در دهان
یکدیگر چکانیدند و با آنکه میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند راویان اخبار و ناقلان آثار چنین
روایت کرده اند که پیش از وفات حضرت روزی جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام
میرساند و از تو خبری می پرسد که او داناتر است بآن چیز که خود را بر چه می یابی حضرت فرمود که ای
امین خدای خود را متألم و محزون می یابم و روز دوم و سوم آمد میان ایشان سوال و جواب بدستور روز اول واقع
شد و روز چهارم عزرائیل با فرشته موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بر در حجره آن حضرت حاضر
شدند و چون رسول از پرسش فارغ شد معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده از تو دستوری
میطلبد که در آید پیش از تو بهیچ احدی این امر صادر نشده و بعد از تو نیز صدور نخواهد یافت و حضرت
گفت ای جبرئیل او را رخصت ده تا بدرون آید و بعد از آن ملک الموت مرخص شد و در آمد و سلام کرد
و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از حکم تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمایی روح
مقدس ترا قبض فرمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم حضرت محمد صلوات الله علیه در جبرئیل نگاه
کرد جبرئیل گفت ای حبیب خدای ایزد تعالی را بسیار اشتیاق بدیدار تست و حضرت عزرائیل را اشارت
کرد تا بمهمی که مامور گشته مشغول شود و اخی جبرئیل آنحضرت گفت ای محمد من بعد ازین که جهت گذاردن وحی و
رسانیدن پیغام دیگر بزمین نخواهم آمد مطلوب و مراد از اسباب دنیا تو بودی و بس سفر برای تو بودم حضر
برای تو جویم سخن برای تو گویم نفس برای تو باشم عبدالله عباس گوید که در روز وفات رسول صلی الله علیه
وآله حق عز و علا عزرائیل را امر کرد که از طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول کن و نزد حبیب من محمد صلی الله
علیه وآله رو و احتیاط نمای از آنکه بخانه وی بی دستوری در آمده روح او را بی رخصت قبض کنی و ملک
الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار شده جامهای مصنوع بجواهر آبدار
پوشیده روی توجه بمحبت خانه دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بدر حجره

همایون رسول صلی الله علیه وآله رسید و بایستاد و گفت سلام علیکم یا اهل بیت النبوة و
معدن الرساله و مختلف الملائکه رخصت می فرمایید که در آیم رحمت خدا بر شما باد و دران زمان
حضرت فاطمه زهرا که بر بالین پدر خود نشسته بود جواب داد که رسول بحال خود مشغولست و اکنون
ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید از فاطمه زهرا منقول
است که بار سیم چنان آواز داد که هرکس بر بالین حضرت مقدس نبوی بود از هیبت آواز او لرزه
کرد درین اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشم مبارک خود باز کرده
استفسار نمود فاطمه صورت واقعه را معروض داشته حضرت فرمود که این ملک الموتست هادم اللذات
و قاطع آرزوها و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندان فاطمه چون این حدیث از پدر شنید
گریه و زاری بر گرفت آنگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه دست فاطمه را گرفته بسینه مبارک خود
ضم نموده و زمانی چشم نگشود چنانچه صحابه تصور کردند که روح مجسم آنحضرت بر کنگره عرش پرواز کرد فاطمه
سر پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جوابی نشنید و گفت جان من فدای تو باد بجانب من
نظری کن و با من یک سخن بگوی حضرت مقدس نبوی چشم مبارک خود گشود و فرمود که ای فرزند دلبند گریه
موقوف دار که جمله عرش بر تو گریه میکنند و بدست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار خویش پاک
کرده در تسکین فاطمه کوشیده او را بشارتها داد و گفت بار خدایا وی را در فرقت من صبری کرامت
فرمای و با فاطمه گفت که چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی
رسد عوض آن رحمتی و مثوبتی خواهد بود فاطمه گفت و اکرباه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هیچ
کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود و هر پریشانی که روی نماید بواسطه تعلقات جسمانیت و
اکنون قطع علاقه بشریت دست داد و ندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بگوش جان رسیده جان
نازنین بعد از استماع این سخن بجوار رحمت رب العالمین شتافت و در روح و ریحان و جنت
و نعیم مشاهده گشته هیچ اندوه و حسرت دائم و باقی نخواهد بود و بالجمله چون خطاب حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه با فاطمه زهرا سلام الله علیها منتهی شد عایشه بعد از آن پیش رفته
التماس نمود که وصیتی فرماید حضرت رسالت پناه چون عایشه را دید گفت ای عایشه دی روز ترا
وصیت کرده ام و امروز سخن همان است وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجای آری
عایشه آنحضرت را بقدوم اقبال تلقی نموده حفصه پیش آمد و رسول با وی بر نهجی که بکلم فرموده بود سخن
فرمود بعد از آن باقرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه گفت که پسران خود را بیاور و فاطمه بموجب فرموده

امام حسن و امام حسین را از حضرت رسول آوردند ایشان زبان بسلام گشاده در برابر
آنحضرت جای گرفتند و چون امام حسن و امام حسین هر یک این مقالات را ادا کردند
من از تصور نا دیدنش همی میرم نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد و از زبان هر یک که بر سر
بالین حضرت رسول بودند مقالات از محوای کلام حضرت خیر الانام استماع نمودند
دل از تصور دوری چو بید لرزانست هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور و امام حسن روی
خود را بر روی خیر البشر نهاده حضرت امام حسین سر بر سینه آن سرور نهاده و رسول
چشم مبارک باز کرده بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریست و روی هر دو را ببوسید
و در باب تبجیل و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از ان باحضار امیر المومنین
علی فرمان داد امیر المومنین علی آمد و قریب بالش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر
بر داشته جناب ولایت انتساب در زیر بغلش در آمده سر خجسته او را بر بازوی خود نهاد و حضرت
ختمی پناه گفت ای علی فلان در ذمه من مبلغی دارد که جهت تهیه اسباب جیش اسامه بر سبیل قرض
از وی گرفته ام زنهار که ذمه مرا ازین بری گردانی ای علی اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو
باشی و بعد از من بسیار مکروهات بتو رسد باید که دل تنگ نگردی و دست در فتراک صبر و تحمل
زده باید که چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد تو آخرت اختیار کنی در بعضی روایات
آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از امیر المومنین دوات و قلم طلبیده تا از برای
وی وصیت نامه نویسد حضرت امیر المومنین علی بتوهم آنکه مبادا پیش از سر انجام این مهم حضرت
رسالت پناه رحلت فرماید امیر المومنین فرمود که هر وصیت که دل تو میخواهد بجای آور که من وصیت
پیغمبر خود را محافظت می نمایم حضرت مقدس نبوی فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر
انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا ابن الخطاب
حضرت مقدس نبوی در آخر حیات بکدام کلام متکلم شد عمر بن الخطاب جواب داد که از
امیر المومنین بپرسید فرمودند که دران زمان که حضرت رسالت پناه بر سینه من تکیه کرده
بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت آخرین عهد وصیت انبیا
این باشد و باین مامورند و بعثت ایشان برین باشد حضرت امیر المومنین علیه السلام گوید که
رسول این سخن میگفت و آب دهان مبارکش می رسید که ناگاه حال بر آنحضرت بگردید و من
تحمل آن نداشتم که آن سرور را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که داد در باب و عباس نزدیک

من آمده آنحضرت را باتفاق بر بستر خواباندیم در بعضی کتب سیر بنظر چنین رسیده که چون
عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون آن سرور آمده رخصت طلبید اهل البیت را از
حال او آگاه ساخته با ایشان گفت بگویید تا در آید و عزرائیل بمنزل مقدس در آمده گفت السلام
علیکم یا رسول الله معلوم باشد که خدای عز و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی
دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود که ای ملک الموت من بتو حاجتی دارم فرمود که آن
کدامست گفت قبض روح مکن تا برادرم جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب
کرد که روح دوست مرا باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بنشان و بخازنان بهشت وحی
آمد که حور العین را آرایش دهید که روح دوست مرا می آورند و ملایکه ملأ اعلی و متوطنان عالم بالا
مامور شدند که صف صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو نزد محمد جبرئیل
بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش حضرت مقدس نبوی آمد فرمود که ای دوست درین
حال مرا تنها میگذاری روح الامین گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام از برای تو که
مطبوع و مرغوب طبع لطیف آن سرور جواب داد که ای برادر چه بشارت داری جواب داد
که آتش دوزخ را منطفی ساخته اند و فرادیس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته شده
و فرشتگان صف در صف ایستاده و انتظار روح تو می برند حضرت محمد فرمود که اینها
همه نیکوست اما خبری ده مرا که نفس من بآن مسرور گردد جبرئیل گفت ای محمد بهشت حرامست
بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در انجا در آیند حضرت رسول فرمود که بشارت
مرا زیاده گردان جبرئیل گفت ای محمد خدای تعالی چیزی چند بتو کرامت کرده که هیچ یک را
از انبیا ارزانی نداشته اول حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت فردای قیامت از
امت تو چندان بتو خواهند بخشید که تو خشنود گردی و حضرت محمد فرمود که اکنون دل من روشن
شد بعد از ان حضرت روی سوی عزرائیل کرده که درای عزرائیل در آمد بحجره همایون و سلام
کرد و حضرت فرمود که بآنچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از حضرت محمد دستوری
یافت بقبض روح آن سرور مشغول شد و سکرات موت چنان بر آنحضرت غلبه کرد
که رنگ آنحضرت گاهی زرد و گاهی سرخ میشد و دران زمان قدح آب پیش نهاده بود
که دست مبارک خود دران میکردی و بر روی خود مالیدی و گفتی اللهم اعنی علی سکرات الموت
و عرق بر روی مبارکش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ می کشید تا آنکه

شهرستان حیات دست از تصرف تدبیر بدن بی بدلش باز داشت چنین گویند که در حین
نزع آن سرور در سقف خانه نظر می انداخت و دست خود بر داشته میگفت بالرفیق
الاعلی و درین اثنا دست مبارکش مایل شده حضرت رسول بدار البقا پیوست و فریاد
و فغان از نهاد مخدره نشینان بر آمد فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین بیخودی بسیاری
نمودند و فاطمه میگفت وا ابتاه وای پدر مهربان که دعوت حق را اجابت کردی وای پدری که
بهشت و فردوس جای تست وای پدر مهربان خبر مرگ تو بجبرئیل که رساند وای پدر مهربان
وحی دیگر ما را نباشد و جبرئیل دیگر بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا
روح فاطمه را بنظاره روح مقدس او قرین گردان فاطمه را از ثواب رسول بی نصیب مدار
و فاطمه را در روز قیامت از شفاعت او محروم مدار و بعد از ان فریاد و زاری برکشید و میگفت
حیف از ان معجزی که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار نماید و میگفت ای دل اگر بدیده
تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری     دریغ از ان روح پروری که یکشب تمام از غم جرائم امت
بر بستر راحت نخفت و دامن پای ثبات در دامن اصطبار کشیده از محاربه نفس روی
گردان نشد و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سآمت و
ملالت از ایذا و اضرار اهل کفر بر حاشیه ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فیض
و کرامت بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدار از ضرب سنگ دشمن درهم شکست
و پیشانی فرخنده آثار او بعصابه حادثات لیل و نهار خون آلود گشت و شکم مبارکش در
پی پی از نان جوی سیر نمود راویان اخبار و ناقلان آثار چنین آورده اند که چون روح مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه دست از ترتیب بدن بی بدلش باز داشت اهل البیت بحجره
همایون در آمدند و پرده میان مردان و زنان آویخته بود در ان حین آوازی بگوش ایشان
رسید بی آنکه قائلی را ببینند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و بلایا
نواب نزد قاضی الحاجات و بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع
و فزع نکنید و رجوع باو کنید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس باشد که از ثواب محروم ماند
و چون ندای غیبی انقطاع یافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از اصحاب استفسار
نمود که هیچ واقف بودی که گوینده این که بود جواب دادند که یا امیر المؤمنین ندانستیم فرمود

که حضرت مقدس نبوی بود که تعزیت بما رسانید گویند که جمعی از اصحاب که در مسجد بودند
چون گریه و نوحه نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر میشد سراسیمه
و متحیر گشتند چنانچه بعضی از تکلم باز ایستادند و برخی گرفتار شدند و بر طائفه مرض استیلا یافت
و قولی آنکه طائفه از منافقان بزبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی و بعضی اهل اسلام را
از سخن آن جماعت در موت آنحضرت شبهه در خاطر رسید اسماء بنت عمیس درین اثنا دست
در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت لاجرم علی سبیل الیقین گفت که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله جهان فانی را وداع نمود که مهر نبوت مرفوع گشته و ازین سخن نزد بعضی محقق است
که آن سرور ازین عالم رحلت فرموده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه ابوبکر در محله خویش بود چون ازین واقعه هایله خبر یافت بتعجیل سوار شده روی
بحجره عائشه نهاد و چون بمسجد حضرت ختمی پناه رسید و مردم را بدان حال دید التفات بهیچ
کس نکرد و بخانه عائشه رفته ردا از روی مبارک رسول برداشت و ملاحظه نموده همان لحظه از منزل
مقدس نبوی علیه التحیة و السلام بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده دست او را
گرفته بمسجد در آمد و بر منبر حضرت رسول بالا رفت و اکثری از ان مردم متوجه ابابکر شدند و ابابکر
خطبه خواند آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله عز و جل
لا یموت یعنی هر کس محمد را می پرستید بدرستی که او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را
می پرستید بدرستی که او زنده است که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلام کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم تا باخر بخواند و آیه انک میت و انهم میتون را بر زبان راند
عمر گفت بخدا سوگند که گویا این آیت نشنیده بودم تا از ابابکر استماع کردم روایتست که بعد از
فراغ ابابکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول وفات یافت لاجرم زبان بکلمه انا لله و انا الیه
راجعون بگشادند و ابابکر همان لحظه از مسجد بیرون آمده با عمر بن الخطاب و ابوعبیده جراح بجانب
سقیفه بنی ساعده شتافت و اعیان انصار را مجتمع ساختند که امر خلافت را قراری دهند و این
حکایت عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت

**ذکر کیفیت احوال امیرالمؤمنین علی علیه السلام و غسل و تکفین و تدفین حضرت خیر المرسلین**

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابابکر بسقیفه بنی ساعده
رسید عباس فرمود که تا در حجره همایون را بر روی مردم ببستند و چون خواستند که بامر غسل قیام
نمایند از حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاکست و احتیاج بغسل ندارد و معافست

آواز آواز دیگر شنیدند که او را بشوئید که قایل آواز اول ابلیس بود و من خضرم بعد از ان حضرت
امیر المومنین علیه السلام و عباس و فضل و اسامه بن زید و صالح آزاد کرده حضرت
رسالت علیه السلام که شقران لقب داشت و دران خانه از مردان غیر ایشان نبود پرده
از برد یمانی ببستند و آن سرور را برداشتند و باندرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف
واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات ثواب را از بدن مبارکش بیرون
آورده برهنه بشوئید در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب کردانید
چنانچه ذقنها بسینه نهادند انگاه هاتفی از گوشه حجره فریاد برآورد که رسول را برهنه مسازید
و او را در پیراهن خودش غسل دهید و اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می آید بر خواستند
و بامر اغتسال اشتغال نمودند و اقدی گوید که چون عباس فرمود تا در بر روی خلق ببستند انصار
از بیرون حجره حضرت رسالت پناهی فریاد برآوردند که یا اهل البیت ما از انصار رسولیم و حق
قربت و خدمت ما نسبت بآنحضرت بر همه واضحست و از حسن عقیدت و صفای طویت میخواهیم
که ما را این شرفی حاصل کردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت پناهی بی نصیب و محروم نمانیم بعضی
گفته اند که اویس بن خولی انصاری آواز برکشید که ای علی ترا بخداوند عز و علا سوگند میدهیم که مرا از حضور
فرمای تا در ایام علی التقدیر دستوری یافته در غسل حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه حاضر
گشت اما بهیچ گونه در غسل مدخل نداشت بصحبت پیوسته که آن سرور را بر روی نعش بخوابانیدند
بر وجهی که سر مبارک او بمشرق بود و علی بن ابی طالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه
خود منضم کردانید و خرقه بر دست پیچیده در اندرون خرقه هایوشش درآورد و فضل پیراهن از بدن
بی بدلش جدا می داشت تا علی بر سبیل سهولت جسد مبارکش را می شست و اسامه بن زید و شقران
آب میرکشیدند و عباس و فضل دست مقدس آنحضرت را از ین پهلو بآن پهلو میگردانیدند و در
امر غسل از غیب معاونت واقع میشد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی میگشت و چون
امیر المومنین هیچ چیز در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را
می باشد و دران حال میگفت که بابی و امی فداک ما اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای
تو باد چه چیز ترا چنین خوش کردانیده در حین حیات و در حال ممات روایتی آنکه
در اول نوبت آن سرور را بآب خالص کردند و در دوم بار بآب و سیم کرت کافور گویند
که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گو ناف آنحضرت جمع شده بود حضرت

مرتضی علی آنرا بیاشامید و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام جعفر صادق علیه
السلام روایت کند که در زمان غسل آبی که در گو ناف و گوشه چشم مبارک رسول جمع شد
و امیر المومنین علی آنرا می آشامید روایتی آنکه امیر المومنین در چشم مبارک رسول خاشاکی
دیده آنرا بزبان بیرون آورد نقلست که از امیر المومنین پرسیدند که سبب کمال قوت
حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول را صلی الله علیه و آله غسل دادم در چشمهای مبارک او
مقداری آب باقی ماند من از دل خود رخصت نیافتم که آن بر زمین ریخته شود لاجرم آن آب را
بزبان برداشتم و این معنی سبب زیادتی علم و حفظ من گشت در بعضی از کتب سیر
مسطورست که شخصی از ابن عباس رضی الله عنه سوال کرد که پیغمبر را چگونه غسل دادند گفت
نخست از برد یمانی پرده ببستند و آن سنت بر جا ماند و بر بسیاری از صالحان بعد از ان
عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون نشستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در
غسل آنحضرت حاضر باشد تا اویس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود درآمد
انگاه عباس باندرون پرده رفت و امیر المومنین علی و فضل و ابو سفیان الحارث
و اسامه بن زید را طلب داشت و چون این جماعت در پرده درآمدند بر ایشان هر که در بیرون
پرده بود استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند تا از غیب ندایی رسید که
رسول را صلی الله علیه و آله غسل مدهید که او طاهرست عباس گفت او را غسل میدهیم و اهل
خانه گفتند که او را غسل نمیدهیم عباس گفت بمجرد آوازی که قایل آن معلوم نیست ترک سنت
پیغمبر نمیکنیم دیگر باره همه ساکت شده بخواب رفته آوازی شنیدند که رسول را صلی الله علیه و آله در جامه
خاصه او غسل دهید گفتند چنین میکنیم انگاه عباس و امیر المومنین علی بر سر تخته رفتند
و آنحضرت را بر کنار نشاندند از غیب ندایی رسید که رسول را بر پشت بازخوابانید چنانچه
سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهایش بطرف مغرب و چون میخواستند که آن سرور را ازین
پهلو بران پهلو کردانند فی الحال جسد مقدس و اعضای فرخنده اش بخود میگشت و بر بدن
مبارکش دو پیراهن و یک نیم تنه بیشش بسته و یکی پیشش گشاده بود و آنحضرت را بآب
خالص غسل دادند بعد از ان بکافور مطیب کردانیدند و پیراهن و نیم تنه او را بعشر دند و
حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بر اسم بخور اقدام نمودند و از ان
مغتسل برداشته بر نعشش بخوابانیدند و چون ازین امور فارغ شدند از غیب ندایی رسید

که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای شما را بپوشاند بموجب اشارت عینی آن سرور را بپوشانیدند
عایشه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله در جامه سفید سحولی که هیچ از آنها قمیص و عمامه نبود
کفن کردند و ابن عباس روایت کند که دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی که رسول را ازان
نهاده بودند ازان ام سلمه بود یا ام حبیبه و آنرا بچهار هزار درم خریده بودند در بعضی نسخ متاخرین مذکورست
که آن سرور تا غایت در مدینه پیش ایشانست نقلست که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر
نهاده در خانه مدتی گذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذاردند و این صورت بنابر وصیت آن سرور
بود بعد ازان افواج مسلمانان درآمده هر یک نماز علیحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت کند گذاردند زیرا که امیر
المومنین علی علیه السلام با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول صلی الله علیه و آله هیچ
کس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و در حین ممات امام شماست طایفه گفته اند که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چنین وصیت فرموده که زود قبر باین سبب تاخیر و تعویق در دفن
او واقع شد در بعضی از روایات واقعست که نخست امیر المومنین علی و عباس و طایفه از خواص
بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد ازان سایر مهاجر و انصار ابناء صبیان و نسوان از امیر المومنین
علی منقولست که گفت در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول بود از جانب آسمان شنیدم
که هاتفی آواز داد که ای گروه مردمان بر پیغمبر خود نماز گذارید و از رواة سیر و اخبار آورده اند که
در میان اصحاب اختلافی روی نمود که رسول را در کجا دفن کنند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید
که مدفن شریف او خانه وی باشد و فرقه زمره مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت
عباس گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را
قبض کرده باشند و بروایتی علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه
نزد خداوند تعالی گرامی تر از جایی نیست که روح پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و علی ای
التقدیرین چنان مقرر شد که جسد حضرت مقدس نبوی را در موضعی که روح اقدس بجوار الهی
بجنت الماوی خرامیده دفن فرمایند منقولست که در مدینه دو حفار بودند یکی ابوعبیده جراح که
از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که از ایشان گویند و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهت انصار
لحد میکند و هر یک ازین دو را داعیه چنان بود که قبر حضرت مقدس نبوی بطریق ایشان باشد
و عباس رضی الله عنه بطلب آن دو کس فرستاده مقرر براین یافت که هر یک ازان دو حفار
که پیشتر بیاید جهت حضرت ختمی پناه بطریقه خویش بحفر قبر اقدام نماید و عباس دران زمان گفت

بار خدایا هر کدام ازین دو وجه بهترست برای پیغمبر خود اختیار کن و ازان دو کس یکی ابوعبیده را
نیافت و دیگری ابو طلحه را همراه بیاوردند و او بدستور خویش لحد بکند و بروایتی در شب چهار
شنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه او را در طرف پایین بخاک نهادند کجایی
ای زواق تو جامه جان چاک بجان رسید بجان توان دل غمناک تو سرو باغ بهشتی چه میروی
در گل تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک گویند که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و عباس
و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف
نیز در قبر حضرت نبوی درآمدند و شقران قطیفه را که در فتح خیبر بآن سرور رسیده در ته قبر انداخته
گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس را این نرسد و طایفه از ارباب ملت گفته اند که این صورت
از مخصوصات حضرت سید کاینات بود روایتست که اول کسی که از قبر حضرت رسول بیرون
آمد امیر المومنین علی بود و فرقه قثم عباس را گفته اند و از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفت من
انگشتری خود را بعمد در قبر پیغمبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر درآمدم و انگشتر را
برگرفته بدر آمدم این قول ضعیفست چه در بعضی کتب معتبره بنظر رسیده که چون این سخن را
نزد علی بن ابی طالب نقل کردند فرمود که او را حد آن نبود که برامثال این جرات اقدام نماید در روضة
الاحباب این عبارت مذکورست که آنچه مرویست از مغیره بن شعبه که انگشتر را در قبر انداخت
و بآن بهانه در قبر درآمد و قدم آنحضرت را مس نمود و بعد ازان بیرون آمد و گفت که عهد
من اقربست برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد نقلست که چون
مخصوصان حضرت نبوت پناه از قبر بیرون آمدند و خاک در آنجا ریختند و صورت قبر منورش را
بروایتی مسطح و بقولی مربع ساختند و جمله یاران از سر خاک بازگشتند و نخست بدر خانه حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام آمده شرایط تعزیت بجای آوردند قرة العین رسول ایشان را پرسیده
فرمود که پیغمبر را علیه السلام دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت
یافتید که خاک بر آنحضرت بپاشید گفته شد که ای دختر رسول خدای ما نیز ازین صورت ملول
و محزونیم اما سنت بحکم باری تعالی جز انقیاد امری دیگر تصور نمی توان کرد در مقصد اقصی مذکورست
که چون رسول خدا در خانه عایشه مدفون گشت و چراغ بزم حجره از تندباد حادثه فرونشست
فاطمه خانه ویران ماند روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل خود می سوخت و هر
ساعت فاطمه در روی امام حسن و امام حسین نگاه میکرد و بر بیکسی خویش و نامرادی فرزندان

فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از خویش می‌انگیخت و خون دل از دیده مردم میریخت و همه احباب و ازواج بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات امثال این ابیات میخواندند بیت

ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده ٭ کز ما رمیده جای دگر آرمیده
نشناختیم قدر تو ای سایه خدای ٭ زان روی سایه از سر ما واکشیده
ای شهسوار عرش چو در خورد تو نبود ٭ مسکن فراز عرش معلا گزیده
بی بدرقه بکوی وصالش گذشته ٭ بی واسطه بحضرت خاصش رسیده

در کتاب دلائل النبوة مذکور است که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از دار فانی بسرای باقی نقل کرد روز روشن تاریک شد چنانچه مردم هم را نمی دیدند و هرچند کف دست در برابر چشم آوردند نمود تا آنکه از دفن فراغت یافتند بعضی از ابنای ابوبکر و بعضی از بنات عبد المطلب که عمات رسول بودند مرثیه‌ها گفتند و در اثنای فراق بعضی از ایشان زبان بنصیحت فاطمه زهرا گشادند و برخی بحر تقصیر گریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب سیر از اهل بیت در مرثیه رسول صلی الله علیه و آله بنظر درآمده درین مقام بنا بر خوف تطویل کلام بر ایراد یک بیت که از فاطمه علیها السلام نقل کرده اختصار میرود و آن ابیات اینست بیت

اذا اشتد شوقی زرت قبرک انوح و اشکو ما اریک مجاوب

ذکر بعضی از کلمات که متضمن حکایات باقی است

اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور روی نموده عایشه گوید که ما ندانستیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مدفون گشت تا سحرگاه روز سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر صادق علیه السلام از والد ماجد خود روایت کرده که دفن آنحضرت شب چهارشنبه بود که واقع شد از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه رفع حجر الاسود و در سبب تاخیر دفن آن سرور دو چیز گفته اند در یکی اختلاف واقع شد که جسد مطهر او را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم آنکه بعد از تعیین شق اول بار اختلاف کرده اند که مدفن آنحضرت بقیع باشد یا موضع دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره همایونست و آنچه شیعه گفته اند آنست که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند ضعف انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که دران روز که رسول صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه تشریف آورد

همه شهر منور گشت و دران روز که بعالم بقا خرامید آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور نفشانده بودیم که انکار رسید که در ضمایر ما پدید آمد و آن حضرت در گلیمی وفات یافت ابو برده گوید که عایشه گلیمی بدما و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورد و گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله درین هر دو وفات یافت ام سلمه رضی الله عنها گوید که دران روز که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده بود دست بر سینه او نهاده بودم بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه بر من بگذشت که طعام میخوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زایل نمیشد قول مشهور بین الجمهور آنست که حضرت مقدس نبوی مدت شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آن سرور گذشت بدرجه بلند نبوت مرتفع گشت و بعد ازان سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت نموده از مکه شریفه هجرت کرد و روی توجه بمدینه نهاد و ده سال دیگر دران بلده طیبه رحل اقامت انداخته بمراسم تبلیغ ما انزل الیه و شرایط غزا قیام می نمود چنانچه شمه از احوال آن سرور بر سبیل اجمال درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد و خاطر همایون این امیر کبیر عالی مقدار که تا انقراض عالم بر سریر رفعت و حشمت متمکن باد مایل باشد کیفیت واقعات مقدس نبوی را صلوات الله علیه بتفصیل در مجلد علیحده ایراد کرده آید ان شاء الله وحده الوزیر اکنون فرد این فقیر قلیل البضاعت مناسب چنان می نماید که بعد از ذکر قصه معاذ ابن جبل که خالی از غرایب و سوزی نیست و بیان شمه از معجزات سید کاینات علیه افضل الصلوات در ذکر وقایع ایام خلافت خلفا شروع رود و منه التوفیق

ذکر رفتن معاذ جبل و باز آمدن او بدرگاه حضرت ذو المنن

علمای سیر رحمهم الله تعالی روایت کرده اند که بعد از نوبت بادان حاکم یمن روزی رسول صلی الله علیه و آله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب آورده گفت ای معشر مهاجر و انصار کیست که بجانب یمن رود ابوبکر برپای خواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم و آن سرور نیز در جواب او بلاغ زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سیم که اعاده حدیث نخستین کرد معاذ ابن جبل رضی الله عنه برپای خواسته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه و رضای تو یا رسول الله و چون معاذ این گفت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله فرمود که آری تو از برای این مهم و این مهم از برای تست بعد ازان گفت ای بلال بموجب

فرموده عمل نموده آن سرور عمامهٔ متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله
سوار ساخته با جمعی مهاجر و انصار که همه پیاده بودند به تشییع معاذ روان شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
پیاده در پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم
و تو پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم و در پیاده رفتن با تو یاران موافقت نمایم حضرت
جواب داد که ای معاذ من چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت
میکنم که بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر بمعروف و نهی از
منکر و محافظت حقوق جیران و نفقهٔ فقرا و دلالت بر کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از
حساب و جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگوی را
باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب منمای و نافرمانی امام عادل مکن ای معاذ از بهر او آن دوست
میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه بر نفس خود مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت
مریضان بجای آر معاذ حاجت ضعیفان را تعجیل ساز و با یتیمان نزدیکی جوی و مجالست کن با فقرا و
مسکینان از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دایرهٔ راستی بیرون منه باید که در راه حق
ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی
هر آینه وصیت کوتاه کردمی لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید ؎ در فراق سهل بود بر امید
وصل ٭ لیکن درین فراق امید وصال نیست ٭ چون معاذ از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله این سخن استماع نمود گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او متصاعد گشت
و با دل حزین و خاطر غمگین آن سرور را وداع نمود و روی توجه بدیار یمن نهاده و بعد از طی
مراحل بصنعا که دار الملک دیار مذکور است رسیده مردم بخدمتش مبادرت نمودند و او بمنبر
برآمده خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار ما دام
الملک لله دار الفنا و عهدنامهٔ رسول در میان آورد و چون ازین فارغ شد اعیان و اشراف
معروض داشتند که بمحبت تو طعامی مهیا ساخته ایم و منزلی پرداخته و از فرش و بساط آنچه مناسب
قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته متوقع و ملتمس آنکه در میان ما بسر بری معاذ بن جبل گفت
ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب من مرا وصیت کرده که عیادت بیماران
بجای آورم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان را بر آرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا
مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت

هیچ ملامت کننده نه اندیشم و سخن او نشنوم بعد از آن بجهت سکونت زاویهٔ تقوا اختیار کرده
و از کسب خویش قوت لایموت حاصل نموده روزگار میگذرانید و با رعایت آن ولایت اشتغال
می نمود شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغول و حال
آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در سکرات موت است معاذ گریان شده از خواب برجسته تصور
کرد که قیامت قایم شده است و چون آسمان و ستارگان بجای خود یافت پنداشت
که آن تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانیست لاجرم گفت اعوذ بالله و در شب دیگر هاتفی آواز
داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوشگوار باشد که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در میان خاک بود
معاذ از میان فراش برجست و با آواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده وا محمداه گفتن گرفت و چنان
فریاد برکشید که مرد و زن از خواب بیدار شده از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند
و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمد و درین شب چه چیز شنیدی که این همه فغان میمائی و معاذ
همه شب تا صباح زاری و بیقراری میکرد و چون آفتاب عالمتاب سر زد معاذ بر راحلهٔ خویش
سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی منازل چون
نزدیکی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ آوازی بگوش او رسید که ای خدای محمد معاذ را
اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشیده و از دنیا رحلت نمود معاذ گفت این آواز دهنده کیست
که درین شب زبان بچنین مقاله میگشاید جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت
بجانب یمن و نامهٔ ابوبکر با منست که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بجوار
رحمت رب العالمین پیوست ؎ آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست ٭ آن قصر با شکوه رسالت
خراب شد ٭ آن مصر رحمت که شنیدی تراب گشت ٭ و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملت و ای ختم کننده امر رسالت و نبوت
بیچارگان کنون بکه آرند التجی ٭ در ماندگان کنون بکه خواهند یاوری ٭ بعد از آن گفت ای عمار بحق
محمد که اصحاب رسول را برچه سان گذاشتی جواب داد که چون رمهٔ بی شبان پرسید که مدینه را
چگونه رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل خود دشتی تنگتر از حلقهٔ انگشتری
بود معاذ دست بر فرق خود نهاده فریاد برکشید که وا محمداه و همچنین نوحه زنان میرفت تا بنواحی
مدینه رسید و در آن حوالی پیرزنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون زاری و نوحهٔ معاذ شنید
گفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمه را دیدم که در مصیبت می گریست و می گفت ای بلاد

اتمام ما را مل بود از نوع یتیمان که خورد و بحال سوکان که پردازد و امام حسن و امام حسین را دیدم
که میگریستند و میگفتند که ای خواجه دوسرای سایه عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی
و ما را باعتماد رحمت که گذاشتی معاذ که این سخنان شنید لعل و مرجان از دیده خون بار فرو ریخت
و با خاک راه گوهر آبدار در آمیخت شب بمدینه در آمده لخت بدر خانه عایشه رفت و حلقه بر در
زد عایشه گفت کیست که درین نیم شب در سوکان میزند جواب داد که منم خادم رسول معاذ جبل
عایشه کنیزکی را فرمود که در بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عایشه جواب سلام گفته فرمود
که ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت کرده در طبقات زمین ماوی گرفته عایشه
امثال این سخنان گفته هر دو بسیار بگریستند انگاه معاذ گفت یا عایشه مرا از کیفیت مرض رسول
رب العالمین خبری ده عایشه گفت ای معاذ من چون طاقت رنج رسول نداشتم که مشاهده کنم
گاهی از بالین او تخلف می نمودم این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اول زحمت تا افوان حضرت
حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد و بمقصد رسیده دست بر در زد
امیر المومنین علی علیه السلام گفت کیست که درین شب بیگاه روی بدرگاه آورده گفت منم
بنده این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول خدا معاذ بن جبل چون فاطمه را دید
استفسار نمود که پیغمبر را در حالت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان چه سان گذران
بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حال سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ
رخسار آن ذات مرضی الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه بیمین و لحظه بیسار نظر
می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان انداخته میگفت ای علی سلام من بیاران من برسان اما
مدت الحیوة خویش بر تو خوشگوار نبود ای معاذ دران زمان که من بر سبیل بیماری داری بر سر
بالین رسول بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوه اجازت است
که بخانه در آیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العباد ترا درین عبادت کار است که حالا رسول صلی الله
علیه و آله پروای کسی نیست ملک الموت بانگ زد که ای فاطمه میدانی که با که حدیث میکنی هادم اللذات
عبادا دوست و بیوه کننده زنان و یتیم کننده اولاد هست و رشوت از کسی نگیرد و در خانه که پای نهاد
تا جان نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا در آید
و چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک
السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاد که پیش از تو بدر خانه

هیچ پیغمبر نرفته ام که اذن طلبیده باشم و بعد از تو بدر خانه هیچکس رخصت دخول نخواهم جست
حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری و فرمان پروردگار من چنین است حضرت
رسول گفت مرا چندان امان ده که دوست من جبرئیل بیاید تا ازوی چیزی بپرسم عزرائیل
گفت بدان خدای که ترا برسالت بخلق فرستاد که مرا باستان تو بدان شرط فرستادند
که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت ندهی بقبض روح مقدس تو اشتغال ننمایم انگاه
ملک الموت از پیش رسول آمده بر در خانه بجبرئیل و میکائیل ملاقات نموده و با هر یکی هفتاد هزار
فرشته بودند و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند و جبرئیل که ملک الموت را دید گفت یا حبیب
من چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نی عزرائیل جواب داد که پیغمبر از من مهلت طلبید تا
زمانی که ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گرد که
نمی بینی که درهای سموات گشاده اند و ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت
آراسته شده و حور عین بحلی و حلل پیراسته شده بقدوم روح محمد بهجت و سرور و راحت حضور
اظهار میکنند و بعد از آن جبرئیل و ملک الموت بحجره مقدس آمدند جبرئیل گفت السلام علیک
یا محمد حضرت ترا سلام میرساند حضرت فرمود که از دوست سلام و با دوست سلام و هم با و باز میگردد بر تو
باد پس جبرئیل گفت بحق خدای که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون من آمدم ابواب
سموات مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فردوس اعلی را آذین
دیدم و حور عین بانتظار تو مبتهج و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه گفت سخن
ازین بگو ای جبرئیل مرا بشارتی ده که خاطرم بآن قرار گیرد و دلم از آن آرام پذیرد گفت ای محمد مفاتیح
جنان و مقالید رضوان بدست تو خواهد بود و هیچکس پیش از تو بجنت نخواهد آمد فرمود که سوال من
ازین نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد بدست تو خواهد بود و آدم و هر که از او در وجود
آمده است و آنکه بعد ازین خلعت حیات پوشد و گوید که لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت
آن لوا خواهد بود گفت مقصود من این نیست جبرئیل گفت ای حبیب من سوال تو از جهت و کدام
بشارت میطلبی فرمود که از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت دارم سوال میکنم که چندین تعب
و محنت برای ایشان کشیده ام بعد از من بتعهد ایشان که قیام نماید و در روز قیامت حال ایشان
چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو در آیی و همچنین بر مجموع
امم حرام است پیش از آنکه امت تو آیند از برای اشرافی که ترا نزد باری تعالی حاصلست و از برای

گرامی که امت پیش تست غایت و رحمت قرین حال ایشان خواهد بود حضرت فرمود که ای
جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط من بی اندازه گشت و بدین بشارت که
تو رساندی چشم روشنی یافت بعد از ان فرمود که ای ملک الموت پیش آی و بدانچه ماموری قیام
نمای داماد احسن ما قیل بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
و چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با جبرئیل خطاب فرمود که ای
حبیب من مرا تنها مگذار و از خدای عز و علا درخواه که سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا
سلام الله علیها گوید که دران حین که آواز قایل شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد
باش که بحضرت حق خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک اذفر از جبین آنحضرت روان شد
و نغمه شنیدم که در مدت عمر خویش از ان نغمه بهتر نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ خللی
در عقل رسول صلی الله علیه و آله ادراک نکردم راقم حروف گوید که هرچند ایراد در ذیل قصه معاذ بن جبل
مستلزم تکرار بود اما بنا بر زیادتی تفصیل تکرار آن در نظر بصیرت مناسب نمود **ذکر شمه از آیات**
**ظاهره و معجزات باهره سید کاینات علیه افضل التحیات** محمد بن اسحق رحمه الله روایت
کرده که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس خواهرزاده خدیجه بنت خویلد
رضی الله عنها زینب دختر اورا در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر عیانی زینب رقیه
و عتبه بن ابی لهب نیز مناکحتی دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول صلی الله
علیه و آله اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمایر ایشان اشتعال پذیرفت و
در مقام ایذا و اضرار آن سرور در آمده با ابو العاص بن ربیع و عتبه گفتند که شما دختران محمد را
خواستید و خاطر اورا از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه وی را طلاق
دهید تا وی در محنت و مشقت افتد و ما در عوض آن هر یک از صنادید قریش را که اختیار
کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که هرگز من از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ
زنی بر منکوحه خود مرجح نمیدانم اما عتبه فاسق گفت که اگر سعی کنید که دختر سعید بن ابی العاص در
حباله نکاح من در آید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند
و حال آنکه تا آن زمان میان عتبه و رقیه بنت رسول الله خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن
زبیر گوید که عتبه نزد رسول آمده گفت این داماد تو ایمان نمی آرد و بتقرب جبرئیل بتو اعتراف
نمیکند انگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله افکنده رقیه را طلاق

و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت
مه می نور می فشاند و سگ بانگ میزند
مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود
آورده اند که دران حین که عتبه این جرات و جسارت نمود رسول صلی الله علیه بروی دعا
فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی خدایا سگی از سگان خود را بر عتبه گماره
ابوطالب که نزد رسول حاضر بود با عتبه گفت که ای برادرزاده من بچه حیله و کدام تدبیر از گرفتاری این دعا
رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده گفت
ای برادرزاده من ترا ازین دعا چه منفعت خواهد رسید و بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود را
ابولهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای حضرت خیر العباد مقرون باجابت
است بنا برین چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت و بعد از اندک فرصتی ابولهب
و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام را تصمیم داده از مکه بیرون آمدند و بعد
از قطع مسافت بمنزلی رسیده نزول کردند راهبی که دران حوالی بسر می برد با ایشان گفت ای معشر
قریش مراسم مددکاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها را بر زبر یکدیگر
نهادند و فراش عتبه را بر بالای آنها انداختند و چون شب آمده عتبه بر فراش خود تکیه کرده
مجموع قافله در گرد رختهای عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیر ژیان بر سر کاروانیان رسیده
یک یک را که در حوالی رخوت خفته بودند بوی کرد و بهیچ کدام متعرض نشده بر بالای رخت جست
و بسر پنجه قدرت شکم عتبه پاره ساخته آن بی باک براه دوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت
شامل حال آن بی سعادت گشت و ذلک هو الخسران المبین نقلست که ابوطالب از آنحضرت
التماس نمود که در شان وی دعای خیر فرماید تا باری سبحانه و تعالی وی را شفایی ارزانی فرماید
آن سرور روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم اشف عمی ابوطالب در همان لحظه ابوطالب از ان مرض
شفا یافت شخصی از اهل شر دران مجلس بود گفت ای محمد این پروردگار که تو عبادت او
می نمایی اطاعت تو می کند رسول صلی الله علیه و آله در جواب وی بر زبان معجز بیان گذرانید
که ای گمراه اگر تو اورا بپرستی هر آینه که ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری کل داشت
بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک را نزد رسول صلی الله علیه
و آله آورده التماس نمود که صحت اورا از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید و دست مبارک
خود را بر سر وی فرود آورده در شان او دعا فرمود فی الحال موی بر سر آن پسر رسته از مرضی
که داشت رهایی یافت و در زمان مسلمه کذاب عورتی پسر بیمار خود را پیش او برده التماس دعا کرد

دست بر سر آن کودک فرود آورد موهای سرش فرو ریخت نقلست که امیر المومنین علی علیه السلام
گفت من در ملازمت رسول صلی الله علیه و آله بودم که جماعتی از قریش نزدیک او آمده گفتند که
ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که هیچ یک از پدران تو این دعوی نکرده و ما حاجتی داریم بتو
اگر بر آورده شود دانیم که تو پیغمبری والا گوییم که تو ساحری و دروغگویی حضرت فرمود که مطلوب شما
چیست گفتند اگر این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت کرد بدرختی که در آن نزدیکی بود
رسول فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادر است اگر این کار کنم شما با او ایمان آورید و بوحدانیت
او گواهی میدهید مشرکان آری گفتند حضرت فرمود که من بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم
که در شما خیر نیست و در میان شما است آنکه در قلیب افکندش یعنی کسی از کشتگان معرکه بدر که در آن
روز بفرموده رسول صلی الله علیه و آله در چاهش انداختند و در میان شما است شخصی که احزاب را بر من جمع
کند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و روز جزا ایمان داری و میدانی
که من رسول خدایم با جمله ریشهای خود از زمین بر آی و نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدای تبارک
و تعالی امیر المومنین علی علیه السلام گوید بدان خدای که محمد را بحق بخلق فرستاده که آن درخت
از بیخ بر آمده متوجه رسول شد با آوازی سخت و حرکتی از وی صادر میشد چون حرکتی بال مرغ تا از حکم
پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده بایستاد و بشاخ بلندترین خود بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی
از شاخهای خود را بر دوش من افکنده و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان
صورت حال بدینسان دیدند گفتند ای محمد بفرما تا یک نیم درخت بجای خود رود و نصفی دیگر اینجا
باند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله اشارت کرد بدرخت که یک نصف او بجای خود شد بنقلی
و صولتی سخت و یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد و دیگر بار التماس کردند که نیمه ایستاده بود بجای
خود رود و نصفی که در موضع خود بود بیاید آنحضرت اشارت فرمود که تا نصف ایستاده برفت
و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله من نخستین مومنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت
آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق نبوت تو و من چون این کلمات بر زبان راندم
مشرکان قریش گفتند که محمد ساحر است و دروغگوی و سبک دست در جادویی و تصدیق او
نکند جز چنین کسی و مقصود ایشان من بودم روایتست که جمعی پیش رسول صلی الله علیه و آله آمده از
شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دور است آنحضرت برخواست و با طایفه
از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت فی الحال آب

آن چاه شیرین شد و امروز آن چاه معذوبست و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند
و این معنی را از اعاظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب ازین سخن آگاه شدند و
از وی مثل این معجزه که شنیده اند طلبیدند و مسیلمه چون آب دهان خود در آن چاه انداخت آب
آن چاه شور شد و مانند بول گشت در بعضی از کتب چنین مسطور است که طایفه از قلت آب
چاه خویش نزد حضرت رسالت پناهی رفته شکایت کردند و آن سرور بر سر چاه تشریف
برده آب دهان معجز بیان خود را در آنجا افکند و چندان آب از آن در فوران آمد و متزاید
گشت که خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که برین صورت اطلاع
داشتند از قلت آب چاه خود نالیدند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس
آنست که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بماست افکنی تا خاطرها از بی آبی فارغ گردد
و مسیلمه التماس ایشان مبذول داشته چون آب دهان پلید خویش بقعر چاه رسانید
آنمقدار آب که در آن قلیب بود براه عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر قطره
آب در آنجا پیدا نشد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از غزوه بنی ثعلبه
بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمده آنحضرت از اصحاب پرسید که هیچ میدانید
که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت خدا و رسول اعلم است حضرت فرمود که
این شتر مرا خبر میدهد که خداوندم مرا کار فرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشت
و اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول با جابر گفت که بهمراهی این شتر
نزد خداوندش برو و او را نزد ما بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم
حضرت گفت او ترا دلالت کند جابر گفت بخدا که من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم
و گفتم کدام یک از شما خداوند این شتر است شخصی گفت منم گفتم رسول الله ترا میطلبد آن شخص
اجابت نموده من و او و شتر متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که
شتر چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله حضرت گفت او را بمن فروش
گفت بی بها از آن تست فرمود که نخواهم مگر بها پس رسول صلی الله علیه و آله آن شتر را بخرید و در
نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی خواستی که بر آن شتر سوار شود بر رخصت حضرت
ختمی پناه بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن جمل روبهمان یافته
بود و بجای صحت آمده روایتست از امیر المومنین علی علیه السلام و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم

از صحابه بزرگوار که مشرکان قریش نزد رسول خدا آمدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان
کن که ماه در آسمان منقسم شود بدو قسم حضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند
که آری آنگاه بانگشت سبابه خویش اشارت بطرف ماه کرده قمر فی الحال بدو نیم شده نصفی
بجای خود و نصفی در پس کوه مختفی شد و حضرت نبوت پناهی در آن حین ندا کرد که ای
فلان و ای فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که کوه حرا در میانه دو شق
در آمد عبده اصنام گشت گفتند که نسبت با سحر کرد و بعضی از آن طایفه گفتند که اگر چنین با جمع
خلق واقع باشد و خلق عالم از دور و نزدیک میزان نظر مشاهده کرده باشند بدانید که محمد
صادق است والا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند و اهل جحود و انکار
شرایط تفحص بجای آورده با ایشان گفتند که فلان ماه شق گردید ملاحظه نمودید همه ادای شهادت
کردند که در آن شب دیدیم که قمر منقسم بدو قسم شد نقلست که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده
بود و بخانه خود می برد که قوت عیال و اطفال سازد در راه ناگاه بگروه انبوه رسیده پرسید
که سبب این اجتماع چیست گفتند که محمد بن عبد الله در منا است و دعوی نبوت میکند اعرابی خود را در میان
جمع افکند و روی توجه بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نمی آورم و
آن سوسمار را در پیش رسول بیفکند و سوسمار گریزان شده حضرت فرمود که ایها الضب اقبل
سوسمار مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبان فصیح و بیان صریح جواب داد که لبیک و
وسعدیک حضرت فرمود که عبادت کرا میکنی گفت خدای را می پرستم که در آسمانست عرش او و در زمین
است سلطنت او و در بحر است قدرت او و در جنت است رحمت او و در دوزخ است عقوبت او
رسول فرمود که من کیستم گفت تو رسول رب العالمین رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان یابد
هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت در
صدق نبوت بعد ازین طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک
عبده و رسوله و ازین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافقت میکند بخدا سوگند یا رسول الله که تا
که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نزد من نبود و اکنون ترا از چشم و گوش و مادر
و پدر و اولاد خویش دوستتر میدارم حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که شکر و سپاس
مر خدای را که ترا راه راست نمود روایت است از ابن عمر که گفت با رسول الله در سفر بودیم و اعرابی در راه پیش
آمده آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که میخواهی بهتر ازین

اعرابی استفسار نمود که آن کدامست حضرت فرمود که آنکه گویی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی نبوت تو گواه کیست فرمود که این
درخت که بر کنار وادیست و چون رسول این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون
آمده متوجه شده زمین میشکافت و میرفت تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد و آن سرور
سه نوبت از درخت ادای شهادت طلب نمود و آن شجره در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله گواهی داده بریده روایت کند که اعرابی از حضرت نبوت پناهی
صلوات الله علیه طلب معجزه کرد فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدا ترا میخواند اعرابی بفرموده
عمل نموده آن درخت میل بجانب آنحضرت کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان گشت
تا نزد پیغمبر رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا این درخت بجای خویش
رود آن شجره باشارت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بر قرار سابق بایستاد و اعرابی
گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم پیغمبر فرمود که کسی را رخصت دادی که سجده مخلوق کند نقلست
که ابا ذر غفاری گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در محلی نشسته بود و ابابکر و عمر و عثمان در ملازمت
بودند آن سرور حقیقت سنگ ریزه از زمین بر گرفته بر کف مبارک خویش نهاد و آن سنگ
ریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آنها برسان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگه سنگ
ریزها بر زمین افکنده ساکت شدند بعد از آن شخصی بر گرفته در کف نهاد ملاحظه آنکه تسبیح گویند هیچ
ظاهر نشد از کف ابابکر گرفته در کف عمر نهاد همچنان تسبیح نمی گفتند و از کف عمر در کف عثمان نهاد
بر همان نهج تسبیح نمیگفتند و در حمد ابو شکور سالمی مسطور است که امیر المومنین علی نیز در آن مجلس
بود سنگ ریزها در کف وی نهاد تسبیح گفتند برین نهج که سبحان الله و الحمد لله بعد از آن ابا ذر بفرمان
رسول سنگ ریزها را در کف خود نهاد هیچ صدای از ایشان ظاهر نشد ابوذر از آن حضرت
سوال کرد که چه سر است که اینها در کف ایشان تسبیح گفت و در کف نیز خاموش اند حضرت مقدس
نبوی فرمود که ای ابوذر شما میخواهید که با علی بن ابی طالب مساوی باشید روایت که ابو جهل
لعنه الله شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل می نمود آن شخص مضطرب گشته در
انجمن قریش حاضر گردید و صورت واقعه با ایشان گفت ایشان بر سبیل استهزا گفتند که با محمد
بگوی تا وجه ترا از ابو جهل بستاند بایع نزد رسول رفت و عجز خود معروض داشت حضرت
اورا همراه خود ساخته بدر خانه ابو جهل رفت ابو جهل از خانه بیرون آمد و عقل از وی زایل شد

گفت اهلا یا ابا القاسم سبب رنجش شدن توجیه آن سرور فرمود که حق این مرد با ورثان
ابوجهل گفت سمعا وطاعة وهمان لحظه بفرموده او عمل نموده قریش از صورت حال آگاه شدند
وتعجب کرده از ابوجهل پرسیدند که چه واقع بود که سخن محمد را بسمع قبول اصغا نمودی جواب داد
که دران زمان بر بالای سر او اژدهایی دیدم که دهن بازکرده اگر ابا نمودمی فی الحال مرا فرو بردی
نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را در وقتی که بنماز مشغول باشد بقتل
رسانند ودرمیان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره و بهنگامی که آن سرور در
میان رکن عراقی ورکن یمانی باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشته خواست که موجب
اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسیده آواز قران خواندن پیغمبر را می شنیدند و او را نمی
دیدند لاجرم خایب وخاسر بازگشته قوم را ازین حال آگاه کردند بعد از آن ابوجهل باتنی چند
بدانجا رفتند وایشان نیز قراءت رسول را شنیده از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه آواز قراءت
آن سرور را از عقب خویش می شنیدند وچون دانستند که عنایت سبحانی وحمایت
ربانی شامل حال خواجه کاینات است متحیر ومایوس بمساکن خویش بازگشتند قال الله تعالی
وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایتست از امیر المومنین
حسن علیه السلام که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود مایل
شد که او را در فلان رودخانه انداختم چه عرب را در جاهلیت داب آن بود که دختر خود را
هلاک میساختند وآن مرد التماس نمود تا رسول دعا کند تا دختر او زنده گردد حضرت اجابت
ملتمسه یکبار رودخانه رفته دختر را بنامی که داشت ندا کرد و فرمود که زنده شو بقدرت خدای تعالی
آن دختر از رودخانه بیرون آمده گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله پیغمبر با او خطاب کرد که پدر
ومادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا بایشان بازدهم دختر جواب داد که مرا حاجت بپدر
ومادر نیست زیراکه خدای خود را بنسبت خویش به از ایشان یافته ام نقلست از نعمان بن بشیر
انصاری که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت واو را برتخت خوابانیده بپوشانیدند
وزنان بگرد او درآمده فغان وفریاد برآوردند ودرین اثنا از میت بگوش او رسید که کسی
گفت خاموش باشید جامه از رویش دور کردند بزبان فصیح وبیان صریح گفت محمد رسول
الله النبی وخاتم النبیین کان ذلک فی ام الکتاب مسطور بعد از آن گفت صدق صدق راست
گفت راست گفت آنگاه اسامی بعضی از اولاد کرام برزبان راند وگفت السلام علیک یا رسول الله

ورحمة الله وبرکاته وبعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت روایت
از عثمان بن حنیف که نابینایی با رسول صلی الله علیه وآله گفت که دعایی فرمای که باری سبحانه
وتعالی دو چشم مرا بمن دهد آن سرور فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار بعد از آن
این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم که پیغمبر خود را که نبی رحمت است بشفیع می آورم ای محمد ترا بشفاعت
نزد پروردگار می برم که حجاب نابینایی از پیش چشم من برداری خدایا شفاعت محمد در حق من
قبول فرمای راوی گوید که نابینا بفرموده رسول صلی الله علیه وآله عمل نموده مقتضی المرام بازگشته
نقلست از قتاده بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول صلی الله علیه وآله گذاردم وحال آنکه
دران شب باران می آمد وبغایت تاریک بود وچون خواستم که بمنزل خویش بازگردم آن
سرور چوبی از درخت خرما بمن داده فرمود که با این چوب ده چراغ در پیش تو افروخته شود و
چون بخانه درآیی سیاهی را ببینی او را بزن تا بیرون رود که شیطانست قتاده گوید که چون
بجانب وثاق خویش روان شدم چنانچه رسول فرموده بود از پیش وپس من جهت چراغ
روشن شد میرفتم تا بخانه رسیدم درانجا شخصی دیدم سیاه باشارت آنحضرت او را بزدم
تا بدر رفت از جمله معجزات وقوف آنحضرت بر اخبار وواقعات وحالات که بعد از وی روی
نموده یکی از انجمله آنست که از قتل اهل بیت خویش خبر داده نسبت با امیر المومنین علی فرمود که
بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد وفرمود که علی بن ابی طالب بخش کننده بهشت و دوزخ
باشد دوستان خود را ببهشت برد ودشمنان خود را بدوزخ فرستد وخوارج با ایشان دشمنی
ورزند دیگر فرمود که مادامی که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نباشد دیگر از جنگ علی مرتضی وزبیر العوام خبر
داد چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت دیگر در زمانی که مسلمانان بخندق کندن
مشغول بودند فرمود که اهل بغی عمار یاسر را بکشند واصحاب معویه او را بکشتند دیگر با عبدالله بن زبیر
گفت وای بر مردمان از دست تو وای بر تو از دست مردمان دیگر در حق امیر المومنین حسن
فرمود که او مهتری باشد که درمیان دو گروه صلح افکند دیگر فرمود که اول کسی که از زنان من بمن
پیوندد آنکس بود که دستش از همه درازتر بود وآن زینب بود که بصدقه دستش از همه درازتر بود دیگر
با ابی بن کعب گفت که بشارت ده به بلندی این امت را وبزرگواری ونصرت وتمکین در زمین
پس هرکه عمل آخرت کند برای دنیا او را آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر
معجزات وباقی قضایا وحالات وعدد ازواج مطهرات وموالی ومتعلقات ومخصوصات

و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات حواله بکتب مبسوط سیرست که افاضل
متقدمین و متاخرین بجمع کردن و ترتیب آنها پرداخته و چون این اوراق گنجایش ایراد مجموع آن
حکایات نداشت شمه از معجزات بر سبیل تیمن و تبرک در مقام ثبت افتاد رجا واثق و وثوق
صادق که ارباب دانش و بینش حمل بر تقصیر این بنده بی بضاعت ننمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا
در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که قلم مشکین رقم تحریر و تسطیر از واقعات و حادثات
ازمنه خلافت و ایالت خلفا پردازد مطموع از واهب بی علت آنکه نعمت توفیق و قوت تحقیق
ارزانی دارد تا این حکایت نیز بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی صورت اختتام
پذیرد و منه العصمة و علیه التکلان

## ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

ائمه اخبار رحمهم الله آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه رخت حیات
از محنت سرای دنیا بفردوس اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع
گشته در کیفیت غسل و محل دفن جسد مطهر و قالب معنبرش با یکدیگر مشورت آغاز کردند درین اثنا
مغیره بن شعبه آمده با عمر الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که احکام سوانح مهام
کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده اند بقصد و اراده آنکه امر ریاست و خلافت را قرار
داده زمام حل و عقد مهام خود در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را
با ابابکر درمیان نهاده تا خللی باوضاع شریعت راه نیابد و رخنه در قصر ملت پدید نیاید هر دو
باتفاق هم آن سرور آفاق را بحال خویش گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند
و ابو عبیده بن الجراح در عقب ایشان روان شده تبیین این احوال و تفصیل این اجمال آنکه چون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه ازین خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت
معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان
بنا بر مقتضی طبیعت بشریت خایف و اندیشه ناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب بصایر اسلام
و اکابر استیلا پذیرفته و نایره حقد و حسد در دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت مولفه
و منافقان بنوعی در گفت و گوی آمدند که در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شده و بهر طرفی مجلسی انعقاد
یافت در مجمعی از مهاجر و انصار ابوالهیثم التیهان که از نقبای اثنی عشر بود بر پای خواسته بیتی
چند برخواند مشعر بآنکه خلود در دار دنیا از جمله محالات است و از مقوله ممتنعات و اکنون که بواسطه
رحلت محمد صلوات الله خللی فاحش در حواس پدید آمده عقولها سهل گشت و دشمنان دین که

گردنهای ایشان نرم شده بود بنا بر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد
در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و سپر منازعت بر دوش در انداخته و هر چند امروز دست
اعدا جز شماتت بمن نرسد اما از فردا باید اندیشید و روی فردا در آینه امروز باید دید و بر سبیل
یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید که اگر کسی از رضا دید قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم
این کار قیام ننماید امت محمد ضایع باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امیدوارم
که علی مرتضی یا ابابکر یا دیگری از ارباب تحقیق متکفل این امر عظیم پردازد و درین اثنا ابوبکر در آن انجمن
حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را صلی الله علیه و آله می پرستید او
بجوار باری سبحانه و تعالی انتقال فرمود و اگر معبود شما رب الارض و السماست وی تعالی و تقدس
مبرا از نقصان و منزه از فناست اکنون دی روز رفت و پریر رفت و روز امروز است و
اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خلل کلی بامر دین و قصر ملت راه یابد و وظیفه آنکه در مشیت
این قضیه مشورت نمایید و بر هر که شایسته تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق فرمایید آنجماعت
جواب گفتند که بشرایط استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه رای ما بر آن قرار یابد بر موقع عرض
گردانید بعد از آن انصار در سقیفه بنی ساعده جمع آمده ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت که حضرت
مقدس نبوی قول او را در امری بمنزله دو گواه بود مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق
و فتق مهام خویش را در کف کفایت یکی از انصار نهند جمهور ایشان گفتند و بالحق نطقت
ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر ازین معنی
سر باز زده و در فضیلت اصحاب هجرت فصلی فرو خوانده و عویم بن ساعده سخن او را تقویت
کرده فی الجمله در ازاء آن طایفه اختلافی پدید آمد و در خلال این احوال ابابکر با عمر و ابوعبیده
جراح در آن انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بسبب عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده
است و طایفه از انصار بگرد وی در آمده میخواستند که با وی بیعت کنند و چون جماعت مهاجر
بسقیفه رسیدند لحظه بنشستند ثابت بن قیس بر پای خواست و در مناقب و فضایل انصار
کلمه چند بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم حکومت مفوض برای یکی ازین طایفه
باشد و ابوبکر در جواب او سخنان درشت گفت یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون
اهل تجربه و ممارسه میدانستند که بودن دو حاکم در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات
عمر خواست که در تکلم آید ابوبکر او را بسکوت اشارت کرده عمر زبان در کام کشید ابوبکر گفت

ای معشر انصار ما بفضایل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله شما که در تشیید قواعد قصر
شریعت و تمهید بساط ملت بتقدیم رسانیده آید فراموش نکرده ام اما قریش را در میان
عرب فضیلتی و شرفت که دیگران را نیست و عرب خود مگر اطاعت و انقیاد هیچکس بر میان نبسته اند
مگر آنکه یکی از قریش متصدی این امر گردد اکنون مناسب چنان مینماید که امارت در میان ما باشد
و وزارت در میان شما از خدای تعالی بترسید و چنان مکنید که اختلافی در اسلام پدید آید و رخنه
بسد شرع شریف راه یابد در خلال این احوال معن بن عدی بر پای خواسته گفت ای زمره مهاجر بخدا
سوگند که شما نزد ما معزز و محترمید از آن می اندیشم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد
عمر گفت که ای گروه انصار شما از رسول نشنیدید که گفت الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم
خلافت و امامت جز بقریش سزاوار نباشد بشر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول
شنیدم و برسبیل یقین میدانم که این مهم بر یکی از ایشان قرار گیرد ابوبکر گفت احسنت و نعم الرجال انت
نیکو گفتی و در معنی با ماس خود سفتی من این کار را بجهت خویش نمی طلبم و وظیفه آنکه یکی ازین دو کس
یعنی عمر بن الخطاب یا ابوعبیده جراح بیعت کنید که مصلحت قوم درین است ایشان گفتند که
کلا و حاشا نشانه امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامت خلافت بر وجنات روزگار
تو باهر یار غار و مصاحب رسول صلی الله علیه و آله تویی ما با وجود فضیلت و منقبت و کبر سن تو چگونه
این امر عظیم را اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شد و قضیه بسر حد
ملال رسید و اکثر یاران بخلافت ابابکر راضی شدند بشیر بن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس
درین بیعت بر من سبقت نگیرد و پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بر دست ابابکر نهاد و
بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسی که با ابابکر بیعت کرد عمر بود و برخی عباد بن
بشیر را گفته اند در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد عباده را ضایع گذاشتی و در تضییع حق او
کوشیدی او این همه از نتیجه حسدی است که نسبت با و داری بشیر جواب داد که من نسبت با پسر عم
خویش درین مقام نباشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بتیغ
شمشیر برد و جمعی از انصار دست حباب گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه
فایده که کار از دست و زمام اختیار از شست شما بیرون رفت و گویا که در فرزندان و اولاد شما می
نگرم که بر درهای سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمی دهند
ابابکر گفت ای حباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متوقع و متصور نیست حباب از راه

خجالت سر در پیش افکنده گفت لا والله تا من و تو در زمره احیا باشیم و در مقام مروت و مرحمت
باشیم لیکن چون نوبت بدیگران رسد احوال برین نسق نماند و تغیر در اطوار و اوضاع
پیدا شود حباب این سخن گفته دم در کشید و مهاجران و قبیله اوس برغبتی تمام با ابابکر بیعت
کردند و گروه خزرج را خجالتی تمام روی نمود زیرا که اراده ایشان چنان بود که مهم خلافت
بر معتدای خزرج سعد بن عباده قرار یابد و روایتی آنکه دران روز ازدحام خلایق در بیعت
بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زندگانی باز داشت و بعضی
گفته اند که او را زنده برداشته بخانه بردند و زمره از ارباب اخبار برانند که سعد مخالفت
جمهور کرده با ابابکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی بار
بتحریک یکی از علمای ملت مقتول گشت در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه وفات یافت انصار اجتماع نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض
بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند دران مجمع بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که
ای معشر انصار مر اسابقه فضیلتی هست که هیچ احدی را از عرب نیست محمد در میان قوم خویش
زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود و آن جماعت ایمان نیاوردند
مگر قلیلی عاقبت باراده خدای عز و علا آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر
شما را سرای هجرت و دار آخرت خویش ساخت و نعمت ایمان بعنایت ملک منان نصیب شما
آمد تا محمد را صلوات الله علیه و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت و محافظت نمودید و در راه
خدای تعالی جان و مال خود در باختید و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا
و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود بواسطه مساعی جمیله شما از
شما راضی بود بنا برین امور امامت و خلافت سزاوار انصار است نه بدیگران انصار گفتند
آنچه بیان کردی عین صدق و محض صواب است و مهتر و بهتر ما تویی و بغیر از تو ما کسی را نمیدانیم
که شایسته امر خلافت باشد و اگر مهاجرین درین باب مضایقه کنند با ایشان گوییم
که از شما امیری و از ما امیری سعد گفت این اول وهن و سستی است که از شما در وجود آید
و چون عمر از صورت واقعه آگاه شده حال با ابابکر در میان نهاده باتفاق یکدیگر برسبیل
تعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند و ابوعبیده جراح با ایشان
موافقت نموده عمر گوید که من با خود کلمه چند مخمر کرده بودم که در ان انجمن بگویم و چون بدان موضع رسیدیم

خواستم که سخن گویم ابابکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه با خود مخمر کرده بودم بی زیاده و نقصان
بیان کرد ما حصل سخن ابابکر اینکه خداوند تبارک و تعالی رسول را بهدایت و ارشاد بما فرستاد
تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی او گواهی دادیم و چون قبایل اعراب بعبادت آلهه متعدده
اشتغال داشتند این معنی بریشان گران آمد که دین آبای خود را ترک دهند و در خلال این
احوال قوم مخالفت کرده تکذیب وی نمودند خداوند سابقین الانعام مهاجرین اولین را بتصدیق او
مخصوص گردانیده تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد وی کردند و از قلت خویش و کثرت مخالفان
نه اندیشیدند و از ایذا و اضرار کفار باکی نداشتند و ایشان اول کسانند که خدای عز و علا را در
زمین پرستیدند و برسول او ایمان آوردند و این جماعت همه اولیا و عشیرت او بودند و سزاوارترین
مردم بامر خلافت بعد از رسول علیه التحیة والسلام این طبقه اند و با این طایفه منازعت نمی نماید
و آنچه گوئید قبول کرده منحرف نباید شد ای گروه انصار ما مساعی جمیله شما میدانیم و آنچه از شما
در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام صادر شده بر همگنان روشن
است وظیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما و بی مشورت شما هیچ مهمی تمشیت
نپذیرد و حباب المنذر ازین معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست خود مدهید
و بحکومت دیگران همداستان مباشید که شما اهل غزا و ارباب استعداد دید و اگر ایشان این صورت
ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و دیگری از ایشان عمر گفت هیهات لا یجتمع اثنان و حباب سخنان خشونت
آمیز گفته عمر نیز جواب درشت در برابر گفته آغاز الام نمود بشیر بن سعد انصاری امر خلافت با ابابکر
وا گذاشته در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر ابابکر بر بالای منبر رفته و خطبه خوانده بیعت عام
واقع شد و دلهای عوام بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفته ذکر طلب امیر المؤمنین
علی علیه السلام بمجلس در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت ابابکر باستصواب
طایفه از اهل رای استدعا نمودند که علی بن ابی طالب در مجلس باشد و چون جناب ولایت
پناه حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محل مناسب نشسته استفسار نمود که سبب
طلب من چیست عمر جواب داد که سبب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول موافقت
نمائی و چنانچه ابابکر را بخلافت قبول کرده بیعت نمودند تو نیز بیعت کنی امیر المؤمنین علی گفت
شما توسل بقرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله جسته انصار را تسکین داده اید و امر خلافت بر ابابکر قرار
گرفت من اکنون همان وسیله میآرم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم که با آنحضرت

اولویت از خدای عز و علا بترسید و بهانه مکنید و انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت
نکنی و بخلاف ابابکر با دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب داد که من
ازین سخن کی اندیشه کنم و تا رمقی از حیات من باشد دست از طلب ندارم و حق خویش
باز ستانم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است
بنابران تو اهلیت و استحقاق این منصب داری بلکه زیاده ازین نیز سزاواری اما اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر ابابکر قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش
و روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای ابو عبیده تو خود را
منسوب حضرت و امین و معتمد میدانی بر خود ببخشای و سخنی که منزدن بصدق نیست مگوی ای عرب
که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگران انتقال یابد قرآن
در خانهای ما نازل شده و معدن علم دین و سنن سید المرسلین مائیم و اوضاع شریعت و
مصالح امت بهتر از دیگران دانیم و بر مقتضی طبیعت عمل منمائید که شما را نقصان دارد بشیر بن سعد
گفت که ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن پیش از عقد بیعت ابابکر بسمع جمع میرسید احتمال
نداشت که دو کس از صحابه با تو دم از مخالفت زندی اما تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد
که ترا میل بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است و بنابر آنکه مبادا
خللی بامر شریعت راه یابد بر ابابکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت ای بشیر تو می پسندی که من کالبد مقدس خواجه کاینات را در خانه گذاشته
و تکفین و تجهیز آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب خلافت و ریاست بشتافتمی ابابکر گفت ای
ابو الحسن اگر مرا معلوم می بود که تو درین امر منازعت می نمائی قبول نمی کردم اکنون که خلایق بیعت
کردند اگر تو موافقت نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی فی الحال بیعت کنی
بتکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای امیر المؤمنین علیه السلام چون این سخن از ابابکر
شنید بیعت ناکرده بازگشت در غنیه مذکور است که چون علی مرتضی استماع کرد که اصحاب بر
بیعت ابابکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه بجز ازار و پیراهن هیچ چیز دیگر بر بدن نداشت
بعد از آن فرستادند تا جامه آنحضرت را بمجلس آوردند و در بعضی از روایات وارد است که ابو سفیان
پیش از بیعت با امیر المؤمنین گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم امر حکومت را متعهد گردد و
بخدا سوگند که اگر تو خواهی که این وادی را از سوار و پیاده مملو گردانم امیر المؤمنین علیه السلام گفت که

گر ای ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می‌انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث
کنی شما ابابکر را شایسته این کار دیده‌اند گویند که چون ابابکر و عمر را معلوم شد که ابوسفیان را
داعیه مخالفت پسر او یزید را بامارت شام نوید دادند ابوسفیان که این صورت را معلوم
کرد ترک منازعت و مخالفت کرده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال
چنین آمده که در آن زمان که امیرالمومنین در بیعت ابابکر توقف و تاخیری نمود ابابکر نامه نوشت مضمون
آنکه از ابابکر خلیفه رسول خدا بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستی که مسلمانان با من بیعت
کرده بحکومت و امارت ما راضی شده تو با ایشان موافقت نمای امیرالمومنین علیه السلام در جواب
نوشت که مکتوبی که بمن نوشته بودی و در آنجا ذکر کرده که مسلمانان با من بیعت کرده‌اند و بحکومت
من راضی شده حال آنکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده‌ام و تصدیق رسول
کرده و من خدا را گواه میخواهم و بخلافت تو راضی نیستم هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته‌اند که بریده بن الحصیب
سلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بر در سرای امیرالمومنین علی نصب کرد عمر
برین وقوف یافته با او خطاب فرمود که خلق بر ابابکر بیعت کرده‌اند تو چرا مخالفت میکنی جواب داد که
ما بغیر از صاحب این بیعت نمی‌کنیم با دیگری بعد از آن صحابه جمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر
شد از وی استفسار نمودند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند بریده جواب داد که
صورت حال با تو بگویم که نوبتی رسول صلی الله علیه و آله مرا و خالد را با طایفه در ملازمت حضرت علی
مرتضی بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ فردی را از قرب علی دشمن‌تر و هیچ کس
را از فراق علی دوست‌تر نمیداشتم و چون از آن سفر باز گشتم اول بخدمت حضرت رسول شتافتم
آن سرور فرمود که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کدورتی که از امیرالمومنین در دل داشتم غیبت
گونه کردم از سخن من تغیری در بشره آن حضرت پیدا شده فرمود که یا بریده لتقع فی رجل انه اولی
الناس بکم بعدی چون این حدیث بر زبان معجز بیان آنحضرت جاری گشت گفتم یا رسول الله بخدا باز
گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در شان من دعای خیر فرمایی
و طلب آمرزش کنی آنحضرت فرمود که تا امیرالمومنین بیاید ناگاه علی بن ابی طالب بیامد و در گوشه
مسجد بنشست و باصلاح نعلین خود مشغول گشت معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا کن که امیرالمومنین
آمد حضرت فرمود که یا صاحب النعلین بریده جاء یقع فیک و یذکر انه و غر صدره علیک وقد قلت له انک
تقع فی رجل هو اولی الناس بکم بعدی وقد سئلنی ان استغفر له واستغفر له بریده گوید که بعد ازین سخن رسول



صلی الله علیه و آله و سلم جهت من استغفار کرد و امیرالمومنین علی نیز جهت من آمرزش
طلبید و بمنزل خویش باز گشت گویند که بریده در حرب جمل و صفین ملازم امیرالمومنین علی
علیه السلام بود

## ذکر رفتن اسامه بحدود شام و آن طرف

چون امر خلافت بر ابابکر قرار گرفت گفت تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه
تخلف ننماید و هر که را رسول صلی الله علیه و آله نامزد فرموده بود که با اسامه برود باید که در همراهی
اسامه تاخیر و توقیف روا ندارند و بعضی از ارباب رای و کیاست با ابابکر گفتند که معظم لشکر
اسلام این جماعت‌اند که میخواهی که همراه اسامه بغزا روند اکنون خوف مشروع میشود که قبایل عرب و فرقه
یهود که در حوالی مدینه‌اند در مقام ارتداد و مخالفت اندیشند و اگر از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه
یابد اگر روزی چند این مهم در تاخیر و تعویق ماند بصواب نزدیکتر باشد ابابکر جواب داد که اگر سباع
ضاره در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند که من او را خواهم فرستاد نقلست که طایفه از انصار
با عمر گفتند که از خلیفه یعنی ابابکر التماس نمای که تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم را در کف
اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از همه بزرگتر باشد و بسبب تجربه از همه بیشتر بود و
تمشیت می‌پذیرد عمر این سخن را با ابابکر رسانید ابابکر لحیه عمر را بدست گرفته گفت مادر بر حال تو
بگرید یا ابن الخطاب رسول صلی الله علیه و آله این منصب را باو داده و تو اکنون میگویی که او را
عزل کن القصه ابابکر گفت تا اسامه بمقصد شتابد و اسامه بموجب فرموده بر راحله نشسته
روی توجه بدیار شام نهاد ابابکر مشایعه اسامه پیاده قدم در راه نهاده اسامه هر چند التماس
نمود که ابابکر سوار گردد یا او را رخصت فرماید که پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را
وصیت نمود که خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند طفلان و پیران و زنان را نکشند و اشجار
مثمره را قطع ننمایند و رهابین را که در کنایس و صوامع بعبادت خدای تعالی اشتغال داشته
باشند تعرض نرسانند ابابکر نخست بقبایل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند
قولی آنست که اسامه درین سفر بدان موضع رفت که پدرش را زیر کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام
کشید و روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان را ندید و بسلامت مراجعت نموده بعد
از چهل روز بمدینه رسید نقلست که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه ارباب
عناد و شقاق را تصور آن بود که اهل اسلام قوت و شوکتی ندارند که لشکر کشند و آن زمان اسامه
بدفع ایشان می‌پرداخت چون بمسامع الجماعت رسید که اسامه با چنان لشکری قوی از مدینه بیرون

رفت رعب وخوفی برخاطر همه استیلا یافت مسلمانان حیا بهار گرفتند وبصحت پیوسته که از لشکر اسامه کسی تخلف ننمود
مگر عمر و این صورت بواسطه آن بود که در حین وداع ابابکر با او گفت که در سوانح مهمات مارا بحضور عمر احتیاج است
اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد اسامه ملتمس ابابکر مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود

**ذکر اسود عنسی وکشته شدن او بدست فیروز**

چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع
مسلمان شدند و اسود عنسی که یکی از جمله بزرگان آن دیار بود چون باذان پس چنان خواهید حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه جمعی را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط وحکومت پردازد
تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران در قبضه اقتدار عمرو بن حزام نهاد و خالد بن سعید بن العاص را بموضعی که میان
نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و ریاست وحکومت صنعا را که دار
الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض فرمود و ابوموسی را بامارت مآرب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر اموال
حضرموت استیلا داد و همچنین بعضی از مواضع بعکاشه ابن ثور ومهاجر بن ابی امیه وطاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی
ابن منیه را بر مجموع لشکریان سپهسالار گردانید معاذ بن جبل را جهة تعلیم مسایل شرعیه واحکام اسلام بدان دیار فرستاد
ومجموع این طایفه بدانچه مامور شده بودند قیام نمودند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در اواخر ایام
حیواة در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بود بعیهله بن کعب واو را ذوالخمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی
نبوت کرد واو کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی تمام داشت و آن شعبده چندان عجایب وغرایب بود که
طایفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آورده تصدیق نبوت او کردند وقیس بن سعد یغوث که یکی از عظمای آن دیار بود
از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود و درین اثنا اسود بهفتصد سوار نامدار از کهف حنان که مسکن او بود
بمحاربه شهر بن باذان از جهه همت ساخته روی بصنعا نهاد و شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه
اسود گشت وبعد از تلاقی فریقین وتسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت برآوردند و باد
ظفر بامر خالق خیر وشر بر سپاه اسود وزیده شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت
یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام با شخص دیگر که داذویه نام
داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد ونقلست که عمرو بن معدی کرب پیش ازین بحضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمده ایمان آورده بود توقع آن داشت که آنحضرت حکومت زبید را بوی دهد وچون آنسرور
زمام ریاست زبید را در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده بوطن خویش مراجعت نمود وچون اسود عنسی دعوی نبوت
کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت ومهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر ولایت یمن استیلا یافت واز این
جهت بیم وخوف بر ضمایر اهل اسلام مستولی گشته متفرق شدند از امرای اسلام عمرو وخالد بمدینه رفتند ومهاجر



ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع گشتند وچون پرتو این خبر بر شکاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه بامرای خویش نامه نوشت وایشان را بر جنگ آن مدعی تحریص فرمود واز این نامه
اهل اسلام قوی دل ومستظهر گشتند ومعاذ بن جبل که از وهم اسود مختفی شده بود بجهه قتل آن ملعون از سر جد
واجتهاد مشغول شده آورده اند که دران اوان قیس بن عبد یغوث وفیروز وداذویه که اسود بر ایشان اعتمادی داشت
بنا بر کلمات قبیح او آزرده بودند چون نامه اشرف حضرت رسول صلی الله علیه وآله بامرا وعمال رسید این سه کس بر قتل
اسود متجهت شده فرصت میطلبیدند وکسانی را که بر جانب ایشان وثوقی داشتند با خود همداستان گردانیدند تا او را
از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی باو میرسانید وچون اسود برین اطلاع یافت
قیس را در خلوت طلبیده با او گفت که تو وجمعی دیگر در کشتن من اتفاق نموده اید و زود باشد که وبال این امر بر روزگار
شما واصل گردد وقیس بحیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقعست وبعد از ان از پیش اسود بیرون آمده بیاران
گفت که اسود چنین وچنین گفت ومارا از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بما رساند در خلال این
احوال مکتوب عامر بن شهر بن ذی الکلاع وغیرهما از عظمای آنجا بامرای خاطر آزرده رسید مضمون آنکه شما در قلع
وقمع اسود مساعی جمیله بظهور رسانید که ما در معاونت ونصرت شما ثابت قدمیم فیروز گوید که بعد از آنکه جمعی در قتل
اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه او که دختر عم من بود ومسلمان ونیکو اعتقاد بود رفتم ودر باب قتل او سخن
گفتم آن مؤمنه گفت که من شخصی ازین بدتر ندیده ام شب همه شب شراب میخورد وبا شست در جواب نمیباشد و
غسل جنابت بجای نمی آرد اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بیایید ومن غلامی تعیین
کنم که شما را معلوم شود که اسود شب در کدام خانه میباشد وبنابر آنکه از امرا ومخصوصان متوهم است قصر او از
پاسبانان بیشمار مملو ومشحون است وطیفه آنکه بیایید ودیوار خانه که شب در آنجا میباشد سوراخ نمایید وبر سر
او شبیخون آرید ومهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من وداذویه وقیس ابن عبد یغوث بموضعی که
معین شده بود رفتیم ودیوار خانه را سوراخ کردیم ودانستیم که این کار کیست آخر با قیس گفتم که این کار تست
جواب داد که مرا در وقت قتال دغدغه پیدا میشود وشاید که اسود بیدار گردد وسعی ما ضایع شود چون از رفقای خود نومید
گشتم بالضروره بخانه در آمدم اسود را در خواب یافتم زن او اشاره بجانب اسود کرد واز دهشتی که بر من مستولی شده بود
شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم که باز گردم وشمشیر را بیاورم باز اندیشیدم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود
بیدار گردد واز نیل مقصود محروم مانم ومن مردی بودم قوی هیکل سر ودستش را گرفتم وچنان گردنش را تاب دادم که
بشکست واسود دران محل میغرید وبانگ عظیم میکرد وپاسبانان آواز نامبارکش را شنیدند واضطراب کردند و
بر در خانه مجتمع گشته از زن او پرسیدند که پیغمبر مارا چه میشود زن جواب داد که هنگام نزول وحی است از ثقل

آن میناید فیروز گوید که قیس بعد از ان بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته
باستراحت مشغول گشتیم چون صباح گشت بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند
سلاحها برگرفته بجانب ما روان شدند ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم چون سر سردار خود را بریده دیدند
پراکنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام به پشت شمشیر مستظهر و قوی گشت معاذ بن جبل
و سایر اعیان ملت محمدی صلوات الله علیه که در کوهها پنهان شده بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم نزد ابابکر
فرستادیم گویند که مدت استیلای اسود بر ولایت یمن سه ماه پیش نبود و اول ردتی که در اسلام واقع شده آن
ملعون بود ذکر سایر اهل ارتداد و شرح بعضی از قضایا ارباب تاریخ رحمهم الله آورده اند که چون کار خلافت بر ابابکر
قرار گرفت در مجمع خاص بعد از حکایات بسیار بر منبر رفت و گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که
عهده ایالت شما در گردن من ثابت و لازم شد اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت یابید بهمت مرا نصرت
کنید و اگر بر سبیل سهو و نسیان از من امری صادر گردد مرا آگاه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن
امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیفترین مردمان نزد من قوی است تا داد او بستانم و مخفی نماند که
هیچ قومی در مقابله اهل خلاف اهمال و تکاهل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار باشند و هیچ طایفه بر نفع فساد و جرأت دلیری
ننمایند که نه بحوادث زمان و بلای دوران گرفتار شوند و تا من در طاعت فرمان بردار جهان و جهانیانم تمام
انقیاد و طاعت من بجای آرید و اگر بر خلاف حکم ایزدی امری از من صدور یابد شما نیز از متابعت و مطاوعت
من تخلف نمائید والسلام چون ابابکر از خطبه فارغ شد از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت نمود و از سر جد و
اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال نمود و بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب دیار عرب خبرها متواتر رسید که
طایفه از اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره حقوق
بیت المال را در توقف داشتند و گروهی ترک آسایش اختیار نموده صوم و صلوات ترک داشتند طلحه ابن خویلد
اسدی دعوی پیغمبری کرده بنی اسد متابعت وی کردند و مسیلمه کذاب در یمامه نیز دعوی نبوت میکرد و
مجموع آنها بار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشته اند و جمعی کثیر بدعوی باطل سجاح که عورتی بود ساکن در
موصل فریفته گشته او را بعمر خود دانسته اند فرقه از کرامان در خدمت سجاح گروه عصیان و ارتداد بجهت همت
ساخته بودند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر ایشان بطول دارد پای از دایره
متابعت بیرون نهادند اگر کمیت قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع و قضایا نهد بتطویل می انجامد لاجرم بعضی از آنها
را که طی کرده در اختصار بعضی از آنها کوشیده بر مقتضای خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه چون اخبار ردت اهالی
دیار عرب بگوش ابابکر رسید بتمشیت کار خود در امر مقصور بهمت بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد
مبارزان صف شکن و دلیران رزم دان ارسال نماید تا جماعت حمله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد حکم

بتجدید استحکام یابد و از جمله سپهسالاران که جهت دفع مرتدان نامزد فرمود یکی خالد ولید بود که
او را با سه هزار کس بجنگ طلحه ابن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد ذکر توجه خالد بن
الولید بحرب طلحه خویلد و شرح کشته شدن سلمه بن مالک چون اسامه بن زید از حدود شام مسرور و کامکار
بازگشت و صدقات بعضی از قبایل عرب و غیره که در اوایل دم از مخالفت میزدند باهل اسلام
واصل گشت ابوبکر در مبدأ سال دوازدهم از هجرت تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده بر عزم قتال
طلحه ابن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی القصه که از آنجا تا مدینه یک مرحله است رسید حضرت
امیر المومنین علیه السلام بنابر مصلحت وقت گفت که خود از سر این عزیمت درگذشته
دیگری را بجنگ طلحه نامزد باید کرد و چون ابابکر دانست که سخن ارباب تحقیق بصواب مقرون است
زمام قتال در کف کفایت خالد نهاده چون بمدینه مراجعه نمود خالد با مردان مرد رزم آزمای روی
توجه بجنگ طلحه آورد و در آن اوان در حوالی بزاخه که آبی است از آبهای بنی اسد فرود آمده بود و
موضع را لشکرگاه ساخته و این طلحه در ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان آورده بود
و بشرف صحبت آن سرور مشرف گشته گویند که چون طلحه در زمان حضرت صلی الله علیه و آله
از مدینه بقبیله خود باز گشت شیوه ردت و جهه همت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از
نماز و روزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنابر تن آسانی و تسویلات شیطانی مجموع
بنی اسد برسالت وی اقرار کردند و عیینه بن حصین با بنی فزاره و عمرو بن معدیکرب با جمعی از
از مرتدان عرب با وی پیوستند و بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شده بالجمله
چون خالد بن ولید بمعسکر طلحه نزدیک رسید عکاشه بن محصن اسدی و ثابت ابن ارقم که از
کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مرتدان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب
لشکرگاه طلحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلحه را با برادرش سلمه که از معسکر خویش
بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند عکاشه و ثابت دو چار خوردند سلمه بر ثابت حمله
آورده بی توقف او را شهید کرد و طلحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند طلحه از ستیز و آویز
عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید سلمه مدد کاری برادر نموده و او نیز شربت شهادت چشانید
و بلشکرگاه باز گشت چون سپاه اسلام بقتلگاه عکاشه و ثابت رسیدند ایشان را کشته دیدند
بغایت اندوهناک و ملول گشته و بجز رضا و تسلیم چاره ندیدند و چون مسافت میان فریقین
سمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزدیک طلحه رسولان فرستاد و او را نصیحت فرمود که

از مقام مخالفت برخواسته از سر دعوی پیغمبری درگذر اما ع در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ۞ چون خالد از
طلحه مایوس شد بتسویهٔ صفوف قیام نموده میمنه را بوجود عدی حاتم طایی زینت داده میسره را بابیه زید الخیل
مفوض کرد اینده خود در قلب بایستاد و خواص طلحه با قبایل اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف
کشیدند و خود پردهٔ بر سر انداخته در موضعی بنشست و بسپاه چنان مینمود که انتظار نزول وحی و آمدن جبرئیل
می برم و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند ع خروش سواران و گرد سپاه ۞ بپوشید رخسار
خورشید و ماه عیینة بن حصین با هفتصد کس از بنی فزاره در برابر لشکر خالد آمده هر چند کوشش نمودند مفید نیفتاد
و چون شوکت لشکر اسلام مشاهده نمودند ترک جنگ کرده نزد طلحه آمده ازوی پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه
طلحه جواب داد که هنوز نیامده است عیینه طوعا و کرها باز روی بمحاربت نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر
پیش طلحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلحه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوسته بقتال اشتغال نمود و چون
از ستیز داوری عاجز گشت باز معاودت نموده از طلحه پرسید که جبرئیل آمده طلحه گفت آری گفت چه خبر آورده
جواب داد که جبرئیل میگوید ان لک رحا کرحاه وحدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده
که امید تو با امید خالد هم دوش نشود میان شما حالتی است که ترا فراموش نگردد عیینه که این سخن از طلحه شنید گفت
نجد اسو کند که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود آورده
گفت ای بنی فزاره قدم در بادیهٔ هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغگویست عیینه این سخن گفته با جمیع
بنی فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه لشکر اسلام را مشاهده کرد از
کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلحه درین وقت ازوی پرسید که بکجا میروی عیینه گفت که نوبت ما بنهایت
رسید اکنون جبرئیل را بگو که دست از آستین محاربه و قتال بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره
منهزم گشتند خالد بن الولید بیکحمله صف بنی اسد و غطفان را از هم شکافته ایشان نیز فرار بر قرار اختیار نمودند طلحه
چون دید که باد ظفر و نصرت بر لشکر خالد وزیدن گرفت آن مدبر با زن خود بر راحلهٔ تیزرو نشسته واز معرکه
بیرون رفته و خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفهٔ از مرتدان که در حین ارتداد جمعی از اسلامیان
شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمیع غنایم و اغنام فرمان داد و چون ازین
مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آنرا وادی الاحزاب گویند بایشان رسیده بار دیگر
نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده خاطر بر فرار قرار
دادند و عیینة بن حصین را که ذکر او چند نوبت گذشته و قرة بن سلمه که او نیز از جملهٔ سرداران اهل ارتداد بود
اسیر و دستگیر شدند و طلحه جان بتک پای بیرون برده و بدیار شام در آمده روی التجا بملوک آن مملکت آورده

اخرالامر

اخرالامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمرهٔ اهل اسلام انتظام یافت و
چون خالد بن الولید خاطر از کار طلحه فارغ ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید
بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بر شتری برهنه بشهر در آوردند چون چشم ابابکر بر آن دو
شخص افتاد زبان ملامت بر ایشان دراز کرد و ایشان در مقام اعتذار در آمده ابابکر
توبه هر دو را قبول کرده از سر جرایم و سیئات ایشان درگذشت در بعضی تواریخ مذکور است
که خالد بن الولید نخست بجنگ سجاح که یکی از مرتدان ناپاک و مقهوران بی باک بود متوجه
شد و چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت باستیصال طلحه و اتباع او پرداخت
قصه جرم سجاح و گرفتار شدن و سوختن او بر دست ابابکر در بعضی از کتب مذکور و مسطور است
والسلام نقلست که بعد از خروج طلحه سلمی بنت مالک بن حذیفة بن بدر را هوس حکومت
و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و در زمان حیات حضرت نبوی صلوات الله و
سلامه علیه بدار البوار شتافت سلمی مرتد شد و میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و
هوازن و سلیم و زبیدی و طی متابعت او نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر خالد بن الولید
تافت با لشکری جرار که در ظل رایت او بودند عنان عزیمت بجانب سلمی منعطف گردانید
و سلمی ازین معنی خبر یافته بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بعد از تقارب فئتین و
تلاقی فریقین از جانبین بتسویهٔ صفوف مشغول گشتند و دران روز نایرهٔ قتال بنوعی اشتعال
پذیرفت که فلک اثیر در جنب آن حکم کرهٔ زمهریر گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام
مخالفان روی بانهزام نهادند و جمعی از میان آن دایره گرد از گرد شتری که سلمی بر آن سوار
بود گرفتند عاقبت شتر را پی کرده بدار القرار فرستادند این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات
دیگر گشت

## ذکر خروج سجاح و رفتن او بیمامه و کیفیت اختلاط او با مسیلمه کذاب

سجاح زنی بود نصرانی در کمال فصاحت و بنا بر حب ریاست پیوسته تمنای آن داشت که دعوی
نبوت و رسالت کند اما تا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در قید حیوة بود این معنی
ازوی سر بر نزد و چون آن سرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلی خرامید سجاح دعوی پیغمبری
کرد و سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماویست و مجموع بنی ثعلب که وی از آن قبیله
بود درین دعوی او را تصدیق کردند و سجاح متابعان خود را بصوم و صلوة و صدقه و زکوة امر فرمود
و گوشت و شراب بر ایشان حرام گردانید و چون کارش بواسطهٔ متابعت بنی ثعلبه فی

بالجمله قوتی یافت باکثر قبایل عرب نامها نوشته بکیش خویش دعوت کرد و جمعی کثیر او را
درین قول تصدیق نمودند بخدمتش کمر بستند و چون مهم او قوی شد بمالک ابن نویره که رئیس
بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت مکتوبی در قلم آورده او را بمتابعت خود خواند و مالک
از غایت سخافت رای و قلت اسلام با سجاح همداستان گشته مرتد گشت اما چند
سجاح سعی نمود که سر در حیز متابعت آورد مفید نیفتاد و بعضی از سروران عرب در ظل رایت او مجتمع
گشته معروض داشت که مخالفان ما بسیار اند دفع آن فرقه وجهه همت سازیم سجاح کلمه مسجع بر ایشان
خواند که این کلام از آسمان نازل شده است و آن آیات مبنی بود بر آنکه اول بحرب بنی رباب
و انتهاب اموال ایشان باید پرداخت و دارایی لشکر ضلال بر رای ناصواب سجاح قرار یافته
متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهاده اکثر مردم آن جماعت بقتل رسانیدند بعد از
فراغ و بهجت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که ما مرتکب امری عظیم شده ایم
و مخالفان بسیار داریم صواب چنانست که بمحاربهٔ متابعان محمد و قلع و قمع لشکر ابابکر پردازیم
و چون این امر خطیر منتهی شود و سایر اعراب طوعا و کرها انقیاد نمایند سجاح جواب داد که انتظار وحی میکشم
و در همان شب کلمه چند مسجع بر هم بافت مشعر بر آنکه اول بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد و
علی الصباح آنچه شب ساخته و پرداخته بود بر سروران سپاه خواند و باتفاق روی توجه بجانب یمامه آوردند
و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابی جهل با طایفهٔ از مسلمانان بامر ابابکر جهت دفع مسیلمه کذاب
متوجه یمامه شده بودند و خالد ابن الولید نیز بفرمودهٔ ابابکر داعیه آن داشت که با ایشان ملحق شود ناگاه خبر
لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسید و مصلحت در توقف دید شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال را معلوم کرده
بمدینه مراجعت نمودند تا کار آن زن دروغ زن و مسیلمه کذاب بکجا منتهی شود و چون مسیلمه کذاب شنید که سجاح
با لشکری گران متوجه او است طایفهٔ از مخصوصان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض
او را معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون به پای تخت سجاح رسیدند مضمون رسالت بیان کردند
سجاح گفت خداوند عز و علا بمن وحی فرستاده است و مرا بقتال شما مامور ساخته بعد از آن کلمات بر ایشان
خوانده رخصت انصراف داد و رسولان بر فور بازگشتند و بعد از قطع مسافت بیمامه رسیدند و آنچه از سجاح
شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه دانست که سجاح مانند او در دعوی نبوت کاذبست اما چون
خوفی از لشکر اسلام بر خاطر نامبارکش استیلا داشت قدم در عالم تغافل و تساهل نهاده صلاح در آن دید که
با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز و علا نصف ارض را

بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل
کنی خداوند عز اسمه آن نصف را که بقریش داده بتو کرامت فرماید و حالا بنا بر آنکه وحی آسمانی بر تو
نازل میشود و چاره جز انقیاد نیست و چون رسولان من بشرف مجلس تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص
خویش متوجه جانب ما شوی تا گفتار ترا بسمع رضا اصغا نمایم و از آن لب شیرین بتکلم یک سخن گوش نشنوم
تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود و چون رسولان مسیلمه بلشکر سجاح رسیده با او ملاقات کردند دربارهٔ
ایشان اکرام و احسان بسیار مبذول داشته گفت خداوند عالم جل ذکره در شان شما بمن
وحی فرستاده است و شما را ستایش نموده آنگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون
حسن طلعت و زیبایی چهره و لطف گفتار ایشان را مشاهده کردی در بارهٔ آن جماعت گفتی که
نه زنان جمع میشوند و نه خمر می آشامند ولیکن گروه نیکوکاران اند که پروردگار خویش را عبادت
میکنند و روزه میدارند و ایشان در مدت حیات بوجه احسن زندگانی میکنند و پادشاه آسمان را
زیارت می نمایند خدای تعالی گواه حال شماست و میداند آنچه در دلهای شماست و فهم میکند آنچه در سینه های
شماست و سخنان سجاح که در شان رسولان مسیلمه گفته بود اینست لا النساء یاتون و لا الخمر یشربون
بنا بر آنکه مسیلمه خمر را بر خود و قوم خود حرام کرده مبالغه داشت که مردان با زنان خویش یکبار بیش
مجامعت ننمایند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسیلمه گفته بود که حکم الهی چنانست که زمرهٔ عباد
بعد از وقوع ولد با ازواج خویش مباشرت نکنند و بالجمله چون رسل از پیش سجاح بازگشتند
و سخنان او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان
خویش گفت خدای تعالی در وصف شما بمن سورهٔ فرستاده است و آن کلمات خبیثه را
که در وصف فرستادگان تلقین کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتعجیل تمام با ده کس از خواص اصحاب
خویش توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازهٔ قدوم او نزدیک رسید مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود
خیمه زدند و خود از حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه رفتند و حدیث گذرانیدند سجاح از مسیلمه استفسار نمود
که خدای تعالی درین اوان هیچ آیتی نفرستاده است گفت فرستاده سجاح گفت آنرا بخوان
جواب داد که حق عز و علا فرموده که الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و
حشا بعد از ین گفت پروردگار تو خبر فرستاده مسیلمه کلمات سجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج
مردان بود با زنان بر وی خواند و سجاح آن کلمات را بر طبق مدعای خود یافته گفت و الله تو مرسلی
و چون مسیلمه میل سجاح را بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته رغبتش بمواصلت او شد

لاجرم حجاب حیا از میان برداشته گفت هر دو پیغمبریم و در مرتبه نبوت برابر چه شود اگر از سر مضایقه
برخیزی و با من چون شیر و شکر درآمیزی و در حبالهٔ نکاح من درآیی و زمام اختیار در کف اقتدار
من نهی و چون سجاح مسیلمه را مردی نازک اندام و شهوت انگیز یافت مضمون این حال را بر زبان
گذرانید ❁ بر یار دارم امشب نوکار دارم امشب ❁ تن نازنین خود را بتوی سپارم امشب
اما چندان صبر کنم وحی الهی نازل شود و چون شهوت مسیلمه قوت تمام یافته فی الحال اضطراب آغاز
سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است و بعد از لحظه سجع چند که طبیعتش فراهم آورده بود در آنجا
تصریح جماع کرده بروی خواند و در آخر آن این کلمه مذکور بود که ان شئت باجمع سجاح بل باجمع
سجاح بل باجمع. سجاح و در همان دم بهم از بوس و کنار بهره‌مند از رسیدند در آن سه شبانروز که سجاح
در حدیقه الرحمن که آخر الامر بحدیقه الموت موسوم گشت با مسیلمه بود مسیلمه داد مردی و مردانگی بداد و بعد از
انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت نموده بقوم خود پیوست و رؤسای عرب مثل
مالک ابن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب وغیره که در آن لشکرگاه بودند از وی استفسار
نمودند سجاح جواب داد که او را همچون پیغمبر دیدم و بحکم الهی با او ازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو
چه بود گفت هیچ گفتند که عیبی تمام باشد که چون تو زنی بی مهر شوهر کند اکنون همانا بازگرد تا مسیلمه
مهر ترا مقرر سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید
مسیلمه فرمان داد تا در حصار را دربستند و بنفس شوم خود بر بالای دروازه آمد از سجاح سؤال کرد که سبب
آمدن تو چیست سجاح صورت حال را بیان کرده مسیلمه پرسید که مؤذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه
گفت او را بخوان و چون مؤذن حاضر گشت مسیلمه فرمود که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای
نماز بامداد و نماز خفتن که در ادای آن با محمد موافق است از شما برداشت و سجاح از یمامه معاودت نموده
بسپاه خود ملحق شد و در همان موضع چند روزی رحل اقامت انداخت تا مسیلمه توهم نموده نصف
خرمای یمامه را برسم مهر تسلیم او نمود در تواریخ مسطور است که چون شرف اتصال و خلوت صحیحه سجاح و
مسیلمه کذاب رؤسای قبایل عرب را که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد عطارد بن حاجب گفت
امست نبیتنا انثی نطیف بها و اصبحت انبیاء الناس ذکرانا بالجمله مجموع ایشان پریشان شدند
و از کرده خود پشیمان گشتند و با هم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده متابعت
این زن را قبول کردیم و او را بحصار یمامه آوردیم تا مسیلمه با او مجامعت کرد اکنون تدارک این کار
چون کنیم و بکدام روی و چه عذر با خالد ملاقات کنیم و بکدام جرأت و جلادت سپر مخالفت ادا

برکشیم ❁ با تو نشستن بکدام آب روی ❁ ور ز تو گریزیم بچه رو آنگه رؤسای عرب بعد از تقدیم
امر مشاورت از لشکرگاه سجاح بیرون آمده متفرق گشتند و بقبایل خود آمده در منازل خویش آرام
گرفتند و در باب اعتذار متابعت با بوبکر نامها نوشتند و سجاح چون حال برین منوال دید با جماعه
از خواص خویش که از موصل بادیه بیرون آمده بودند عنان عزیمت بهمان جانب تافت و در بعضی
از روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان محلی گشته در زمرهٔ اهل اسلام انتظام یافت

## ذکر مالک ابن نویره

مالک ابن نویره که ریاست طایفه از
اعراب تعلق با و میداشت از جمله احباب عمر ابن الخطاب بود و منکوحه داشت که لطافت خد
و رشا شهرهٔ آفاق بود مالک ابن نویره بعد از فراق از سجاح در مواضع بطاح موقوف شد تا آنکه
ایام حیات او منقضی شد تفصیل این اجمال آنکه ابابکر در حین وداع خالد را گفته بود که جاسوسان بقبایل
عرب فرستد و از هر قبیله که بانگ نماز بشنوند حکم باسلام آن قبیله کرده متعرض نرسانند و اگر
بانگ نماز نشنوند ایشان را باسلام و ادای زکوة دعوت فرمایند اگر قبول فرمایند فبها و الا اموال
آن جماعت را در حیطه تصرف آورده تیغ تیز بر ایشان حاکم سازد و چون خالد ابن الولید استماع
نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خویش بازگشتند بنابر وصیت ابابکر
باطراف و جوانب عرب جاسوسان فرستاد تا از کماهی حالات او را صاحب وقوف سازند و جمعی را
که بجانب قبیله و قوم مالک ابن نویره فرستاده بود تا در صورت کفر و اسلام ایشان اعلام نمایند
بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت کردند و بعضی از اهل التجسس و التفحص چنان معروض داشتند که
از قبیله مالک اذان بسمع نرسید و ابوقتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من بانگ
نماز در میان ایشان شنیدم و چون مالک ابن نویره با خالد ملاقات کرد خالد وی را پیش خود نشانده
و با وی در تکلم آمد در اثنای سخن گفتن هر لحظه بر خاطر خالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک
بتقریبی چون سخن از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روایت کردی گفتی که قال صاحبکم کذا
و کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر برآورد و گفت ای سگ نمیدانی که محمد
صلوات الله و سلامه علیه مرد ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او در مجلس بشمشیر خونریز از
بدن جدا کردند و در بعضی از تواریخ معتبره چنان مسطور است که چون مالک ابن نویره و قوم او را گرفته
بلشکرگاه خالد آوردند خالد فرمود تا ایشان را محفوظ و مضبوط دارند و چون شب درآمد سحاب برودت
تا سقوط که بران استیلا یافته خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کنند که نگاه بانان

نوعی کنند که اسیران از شرما متضرر نکردند و بر مقتضی از اراد شیتاً نمی کنانه نه اکنند بعبارتی که
آن عبارت در لغت بنی کنانه عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که غالبا از بنی کنانه بودند
سحر منادی داشتند و دست بقایه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند خالد ابن الولید منکوحه مالک
او را در حباله نکاح آورده و در تاریخ اعثم کوفی قتل مالک و تبع او بر وجهی دیگر مذکور است بالجمله
چون صورت واقعه مالک ابن نویره در زمره اهل اسلام بسمع عمر رسید اضطراب عظیم نموده زبان طعن بر
خالد دراز کرده معروض ابابکر گردانیدند که با آنکه ابو قتاده ادای شهادت نموده که مالک ابن نویره در زمره
اهل اسلام انتظام دارد خالد او را کشته است و مخلّفه او را در حیطه تصرف آورده و بنا بر آنکه قول ابو
قتاده را اعتباری نموده که مالک ابن نویره را او سوگند خورده که بعد ازین با لشکری که خالد سردار
و حاکم ایشان باشد بهیچ غزایی نرود اکنون مناسب چنان می نماید که خالد را از امارت معزول نمایی
ابابکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد باز کش و از اندیشه عزل او درگذر که من شمشیری را که خدای
عز و جل بر روی مخالفان کشیده است در غلاف نکنم آخر الامر ابابکر بواسطه مبالغه عمر قاصدی بجانب
خالد فرستاده او را جهت طلب داشت تا از سبب قتل مالک ابن نویره استکشاف نماید خالد
بنا بر فرمان خلیفه روی توجه بمدینه نهاده چون بان بلده طیبه رسید دو دینار زر سرخ برسم هدیه پیش دربان
ابابکر فرستاد و التماس نمود که او در محلی مناسب پیش ابابکر گذارد و دیگری را با او شریک و سهیم
نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او را قبول کرد گویند اول رشوت که در اسلام صدور یافت
آن بود و چون خالد ابن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابابکر بود و عمر در مسجد حاضر بود برخاست بجانب
خالد روان گشت و دو تیر که برسم مبارزان عرب در دستار خویش خلانیده بود از دستارش بیرون کشید
بشکست و گفت مسلمانی را بکشتی و زن او را خاستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابابکر
با وی در مقام خطاب و عتاب آید جوابی بهیچ نگفت و بابکیه بکر روان شده خواستند که بمنزل ابابکر در آیند
دربان دست رد بر سینه عمر نهاد و گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست و عمر بنا بر حرمت صاحب
خلافت بازگشت و دست برهم زد و گفت دریغ که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابابکر رسید ابابکر
با او خطاب کرد که قتلت مسلماً و عرست باهله خالد گفت ای خلیفه رسول خدای ترا بپروردگار سوگند
میدهم که از پیغمبر شنیده که فرمود که خالد شمشیر خداست ابابکر گفت فارجع من فورک لا املک خالد سر در
در فرمان خاک از پیش ابابکر بیرون آمد و بعضی عمر را بر در مسجد نشسته دید گفت هلم الی یا ابن ام شمله در تاریخ طبری
مسطور است که چون خالد از نزد ابابکر بیرون آمده عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بشمشیر برده گفت تعالی

یا ابغیه و چون صورت حال برین منوال مشاهده کرد دانست که خالد در باب قتل مالک عذری داشته و ابابکر
از وی خشنود گشته

## ذکر رفتن خالد بحرب مسیلمه کذاب و منهزم ساختن او

و چون ابابکر از خالد راضی
شد چنان قرار یافت که بعد از آن بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او را خالد وجهه همت
ساخته بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمد قطع منازل و مراحل نموده بسپاه خویش پیوست
و از سر جد و جهد تهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیر ایشان روی توجه بیمامه
نهادند و در آن غزا زمام اختیار انصار را در کف کفایت ثابت ابن قیس نهاد و فرمان داد تا مهاجران
از صواب دید ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید ابن الخطاب تجاوز جایز ندارند و در آن راه خیل
خالد جمعی را دیدند که عنانهای اسبان خویش را بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه
بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه را ریخته بوده و از خوف
جان گریخته و اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و کجا میروید و ایشان را
نزد خالد بردند و خالد از اعتقاد آن گمراهان استبصار نموده جواب دادند که شما پیغمبری دارید و ما پیغمبری
لاجرم خالد چون اعتقاد ایشان دانست بضرب اعناق آن مدبران اشارت کرد چون نوبت بساریه بن
عامر و مجاعه ابن مراره که از مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد
وصیت میکنم ترا برها کردن مجاعه که سابقه قدیم دارد بنا بر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند
اما دیگران را گردن زدند و خالد ابن ولید موضع اباطح را که قریه ایست از قرای یمامه لشکرگاه ساخته تا از
سر استبصار بامر کارزار قیام نماید چه در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنا بر گواهی دروغ نهار الرجال
بن عنفوه که در بعضی از تواریخ برحال ابن عنفوه که تقریر کرده اند قریب چهل هزار مرد محارب در ظل
رایت او مجتمع شده بودند منقول است که نهار الرجال در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلام علیه بمدینه آمد و بان سرور ایمان آورده سوره البقره را بیاموخت و چون بیمامه مراجعت
کرد از شریعت غرا تبرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم گشت و بتحریک مسیلمه در محافل و مجالس
اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول الله شنیدم که فرمود که مسیلمه در امر نبوت و تبلیغ رسالت سهیم
و شریک منست و بنا بر شهادت او بنو حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی
از اصحاب مسیلمه در خفیه از حقیقت حال او استبصار نموده مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من
می آید و می گوید که اشهد انک کاذب و ان محمدا صادق و لیکن کذاب ربیعه احب الینا من صادق مضر بصحت پیوسته
که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید تو همچون محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست بر اطفال فرود آورده انگشت

بکام و زبان ایشان رسانی تا یمن و برکت تو بروزگار اولاد بنی حنیفه و اصل مواصل گردد بموجب
استصواب ایشان مفصل عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارکش بر او رسید اقرع شد و
هر طفل که انگشت شومش بکام وی رسید الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت
ظهور یافت در بعضی از کتب معتبر چنین مسطور است که چون خالد از مهم سجاح دل فارغ گردانید روزی چند
در بلاد بنی تمیم و زمین بطاح لنگر اقامت انداخت و منتظر اشارت ابابکر بود تا چه فرماید و در خلال
این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت نموده میگفت
کی می باید که با من کسی بگوید که قریش بچه استحقاق از ما احق اند بنبوت و امامت نه بعدد و عدت از ما زیاده اند
و نه بقوت و شوکت بر ما رجحان دارند شهرها از شهرهای ایشان معمورتر است و اموال ما از اموال ایشان
بیشتر و هر وقت که بسمت معروف میدارم جبرئیل ع بر من نازل میگردد و بشرف وحی سرافراز میگرداند چنانکه
نزد محمد می آید و پیغام الهی میگذارد و اینک نهار الرجال و محکم ابن الطفیل که از معارف و سادات
یمامه بودند اقامت شهادت می نمایند که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم در شرکت من
بامر خطیر نبوت اقرار کرده و رضا او بدین صورت مؤدی بوده جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن پیر
عاصی رفته گفتند که مسیلمه الحبیب دعوی نبوت میکند و میگوید ما برین سخن گواهیم و بنابر شهادت این
خورد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند و با و ایمان آوردند و بر جهالت و ضلالت اصرار می نمودند
چون خالد ابن الولید بحدود یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت بی دغدغه و دهشت
بدین ولایت درآیید و هر کرا بدست آرید بنزد من بیاورید ایشان بموجب فرموده روان شدند
و در اثنای تک و پوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة ابن مراره بود و شخصی دیگر از اشراف
یمامه با وی بود او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از آن قوم پرسیدند که چه کسانید گفتند که از
از بنی حنیفه ایم لشکر اهل اسلام گفتند که چشم هیچکس بر شما روشن مباد ای دشمنان خدای آنگاه بگرد
ایشان درآمده همه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد آوردند خالد از ایشان پرسید که اعتقاد
شما نسبت بمسیلمه کذاب چیست جمهور اسیران گفتند که او با محمد در امر نبوت شریک است ساریة ابن
عامر معروض داشت که سخن من موافق قول مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار نمود که
تو چه میگویی مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه رفتیم و بملازمت
آنحضرت استسعاد یافته باو ایمان آوردیم و با وی عهد بستیم که هرگز دست از دامن متابعت تو باز
نداریم و پای از دایره مطاوعت تو بیرون ننهیم و اکنون نیز بران عهد وفاییم که بستیم اما از

بیم تضییع مال و اندوه فقدان اهل و عیال با این کذاب در ساخته نتوانستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی کنیم بعد
از آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مرا و مجاعه را از
سیاست خویش ایمن گردان و تعرض بحال ما مرسان و بدین جرم که بخدمت تو دیر رسیدیم مؤاخذه مفرمای
خالد هر دو را بمحافظان سپرد و بقتل باقی اسیران اشارت کرد و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آن را عقربا
میگفتند نزول فرموده مسیلمه از حقیقت حال آگاه گشته با سپاه جرار از حصار بیرون آمده و قطع مسافت
نموده در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردان کارزار و دلیران
هشیار سپرده و خود با طایفه که بر ایشان اعتماد کلی داشت در قلب بایستاد و چون خالد جرأت و جلادت
او را ملاحظه فرمود زید ابن الخطاب را در جانب میسره فرستاد و اسامة بن زید حارثه بضبط میمنه
تعیین نمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند گویند که اول کسی که از مخالفان
بقتل آمد نهار الرجال بود قاتل او زید ابن الخطاب بود در بعضی روایات آمده که نخستین سعادتمندی که
از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه دلاوری نهاد خالد ابن ولید بود و او در آن حین رجزی میخواند
و آتش از دم شمشیر یمانی می افشاند زمانی با اعدا در آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت
نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف روایات است و بعد از خالد عمار یاسر در میان میدان آمده رجز
میگفتند و بسنان جان ستان سینه مخالفان می شکافت و بهر حمله که میکرد جمعی از متمردان را بآتش
دوزخ فرستاد و یکی درین اثنا از متهوران بی باک شمشیر حواله وی کرده پوست سرش را با گوش
بدوش رسانید و عمار با وجود زخم جان بیک ضرب او را بر خاک مذلت انداخته بجای خود باز
آمده آنگاه حارث ابن الهشام المخزو چون گرگ گرسنه روی بمیمنه و میسره نهاد و جمعی را کشته و
زمره را زخمی کرده بموقف خویش باز گشت و در آن مهلکه زید برادر عمر ابن الخطاب یککس را از معارف
سپاه مخالف از پشت زین بر روی زمین افکند اما عاقبت زخم گران یافته بدار الجزا آرام
شتافت و سالم مولای ابو حذیفه که صاحب رایت مهاجر بود هم در آن روز شربت شهادت
چشیده و بالجمله قریب بسیصد کس از حامیان حوزه دین شربت شهادت چشیدند گویند که از مبدأ
ظهور اسلام تا آن زمان اهل ایمان و ایقان را چنان واقعه صعب روی نموده بود و چون جمعی از [illegible]
طبل رحیل کوفتند اندک ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان از معرکه روی برتافتند
و مخالفان در لشکرگاه خالد در آمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره ساختند و باندرون خیمه در
رفته خواستند که به تیغ تیز اجزای ام تمیم را که بعد از قتل مالک نویره در حباله نکاح خالد درآمده

بود از هم جدا سازند اما جماعه که دران خیمه محبوس بود مخالفان را ازین حرکت شنیع مانع آمده گفت
من ازین عورت تا غایت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و درین اثنا خالد شمشیر
انتقام از نیام بیرون کرده بر صف اعدا تاخت و بعضی از اهل عدوان را بر خاک ادبار انداخت و
نایره قتال و جدال ملتهب بود و بهرام خون آشام از شدت این حال متحیر و متعجب و چون شب شد
هیچ یک را از فریقین بواسطه توهم شبیخون و استیلای خیال انکه فردا امال کار چون خواهد بود
و عنان اسبان بدست گرفته تا روز مژه برهم ننهادند مگر دو دیده خود خار لست از مژه کردم
که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید بامدادی که خسرو انجم اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی
طالع شد بتسخیر ولایت نیمروز علم برافراخت بقول بعضی از ارباب تواریخ اول کسی که پای شجاعت
در میدان محاربت نهاد سپهسالار یمامه و صاحب مشورت مسلمه محکم ابن الطفیل بود و چون محکم در
برابر اهل اسلام آمد رجزی خواند که مبنی بود تعریف او ثابت بن قیس انصاری که در شیوه دلاوری
عدیل نداشت مشاهده آن حال کرده اسب در معرکه راند و حملهای متواتر بر محکم آورده آخر
الامر یکی نیزه زد بر کمربند او که بگسست خفتان و بند او و جمعی از مورخان گفته اند
که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول در حدیقه الموت براء بن مالک یا عبد الله بن ابی بکر
است چنانکه عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد غرض از مسوده اوراق و اظهار تخالف
اقوال روایت آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که در کمین خطای این کمینه که بناقصی
در تالیف این بیچاره ضعیف بیدا سازند مستعدان مجلس اعلی و مقیمان عتبه علیا بر تعدد
روایات حمل نمایند و سخن خود پسندان که هنر در چشم ایشان عیب نماید قبول نفرمایند و لله در قایل
چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر اکنون که عنان سخن شد ردستم رها
پس بر سخن رویم راوی نخستین چنین گوید که ثابت ابن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و
از چپ و راست می تاخت و مبارزی انداخت تا جان شیرین درباخت و بعد ازان ثابت
الجوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کشش و کوشش بجانب جنات عدن عزیمت نمود
انگاه براء ابن مالک که شمه از حالات او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله کرده
و بضرب شمشیر جمعی معدود را بدار البوار فرستاد و بعد از انکه داد شجاعت و جلادت داد از
میان اهل عدوان بسلامت بیرون آمد در موقف خویش بایستاد و اعدای دین درین صورت
انبوه و همکین شده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و دست تسلط برآورده سپاه خالد را از جا بر

داشتند

داشتند اما خالد پای ثبات بفشرد نعره برآورده که ای مسلمانان از خدای عز و علا بترسید و از
روز جزا بیندیشید مبادا اگر دعار بر دامن عرض و ناموس شما نشیند و دیگر اهل عالم شما را بنظر
عنایت و التفات نه بینند اگر ملت محمد دارید جای خود را بدشمن مسپارید اهل اسلام که او از خالد
شنیدند صلاح دین و دنیای خود در مراجعت نمودن دیدند و کلمه العود احمد ورد زبان ساخته باز
گشتند و بر صف مخالفان حملهای متواتر کردند از صدمات سپاه نصرت انتما تزلزل بحال اعدا
راه یافت گویند که چون نایره قتال و جدال ملتهب شد شخصی از ان بی باکان بر ابودجانه انصاری
شمشیری انداخت و ابودجانه حمله آورده بیک تیغ آبدار آن ملعون را بدو نیم زده بدار البوار فرستاد
و جابک سواری دیگر ازان بدبران خواست که از ابودجانه انتقام کشد آن شیر بیشه بهجا روی توجه
بجانب او نهاده رعبی از ابودجانه در خاطر خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش روان گشت
ابودجانه در عقبش تاخته و تیغ جلادت آخته دست ازوی باز نداشت تا هر دو پایش را قلم کرد
انگاه ابودجانه از هر طرف تاختن کرد بهر حمله مبارزی انداخت و در اثنای کر و فر مسلمانان را بر حرب
تحریص نموده آواز برآورد که ای یاران داد شجاعت بدهید و روی بهزیمت منهید تا این مفسدان
که بکثرت عدد مغرورند از یکدیگر دور اندازیم جمعی از لشکر اسلام که دل در انهزام بسته بودند باو پیوستند
و با نفاق ارباب شقاق و نفاق حملهای پیاپی کردند و او از کثرت مجاهدان بکوره اثیر رسید و تیغ
در مخالفان نهادند و اهل تمرد و خلاف نیز از کر و خال گذاشته باز بموقف خویش می آمدند رافع
ابن خدیج انصاری گوید که دران روز چون محاربه بنو حنیفه را مشاهده کردیم سر آیه ستدعون الی قوم
اولی بأس شدید ظاهر گشت و از شدت ستیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکست فاحش بحال
مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتایید رب الارباب مشاهدان معرکه
بدر واحد و احزاب و طایفه دیگر از عظمای اصحاب و اهالی ملت احمد مختار رحمتهای برقلع و قمع آن
ملاعین مقصور ساخته و صفها بهم پیوسته یکبار رفدایی وار حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام
سپاه اسلام وزیده رایات اهل کفر نگونسار گشت و خلق نامحدود بقتل آمده و مسیلمه با بقیه
السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقه الرحمن میگفتند و روایتی آنست که چون خالد ابن الولید
دید که طایفه از اعیان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشته شدند گفت روزی ازین
با شدت تر ندیده ام و چون دانست که غبار فتنه نمی نشیند الا بخون مسیلمه کذاب آواز بلند کرده
لشکر نصرت انتما را بر محاربه و مقاتله تحریص فرمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام

برکشیدند و مخالفان تاب حملهٔ مجاهدان دین نیاوردند روی از معرکه برتافتند و چون محکم ابن الطفیل
آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزکار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقة الحدیقة
و بقیه اشرار که فضای معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند و در رکاب مسیلمهٔ کذاب بدان موضع
پناه برده در حدیقه را ببستند و بعضی براء بن مالک در باغ مفتوح کشته مسلمانان درآمدند
صحت پیوسته که براء برادر انس مالک را در حین حرب و استعمال الات حرب چون قعقعه آواز
سلاح شنیدی لرزه براندام افتادی و بعد از آنکه بخفتی و مردم بر اطراف او بنشستندی تا
بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بچیند و شکار اشتغال
نماید بکارزار مشغول شدی و درین معرکه نیز بطریق عادت خویش او را آن حالت پیش آمد و چون
از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه و مقاتله شده از ضرب تیغ ابدار جویهای خون در میان
میدان سمت جریان یافت و چون اعدای ملت روی بهزیمت نهادند در حدیقه درآمده باب دخول
و خروج مسدود کردانیدند براء مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بر داشته تا بسر دیوار برسانید
و چون او را بسر دیوار رسانیدند خود را در باغ انداخت و در حدیقه با کفار و اشرار جنان محاربه نمود
که مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه انداختند و بار دیگر تنور حرب گرم شد و تیغ
تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دست برد سپاه نصرت انتما قریب ده هزار کس از پای
درآمده جان بمالک دوزخ سپردند از آن جمله یکی محکم ابن طفیل بود که در اثنای آنکه لشکر ضلال را
بر قتال تحریک می نمود تیری از دست عبد الرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و بعضی
گفته اند که قاتل وی براء بن مالک بود والعلم عند الله تعالی و چون مسلمانان بغایت ملک
منان بحدیقة الرحمن درآمده کشش بسیاری از ایشان صدور یافته و مسیلمه مقتول شد و آن موضع بحدیقة
الموت موسوم گشت و از وحشی منقول است که گفت بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بچند گاه متوجه
مدینه گشتم و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافته ایمان آوردم و بنا بر آنکه آنحضرت
ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بناکامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی آمدم و چون
رسول از دار فنا بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شدند من حربه را بر حمزه انداخته
بودم برگرفته با ایشان مراجعت نمودم تا بدان دیار رسیدم و دران زمان که مخالفان منهزم شده
بحدیقه پناه بردند و مسلمانان در عقب ایشان درآمده من نیز بان موضع در رفتم و در اثنای
گیر و دار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم خود را بر جنگ تحریض می نمود چون

چشم من بران ملعون افتاد متوجه او شدم او نیز بجانب من توجه نمود و درین اثنا ابن ام عماره
انصاری از جانب دیگر روی بمسیلمه نهاد و من حربهٔ خود را لرزانیده بجانب آن کذاب انداختم
و حربه بر عانهٔ او رسید و ابن ام عامر نیز شمشیری بر سر وی فرود آورد و بر خدای عز و جل پوشیده
نیست که قاتل مسیلمه از ما دو کس کیست باری اگر بضرب من کشته شده باشد زهی تقدیر الهی
که در ایام جاهلیت بهترین خلایق بعد از رسول که حمزه است بر دست من کشته شد و در اوان
اسلام بدترین مردم که مسیلمه است بضرب من مقتول شد و چون مسیلمه بدوزخ رفت
بنو حنیفه دیوار حدیقة الموت را سوراخ کرده گریختند جمهوری از اهل تاریخ گفته اند که
مخالفان هفت هزار کس در اندرون حدیقه و هفت هزار کس در بیرون حدیقه براه عدم شتافتند
نقلست که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده اشهد انک نبی ذلک من الانبیاء
ثقی و از مشاهیر کشتکان اهل اسلام عباد ابن بشیر انصاری بود که در زمرهٔ حضار بدر که
بدر انتظام داشت و جمعی از مورخان ابو دجانهٔ انصاری را از جملهٔ شهدای یمامه شمرده اند و طایفهٔ
دیگر هم از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم مرتضی علی علیه السلام بود و بروایتی هزار و
دویست که از مسلمانان که سیصد نفر یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف الروایتین از ایشان
مهاجر و انصار بودند که در معرکه یمامه بشهادت رسیدند و بسیاری از حفاظ و قراء درین واقعه بدار
فنا رفتند مصداق این مقال آنکه ابابکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه بتدریج کلام ربانی
و آیات سبحانی از خاطرها بالکلی محو گردد بجمع کردن و ترتیب قران مجید بر وجهی که اکنون در میان
خلق متداول است مقرر نمود و چون خالد ابن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب دوزخ
کشید خواست که معلوم وی گردد آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم
مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان کشتن گرفت و در اثنای جست و جوی خالد را چشم
بر کشته که بسیار خوش محاوره بود افتاد از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت
نی و لیکن این شخص هزار مرتبه بار صاحب ما رجحان داشت و محکم ابن الطفیل عبارت ازین قتیل است
و در اخر الامر مردی زرد چهره منظور نظر ایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه اینست که زبا خود دنیکی
کردونه با خلایق خالد گفت وای بر شما که بواسطهٔ متابعت این مرد حقیر دین و اسلام را از دست
داده در عنا و بلا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر مصلحت آنست که با بنو حنیفه از در مصالحه درآیی
بم اینجماعت که بمحاربه تو آمده طبل رحیل کفته از ارباب شتاب و تعجیل بودند و هنوز این قلعها از

مردان جنگی مملو و مشحون است و خالد ازین سخن در گمان افتاد مجاعه از خفیه کسان بقلاع فرستاده پیغام
پیغام داده که مقتضی وقت آنست که ارباب فراج خود ها بر سر نهاده و جوشنها در بر کرده با نیزهای
بر بروج آیند و جمیع نسوان بموجب صواب دید مجاعه آراسته بر برجها برآمدند خالد که این صورت
مشاهده کرد با خود اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنا
برین بمصالحه مایل شده با مجاعه گفت قصه مصالحه فیصل ده مجاعه گفت من از احوال قلاع خبر دارم
برین وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را بشما دهند
خالد باین سخن همداستان شد مجاعه نزدیک حصاری که معظم ترین آن قلاع بود رفت بر بالای
برج زنی دید که بر حال کشتگان نوحه میکرد مجاعه گفت خاموش باش که منم که خالد را فریفته
در مقام صلح درآوردم اکنون با این زنان بگوی که بجای خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام
یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در قضیه مصالحه مناقشه
دارند اگر بتسلیم ربع آن راضی شوی صلح میکنند و الا فلا خالد حدیث او باور داشته
بمصالحه رضا داد و چون قلاع را گشادند و خالد بدان بقاع درآمد بغیر از نسوان هیچکس را ندید
با مجاعه در مقام عتاب آمده خطاب کرد که ای مجاعه دروغ گفتی و مرا بفریفتی مجاعه جواب داد
که بیشتر مردم هلاک شده اند در استخلاص بقیة السیف چاره به ازین ندانستم **ذکر تزویج خالد
بن الولید بعد از تسخیر یمامه** و چون مهم مصالحه بر نهج مسطور قرار گرفت خالد ابن
الولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر درین ایوان که چندین خون ریخته شده و
در هر سرایی ماتمی پدید آمده چه جای تزویج و عروسیست خالد گفت ازین صورت چاره نیست مجاعه
معروض داشت که دختر من داعیه دارد که هزار هزار درم مهر او باشد خالد این مبلغ را متقبل
شد بلکه وجه تسلیم نمود و دختر مجاعه را در حباله نکاح خود آورد و در تعظیم اقربای دختر افراط
نموده اعیان مهاجر و انصار را بدان مرتبه حرمت نمی داشت و صحابه کرام ازین معنی رنجیدند
و حسان بن ثابت قطعه گفته نزد ابابکر فرستاد مضمون آنکه تو روا میداری که خون بر تن شهیدان
ناخشک نشده باشد و خالد با عروسی نو در حجله عشرت آسوده باشند و اعضا و جوارح یاران در
صحرا پراکنده مانده و او با دیبای حریر به بالای بستر باستراحت مشغول باشد و خویشان و اقربای
منکوحه را معزز و مکرم و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلف باز میدهد اگر بنو حنیفه خون یکی
از اصحاب رسول را ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان می نمود که احدی از موحدان با



آنجماعت دم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که خلیفه باین افعال که از خالد صادر می شود
رضا داری اعلام فرمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم رضای ما تابع رضای تست و او را
بیدار ساز که در خواب غفلت خفته است و چون قطعه حسان بسمع ابابکر رسید در غضب رفت
و با عمر خطاب فرمود که گفت تو غلوی خالد را در مجاره به شهوت و قلت ملالت و عدم التفات او را
بمصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما می رسد که موجب پریشانی خاطر
و تشویش ضمیر و سبب شکدلیست بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب
و سایر اصحاب و ازدواج خالد بگوش عمر رسید بسیار غلو و اضطراب نمود و در عزل
او سعیها نمود ابابکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال داشت
مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات با ازواج صحبت داری و استیلای شهوت میان تو و حیا
حایل است و از مصیبت هزار و دویست نفر از مسلمانان که هفتصد نفر از ایشان که شربت شهادت
چشیده اند قرآنخوان بوده اند و از فراغت دهی و عزای یاران پیغمبر و مؤمنان دیگر کماینبغی بجای نیاوردی
و این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک نویره شده نفرین بر تو و افعال قبیح تو باد که نسب
بنو مخزوم را معیوب گردانیدی والسلام چون نامه ابابکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت
بخندید و گفت این کلمات از زبان عمر است و ابابکر از همه اینها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه
فراغت روی نمود و در ان دیار توقف کرده انتظار می برد که از جانب خلیفه بچه چیز مامور
گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه با حضرت امیرالمؤمنین علی ع
گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد حنفیه نام و چون ترا از و پسری
متولد شود او را باسم من مسمی و بکنیت من مکنا گردان و چون حنفیه مسلم را در میان سبایا بمدینه
آوردند و حضرت مرتضی علی علیه السلام او را تصرف نمود و امیر را از و پسری متولد شد که محمد حنفیه
عبارت از وست و بصحت پیوسته که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد باسپاهی
که در تحت رایت او مجتمع بودند که بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین در ان زمین بصلح و جنگ بپردازد
و خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شده در اعلام شریعت غرای بیضا نمود و بعد از آن چنان گفته
اند که مقرر شد که بطرف شام توجه نماید و با امارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه از دقایق
جد و اجتهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر نخواست که تختگاه ملوک عجم بسعی
من در تصرف اهل اسلام آید و بنابرین از ابابکر التماس کرد که مرا بدیار شام فرستد و چند

این سخن بروی گران آمد اما رعایت حکم بجای آورده با لشکرهای جرار متوجه آن دیار گشت و
بفتح قلاع و امصار و بلاد و رعایت اخیار و قلع و قمع اشرار و فجار مدتی قیام نمود
متون کتب بر ناطق است بانکه ابابکر در مبدا مهمات یازده لوا بسته بود و بیازده از اهل
عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف ولایت که از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بودند
فرستاد که بوعده و وعید آن مردم را براه صلاح و سداد آورند و اگر تمرد و عصیان و عناد نمایند
بشمشیر آبدار و سنان جان ستان دمار از روزگار ایشان برآورند از انجمله خالد ابن الولید را
بجنگ طلیحه و دفع جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه بسمت گذارش یافت و عکرمه بن
ابی جهل را بجد و یمامه ارسال گردانید و او از راه بازگشت چنانکه درین اوراق گذشت
و ابن امیه را بولایت یمن نامزد کرد و گفت که خالد و سعید ابن العاص بمشارق شام در روند
و عمرو ابن العاص را بجمع و ضبط قضاعه و قبیلهٔ جند که در اطراف پراکنده شده بودند اختصاص
داد و حذیفة بن محصن را باهل دبا و عمان و عرفجه بن هرثمه بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه
و علاء حضرمی را به بحرین فرستاد و علی هذا القیاس و امرای مذکوره بموجب فرموده عمل
نمود و ربقه گردن کشان عرب را در ربقهٔ تسخیر آورده غنایم و اموال صدقات در تحت تصرف
درآوردند و آنچه حصه بیت المال می شد بمدینه فرستادند و باقی صامت و ناطق را بموجب
شرع بمصارف وجوب رسانیدند و در اندک فرصتی نزاع و خصومت برطرف شد و احوال ولایت
منتظم گشته اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد برخی کشته و برخی آواره شده و جمعی در
مقام مطاوعت و انقیاد درآمدند و هرکس را میل باشد که بر جمیع قضایا اطلاع یابد باید که
بمطالعه کتب مبسوط رجوع فرماید چه این مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد و بعد ازین
خامه مشکین شمامه بذکر مردن ابابکر و کیفیت بیعت عمر خواهد پرداخت

**ذکر فوت ابو بکر و بیعت عمر بن خطاب رضی الله عنهما**

و چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابابکر گذشت در
ماه چهارم بیمار گشت و در ایام مرض گفت که عمر بن الخطاب در صلوة خمس پیش نماز باشد و
چون مرض او اشتداد یافته از حیات ناامید گفت تا یکی از کتّاب در باب استخلاف عمر
کلمه چند در قلم آورد و ابابکر آن صحیفه را بشخصی داده گفت برو و آنچه درین نوشته شده بر مسلمانان
بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت
و شخصی که مامور شده بود که مردم را بر مضمون نامه مطلع گرداند آن کاغذ را برگرفته بمسجد حضرت رسول



صلی الله علیه و آله وسلم که وضیع و شریف دران موضع متبرک حاضر بودند درآمد و گفت یا معشر
المسلمین ابوبکر وصیت کرده و کلمه چند بر کاغذی نوشته شما را بمتابعت امر وی مامور گردانیده
سخن او را بسمع رضا استماع میفرمایید و بقول او عمل می نمایید بعضی از مهاجر و انصار گفتند ما در
متابعت و مطاوعت ایم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت
درین صحیفه مکتوب است که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیده ام باید که مامور حکم او باشید
و از فرمان او تجاوز جایز نداريد زمرهٔ از حاضران انجمن گفتند که سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان
زبان بگشادند و از ان میان طلحه ابن عبدالله نزدیک ابابکر آمده گفت چنین شنیده ام که زمام خلافت
در کف کافی عمر می نهی و عاقبت این کار نمی اندیشی ابابکر گفت مگر او را شایستهٔ این کار
نمی دانید من باری از سر تحقیق میدانم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر مردی با
خشونت و درشت خوست و دانسته که مردم از غلظت و حدت او رنجها دیده اند چون تو سرای
آخرت انتقال کنی توان دانست که معاش او در غیبت تو چسان باشد و لامحاله دران جهان از
تو سؤال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه نوع کسی را بر ایشان حاکم ساختی
ابابکر از سخنان طلحه متأثر و متغیر شد بعد از تامل دوات و کاغذ طلبیده عثمان را گفت وصیت
نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابابکر برین نهج نوشت که این وصیتی است که میکند ابابکر
مضمون آنکه خلیفه ساختم بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم عمر ابن الخطاب را اگر بر
سلوک طریق مستقیم باشد چنانچه گمان بوی اینست فبها و الا که تغییر و تبدیل با طوار خویش
راه دهد و تخم ظلم و عدوان کارد وخامت بدو عاید گردد و شامت آن باو لاحق شود و در قیامت
جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار ناپسندیده او را بیرون باید آمد وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ قولی درین باب آنست که چون ابابکر دانست
که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سر بمهر بیکی از مخصوصان خویش داد و پیش
مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هرکه مسلمانست و در مقام اطاعت و فرمان برداری
باید که بآن کس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند علمای اخبار رحمهم الله از اسلم
مولای عمر چنین روایت کنند چون عثمان در زمان اشتداد مرض ابابکر باشارت او این کلمه در
قلم آورد که خلیفه بعد از ابابکر در حین ابابکر از هوش رفته عثمان لمحه توقف کرده نوشت که
عمر خواهد بود ابابکر بهوش آمده صحیفه را طلب داشته نام عمر را دید پرسید که این نام را که نوشت

عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابابکر گفت که ورحمک الله اگر نام خود می نوشتی محل مضایقه
نمی بود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نشسته بود گفت با خلافت عمر راضی نمیشویم که خلیفه
باشد ابابکر درباره حضرت مرتضی علی علیه السلام دعای خیر بر زبان راند و وظیفه ثنا بتقدیم رسانید
او خطاب کرد ما همه کار گذارانیم و امیر توئی بعد ازان فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم
باید که هیچ یک از شما پا از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهید با وجود تدبیر او حال شما منتظم خواهد بود
وقبل از وصیت ابابکر اکثری مردم بر بالین او بودند گمان می بردند که ابابکر امر خلافت بطلحه خواهد
داد بواسطه قرب قرابتی و طلحه نیز این طمع می داشت و درین مجلس جمع کثیر و طلحه خلافت
عمر را کاره بودند گفتند درین امر خطیر حکمی بسزا فرما زیرا که در آخرت خلفا از رعایا و زیردستان
مسئول خواهند بود امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ای طلحه ما بجز حق را قبول نداریم و اطاعت
نمیکنیم بخدا سوگند که متحمل این بار گران کسی را می دانیم که شمهٔ از صفات او رسول بیان کرده باشد
و اصحاب از مجلس بیرون رفته عایشه گوید که چون اصحاب از پیش ابابکر بیرون رفتند ما از پس
پرده بیرون آمده او را بخوابانیدیم و در میان نوم از در خانه آواز مردم بگوش ابابکر رسید
چشم باز کرد و پسر خود را گفت که ببین بر در سرا کیست و این همه فریاد از بهر چیست برادرم
بیرون رفته باز گشت که جمعی از یاران رسول صلی الله علیه واله وسلم داعیه دارند که با تو ملاقات
نمایند ابابکر رخصت داده در آمدند ابابکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که
چنین شنیده ایم که عمر را نامزد امر خلافت پنداشته او را برسم ریاست بر ما گماشته و وی مردی
تندخوی و درشت گوی است و امر خلافت بی علم تمشیت نمی پذیرد و در روز قیامت که روز
حسابست پیش رب الارباب چه جواب خواهی گفت و بکدام عذر تمسک خواهی جست عایشه گوید از
ابابکر از استماع این سخنان غضبناک شده چون صورت غضب او ملاحظه نمودند بیرون رفتند
و ابابکر بان سخنان التفات نکرده عمر را طلب کرده وصیتها کرد و عمر گفت وصیت تو قبول
کردم و نصیحت ترا در دل جای دادم بر محافظت آنچه فرمودی مداومت نمایم و در مراقبت آنچه شرط
کردی رسم مواظبت بجای آوردم و برخاسته از حجرهٔ ابابکر بیرون آمده در همان شب ابابکر
وفات یافت و صباح خبر مرگ او افشا یافت و آواز نوحه بلند شد و چون تکفین و تجهیز او کردند
جنازهٔ او را قریب بمضجع حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسانیدند و در بیرون
روضهٔ مطهر جسد او در نواحی مرقد مطهر عطرسای خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و



عثمان وطلحه وعبد الرحمن بن ابی بکر بقبر وی در آمده بدفن وی قیام نمودند و قبر او را مسطح
ساخته آب بر او پاشیدند

## ذکر خلافت عمر رضی الله تعالی عنه وارضاه

چون خلافت بعمر رضی الله عنه رسید گفت که ابابکر را خلیفهٔ رسول خدای میگفتند اگر مرا خلیفهٔ خلیفهٔ
رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم گویند سخن دراز گردد و پرسیدند که در باب تو چگوییم
جواب گوینده داد که چون شما مؤمنانید و من امیر شمایم لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق کنید
نقل است که چون بخلافت بنشست نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که دران حین بحکومت
دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی بر فوت ابابکر و خلافت خویش و عزل خالد ابن
الولید و نصب ابوعبیدهٔ جراح بجای او و رقعهٔ دیگر بابوعبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشته
من بتو رسد عارفان حشم و سرداران سپاه را بطلب و از امارت خود و عزل خالد ابن الولید
ایشان را آگاه ساز تا بدانند که ترا متابعت و مطاوعت می باید نمود و دیگر دران صوب
لشکر اسلام بسیار اند مردی را که احتیاج بدیشان نباشد باین طرف فرست و هر که دانی که
محتاج الیه است نگاه دار و یکی از کسانی که باو محتاج خواهی شد خالد ابن الولید است باید که
ارتضای تو بافتراق او مقرون نگردد و چون شداد ابن اوس که فرستادهٔ عمر بود بظاهر
دمشق رسید هر دو نامه را بابوعبیده داد و در کتمان این سخن کوشیده پنهان در عقب خالد
ابن الولید نماز میگذارد و از غایت نمیخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر
دهد و در خلال این احوال قصهٔ ابوعبیده افشا یافته در اثنای محاورات مردم او را امیر میخواندند
و خالد چون خطاب ابوعبیده را بر نهج مسطور از افواه بشنید دانست که امر امارت
بدو تعلق پذیرفته آنگاه گفت اگر ابابکر در حیات بودی هرگز رقم عزل بر صفحه حال ما نکشیدی
روایتی آنکه چون نامه عزل خالد ابن الولید و امارت ابوعبیده از مدینه بابوعبیده رسید آن را
پنهان داشته خالد بقرار سابق بامر و نهی مهمات اشتغال می نمود تا آن زمان که نامه دیگر بنام
ابوعبیده رسید مضمون آنکه طایفهٔ از سپاه را که بمحاصرهٔ دمشق قیام توانند نمود پیش
خود نگاه دار و باقی را بجانب حمص بفرست و از کسانی که نزد خود نگاه می باید داشت یکی
خالد ابن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و قاصدی که این مکتوب را
آورده بخالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجه دیگر نیز گفته اند و بنابرین روایت
چون خالد از صورت حال آگاهی یافت بابوعبیده گفت مراد در خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم

جون امارت وحکومت نزد ارباب خبرت وبصیرت اینقدر ندارد واگر دو برادر بر سر آن
نزاع کنند بسبب دنی آنقدر ندارد که بر ورشکی برند ویا خود از بهر وجود وعدمش رنج برند
ابوعبیده گفت که ای خالد ترا بر جمیع سپاه امیر گردانیدم بدل قوی بمهم محاصره قیام نمای و
در بعضی تواریخ مسطور است که عمر با امرای شام نوشت که از خالد ابن الولید استفسار نمایید
که قتل مالک نویره بخطی بود ویا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرض بوی نرسانند واز زمان درمیان
انجمن دستار از سر او بردارید ونصف مالش بستانید وجون مکتوب عمر با امرای شام رسید از
خالد استفسار نمودند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تاملی نمایم ودران شب
با خواهر خود فاطمه که یکی از عقلا بود مشورت نموده فاطمه گفت که غرض عمر آنست که معترف شوی
که قتل مالک را موجب بوده انگاه متمم بن نویره را تحریص نماید بشرایط دعوی خون برادر قیام نماید و
ترا بقصاص رسانند روز دیگر خالد جواب را مقرون بصواب گفته امر بموجب فرموده عمل نمودند
جون منصب امارت بر ابوعبیده قرار گرفت خالد را استمالت داده وخالد وسایر
امرا وارباب محاصره دمشق سعی نمودند کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشته بعد از تقدیم مراسم
مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر برون آمده در برابر اهل اسلام صف کشیده و مسلمانان
بنابر مواضعه ساعتی بمطارده ومجادله قیام نموده روی بهزیمت نهادند ومخالفان بتصور انکه اصحاب
نصرت انتساب بمرکز خویش قرار گرفته روی باز پس نخواهند کرد دلیر از تعاقب نمودند ولشکر
اسلام بعد از انکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند ومیان هر دو فریق قتال فاحش
دست داد ودر اثنای جنگ نظر صفوان معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاد که خودی
بر سر داشت وجوشنی قیمتی در بر صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرده بزخم نیزه سنان
گذار آن مدبر را از پشت زین برداشت وبر زمین انداخت منکوحه او با اسلحه نیکو بر صفوان حمله
آورده صفوان را چون چشم بر او افتاد با خود گفت جه مردی بود که از زنی کم بود انگاه تیغ از نیام بر
کشیده وروی باو نهاده شمشیر را از دیک بان زن رسانیده دست خود نگاه داشت عاقبت آن
زن شمشیر زن از وهم جان گریخته بصف خویش پناه برد دران زمان که بود بیم جان شگفت مدان
بزیر چادر بهرام اگر خزد ناهید وجون آن ضعیفه باز گشت صفوان قوی دل گشته بیکبار حملها
پیاپی کردند وایشان از جای برگرفته تیغ کین دران جماعت نهادند وکشتگان دین وملت دران
معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن بعجز وقصور اعتراف نمود وبقیة السیف با طایف

ایلمل

ایلمل نیم جانی از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار انداختند ولشکر نصرت انتما اعدا را تعاقب
نموده هیچ جا توقف ننمودند تا بظاهر شهر رسیدند واز سر جد وجهد بمهم محاصره از سر گرفتند
ودران ایام نرخ جبوبات در شهر درجه علیا یافته جنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران
فراموش کردند عشق وجون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی به پایه سریر
هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون انکه قریب یکسال است که بجهت تسلط لشکر عرب
در تنگنای محاصره بالم گرسنگی ومحنت جوع گرفتاریم ودرین مدت جند نوبت از شهر برون
آمده در امر جنگ وابقای نام وننگ سعی وکوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده بران مترتب
نشد اگر شهریار عالی مقدار دلبستگی باین دیار دارد بامداد مسارعت نماید که از بی قوتی هیچکس
را قوت نمانده واگر درین باب تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان صلح خواهیم کرد جه
آنجماعت مارا امان می دهند وباید که چیزی از ما خشنود میکردند هرقل تیره رای بجواب
محصوران دمشق را بدین وتیره نوشت که مکتوب شما رسید ومضمون معلوم گشت
وظیفه انکه در محافظت شهر مبالغه تمام بجای آورید وجز انکه توانید با اعراب بکوشید که عنقریب
لشکر ساخته وسپاه پرداخته بمدد شما میرسیم وباید که معلوم شما گردد که عرب بوعده
خویش وفا نکنند وبقول خویش عمل ننمایند زینهار که بگفتار ایشان مغرور نشوید که بعد از صلح
وتسخیر شهر اموال وجیوب شما را غارت کرده عیال واطفال شما را باسیری خواهند برد
والبته حصار بایشان ندهید ومنتظر وصول مدد ما باشید وجون خطاب قیصر بسمع اهل
دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور وخوشدل شدند وبقدر وسع وامکان در محافظت شهر و
حصار سعیها نمودند وجند وقت دیگر بعبرت روز ها بشب وشبها بروز آوردند وجون دانستند که
قوت وشوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است واز جانب قیصر مددی متصور نیست
والی دمشق طایفه از معارف نزد ابوعبیده فرستاده التماس صلح نمودند وابوعبیده نیز
مصلحت وقت در مصالحه دیده مقرر بران شد که صد هزار دینار زر رایج نقد تسلیم نمایند ومردی
هر سال جهار هزار دینار وزنی دو هزار دینار جزیه دهند وبرین نهج صلح نامه نوشته شد و
اعیان واشراف اسامی خود را در انجا ثبت کردند وحاکم دمشق مال مصالحه تسلیم نموده
مفاتیح بسپاه اسلام سپردند وابوعبیده خمس بمدینه فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم عمر را
اعلام داد وباقی اموال را بر لشکر اسلام تقسیم نموده وجون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده

فرمان داد که عمرو عاص با سپاه آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن گردد اگر مخالفان بمصالحه
میل نمایند صلح کند والا دست بغارت و تاراج برآورد و عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان
شد و اهالی آن بلاد چون شنیدند که خطهٔ دمشق در تحت تصرف مسلمانان درآمده عمرو عاص متوجه ایشانست
رعبی قوی بر خاطر همه استیلا یافته و از رومیان هر یک که دران نواحی بود همه بیکجا مجتمع گشته بتهیهٔ
اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدی بجانب انطاکیه فرستاده از کماهی حالات
قیصر را اعلام نمودند و در طلب مدد مراسم الحاح و مبالغه بجای آورده منتظر وصول می‌بودند و درین اثنا
بطارقه با بیست هزار سوار شمشیرزن نیزه‌گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین
و اردن راوجه همت ساخته و از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوستند
و چون عمرو عاص از وصول لشکر روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر از مخالفان
که در بعلبک فراهم آمده‌اند با آن جماعت ملحق خواهند گشت اندیشه‌ناک شده صورت واقعه
را در قلم آورده معروض ابوعبیده جراح گردانید **ذکر توجه خالد بجانب بعلبک و انهزام مخالفان**
**و پیوستن ابوعبیده با مسلمانان** چون ابوعبیده را بر اجتماع لشکر روم اطلاع افتاد دانست که عمرو عاص طاقت
مقاومت ایشان ندارد با خالد بن الولید در دفع آن واقعهٔ هایله و حادثهٔ نازله مشورت نمود خالد
گفت رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امثال یزید بن ابی سفیان و شرحبیل حسنه که در مقابل
نصاری روم و مرتدان عرب نشسته‌اند نامه بنویس که در محاربهٔ آن جماعت مسارعت نمایند تا من
به بعلبک رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که در امداد اهل فلسطین‌اند فارغ سازم و بعد از آن
بسپاه نصرت انتساب پیوسته در قلع و قمع اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون
آورم و ابوعبیده این رای را مستحسن داشته قاصدی فرستاد و پیغام داد که عمرو در محاربه تعجیل
نکند تا خالد باو پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را با پنج هزار سوار به بعلبک فرستاد و خالد بعد از طی
منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسیده مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و
مقاتله آمده سپاه بیاراستند و مبارزان فریقین دست به تیغ و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و
زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافت و چون تهور خصمان بی‌باک مشاهدهٔ
خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین من برین جمله حمله خواهم کرد شما موافقت نمایید شاید که
باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد و مجموع سپاه خجسته آغاز فرخنده فرجام با خالد
اتفاق نموده بران مخذولان حمله کردند و هر دو سپاه درهم افتادند و شمشیرهای یمانی درهم نهادند و

روی زمین از خون دلاوران لاله‌گون گشت و عاقبت از مواهب عنایت ایزدی نسیم
لا تیأسوا من روح الله بر رایت سپاه ظفر انجام وزیدن گرفت جمعی نامعدود از مخالفان
بدوزخ رفته بقیة السیف بعضی روی بقلعه نهادند و برخی سراسیمه و حیران بجانب فلسطین
شتافته و غنایم نامحصور بدست لشکر نصرت شعار افتاده خالد مجموع آنها را با فتح نامه
بخدمت ابوعبیده فرستاد و ابوعبیده شکر الهی بجای آورده مکتوبی بخالد نوشت
که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر تو از آن امر فارغ شد بمقتضی وعده که کرده باید که
بجانب فلسطین روی و در مظاهرت و معاونت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری و خالد
بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده
کردند که یوماً فیوماً اهل اسلام را مدد میرسد و ساعت بساعت قوت و شوکت بسمت ازدیاد
می‌پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آنرا فحل گویند نزول کرده لنگر
اقامت انداختند و در خلال این احوال بنا بر مقتضی وقت ابوعبیده جراح شخصی را بنیابت خویش
در دمشق گذاشته و خود با طایفهٔ از مردان مرد و دلیران صف‌نبرد متوجه جانب فلسطین
گشته بعد از ایوار و شبگیر بخالد بن الولید و عمرو ابن العاص پیوست و چون رومیان از آمدن
ابوعبیده خبر یافتند نامه بدو فرستادند مضمون آنکه باید که ازین ولایت بیرون روی والا این لشکر
جرار دمار از روزگار شما برآورده دیاری از شما درین دیار نخواهند گذاشت و ابوعبیده جوابهای ملزم
گفته رسول را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم
رسید خوف و رعبی تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافت و قاصدی دیگر ارسال نموده التماس
کردند که یکی از صلحای امت محمد را نزدیک تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از آن
درین ولایت چیست و باعث شما بر مبالغه درین محاربه کیست ابوعبیده جراح فرمود تا معاذ
ابن جبل بمعسکر مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ چشمه پوشیده و حریری
اصفر در زیر آن در بر کرده و دستار سرخ در سر بست و بر اسب سیاه سوار شده عنان عزیمت
بجانب لشکرگاه روم منعطف گردانید و چون مسافتی قطع نموده قریب انجمن بطارقه رسید
از اسب فرود آمده عنان بدست گرفته بطرف ایشان روان شد امرای روم چون صورت حال را
مشاهده کردند یکی از غلامان خود را روان کردند که برود و اسب این شخص را نگاه دارد غلام بنزدیک
معاذ آمد تا بخدمت قیام نماید معاذ او را از آن حرکت مانع شده گفت من بنگاه داشتن اسب

خویش اولی واحق از دیگران وپیچان عنان اسب در دست خویش بجانب آنجماعت میرفت
وچون بقوم نزدیکتر شد جمعی را دید از اعیان واشراف که بر فرشهای ملون و وسادهای قیمتی
نشسته بودند دران حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسب خود را بمن سپار و تو نزدیک این قوم که
امرای وارکان دولت قیصراند برو و بنشین و با ایشان سخن گوی معاذ گفت نمیخواهم که بر بساط آنجماعت
قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی است برپای تقریر خواهم کرد ترجمان گفت بطارقهٔ روم مکروه باشند که
تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از
ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش این جماعت بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین
خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشهٔ بساط درگردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان شمه
از ورع تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار و از افعال عجیبه و ممالک
درگذر که نشستن بر خاک از کارهای ایشانست معاذ گفت من بنده از بندگان رب الارباب از بنده چه غم
که بر بساط پروردگار خود نشینم ترجمان گفت چنین معلوم می شود که بهترین قوم عربی معاذ جواب داد
که از آن اندیشه دارم که بدترین ایشان باشم مخلص سخن آنکه میان معاذ ابن جبل و بطارقهٔ روم چندان
معارضه رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد و آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما را چه
چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بجناب خدای جل جلاله و برسالت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم ایمان آورید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیران قبول کنید و از خوردن گوشت
خوک و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع بانها ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید
و اگر ملتزم هیچ یک ازین دو امر نمیشوید میان ما و شما شمشیر است رومیان چون سخن معاذ برین نهج
شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند آنچه ما میگوییم و شما آنچه میجویید تفاوت فاحش است
اما یکسخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها والا مهم بتطویل انجامد معاذ گفت آن کدام است
گفتند ولایت بلقا را که بتغلب از ما گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تصرف از دیگر ولایات
ما کوتاه کنید و اگر برین جمله عهد و میثاق درمیان آرید ما شما را در محاربهٔ عجم و فرس مددگار باشیم
معاذ جواب داد که دیار بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما داشته اکنون در تصرف ماست و مراد
ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما بر اهالی آن روانست از تصرف محروس و مصون
ماند فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است بطارقهٔ روم که این سخن از معاذ شنیدند نیز در
جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخواست نزد ابو عبیده آمده کیفیت سؤال

وجواب را تقریر کرد و چون معاذ بازگشت رومیان درعقب او نزد ابو عبیده رسول فرستادند که ما
از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرستی که در امور بانصاف متصف و بدقایق سخن عارف باشد
تو کسی نزد ما فرستادی که بانصاف اتصاف نداشت و از قبول کلمهٔ الحق اعراض نموده هرچند با سخن
از مصالحه گفتیم او از محاربه حدیث درمیان نهاد و ما ندانستیم که آنچه او گفت باستصواب تو گفت
اکنون ملتمس آنکه دیگر بار بفرستی تا چند کلمه که صلاح ما و تو دران باشد بگوییم والا رخصت فرمای تا معتمدی
نزد تو فرستیم تا آنکه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابو عبیده شق دوم را اختیار نموده رومیان مردی
نا راست سخن گوی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابو عبیده آمده هرچند دم از
صلح زد مفید نیفتاد و چه مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و برطبق سنت نبود و رسول رومیان
مایوس مراجعت کرده ایشانرا از صورت حال خبر داد ذکر محاربهٔ مسلمانان با رومیان
و مغلوب شدن ترسایان چون از ارسال رسل و رسایل چند روز گذشته صورت مصالحه در حجاب
ماند صباحی که آفتاب عالم افروز سر شب را جدا کرد از تن روز ابو عبیده جراح بتعبیهٔ سپاه منصور پرداخته
خود با خالد ابن الولید و جمعی دلیران عرب در قلب ایستاد و جای یزید ابن ابی سفیان را در میمنه
مقرر ساخته شرحبیل ابن سمط را بر میسره گماشت بطارقهٔ روم نیز بتسویهٔ صفوف قیام نموده علمها
افراخته چلیپا برداشته از هر دو طرف مستعد قتال و جدال گشته فوجی از دلیران روم روی به یزید ابن
ابی سفیان نهادند و هرچند سعی نمودند او را از جای نتوانستند برداشت و گروهی دیگر بر شرحبیل ابن سمط
حملهای متعاقب کردند و هرچند دران باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش
قدم باز پس ننهاد و هر کس دیگر از اهل جرات و جلادت فدایی وار متوجه قلب شدند و بقدر
طاقت و توان با خالد ابن الولید و طایفهٔ از مسلمانان که در حوزهٔ حمایت او بودند در مقام مقابله و
مقاتله درآمدند خالد پای ثبات فشرده فرمود تا اهل قبضه تیرباران عظیم کردند مخالفان چون صولت
نهنگان دریای یقین الیقین دیدند قوت مقاومت درخود ندیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان
شدند و از کمال ثبت و تجلد ایشان تعجبها نمودند ابو عبیده جراح چون مخایل نصرت در شمایل اهل اسلام
مشاهده نمود آواز بر آورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا بی شک و ریب شامل
مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است چه با وجود حملهای متعاقب که ارباب شقاق و نفاق
آوردند اگر بنسبت کوه آهن واقع شدی از جای برفتی روی از معرکه نتافتید و مکان خویش
بدشمن نگذاشتید اکنون مصلحت آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر که

درین معرکه شهادت یابد بر پیشگاه بهشت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک بوسعت معیشت و کثرت
غنیمت مخصوص گردد و خالد ابن الولید و سایر امرا و سران سپاه این رای و تدبیر را مستحسن شمرده
گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست و چون ابو عبیده از قلب بجنبید میمنه
و میسره را نیز در حرکت آورده بزخم تیغ هندی و استعمال نیزه و خنجر رومیان از بر هم شکسته
ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را به دوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام باز
گشتند و طبلها فرو کوفته و نایها در دمیده نعره و فریاد در ایعوق رسانیده و بزبان رومی سهلی چند
گفته همچنان بر مسلمانان حمله آوردند فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در ان صحرا مجال جولان
نمانده و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف کشیده بایستادند و
درین اثنا قیس ابن هبیره مراری از صف سپاه ظفر مآل روی بصف دشمنان نهاده چندان کوشش
نمود که نیزه او بشکست و درین نوبت که مراجعت نمود شمشیر بقبضه اقتدار آورده بار دیگر در میدان
آمد و تا آن زمان محاربه نمود که زخمها بتیغ او راه یافت نقلست که دران معرکه ده نیزه قیس
شکسته شد و ده شمشیر او رخنه گشته چهل و هفت زخم خورده و در اجل آن دریای وغا تاخیری بود از اصابت
عین الکمال مصون و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات قریب بسر حد ممات رسید خالد ابن الولید
و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قوم رو در میدان آوردند و بر رومیان حمله آوردند و
صفهای ایشان برهم زده بعضی از مخالفان را کشتند و برخی مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و بعد از مراجعت
خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده هشتاد صف را مرتب گردانیدند و تیرهای زهرآلود در کمانها نهاده
آهسته آهسته روی باهل اسلام نهادند و درین اثنا خالد ابن الولید باستمالت سپاه مشغول شده و ایشان
بر محاربه تحریص نموده باواز بلند گفت که هرگاه که آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله کردم و وظیفه آنکه
شما درین امر با من موافقت نمایید و من امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اهل اسلام وزیده مخالفان
مستاصل بیکبار گردیده و بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده و باواز تکبیر کرده متوجه دشمن گشت
و سایر سپاه با او موافقت نموده آواز برکشیدند و باتفاق روی باهل شقاق آوردند از غلغله
تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام و خوفی لاکلام بر ضمایر اهل روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و
عساکر نصرت مآل بان جماعت دست بخون ریختن برآوردند و دران معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل
رسید طعمه کلاب و ذباب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه در حصار فحل بردند و فرقه بجانب انطاکیه که تختگاه
بارگاه قیصر رفتند و غنایم مالا تعد و تحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاد ابو عبیده خمس اموال معز

گردانید

گردانید با فتح نامه سوی مدینه فرستاد و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت نمودند و بروایت اهل
عدد سپاه هرقل دران معرکه شصت هزار کس بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند آوازه این
فتح ارجمند بسمع اقاصی و ادانی رسید و تجدید زینت اسلام در خواطر انام قرار گرفت

فتح بلده حمص

بر هوشمندان صاحب بصیرت
پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر مداین روی نموده اما کلک بیان نخواست در میان محاربه لشکر
اسلام و سپاه روم فاصله واقع شود بنابرین نکته تسخیر حمص تقدم ذکری یافت ارباب اخبار گفته اند
که بعد از فتح مداین اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده هزار سوار بمدد ایشان فرستادند و چون
این خبر بابو عبیده رسید نامه بعمر نوشت و او را از جمعیت رومیان اعلام داد عمر جواب نوشت و اعلام داد
تا ابو عبیده بمحاصره شهر حمص اشتغال نماید و ابو عبیده بطرف حمص روان شده و بعد از قطع منازل و مراحل
بمقصد رسیده اشارت کرد تا سپاه دایره گرد حمص را محاصره کردند و نگذاشتند که هیچکس از قلیل
و کثیر چیزی باندرون شهر برد ازین جهت طعام در میان مخالفان نایافت شده اقامت ایشان دران
دیار دشوار گشت و بنابر اضطرار بمرگ خود راضی شده بهیات اجتماعی بیرون آمده در برابر لشکر ظفر
قرین صف آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی دادند عاقبت
خالد ابن الولید عمامه از سر انداخته بران مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغها کشیده با
او موافقت نمودند و ابو عبیده جراح و یزید ابن ابی سفیان شمشیر در ایشان نهادند و خلق نامحدود
ازان طاغیان کشته شدند و مغلوب چند از معرکه گریخته بحصار درآمدند و روز دیگر فریاد الامان
برآورده زینهار خواستند و ابو عبیده التماس ایشان را اجابت کرده اهل قلعه مفاتیح تسلیم نمودند و
ابو عبیده خمس بدل صلح را با فتح نامه بمدینه فرستاد و چون این خبر ببلده طیبه رسید عمر و سایر
اصحاب اظهار استبشار نمودند و سجدات شکر الهی تقدیم رسانیدند عمر نامه بابو عبیده نوشت مضمون
آنکه نوشته تو بمن رسید و بر مضمون آنچه نوشته بودی اطلاع افتاد و فتح عظیم که بتجدید روی
نموده خوشدلی حاصل شده و از فحوای مکتوب وی چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف و ولایات
فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند و اگر ابا نمایند در قتل و غارت تقصیر نمایند اکنون بخاطر
چنان میرسد که عساکر پیش تو مجتمع گردند و با لشکر دران دیار چند روزی ساکن و مطمئن گرد تا کس
در رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه عمر بابو عبیده رسید لشکر را از
باطراف فرستاده بود طلبید و در شهر حمص ساکن شد و انتظار میکشید که از غیب چه رو نماید

## ذکر اطلاع قیصر بر انهزام لشکر و نامزد شدن ماهان بجنگ مسلمانان و مراجعت ابو عبیده از حمص

چون بعضی از امرای قیصر از معرکه حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و متعاقب ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آنهمه وسعت در دیده قیصر تنگ‌تر از حلقه میم و سینه لئیم نموده اظهار ملال کرده با امرا خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب همچو شما بنی آدم اند یا نی بطارقه جواب داد که این چه محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا از ایشان جواب دادند که ما در همه چیز باضعاف و آلاف آنجماعتیم قیصر گفت برین تقدیر بسیار عجب می نماید که شما از پیش عرب میگریزید و ولایت خود را بدشمن می سپارید بطارقه سر در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلای دهر در آن میان بود گفت ای شهریار اگر رخصت فرمایی آنچه در جواب تو بر خاطر میگذرد بیان کنم قیصر فرمود که بگوی پیر گفت که غلبه عرب بر ما از آنست که ایشان مصلحانند و ما مفسدان ایشان ابرارند و ما اشرار ایشان اعمال فاضل بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ایفای عهد و پیمان و امر معروف و نهی منکر و بر بندگان خدای ظلم میکنیم و بعهد و پیمان وفا نمی نماییم و مرتکب محرمات می شویم و از معاصی احتراز نمی نماییم و با مزاج پسندیده را خصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم هرقل گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که راست گفتی و درین سخن حق بجانب تست و تا غایت جز تو هیچکس با من این سخن صدق جواب نگفت آنگاه قیصر روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که ازین ولایت بیرون رفته روم و در جای دیگر مقام گیرم که مرا از صحبت شما خیر و منفعتی نیست و شما بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اصرار می نمایید و این همه اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الامیر بمجرد چشم زخمی که بما رسیده دست از ولایتی چنین باز داشتن و مملکت خود را بجنگ دشمن گذاشتن نه امری مستحسن است چه در جنگ گاهی نصرت و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ مال بوده اکنون صواب آنست که باستحضار لشکرهای جرار که برای روزی چنین پرورده انعام و احسان تو سالها بر ایشان نافذ فرمان دهی و طایفه از دلیران رزم آزمای که در بارگاه گردون اساس تو مجتمع اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمایی اگر مردم ما بر آنجماعت غالب آمد فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلا از وطن مألوف نزد خلایق معذور باشی و هیچکس ترا بقلت تدبیر و علتی چنین منسوب ندارد قیصر رای دوربین او را مستحسن داشته و باطراف ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در آن مرز بودند پراکنده و متفرق اند بر درگاه عالی مجتمع گردند و در اندک فرصتی چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون

در ازمنه سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک مکان بنظر در نیامده بود و بعد از اجتماع آنجماعت لشکر قیصر ماهان را که بزیور عقل و ریاست و زینت شجاعت بر سایر اماثل و اقران سمت رجحان داشت بتاج و کمر سرافراز ساخته سیصد هزار درم باو بخشید و فرمان داد که نخست با صد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و سه امیر عالیمقدار که هر یک فرمان فرمای صد هزار سوار نامدار بودند بمدد ماهان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت عدد ایشان بسمع ابو عبیده جراح رسید اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش و ارباب کیاست و انتقال و ثبات در ارتحال مشورت فرموده یزید ابن ابی سفیان گفت گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون رویم و ظاهر شهر را معسکر ساخته باحضار لشکریان دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دل قوی روی بقلع و قمع دشمنان نهاده شرحبیل بن شمط گفت گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست و می شاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود سپارند ابو عبیده گفت که بر سکان قلعه اعتماد نیست ایشانرا از حصار بیرون کنیم تا مردم ما مطمئن و آسوده خاطر در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف پیمان اهل ایمانست چه با این جماعت عهد کرده ایم که ایشانرا از مساکن اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق در شهر توقف کنیم و صورت حال را نوشته نزد عمر فرستیم و از وی مدد خواهیم ابو عبیده گفت محل گذشته است و غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند میسره بن مسروق گفت ایها الامیر اهل صحرا و بیابانیم صلاح آنست که از تنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی ارسال نموده صورت حال را نوشته نزد عمر فرستیم اگر مدد او بما رسید فهو المطلوب و الا چون دشمن بما رسد بر فضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آوریم همگنان رای میسره را استحسان نمودند و از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته و مسرعی بجانب مدینه فرستاده عمر را از توجه رومیان و کثرت عدد و عدت ایشان اعلام دادند و قصه مراجعت خود را در مکتوب قلمی کرده از عمر مدد لشکر خواستند چون نامه ابو عبیده بدو رسید و بر مضمون آن وقوف حاصل شد معاودت ایشانرا بجانب دمشق کراهیت داشت و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیده اند امیدوارم که خاتمت آن بخیر و خوبی باشد اکنون از عدت اعدا نباید ترسید که غلبه و ظفر بسیاری بازبسته بسیاری لشکر نیست کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ و اگر خدای خواسته باشد در عقب ایشان جمعی را بمدد سفیان ارسال خواهیم نمود و چون

سفیان از مدینه بیرون آمده و مسافت قطع کرده مکتوب عمر را بابو عبیده رسانید ابو عبیده گفت
بخدا سوگند که حق بجانب اوست چه مصلحت اهل اسلام نبود ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند
بدست دشمن گذاشتن و روی گردان شده بجانب دمشق آمدند در تاریخ اعثم کوفی مسطور است
که بعد از مراجعت سفیان عمر عامر ابن حذیم را با سه هزار کس بمدد ابو عبیده فرستاد **ذکر رسیدن
رومیان بحمص و وصول ایشان بنهر یرموک** در تواریخ مذکور است که ماهان با صد هزار کس از
انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسید و اهل آن بلده را بجهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده
بودند سرزنشها نمود و ایشان او را جوابهای معقول گفته او را ملزم ساختند و ماهان روان شده بعد از
قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت سه امیر دیگر بمعاونت
او مقرر شده بود متعاقب هم در عرض سه روز ملحق شدند و چون اهل اسلام ازین معنی خبر یافتند پریشان
خاطر گشتند و ابو عبیده جراح نامه در قلم آورده به پیکی تیز رفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب
مشعر بود بر کثرت و شوکت مخالفان و قلت اهل ایمان و ایقان و آن پیک باندک فرصتی بخدمت
عمر رضی الله تعالی عنه رسیده و چون عمر مکتوب ابو عبیده جراح رضی الله عنه مطالعه کرد بگریست و در جواب باز سخنان دلپسند گفت
و نوشت و ابو عبیده را بر جنگ تحریض نموده با قاصد گفت که سلام من به ابو عبیده رسان و بگوی که
عمر رض میگوید که دل قوی دار که اگر خدای خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک
را رخصت انصراف داده سوید ابن صامت انصاری را با سه هزار کس از دلاوران بمدد مسلمانان
فرستاد در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابو عبیده سعید ابن عامر و ابو سفیان
ابن الحرب را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که سوید پیش از
وصول نامه عمر بلشکرگاه ابو عبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشحال شدند و در خلال این احوال
ماهان بعد از مشورت رسولی نزد ابو عبیده فرستاد پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که
پیش ازین تنظیم امارت و لشکرکشی مفوض برای و رویت او بوده بزیور حسب و حلیه نسب آراسته
است اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب
و مقصود شماست ازوی استطلاع نماییم ابو عبیده ملتمس ماهان را مبذول داشته فرمان داد
تا خالد روزی بمعسکر رومیان رود و چون بامداد شد خالد بموجب فرموده بلشکرگاه مخالفان
رسیده فرمود تا قبه حمرای او را که به پانصد دینار خریده بود قریب بخیمه ماهان نصب کردند و ماهان
بمنزل خالد آمده نخست سخنی که با او گفت آن بود که این خیمه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده و



ملتمس آنکه این خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد ما از سر وفور رغبت عوض بتو دهیم و خالد از
سر خیمه درگذشته گفت ما را بمتاع شما احتیاجی نیست گویند مقصود ماهان ازین مکالمه آن که الفتی
میان او و خالد پدید آید در بعضی تواریخ مسطور است که ماهان بتجمل تمام در خیمه خود بنشست و خالد
را از خویش طلب داشت و خالد چون پیش او رسید ماهان برپای جست و بشرایط دلجویی
قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از ترتیب مقدمات مناسب با خالد خطاب کرد که اگر مقصود
شما ازین همه محاربت و منازعت تحصیل مالست ما قبول کردیم که والی ولایت عرب را یعنی عمر رضی الله عنه را ده هزار
دینار بدهیم و ابو عبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد هزار
دینار تسلیم نماییم چنانکه نصیب هر یک از ایشان هزار دینار باشد و هر سواری از لشکر باید بصد دینار
و هر پیاده را به پنجاه دینار مخصوص گردانیم بشرط آنکه چون وجوه مذکوره بشما واصل گردد از دیار ما
بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نشوید بر ضمیر فیان در سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که
در امثال این محال اطلاق می یابد طلای احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض و چون ماهان حدیث
خود با تمام رسانید کلمات خالد ابن الولید که الفاظ درر او منتظم بود بر زبان گوهر افشان آورده کلام خود
را تاویل باین سخن گردانید که اکرام را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند
و قواعد مصالحه و مودت که روی بانهدام نهاده است استحکام پذیرد و سراچه دل را بنور شمع تصدیق روشن باید
ساخت و تیغ زبان را بمصقل اقرار چنانچه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق
رفیق هادی طریق نگردد باری بجهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب مراسم جزیه باید
شد و الا قاطع کل خصومات میان ما و شما شمشیر خونریز خواهد بود ماهان گفت ای خالد رومیان
هرگز دست از دین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شماست ایمان نیاورند و بادای جزیه که موجب مذلت
و اهانت است تن در ندهند و اهل آن ستان نباشند و ما را از قتال مترسان که ما این سپاه با شوکت
را که می بینی بجهت محاربه آورده ایم برخیز و از پیش من بیرون رو و باستعداد حرب مشغول شو که ما خود
مستعد این کار و آماده روز پیکاریم خالد ابن الولید که این سخن بشنید دست بر دامن افشانده از
مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه رسید آنچه میان او و ماهان گذشته بود بعرض ابو عبیده جراح رسانید
و چون ماهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه با
عرب مشورت نموده بعضی گفتند که عدد سپاه ما باضعاف و آلاف لشکر عرب است صواب
چنان می نماید که هر روز صد هزار کس با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آینه مراد مشاهده افتد

فهو المطلوب واگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد سیصد هزار مرد دیگر که برقرار باشند تلافی آن توانند کرد
باهان ازین سخن اعراض کرده دیگری گفت که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب
صف آرای گردند و در مقابلهٔ هر شخصی ازان قوم که پای در میدان نهد ده کس از زمیان با او در نبرد آیند
وبرین تقدیر لا محاله خصم مقتول شوند یا در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گردند باهان گفت این اندیشه خوبی نیست
هرگاه که ده کس از لشکر ما در برابر یکنفر از مخالفان رفته بخون ریختن کمر بندد ایشان بدین معنی همداستان
نگردند و یار خود را در معرکه تنها نگذارند رای من آنست که مجموع لشکر ساخته و پرداخته کارزار شده
یکبار روی بدشمن آوریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نماییم یا بمراد بر سر گردون
نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر اعیان روم رای باهان را استحسان شمرده مهم پیکار برین جمله قرار
گرفت و در اثنای این حالات باهان عرضه داشتی به پایه سریر قیصر نوشته مضمون آنکه چون در کنار
نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد ابن الولید را که بعضی از مآثر و خصایص او بمسامع شریف رسیده
است طلب داشتیم و بنا براین که در همه حال آشتی بهتر از جنگ نخست مالی عظیم برو دی عرض کردم
تا بذخیره دنیا فریفته گشته بولایت خویش مراجعت نمایند مفید نیفتاد و بعد ازان از کثرت عساکر
منصوره چندانچه تخویف نمودم هم فایده بران مترتب نگشت خصم ما را هیچ بر نگرفت هرچه
گفتیم هیچ در نگرفت وچون لشکریان دانستند که همهٔ اعراب را استیصال ایشان مقصور است
و بعد قتل و نهب اموال بر چیزی دیگر راضی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند مرد مرده بز رشک اندر
بر که زنده بز ننگ اندر اکنون چنان مقرر شده که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود و امید
بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر هم عنان آن دولت روز افزون باشد اما شبی از شبها
در خواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای باهان با لشکر عرب محاربه منمای والا شکسته
گشته گردی ازین واقعه اکنون بخاطر چنان میرسد که شهریار عالم پناه حرمها و خزاین خود در قسطنطنیه
ارسال نماید و بنفس شریف در انطاکیه توقف نفرماید تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
نقلست که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه باهان را گفت بیان کن بطریقی که دیده گفت
بخواب دیده ام که مردم در فلان بالا با جامهای سفید و دستارهای سبز از آسمان بزمین می آیند و دستها
ما را بسته سنان از نیزه ما می کنند و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده می شکنند و ما را بهر طرف
رانده میگفتند بگریزید والا جمله هلاک خواهید شد و ما میگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از پا
در می آمدند و برخی را حالتی دست میداد که قدم فرا زنمی نهادند و طوایف سپاه خود را می دیدم که جوق



جوق متعاقب هم حاضر می شدند و غایب می گشتند چنانچه از غایبان هیچ اثری نمی ماند من در اثنای انهزام
بیدار شدم باهان در استماع این واقعه ملول و دلتنگ شده گفت ای پی شوم منحوس چشم تو را لعنت بیناد
و بچشم تو بشارت خرم مباد که مرا از خواب ناخوش خود پریشان خاطر گردانیدی چه اگر دیدی که افتادند و
برخی که مشاهده کردی که ایستادند همه کشته خواهند شد و تمنای من آنست که نخستین کشتگان تو خواهی بود
که ما را از هلاک اخبار کردی و از غرایب اتفاقات آنکه ابوعبیده خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال
چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکور است

**ذکر محاربهٔ مسلمانان و ترسایان و انهزام مخالفان**

بامدادان که خورشید خنجر گذار رومی روز زبین آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه پنبه ظلام و انکشاف تمام در
پیش دارد بعزم دفع سپاه شام از افق شرقی طلوع نموده درین میدان مینا فام باهان بتعبیه لشکر پرداخته
فرمان داد تا بیست صف کشیدند چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطارقه موکل ساخت
تا ایشان را بر حرب و استعمال آلات طعن و ضرب تحریص نماید و میمنه را بقناطره و جرجین و میسره را بشرحیل
و ریحان که از عظمای امرای روم بودند تفویض نمود و جناح میمنه را بجبلة الایهم الغسانی و جناح میسره را بعلقمه
ابن الطرامی سپرده و خود تاج مرصع بر سر نهاده و زرهی پوشیده و بر زبر آن دیبایی زربفت کشیده و
شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی ترصیع یافته حمایل کرده و بر اسبی سیاه که زین و لجامش محلی بدرر و یواقیت
بود سوار شده و در پیش صفوف بایستاد و مسلمانان از آراستگی سپاه روم تعجبها نمودند و ابوعبیده
نیز پرتو التفات بر ترتیب عساکر انداخته میمنه را بعمر ابن العاص و یزید ابن ابی سفیان داد و بر میسره
معاذ ابن سوید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل ابن سمط مفوض داشت و جناح میسره
را بوجود سعد ابن عامر مستظهر گردانید و سعد ابن زید و عمر ابن نفیل را فرمود که چهار هزار سوار در کمینگاه
باشند و بنفس خود در قلب مقام گرفته چنان گفت که سواران سپاه از صوابدید خالد ابن الولید تجاوز
جایز ندارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبة ابی وقاص باشند و تسویهٔ صفوف اهل اسلام دل
از جان شیرین برگرفته و از حیوة نومید شده آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند
نهادند صلاح در توقف دیدند خالد بن الولید با سواران گفت که خاموشی را شعار خود ساخته با یکدیگر سخن
نگویید و تا من رخصت نکنم بر دشمنان حمله مکنید و پیادگان روم نیز علمها افراشته و چلیپاها برداشته
از مقام خویش در جنبش آمدند و علمای رهابین نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال
و جدال ترغیب و تحریص می نمودند و آواز تسبیح مانند رعد می آمد درین اثنا یکی از مرتدان عرب که ترسایی
اختیار کرده بود پای در میدان نهاده در میان هر دو صف بایستاد و ابیاتی چند بر زبان آورده مبارز

طلبیه چند کس را از مسلمانان که فرد فرد خواستند که با او دست در کمر زنند خالد ابن الولید مانع شد آخر الامر
قیس بن هبیرة المرادی را بمحاربه آن مخذول نامزد فرمود و قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق او زده
از اسبش سرنگون بر زمین انداخت و بر فور سر آن مرتد را از تن جدا ساخته بر سر نیزه کرد و ازین صورت
که در میدان حرب روی نمود رومیان متفکر و مسلمانان خوشدل و آسوده خاطر گشتند و مقارن این
حال جمعی از شجعان و ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاخته و چهار صف ایشان بر هم زده
قریب هزار کس بر زمین زده و بعد از وقوع این جمعی انبوه از مخالفان با هم بیعت کرده مانند کوه
آهنین از جای جنبیده روی بلشکر نهادند و خالد ابن الولید باشارت ابوعبیده جراح با ده هزار از نامی
که بنوک نیزه کلف از روی ماه ربودندی و بنیزه فرقدین را بهم دوختندی استیصال ایشان را
وجه همت ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستادند
و کس از آن گروه انبوه جان بیرون نبرد و از مشاهده آن دوام هولناک کار رومیان خللی
پذیرفت و اندیشه ناک شدند و چون چاره دیگر بغیر از جنگ نداشتند پای ثبات افشرده دست
بتیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران کردند و تیری بر چشم مالک ابن حارث نخعی رسیده پلک او
دریده شد در آن روز لفظ اشتر بروی اطلاق یافت و چون چشم زخم چنین بچشم مالک در رسید
از سر غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و سپر منازعت در سر کشیده بر صف اعدا تاخت
و چند کس را از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بر خاک مذلت و هوان انداخت یزید بن
ابی سفیان و عمرو بن العاص نیز حملهای متواتر کرده در دفع دشمن کوشش نمودند و درین حین عکرمه بن ابی جهل
در شیوه شجاعت مهارتی داشت اسب خود را پی کرده بجانب اعدا بشتافت و خالد ابن الولید
هر چند باو گفت که پیاده بجنگ مرو و خود را در ورطه هلاک مینداز که فوت تو موجب پریشانی
خاطر غازیان خواهد بود نشنید و در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناخوش در وجود
آمده و بکرات و مرات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از من رنجیده شاید که امروز
بر امری اقدام نمایم که مستلزم بعضی گناهان گردد و این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری
از ایشان بنار جحیم فرستاده آخر الامر بعز شهادت فایز گشت و بعد از واقعه عکرمه مجاهدان
دین و ارباب بصارت و یقین جد و جهد نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار آب یرموک که آبی
بس عظیم بود رسانیدند و بسیاری از رومیان از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه افکنده از یم
آب باتش دوزخ پیوستند و چون مهم ترسایان بحد اضطرار رسید باهان یک یک را از بطارقه



نام برده التماس نمود که بیکبار حمله کنید تا خویشتن را از تنگنای گرداب فنا بفضای صحرا اندازید
عاقبت جوقی از دلیران روی باهل اسلام آورده بسعی تمام ایشان را گامی چند باز پس بردند خالد بن الولید
و سایر سروران سپاه مردان را استمالت داده بر محاربه ترغیب نمودند و گفتند که اکثر مردان کاری و
دلیران روزکار که باهان بایشان استظهار تمام داشت کشته گشته و غرق شده و از بقیة السیف که حرکتی
میکنند حسابی مدارید و بمهیات اجتماع برین مدبران حمله کنید تا بالکلیه ازین دغدغه فارغ گردید سپاه از
استماع این کلمات مستظهر و قوی دل شده بیکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت وصول مسلمانان
روی بگریز نهاده لشکر اسلام در عقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا رواح کاری که
مفوض بان شده بود اشتغال می نمودند و چون شب در آمد جمعی نامعدود از گریختگان بنی الاصفر در جویها
و جرها افتاده جان بمالک دوزخ سپردند
زرد گوشان بگوشها مردند    سر بباب سیه فرو بردند
نقلست که از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد هزار کس در آن معرکه بقتل آمده بودند و در میدان
نبرد باهان مرده یافتند و هر چند احتیاط کردند اثر زخمی بر جسد نامبارکش نیافتند و غنایم موفور و
اموال نامعدود در تحت تصرف سپاه منصور آمده اما معلوم نشد که خیمه سرخ که باهان از خالد ابن الولید
طلبیده گرفته بود بدست که افتاد و چون این فتح جسیم علاوه فتوحات دیگر گشت ابوعبیده خمس غنایم
را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد بدان بلده طیبه رسیده مکتوب ابوعبیده بعمر
و سایر اصحاب که در مجلس او حاضر بودند بعد از اطلاع بر این واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلک اثیر
رسانیده و مراسم شکر نعم الهی بجای آورده زبان به ثنای نامتناهی گویا گردانیدند

**ذکر وقوف هرقل برین قضیه و رجوع او بقسطنطنیه**

نخست کسی که از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان مفلوک
که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را می شناخت چون چشم قیصر بروی افتاد پرسید
که از لشکر چه خبرداری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت کدام مردم منهزم شدند آن شخص جواب
داد که یاران ما قیصر تغافل نموده استفسار نمود که یاران ما لشکر عرب را نیست کردند یا ایشان یاران ما را
و در آن روز چندان دهشت بر آن مرد استیلا یافته بود که دیگر جواب قیصر هیچ نتوانست گفت هرقل بایستادگان
پایه تخت خطاب کرد که این شخص ترسیده و زبان او از حرکت باز ایستاده دیگری را نزد من آرید که سخن
تواند گفت و بر قول او اعتمادی باشد سرهنگان از مجلس ملک باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته
جمعی را دیدند که از لشکر باهان می آمدند از ایشان پرسیدند که از باهان و سایر اعیان چه خبر دارید جواب
دادند که بقای شما باد که مجموع بطارقه طبل رحیل کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل باز گشته او را از حقیقت

حال آگاه ساختند قیصر بیدلی آغاز کرده گفت این خبر است که داری جواب داد که خبر دارم که از آن
بدتر نتواند بود قیصر گفت که سیمای تو علامت بدی و شرارت مشاهده می افتد آنگاه از امرای که
از اطراف جمع آمده بکین لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت و از ایشان هر کرا نام برد
خزیمه گفت بقای ملک باد که او جان از معرکه بیرون نبرد هرقل روی بامرا آورده گفت اخبر سوء عن
رجل سوء بعد از آن باوی گفت تو خزیمة بن عمر هستی گفت بلی قیصر گفت یاد داری که در آن زمان که محمد عربی
بمن نامه نوشته بود و مرا بقبول دین خود دعوت نموده و من میخواستم که متابعت وی نمایم تو پیش از دیگران
بر من انکار کردی خزیمه زبان باقرار و اعتراف کشاده بعنایت خسروانه و التفات شاهانه امیدوار
شده اما قیصر در همان مجلس فرمود که تن خزیمه را از بار گران سر سبک گردانیدند که گفته اند سر که نه در
پای عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش و چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام
از جمله محالات است با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود بر آمده و بچشم
حسرت لحظه در آن دیار نگریست و باواز بلند از سر سوز و درد گفت السلام علیک ایها المقدس سلام
بر تو ای زمین پاک سلام بر تو ای زمین پر خیر و نعمت سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام وداع
کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماعی نخواهد بود و آن شهریار مقید بملک و مال
نگشته امثال این کلمات از سر دلتنگی و ملال گفته بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه
روان شد **ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بسرحد روم و مراجعت نمودن او مظفر و منصور**
چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخته عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانید و بعد از
طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در صلح در آمده جزیه قبول کردند و
دروازها را کشادند و مسلمانان آن بلده را در تحت تصرف آوردند و بعد از استیلا بر حلب ابو عبیده
فرمان داد که مالک اشتر با هزار دلاور تا دربند روم برود و مالک بموجب فرموده عمل نموده متوجه شد و چون روزی
چند برین قضیه بگذشت میسرة بن مسروق مامور شد که با هزار نفر دیگر بمدد توجه نماید و چون مالک اشتر قریب
بدربند رسید چنین شنید که مخالفان سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک
بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا مسروق باو پیوست و با یکدیگر مشاورت
نموده رایها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین بترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست
کردند و مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و درین اثنا دلیری از لشکر روم که
بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیازی داشت پای در میدان



نهاده مبارز خواست و هر چند مالک اشتر ابطال سپاه را بر جنگ او ترغیب نموده هیچکس در برابر مبارز
رومی نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب شجاعت و بسالت در محاربه باهمال و کسالت می نمایند
تازیانه بر اسب خود زده از آن صف بیرون راند و نزدیک رومی رسیده هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام
بیرون کشیده بریکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک زده خود او شکافته شد و نزدیک
بان رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم شمشیری بر گردن خصم زد اما چندان اثری بر آن
مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیره دل و دیگری روشن روان دست تعرض از هم کوتاه کرده اشتر
نزد یاران خویش آمده چون خون از سر او روان شده بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند
که اگر بر آلت حرب استیلا میداشتم این تیغ را چندان بر سنگ می زدم که پاره پاره می شد یکی از سران
مالک باو گفت شمشیر مامور است مگر فرمان بقطع صادر نشده بود از آن جهت کاری نکرد مالک با یکی
از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود بعاریت بمن ده تا بمعرکه رفته بدفع این مدبر قیام نمایم
ابن عم اشتر جواب داد که لطف فرمای و شمشیر مرا بمن ده مالک فرمود که مسئول مرا مبذول دار تا ام النعمان
دختر خود را بتو دهم آن شخص شمشیر خود را باشتر داد و اشتر چون قصد کرد که بجنگ خصم شتابد اقربای او
مانع شده گفتند خود را در ورطه هلاک میفکن و دست از محاربه این مسعود کوتاه کن اشتر بخدا سوگند
خورد که تا از جان رمقی باشد با خصم خواهم کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید اقربای مالک چون دیدند
که اشتر بقول ایشان عمل نخواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر
تیغ جلادت آخته بجانب اعدا شتافت و مبارز رومی تیغ بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر
رومی فرود آورده چنانکه سر او بدو نیمه شده شمشیر بسینه او رسید دلیری دیگر از رومیان آمد و با
اشتر بر آویخت اشتر بر بازوی او شمشیری زد و آن مبارز کمربند او گرفته بدفع اشتر مشغول شد تا هر دو
پردل از اسبان در گشتند و دست در میان یکدیگر استوار کرده از کنار رودخانه که جنگگاه ایشان
بود غلطیدن گرفتند و تا میان رودخانه که زمین مستوی بود و در آن زمان از آب خالی توقف نمودند اشتر
خود را از رومی جدا ساخته بیک ضرب مهم او را باتمام رسانید و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران
خود پیوست و در آن روز تا نماز پیشین کوشش و کشش بسیار روی نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی
بانکشاف حال مطلوب روشن گشت و از مخالفان هر که از چنگال مرگ امان یافت راه انهزام پیش
گرفته بگوشه شتافت و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده بودند در آن شب تا طلوع صبح
پاس داشتند و چون از ادای نماز فجر فارغ گشتند قاصدی از پیش ابو عبیده آمده نامه آورد که ملخصش

یک نفس از اہل اسلام نزد من محبوب تر از جملہ اموال ارباب کفر است خلیفہ انکہ چون مکتوب من بمالک و
مصر رسد بزودی باز گردد بنابر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابو عبیده
پیوستند و ابو عبیده و حبیب بن مسلمة الفزی بر حلب و فلسطین و مضافات و منسوبات آن دیار را لی
ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانیده و چون بمقصد رسید مکتوبی در قلم آورده بمدینه
فرستاد و از کیفیت حالات اعلام داده عمر در جواب نوشت که ابو عبیده بدانکه مکتوب او رسید
و از مضمون آن بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بجانب دمشق اطلاع افتاد و
تو که ابو عبیده می‌دانی که هنوز در بلاد شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد می‌باید بست
اما مصلحت وقت در آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمایی تا لشکر از مشقت حرب و رنج
سفر آسایشی یابند دیگر معلوم او باد که درین ولا مکتوب سعد ابن ابی وقاص رسید مبنی بر آنکه لشکر عجم
در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراہم آمده اند و جمعیت آنجماعت را دست داده و اکنون امید از کرم کارساز
آنست که ما را بران طبقه و بر دیگر زمره ایشان غالب گرداند و چون نامه با ابو عبیده رسید در دمشق اقامت
نموده بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اہل اسلام در آمده بود پرداخت و بیمن رافت او آن دیار رونقی
و طراوتی تمام داشت **ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر بدیار شام و مراجعت نمودن بمدینه**
بعضی از راویان اخبار چنین گفته اند که چون لشکر اسلام چندگاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت
اقامت کردند عمر کتابی نوشته بجانب شام فرستاد که بعد ازین ابو عبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون
به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید و ابو عبیده پیش از توجه خود عمرو ابن العاص را با لشکر گران
بدان صوب نامزد کرد و عمرو بموجب اشارت ابو عبیده رو براه نهاد و بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا
رسیده اہالی آن بلده در شهر متحصن شده در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی را بنزد عمرو فرستاد
از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشت مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره
باز دار که زیاده رنج مبر که این شهر بدست دولتمندی مفتوح گردد که اسم او سه حرف باشد و اسم تو
بنا وی که داخل است چهار حرف است و در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمده با لشکری
جرار بانجا نزول فرمود و از مکتوبی به بطارقه و اہل ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما می
نمایید یا جزیه قبول می‌کنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه میکنیم و الا طایفه را بر شما می‌گماریم که
نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت و شراب خوردن و ابو عبیده
روزی چند در اردن توقف نموده چون استماع نمود که اہالی ایلیا بر شیوه تمرد و استکبار اصرار می‌نمایند

متوجه آنجانب شده بعمرو ابن العاص ملحق گشت و بعد از وصول ابو عبیده لشکری عظیم از شهر
بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف زدند در یکساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل
رسیده بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز شدند روی بگریز نهاده بار دیگر متحصن
شدند و مسلمانان آنچه امکان سعی بود در باب محاصره سعی نمودند و چون اعیان بیت المقدس بدیده
یقین دیدند که لشکر آسمان از در شهر بر گشاده خواست در باب حصانت حصار بیشتر سعی بجای
آوردند و چون ابو عبیده چنان دید که دران باب کمال سعی بجای می‌آرند کیفیت را نوشته
بمدینه فرستاد و چون عمر بر حقیقت حال واقف شد از حضرت ولایت پناه التماس نمود و حضرت
علی بن ابی طالب حضرت عمر را علیه السلام بدلایل ساطعه جانب رفتن بر توقف ترجیح نموده عمر گفت که
عباس عبد المطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اصحاب دران موضع زودی مجتمع گردند
و بعد از اجتماع بجانب بیت المقدس روان شدند و چون بولایت شام در آمده ابو عبیده آگاه شده
اسب و جامه سفید جهت پیشکش تعیین کرده باستقبال روان شد و چون بعمر رضی ملاقات نمود
التماس کرد که جامه پوشیده اسب را سوار شود و عمر قبول نموده جامه را بر کرده اسب را سوار شده
چون بلشکرگاه رسید و از مشقت سفر رض بر آسوده ابو عبیده جراح قاصدی باہل ایلیا فرستاده
از آمدن عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکنی بابو الجعد بود نزد عمر فرستادند تا قواعد پیمان را
بقبول جزیه استحکام دهد مشروط بانکه هیچکس را از ایشان بتکلیف جلای مهاجرت اوطان
تشویش ندهند عمر رض قبول نموده گفت تا دران باب عهدنامه نوشتند و باشان تسلیم نمود و نصاری
دروازه‌ها گشاده لشکرها در آمدند و چون از جهات ملکی و مالی که در دیار شام بود خاطر جمع نمود ابو عبیده و
معاذ جبل و بعضی دیگر از اصحاب بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا بعلت طاعون که در ولایت
شام شیوع یافت در گذشت و بهمراہی قوم بدار البقا خرامید **ذکر مراجعت خالد ابن الولید از
شام بمدینه** درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته بمت گذارش یابد که چون
باهتمام و سعی خالد ابن الولید اہل اسلام بر سپاه عرصه شام و عظمای روم و روسای آن مرز و
بوم غالب آمدند و هیبت و آوازه او در دیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسیده
یکی از شعرای بلاغت شعار در مدح او قصیده انشا کرده مسافتی بعید قطع کرده بخدمت او
پیوست و چون خالد رض بر سلاست الفاظ و جودت معانی قایل ابیات اطلاع افتاد مبلغ
ده هزار دینار برسم صله باو بخشید و طایفه از اہل حسد که همیشه بهنگام مرگ از ان فعل مذموم

او توان رست این خبر بسمع عمر رسانیده تقریر کردند که در بیت المال مسلمین تصرف کرده
کاهی بشاعری ده هزار دینار میدهد و کاهی صد هزار درم در وجه کابین عورتی مقرر میکند و
عمر را هلاک مالک ابن نویره و نکاح بنت مجاعه بمبلغ مذکور در خاطر گذشته نامهٔ بابو عبیده نوشت
مضمون آنکه خالد ابن الولید اسراف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر تضییع ایشان
کماشته باید که نصف متملکات مشارالیه گرفته او را بمدینه فرستی و چون نوشتهٔ مذکور
نزد ابو عبیده رسید در آن باب مبالغه کرد که یکنصف مال او را گرفته نصف دیگر باو گذاشت
و خالد از سر وفور رغبت و طیب نفس نصف مال خود تسلیم نموده گفت من از آن نیستم که مخالفت
کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافه بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد
و بعد از آنکه بدان بلدهٔ طیبه رسید و بملازمت اصحاب استسعاد یافت بار دیگر حکم به تنصیف
اموال او صادر شد و نیم آنرا دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم حضرت عمر خالد
بمرض موت گرفتار شده در شدت آن حالت میگفت که سالها بغزا و اجتهاد قیام نمودم و در آن
امر مراسم جد و اجتهاد بجای آوردم و تمنای آن داشتم که بفوز شهادت فایز گردم و با وجود آنکه
چندین طعن و ضرب بر اعضای او رسید آن دولت دست نداد و اکنون متاسف و متحیر که
بموت جیفه از عالم می باید رفت و در آن مرض وصیت نمود که اسب و غلام و سلاح مرا در مدد اهل جهاد
صرف نمایند که هیچ چیز نزد من از اعلام کلام الله بهتر نیست و چون بعد از وفات تفحص متروکات
او کردند بغیر آن اسب و غلام و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بر اصحاب مهاجر و انصار و
ضوح یافته گفتند خدای تعالی بر ابو سلیمان رحمت کناد که مال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد
تصور می کردیم و چون جنازهٔ خالد را بر گرفتند خواهر او فاطمه در فراق برادر عزیز بسوز و زاری میگریست
و با وجود آنکه گریه مصیبت زدگان را مکروه می شمردند بر فوت خالد بسیار گریستند گفتند
ابنای بنی مغیره را هیچ باک نیست که جهت خالد آب از دیده بریزند تا وقتی که پیراهن چاک
نکنند و فریاد و فغان برندارند و سیلی بر رخساره نزنند و مجلس در شجاعت و اطاعت
الوالامر بی روی او نمی تواند کرد نقلست که روزی عمر والدهٔ خالد را دید که در وصف قرة العین
خود می سرایید و اشک خونین از دیده می بارید پرسید که این کیست و گریهٔ او بنا بر چیست
گفتند مادر خالد ابن الولید است که در فراق پسر عزیز خود میگرید گفت هیچ زنی را نمی دانم که
مثل خالدی از و فوت شده باشد النعمة مجهولة ما دامت محصولة فاذا فقدت عرفت ذکر رفتن مثنی ابن حارثه

از مدینه بعراق و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بحجاز چون خبر وفات ابابکر بسمع فارسیان رسید
بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده خواستند که لشکر بر سر مثنی بن حارثه شیبانی که مدتی بود که از
طریق مسلمانی در شیوهٔ معادات ایشان سلوک می نمود و در آن اوان بر عراق عرب استیلا داشت
بفرستند و مثنی درین اثنا خوابی دید که شخصی علم باو داده گفت سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و
هنگام زوال دولت ایشان در رسید نزدیک اصحاب رو و در قلع و قمع اعدای ملت معاونت
طلب نمای مثنی که از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده بایشان گفت که خوابی چنین دیده ام
و اکنون میخواهم که بجانب مدینه توجه نمایم و از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم طلب نصرت و معاونت
کنم رای شما درین واقعه مقتضی چیست همه جواب دادند که توجه حیث شئت فانک منصور و مثنی بعد از
تقدیم مشورت با خواص خویش بر سمت مدینه روان شد و در اثنای سیر راه گم کردند و بر جای خود متحیر ماندند
و مقارن این حال آوازی شنیدند که هاتفی بیتی میخواند مبنی بر اعلای اعلام اسلام و مشعر باخفاض رایات
کفر و ظلام و مثنی و یاران بتعجیل هر چه تمامتر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بآن بلدهٔ طیبه
نزول کردند مثنی از منزل عمر پرسیده گفتند که با طایفهٔ از مهاجر و انصار و تابعین و اخیار در مسجد احمد مختار
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته اند مثنی بمسجد رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام کشاد و عمر بعد از جواب
استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارث شیبانی عمر گفت که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف
تو بسمع من بسیار رسیده اکنون از کدام جانب می آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت یا عمر ما در
ایام خلافت خلیفهٔ رسول خدای بمقابله و مقاتلهٔ فارسیان اشتغال نموده ایم و انتقام از
دشمنان کشیده و ببعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آنحضرت چنین معلوم شد که اهل
فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند و من بالتماس آن آمده ام که طایفهٔ
از اهل اسلام و فرقهٔ از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله را بمرافقت و معاونت ابطال مسلمین
که در عراق عرب اند نامزد کنی تا بموافقت ایشان تختگاه ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانیم
عمر گفت سخن تو شنیدم و التماس تو مبذول داشتم شمهٔ از خصایص عراق عرب باز نمای مثنی
گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و عمارت و مملو
از امتعه و اموال و مشحون بغنایم و جمال خاک آن طلا یا زر است و زر از بسیاری با خاک برابر باز
عمر پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیات و چه سان اند مثنی گفت اگر چه قوی الهیکل و عظیم
البنیان اند اما بسیار بدل ترسان اند و چون از مراسم پرسش باز پرداخت بمنبر بر آمده گفت

ایهاالناس خدای عز وعلا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بسعی
واهتمام او مفتوح خواهد گشت و خزاین و دفاین این دو خاندان بهمت قسمت خواهد یافت اکنون
وظیفه آنکه بدل قوی مفارقت خلان اختیار فرموده روی توجه بممالک بنی ساسان آرید و نعمت سفر
بهمت غنیمت دست ندهد و بی تحمل شداید سعادت شهادت روی نماید درین امر تغافل و تکاسل نمایید
که جهات وغزا مستلزم نیل مرادات دنیا و مستتبع مثوبات دار جزاست و چون ابهت و شوکت
وتمکنت و عظمت و کثرت عدد و افزونی عدت وعدد عظمای فرس بمسامع صنادید عرب رسیده
بود وایشان می دانستند که مراد از کلمه اولی باس شدید در قران مجید و فرقان حمید آن طبقه اند از
استماع این عم اندیشناک شده حامیان حوزه اسلام و غنادل روضه جنان زبان در کام خموشی کشیده
هیچکس جواب نداد و بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود ثقفی والد مختار که شمه از مآثر او در اول دفتر سیم
سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله گفت ای عمر اول کسی که سخن ترا اجابت کند و قول ترا
قبول نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرکاکه فرمایی از سر وفور رغبت و صفای طویت کمر جد
واجتهاد برمیان بندم و مجهود خویش را در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس
انصاری که از حضار معرکه بدر بود او نیز قبول نموده با ابو عبیده متفق گشت و بعد ازین دو سعادتمند
جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته با عمر گفتند که زمام اختیار امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا
از انصار نهد عمر گفت ریاست شما تعلق بکسی میدارد که در شیوه اجابت طریق متابعت پیموده یعنی
ابو عبیده بن مسعود و او از جمله تابعین اخیار بود و بعضی از اهل اخبار گفته اند که در ان اوان که عمر مسلمانان را
بر محاربه فارسیان ترغیب میکرد ابو عبیده را از ان میان بامر خطیر امارت مقرر کرد و عمرو بن حزم و مثنی
بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان ابابکر بان اشتغال
می نمود و علی ای التقدیرین چون منصب سپهسالاری مفوض با بو عبیده گشت عمر باو گفت که من سلیط
بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در طریق قتال و جدال استعجال است
ترسیدم که از طریق تعجیل در جنگ ناگاه سپاه اسلام به تنگ آیند غرض ازین سخن آنکه وظایف
تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در اموری که سانح باشد با وی مشاورت نمای و از رای او که بهر انبه
مقرون بصواب خواهد بود بتجاوز جایز نخواهی داشت و چون عمر از نصیحت ابو عبیده به پرداخت او را
وداع نموده با سپاه آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت و ابو عبیده بان ولایت در آمده با تفاق
عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخزاد سپهسالار لشکر

خراسان

خراسان و عراق او را با ده هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند و بعد از تلاقی فریقین
و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان نهاده مبارز خواست جابان
بود و چهار کس از مهاجر متعاقب هم در برابر او در آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت
که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند و سلیط قوم انصار را به پردلی تعریف
و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجمی کند مردی از انصار
نام او مطر بن فضه که منسوب بمادر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هردو به نیزه با هم در
محاربه آمدند و مطر بزخم رمح جابان را از اسب درگردانید و بر زمین انداخت و بر سینه اش نشست
تا سرش از پیکر تن جدا سازد جابان درین حالت گفت لا اله الا الله و مطر در قتل او متامل شده جابان گفت
دست از کشتن من بازکش که ترا غلامی و کنیزکی دهم که هیچکس از یاران ترا در ان شرکت نباشد مطر از
سینه جابان برخاسته و او را ردیف خود ساخته بیاران خود پیوست قبیله ربیعه باو گفتند که اسیر
خویشتن را می شناسی مطر گفت این شخص عجمی است ازین لشکر گفتند او جابان است سردار این
لشکر و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که وی را زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند
اگر صد غلام و کنیز میخواستی بتو میداد مطر گفت اکنون چون برین قرار داده ام از ان عدول نمایم و جابان
در مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار دینار بمطر داد و در زمره مسلمانان در آمده درجه بلند و رتبه
ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم می شود که این واقعه در زمان دولت یزدجرد شهریار
روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ مهم جابان باین عبارت مذکور است
که بعد از ان بسوی حیره روان شدند تا کار آراستگی قتال ملک عجم کنند و حال آنکه اختلافی در مملکت
ایشان راه یافته بود چنانکه یکی را امروز امیر می ساختند و روز دیگر معزول بود تا غایتی که نوبت مملکت
بزنان رسیده مسود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب
معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه حیره و قتل ابو عبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت
توران دخت قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داد **ذکر واقعه جیره و شهادت
ابو عبیده و شهر بعضی از صحابه** در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیر جابان و اسلام او بسمع رستم
که امیر الامرای و فرمان فرمای ممالک فرس بود رسید جالینوس با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان فرستاده
خود با لشکرهای گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بوده در مداین توقف
نموده مترددمی بود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر منصه دولت جلوه گر آید و چون ابو عبیده

از توجه جالینوس خبر یافته بمقابله او شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان
قتال فاحش دست داده جالینوس منهزم بمداین بازگشت و بعد از انهزام جالینوس زمره گفته اند که
مهران حاکم آذربایجان و فرقه برانند که مردان شاه حاجب با فیل سفید قوی هیکل بامر رستم روی توجه بحرب
مسلمانان نهاد اما در غنیه مذکور است که چون جالینوس منکوب و مخذول روی از معرکه برتافته نزد
رستم رسید رستم از ارباب تجربه پرسید که شایسته حرب عرب کیست گفتند که بهمن جادو سزاوار
این کار است و بنابرین رستم فرخ زاد را فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا و سرداران سپاه
فرس بدفع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت
منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن او را بتیغ خونریز عذرخواهی نماید و علی اختلاف الروایتین چون لشکر
بنی ساسان قریب بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابوعبیده بن مسعود ثقفی با صاحب
قس الناطف امر فرمود که بر فرات جسری مرتب سازد تا عساکر نصرت اشتمال بر پل گذشته جزای بد اندیشان
در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابوعبیده را ازین نهضت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود
که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند مسموع نشد و عاقبت جسری بر فرات بستند و اهل
اسلام از رودخانه گذشتند و چون سپاه عجم جرات و جلادت اعراب را مشاهده نمودند تعجبها کردند
و بتعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند در ان معرکه فارسیان علمی که بدرفش کاویانی اشتهار یافته
بود برافراشته و در غنیه چنین مذکور است که وَهِيَ رَايَةُ كِسْرَى وَكَانَتْ جُلُودُ النَّمِرِ فَاعْرِضْهَا
ثَمَانِيَةَ أَذْرُعٍ فِي طُولِ اثْنَا عَشَرَ ذِرَاعًا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول
کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری بود رجز میخواند و بر صفهای دشمنان حملت
و بهر حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحت سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش آورده
درین اثنا فوجی از مخالفان پیشتر آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که قبه دیبا بر پشت او
زده بودند و یکی از سرهنگان شهریار نام با جمعی در ان قبه نشسته بودند و آن فیل بعضی را بخرطوم هلاک
ساخته و برخی را بزیر پای انداخته جوشان و خروشان بهر طرف حمله می آورد و از مشاهده این صورت
رعبی بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته ابوعبیده این معنی را دانسته پرسید که مقتل او کدام عضو از اعضای
اوست گفتند که زطاق اوست و سلیط عرض ابوعبیده را معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت
که بجانبی دیگر توجه نمای و دست بخون این نجس میالای ابوعبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود
و گفت علی قبر محمد النبی السلام انگاه از اسب فرود آمده بر فیل حمله کرد و زطاق او را بضرب شمشیر قطع

نمود و جمعی که بر پشت فیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند و فیل بقصد ابوعبیده خرطوم دراز کرد
و آن دلیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد
و بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بر زبرش افتاد ابوعبیده حیات طبیعی را وداع کرده متوجه
سرای آخرت شد نقلست که پیش از روز مصاف عفیفه ابوعبیده خوابی دید که شخصی از آسمان نازل
شده ظرفی مملو در دست داشت ابوعبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که آن صالحه ایشان را می شناخت
ازان ظرف آشامیدند و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابوعبیده گفت
تعبیر این خواب آنست که من و این جماعت که در شرب با من موافقت نمودند شربت شهادت خواهیم
چشید بعد ازان با اعیان سپاه گفت اگر من درین معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او
بقتل رسد فلان شخص بامارت مشغول باشد و بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت
بر صفحه حال ایشان کشیده بود نام برده شهید شدند و گفت بعد ازینها همه مثنی بن حارثه الشیبانی
امیر لشکر باشد و چون ابوعبیدة بن مسعود شربت شهادت چشید و طایفه از اشراف عرب که بعد از هلاک
او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش می نمودند و بفرادیس جنان می شتافتند مسلمانان از
قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر تعلق باو گرفته بود عروة بن
زید الخیل الطایی را بکنار جسر فرستاد تا دران موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب هزیمت در عبور
تزاحم نمایند و مثنی با قلیلی میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کشش و کوشش نمود که
مردم از پل عبور کردند زمره از رواة اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام منهزم گردیدند روی
بجسر نهادند شخصی بتصور آنکه عساکر اگر عبور از فرات نیابند بالضروره طریق فرار مسدود ساخته با کفار
مقاتله خواهند کرد جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار آب رسیدند جسر را نیافتند خود را در
آب فرات می انداختند تا خلقی کثیر از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آب آورده بودند در آب غرق
گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی والی امور سپاه شد با بقیه لشکر روی بسپاه عجم آورد و چندان جد
و اجتهاد نمود که اعادی بوادی تفرق گشتند و بروایت سیف دران روز چهار هزار از اهل اسلام
ببلای قتل و محنت غرق ممتحن گشتند و سفر آخرت اختیار نمودند بعد ازین چشم زخم که بحوزه مسلمانان رسید
مثنی بن حارثه الشیبانی با تتمه عساکر از آب فرات عبور نموده در موضع ثعلبه نزول نمود و مکتوبی مصحوب
عروة بن زید ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام داد و با او بآواز بلند بگریست و عروه را گفت بتعجیل
مراجعت نمای و با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد من باو رسد و عروه بازگشته عمر را باستحضار

قبایل عرب کس فرستاد و در اثنا که مخنف سلیم الازدی با هفتصد کس از قوم خویش و حصین معبد ابن
زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طایی با جمعی کثیر از قبیله طی و منذر بن حسان با جمعی کثیر از بنی
ضبه و انس ابن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط در مدینه مجتمع گشتند و چون جمعیتی تمام دست داد عمر
جریر بن عبد الله بجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت محلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانیده
بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از طی مراحل و قطع منازل بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن
حارثه نزول نموده باتفاق یکدیگر در حرکت آمده و به بازجیره رسیده دیرهند را معسکر ساختند و لشکرها از
اطراف سواد متفرق ساخته ایشان از امر غارت مطلق العنان گردانیدند و این خبر بعد این رسیده توران
دخت باستصواب رستم و بروایتی مهران بن مهرویه با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال و متعینان رجال
بجنگ جریر بن عبد الله نامزد کرد و چون معارف مسلمین از این قضیه خبر یافتند لشکرهای پراکنده جمع فرموده
منتظر لطیفه غیبی می بودند و چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبد الله با لشکری مستعد کارزار
طالب کارزار متوجه او شدند و بعد از تقارب فریقین مثنی بن حارثه با طایفه از دلیران که میمنه سپاه
تعلق بدیشان میداشت بر میسره مخالفان حمله کرده نایره قتال اشتعال یافت و سپاه عجم دست
محاربت از آستین جلادت بیرون آورده در مقام جدال آمدند و از صدمات فارسیان اقدام
لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد بر آورده که
ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و نزد من بیایید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین مستظهر و قوی دل گشته
در ظل رایت فتح آیت او مجتمع شدند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب تحریض نموده و جریر ابن عبد الله
بر نسبت قلب سپاه شرایط دلداری بتقدیم رسانیده مجموع عساکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر
و خنجر بردند و مهران بن مهران که در استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت
صاحب غنیه منذر بن حسان بزخم نیزه او از اسب در افتاد جریر سرش را از مرکب بدن جدا ساخت و
بقول ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع این مدبر پرداخته و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده
دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلال عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت غنیمت شمرده روی بگریز
نهادند و عبد الله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطایی کریکا از اعقاب نموده بعضی را بر تیغ تیز زیر
و زبر گردانیدند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره با قبح وجهی روی بمداین نهادند و چون
مهران با عظمای فرس بدار البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و دقیقه نامرعی
نگذاشتند و درین اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما قریه ایست موسوم



ببغداد که هر سال در یک محل آنجا اجتماع عظیم واقع می شود و از اطراف و اکناف ولایت تجار
و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و بیع و شرا اشتغال می نمایند اگر اهل اسلام بغارت
سوق بغداد قدرت یابند مدة العمر برفاهیت روزگار گذرانند و مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب
دیار انبار رفته اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصن مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب
داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دستبوس استسعاد یافت و مثنی در خلوت با او گفت که
داعیه آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم طایفه از دلیران مصحوب سپاه اسلام گردانی تا براه نمایی ایشان
اقدام کرده در روز بازار بران جماعت دست یافته بازار مشتری و بایع را کاسد گردانند ملتمس آنکه بر رود
فرات جسری بربندی تا من هم بموافقت سپاه عبور نموده در امر غارت ممد ایشان باشم و حاکم انبار
بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد تاختند و
بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده بودند
روی بفرار آوردند و نقد و جنس بسیار که بیک تیر زر و سیم بسر حد عد و حصر آن نتواند رسید بدست لشکریان
افتاد تجار غارت زده بمداین رفتند و بر درگاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند مقارن این حال
از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه و عتبه بمشوره عمر بسیاری از مال گذاران ملک عجم در تحت
ضبط آورده متصرف شدند و از استیلای عرب ضمایر عظمای فرس مشوش و پریشان گشته بنت
کسری در آن زمان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخ زاد که ابو حنیفه دینوری
در تاریخ خود رستم را بهرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر بسته تیغ کین از نیام بیرون آورد و
رستم این معنی را مکروه داشته در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که این همه اختلاف و پریشانی
که بمملکت ما راه یافته بنابر آنست که زمام اختیار در کف اقتدار زنیست    نکویی نماند در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان    و این سخن با ثر افتاده عظمای فرس همت بران مصروف داشتند که یکی
از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت نشانند و بعد از تفحص و تجسس کسی
ایشان از یزدجرد شهریار که در ولایت اصطخر فارس مستتر وار روزگار میگذرانید نشان داد و چون این
معنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب
یزدجرد مسرعان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بمداین رسیده
بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شده مسند نوشیروان عادل را تکیه گاه ساخت ع تکیه بر جای
بزرگان نتوان زد بگزاف ها مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

**ذکر فرستادن یزدجرد رستم را بمحاربه**

قادسیه جهت دفع شر اهل طغیان

مسلمانان و توجه سعد ابی وقاص بجانب و چون امر سلطنت بر یزدجرد قرار یافت باستحضار لشکر با فرمان
داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بوی آوردند که از کثرت عدد کوه و هامون بستوه آمد و چون طبقات
حشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخ را با مارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد
تا ابواب خزاین که در قرون سابقه و ازمنه ماضیه در مداین جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف را
علی اختلاف درجاتهم بخوانده و بصلات محظوظ و بهره ور گردانید و با اهالی عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه
بر هر فردی از افراد عرب که دست یابند از پایش در آرند دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیت حالات
خبر یافتند بعد از مصالحه شیوه تمرد و عصیان آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم بالا گرفت
و حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را
نوشته نزد عمر روان گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت مکه شرفها کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر
ارسال نمود مضمون آنکه عرضه شما رسید و بر حقیقت قضایای انجایی اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته
باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب
متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشته
بر سبیل تعجیل بجانب مدینه باز گشت و در باب دفع شر مخالفان دین با ارباب تجربه و یقین مشورت نمود
که خود لشکر بطرف مداین کشد یا شخصی ذی قدرت را که در امور بصیرتی داشته باشد بدان جانب
فرستند عباس و طلحه که در بدایت احوال اعمال مشاهده کرده بودند شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب
ایشان از میان اصحاب سعد بن ابی وقاص با مارت جیوش مسلمین موصوف گشته و عمر در حین وداع سعد را
نصیحتها کرده فرمود که بهر منزل که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمایی باید که از حقیقت حال مرا اعلام نمایی
و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی و آن سرزمین محل اقامت است و سعد بموجب فرموده
بروایتی با چهار هزار مرد و بقولی با شش هزار کس روان شد و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و
بعد از توجه سعد ابن ابی وقاص عمر نامه با بوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت
که سعد را مدد نماید و او مغیره بن سعد را با هزار نفر بامداد سعد فرستاد و هاشم بن ابی وقاص و اشعث
بن قیس و مالک اشتر نخعی مصحوب قیس بودند نقلست که در لشکر سعد از اصحاب بدر بیست نفر بودند و
از سعادتمندان که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص داشتند
سیصد نفر و از ابنای صحابه نهصد کس بشمار در آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه
این جهان فانی را وداع کرده بدار بقا پیوسته بود و سعد بعد از انقضای عدت مخلفه او را که سلمی نام داشت





در حباله نکاح آورده اکثر ثقات روایت و اخبار چنین نقل کرده اند که چون یزدجرد شهریار از نزول
لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابن ابی وقاص فرستاده التماس نمود که طایفه
اعیان را بمداین ارسال نماید تا آنچه گفتنی باشد با ایشان در میان آید و سعد ملتمس او را مبذول داشته
نعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع تمیمی و فرات بن حسان و عدی بن سهیل و عطارد بن الحاجب
و اشعث بن قیس حارث ابن حسان و عاصم بن عمرو و مغیره بن شعبه و عمرو بن معدی کرب با جمعی دیگر
که ذکر بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند و این جماعت بموجب فرموده سعد روی
بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر آمدند و
شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاند و اشراف
عرب بردهای یمانی در بر و تازیانهای باریک در دست و نعلینها در پا داشتند و بروایت دیگر ترجمان
بنابر فرموده یزدجرد از مغیره پرسید که نام کسوت تو چیست مغیره گفت برد یزدجرد در اهل مجلس
نظر نموده گفت برد و این سخن را اگر بر زبان آورده رنگ رخسار عظمای فرس که در انجمن حاضر بودند
تغیر تمام یافت بعد از آن یزدجرد شهریار استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست
گفتند سوط و سوط در لغت فرس حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را
بسوزاناد و در بعضی کتب سیر مذکور است که بعد از آن یزدجرد اسم نعلین پرسید ترجمان گفت
بفارسی نام این نال است یزدجرد گفت نال در مملکت ما افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر
عرب خدای تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز ساخته بر عالمیان سروری داد و گردنکشان
اطراف و اکناف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده پای از دایره متابعت و مطاوعت
ما بیرون ننهادند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و ذلیلتر بوده و جمعی از شما بتجارت و برخی بگدایی
و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد شد می نمودند
و چون بادیه نشینان عرب و سوسمار خواران بوالعجب طعامهای لذیذ ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند
با وطان خود باز گشته باقی اعراب را خبر کردند و اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهند
که بساط شریعت جدید تمهید کنند و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض
هلاک آورند و مثل اعراب مثل آن روباهست که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت
و صاحب رز از این تغافل نموده میگفت که یک روباه درین باغ که درو انگور فراوان و میوه بی پایانست
چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون آمده ابنای جنس خود را از نعمتی که

نصیب او شده بود اعلام داد باقی ثعالب را راه بری نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند
و چون حدقه خداوند حدیقه این مشاهده کرد طرف خروج و دخول مسدود کردانید و جزای اعمال سیئه
روباهان را بایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من امتی از شما شقی تر و بعد دکتر و بی ادم تر ندیده‌ام
اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ نسبت بثعالب بتقدیم رسانید لیکن برین فعل اقدام نمی‌نمایم چه
میدانم که شما را محنت جوع و بلیه فقر و فاقه بران داشته که امثال این جرأت از شما صادر شد و بنابرین اکنون وظیفه
آنکه عزیمت دیار خود نمایید تا ما از روی ترحم بفرمائیم تا آنمقدار کندم و خرما بشما دهند که مطایا و آمال شما
کران بار کردد از صدقات خویش مجموع سرهنکان عرب را کسوتها بخشم و تمامت سپاه رطب اللسان باز
کردانم و اکر مردم شما ازین معنی اباء و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک کس ازین
ولایت جان بسلامت بیرون نبرد و چون یزدجرد سخن باتمام رسانید مغیره کفت که بخدا سوکند که شدت
حال و قلت منال عرب بمرتبه رسیده که کوشت سوسمار میخوردند و از بی برکی دختران خود را زنده دفن
میکردند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزکار میکذرانیدند و اکر کسی ازین طبقه بر
ابن عم خویش دست یافتی همت بر دفع او کماشتی و اموال او را برداشتی این صورت را دولتی
عظیم و موهبتی جسیم و عارضه مهمی و نعمتی سنی انکاشتی طعام ما ازین جنس بود که بکرش شهر یار عجم رسید
و لباس ما از پشم شتر و غنم بود و حلال از حرام نمی دانستند و تمیز حق از باطل نمی توانستیم کرد و حال ما برین
منوال بود تا حضرت ایزد متعال از دودمان اهل رفعت و جلال رسول کریم و اجب التعظیم را مبعوث
کردانید بعضی از مردم ما تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موافق کشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیکر
سخن بتیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی که در اجل ایشان تاخیری بود متابعت
فرقه ناجیه نموده بآنحضرت ایمان آوردند و فرمان آنحضرت که مستند بوحی الهی بود برین موجب صادر کشته
که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان کذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته شود ماوای او
خلد برین بود و اکر زنده ماند مالک فر این روی زمین کردد و ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم
اکر قبول فرمایی هیچکس بی رخصت تو قدم بولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و عشر فلسی مطالبت ننماید اکر
توفیق رفیق نکردد ادای جزیه را ملتزم شود و الا محاربه را آماده باش در ترجمه تاریخ اعثم کوفی مسطور
است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد کفت اکر از قبول ایمان و ادای عشر زکوة ابا نمایی جزیه بده
اما دران حالت صاغر باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشد یزدجرد در غضب شده کفت هرکز کمان نمی بردم که
چندان بزیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه داشتم که درباره شما شفقت و احسان مبذول

دارم اکنون که در روی من چنین سخنها میکویید شما را نیست نزد من جز خاک پس غلامی را فرمود که
مقداری خاک بمجلس آورد و غلام طبقی پر خاک آورده یزدجرد کفت این خاک را بستانید و بر سر
آنکس که بزرکتر و فاضلتر شما باشد بنهید و با سرور خویش بکویید که عنقریب لشکری فرستم که
او را در خندق قادسیه دفن کند عاصم ابن عمرو التمیمی زنبیل خاک برکرفت و مغیره و سایر
اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش کشتند و چون بمقصد رسیدند آنچه میان
ایشان و یزدجرد کذشته بود بعرض سعد ابن ابی وقاص رسانیدند در غنیه و مختصر ابن جوزی مسطور است
که سؤال و جواب میان نعمان و یزدجرد ابن شهریار واقع شده و از ترجمه مستقصی و تاریخ ابوحنیفه
دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیره ابن شعبه و رستم فرخزاد در روی
نموده بعضی از ارباب تواریخ هر دو روایت متعرض شده اند ابوحنیفه کوید که وان یزدجرد الملک
کتب الی رستم یامره بمنافرة العرب فزحف رستم بجنوده و عسکره حتی وافا القادسیة فعسکرا
علی میل من معسکر المسلمین وحرب الرسل فیما بینه و بین سعد ثم ارسل الی سعد ان ابعث الی
رجلا من اصحابک وله فهم وعلی الاکلمة فبعث الیه بالمغیرة ابن الشعبة فلما دخل قال رستم ان الله عظیم
لنا السلطان واظهرنا علی الامم فاخضع لنا الاقلیم وذلل لنا الارضین ولم یکن فی الارض امة اصغر
قدرا عندنا منکم لانکم اهل قلة وذلة وارض جدبة ومعیشة ضنکا فی حلکم علی التخطلم الی بلادنا فان
کان ذلک من قحط نزل بکم فانا یوسعکم وتفضیل فارجعوا الی بلادکم الی آخر الحکایة جمهور مورخین
در مصنفات خویش آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس کشت رستم فرخ زاد را
صد و بیست هزار سوار نیزه کذار بسوی اتباع ایشان بمحاربه سعد ابن ابی وقاص طلحه بن خویلد
اسدی را که از احوال او شمه درین اوراق کذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرکیری فرستاد
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم و لشکر مخالفان از اشاعه
کرده یاران طلحه با او کفتند که ما ازین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلحه کفت من البته
بلشکرکاه مخالفان در خواهم رفت تا خبرها معلوم کنم رفیقان کفتند کمان ما آنست که تو بپای
فرس در خواهی آمیخت و یقین است که خدای تعالی و تقدس ترا بعد از قتل عکاشه و ثابت راه
راست نخواهد نمود طلحه کفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا میخواهید بروید
و آن جماعت باز کشته چون شب شد طلحه بمعسکر عجم در آمده و تا وقت سحر دران لشکرکاه میکشت
تا بشخصی رسید که از شجاعان فرس بود و او را در مقابل هزار مرد پردل می شمردند و آن پهلوان در خواب

رفته اسب را نزدیک خود بسته بود طلیحه چون این صورت را مشاهده فرمود از اسب خود فرود آمده فرس آن
شخص را بگشاد و اسب پهلوان عجم را بر سفر اسب خویش بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون رفت صاحب فرس
از خواب درآمد و دانست که حال چیست لاجرم بر اسبی تیز رفتار سوار شده با معدودی چند از ملازمان
روان گشت و بعد از طلوع صبح نزدیک او رسیده طلیحه با او در مقام مبارزت درآمده پای ثبات
بیفشرد و بیک زخم طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشیده سواری دیگر بطلیحه لاحق گشته دست بشمشیر برده او نیز
از چنگ اجل جان نبرد و سوار ثالث را که از عقب او بطمع خام باز می گشت اسیر ساخته ردیف خود کرد و آنچه
وچون طلیحه بلشکرگاه خویش رسید اهل اسلام او را سالم و غانم دیده باواز بلند تکبیر گفتند طلیحه کیفیت
حال را بعرض سعد رسانید نقل است که رستم فرخ زاد در انجمی ماهر بود و از دلایل نجومی و اوضاع فلکی میدانست
که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد بنابرین در جنگ
تاخیر و تعلل می نمود تا مدت چهار ماه بعد از ان از دایره اعور برنگذشت و چون بغیر از کارزار چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت

**ذکر جنگ قادسیه و کشتن رستم و انهزام سپاه عجم** ٭ ناقلان اخبار و راویان آثار
چنین گفته اند که در ان اوان که عرب و عجم در مقابل هم آمدند سعد ابن ابی وقاص از جهت جراحت یا عرق النسا داشت
چنانچه سواری و متعذر می نمود و بنابرین امارت سپاه اسلام را بخالد ابن عرفطه تفویض فرموده بود و بروایتی
قلب را بوجود قیس ابن ابی هبیره زینت داد و بر میمنه شرحبیل ابن سمط کندی کماشت و ضبط میسره به برادر
زاده خود هاشم ابن عتبه مفوض داشت و گفت که عمرو ابن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان
و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبایل و ولایت برآمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریص نمایند
خود بواسطه عرض مرض مذکور با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم اقبال می بود
و دران روز ابو المحجن ثقفی که اسفندیار و رستم را بنیزه داری خود نمی پسندید بواسطه شرب خمر بامر
امر سعد در قادسیه محبوس و مقید بود و رستم فرخ زاد نیز بتعبیه لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده
صف شده در عقب یکدیگر بایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند دلیران هر دو لشکر و مبارزان
هر دو کشور دست از جان شیرین شسته دل از حیات طبیعی گرفته بقضای ربانی و تقدیر سبحانی تن در دادند
و دران معرکه چو تیر آمد و شد می نمود و دران مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود **بیت**
تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون ماست ٭ بر حلق تشنه حکم روانست آب را ٭ گویند که سی فیل در لشکر رستم بود
و دران روز همه را آراسته کرده و قرب بیست محارب بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته بودند فیلان چون
بجولان درآمدند مخلفه مثنی مسماة بسلمی که دران حین بر بالای قصر پیش شوهر خود سعد ابن ابی وقاص نشسته





بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای روزی چنین می بایست سعد از روی غیرت طپانچه بر روی سلمی زده
از صدمات افیال جمعی از مسلمانان دران معرکه پایمال شدند و از فیل سفید که در جنگ کمالی داشت آفت
بسیار بمسلمانان رسید و آن فیل از زمان شاپور در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت نقل است که مبارزان
هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست بکمانهای خود برده تیر بارانی عظیم کردند و بزخم پیکان
خلقی کثیر را مجروح ساختند قیس ابن هبیره که صورت حال را مشاهده نمود با خالد ابن عرفطه خزاعی که امیر
الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که یکبار حمله آوریم و خالد رای او را مستحسن داشته اشارت فرمود
تا سپاه اسلام باتفاق روی بارباب شقاق آوردند بعد از استعمال نیزه دست بقوایم شمشیر بردند
و نایره جنگ التهاب یافته زید ابن عبد الله نخعی صاحب رایت لشکر منصور مقتول گشت و برادرش ارطاه علم
برگرفته او نیز شهادت یافت و عاصم ابن عمرو و عمرو ابن معدی کرب و جریر ابن عبد الله بجلی و سایر ابطال
عرب از اطراف و جوانب حمله آورده میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که
ایشان بقلب ملحق شدند و عرق شجاعت رستم در جنبش آمده پیاده گشته و عظمای اشراف ممالک
عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند اقدام ارباب اسلام متزلزل شد که اختلالی بحال ایشان راه
یافت و درین اثنا ابو المحجن ثقفی که زنجیر بر پای بر گوشه بام کوشک نشسته بود از استیلای فارسیان
متاثر و اندوهناک شده بازن ام سعد گفت که تمنای من آنست که زنجیر از پای من برگرفته مرا مطلق العنان
گردانی و اسلحه و اسب ابلق سعد ابن ابی وقاص را بمن دهی که با این کافران چنان دست بردی نمایم که تا
روز قیامت باز گویند و بخدا سوگند که اگر زنده مانم بقصر آیم و بند بر پای خویش نهم زن را که چون سخن
ابو المحجن و سوگند او وثوقی تمام داشت بند او را برگرفته اسب و سلاح سعد را بوی تفویض نمود ابو المحجن
روی خود را بسته و بر بادپای ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و چون کمان دانه گرد گاهی بجانب میمنه و گاهی
بجانب میسره می تاخت و از جوانب و اطراف مبارزی می انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی شناخت
لشکر عرب از کر و فر و طعن و ضرب او تعجبها میکردند ناگاه از بام کوشک چشم سعد ابن ابی وقاص بر
ابو المحجن افتاده پرسید که این سوار کیست طایفه که پیشش نشسته بودند گفتند همچنانکه تو نمی دانی ما
نیز نمی دانیم در اثنای تاختن و مردانه انداختن ابو محجن بر در قصر قادسیه رسید چون نیک نظر کرد گفت
این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد اسب منست و جوشن او نیز از منست و حرکات او مشابه حرکات
ابو محجن اگر نه آنست که ابو محجن درین کوشک محبوس است و چون روز بنهایت انجامید ابو محجن بر در
قصر آمده حلقه بر در زد شخصی که مترصد قدوم او بود در بگشاد و ابو محجن از اسب پیاده گشته و

کیفیت

سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد ازین از سعد ابن ابی وقاص پرسید که حال محاربه امروز چه
بود جواب داد که نزدیک شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عز و علا بر ما منت نهاده سواری
بمدد فرستاد که ندانم که آن سوار از اولاد ابو محجن بود یا از احفاد انس و بواسطهٔ او مسلمانان بعد از آنکه
ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشته زبرا پرسید که ترا بنسبت او هیچ موقفی حاصل شد گفت
نی اما زین او و اسلحهٔ او با اسب و سلاح من می مانست زبرا قصهٔ ابو محجن من اولها الی آخرها با سعد ابن وقاص گفت
و او خود نزد ابو محجن آمده او را ستایشها کرد و گفت تا بند از پای او برداشتند آنگاه بر زبان بگذرانید که
ای ابو محجن با خود قرار دادم که دیگر ترا بر شرب خمر حد نزنم ابو المحجن گفت ایها الامیر من نیز با خود جزم کرده ام که
دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو المحجن در خانه از خانهای قصر محبوس بود و چون او از طبل و
نای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه چیست گفت باندک ضعفی مقرونست ابو محجن ازین سخن
ملول و محزون گشته همان کنیزک را شفیع ساخت تا اسب و سلاح سعد را از سلمی منکوحهٔ او بستاند و بند
از پای او برگرفت نقلست که دران روز سعد ابن ابی وقاص با امرا مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز
تکبیر بشما رسد صفها راست کرده آمادهٔ قتال باشید و چون تکبیر دویم بشنوید دست به تیر و کمان و سیف
و سنان برید و در تکبیر سیم بر دشمنان حمله کنید و ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته و
غالب ابن عبد الله اسدی در میان آمده مبارز طلبید یکی از ملوک دربند هرمز نام که تاجی گران مایه بر سر داشت
در برابر آمده مبارز طلبید و عبد الله هرمز را اسیر کرده نزد سعد آورد و همچنین عاصم بن عمرو بر جنازهٔ رستم
ظفر یافته او را با اطعمه و حلاوهٔ فراوان که مصحوب داشت نزد سعد برد و آن دعوتها لذیذ بجانب صفوف
سپاه فرستاد تا تناول نمایند اللهم ارزقنا و درین اثنا عمرو بن معدی کرب بمیدان خرامیده شخصی
از نام آوران فرس در مقام محاربت او آمده تیری بجانب او انداخت چنانکه زه کمان عمرو بریده شد و عمرو
دست بکمر خصم زده از پشت زینش برداشت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش بشکست و چون آن
مخذول العنق منکسر رخت بدوزخ کشید عمرو دستوانه و منطقه و قبای او را متصرف شده با اهل اسلام
خطاب کرد که هکذا فاصنعوا بهم وقال یا ابا ثور من یستطیع کما یصنع و دران روز فیلان بر میمنه و میسرهٔ
لشکر اهل اسلام حمله می آوردند و اسبان سپاه رم میکردند تا عاصم ابن عمرو با اهل بجایه متوجه افیال گشتند
و بضروب تیغ ایشان نطاقات ایشان منقطع شد و مردمی را که بر بالای آن جانوران مهیب با استظهار
تمام بر مقاتله اقدام می نمودند بقتل می رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت خفتن آسیای حرب
بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را اصحاب مغازی روز ارمات گویند و بروایتی درین

روز پانصد کس از لشکر مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو
فریق بساط محاربه در نوردیدند و ندای آسایش در دادند و چون بامداد روز دوم که از ایوم الاغواث
گویند خسرو انجم با لباس خونین علم برافراخت سعد ابن ابی وقاص بتکفین و تدفین شهدای قادسیه
پرداخت و درین اثنا بروایت کثیری از علمای تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد فوجی خیول
از جانب شام منظور نظر حامیان حوزهٔ اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه
چون نوشتهٔ عمر در باب سعد ابن ابی وقاص با بو عبیدهٔ جراح رسید او بتجهیز لشکری صف شکن قیام
نموده گفت تا گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز و یمین بمعاونت و مرافقت بحوزت دشمن
متوجه جانب قادسیه گردند و زمام امارت ایشان را در قبضهٔ درایت هاشم ابن ابی وقاص نهاده گفت
با جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع عمرو و قیس ابن میسره ابن عبیده قعوث المرادی و هارن عمرو العجلی و
انس ابن عباس بنیت جهاد در مرافقت وی کمر اجتهاد بر میان بندند و هاشم با شش هزار کس و بروایت
اعثم کوفی با ده هزار نفر از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن گرفتند و در صباح روز مذکور
بجنگ گاه رسیدند و قعقاع ابن عمرو هم از گرد راه روی بمیدان نهاده مبارز طلبید از عظمای عجم
ذو الحاجب بهمن جادو در برابر قعقاع آمدند و قعقاع چون دانست که یکی از دو کس بهمن است ندا
کرد یا لثارات و ابعید می و سلیط ابن قیس و اصحاب یوم الجسر آنگاه دست از آستین جلادت
بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن الحاجب نیز از ضرب قعقاع بمنزل رفیق خویش کشید
و از کشته شدن این دو رزم آزمای آهن گسل لشکر عجم کوفته دل گشتند و قعقاع همچنان در میدان
ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت دو کس از مخالفان یکی فیروز نام و دیگری موسوم به بندوان
عصابهٔ وقاحت بر پیشانی بسته روی بقعقاع نهادند و حارث ابن ظبیان از صف مسلمانان بیرون
آمده و بقعقاع پیوسته بندوان را بقتل آورد و قعقاع نیز فیروز را براه سقر روان کرد گویند که دران
وقت قعقاع سی نوبت حمله کرده بود و بهر حمله او یکی از صنادید عجم روی بجانب جهنم نهاد و آخرین همه
بوزرجمهر همدانی بود صاحب غنیه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید که و بارز فطنة ابن الاعور شهر تحجّنا فقتل
کل واحد منهما صاحبه نقلست که در روز اغواث دو هزار کس از موحدان شهادت یافتند و ده هزار نفر از
کافران بطرف جهنم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مایل دیار مغرب شد و جهان نورانی ملتبس لباس
عباسیان شد یک نصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از ستیز و آویز بستوه آمده دست از جنگ
باز داشتند و بمنازل خود فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی بامر حراست گماشتند و بامداد روز سیم

که آنرا یوم اغماس نامند از جانبین بتعبیه لشکر قیام نموده گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور
شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و بزخم سنان سنه ان گذار روزنه در سراچه دل یکدیگر می گشادند مضمون
این مقال مصدوق حال آمده  بدانه هر که او آگاه باشد جویهای خون در معرکه روان شده و آسیای
حرب بدم صنادید عرب گردان شده  دل درین گنبد گردیده منه کین دولاب  آسیاییست که
بر خون عزیزان گردد  در اثنای شدت قتال و جدال چون چشم سعد ابن ابی وقاص بر افیال افتاد
که بهر طرف حمله می آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق گشتند بقعقاع ابن عمرو و برادرش
پیغام فرستاد که بدفع فیل سفید که سردار فیلان بود بپردازند و آنانکه بر پشت فیلان بودند بر
زمین افتادند و آن دو فیل زخم دار روی گردان شده و فیلی که بود در عقب ایشان گریزان گشته
صفوف سپاه عجم که از نهیب این واقعه بهم بر آمد و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوشش
بودند که در شب چهارم محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از تیر انداختن باز نکشیدند صاحب
مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم اغماس گوید که فلما امسوا اشتد القتال واقتتلوا
الصباح وهذه اللیلة تسمی بلیلة الهریر لم یکن الکلام وکانوا یهرون هریرا وکان یرجف المسلمین نعیر
ان سعد و دران شب نیز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و کنده و غیرهم حملهای متعاقب کردند و
چون آفتاب طالع شد قعقاع ابن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربت
مصابرت نمایند که صبر و ظفر توامان تحمل و نصرت همعنان اند و درین اثنا قیس ابن هبیره ابن عبد
یغوث و اشعث ابن قیس و عمرو ابن معدی کرب و ابن ذی التهمین الخنفی و ابن ذی البردین الهلالی
بکر درایات بر آمده گفتند که مناسب چنان می نماید که فرس در اثنای نفس بحر آزما نشند و عجم بیشتر
از عرب بر موت اظهار حرص نمایند و چون تقویت سروران سپاه بر نهج مسطور سمت ظهور
یافت جرات و جلادت اهل نجدت و شجاعت متضاعف گشتند از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین
مراسم کوشش و کشش بجای آوردند و دران زمان باد صعب از روی بنا آمده غباری شد برخواست
و باد سایه بانی را که بر سر رستم فرخ زاد بود بینداخت و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده
از سریر برخواست و در سایه اشتری از غنیمه و اسباب که گران بار بود بنشست و مقارن
این حال قعقاع ابن عمرو با فوجی از لشکر قریب بسریر سالار عجم رسیده از آن میان هلال ابن
علقمه شمشیری بر نطاق اشتری که رستم در سایه او نشسته بود زد و نطاق منقطع شده آن
استر بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را بجوی آبی که قریب بان سمت

و آن دو مرد دلاور به زخم نیزه
و دو چشم فیل از حدقه بیرون آورده

جریان

جریان داشت افگند و چون هلال دید که شخصی با تاج گران مایه بر سر و کمری مرصع بر میان و جوشنی
زر اندود در برخود را در آب انداخت دانست که او کیست لاجرم بر فور از اسب فرود آمده رستم
را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرورش را از مرکب بدن جدا
ساخته بر نیزه کرد و بر سریری بالا رفت و آواز بر کشید که قتلت رستم و رب الکعبه جمهور
مورخین را عقیده آنست که رستم بدین گونه هلاک گشت اما ابو حنیفه و جمعی گویند که او را در معرکه
کشته یافتند و قاتل معلوم نشد و بر تن رستم صد زخم شمشیر و نیزه بود و گوید که بعضی گفته اند که رستم
در نهر قادسیه غرق گشت و جان بمالک دوزخ بسپرد در ترجمه مستقصی مذکور است که چون هلال
ابن علقمه در معرکه متوجه رستم گشت رستم تیری بجانب هلال انداخت بر رکاب وی آمد و هلال بیک
ضربت رستم را هلاک ساخته و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت و از آن جمله تاج
رستم سیصد هزار دینار زر می ارزید در بعضی روایات وارد شده که زهرة ابن حویه در عقب گریختگان رفته جالینوس
بضرب تیغ او هلاک شد و زره و سلب او را که بهای آن هفتاد هزار درم بود نزد سعد برد و او همه را بوی ارزانی
داشته حکم کرد که هر که مشرکی را بکشد سلاح او از آن او باشد گویند که دران معرکه دو سپر مرصع بدست
ضرار ابن الخطاب افتاد و ضرار نادانسته آنرا بسی هزار درهم بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار
و دویست هزار درهم بود در مستقصی مذکور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار
نهادند و اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و اسیر میکردند و صد هزار نفر از سپاه عجم کشته
گشت و از عساکر عرب سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان اقمشه و امتعه و زر نقد بدست
مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن عجز و قصور اعتراف نمود نقلست که بعد از انهزام لشکر فرس
عربی را دیدند که میگفت که کیست که صفحه حمرا استاند در عوض صفحه بیضا بدهد یعنی طلا را احمر ستانند
و در عوض نقره ابیض بدهند و دویست خروار کافور بدست اعراب افتاده گمان بردند که آن
نمک است بعد از آنکه بر حقیقت حال مطلع شدند کافور را میدادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند
و بصحت پیوسته که یزدجرد دران اوقات فرمان داده بود که از باب قصر او تا لشکرگاه
مرد در پهلوی هم کشیده بایستند و از جزئیات و کلیات که حادث گردد بترتیب با یکدیگر گویند تا در همان
لحظه خبر بوی رسد و چون عظمای فرس کشته شدند لشکر عجم اسیر و دستگیر گشتند و در اندک
زمانی یزدجرد شهریار را از کیفیت واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید که قبل از وقوع قتل رستم و
انهزام لشکر عجم یزدجرد را جز آنکه بکیاست و شجاعت از اکفا و اقران امتیاز داشت با

گران بمد د رستم فرستاد و او چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت واقعه
را معروض داشتند و نخارجان دران منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که می دید توقف می نمود
و بعد از چند روز لشکر عرب برین معنی مطلع شده متوجه مخالفان گشتند و چون مسافت بین الفریقین
سمت تقارب پذیرفت نخارجان بر تعبیه لشکر قیام نموده در برابر مسلمانان صف آرای گشتند و
از سر تهور پای در میدان نهادند و فریاد برآورد که کو مبارزی که در میدان آید و زهیر ابن سلیم الازدی
از صفوف مجاهدان دین بیرون تاخته در مقابل او آمد نخارجان که خصم را دید از اسب فرو جست و زهیر نیز
زود آمده دست یکدیگر گرفته بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخارجان زهیر را بر زمین افکنده بر سینه
او نشست و خنجر خود را از غلاف بقصد جان زهیر بیرون کشید درین اثنا انگشت نخارجان در دهن
زهیر آمده چنان بخایید که دست خصم از درد بی تاب و توان گشت و زهیر از زمین برخاسته خنجر نخار
جان را بدست آورده بهمان خنجر او را بکشت و اسب و درع و قبای او را با کمر در حیطه تصرف آورده نزد
سعد برد او گفت تا زهیر ملبس بلباس نخارجان شده بر اسب او سوار گشت گویند که اول کسی که از عرب
سوار در دست کرد زهیر بود و قیس ابن زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده جلنوس را که سردار و سرور لشکر
بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل مخالفان برآورده و شکستی تمام بحال
سپاه کسری راه یافت و ارباب هزیمت جان خود را غنیمت شمرده در هیچ منزل تا مداین توقف
ننمودند و چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع و رایت اهل ظلام انخفاض
یافته اصحاب ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمه الحق یعلو و لا یعلی سمت وضوح پذیرفت
سعد ابن ابی وقاص شخصی با فتح نامه و جمازه تیز رفتار بجانب مدینه فرستاد و دران اوان هر روز
عمر فرسخی راه پیاده بر سمت راه عراق رفته از مجاهدان می پرسید و بحسب اتفاق روزی چشم او بر شتر
سواری افتاد که بتعجیل ازان جانب می آمد از دور که آن شخص را دید آواز برآورد که ما الخبر بشیر گفت
که مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین دمار گشتند عمر مبشر و مسرور پیاده همراه شتر سوار
بجانب مدینه بازگشت و از کیفیت جنگ استفسار می نمود و بشیر جوابها می گفت و نمی دانست
که پرسنده کیست و چون بمدینه رسید دانست که سایل چه کسست گفت ای عمر چرا مرا بنسبت
خود شناسا نکردی عمر گفت لا بأس علیک و بعد ازان فتح نامه را از بشیر گرفته بر مسلمانان
خواند و وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشادند و سجدات شکر بجای آوردند و
صدقات بمستحقان رسانیدند

## ذکر رفتن سعد بمداین و انواع اموال فراوان

بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و جنس و امتعه مصحوب خویش گردانیده
از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت
و چون این خبر بسعد رسید با تمامت لشکر بکنار دجله آمده بتفحص گذرگاه مشغول شده دران زمان مخالفان
احراز کرده بودند تا سپاه عرب آسان آسان از دجله عبور نتوانند نمود و درین اثنا بعضی از سعادتمندان
که بشرف صحبت حضرت رسول صلوات الله علیه افتخار و استظهار داشتند گفتند که چون نیت ما مقصود
بر اعلام کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت اله است شاید که آب حکم سماوی تیز بر وی جار لیست چندان ضرری
بما نتواند رسانید و یکی از اصحاب اسب خود را در آب راند و دیگران متابعت او کردند و با وجود طغیان
دجله و عمق وادی آب بسینه بند اسب نرسید و جمله سپاه بسلامت عبور نمودند الا یک نفر که بر اسب
اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب چه سان از آب گذشتند فریاد برآوردند که
دیوان گذشتند و دران اوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد را یزدجرد از قبل خود در مداین گذاشته
بود با سپاه آراسته قریب بمغیره رسیده و در برابر لشکر اسلام صف کشیده و مسلمانان در مقام
مقابله و مقاتله ایشان آمده فارسیان منهزم گشتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد
و چون دید که غیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه
جلولا گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عباس ابن اعثم الغزی را در عقب گریختگان فرستاد و
خود متوجه مداین گشت و چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار
و الوان اطعمه و اصناف اغذیه آن دیار را مشاهده فرموده کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بر زبان بگذرانید و در ایوان کسری
انوشیروان زبان بتمجید حضرت باری گشاده هشت رکعت نماز فتح گذارد نقلست که در مداین از
نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن متصور ایشان نبود اکثر مورخین
گفته اند که در مداین و در قادسیه خروارهای کافور بدست ایشان افتاده آنرا نمک پنداشتند
و همت بر معاوضه صفایح طلا بصفایح نقره گماشتند از فتوح سیف رحمه الله مذکور است که از جمله
غنایم مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر از یواقیت
و سایر جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بحذاقت طبع اشکال از ریاحین بران پرداخته و چون در اوان
زمستان هوس شرب خمر و نشاط و ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا داشتی بران بساط نشستی و
در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش بگلهای بی خار آراسته است و باصناف زرها پیراسته

وسعد بی آنکه دست تصرف به بساط مذکور دراز کرد آنرا بمدینه فرستاد و عمر گفت تا بساط را قطعه قطعه کرده
بسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند و از آنجمله باندازهٔ کف دستی یا دستی نزد امیر المؤمنین آوردند
و آنرا به بیست هزار درم یا به بیست هزار دینار بفروختند علی اختلاف الروایتین و چون سعد ابن
ابی وقاص در مداین نزول نموده خبر به یزدجرد رسید بعضی از سپاه در جلولا که اشتر خود در جلولا از آن
شد ذکر واقعهٔ جلولا و استیلای عرب بر عجم بفرمان الله تعالی صاحب غنیه گوید که
چون یزدجرد ابن شهریار بجانب حلوان توجه نمود و مهران بن بهرام را با سپاه جرار در جلولا بگذاشت
و حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جیشی کثیری با و پیوسته معاون او شدند و مهران
خندقی عمیق در گرد لشکرگاه کنده و خار و خسک بر حوالی آن پاشیده و چون خبر اجتماع عجم بسمع
سعد بن ابی وقاص رسید برادرزادهٔ خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار سوار شمشیرزن شیر
افکن که مجلس میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربهٔ مهران بن بهرام نامزد کرد و هاشم
بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهادند و بر مقدمهٔ سپاه قعقاع بن عمرو و بر میمنه
سعد ابن مالک و بر میسره عمرو ابن مالک مقرر کرد و ابو حنیفهٔ دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخ
زاد بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکری گران که در جلولا اقامت داشت قاصدی
نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت و درین اثنا سعد ابن ابی وقاص مالک ابن نوفل ابن
وهب بن عبد مناف بن زهره را با امارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد
و عمرو ابن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسید و قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت
و چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق می‌شوند مصلحت در آن
دیدند که در امر محاربه مسارعت نمایند و عمر بن مالک صورت حال را نوشته نزد سعد ابن ابی وقاص
فرستاده سعد قیس بن هبیره را با هزار سوار و ششصد پیاده بمعاونت او ارسال داشت
و بعد از وصول مدد هر دو فرقه بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف
کشیدند و عمر میمنهٔ سپاه را بوجود حجر ابن عدی زیب و زینت داد و بر میسره زهیر ابن خویه
را بگماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرموده عمرو ابن معدی کرب تجاوز نمایند و تمامت پیادگان
قول طلحه ابن خویلد را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم نخست به تیرباران با هم در نبرد
آمده و مجموع سهام بیرون رفته با تمام رسید بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش
نمودند که رماح از اجزا انکسار یافت آنگاه بشمشیر ران و عمود گران داد کارزار دادند و روی

اصفر

اصفر از خمس مخالفان زر و روی گشته قدم در بادیهٔ فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبهٔ رسید
که بیابان با کوه دم مساوات زده سطح منحنی در آن نواحی نماند قَالَ فِي الْغُنْيَةِ وَقُتِلَ
مِائَةُ أَلْفٍ فَجَعَلْنَا الْقَتْلَى الْحَالَ فَسُمِّيَتْ جَلُولَاءَ بِذَلِكَ و در معسکر عجم
آنمقدار مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و حواشی توانگر شدند منقول
است که خارجه ابن الصلت در خیمهٔ از خیام ارباب انهزام در آمده صورت ناقهٔ یافت از ذهب
مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی دید از طلای احمر خارجه شتر مذکور را بانکس که
متصدی امر غنایم بود بسپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال را افراز کرده با فتح نامه
بمدینه فرستاد در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول
غنایم تدوین دواوین کرد و خواست که اموال را بطبقات بقدر درجات مؤمنین قسمت کنند
بعضی گفتند ای عمر تو بصدر دفتر نام خود ثبت فرمای گفت نه با وجود اقربای رسول صلی الله علیه
و آله و سلم چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول برای عباس و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
بقدر نصب مقرر کرد و بعد از آن اهل بدر را پنج هزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان
آورده بود سه هزار و هر که در قادسیه ایمان آورده بود دو هزار و پانصد و دیگران از ایشان تعیین کرد
و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیاده کرد و امام حسن و امام حسین را داخل اهل بدر ساخت
اگرچه ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست هزار داد و هر یکی را از ازواج رسول ده هزار دینار
داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت بستان که من ترجیح و فضل ترا نزد حضرت رسول
صلوات الله علیه میشناسم و از روح رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرم میدارم که ترا با دیگران برابر کنم
زیاده بستان و هر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمهٔ مستقصی یعنی جناب فضایل
کمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین خوارزمی رحمه الله درین مقام و چون یزدجرد ابن شهریار
از واقعهٔ جلولا خبر یافت سه طلاق بر گوشهٔ چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن عدد
و عدت مردان کاری و فیلان کارزاری هیچ نفع بروزگار او نرسانیده و مضمون مقال اذا
انتهت المدة لم تنفع العدة نسبت بحال وی ظهور پذیرفت و در خلال این احوال نوشتهٔ عمر بسعد
ابن ابی وقاص رسید که حالا بتصرف عراق عرب خورسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که
از حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتشی حایل بودی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد
ما افراد رجال محبوب تر از رجال و اثقال است و سعد رخت اقامت بدریای انبار کشیده هوای

آن موضع ساز کار نیامده زحمتی در میان لشکر شیوع یافته عمر را ازین حال اعلام دادند و او پیغام فرستاد
که زمین پر گیاه که لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازند بعد از تفحص و تجسس قرعهٔ اختیار بر کوفه
افتاد و سعد در آن محل فرود آمده از عمر رخصت خواست تا دران موضع بعمارت مشغول شوند عمر اجازت
نداد باز دیگر نوشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس ایشان مبذول افتاده آنچه مطلب
ایشان بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در منازل افتاده [illegible] شاد عروس‌وار پیکر سوخته با خاک
و خاکستر یکی شدند و این صورت را سعد ابن ابی وقاص نوشته بار دیگر رخصت بنا طلبید و عمر
جواب نوشته فرستاد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند و زیاده از سه خانه نسازند و مسلمانان
از وفور رغبت طرح شهرانه اخته بعمارت اشتغال نمودند و مقارن این حال عتبة بن غزوان بنا بر گفته
عمر به بنای بصره مشغول شده در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند در سال
شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و درین سال عمر بمشورت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بوضع تاریخ هجری اشتباه از میان امت رفع نمود **ذکر محاربه بنهاوند و غلبهٔ عرب بر عجم
بعنایت خداوند** چون واقعهٔ جلولا روی نمود شهرهای عراق عرب و عجم یزدجرد این شهرها را در هیچ
موضع و مکان امکان توقف بخاطرش نگذشت با جمعی از مقربان و خواص از شمشیر غازیان گریزان
و تازان قطع مسافات کرده بمملکت ری درآمد و دران سرزمین چندگاهی از مشقت سفر و
رنج راه برآسوده در خلال این احوال ابوموسی اشعری باشارت عمر لشکر بخوزستان و اهواز
کشیده آن بلاد را از مشرکان پاک گردانید و هرمزان والی ولایت را اسیر کرده بمدینه فرستاد
چنانچه از تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است و چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد رسیده
دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم با اعیان اصفهان و
قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر امصار و بلدان که در تحت و تصرف آن شهریار
نادان بود و مسرعان فرستاده پیغام داد که خصوم و اضداد دست تطاول بمملکت بنی ساسان
دراز کرده ما را از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد ما اخراج کردند و هنوز در مقام آن اند
که سایر ولایت ما را در حیطهٔ تصرف خویش درآورند و چون دفع صایل در ذمهٔ اکابر و ارازل
از جمله واجبات است باید که طوایف و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که در نواحی
جبال صاحب وجود با استقلال است مجتمع گردند که من او را بر جمله لشکرهای خراسان و عراق
سرور ساختم و ربقهٔ امارت جیوش و دفع خصوم در گردن وی انداختم چه می شاید که بحسن

اهتمام

اهتمام و یمن اعتباری او خدای عز و علا وجوه اعدا را از ما باز گرداند و از نکبات این حادثهٔ عظمی
و داهیهٔ کبری ما را نگاه دارد و ملوک و روسای اطراف و اعیان و اشراف و اکناف فرمان
یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مقابله و مقاتله آماده ساختند و بسرانجام سفر
اشتغال نموده و خیال محال بدماغ راه داده از سر وفور رغبت روی براه نهادند و در اندک
فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع گشتند و فیروزان
بوصف شجاعت و مزید شوکت در السنه مذکور و در معمورهٔ ربع مسکون مشهور بود و چون آوازهٔ
مخالفان بسمع اقاصی و ادانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد ابن ابی وقاص بامارت
کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه فرستاده صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان از نوشته
نزد عمر فرستاد و عمر از فرستاده پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب ابن ظفر
عمر بن الخطاب بنصرت اصحاب متیقن گشته گفت که ظفری قریب روی خواهد نمود انشاء الله
تعالی بعد از آن نوشتهٔ عمار یاسر را بدست گرفته بر منبر بالا رفت و خدا را عز و جل حمد و ثنا
گفته بعد از آن گفت که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و
تایید داده بعد از نعمت فرقت نعمت الفت را ارزانی داشت و بعد از فقر و فاقه توانگر
دلی نیاز گردانیده و در معارک شما را مظفر و منصور ساخته و علم دولت و اقبال شما را از
محض عنایت و عاطفت برافراخت اکنون نوشتهٔ عمار که در دست منست بوضوح پیوست
که اعیان عجم لشکری عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخواسته داعیه آن
دارند که بکوفه و مصر آیند و چون آن ممالک را بحوزهٔ تصرف درآورند بجانب حرمین شریفین
توجه نمایند رای شما درین باب چیست و متصدی دفع شر از میان شما کیست از زمرهٔ
اعیان و اشراف مسلمانان نخست طلحه ابن عبد الله در تکلم آمده و عمر را برای صایب و فکر ثاقب
تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت نموده بعد از آن عثمان گفت رای
نزد من آنست که استحضار مجموع عساکر ولایت یمن و شام فرمان دهی و خود با سایر ارباب
اسلام بمرافقت یکباره روی توجه بنهاوند نهی و از سر استظهار با قوت تمام بدفع حزب شیاطین
پردازی و سخن ذو النورین موافق مزاج نیفتاد از ضمیر انور علی بن ابی طالب علیه السلام استطلاع
نموده فرمود که یا ابوالحسن اندیشهٔ تو درین امر چیست جناب ولایت پناه جواب داد که اگر ساکنان خطه
شام تمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان از سلسلهٔ طمع در حرکت آمده بدان مملکت

در آیند و اگر اهالی یمن با جمیعهم مرکز خود خالی گذارند محتمل که نا پاکان حبشه بسهولت تصرف آن دیار را
در خیال آورند و چون تو بنفس خود در معرکه حاضر گردی و عجم را این صورت معلوم شود با خود مقرر سازند که
اگر لشکر عرب را شکسته ایم از جمیع دغدغهها باز رستیم لاجرم در کشش و کوشش غایت سعی بجای آورند
و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود تا در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و بعد از آن تا غایت وثوق بر حضرت اله داشتیم و داریم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه حالا
چنان بخاطر میرسد که ثلثان عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و متوطن
باشند و ثلث دیگر روی بدفع دشمن نهند و زمام اختیار رتق و فتق لشکر را در قبضهٔ اقتدار
شخصی نهی که بحلیهٔ کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیرت داشته باشد که اگر صورت
ظفر در آینهٔ مطلوب جلوه نماید فبها و الا بعد از آن ترتیب لشکر دیگر جمع کرده بتدارک ما فات قیام توان
نمود و تجهیز لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که صواب اینست که گفتی و مرا نیز در خاطر
چنین میگذشت و عباس بن عبد المطلب که در اصابت رای و تدبیر محتاج الیه و بنا و پیر بود رای علی
بن ابی طالب مستحسن شمرده و عمر از جناب ولایت پناه استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب
کرا شایستهٔ منصب امارت میدانی تا سپاه بهرام انتقام در ظل اعلام اهتمام او باستیصال
اعدا قیام تواند نمود آنجناب جواب داد که نعمان ابن مقرن ابن المزنی شایستهٔ این کار است عمر و بسیار
اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار بگشادند و قرعهٔ اختیار بنام آن سعادتمند زدند و
او رضی الله عنه از جملهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و دران اوان که در دیار کسکر با جند
فراج اشتغال داشت بعد از استشاره و استخاره عمر منشور امارت نعمان از ابسایب ابن اقرع
داده گفت منصب ضبط غنایم نهاوند بتو ارزانی داشتیم باید که طریق سویت مرعی داشته
اموال که باری تعالی آن را نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله چشم
زخمی رسد و تو زنده مانی باید که تو دیگر بنظر من در نیایی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه که چشم
من بر تو افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت کرد که اگر نعمان ابن مقرن شهادت
یابد حذیفة بن نعمان امیر لشکر باشد و اگر او را آسیبی رسد جریر ابن عبد الله بجلی بسروری سپاه
قیام نماید و بعد از فقدان جریر مغیره ابن شعبه را امیر گردانند و اگر او کشته شود زمام رتق و
فتق امور در کف کفایت اشعث ابن قیس نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو ابن معدی کرب و
طلحة ابن خویلد اسدی را درین سفر مصحوب خویش گردانی و در امور حرب با ایشان مشورت نمای و چون





از اطراف و جوانب لشکر در ظل رایت فتح نعمان مجتمع گشتند بعرض سپاه پرتو التفات انداخته سی هزار
مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شده چون فیروزان از توجه لشکر عرب
آگاه گشت بحفر خندق و استحکام بروج و بارهٔ حصار اشتغال نمود در بعضی از نسخ مذکور است
که چون نعمان ابن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسید و در نیم فرسخی ایشان نزول
فرمود و مدت دو ماه هر دو فریق بغیر ناوک جان ستان کسی تردد نمی نمود فیروزان از تمادی ایام
محاربت ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشته تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهد نعمان
مغیره ابن شعبه را برسالت نامزد فرمود و چون مغیره ببارگاه کرباس فیروزان اشارت دخول یافته
بمجلس در آمد فیروز را ازادید که تاجی گران مایه بر سر نهاده بر تخت زرین نشسته و در پیش سریر کثیر از
اعیان ایستاده بودند نخست سخنی که مغیره گفت این بود که اصحاب ما مراجعت نمی نمایند تا این
حصن حصین و این تاج قیمتی و تخت زرین از شما بستانند فیروزان از جرأت او متغیر گشته دست
بایذای او بر آوردند مغیر گفت من رسم شما نمی دانستم دست اعتراض من باز دارید که رنجانیدن رسل
از عادات سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرده گفت که هیچ طایفه در روی
زمین از عرب بدبخت گرسنه تر و برهنه تر نیستند اکنون با یاران خود بگوی که هیچ طایفه در روی
زمین بسلامت ازین دیار نگذشته اکنون تو هم بیاران خود بگوی که ازین دیار بازگشته جانی بسلامت
بیرون برند و اگر بجهت طعام و امید لباس باین مملکت آمده اند آنمقدار خوردنی و پوشیدنی که
مطبوع ایشانست ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی بود مغیره
گفت ما فقرا بودیم اما خدای عز و علا بیمامن اتباع رسول و حبیب خویش ما را اغنیا گردانید و ضعیف
و ذلیل بودیم بنا بر قبول ملت اسلام عزیز گردانید و از مایدهٔ انعام و افضال خویش بحظی وافر و نصیبی
متکاثر اختصاص داد و بواسطه آنکه پادشاه شما نامهٔ رسول خدا را پاره ساخت ملک و مملکت از خاندان
ساسانیان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام قبول کنید و الا از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل میان
ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورد و گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود
بر زبان ابن اعور نگذشت بعد از آن رو بمغیره کرده خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه
بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بر موجب وعده فیروزان روز چهارشنبه در مقابل لشکر
اسلام صف آرای گشتند و قتال شدید کردند و در روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و در روز جمعه
با آنکه نعمان ابن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند ابو حنیفهٔ دینوری که بر قول او اعتمادی

تمام است در تاریخ خویش آورده که چون نعمان ابن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند ابو حنیفه
دینوری که بعد از قطع منازل وطی مراحل به سه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرد و سپاه عجم بمعاونت
مردان شاه ابن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب بمعسکر اهل اسلام فرود آمده
برگرد خویش خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی در برابر هم نشستند و فارسیان مطلق از
خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان ابن مقرن ازین معنی محزون و ملول گشته با عمرو
ابن معدی کرب و طلحه ابن خویلد مشورت نموده گفت که سپاه عجم را روز بروز مدد میرسد
با وجود این حال از مکان خود حرکت نمی کنند و ایشان در ولایت خویش آسوده خاطر و فارغ
البال قرار دارند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو
گفت که بر خاطر خبان میگذرد که بر سبیل شهرت و علانیه گوییم که عمر فوت شده و چون این خبر افشا یافته
بسمع مخالفان رسد ازین منزل روان شده بجانب دیار خود توجه نماییم و سپاه عجم چون بر حال
ما اطلاع یابند البته از خندق بیرون آمده لشکر عرب را تعاقب نمایند و بعد از تقارب مسافت
بر استیصال اعدا مقصود یابیم و شاید که بدین حیله چهره فتح و ظفر در مرآت مقصود جلوه گر آید
نعمان ابن مقرن رای عمرو را مستحسن داشته بران موجب عمل نموده و اعاجم که از مراجعت اعراب
خبر یافتند شادان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب ایشان شتافتند و سپاه عرب
چون دانستند که مراجعت لشکر بمقام اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عظمای فرس
که حال برین منوال دیدند بالضروره در مقابل صنادید قریش فرود آمده دل بر حرب نهادند و دران
شب که از هول روز قیامت خبر می داد پردلان عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره
از حرص وصول بروضه رضوان دیده برهم ننهادند و بامداد روز چهارشنبه که شهسوار گردون با علم
خونین درین میدان مینا فام تاخت معارف حشم و صنادید عرب و عجم به تهیه لشکر پرداخته
بروایت اعثم کوفی نعمان قلب سپاه را بوجود عمرو ابن معدی کرب الزبیدی و طایفه از ابطال دار الحکام
و اشعث ابن قیس الکندی را با گروهی که از فرار عار داشتندی بجانب میمنه فرستاد و عبیده
مغیره ابن شعبه ثقفی را با جمعی که جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان
پنداشتندی گماشت و قیس ابن هبیر المراری را با فوجی در کمین بداشت و گردان هر دو لشکر
دلیران هر دو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و آن روز تا شب اسباب نبرد در گرد و آسیای
حرب از خون دلیران در گردش آمده جویهای خون بر مثال آب روان در معرکه بسمت جریان داشت و چون

شب

شب درآمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خویش نزول کردند و در روز
پنجشنبه حربی صعبتر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد و ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از
پا درآورده اما بسیاری از ایشان بسبب تیر مجروح گشته و اگر کمیت خوش خرام قلم بتفصیل
حروب عنان عزیمت منعطف سازد یکی که از غایت تطویل هیچ متنفسی باستماع این
کلمات نپردازد و بالجمله صباح روز جمعه نعمان ابن مقرن رضی الله عنه جامهای سفید پوشیده
و بر اسبی اشهب سوار شده بتعبیه سپاه و تسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی
میکشید که حضرت نبوی صلوات الله علیه دران ساعت مقاتله می فرموده اند و آن هنگام
زوال است که خطبای مؤمنین در ایام جمعه بر رؤس منابر بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین
میگشادند و درین اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر
خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم بندید و تنگ اسبان استوار سازید و در کرت
ثانیه رماح خود را در برابر سینهای اعدا راست کرده تیغها از نیام برکشید و نوبت ثالثه یکبار
روی باستیصال اهل عدوان و طغیان آرید و خنجر و شمشیر در ایشان نهید در مستقصی مذکور است
که نعمان روز جنگ مردم را تحریض بر جهاد و اعلاء کلمه توحید و عبادت میکرد و میگفت که از
عالم غیب بر خاطر خبان میگذرد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه خواهم رسید بعد از من حذیفة الیمانی امیر باشد
و بعد از وی جریر ابن عبد الله بجلی و بعد از وی مغیره بن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سیم نعمان
ابن مقرن بگوش لشکر ظفر انجام رسید بهیأت اجتماعی بر مخالفان حمله کردند و در خلال
این احوال تیری بر مقتل نعمان ابن مقرن آمده بحظایر قدس خرامید و برادر ارجمند او سوید ابن
مقرن نعمان از الخیمه درآورده جامه او بپوشید و شمشیرش حمایل کرده بر اسب او نشست
مسلمانان که او را دیدند پنداشتند که نعمان است و بفکر صایب سوید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی
بلشکر اسلام راه نیافت و درین روز یکی از عظمای فرس نوش جان نام بر فیلی آراسته جنگی بمیان
میدان آمده بایستاد و عمرو ابن معدی کرب آهنگ قتل فیل نموده با ابنای اعمام خویش گفت
که من برین فیل حمله خواهم کرد اگر به تیغ تیز خرطوم این دابه را جدا سازم فبها و الا اگر مخالفان مانع آمده
در حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید عمرو این وصیت فرموده متوجه فیل گشت
و نوش جان تیرهای متعاقب که می انداخت عمرو را آخر مجروح گردانید و اعمام عمرو بمظاهرت او اقدام

پیشتر نهاده و متابعان نوشیروان با ایشان در مقام مطارده و محاربه در آمدند و مقارن این حال
عمرو ابن معدی کرب فرصت یافته شمشیری بفیل رسانید و خرطوم او را انداخته فیل روگردان شد و بعد از آن
قدمی چند برفت و بر زمین افتاده هلاک شد مسلمانان بنوشیروان رسیده او را بدوزخ فرستادند
و جریر ابن عبد الله بجلی و طلیحه ابن خویلد اسدی سپاه نصرت شعار را بر جنگ تحریض و ترغیب
نمودند تا مهم محاربه را بفیصل رسانند و درین اثنا عمرو ابن معدی کرب با یاران خود گفت که خاطر من
گواهی می دهد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و از میان هر دو فریق فرقهٔ با جمعی فیروز خواهند
گشت و من بصف دشمنان پیوسته چنان کوشش خواهم نمود که فتح و نصرت دست دهد و
اگر این صورت روی ننماید باری در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار کرده باشیم و توشهٔ
آخرت اندوخته از کلمات رقت آمیز عمرو جان اصحاب او سوخته چهرهٔ ایشان برافروخت
و عمرو پیاده شده تنگ اسب خود را استوار ساخت و بعد از آن سوار شده و صمصام انتقام
از نیام بیرون آورده آن را بجنبانید و موافق مقتضی مقام شعری خوانده باواز تکبیر گفت و بر
خصم حمله آورده سواران بنی مدلج با او موافقت نموده چون دلیران هر دو لشکر با یکدیگر بر آمیختند
اسب عمرو ابن معدی کرب بسر در آمده آن شیر دل پیل تن از مرکب جدا گشته و اسب وی
رمیده و پرخاش جویان سپاه فرس بگرد وی صف کشیده دست بتیر و شمشیر یازیدند و عمرو
بهر طرف متوجه گشته بدفع دشمن قیام می نمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت مسمی
بذو الفقار از غلاف کشیده بجنگ مشغول شد و چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار یافت
عاقبت بهرام نامی از مخالفان تیغی بر سر عمرو زد و بان زخم عمرو بریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه و رضی الله عنه
و بعد از کشته شدن عمرو لشکر منصور بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشته و بشمشیر
مسلمین جمعی کثیر از آن ملاعین باتش دوزخ پیوستند گویند که عدد قتیل پارسیان سی هزار بود
و هشتاد هزار دیگر در خندقی که در قفای جان خود ساخته بودند بوقت هزیمت افتاده هلاک شدند و فیروزان
با چهار هزار نفر از خواص خویش پناه بکوه برده و قعقاع ابن عمرو با هزار مرد صف شکن شیر افکن از
عقب رفته او را با مجموع اتباع بقتل آورده و غنیمت لا تعد و لا تحصی بدست مسلمانان افتاد و
سایب ابن الاقرع بعد از افراز خمس هر سواری را شش هزار درم و هر پیاده را دو هزار درم داد راویان
اخبار آورده اند که بخارجان که از عظمای فرس بود نزد یزدجرد پرویز منزلتی بزرگ داشت و خاتون
او که خوبترین زنان عهد بود در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو با آن جمیله اختلاطی و امتزاجی میورزید

و بخارجان



و بخارجان از این معنی معلوم شد و از منکوحهٔ خود هجرت گزید و کسری برین صورت اطلاع یافته
روزی باو گفت که بسمع من چنین رسیده که چشمهٔ آب خوشگوار داری و از آن آب نمی آشامی بخارجان
جواب داد که ایها الامیر من از آن چشمه آب میخوردم اما یکروز در حوالی آن چشمه پی شیری دیدم و هراس
بر من غلبه کرده دیگر بگرد آن نگردیدم پرویز از کمال لطف تقریر و سرعت جواب بخارجان متعجب
شده بقصر زنان خویش در آمده مجموع زیور و حلیهٔ نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار زن بود گرفته
بخاتون بخارجان داد و تاجی از زر مکلل بیواقیت و درر نیز بوی بخشید و بخارجان چون در قرب
قادسیه کشته شد و غبار فتنه و قتل در دیار عجم بالا گرفت اولاد و احفاد بخارجان که متصرف تاج
مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریهٔ از قرای
نهاوند در جایی که مناسب دیدند مدفون ساختند و چون سپاه عجم مقهور و مقتول گشتند شخصی
از رؤسا و دهاقین نزد سایب ابن اقرع آمده گفت اگر مرا بجان و مال و اهل و عیال از شما امین میکردم
شما را بدفینه راه نمایم که قیمت آن را هیچ مقومی نداند سایب گفت تو اگر درین قول صادقی دست
تعرض ما از اموال و جهات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت آن شخص معتمدان سایب دو صندوق از
محلی بیرون آوردند که در یکی تاج مرصع کسری بود و در دیگری حلی و زیور نسوان و سراری او که بخارجان
بعورتش بخشیده بود و حذیفه یمانی خمس غنایم را با آن دو صندوق که بحسب شرع لشکریان را نصیبی
نبود مصحوب سایب بمدینه فرستاد و عمر که صورت حال را معلوم کرد سجدات شکر بتقدیم رسانید
و با سایب گفت که حذیفه بارسال این دو صندوق میخواهد که مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه
بر و بفروش و بهای تاج و درر و یواقیت و سایر جواهر را بعد از افراز خمس بر سپاه قسمت
نمای سایب بموجب فرموده عمل نموده هر دو صندوق را بکوفه برد و عمرو مخزومی بمبلغ دو هزار درم
بفروخت مسود اوراق گوید که امثال ما فقیر از ایکسودای چنین در همه عمر نشنیده است و مسلمانان
فتح نهاوند را فتح الفتوح دانسته زیرا که بعد ازین عجم را مثل این جمعیتی دست نداد و چون یزدجرد
ابن شهریار بر انکسار و قتل فیروزان اطلاع یافت متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب
خراسان عزیمت نماید درین اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان بخدمت او رسیده
عرضه داشت کرد که دیاری که بندهٔ کمینه در آنجا اقامت می نماید بحصانت و رفاه مقرون است و
قلاع حصین آن سرزمین بکثرت رجال و ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی
فرمایند بخدمات لایقه قیام نماییم یزدجرد ابن شهریار از سخن او اعراض کرده بعد از استشاره و

استخاره بطرف ملک نیم روز متوجه شد و مدتی مدید در سجستان ساکن شده ازان مقام عنان عزیمت
بجانب طوس معطوف گردانید تا دران قلعه متحصن گردد کوتوال قلعه پیشکشهای لایق نزد یزدجرد
فرستاده در عدم تسلیم حصار بمعاذیر تمسک جست و یزدجرد مایوس و محروم از نواحی طوس بصوب
مرو رفت دران بلده فاخره مهم او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان رضی الله تعالی عنه
بکلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه فتح دمشق و فحل و بیسان و
بعلبک و حمص و حلب و قزوین و واقعهٔ یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و سکندریه و جزیره مداین
و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان و دیگر
امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی ازان درین اوراق مثبت گشت و اگر زبان قلم شکسته
بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران می پرداخت از مقصود خویش که اختتام دفاتر مسبعه است باز می ماند
و نزد ارباب انصاف این عذریست دور از اعتساف **ذکر موت عمر و بیان قضایای شوری**
علمای اخبار رحمهم الله چنین روایت کرده اند که در اواخر حیات عمر کعب
اخبار گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر تو سه روز بیش
نمانده است و چون دران اوان مغیره بن شعبه فیروز که او را ابولولو میگفتند بی نهایت
بمن میرسد مامول آنکه حکم کنی تا چیزی ازین مبلغ تخفیف کنند عمر روی بوی کرده پرسید که
چه هنرها اتصاف داری ابولولو گفت درودگری و نقاشی و آهنگری عمر گفت آنچه مغیره
از تو میطلبد باوجود این هنرها مقرون بانصافست گفت ای ابولولو شنیده ام که آسیای
بادی توانی ساخت اگر ترتیب آن از برای ما قیام نمایی تا غلات بیت المال را دران آسیا
آرد کنند بغایت خوبست ابولولو از سر خشم جواب داد که بجهت تو آسیای بادی
بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند و حدیث وعید داد ابولولو قتل عمر را وجهت
ساخته صباحی که عمر در مسجد بادای فریضه بامداد اشتغال نمود دم دم را اقامت میکرد و بجانب
دویده شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله یکی بجای واقع شده بود که کارگر افتاد و چون عمر را
برداشته بخانه بردند حارث ابن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند که آن جراحات مرهم
پذیرست یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن شیر ملطخ بخون از تحت ناف او بیرون
آمده حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای عمر هر وصیت که داری بتقدیم رسان که
مهم تو از روی طب مشکل می نماید و درین اثنا کعب اخبار حاضر شده دو بیت بگذرانید که ترجمهٔ

آن اینست اخبار کعب گفت از عمرت ای عمر سه روز باقیست و دران نیز اشتباه بعد ازان
پسر خود را عبد الله گفت نزد عایشه رو و از من بگویش که امیر مسلمانان میگوید
زیرا که من امروز امیر مسلمانان نیستم بگوی که عمر می گوید و از تو رخصت میطلبد که در
جنب صاحب خویش مدفون گردد عبد الله بموجب فرموده او عمل نموده ملتمس باجابت
مقرون گشت و عمر باین قرار اکتفا نموده وصیت کرد که بعد از فوت من بار دیگر از
عایشه دستوری خواهید اگر رخصت دهد فبها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید
و در خلال این احوال اکابر مهاجر و انصار التماس نمودند که شخصی را که شایستهٔ مسند
خلافت باشد بدین مهم خطیر تعیین کنند در جواب گفت که این بار گران در ایام حیات
بر گرفتم اما بعد از حیات چگونه بر توانم داشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم می شاید
چه آنکس بهتر از من بود یعنی ابابکر استخلاف کرد و اگر نه می سزد زیرا که سرور اولاد
آدم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بی شایستهٔ زمام خلافت او در قبضهٔ هیچکس
ننهاد طایفهٔ از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت پسر تو عبد الله راضی اند
گفت تجویز نمیکنم که از آل عمر کسی این بار گران بردارد که در روز جزا موجب شرمساری شود
شخصی از یاران مبالغه نمود که عبد الله را خلیفه می باید ساخت عمر رضی الله عنه با او خطاب کرد که ترا نه
بر عبد الله مرحمت است و نه بر من شفقت من چگونه مهام ارباب اسلام را مفوض برای و
رویت شخصی گردانم که بر کیفیت تطلیق زوجه خود مطلع نیست و این سخن را بنابران گفت
که عبد الله عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه منکوحهٔ خود را در حالت
حیض طلاق داد و آنحضرت بعد از استماع این خبر با عبد الله گفت که مراجعت کن و
اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد ازان عمر رضی الله عنه گفت که
شایستهٔ منصب خلافت شش کس اند که مبشر ببشارت دخول جنت اند اول
امیر المومنین علیه الصلاة و السلام و عثمان و سعد ابن ابی وقاص و طلحه و زبیر
العوام و عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنهم باید که اصحاب سته بعد از من یک شخص را از میان
خویش اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر رضی الله عنه را شنیدند
و زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند و این خبر بعمر رضی الله عنه رسیده بغایت منکر داشت و گفت
که از رسول شنیدم که بر زبان معجز بیان بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف

قیامت نباشم که دست من در دست علی ابی طالب نباشد اما حال طلحه عبد الله آنست که در شبی
از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه قطع منازل میفرمودند و راحلهٔ
آن سرور سقط گشت رسول صلوات الله علیه زبان گوهرفشان بدعا گشاده گفت خداوندا
هر که از راحلهٔ خویش فرود آید و رحل رسول بران حال اول باز برد و آنحضرت و آن حضرت باد
گفت که ای طلحه جبرئیل است که بر من سلام میگوید و میگوید که بطلحه بگوی که در قیامت
هیچ کربتی از کرب نباشد که من با او نباشم و زبیر العوام روزی رسول صلوات الله وسلام
علیه را دید که در خوابست و مگسان بر روی مبارکش جمع شده بودند که شکرلب مگس دشوار
باشد تا بیدار شدن پیغمبر زبیر بمگس راندن مشغول بود و چون آنحضرت از خواب در آمد و بر
کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود که ای زبیر جبرئیل است که میگوید بدان که خدای تعالی
محمد را بنبوت فرستاده است که روز قیامت رانندهٔ شرر آتش از روی تو من باشم
اما شرف عبد الرحمن ابن عوف آنست که روزی حضرت رسالت در حجرهٔ عایشه نشسته بود
که فاطمه با امام حسن و امام حسین سلام الله علیهم در آمدند و هر دو جگرگوشهٔ بتول از گرسنگی
می گریستند و فاطمه نیز بر گریهٔ ایشان میگریست پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه آن مشاهده
فرموده گفت الهی حظی وافر روزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد درین اثنا کسی
حلقه بر در زد و چون در بگشادند عبد الرحمن را دیدند که طبقی پر طعام بر دست داشت و حضرت
رسول ورا اذن دخول داده عبد الرحمن گفت یا رسول الله این هدیه ایست پیغمبر فرمود که ای
عبد الرحمن بهشت از برای تو مهیا شد و خدای تعالی نیز ترا در دنیا برکت کرامت خواهد فرمود
و ازان طعام حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با فرزندان و متعلقان خورده
همه سیر شدند اما منقبت سعد آنکه در غزوهٔ احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و او بجانب
کافران می انداخت و دران روز سیزده نوبت از آنحضرت شنیدم که میگفت فداک
ابی و امی و در بعضی روایات وارد شده که جمعی استفسار نمودند که چرا یکی از آن شش کس
بخصوصه بر سریر خلافت نمی نشانی و او بنسبت هر یکی سخنی میگفت و صفتی از وی بیان میکرد
که قلم شکسته زبان کال ادب در عدم نقل آن دیده نقلست که چون خلافت بر شوری قرار
یافت عمر ابو طلحهٔ انصاری را گفت که اسلام بواسطهٔ نصرت و معاونت شما عزیز و منیع
گشت می باید که بعد از من پنجاه مرد از انصار را اختیار فرمایی و بر اصحاب شوری موکل

سازی و هیچکس را تا مطلب پیش ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب و تحریض نمایی تا مهم خلافت
را بهر چه تمامتر قرار دهند اگر یک یا دو کس یا پنج کس یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را
بر ارباب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر یا سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس
را مرجح داری و باید که پسر من عبد الله دران مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر مدخل نکند که باید که
اصحاب سته بعد از فوت من زیاده از سه روز در تعیین خلیفه مهلت ننمایند گویند که چون
عمر رضی الله تعالی عنه آن شش سعادتمند را جهت شوری تعیین کرد عباس ازین حالت مطلع گشت امیر المؤمنین
علی را علیه السلام از روی نصیحت گفت که عقیدهٔ من آنست که اگر ازین امر خود را معاف داری
بهتر بود امیر المؤمنین علیه السلام جواب داد که انی اکره الخلاف فقال اذاً ترى ما تکره یعنی چون امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرمود که من مکروه دارم خلاف را پس عباس گفت برین
تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست و چون ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع علی ابی طالب علیه
السلام رسید با عباس گفت خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که از کجا
دانستی امیر المؤمنین علیه السلام گفت هر گاه که عمر گفته باشد که اگر سه کس ازین شش
نفر بر جانبی باشند و سه کس دیگر بر جانب دیگر مسلمانان باید که متابعت عبد الرحمن
کنند و از صواب دید او تجاوز ننمایند و لا محاله عبد الرحمن که داماد عثمان باشد بمقتضی
طبیعت عمر عمل نماید و سعد ابی وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد
و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید عباس گفت
ای علی من ترا بارها نصیحت کردم در مرض حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
گفتم که از وی بپرس که بعد از تو رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول
نفرمودی و چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم که اگر هوس خلافت
داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا ننمودی و اکنون ترا ارشاد
کردم که خود را در سلک ارباب شوری منتظم مکن بقول من عمل نفرمودی حالا باری مصلحت
وقت و مقتضای ناموس آنست که هر گاه که این امور بر تو عرض کنند زبان بقبول نگشایی
مگر آنکه باتفاق ببیعت تو اقدام نمایند و ای علی از مکر این قوم ایمن مباش که همت بر دفع
ما مقصور دارند تا دیگری را بر مسند خلافت نشانند بصحت پیوسته که عمر در آخر ماه
ذی حجه سنه ثلث و عشرین فوت شده مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه

وچهار روز بود وچند روزی کمتر ازین نیز گفته اند وصهیب ابن سنان رومی که عمر رضی الله عنه در
ایام ناتوانی بامامت نصب کرده بود بروی نماز گذارد وچون تابوت عمر را برداشتند بموجب
وصیت او بدر حجرهٔ عایشه رضی الله عنها آورده بار دیگر رخصت خواستند عایشه گفت رخصت کردم
انگاه انگشتان خود را مسک کرده دستها بر سر نهاده آواز برکشید که واحمد آه عمر رضی الله عنه دوست
شما بزیارت آمده است ورخصت دخول میطلبد انگاه از استماع این کلمه بعضی گریه
آغاز کردند بعد ازان جسدش را در پهلوی قبر ابو بکر رضی الله عنه نهادند ودرحین فوت او گماشته بر
مکه نافع ابن عبد الله خزاعی بود وبر طایف سفیان ابن عبد الله ثقفی وبر بصره ابو موسی
اشعری وبر کوفه ابو موسی اشعری وبر کوفه مغیره ابن شعبه وبر مصر عمرو ابن العاص وبر
حمص عمر سعد وبر دمشق معاویه بن ابی سفیان وانکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند
که عمرو ابن العاص درشبی از شبهای شوری بامیر المؤمنین علیه السلام ملاقات کرده
او را ایقان داد تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طایفه از مورخین ضعیف ومرجوح است
مرتب اجزا گویند وتوقف بر اسما وعدد اولاد حواله بمطالعه کتب بسوط ومغازی سیر است

ذکر خلافت عثمان ابن عفان رضی الله تعالی عنه وارضاه نقله اخبار روایت کرده اند که
اهل اسلام چون از دفن عمر رضی الله عنه وشرایط عزا باز پرداختند مقداد اسود بموجب وصیت عمر رجمیع
اصحاب مشورت وارباب فطنت اقدام نمود وبستهٔ ضروریه شوری در بیت المال مسلمین
وبعضی گفته اند که در دار فاطمه خواهر اشعث ابن قیس مجتمع گشتند ودر مفاخر خویش خطبها خواندند
وآواز ایشان مرتفع گشته عبد الرحمن عوف با الجماعت اختیار نمود که بکس تفویض کرد
زبیر گفت که من امر خود بامیر المؤمنین علیه السلام گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خود را
در قبضهٔ اقتدار عثمان نهادم سعد ابن ابی وقاص گفت من عبد الرحمن عوف را متولی
امر خود گردانیدم عبد الرحمن عوف گفت من ربقهٔ خود وبرادر خود سعد ابن ابی وقاص را
از ربقهٔ خلافت اخراج کردم ودر آخر مجلس همه اصحاب بصواب دید عبد الرحمن رضا داده
متوجه منازل خود گشتند وبعد از تفرقهٔ یاران عبد الرحمن متوجه منزل خود گشته معتمدی
بخانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت کنم رضای
تو مقرون بخلافت کیست امیر المؤمنین علی هیچ جواب نگفت وعبد الرحمن دیگری را نزد
عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر کیست





جواب داد که طلحه وزبیر را طلب داشته پرسید که اگر خلعت خلافت بر قامت قابلیت
شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت که بر امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
وطلحه گفت که با عثمان بعد ازان عبد الرحمن بسعد گفت که من وتو طالب خلافت نیستیم
اکنون بنگر تا سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبد الرحمن گفت که می
بینم که خلافت بر یکی ازین دو شخص قرار گرفته یعنی علی ع وعثمان ع مسور ابن مخرمه پسر
خواهر عبد الرحمن ابن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا به بیعت عثمان
دراز می شد در خانهٔ خال خود بخواب رفتم بعد ازان که چشم گرم کردم مرا بیدار کرد وگفت
سه شب است که خواب بپیرامون من نگشته است اکنون بخانهٔ علی وعثمان رو وبگوی که
عبد الرحمن مرا بطلب شما فرستاده است گفتم نخست بخانهٔ علی روم یا عثمان گفت که
تو میدانی گفتم که جدا جدا بمنزل تو آیند یا باهم گفت با یکدیگر قدم رنجه فرمایند وچون
میل خاطر خود را بجانب علی بیشتر یافتم پیشتر بمنزل او رفتم واو را دیدم که در نماز
بود وچون از ادای صلوة فارغ شد پرسید که موجب آمدنت چیست گفتم که خال من ترا میخواند
استفسار نمود که بغیر از من هیچکس را طلبیده جواب دادم که مرا درین امر مختار ساخته پرسید
که فرادا آمد یا باید آمد یا بر سبیل اجتماع گفتم که بمرافقت یکدیگر توجه باید نمود واو را گفتم که
درین رفتن تعجیل منمای تا من وعثمان با تو ملحق شویم بوثاق عثمان رفتم وهمان سوال و
جواب که میان من وعلی واقع شده بود گذشت عثمان بیرون آمده هر سه باتفاق پیش
عبد الرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار وحدیث بیشمار بجانب ولایت پناه گفت که
ای علی متابعت میکنی تا من بکتاب حق سبحانه وتعالی وحدیث رسول صلعم
وقول ابابکر وعمر رضی الله عنهما عمل می نمایی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آنچه توانم بقدر جهد و
طاقت ووسع قوت خویش بجای آورم بعد ازان با عثمان همین کلمات را تقریر
کردم وعثمان از سر وفور رغبت همه قبول کرد انگاه عبد الرحمن با ایشان گفت که
سخن تمام شد شما بخانهای خویش مراجعت فرمایید تا فردا در میان انجمن این امر
فیصل یابد وروز دیگر صباح اشراف مهاجر وانصار وجمهور تابعین اخیار در مسجد
جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند وبعد از ادای نماز بامداد عبد الرحمن عوف بر
جنب منبر ایستاده بعد از حمد وثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین

خلیفه یا امر من مفوض شده است یا نه گفتند آری گفت من نیز بقدر جهد و طاقت استخبار
احوال کردم تا با وجود فاضل میل بمفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا و
امیر المؤمنین علیه السلام نزد عبد الرحمن آمد و عبد الرحمن دست آنحضرت بگرفت و سخنان
که در شب گذشته با او بخلوت گفته بود درمیان آورد و جناب ولایت پناه زبان
فصاحت بیان را بهمان جواب که سبق ذکر یافت بگشاد و عبد الرحمن دست از وی
باز داشت تا بجای خود رفت و بنشست بعد از ان عثمان را طلبیده آنچه با او در لیل
سابق گفته بود بر زبان آورد و عثمان گفته او را بطوع و رغبت قبول کرده مشروط
بوسع قدرت خویش کرد عبد الرحمن روی بسقف مسجد آورده گفت خداوندا بشنو
و گواه باش که ربقهٔ خلافت را در رقبه عثمان افکندم این سخن را گفته دست بر دست
عثمان زد و بیعت کرد و خلق از اطراف و جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم
واقع شد و امیر المؤمنین علی و ابن عباس همچنان در مکان خود نشسته بودند و بعضی گفته
اند که امیر المؤمنین علی میل آن کرد که پیش از بیعت کردن از مسجد بیرون رود و علی
ای التقدیرین در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند
عبد الرحمن عوف گفت کیست آنکس که خود را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه
سرها در پیش افکندند و هیچکس جواب نداد عبد الرحمن گفت من باری خود را ازین کار
خلع کردم اما باید که بقول من عمل نموده از صوابدید من بیرون نروید مجموع گفتند که ما باین سخن
رضا دادیم و از ان میان حضرت ولایت مآب فرمود که بشرطی که جانب حق را فرو نگذاری
و بهوای نفس عمل ننمایی عبد الرحمن گفت چنین کنم اما شما با من عهد درمیان نهید که مخالفت
نکنید و بخلافت آنکس که مختار من باشد راضی شوید و از جانبین برین جمله پیمان بستند و در
صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید عرب و کبار مهاجر و انصار و امرای سپاه و
اشراف و اعیان ملت احمدی صلوات الله علیه در مسجد حاضر گشتند عبد الرحمن عوف
گفت ایها النّاس بگویید که سزاوار منصب خلافت و شایسته مسند حکومت و ریاست
کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلاف از میان حوزهٔ اسلام بر افتد بر
امیر المؤمنین بیعت کن مقداد اسود تصدیق سخن عمار کرده عبد الله بن سعد ابی سرح
که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل آنست که درمیان قریش مخالفتی ظاهر نگردد

بر بیعت عثمان قیام نمای عبد الله بن ربیعه گفت که آنچه بر زبان ابن ابی سرح رفت
محض صدق و عین صوابست عمار با عبد الله بن سعد خطاب کرد که در کدام وقت
ناصح اهل اسلام بودی و در کدام زمان بارشاد ایشان قیام نمودی و میان بنی هاشم
و بنی امیه گفت و گوی واقع شد عمار گفت یا معشر المسلمین باری سبحانه و تعالی
ما را بنبی خویش محترم و بدین قوم خویش مکرم ساخت چرا عنان اخلاص خود بدو [illegible]
دیگری معطوف سازیم و این امر را از خاندان نبوت منحرف گردانیم شخصی از بنی
مخزوم گفت که ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازه خویش
سخن گفتی ترا بتعیین چه نسبت و مقارن این حال سعد ابن ابی وقاص با عبد الرحمن عوف
گفت که پیش از انکه قصّه واقع شود و فتنه پدید آید خاطر ازین کار فارغ ساز آنگاه
عبد الرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنم که چون این مهم بتو رسد بکتاب خدای و سنت
رسول او و بسخن شیخین عمل نمای امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که امید میدارم
که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح بعضی از امور دخلی نیست و جناب ولایت پناه این
سخن برای آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از ان عبد الرحمن با عثمان مثل
این کلمات گفته عثمان جواب داد که آنچه فرمودی قبول نمودم عبد الرحمن روی بجانب
آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلادهٔ خلافت را در گردن عثمان انداختم
و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای پسر عوف غرض ازین حرکت آن بود که مرجع
خلق گردی این اول روز نیست که شما بر ما غلبه کرده باشید فصبر جمیل و الله المستعان
علی ما تصفون و بروایتی طلحه در حین واقعهٔ عمر بضیاع خود رفته بود و او فرصتی معین
کرده که اصحاب شوری بجهت آن توقف نمایند و چون آن مدت منقضی گشت و خلافت
بر عثمان قرار گرفت روزی دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیات احوال اطلاع یافت
و با او گفتند که اگر تو بساخته و پرداخته اصحاب راضی نیستی درباب خلافت تجدید
مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که درین صدد باشم من نیز راضیم که همه خلق بر آنند گویند
که عبد الرحمن عوف در ایام شوری استخراج صنادید قریش نمود اکثر ایشان را
مایل بجانب عثمان یافت نخست قضیه که درمیان آمد و گفت و شنیدی که در ان
باب واقع شد مقدمه عبد الله ابن عمر خطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جهینه نصرانی و [illegible]

بن سنان در ایام شوری او را مضبوط نگاه می داشتند مفصل این مجمل آنکه هرمزان که حاکم
اهواز وخوزستان بود و از جانب اکاسره مرخص بانکه بر تخت نشیند و تاج بر سر نهد
وبعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بمدینه رسیده با عمر ملاقات کرد
ومقالات درمیان آورده وزبان بکلمه توحید گویا گردانید و دران بلدهٔ طیبه رخت اقامت
انداخته درظل رایت بنی هاشم روزگار میگذرانید وبجفری که از بیت المال بوی میدادند
زندگانی میکرد و با جهنه نصرانی ابولؤلؤ طریق اختلاط مسلوک میداشت وچون ابولؤلؤ عمر
را زخم زد جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم در پی او از مسجد بیرون
دویده او را بقتل رسانید خنجرش را گرفته بعبد الرحمن بن ابابکر سپرد وعبد الرحمن آن خنجر
را بعبد الله داده گفت من روزی دیدم که ابولؤلؤ همین خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان
در آمد وعبد الرحمن را گمان بنود که عبد الله بی مشورت صحابه کرام احداث قتلی در اسلام نماید وچون
عبد الله عمر این سخن شنید بی تامل وتوقف هرمزان وجهنه را بکشت وچون مردم از بیعت
فارغ گشتند صهیب اورا بمجلس اعیان ملت آورد وعثمان از علمای امت درباب عبد الله استفسار
نموده امیر المؤمنین علیه السلام گفت که او را بقصاص باید رسانید وطایفه از جمله اصحاب گفتند
که جهانیان گویند که دی خلیفه را کشتند وروز دیگر پسرش را بقتل آوردند وبعضی گفتند که
چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص زود دو زینت عثمان
دیت خون هرمزان از خاصه خویش داده عبد الله را اطلاق کرد وچون خلافت بر علی قرار
گرفت عبد الله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برد و در حرب صفین زخمی گران یافته
جان بقابض ارواح سپرد چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده

## ذکر تغیر وتبدیل بعضی از حکام انصاب وبیان بعضی از وقایع که بر سبیل ایجاز واختصار

عثمان بن عفان در مبدأ خلافت خویش مغیرة بن شعبه را از خلافت کوفه عزل کرده زمام
حل وعقد آن ولایت را در کف کفایت سعد ابن ابی وقاص نهاد وگفت عمر چنان وصیت
کرده است که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد را بر خود واجب بیند که او را
نه از جهت خیانت عزل کرده ام وبعد از یکسال رقم عزل بر صفحات روزگار سعد ابن ابی وقاص
کشیده برادر مادری عثمان که مردی کریم الاخلاق طیب الاعراق بود نصب کرد مردم کوفه
گفتند که برادر فاسق فاجر خویش را بر ما والی گردانیدی اما ولید در ایام حکومت خویش

ولید بن سعد را

نسبت بمردم کوفه بر معاشی که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانچه در مدت پنج سال
که برتق وفتق مهمات می پرداخت در سرای که تو طن داشت تا ارباب احتیاج هر که خواهد
بی تحاشی آمد شد تواند کرد وبعد از انقضای مدت مذکوره بمقتضی سخن شیخ بسطامی علیه
الرحمه چنانچه فرموده طرفه زاهد نیست دم صبحگاه هم ورعش خوش بود وهم گناه عمل نموده
بصبوحی مشغول گشت ودر اوان مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت نماز فریضه صبح چهار
رکعت نماز گذارد واین خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلب داشت وگفت تا عبد الله بن
ابی جعفر ابی طالب بضرب دره در تادیب او کوشیده مراسم اجتهاد در اجرای حکم
شرع بجای آورده بعد از عزل ولید حکومت کوفه بسعد ابن ابی وقاص قرار گرفت وهم
در اوایل خلافت گفت که اخذ خراج مصر متعلق بعبد الله ابن سعد ابن ابی سرح باشد وعمرو
ابن العاص بلشکرکشی وسرداری سپاه قیام نماید و در امر مال مدخل نکند وبعد از چندگاه
عثمان عبد الله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد عمرو عاص وعبد الله سعد فرستاده پیغام داد
که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه واندیس کشند وخاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند
وایشان بموجب فرموده عمل نموده وبفتح بلدان واخذ غنایم رایت افتخار ومباهات باوج آسمان
رسانیدند وچون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبد الله
شیوهٔ معادات ورزیده در معاونت ومظاهرت او تساهل وتغافل می نمود وعبد الله
این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد واز پیش عثمان حکم بعزل عمرو
صادر شده امر حرب وسرداری سپاه نیز تعلق بعبد الله گرفت وعمرو عاص ملول ومحزون بمدینه
آمده با سعد ابن ابی وقاص که او نیز یکی عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاد وهر دو زبان طعن دراز
کرده نسبت بعثمان سخنان نا ملایم میگفتند وروز بروز نهال عداوت عمرو عاص بر جویبار
خلافت عثمان بالا کشیده نزاع بجایی رسید که خواهر مادری او را که در حباله نکاح داشت
طلاق داد ودر خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری که مدتی مدید حکومت
آن دیار تعلق باو میداشت شکایت کردند وبنابرین معزول گشته عثمان پسر خال خود را که
در افواه والسنه بعبد الله عامر دایر وسایر است بجای وی نصب کرد وعزل ابوموسی ونصب
عبد الله عامر در سنه ثمان وعشرین هجری واقع شد ودرین سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت
ودر منا وعرفات بادای صلوات مقیمانه قیام واقدام نمود وصحابه این صورت را منکر داشته

گفتند که با رسول صلی الله علیه واله وسلم وابابکر وعمر که حج می آمدیم بر تبعیت ایشان بجز فریضه شام
زیاده از دو رکعت نمیگذاردیم ومیان عبد الرحمن عوف وعثمان درین باب قیل وقال
وسؤال وجواب صدور یافت چنانچه تفصیل آن در بعضی تواریخ مسطور است ودرین سفر
عثمان گفت که بجهت او سراپردهٔ عظیم در منا نصب کردند واعیان حجاج را دران سراپرده
طعام داده اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر اقدام این امر به وتموض
شدند وچون بمدینه مراجعت نمودند بحفر چاهی عمیق بنا بر مصلحتی امر فرموده انگشتری رسول
صلی الله علیه واله وسلم که دست بدست بانگشت عثمان رسیده بود دران چاه افتاد
وهر چند در جست وجوی مبالغه نمودند چشم بینندهٔ بران نیفتاد ذکر توجه عثمان ابن العاص وعبد الله
بن عامر را بجنگ یزدجرد بن شهریار وگریختن او بجانب خراسان در بعضی روایات وارد شده
که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم
منحرف گشته در مقام تمرد وعصیان آمدند ویزدجرد ابن شهریار با طایفهٔ از لشکر فرس
بایشان پیوست وچون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان ابن ابی العاص وعبد الله
عامر را بدفع ایشان نامزد کرد وبعضی از روات سعد ابن ابی العاص را بجای عثمان ذکر
کرده اند ولشکر اسلام متوجه دیار فارس گشته بعد از قطع منازل ومراحل بان دیار رسیدند
وبا یزدجرد شهریار محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند ویزدجرد بطرف خراسان روان
شده عبد الله ابن عامر به پیغام والتماس والی جلولا دلیلی پیدا کرده از راه بیابان بحرکت
درآمده بطبس رسید وآن ولایت بصلح مفتوح گشت عبد الله بجانب نیشابور توجه نمود ودرین اثنا
یزدجرد بن شهریار در مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه یزدجرد حیران وسرگردان با اولاد
ملوک وسلاطین که در ملازمت او بسر می بردند بمرو رسید با والی آن بلده که او را ماهویه می گفتند
بدمزاجی وتشدد آغاز نهاد وچون دولت بنی ساسان باخر رسیده بود خدمتش را بافعال
ذمیمه واعمال قبیحه اقدام می نمود وماهویه رسل ورسایل بجانب خاقان فرستاده او را بملک
مرو نوید داد وچون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوهٔ ایجاب ملتمس او شده خاقان با
جیشی کثیر از جیحون عبور نمود وبنا بر مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو رسیده ماهویه دروازها
بگشاد ویزدجرد ازین بلای ناگاه آگاه گشته پیاده وتنها رو بفرار نهاده مقدار نیم فرسخ
قطع کرده باسیابی رسید واز طحان التماس نمود که آن شب او را پناهی دهد آسیابان



گفت چهار درم بمن ده تا بصاحب آسیا تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو می باید داد ویزدجرد
شمشیر وکمر خود را که بهای آن خراج اقلیمی بود باسیابان ارزانی داشت وچون یزدجرد در خواب
رفت آن مردک بی انصاف طماع برای جامهای قیمتی آن پادشاه بقتل شهریار عجم مبادرت
نموده جثه او را در آب انداخت زمانه جو باد است وباد از نخست نقاب
از رخ گل بعزت کشد پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد و
چون صباح شد سپاهی ورعیت دیار مرو بر خاقان هجوم نمودند وخاقان منهزم
گشته از راه بیابان متوجه بخارا شد ومردم از هر طرف بجست وجوی یزدجرد در تک
وپوی آمده جسد او را در آب وجامهایش نزد آسیابان یافتند وطحان را بزشت ترین
وجهی کشته ماهویه از بیم جان روی بگریز آورد وباندک فرصتی شامت کفران نعمت
بر صفحات احوال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند یزدجرد شهریار در سنه
احدی ثلثین مقتول شد ماهویه جسد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون
ساخت وروایت دیگر نیز درین باب هست ودر سال قسطنطین بن هرقل لشکری عظیم
فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند که ششصد کشتی مشحون بابطال رجال
مصحوب داشت عبد الله بن سعد از طریق بحر ومعاویه بن ابی سفیان از طرف بر در
حرکت آمده وحاکم مصر وپادشاه روم در میان دریا بهم رسیده وجنگ در پیوسته واز
فریقین جمعی کثیر هلاک شده عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند وقسطنطین ازان غرقاب
با معدودی چند جان بیرون برده بجزیرهٔ صقلیه افتاد واهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاهی
یافته با قیصر گفتند که بشومی تو جمهور نصاری تلف گشتند واز ایشان چندان کس نماند
که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع آن جماعت قیام نمایند بعد ازان مردم
جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند ودرین غزا محمد ابن ابابکر ومحمد بن حذیفه زبان بغیبت
عثمان گشادند وگفتند که ابن عفان در امور مخالفت ابابکر وعمر میکند وعبد الله بن سعد
را که رسول صلی الله علیه واله وسلم مباحت دم او حکم فرموده بود امارت میدهد وصحابه
عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضهٔ اقربا ومخصوصان خود مثل سعد ابن
العاص وعبد الله ابن عامر می نهد وابن سعد این سخنان شنیده ایشان بعذاب وعقوبت
تخویف نموده ذکر تسخیر خراسان وتسلط مسلمانان بر مخالفان

چون عبد الله عامر بنیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده مقاتله آغاز کردند
و والی طوس دران اوان بعبد الله پیوسته مشمول عاطفت گشت وبعد ازانکه از زمان محاصره چهار ماه
گذشت نیشابور در حیطه تصرف اهل اسلام آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت بحسن
رای حاکم طوس حواله نموده واحنف بن قیس را بجانب هراة فرستاد وهر یک از امرای
عظام ابقطری از اقطار دیار خراسان روان ساخت وچون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی
وادانی رسید رؤسای ولایت نسا وابیورد وسرخس ومرو بخدمت عبد الله آمده مال
مصالحه قبول کردند وابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را نامزد مرو فرمود وعبد الله حازم ابن خنس
ارسال نمود وبعد ازان هوس مراجعت در ضمیر عبد الله عامر استیلا یافته بروایتی قیس
بن صلت را بخلافت خود تعیین نمود وامر حرب را برای احنف بن قیس مفوض گردانیده
از نیشابور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان استسعاد
یافت وعثمان عبد الله را ملامتها کرده گفت که چرا بی رخصت من آمدی واسلام را ضایع
گذاشتی صاحب مستقصی گوید که مرغاب وطالقان بسعی احنف مفتوح گشته ولایت
بلخ وخارزم را نیز مسخر گردانید واین وقایع در سنه اثنین وثلثین روی نمود ودرین
سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس عبد المطلب وعبد الرحمن عوف وابو طلحه وعبد الله مسعود
واباذر غفاری از دار فنا بسرای بقا رحلت نمودند وطایفه گفته اند که عباس در سال سی وچهارم
وفات یافت وبروایتی مدت عمر او هشتاد سال بود ذکر هجرت اباذر غفاری ابوذر
غفاری از کبار صحابه نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود ودر زمان خلافت عمر بنیت غزا
متوجه بلاد شام گشت وچون عمر دعوت اجل را اجابت نموده اباذر دران دیار ساکن شد
بنابرانکه معاویه بن ابی سفیان در تجملات دنیا وتشیید مبانی عمارت علیا مشغول ومایل
بود زبان بتوبیخ وسرزنش او گشاده میگفت اعمال وافعال تو موافق سنت حضرت
خیر البریه نیست وروش تو مطابق سلوک شرع نبی نه آورده اند که روزی معاویه در مجلسی
خاص بیت المال به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله ازان جهت میگویی که در
روز جواب تو بخداوند تعالی افتد ترا بیت المال مسلمین باید گفت واز عهده آن درین دنیا بیرون
باید آمد وتو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی ومعاویه از
استماع امثال این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت

شام

شام احتیاج است اباذر را بجایی دیگر فرست که دران صدد است که عقیده خلق این مملکت
را نسبت بتو ومن فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که با اباذر طریق رفق واحسان
مسلوک داشته او را بخوبترو جهی بجانب ما گسیل کن وچون نامه عثمان بمعاویه رسید با
اباذر گفت که از موقف خلافت فرمانی شرف نفاذ یافته که متوجه مدینه شوی اباذر گفت
سمعا وطاعتا ودرهمان چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل بملاقات عثمان رسید
وعثمان جانب او مرعی میداشت وهمت بر حسن معاشرت او می گماشت وباوجود مدارا
ودلجویی گاهی اباذر اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت که دهندهٔ زکات باید که
احسان خود را باقارب وعشایر خود قسمت نگرداند ومقصود اباذر از دهنده زکات عثمان
بود وکعب احبار این معنی را فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خدای تعالی از گردن او
ساقط گشت اباذر محجنی در دست داشت آنرا چنان بر سر کعب زد که بشکست وخون روان
گشت وکعب بر پهلوی اباذر نشسته بدعوی مشغول شد وعثمان از کعب ممنون گشته تا از
سر آن قضیه درگذشت بعد ازان عثمان گفت ای اباذر از خدای عز وعلا بترس ودست وزبان
از مسلمانان کوتاه دار واگر با مردم رفق ومدارا ومواسا نتوانی کرد در ناحیه از نواحی متردد
شو وبوقت حاجت تشریف حضور ارزانی فرمای اباذر گفت چنین کنم چه از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که مسکین ابوذر تنها زید وتنها میرد وتنها محشور گردد وهمچنین ازان سرور استماع
نمودم که فرمود که ای اباذر وقتی که عمارت بسلع رسد تو از مدینه بیرون روی وحالا عمارت
بدان موضع رسیده وبر من واجب شده که بر قول رسول عمل نمایم وعثمان صد شتر وصد سر
گوسفند باو داده ابوذر وعیال او باده مملوک خویش از مدینه بیرون آمده بربذه رفت
ودر آنجا بسر می برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست در بعضی از تواریخ مذکور است که در حین
خروج اباذر عثمان حکم کرد که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید وامیر المؤمنین ع وعمار یاسر
بمشایعه وی بیرون رفتند مروان ابن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا حرکتی از
شما صادر گردد که خلاف حکم عثمان باشد میان امیر المؤمنین علیه السلام ومروان گفت
وگوی شده امیر المؤمنین علی تازیانه درمیان دو گوش شتر مروان زده مروان بخدمت عثمان
رفته شکایت کرد وچون عثمان وعلی ع باهم ملاقات کردند عثمان با جناب ولایت ماب
گفت که عثمان از تو شکوه دارد که تازیانه درمیان دو گوش شتر او زده وآن جناب جواب

داد که اینک اشتر من بر در ایستاده است بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه بعوض درمیان دو گوش
او زند **ذکر وحشتی که واقع شده میان سعید بن العاص و اشراف کوفه**
در سنه ثلثین هجری بسببی از اسباب میان مالک کوفه سعید ابن العاص و مالک بن اشتر
النخعی بحث و نزاعی روی نموده مالک در آن مجلس چندان مشت و لگد زدند که بیهوش شد
که بلگد زنی وگاه بمشت بازی بازی مرا بخواهی کشت و مالک چون باحوال اول معاودت
نمود ملول و اندوهناک بخانه خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران
آمده علاوه کدورات سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عقبه بن ابی
معیط انس گرفته بودند و بنا بر مداهنه او عظما و اعیان آن دیار با وی طریق محبت و وداد
مسلوک میداشتند و بعد از عزل او سعید ابن العاص بحکومت کوفه آمده فرمود که منبر ولید
را می باید شست تا از لوث وجود او پاک شود و بالضروره بفرموده او عمل نمودند و بوابی را
تعیین کرد تا باب انبساط را باهل کوفه مسدود گردانید و چون او مردی بنجابت زاهد بود در فیصل
قضایا میل و مداهنه نمی نمود بنابرین اسباب اعیان آن بلده ضمنا با و معادات می ورزیدند
و چون سعید ابن العاص مالک اشتر را اهانت کرده چنانکه مذکور شد عداوت صنادید
آن مملکت تزاید پذیرفت و مالک و اقران مثل ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان
العبدی و جندب کعب الازدی و عروه ابن الجعد و عمرو ابن الخزاعی در مجلس و محفل سعید را
بشرارت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم ذلیل و خوار می نمودند و زبان بغیبت
عثمان نیز می گشادند و هر شب در منزلی معین گرد آمده صحبت می داشتند شبی سعید را
از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را بسر وقت آن جماعت فرستاد تا سنگ تفرقه
در مجلس اجتماع مخالفان اندازد و آن سرهنگ بی دستوری بوثاق اشراف کوفه در آمده
ایشان از روی غلظت با او گفتند تو که باشی که بی رخصت قدم در خانه ما می نهی و چاکران را
فرمودند که بمراسم زجر و تادیب وی قیام نمایند چنانچه مدهوش گردید چون از حال غفلت
بمقام انتباه آمد بخدمت سعید شتافته او را بر حقیقت حال آگاه ساخت و سعید
نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه را من اوله الی آخره بعثمان نوشت و او از مدینه بسعید
پیغام فرستاد که اسامی بدگویان را در جریده سپاه شام منتعب گردان و ایشان را اگر
خواهند و اگر نخواهند بان دیار روان ساز و سعید بموجب نوشته عمل نموده عظمای کوفه

را نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد و ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع و جدال و
قیل و قال در آمدند معاویه نامه بعثمان ارسال نمود مبنی بر آنکه مردم کوفه قومی اند که نه مذهب دارند
و نه مروت و زندگانی من با طایفه چنین مشکل می نماید باقی خلیفه حاکم است عثمان پیغام
داد بمعاویه که این قوم سرکش به حمص پیش عبد الرحمن بن خالد بن ولید فرست تا بجوی درشت
رگ گردن ایشان را نرم سازد و معاویة بن ابی سفیان باشارت عثمان کوفیان را بجانب حمص گسیل
کرد و اعیان کوفه بعد از طی مسافت بان سرزمین رسیده عبد الرحمن تا مدت یکماه ایشان را
بار نداد و بعثمان پیغام داد که ان لایصلحه الخیر یصلحه الشر هر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم
نهی ندارد سود اگر خاطر امیر خواهد با کوفیان نوعی سلوک کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان
جواب داد که تو بهتر دانی و عبد الرحمن بعد از انقضای یکماه رؤسای کوفه را بار داد اما ایشان را
رخصت جلوس نفرمود و با آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبد الرحمن
بر پا ایستاده باز گشتند و هر روز ملازمت ایشان بدین وتیره بود آخر الامر چون
ملالت آن طایفه بنهایت انجامید از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند
عبد الرحمن ایشان را رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که توقف نمود **ذکر
فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری** چون عثمان در سنه اربع و ثلثین
والی کوفه سعید بن العاص را بنابر مشورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت
بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده عمل نموده بولایت دور دست رفته بودند
و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده و زید ابن قیس را هوس نقض بیعت
عثمان بر ضمیر استیلا یافته بود و اوباش را در مسجد کوفه جمع آورد و ایشان را بر خلع خلیفه دوران
تحریص و ترغیب نمود و آن جماعت بواسطه عزل ولید و ایالت سعید از عثمان آزرده خاطر بودند
این صورت فوزی عظیم دانستند و درین اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعید موسوم بود بعد از
اطلاع بر حقیقت بمسجد آمده بر منبر رفت و زبان به نصیحت و مواعظت اهل فتنه بگشاد و
چون این خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزیست با اتباع خویش مسلح
بمسجد در آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماع است و سبب این غوغا
چیست زید جواب پریشان باز داد و گفت که این جمعیت یا بواسطه آنست که از سعید گله
کنیم قعقاع گفت که آنچه از وی گله دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود را مشروح بعثمان گفت

تا شخصی دیگر با مارت شما نصب فرماید و بنابر شکایت سعید این همه شورش در مسجد کوفه بکار
می آید و مغتنما نرا از مجلس بیرون کرده پراکنده ساخت و زید ابن قیس چون دید که مهم از
پیش بیرون نرفت با برادرش ثابت مشورت نموده صواب دران دید که مالک
اشتر را که سرداری متمکن صاحب وجود بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در گردن
مقصود حمایل کنند لا جرم باستدعای او مسرعان فرستاده مالک باندک فرصتی در کوفه
نزول کرد و اهل کوفه با او ملاقات نموده با ایشان گفت که من اگرچه اکنون از حمص می آیم اما
چنین شنیده ام که سعید پیش عثمان از شما اظهار ناخشنودی کرده گفت که اهل کوفه را
از اوطان جلا باید فرمود کوفیان بگفتار مالک فریفته گشته با او در مقام بیعت آمدند که
اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و درین اثنا مجموع مسموع مالک شد که سعید
نزدیک رسید مالک فرمود تا در اسواق ندا فرمودند که هر که داعیه آن دارد که مالک را مدد
کند تا دست او بر سینه زند باید که از خانه قدم بیرون نهد و جمعی از وضیع و شریف با مالک
بسر راه سعید رفته او را دیدند که با ده نفر از خدمتکاران خویش می آمد سعید که سپاه کوفه را
دید بهراسید و کوفیان با او گفتند بر فور باز گرد که امارت ترا نمی خواهیم سعید گفت این همه شورش
و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایست فرستاد و پیغام داد تا دیگری بدین مهم
نامزد کردد و سعید عزم مراجعت مصمم گردانیده مالک با او گفت که با عثمان بگوی که اگر خواهی
که مردم بر جاده طاعت تو مستقیم باشند ابو موسی اشعری را با مارت ایشان تعیین کن
و سعید بمدینه باز گشته صورت حادثه را بعرض عثمان رسانید عثمان ملتمس کوفیان را مبذول
داشته ابو موسی را بکوفه فرستاد و چون مشار الیه بان بلده رسید اهالی آن دیار بتقدم
اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان از نصایح و حکایات گران بار گردانید روزی چند
غبار فتنه و فساد فرو نشست ذکر حدوث مذهب و رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بان عقیدت
والله اعلم بالصواب ابن السودا که در میان مورخان عجم بعبد الله سبا اشتهار یافته
جهودی بود از احبار یهود و صنعا بسودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده و ایمان
آورده در سلک ارباب اسلام انتظام یافت و چون جمال مطلوب او از حجاب نقاب
منکشف نگشت با طایفه از اصحاب که با آن جناب نقاری در دل داشته اختلاط و انبساط
آغاز کرده قواعد محبت و مودت را استحکام داد و به بدگویی و عیب جویی عثمان با ایشان

همداستان

همداستان بوده باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان ازین فتنه آگاهی یافت گفت این جهود
باری کیست که از وی تحمل باید نمود و بالاخر باخراج او از مدینه حکم کرد و چون عبد الله
میدانست که مخالفان عثمان در مملکت مصر بسیار اند روی توجه بان دیار نهاد و
بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش کثیری را از اهل مصر بفریفت و بعد از ان
رسوخ عقیده ان طایفه با ایشان در میان نهاده که نصاری میگویند که عیسی عم مراجعت
نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشنست که حضرت خاتم الانبیا
علیه افضل الصلوات افضل از عیسی است پس برجعت اولی باشد و خدای عز و جل وی را
باین معنی خبر داده و وعده نموده چنانکه میگوید ان الذین فرض علیک القران لرادک
الی معاد و بعد از انکه سفهای مصر درین معنی مثل عبد الله سبا را درین معنی تصدیق داشته
با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی می بوده و خلیفه رسول صلی الله علیه و آله امیر
المؤمنین علی است که بحلیه زهد و تقوی و بزیور علم و فتوی آراسته است و بشیوه
کرم و شجاعت و امانت پیراسته است امت محمد بر امیر المؤمنین علی علیه السلام ظلم جایز
داشته و خلافت را که حق وی بود با وی نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت
آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت
عالمیان امری متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السودا در خاطر جای داده پای
از دایره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا
گرفته عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تجسس نماید که آن جماعت
همه سفها اند یا عقلا نیز با ایشان همداستان شده اند چون عمار یاسر بمصر رسید با آن
طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب
آمیخته اند و این فتنه انگیخته و عثمان را ازین خبر خوف زیاده شد ذکر بعضی از قضایا
که موجب غوغای امام در آن ایام شده یکی زان جمله این بود که عثمان اصحاب رسول را
صلی الله علیه و سلم از اعمال عزل کرده بجوانان و اقربای اهل خویش داد و دیگر آنکه برحکم
ابن العاص که بسبب بی ادبی او حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وی را
رد کرده با فرزندان بکوه فرستاده بود در قم قبول کشیده بود و یک دختر خود را

بمروان الحکم و دیگری به برادرش حارث در سلک ازدواج انتظام داده از بیت المال خواسته
فراوان بایشان بخشید و از خمس و غنایم نیز مرطایلی اموال مروآنرا اگر آن بار گردانید
و خلق را بر جمع کردن مصحف فرمان داده بعضی مصاحف را که بلغات مختلف می خواندند و
یکدیگر را تکفیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلواة قیام نمود و بر خروج ابو ذر رضا داد
و هر چند رعیت از اعمال مروان و جماعت او شکایت کردند رقم عزل بر صفحه اعمال آن
طبقه نکشید و بواسطه فساد مروان اکثری از اصحاب نیز بدستور سابق ملازمت
تربت حضرت رسالت نمی توانست کرد و این خبر در اطراف بلاد غرب انتشار
یافته سرمایه گفت و گوی اهل خلاف و عناد گشت و کار بجایی رسید که به یکدیگر
پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان چون خبر توجه ارباب
فتنه و غوغا استماع نمود معاویه و عبد الله عامر و سعید ابن العاص و عبد الله
بن سعد خبر دار شدند ایشان نا پیان بر شام و بصره و کوفه و مصر گماشته بایشان
عثمان رسیدند و در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشوره کرده رایها بران قرار گرفت
که عمال بر سر اعمال رفته و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد پرداخته
مردم مدینه را صیانت نمایند و دران ایام معاویه با کعب اخبار ملاقات نموده گفت
ازان می ترسم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آورند کعب
گفت این واقعه ایست ناگزیر و حادثه مترتب بر اراده تقدیر معاویه گفت کاشکی خاطر
نشان من گردد که بعد از عثمان فرمان فرمای مسلمانان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم
کعب گفت عنان اختیار ایشان در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون
ریزش بسیار و از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معاویه قرار گرفته
والا قبل ازان خود را سزاوار این مرتبه علیا نمی دید و معاویه در وقت مراجعت بعرض
عثمان رسانید که دشمنان از اطراف و جوانب سر بر آورده بقصد تو کمر بسته اند و
از تعرض ایشان نسبت بتو ضمیر پریشان است و طریق ثواب نزد من آنست که
راه شام پیش گیری که دران ملک شیعه و اعیان تو بسیار اند و مردان کار و دلیران
روزگار بیشمار اند عثمان گفت معاذ الله که مفارقت منبر پیغمبر نمایم و دوری از
روضه مقدس نبوی اختیار کنم

جگر پر درد و دل پرخون توان بود
تو جانی بی تو بر گو چون توان بود

معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت
تو قیام نمایند جواب داد که باین واسطه اکثر خمس و غنایم بایشان مصروف شده همسایگان
رسول بمحنت تنگی ممتحن گردند معاویه گفت ای عثمان از آسیب اعدا بر حذر باش که
توقف در زمین یثرب مستلزم انتهاست عثمان گفت بر وقوع بلیه هجرت صبر میکنم و دولت
باقی را بر حیات فانی مرجح میدارم و سعادت قرب جوار حبیب رب العالمین را بهمه عالم
معاوضه نمیکنم معاویه و سایر امرا بولایت خود باز گشتند و ازان جمله سعید ابن العاص را
در امر حکومت مداخل ندادند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت نقلست که چون حرکات ناپسندیده
گماشتگان عثمان بسر حد افراط رسید مردم زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و
جمع کثیر با امیر المؤمنین دران باب سخنان گفتند و جناب ولایت پناه با عثمان ملاقات کرده
گفت یا ابا عمر مردم بنسبت تو سخنان چنین میگویند و بخدا سوگند که من نمی دانم که با تو چگویم
و هر چه میدانم از صلاح و فساد تو هم میدانی و مدتها گوش هوش تو باستماع احادیث و
الفاظ در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مزین و محلی گشته و ابن ابی قحافه و ابن
ابی خطاب اولی نبودند بعمل حق از تو و قرب تو برسول بحسب خویشی نزدیکتر است از ایشان
و بدو دختر داماد پیغمبری و بر تو معلوم است که افضل خلق در روز قیامت امام عادل است که
سلوک طریق سداد کرده و دیگران از راه راست نموده و بدترین خلق نزد حضرت حق عز و علا
امام ظالم است که راه راست گم کرده و دیگران از در بادیه غوایت افکنده اما سنت معلوم
بدعت متروکه کار او باشد و من ازان می اندیشم که تو بسعی اهل فتنه و غوغا کشته شوی و
تا روز قیامت تیغ ازین امت مرتفع نگردد عثمان گفت اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف
نمیکردم و اگر صله رحم بجای آوردی هرگز بر تو تشنیع نمی زدم تو میدانی که عمر مغیره شعبه را که
افعال او بر همگنان معلوم است ولایت داد و معاویه را بحکومت ولایت شام نصب
فرمود و اگر ملاحظه خویشی کرده عبد الله عامر را والی بصره گردانیده معاویه را بر حال خود گذاشتم
امیر المؤمنین علیه السلام جواب داد که اگر عمر از افعال ایشان یک حرف می شنید ایشانرا
عزل میکرد و در زجر میکوشید و حال اگر تو اهمال و تغافل می نمایی و معاویه و سایر عمال از
عمر چندان خوف داشتند که غلامان عمر از وی نداشتند و بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علیه

السلام جواب عثمان گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهاری در بینی کردی و تو هر کرا ولایت
دادی هرس وی فرو گذاشتی و چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانه
خویش رفت عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم حکم کرد و چون خلق مجتمع
گشتند بخانه خویش رفته با ایشان مخاطبات عنیف نموده گفت از شما چنین و چنین بسمع
من رسانیده اند و شما بنسبت عمر نیز قبل ازین امثال این سخنان میگفتید اما او مردی بسیاست
و صلابت بود و شما را زبون میداشت و من با شما بمدارا زندگانی کردم تا بر من دلیر گشتید
و سخنان نامناسب در شان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از
دامن غرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مردان
ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان ایشان را از گفتن این
کلمات منع بلیغ کرد

## ذکر آمدن اهل غوغا و فتنه بنخستین نوبت بجانب مدینه

در ربیع الاول سنه خمس و ثلثین ارباب فضول از هر شهری که اندک شکایتی از والی
خود داشتند بمدینه الرسول آمدند و خلق مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که
آمدن شما را سبب چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نماییم که شر حاکم ظالم را از
ما باز دارد و والیان عادل را بر ما گمارد و اهل خروج امثال این کلمات را بلکه زیاده ازین
نیز میگفتند و عثمان چون خواست که معلوم نماید که هیچکس از مردم مدینه با ایشان متفق
هست یا نی و کس از معتمدان خود را گفت که با آن جماعت اختلاط نموده بعد از مصاحبت و
ملاعبت بسیار تفحص نمایند خبر آوردند که عمار یاسر و رافع ابن رافع انصاری با ارباب خلاف
اتفاق دارند و چون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت گفت تا معارف مهاجر و
انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد جمع کردند بعد از ادای ثنا و محمدت رب العالمین
دران انجمن گفت که جمعی از اطراف ولایات باین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان آنست
که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آوریم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان
واجب القتل اند زیرا که ما از رسول ص شنیده ایم که هر که مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت
امام زمان کند لعنت خدای بروی و او را بکشید عثمان گفت که از جمله جرائمی که نسبت
بمن می کنند یکی آنست که میگویند در منا قصر نماز کرد و ایشان سبب آن ندانستند
دیگر میگویند که عثمان مصاحف بسوخت و حال آنکه غرض من از آن حرکت رفع اختلاف از میان

خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بدفع باقی اختلافات ارباب خلاف پرداخته گفت حالا دست خود بخون
ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان متحقق گردد دانم که با آن جماعت چه باید کرد و درین
مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمتها مبراست و بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش
رفت و ارباب خروج باهم گفتند که عثمان را در مدینه بسیار است و ما بی یراق آمده ایم مصلحت
آنست که مراجعت نماییم و از سر شوکت بیاییم تا آنچه مراد ماست برآید و بعد از معاودت مخالفان
مخلصان هر چند عثمان را بران داشتند که بعزل عمال رضا دهد قبول نکرد و این صورت موجب
زیادتی رنجش خاطرها گشت

## ذکر توجه بصریان و طوایف مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه

روایتست که دران زمان بنو هذیل و بنو غفار و بنو مخزوم بواسطه قلت التفات عثمان نسبت
بعبد الله مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از والی
ولایت خویش عبد الله بن سعد شکایت کردند و عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی بر تهدید
بابن ابی سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین متظلمان سعی نمایند و عبد الله بعضی از
ایشان را بقتل تسکین داد و برخی را بضرب تازیانه تادیب نمود و ارباب مصر از حرکات
ناپسندیده ابن ابی سرح متاثر گشته طایفه از عظمای آن دیار مثل غافقی و عبد الرحمن
عدیس و کنانة ابن البشی و سودان ابن حمران با چند نفر از شجعان و فرسان همت بر دفع
ظلم عبد الله مقصور داشته روی توجه بجانب مدینه نهادند و محمد ابن ابی بکر و محمد ابن ابی حذیفه
همراه بودند بنا بر مواضعه که باهم داشتند از کوفه مالک نخعی و زیاد ابن النضر الحارثی و
عبد الله ابن الاصم و زید ابن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره مثل حکیم ابن الجبله العبدی
و بشیر ابن شریح الحکم و دریح ابن العباد العبدی با طایفه بصریان ملحق گشتند و بعد از
قطع منازل و طی مراحل بر ظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان مودت
زبیر و مصریان محبت امیر المؤمنین علیه السلام در دل داشتند و ارباب خروج با اصحاب
رسول ص ملاقات نموده و از ظلم امرای عثمان شکایت کرده گفتند که یکی از جمله ظلمها
آنکه عبد الله ابن سعد بعضی از متشکیان را که سفارش عثمان با و برده بودند بقتل رسانیده
است و دود از جان مظلومان برآورده چون صحابه کرام ازین معنی خبردار شدند زبان
نصیحت و ملامت عثمان بگشادند و طلحه در محفلی برپای خاسته عثمان را بمخاطبات عنیف
خطاب کرد و گفت البته بغور این طایفه باید رسید و عایشه بسببی از اسباب

آزاری از عثمان در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت او می گماشت و میگفت هنوز جامهای
رسول نوانست که سنتهای وی کهنه شده و خبرهای حضرت امیر نزد عثمان ارسال نمود و امیر المؤمنین علیه السلام با اعیان
مهاجر و انصار در مجلس رفتن بعثمان کرده فرمود که رؤسای مصر از عامل خود بواسطه ظلم و خونهای ناموجه که از وی
صادر گشته رنجیده اند اکنون مناسب چنان می نماید که والی موضع مذکور معزول شده شخصی دیگر بجای او منصوب
گردد و در بعضی روایات مذکور شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه فرود آمدند رسولی بامیر المؤمنین
و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از ما فی الضمیر خویش اعلام دادند و عثمان از قصد اعدا
آگاه شده بخانه مرتضی علیه السلام رفته و با جناب ولایت پناه گفت که مرا با تو قرابت قریبه در میانست
و ترا نزد این گروه قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین این جماعت مساعی جمیله مبذول فرمائی
و نگذاری که این طبقه بمجلس من در آیند که این معنی سبب جرات ایشان میگردد و حضرت امیر
علیه السلام جواب داد که من بارها شرایط نصیحت بجای آوردم و ترا بطریقی که مقتضی انطفای نایره
فتنه و فساد بود دلالت کردم تا در مجلس بودم اظهار موافقت می نمودی و چون از پیش تو
بیرون می آمدم بگفتار مروان و جمعی دیگر که با من محبتی ندارند از صواب دید من تجاوز جایز میداشتی
عثمان گفت یا ابا الحسن اکنون از صمیم قلب التجا نمایم بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع
سخنان ارباب غرض احتراز نمایم جناب ولایت پناه التماس عثمان را قبول فرموده با طایفه از کبار مهاجر
و انصار بمنزل صنادید مصر رفتند و بکلمات خوش آن قوم را از سر مخالفت گذرانیده بمقام وداد
و موافقت آوردند و کیفیت حال را یکی از اصحاب بسمع خلیفه ثالث رسانید و عثمان باستحضار
طبقات خلق فرمان داده بر منبر رفت و بعذر خواهی بعضی مردم از روی صدق پرداخت و بعد از آن مردم
بر در خانه او مجتمع گشته خواستند که باری دیگر ملاقات نموده بشکر او زبان بگشایند و درین اثنا مروان
حکم در اندرون حرم عثمان را املا تمهاکرده گفت که ارباب خلاف در باب مخالفت توجهی قاطع و دلیلی
ظاهر نداشتند و در میزان خرد کار ایشان زیاده وزنی نداشت اما پسر ابوطالب این مهم را بزرگ ساخت که
از برای خود در میان امت نامی پیدا کند و بالضروره ثمره ازین قضیه در خیر تقریر باید آورد تا خلایق برین
صورت مطلع گردند که در ضمن این فواید بسیار مندرج است و بعد از ادای این حکایت از خانه عثمان
بیرون آمد و مردم را دشنام داده بسخنان درشت متفرق و پراکنده ساخت و طوایف مسلمین از غضب
و شهری کینه عثمان در دل گرفته منتظر انتقام عثمان می بودند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و طلحه و زبیر را در خلوتی طلب داشته گفت چیزی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر بجنبانی اسباب

از من رنجیده است بتدارک اشتغال نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب طغیان درین شهر فتنه انگیز شوند بطمع
آنکه امر خلافت بیکی از شما منتقل شود در باب معاونت من تقصیر جایز مدارید چه می شاید که از من بعد از
شما بحصول پیوندد و بر تقدیر تسلیم این امر بشما یادگار خواهد ماند مرتضی علی علیه السلام فرمود که مالک و
لک لا ام لک عثمان گفت زبان بگشای جناب ولایت پناه جواب داد که تو بخلاف
ابابکر و عمر دست تصرف به بیت المال دراز کرده و مبلغی خطیر باقربای خویش داده عثمان گفت که ایشان
رعایت خویشان درویش خود کردند و من با ایشان موافقت نموده یعنی باقربای خویش دادم تا اموال را
بمصارف استحقاق مصروف داشته رعایت صله رحم نیز کرده باشم امیر المؤمنین علیه السلام گفت
زیاده از هزار یاد و هزار بیک کس نبایست داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبد الله خالد و مروان الحکم
از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت که اگر این معنی خلاف رای شماست من آن وجه را از خاصه
خویش بصاحب بیت المال بسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت ما بروزگار تو مقرون
گردد روز دیگر عثمان باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داد و با ایشان خطاب کرد که جمعی
با این شهر آمده اند و داعیه آن دارند که مرا خلع کنند و گفته اند که اگر عثمان درین امر مضایقه کند او را بکشیم
اکنون شما که یاران پیغمبرید چه صلاح می بینید و چه می فرمایید که من بآن قدم بر چه وجه عمل نمایم حضار مجلس
گفتند همه بقتل می باید آورد که خون ایشان حلال است عثمان گفت بمجرد این بمقاتله ایشان اقدام
نمایم مگر آنگاه اعدا مخالفت کرده در مقام محاربه در آیند و من شما را بجهت آن طلبیده ام تا جواب معایبی که
مخالفان مرا بآن متصف میدارند تقریر کنم و اعتراضات وجوه را بیان کرده صحابه عظام گفتند که
خون ارباب فتنه مباح است درین کار تقصیر نباید نمود و چون خبر مودت صحابه کرام نسبت بعثمان بگوش
اصحاب مخالفت رسید بایکدیگر گفتند ما را طاقت آن نیست که با اهل مدینه حرب کنیم بولایت باز
می باید رفت تا بوقت حاجت باستعداد تمام بیاییم و دست از عثمان باز نگیریم تا او را از پا در
نیاریم و بعد از مراسم مشورت مراجعت کرده هر کس به یار خود در رفته و متوجه جان شد که سال سنه خمس و
ثلاثین همه در مدینه مجتمع گردند و چون اهل خروج بمملکت خویش رسیدند بتجهیز سپاه اشتغال نموده
و از اوطان بیرون آمده در شوال سنه مذکوره روی توجه بدیار یثرب آوردند و باین قول مردم مصر
چهار گروه بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه و بر هر فوجی یکی از عظمای
فرمان روا پیشوا بود و طبقات مذکوره بظاهر مدینه فرود آمدند و مجموع را رای آن بود که
عثمان را از خلافت عزل کرده دیگری را بجای او نصب کنند و اهل مدینه چون بر آمدن مخالفان

مطلع شده و مکمل و مسلح شده خداوندان فتنه از صورت آگاهی یافتند از روی شمار خویش دو کس برسالت نامزد کرده پیغام
دادند که غرض ما ازین آمدن امر معروف و نهی منکرست نه امر دیگر مردم مدینه تسکین یافته عزم با شهر در آمده با مردم
آن بلده گفتند که مراد ازین هجوم آنست که عثمان شر ظلمه از سر مردم دفع کند و اهل صلاح را بر ولایات والی گرداند
پنجاه نفر از مصریان در خلوت بعرض امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانیدند که امام بحق تویی اگر عثمان خود را ازین
امر خلع نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایت مآب نزد و سرزنش ایشان زبان گشاده فرمود که شما را بعزل و
نصب خلیفه چه نسبت است و مصریان تیر باطله زیر امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند مراتب ایشان در کار خویش متحیر
شدند و درین اثنا عمرو عاص نزد عثمان رفته و گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت می کنند توبه کن عثمان او را عتاب
ساخته از جمیع معایب ابراء ذمه کرد عمرو عاص گفت یکی از عیوب اینست که عبد الله ابی سرح مرتد را عمل داده و مرا که
مقبول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر و عمر بودم معزول کردی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته
عمرو از مجلس رنجیده بیرون آمده و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان تحریض مبالغه می نمود و می گفت خون او مباح است و عثمان
در شب نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده التماس نمود که در اطفاء فتنه سعی نماید و آنحضرت روز دیگر با یاران
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانجمن اهل خلاف خرامیده برفق سخن گفت و ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در خلال
این احوال مروان بعثمان گفت که فرستادن امیر المؤمنین علی عم مخالفان [?] تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و
و ذلیلی و حق بجانب ایشانست اکنون مصلحت آنست که همه بدانند که تو بر دفع ایشان قادری و ایشان بغیر
حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شد با مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون متمسک بچیزی
ظاهر نشدند از افعال خویش دم در کشیده پشیمان گشتند عمرو عاص در آن میان گفت ای عثمان از خدا بترس و در بنای
انابت گریز که ما این جماعت را بمطالب جلیل تسکین داده ایم عثمان گفت ای عمرو دم در خود کش و ترهات لو [?] که باشی
که مرا تو بفرمایی معارض این حال از اطراف و جوانب مسجد آواز بگوش او رسید که ای عثمان از کردار پشیمان شو
و دست در عروه وثقی توبه زن و سنگ بر و انداخته او را از منبر بزیر آوردند و عصای وی را شکسته عثمان
بیهوش شد و جمعی او را بر دوش گرفته بمنزل بردند و امیر المؤمنین علی عم بعثمان گفت یا ابا عمرو ترا باین خطبه چه مهم بود و خلق
سیداتند که ما ارباب عصیانرا از جواهش بسیار بمقام رضا آورده ایم عثمان گفت الحال لابد که اکنون هر چه اشاره نمایی
عمل نموده آید امیر المؤمنین علی عم که برفع نقاب چهره عرایس [?] انصاف داشت فرمود که مجمعی باید ساخت
و اذکر ده و گفته استغفار باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست تا همه خوشدل شوند بنا برین فرمود تا خلایق بمسجد
حاضر گشته و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر همه پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم بوجود آمده و می آید و من
دعوی عصمت نمی کنم اگر از من ذلتی صادر یافته باشد محل تعجب نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون هر چه مقبول حضرت باری سبحانه و پسندیده شماست توبه کردم

و بعد از بازگشتم و مرا که عمر بآخر رسیده هیچ صبحی بهتر از آن نیست و هر که از شما ملتمسی دارد معروض کرداند تا ساخته و پرداخته آید
عثمان امثال این کلمات گفت و عذر خواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون آمده بخانه خویش رفت و امام المتقین در غیبت
عثمان فرمود که ای مردم آنچه بروی واجب بود بجای آورد خدای تعالی توفیق رفیق او گرداناد و مردم مدینه بعاطفت امیدوار
گشته بآستان خلافت آشیان شتافتند مروان ثانی اثنین بر در سرای توقف نموده خود نزد عثمان رفت و با سعد بن
العاص اتفاق نموده با او گفتند که امروز سهو عظیم از تو صادر شد که بجرایم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی
و معقول دید ابو طالب از اظهار نصیحت آن بود که آب روی تو ریخته گردد و نزد همه کس جریمه تو سمت وضوح یابد حالا
اقرب بمصلحت آنست که با این مردم که بر درگاه مجتمع گشته اند ملاقات نفرمایی که سر فضولی دارند و بیم آن که فتنه روی
نماید که تدارک آن ممکن نگردد و عثمان مروان را گفت که مردمانرا بازگردان که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن گویم
مروان بیرون آمده سخنان درشت اهل صغار را که گردانید ایشان پیش امیر المؤمنین علی عم رفتند و معروض داشتند که ما
جهه تشیید مبانی محبت و وداد بدر خانه عثمان رفتیم مروان از پیش او بیرون آمده چنین و چنین گفت جناب ولایت مآب
از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامت کرده گفت هر چند ما در اصلاح مهمات تو سعی
نماییم تو همه را بقول بی حاصل مروان فاسد میگردانی و مروان که در تمشیت کار خود سرگردانست به تنظیم مصالح تو چگونه
پردازد و عنقریب ترا بجایی اندازد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد من با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو
نیایم و در مهمات تو مدخل نسازم چون امیر المؤمنین علی عم از پیش عثمان بیرون آمد نایله بنت الفرافصه زوجه عثمان
گفت ای عثمان دست از موافقت علی بن ابی طالب عم باز مدار و بقول و رای مروان فریفته مشو که آن مستلزم
عافیت و سداد و این مستتبع سوء خاتمت و فساد خواهد بود روایتی دیگر آنکه چون مردم جرات نموده سنگ بجانب
عثمان انداختند آنحضرت را برداشته بمنزل بردند امیر المؤمنین علی عم بخانه او رفت چون چشم عثمان بر آنحضرت
افتاد دیده بر هم نهاد و بنی امیه با جناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند امیر المؤمنین علی عم خشمناک بیرون
رفت و تا قتل عثمان پای در منزل او ننهاد و در روایت بعضی از علماء اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار
بقصد قتل و خلع عثمان بمدینه آمده هجوم کردند آنحضرت باب دار الخلافه بسته از غرفه با ایشان در تکلم آمد پرسید
که چه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته اید جواب
بر اعمال و افعال او اعتراضات کردند عثمان جوابهای مسکت و ملزم گفت بعد از آن گفت که من از رسول صلعم
شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث الکفر بعد الایمان و الزنا بعد الاحصان
و قتل النفس بغیر الحق و بخدا سوگند که از آن زمان که خدای توفیق رفیق طریق من گشته بنعمت هدایت اسلام
از رای داشته تبدیل ملت بخاطر من خطور ننموده و هیچکس را بناحق نکشته ام و بدست دانایان
که حقیقت آشنا بروی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من بوجود نیامده و کرامت اجلال حبیب

حضرت متعال را بنوعی رعایت کرده ام که دست راست من بدست مبارک او رسیده بمس عورت آن دست نکرده ام و با
از ادایه و ادب بیرون ننهاده ام متوحشان که این سخن شنیدند سورت غضب ایشان کم شده بمصالحه راضی گشتند الا کنانه
بن بشر و دیگری از افراد بشر که بیشتر در تهییج فتنه و فساد می کوشیدند و درین اثنا عثمان از عبدالله عمر مشورت نموده گفت
رای صواب درین باب کدام است ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بجناب تو چیست جواب داد که دعیه آن دارند که … بس
مملکت را حبال طلاق دهم که بهیچ وجه بروی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت
زنده خواهی ماند گفت نی ابن عمر گفت رای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خویش بیرون نیاری و از قتل … را
نگردی و اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از امام و خلیفه زمان
آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با تو گفت فلا تنزع قمیصا البسک الله تعالی …
خلافت امر دیگر نیست و لیکن مخالفان را بکتاب خدای عزوعلا و سنت رسول او دعوت فرمای اکنون اگر قبول کردند
فبها و الا باری تو معذور باشی بنابر صواب دید عبدالله بن عمر الخطاب عثمان مغیره بن شعبه را بقوم فرستاد تا
ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول صلعم دعوت کند مغیره چون با ارباب عناد ملاقات کرده زبان بنصیحت
ایشان بگشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا بمواعظ و ارشاد چه نسبت مقتضای اطلاق این الفاظ بر مغیره
بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا متهم داشته سه کس از مردم معتمد برین فعل شنیع بر آن … گواهی دادند
و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوءه بروی مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان بن عبدالله
بن سلام برسالت قوم موسوم گشت چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام
منمایید و تا رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شده است تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن
وقت که بموافقت امام خویش را تیغ … باشید اگر خلیفه رسول خدا را بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ …
از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر از آن زمان که رسول صلی الله علیه و آله وسلم هجرت اختیار
فرموده بمدینه آمده است ملایکه عظام بمحافظت این بلده قیام می نمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمایید
دست محافظت باز دارند تا در عرصه تعرض دشمنان آید دیگر آنکه عثمان را بر شما حق چند ثابت و لازم است
که بمقتضای آن حقوق اگر او را در خواب یابید باید که او را بیدار نسازید دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانکه
پیش از گذشتن ذی حجه که اندک فرصتی در میان است بجوار ایزدی خواهد پیوست عبدالله سلام چون این سخن
با تمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زهیر و سایر متوحشان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند
ای جهود تو باری کیستی که در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل کنی و او را بخواری تمام از مجلس بیرون کردند بعد از
عبدالله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با او بیشتر سفاهت کرده خلاف و نفاق که در ایام جاهلیت
نسبت بحضرت رسالت صلعم مرة بعد اخری صادر شده بود بیاد او دادند چون عمرو خجلت زده باز گشت عبدالله

عمر گفت افتتاح باب شبستان مراد و … مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده کشای علی ابن ابی طالب
لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که آتش نصایح را که در کانون باطن ارباب اغراض اشتعال یافته
فرو نشاند امیرالمومنین علی ع گفت که عثمان با من همان کند که … اعادی قبول کنم او آن را بتقدیم رساند
عثمان متقبل این صورت شده امیرالمومنین علی ع بمجلس متعصبان شتافت و بر شحات سحاب مکرمت باطن فیاض الفاظ
آبدار در اطفاء شرار و شر ایشان کوشیده مخالفان را از عنایات عثمان امیدوار گردانید و مامول و مسئول آن جماعت را
ضامن شده باتفاق روساء قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد
ابی سرح تظلم می نمایند و امیدوارند که او را عزل کرده محمد بن ابابکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین
فرمایی عثمان مصلحت دران دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابوبکر نوشته او را بامارت مصر مقرر
فرمود و مصریان انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمساکن خود
نهادند **ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان بن عفان** چون محمد بن ابابکر با ارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع
کردند شخصی را دیدند بر شتر عثمان سوار بتعجیل هر چه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب … آن شخص ابو … بن سمعان
سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود علی ای التقدیر مصریان از آن شتر
سوار پرسیدند که توجه بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم بوالی مصر آن جماعت گفتند والی مصر
اینک با ماست گفت مرسل الیه عبدالله بن ابی سرح است گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نی چون آن شخص را تفحص کردند
مکتوبی در راحله او پیدا شد که بر عنوان او قلمی شده بود که من امیرالمومنین عثمان الی عبدالله بن سعد ابی سرح چون صحیفه را بگشادند
چون در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان را بقتل رسان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز
و سایر ایشان را بسته و محبوس گردان و حالا با آنچه مامور شده قیام نمای و بعضی بمهمات اشتغال نمای و منتظر فرمان ما باش
چون محمد ابابکر و رفیقان بر مصحوب نامه اطلاع یافتند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستاده پیغام دادند که بجناح تعجیل به
مدینه باز گردند و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت کردند عظما و بلاد … بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصود رسیدند صورت واقعه را معروض رای امیرالمومنین علی علیه السلام و اجله اصحاب
حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را بایشان نمودند بنابر عذری چنین که از عثمان سمت وضوح یافته ریختن خون او
مباح است اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی ع و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص
و جمعی دیگر از … که بر موقف خلافت شتافتند و با عثمان ملاقات فرمودند از آن میان امیرالمومنین علی ع
گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب
که مصحوب او بود بوقوف تو قلمی شده گفت نه باز استفسار نمود که مهر آن نامه کیست گفت مهر منست امیرالمومنین علی ع

فرمود که امیمعانی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و بیشتر از تو باشند و کتابت نامه بامر تو باشد عثمان سوگند
یاد کرد که من از فرستادن این غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان
نظر در مکتوب معلوم کردند که آن بخط مروانست بنابرین مروان را که در خانهٔ عثمان منزوی بود طلب داشتند دست رد بر سینهٔ
ملتمس ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم ننمود و آن سعادتمندان از مجلس او خشمناک بیرون آمده حمایت مروان را نا
پسندیده داشتند و صحابهٔ عظام هرچند میدانستند که غدر و مکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران انگیختند که تا مروان را تسلیم نکند
و از حقیقت حال استکشاف ننماید خاطرها بر جای قرار نخواهد یافت و درین اثنا عایشه در اظهار انکار عثمان
غلو کرده خلق را در مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در منازل خود نشسته در بروی خلق بستند و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان
برگرد سرای عثمان محیط گشته آب از وی باز داشتند چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
فرستاده آب طلبید جناب ولایتمآب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود نقلست که چون
مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند در حین محاصره گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف داری
خون تو مباح است و اگر نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد خلافت در قبضهٔ خاینی نهاده که بر چنین حرکات
اقدام مینماید بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم مصر و اهل کوفه و بصره بعزیمت تهییج فتنه از راه
بازگشته و بمدینه آمدند اکثر آن بلدهٔ طیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استشاره
چاره جز آن ندید که التجا بجناب ولایتمآب نماید لاجرم عبدالله بن حارث بن نوفل را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد
پیغام داد که یکبار دیگر در اطفای نایرهٔ فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان آنجناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن
ملاحظه میفرمایی که مهم من بکجا رسیده از بیم جماعت بر نفس خود ایمن نیستم اگر توانی ایشان را از قصد من بگردانی جمیع
ملتمسات قوم باجابت مقرون گردانم از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگرچه خون من ریخته گردد امیرالمؤمنین
علی علیه السلام جواب داد که طایفه با تو در مقام جدال و نزاع عدیل تو بیشتر دارند که بقبل تو دمی ایشان را بوعدهای
خوب که فرمودی تسکین دادم و تو با بنای هیچ یک از آنها قیام ننمودی اکنون بچه امید ترا دل قرار نگیرد عثمان
سوگند یاد کرد که بساط عدل و رافت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق موافق شریعت بود باسعاف
و انجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیرالمؤمنین علیه السلام با مخالفان ملاقات نموده گفت عثمان با من میثاق بست
که بر جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که در جویبار طغیان نشانده اند از بیخ و بن براندازد و رقم عدل بر صحایف
روزگار کار و الیان ظالم کوشیده آن طبقات را منکوب و مخذول سازد و درین باب عهدنامه نوشته و مهلتی
معین کرده عزل اعیان مهاجرین و اشراف انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون چند روزی که

که مقرر کرده بودند بگذشت هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان در کار خود متامل و متفکر گشته و در خلال این احوال
مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف و ولایات قاصدان فرستاده لشکرها
طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطهٔ این قضایا اکثر برایاکه در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان مشغول گشتند و هرچند
او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز محاصره
قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو و حبیب بن فهر از شام با سپاه خون آشام بیرون آمده عزیمت مدینه
دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان و
سایر محصوران مثل سعید بن العاص و مروان نبرند امیرالمؤمنین علیه السلام برین حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع شده
در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس و روم خوردنی و آشامیدنی از اسیران خویش دریغ نمیدارند
حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت مذموم اقدام نموده اید اکنون از سر این مضایقه گذشته بگذارید که مطعومات
و مشروبات بدار الخلافه برند قوم گفتند لا و الله تا رمقی در بدن او باشد نخواهیم گذاشت که عثمان یک شربت آب
و یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد نقلست که در ایام محاصرهٔ عثمان نزد امیرالمؤمنین علیه السلام قاصدی فرستاده پیغام داد
که تو روا میداری که ابن عم تو بخواری و زاری و مظلوم کشته شود و ملک خلافت از و مسلوب گردد علی مرتضی جواب داد
که نخواهم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل او اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود
طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط مستقل میدانست بالجمله جناب ولایتمآب اشارت فرمود تا امام حسن
و امام حسین علیهما السلام با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود
عبدالله را امر کرد تا با آن دو سعادتمند در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای دفع تهمت ولد خود را
همراه ایشان ساخت رفقای اربعه در صیانت عرض خلیفه دوران کمر بسته بقدر طاعت و توان باسند اد طریق دخول
ارباب خروج می پرداختند گویند که در ایام محاصرهٔ عثمان عایشه عزیمت سفر مبارک حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت
بیت الله قیام نماید و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبدالله بن عباس را طلب داشت
مخالفان گمان بردند که عثمان خود را بحضور او از تصدی امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم شخصی باستحضار او رفت
ابن عباس حاضر شد عثمان از آنجناب التماس فرمود که امارت حج قبول فرموده متوجه مکه گردد تا مسافران آفاق حج اسلام
گذارد بعضی گفته اند که ابن عباس در آن اوقات با امیرالمؤمنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم باب دار الخلافه گشته بدفع
دشمنان قیام مینمود چون عثمان او را برفتن مکه ترغیب کرد ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر از سفر حجاز است
عثمان این عذر را نپسندیده در آن باب مبالغه فرمود تا بار دیگر عبدالله بتجهیز توجه حرم پرداخته بدان جانب روان شد
عبدالله بن عباس ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیهٔ محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر برآمد پیغام

دران حین طلحه آمده با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسای اهل خلاف بود در سر سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن
با ساعیان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را
منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از آن دست بیاری جانب آسمان
بر داشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امید وارم که از متمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد و عبدالله بن
عباس ابی ربیعه گوید که من چون قصد کردم که از دار الخلافه بیرون آیم الجماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن
ابی بکر از آن مهلکه جان بیرون بردم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عثمان التماس
نمود که بر بام قصر بر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته ناصح گفت ای عثمان مصلحت آنست
که بساط خلافت در نوردی تا از بلیه ایمن گردی و در اثنای این کثیر بن الصلت الکندی از بام قصری تیری بجانب ناصح
انداخته بقتل رسید آمد مخالفان بمبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشتند تا قصاص سازند عثمان دست رد بر ناصیه مطلوب
ایشان نهاده گفت من بقتل کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد همداستان نگردم بعد از وقوع این بلیه اهل خلاف
آتش بر باب دار الخلافه زده از بام در متوجه قصر امارت شدند و دران حین مروان بن حکم و سعید بن العاص با
قریب پانصد نفر از ممالیک عثمان در صحن سرای که در آنجا محصور بودند از برای مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان
با ایشان گفت دست از محاربه باز دارید و خود را بیهوده رنجه مدارید که کار من آخر شده و روزگار من بنهایت رسید
پرسیدند که از کجا دانستی جواب داد که من دوش رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و از ایشان شکایت
کردم فرمود که غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است آسیبی بنفس تو
نخواهد رسید چون ارباب غرض بسر در آمدند میان هر دو فریق حربی صعب واقع شد و صحن دار الخلافه از
خون بارزان ارغوانی شد مروان پیش صف رفته خواست که دست بردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن
او زد و چون در اجلش تأخیری بود شریان او بریده نشد و یکی از غلامان او را بر داشته بیرون برد و مردم تصور کردند که
مروان کشته شده متعرض او نشدند سعید بن العاص تیر زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و [illegible] سرای
حرب گردان بود که محمد بن ابو بکر در خانه که عثمان بقرائت مشغول بود در آمد و محاسن او را بگرفت و گفت ای پیر
کفتار اکنون ترا چه سود دارد عبدالله بن سعید مرتد و مروان بن حکم مطرود و معاویه طلیق عثمان بگریست
و گفت اگر پدرت ابو بکر زنده بودی لذا با من بر چنین امر اقدام نتوانستی نمود محمد دست از محاسن او کوتاه
کرده بیرون آمد و کنانه بن بشر بخانه در رفته خواست که بزخم کاری کار او را آخر سازد و عبدالرحمن بن عدیس و قتیره
و سودان بن حمران و عافق از صحن دار الخلافه بر آورده گفتند دست از آن حرکت باز دارید که ما را بقتل او
احتیاج نیست کنانه ممتنع شده ایشان بخانه در آمدند و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو

نرسد فرمود که این امر را خدای عز و علا بمن مفوض کرده و دیگر از وی هیچکس نتواند که از من بستاند و بکتاب الله که اینک در
کنار منست شما را دعوت میکنم چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد عافق ضربتی بر وی زده
خون در سیلان آمد و بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه
نائله بنت الفرافصه خود را بر بالای وی افکنده و شمشیر بر دست نائله رسیده کف او را با اصابع از ساعد جدا ساخت
و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران را بگیرد بضرب تیغ کف او منقطع گشت بعد از آن قتیره و سودان
عثمان را بقتل آوردند و غلامان عثمان همان لحظه بخانه در آمده آن دو کس را بقتل در آوردند و عافق از خانه بیرون آمده
فریاد بر آورد که یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و طلحه اگرچه در میان قوم نبود اما غرض عافق از آن سخن این بود که خلایق را
معلوم گردد که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت سلوک میداشت چون امیرالمؤمنین علی ع از واقعه عثمان
آگاه شد از خانه بیرون دویده بر رخسار حسن لطمه زد و دست بر سینه حسین ع کوفت و عبدالله زبیر و محمد بن طلحه را دشنام
داد و گفت چگونه خلیفه رسول خدای کشته شد حال آنکه شما را فرموده بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید چون الجماعت
عذر واضح داشتند از سر اندایشان درگذشت گویند شهادت عثمان روز جمعه در اوسط ایام تشریق اتفاق افتاد بروایتی
مدت عمر او هشتاد و دو سال بود و بیشتر از این نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بود دوازده روز
کم روایتست که شخصی از امیرالمؤمنین علی ع سوال کرد که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشانست و آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم
اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا هم بیان طایفه میکند که عثمان پیشوای ایشانست از سعید ابن المسیب پرسیدند که حال
عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه از برای او مقاتله نکرد معذور بود بواسطه
اشتباه احوال و خدای از وی راضی بود که خلیفه بود دلش رحیم و پیر کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب
رشد و فلاح امیر برره و قتیل فجره بود و شب همه شب بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام الله کردی یکجان
جوانمردی نموده بهیچ وجه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف و قراب بر آید و ابواب
فتوحات منتهی شد و تقسیم اموال غنایم منقطع گشت نقلست که چون خبر واقعه عثمان بسمع عایشه رسید با آنکه بغایت
از او در خاطر داشت تأسف و تحسر بسیار خورده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد آنگاه گفت لو کان فی
الدنیا کریما مخلدا خالدت و لکن لیس لخالدی و ترجمه اینست بیت کریم را بکرم گر زیاده گشتی عمر تا عطیه ز حق جاودان
بودی ٦ چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت
ملت خویش بمدینه گریخته بودیم اکنون از جهت صیانت دین از مدینه می باید گریخت در بعضی از نسخ بنظر رسیده
که مدت سه روز جسد عثمان افتاده بود که هیچکس تدفین آن نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام ترد الامرین؟

علی علیه السلام رفته التماس کردند که از عبد الرحمن بن عدیس البلوی التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان
دفن کنند چون بسخن علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نداد عاقبت دری از درهای سرای عثمان
برکندند و جسد او را بر آنجا نهاده از بیم غوغاییان شام وقت خفتن به بقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را از عقب
نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم میگریست و میگفت ای امیر المؤمنین با این همه ترحم که از تو صدور یافت مردم
که خلق این همه بیرحمی چرا کنند چون از نماز فارغ گشتند سه کس از روسا انصار با اتباع به بقیع رسیده مگذاشتند که او را
در گورستان مسلمانان مدفون سازند بار ضرورت او را در حایطی که میان گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک
سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام کرد
و بعد از دفن عثمان نایله فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در جوف خاک بنهند مصریان نگذاشتند
و در میان راه افکنده گذاشتند تا طعمه ذباب و کلاب شدند و در اوان شهادت عثمان گماشته او در مکه عبد الله
بن حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منبه نیز می گفتند و بر بصره عبد الله
بن عامر کریز و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معاویه بن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن بن خالد ولید و بر فلسطین
علقمه بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان سایب بن اقرع و بر
همدان نسیر بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه در آن
ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و چون در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان به
سمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی می نمود تا ببصره رسید و در آن دیار رخت کامی
رحل اقامت انداخت

## ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی علیه السلام

روایت اخبار در کیفیت بیعت
آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر مینماید آنست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان از امیر المؤمنین
علی علیه السلام التماس نمودند که پرتو التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و زینت
بخشد و حسن آمال رعایا را از فیض سحاب مرحمت و احسان بر و اشتان تازه و سیراب گرداند شاه
ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضا و سخن در تقلد قلاده ریاست و حکومت زیاده مدخل ندارد زیرا که تعیین
این امر خطیر و خطب کبیر مفوض برای و رویت اهل بدر است که با حراز سعادت دنیوی و اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدیم
و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی بسمع آن سعادتمندان رسانیده ایشان بلکه جمهور اصحاب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان بآستان هدایت نشان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جنابان را از وجود
خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفت اکنون جنابان را از امامی چاره نیست با برکمال حسب و جمال نسب و خلق کریم
و لطف جسیم و قلت التفات بزخارف دنیا و کثرت رغبت بمعدلت درجات عالیه عقبی تر از دیگران در باب



تنظیم مسلمانان احق و اولی میدانیم مامول آنکه بقبول خلعت خلافت که آرایش آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد
بود تمکین نمایند همین منت گردانی امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که در آن دم که عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید
داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم
هر کرا شما بخلافت اختیار می کنید من متابعت او می نمایم و نزد من وزارت محبوبتر از امارت است صحابه عظام عذر
جناب ولایتمآب را قبول نداشته بامارت بالتماس خویش اصرار نمودند چون مبالغه یاران بسرحد افراط رسید
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر متمشی نمی گردد لاجرم اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند
آن دو کس دست رد بر سینه فرقه ناجیه نهاده گفتند که قرعه اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم جست
این صورت نزد اصحاب مستحسن ننمود با مالک اشتر طوعا و کرها طلحه و زبیر را در آن مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله
شاه زبیر را بآن محفل رسانید حضرت مرتضی علی علیه الصلوة و السلام طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه
و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارد من با او مبایعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای
این منصب در خاطر گذرد و بعد از آنکه خلافت بعلی مرتضی قرار گرفت نخست کسی دست بدست آنحضرت رسانیده
بیعت کرد طلحه بود و چون دست طلحه بنا بر آسیبی که در قضای احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت
اول کسی که مبایعت کرد صاحب ید شل است هرگز این مهم باتمام نرسد و بروایتی حبیب گفت ید اشل و بیعة لا تتم
و در بعضی از کتب سیر و مغازی در نظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایتمآب ظهر نموده فرمود
که طلحه بنقض میثاق و شکستن پیمان سزاوارتر است در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته
شرذمه قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فایز نگشتند و مخالفت اصحاب
اختیار نمودند نعمان بن بشیر انصاری انامل بریده نایله زوجه عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معاویه آورده بدیار شام آمد
و برخی از بنی امیه در مراسم الله بمرافقت او روان شدند و زمره از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت
نزد عایشه بمکه رفتند چون در آن اوان مغیره بن شعبه که او را یکی از دهاة عرب میشمردند تفرس نمود که امیر المؤمنین علی
علیه السلام داعیه آن دارد که بعزل عمال عثمان فرمان دهد از روی دولتخواهی معروض رای منیر امیر گردانید که درین امر
چندان توقف باید کرد که خبر بیعت آن جماعت بسمع اشرف اعلی رسد و قواعد قصر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل
ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیر المؤمنین علی علیه السلام رای مغیره را درین باب نپسندید مغیره
روزی دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی را مستصواب دانسته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین علیه
خطور فرموده عین صدق و محض صوابست و یکی از فواید که برین قضیه مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع
از عاصی ممتاز شود مغیره این نوع کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در آن حین عبد الله عباس از مکه بمدینه

رسیده باستان خلافت مکان شتافت و دید که مغیره از موقف خلافت بیرون می آید چون ابن عباس با علی مرتضی ع ملاقات
کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیرالمؤمنین علی ع فرمود که مغیره دیروز با من چنین و چنین گفت و امروز
آنچه القا کرد بخلاف سخنان دینه بود عبدالله عباس گفت دی آنچه از مغیره صادر شد عین نصیحت بود و امروز محض خیانت
بود و چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر گاه نصیحت کنی و قبول نکند با وی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه
دینه علی ع نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت بسمع رضا اصغا نمود و نقلست که علی مرتضی علیه السلام از ابن عباس
پرسید که چرا بعزل معاویه بن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معاویه و اصحاب او اهل دنیا اند هرگاه
که رقم عزل بر جراید اعمال آن جماعت کشیده دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفس کوتاه گردانی ترا
بر قتل عثمان متهم ساخته گویند علی بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را مستاصل سازد
بدین سبب عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گشته در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از نقض بیعت طلحه و زبیر
ایمن نیستم و اگر تو ولایت شام و ... بمعاویه ارزانی داری من او را تا بی ازان دیار چون موی از خمیر بیرون
آرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب ابن عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقول فرمود و ما کنت متخذ المضلین عضدا
و برهان وضاحت پیوند که ... که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنا بر ظلم کارکنان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار
در قبضه اقتدار من آمد مداهنه نکنم و به تسلط ایشان بر مسلمانان اگر همه یک ساعت باشد رضا ندهم ابن عباس گفت ای
امیرالمؤمنین اگر تو بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تامل و تدبیری باید بیت برای شکر یا
شکنی پشت ها بشمشیری یکی تا ده توان کشت ها امیرالمؤمنین ع فرمود که هر گاه که در فیصل امور با تو مشورت نمایم
آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای اگر در بعضی ازانها بر خلاف طبع تو عمل کنم تو اطاعت من نمای ابن عباس در جواب گفت
امر مالک عندی الطاعة در خلال این احوال طلحه از امیرالمؤمنین علی ع التماس نمود که امارت بصره بمن ارزانی دارد
و زبیر ایالت کوفه طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر من بغیر از شما کسی نیست و چون شما مفارقت
نمائید پس در سوانح امور با که مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم هر دو از استماع این سخن آزرده خاطر گشتند
و دغدغه مخالفت در باطن ایشان ظاهر گشته گفتند که ما از بیم مالک اشتر بیعت کردیم و الا او سزاوار نبود که بر ما والی
و فرمان روا باشد و انتظار می کشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند ذکر نامزد فرمودن
امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مسافات بلاد
در اوایل سنه ست و ثلثین هجری امیرالمؤمنین علی ع عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نمود و بعزل عبدالله بن عامر کریز
فرمان داد و عمار بن حسان که یکی از مهاجرین بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبیدالله بن عباس
بن ربیعه نوشته او را بدانجانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبدالله بن

عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و تمکین همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایا و آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معاویه
ابن عم عثمانست و گماشته او سالهاست که در آن جانب بی منازعی بر ریاست عباد قیام می نماید ازان میترسم که چون بر من
دست یابد از برای ناشایسته تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من در گذرد در تنگنا مرا میته و محبوس گرداند و چون میان من و تو
قرابت قریبه متحقق است لا محاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان می نماید که از تعهد مهمی که مستلزم وخامت عاقبت
باشد معاف و معذور داری مرتضی علی عذر او مقبول و مسموع داشت سهل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب
دمشق و اعمال آن نهد چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت عثمان بضبط
بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمنا شیوه مخالفت ورزیدند عماره چون بزباله که قریب بکوفه است رسید طلیحه بن خویلد
اسدی و قعقاع بن عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلق داری بازگرد که مردم کوفه بغیر از ابو موسی هیچکس را
نمیخواهند که والی ایشان باشد عماره بالضروره مراجعت نمود و چون خبر توجه عبدالله بن عباس بگوش یعلی بن منیه که حاکم
یمن بود رسید بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده باساز و اهبت تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون
بمصر نزدیک شد طایفه باستقبال وی مبادرت نمودند و بمرافقت وی بشهر در رفتند و اعیان مملکت متفرق بدو فرقه
شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند که اگر علی قتله عثمان را بسیاست رساند مطاوعت او نمائیم
و الا فلا و قیس بن سعد صلاح در آن دید که با آن طایفه در سازد و بمجرد آنکه تعرض بایشان نرساند راضی گردد اما چون سهل
بن حنیف به تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می آیی و بکجا میروی سهل گفت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بامارت شام فرستاده گفتند ما نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر وی واجبست
سهل گفت هیچکس درین امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع دیار شام با ما موافقت اند و با علی مخالف و بطلب خون
عثمان او را مواخذه خواهند کرد سهل بن حنیف چون حال بدان منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود امیرالمؤمنین
علی ع حالات را معلوم کرده دلتنگ شد و با طلحه و زبیر این قضایا در میان نهاده ایشان گفتند ما هر چند از تو التماس
نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان ترا از ما توقع خیانت
که قدم از دایره متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمای تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم
بطاعت و عبادت مشغول شویم چون اهل خلاف دانند که ما را بتو نزاعی هست غالبا دست در عروه اطاعت اتباع
زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد محاربه را آماده باش که برین تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد بیت
عروس مملکت آن در کنار گیرد چست ها که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند ها امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که تا مقدور من باشد
با مخالفان طریق مدارا و مواسا سلوک میدارم و اگر مقدمات مرتب بنتیجه عکس مطلوب باشد معارضه ایشان را بسنان
جانستان و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت من مقصور است دستوری دادم هر کجا که خواهید

برود طلحه و زبیر چون دانسته شد که عایشه در حرم دم از مخالفت علی میزند سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند

## ذکر عزیمت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن از مکه بجانب بصره

سابقاً سمت گذارش یافت که عایشه در آن اوان که عثمان محصور بود و میل زیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید در راه شخصی را دید که از بلده طیبه می آید از وی حال عثمان استفسار کرد آن شخص صورت واقعه عثمان معروض داشت عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی بن ابی طالب عایشه گفت انا لله و انا الیه راجعون مکه باز میگردم که مدینه بعد از این جای اقامت من نیست بر فور مراجعت نموده بر سبیل شهرت و علانیه گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان به تیغ ظلم کشته شد و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمه که از اخوان عایشه بود بعد از شنیدن این افعال و اقوال ترک اختلاط از عایشه کرده با او گفت عجب حالتیست نخستین کسی که زبان بتعرض و تشنیع عثمان گشوده تو بودی و پیوسته میگفتی اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه که ستمگران در مقام بدگویی و عیب جویی عثمان می آمدند این اسم بروی اطلاق میکردند چون عبید بن سلمه عایشه را بسخن مذکور منسوب گردانید عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از اعمالی که رسید بود ایشان بنودند توبه دادند باجتماع بر قتل او مبادرت نمودند این هر دو قول منست اما حدیث اخیر بهتر از حدیث اول عبید دران باب بیتی چند که این دو بیت از جمله آن ابیاتست

و منک البواد و منک الغیر ... و منک الریاح و منک المطر

و انت امرت بقتل الامام ... و قاتله عندنا من امر

و در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المومنین در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال متکاثر بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعایشه ملحق شدند و رایها بر اعلان کلمه عصیان امام بحق قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت در آنست که ببصره رویم که مرا دران ولایت سواران و دولتخواهان بسیارند و طلحه نیز بر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت می ورزیدند رای ابن عامر مستحسن داشته چون عزیمت سفر آن صوب تصمیم یافت و در اسواق مکه ندا کردند که ام المومنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز اسلام است باید که بموافقت ایشان شتابد و هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار دیگر از مردم دیگر مجتمع شدند و یعلی بن منبه و عبدالله بن عامر تجهیز ایشان تمام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حوات رسیدند کلاب آن موضع بهیأت اجتماعی بر روی شتر عایشه که یعلی بن منبه آنرا بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حوأب گویند عایشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که با ازواج خود گفت در زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام

از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حوأب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبدالله زبیر گفتند که این ماء حوأب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه در مکه بخانه ام سلمه تشریف آورده گفت خون عثمان که به تیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شده و من اندیشناکم که ناگاه از هیبت تزلزل و اختلالی بقواعد راسخه البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا ترغیب مرافقت می نمایند اگر تو با ما موافقت کنی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و آتش فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عایشه چگونه با علی ابن ابی طالب که نسبت خویشی او را با رسول صلی الله علیه و آله وسلم از روی صورت و سیرت میدانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیرالمومنین میگویی والله که خلق تو سوی و فریب میخواهند که ترا از طریق ثواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول صلعم نشنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آنرا حوأب گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن ظرفی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد رسول صلعم بجانب من التفات نموده فرمود که چه شد ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغیر حالت من چه جای سوالست آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افکنده گفت گمان میبرم که این زن تو باشی یا حمیرا عایشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی به از کنج سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود ازان معنی آگاه شده با او گفت که اگر تو درین سفر مرافقت نمی نمایی من خود را هلاک میسازم یا سر و پا برهنه روی در بیابان می نهم عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله بی زاد و راحله بجانب بصره رفت اگر بتدارک مهم وی نپردازی غالبا در راه هلاک خواهد شد چون عایشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود چون بحوأب رسید بانگ سگانی که دران حوالی بودند شنیده استرجاع کرد و گفت ای طلحه ترا بخدای سوگند میدهم که مرا جزم باز گردانی طلحه از موجب آن استفسار نموده عایشه از اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد عبدالله زبیر جمعی از اعراب را بعطایا مخصوص گردانید تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را سخن بر خاطر ایشان قرار نمیگرفت تا عبدالله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عایشه از بیم آفت هجوم تطرق آن محل مراجعت نتوانست نمود و چون عایشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده است و بازگشته نفقته که چون دلیل باشارت طلحه و زبیر سعادت نموده عازم مدینه شد

در راه او را با امیر المومنین علی ع ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آیی و از حال سپاه عایشه چه خبر داری گفت که ایشان
بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از سماع کلاب حواب و عزیمه مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بی دیانت
اعلام نمود امیر المومنین علی علیه السلام از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته
باشند و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت منع فرمایند **ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود**
چون عایشه و طلحه و زبیر قریب به بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیر المومنین حاکم آن ولایت بود عمران بن الحصین
و ابو الاسود الدئلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما
و فقها بودند نخست بخدمت عایشه رفته ازان معنی سوال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا بدار
هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته بی جهتی خون امام مسلمانان بریختند و غبار شر و فساد انگیختند و من از وقوع این
بی آزرم گشته میل بدینجانب کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و با عقاد و استظهار ایشان تمهید انتقام
کنم و قتله خلیفه رسول خدا را بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفتند و همین سوال کردند و از ایشان همین
جواب شنیدند رسولان گفتند چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند
که ما از بیم مالک اشتر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت
وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان بصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان
بتهیه اسباب جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافق هستند یا نه بنابرین
باشارت او قیس بن مغیره بمسجد آمد جامع که خلق آن دیار در ان موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند
که ما بواسطه خوف که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه شده ایم نامعقول است زیرا که در ان دیار وحوش و طیور را نیز امن
است چگونه زوجه رسول صلعم و یاران مصون و مامون نتوانسته بود و اگر گویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید
که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب حال ما می نماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آورید
تا بوطن خویش باز گردند ازان میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما و غیر ما استعانت
می جویند هر که خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را رجم
سنگ از مسجد بیرون کردند عثمان بن حنیف ازین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیارند و آن سورت
وحدت و حدی که داشت نماند روز دیگر عایشه بر شتر خود سوار شده بشهر درآمده و در فضای بسیار ایستاده و بر دست راست
طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بصره صف کشیده بایستادند و در برابر عایشه عثمان بن حنیف
لشکر تمام نموده صف معرکه آرای گشت تمامت خلق بصره در ان لشکرگاه حاضر گشتند و در ان انجمن طلحه و زبیر زبان
بمثالب عثمان گشادند و تهمت قتل او کرده در طلب خون مقتول او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر

گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند و برهمه مسلمانان خون عثمان واجبست و برخی گفتند که این دو کس با علی علیه السلام بیعت
کرده بشکستند اکنون بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان آید و درین اثنا جاریه
بن قدامه که از جمله انصار امیر المومنین علی ع بود و از رؤسای بنی تمیم با علی صوت خود بندا کرد که یا ام المومنین بخدا سوگند
که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آسانترست از حالی که اختیار کرده و هتک ستر خویش مراجعت نمای و اگر ترا اکراه
آورده اند از مردم اعانت خواه تا مرترا بوطن رسانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر را مادر و ادی حقوق
آنحضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگه داشته اید و زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجله عصمت بیرون
آورده رضای شما باین مقرونست که او در میان مجمعی چنین سواره ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان نگشاد و درتغازل
این حال حکیم بن جبله عبدی که یکی از رؤسای عثمان بن حنیف بود و فرمانفرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر
اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر
قتیل و جریح گشتند چون خسرو انجم مایل دیار مغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند
در روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه فریقین از کشش و کوشش بستوه آمدند عایشه
فرمود تا ندا کردند که ام المومنین میگوید که دست از خون یکدیگر کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم
نه از برای فتنه و فساد و هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته سفرا در میان آمدند و بعد از گفت و شنید
بسیار رهم بران قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان با کراه با
علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه بسپارد و الا عایشه روی بجانب دیگر آرد بعد از
استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن اسود قاضی و فقیه بصره افتاد و او روی براه آورده چون بمدینه رسید در
روز جمعه بمسجد جامع آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام استعلام نمود و از مردم مدینه هیچکس جواب نداد الا اسامه
بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی ع بیعت کردند سهل بن حنیف که والی مدینه بود و شیعه امیر المومنین علی ع
در صدد تعرض اسامه آمده و حبیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهة تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند
گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید عایشه را از
کماهی حالات اعلام داد و عایشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب وعده شهر را بسپار و عثمان گفت درین
اوان مکتوب امیر المومنین علی ع رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر مالا قصی الغایت کوشیده بگذار که مخالفان بر آنجا
دست یابند این خبر بعایشه رسیده استعجاب نمود و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب با یاران بمسجد آمده
چهل نفر از شیعه عثمان بن حنیف را بقتل آوردند و بعد از ان روی بدار الاماره نهاده چهارصد نفر دیگر از حارسان و
محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند و خواستند که به یارانش ملحق سازند

عایشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته از ریختن خون او بازگشته بنابر فرمان
عایشه طلحه و زبیر عثمان را گذاشتند اما محاسن او را که بغایت طویل و عریض بود یک یک موی برکندند تا هیچ نماند و ابروی
ابرو و اشفار را و اثر نگذاشتند عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام شتافت آنحضرت او را نشناخت
پرسید که چه کسی در ماست حبیب جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان از پیش ما پیر رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و
زبیر بصره استیلا یافتند مکتوبات بشام فرستاده معاویه را از صورت حال اعلام دادند و در باب محاربه با امیر المومنین علی علیه السلام
از وی استمداد نمودند عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشته مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت طلب کند پای در دامن
عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بمعسکر ظفر آیین ملحق شوید گفتند که چون عثمان بن حنیف امیر
میان ارباب اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبدالله
زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آنزمان که خلیفه معین گردد و دران اوان که طلحه و زبیر بسبیل علانیه می گفتند که عثمان
بر صواب فرموده علی بتقبل رسید عبدالله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلده فرستاده بود
ایشانرا بر خون عثمان اغوا کرده بود بنمود و گفت آیا تو مقر بر اعمال و افعال نوشته میروی و اگر دیگرانرا معلوم نیست تو
خود میدانی که بعد از قتل عثمان علی با تو و زبیر خطاب فرمود که هرکدام از شما دو شخص که میل بخلافت دارد من با او بیعت کرده
در معاونت و مظاهرت وی قیام می نمایم که نزد من وزارت بهتر از امارت است و شما هردو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو
سزاوار این کار نیست بطوع و رغبت با او بیعت کردید و پیمانرا بایمان موکد گردانیدید اکنون بنقض عهد باهم اتفاق
نموده و بطلب خون عثمان خود را و جمعی را اغوا کردید ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام
عثمان نسبت با او از ما صادر شده چاره بجز انابت و توبه نیافتیم و بعد از فوات تدارک مافات را منحصر در طلب خون
او میدانیم روایتست که چون طلحه و زبیر در امر حکومت لی هانی و سازی استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجود بود
برلشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند دو
سی هزار نامرد با ایشان در مخالفت امیر المومنین علی علیه السلام کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر بن
وایل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند

## ذکر رفتن امیر المومنین علی علیه السلام بر سمت بصره و قرار او در ذی القار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشانرا از معاونت حیدر کرار

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب ملحوظ چون برای منیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته
و رایت عناد افراخته او را بر قتل عثمان متهم میدارد همگی همت بران مصروف داشت که سپاهی جرار فراهم آورد
و رجوع او بمدینه مصفا نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده متابعت گشته بودند بکارسازی سفر قیام نمایند درین
اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن منبه و عبدالرحمن بن عتاب

بن اسید

بن اسید و عبدالله الحضرمی والی مکه با طایفه اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث اندیشه
می بود که مبادا اعوان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند چون امیر المومنین علی
علیه السلام بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشانرا اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت و موافقت خواست
جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نمودند طایفه متخلف شدند و بر افواه و السنه مردم مدینه دایر و سایر گشته بسبیل علانیه میگفتند
که ما علی را علیه السلام نصیحت کردیم که قتله عثمانرا سیاست فرماید تا هیچکس را باد در حال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان
دو استحکام شدند و مضمون این مقال ورد زبان ایشان شد بیت
نباد کاه دشمن کس نزا اوست ** که نشنود سخن دوستان نیک اندیش
امیر المومنین علی علیه السلام از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل تمام با هفتصد کس از دار هجرت مهاجرت نمود و
بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید بر مقدمه ابولیلی بن عمرو بن الجراح و بر میمنه عبدالله عباس و بر میسره عمرو
بن سلمه بود وابوقتاده انصاری و ابوالهیثم التیهان بدری و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسالت صلعم
در اجرای شهادت او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایتمآب انتظام داشتند چون حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده دران
منزل چند روزی توقف نمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آورند و با خود قرار داد
که دیگر بزمین یثرب معاودت نماید چه خاطر اشرف او بواسطه آنکه ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت
دران اوان امیر المومنین حسن علیه السلام مضطرب الحال بعرض رای امیر المومنین علی علیه السلام رسانید که بارها از روی نیک اندیشی بتقدیم
مراسم نصیحت قیام نمودم و سمع رضا اصغا ننمودی تا منجر باین شد که درین بیابان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف
آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود امام حسن علیه السلام
گفت در حین محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غایب باشی و مردم عیب جویی
ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد دیگر آنکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام بریاست تو راضی نگردند مباشر
امر خلافت مشو دیگر آنکه استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر باهم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان مینمایند گفتم که در کنج عافیت
بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیر المومنین علی علیه السلام جواب داد که دران اوان که عثمانرا محاصره
نموده بودند نمی گذاشتند که از قصر بیرون آیم طریق خروج مرا از مدینه مسدود گردانیده بودند این سخن موید روایت
سیف است که در بعض از مصنفات خود آورده که در زمان محاصره عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هرکس از عظما
صحابه رقبا تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را با امیر المومنین علی علیه السلام گماشته بودند و مروان بن حمران بر طلحه و دیگری را
بر زبیر از غیبت ایشان نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند این قول منافی روایت جمیع مورخانست که
طلحه و زبیر مخالفانرا بر قتل عثمان ترغیب و تحریص مینمودند و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بعد از اعتراض جواب اول امام حسن علیه السلام فرمود

که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه که ایشان
بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در حکایت نشستن
من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین عذر است بود و مع ذلک ایشان متصل قصد
من داشته و دارند و طلب خون عثمان از من می کردند و در بعض نسخ مذکور است که بعد از قیل و قال امیر المؤمنین
علی ع خطاب کرد که ای فرزند چون رسول صلعم بریاض رضوان خرامید هیچکس از خود سزاوارتر متکفل منصب خلافت
و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام مبایعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تقویت و ترتیب او
سعی بی نامرعی نگه داشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم چون
عمر حدیث شوری در میان آورد خلایق با عثمان بیعت کردند با ایشان همداستان شدم و در کل حال متابعت او
از جمله واجبات شمردم و بعد از قتل وی در کنج خانه تردد می گشتم و مردم تردد شده از من التماس نمودند که متقلد قلاده
خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آورم هرچند ایشان درین باب مبالغه کردند و الحاح نمودند
من ابا و امتناع میکردم چون یکهفته برین حال بگذشت و هیچکس بریاست متیقن نگشت ترسیدم که اختلالی در
احوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام بدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضروره ملتمس
است مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بالطوع و رغبت با من بیعت کردند من نکث فانما ینکث
علی نفسه چون بر رای صواب نمای حضرت مرتضی علی ع این معنی روشن بود که بجز اجتماع کرام همه بهم محاربه بصریان
تمشیت نمی پذیرد و بروایتی محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده
باب ایشان مسیر و مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان
بر نقض بیعت اقدام نموده طریق مخالفت سلوک میدارند مطلوب آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایید
و مخالفت امام خویش جایز مدارید تا بر جهاد قیام نموده باشید چون این دو محمد بمقصد رسیده مکتوب امیر المؤمنین ع
را باهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که در آن ولا در کوفه بود مشورت کردند و او در غضب رفته
بمنبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه گفت علی و طلحه و زبیر مایل بحکومت و ریاست اند هر که از شما طالب دنیا
باشد بیکی ازین دو مرد پیوندد و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد و پای در دامن سلامت کشیده
کنج خانه خود را غنیمت شناسد گفته است که رسول صلعم امت را ازین حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن
مردم از جاهای خود بیرون نروند و پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت دانسته و شمشیرهای خود از چوب سازند
و بامر قتال نپردازند محمد بن ابوبکر و محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی
گفت بیعت عثمان در گردن صاحب شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره باشد اول با قتله عثمان قتال باید کرد

وانتقام ازیشان

وانتقام ازیشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بذی قار مراجعت
نموده صورت واقعه معروض امیر المؤمنین علی ع گردانیدند جناب ولایت مآب از سخن ابوموسی و عدم اطاعت او استعجاب
نموده بقولی عبد الله عباس و مالک اشتر را بعد از محمد بکوفه فرستاد تا با ابوموسی دران باب سخن کرده او را بمقام بیعت
بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند و ابوموسی را از وخامت مخالفت امیر المؤمنین علی ع
بجنس تحذیر کردند او را در راه عناد با والی رشاد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال
بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه معروض داشتند چون علی ابن ابی طالب بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی
مطلع شد امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در نظر بصیرت مستحسن نبوده نهی کنند مردم آن دیار را
متوجه لشکرگاه حیدر کرار فرمایند و درین باب نامه بابوموسی نوشته مشتمل بر وعد و وعید مصحوب قرة العین
خویش گردانیده و آن دو رفیق صاحب توفیق بزمان قدوه اهل التحقیق از معسکر همایون بیرون آمده و بر طی منازل
اقدام نموده نزدیک شهر رسیدند اشراف و اوساط الناس بران سرزمین باستقبال شتافته شرف دستبوس نور دیده
رسالت و ولایت حاصل کردند و در ملازمت رکاب همایون او بکوفه درآمدند امیر المؤمنین حسن ع و عمار بمسجد رفته
خلق کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی دران انجمن حاضر شد چون چشم امام حسن ع بر ابوموسی افتاده با وی عتاب فرمود
که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیر المؤمنین علی ع منع کردی و رایت رای را از سلوک جاده مستقیم منحرف کرده ای
بخدا سوگند که غرض ما جز اصلاح ملت نیست ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه کنم اما از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که دران فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر
از راکب ای جماعت که در بصره اند برادران مااند و خدای عز و علا مال و دماء ایشان بر ما حرام گردانیده عمار یاسر که استماع
این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی برگشود شخصی از ان مردم تیز عمار را دشنام داد گفت تو دیروز با اهل فتنه و
غوغا مصاحب بودی امروز با حاکم ما سفاهت میکنی و در اثنای این حال زید بن صوحان مکتوبات عایشه را که باهل کوفه فرستاده
بود بر مردم خواند و زبان به تشنیع و تعرض بگشاد که مردان مامور بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال
و زنان ما را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه خویش و در کشتن امر فرموده
قوله تعالی وقرن فی بیوتکن اکنون عایشه ما را بارتکاب آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال مهمی که
حواله ما شده قیام می نماید گویند ابوموسی اشعری دران روز قلق و اضطراب آغاز نموده بر منبر رفت و خلایق را از
انقیاد فرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام باز داشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب رسول صلعم مثل عبد الله بن عمر و
سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند
و تیغ تیز از قتل اهل اسلام به نیام نمایند و وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده دین خود بدنیا نفروشید

واطاعت کن نشنید تا دین و دنیا در شمایلت مانند قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی ضابطه چاره نیست تا که به همت اعتنا و حسن اهتمام
احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام پذیرد و در ین زمان آن سعادتمند امیرالمومنین علیست که شما را از طریق
انصاف انصاف است عامی باید تا در اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور بموافقت شما سعی فرماید صواب آنست که بخدمت
او مبادرت نمایی و از فرمان وی در مگذری عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی ع بیعت کرده بودند یا نی گفت آری
عبد خیر گفت تا غایت از علی هیچ امری صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت
ما از تو مفارقت می کنیم تا آنزمان که دانا گردی بعد از آن امیرالمومنین حسن ع فرمود که ای ابوموسی چون تو دست خود را
از بیعت امیرالمومنین علی ع بری گردانیده ترا به منبر چه مناسبت است اکنون که سریر خلافت و منبر امامت تعلق به
او میدارد ازین محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمد صعصعه بن صوحان و عمار یاسر مناقب
هم در فضایل امیرالمومنین علی علیه السلام فصلی مشبع خوانده و مردم را بادراک سعادت دستبوس مایل و راغب گردانیدند
و در ین اثنا امام حسن ع بمنبر بر آمده گفت ایها الناس بر شما روشن است که قدوه اهل ملت و امام است علی ابن
طالب علیه السلام است و در ین اوان لشکر کشیده بجانب قومی که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته و مایه حقد
و حسد و عداوت در خاطر ایشان استقلال پذیرفته مردم از شما توقعات داشته می گوید که در ین امر مظلوم یا ظالم بر
تقدیر اول مر آنحضرت را معاونت باید داد و اگر ظالم باشم داد مظلومان از ظالمان بستانید و اول کسی که با کس بیعت
نمود و بی موجب نقض پیمان کرد طلحه و زبیر اند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر باستان ولایت آشیان او
شتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفعت درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی امثال این سخنان گفته
کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسول دعوت امیرالمومنین و رسالت و نصیحت تو اجابت کردیم و سمع رضا
اصغا نمودیم و حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش انداختیم و در بعضی از روایات وارد
شده که بعد از آن امام حسن ع و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض رای شاه ولایت پناه گردانید
که تا صورت ناموس ابوموسی شکست نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنابرین امیرالمومنین او را رخصت داد تا از عقب
ایشان بکوفه رود و بقدر میسور در کسر ابوموسی سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت بآن صوب شتافت و مراحل
و منازل پیموده بآن بلده رسید شنید که امیرالمومنین حسن ع و عمار یاسر و جمعی از شیعه امیرالمومنین علی ع و خلق بسیار
در مسجد جمعند و در آن انجمن انواع حکایات بمیان آمده و اختلال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم باستظهار تمام
هم از گذر راه بدارالاماره که منزل ابوموسی است نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را شکست و خون آلوده ساخت و همه را
از سرای امارت بیرون کرد و ایشان با سر و روی پر خون بمسجد رفته با خواجه خویش گفتند که شخصی بدین هیات و شمایل
چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین و چنان کرد و اگر تلافی این واقعه نپردازی از رخوت واقفه دانا نیست

نشان یابی

نشان یابی ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او راه یافته از مسجد بیرون دوید اهل کوفه چون از قدوم مالک
اشتر خبر یافته از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند و ابوموسی چون بوثاق خویش رسید چشم مالک بروی افتاد
زبان بدشنام او کشاده گفت ای منافق ترا چه بستگی این سرای سلطنت است و تعلق بامیرالمومنین علی علیه السلام
دارد و تو اکنون از اهل بیت او نیستی باید که فی الحال بجای دیگر نقل کنی ابوموسی التماس نمود که یکروز او را مهلت دهد تا
خانه پیدا ساخته بآنجا رود مالک گفت لا والله لا کرامة لک یکزمان مهلت ندهم فرمان داد تا رخوت و اسباب او بیرون انداختند
و بعض از آنها در عرصه تلف گشته آخر الامر بواسطه التماس دوستان یکروز ابوموسی را امان داد تا سرایی پیدا کرده بدانجا
رفت و در بر روی خلق بسته مجلس را بار نداد و کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بر دوازده هزار نفر در
رکاب حضرت امیرالمومنین علی ع بجانب ذی قار روان شدند چون سه روز برین قضیه بگذشت مالک اشتر با دوازده
نفر دلیر از ابطال رجال متوجه معسکر همایون امیرالمومنین علی ع گشت

## ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمومنین علی ع بتوفیق خدای عز و جل

چون امیرالمومنین علی علیه السلام از وصول کوفیان خبر یافت مبتهج و مسرور از لطف استقبال
نموده بآن جماعت ملاقات نمود و بعد از ستایش ایشان درر لآلی الفاظ آبدار در سلک بیان کشیده گفت من شما را بجهت آن طلب
داشته ام تا باتفاق بعض برادران خود که سالک مسالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنم اگر در بدو
حال باجابت تن در دهند مراسم رفق و مدارا بجای آریم و اگر بر تمرد و اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره
و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایم و هر کاری که متضمن امت باشد پیش نهاد همت سازم بعد از ادای این کلمات
دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرمود و هر یک از اعیان و رؤسای کوفه را فرمود که در محل مناسب فرود آوردند و روز
دیگر قعقاع بن عمرو که بحلیه کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه فرستاد تا بزلال موعظت و نصیحت سورت
نایره حرارت ایشان تسکین دهد قعقاع بنابر فرمان واجب الاذعان روی براه نهاد و امیرالمومنین علی ع با لشکرهای آراسته
از عقب او بجانب بصره متوجه گشت چون قعقاع بعد از قطع منازل و طی مراحل ببصره رسید نخست بخدمت ام المومنین
فایز شده از وی پرسید که موجب آمدن تو برین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و جستن خون عثمان
قعقاع گفت مطلوب آنست گفت بلی چون طلحه و زبیر بمجلس ام المومنین آمدند قعقاع سوال را اعاده کرده همان جواب شنید
که از صدیقه استماع نموده بود قعقاع گفت در کلام شما تناقض هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح
پرسیدند که چگونه قعقاع از ایشان استفسار نمود که تا این فتنه انگیخته اید چند کس به القصاص عثمان خون ریخته اید گفتند
شش قعقاع گفت ششصد هزار کس با ین جهت دشمن شما شده اند اگر در ین باب بیشتر مبالغه و الحاح کنید اعدا بیشتر
ازین پیدا کنند و این معنی موجب فساد باشد نه صلاح عایشه گفت ای قعقاع نیکو فرمودی مصلحت چیست جواب داد که
صواب چنان می نماید که بساط مخالفت در نوردیده گردد و بر صفحات کلک بیاض عهدنامه تسوید غبار فتنه که سطوع یافته

فرو شوید اگر نصیحت درجهٔ قبول یابد علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد والا مهم بر عکس آنچه گفتم از قوت بفعل آید
ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است اگر رای عالی مقرون بصواب دید تو باشد
ما درین باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بعسکر ظفر مآل مراجعت نموده صورت مصالحه معروض داشت حضرت
مقدس امیر المومنین علی ع ازین معنی استعجاب نموده قعقاع را استحسان فرمود و مقارن این حال رؤسای بصره چند کس را
بلشکرگاه نصرت قرین فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم فرمایند که سر مصالحه دارند یا میل محاربه
چون اهل بصره از صنادید کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت مقدس امیر المومنین ع
و حالا نمیدانیم که او راغب جنگ است یا مایل بصلح بصریان بمجلس عالی شتافته از ما فی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نمودند
آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از اعمال عثمان شکایت کردند من هر چند او را نصیحت کردم که
در اطفای نایرهٔ شر کوشیده ایشان را از عمل معزول گرداند بواسطه آنکه در دوران التماس من بعز قبول موصول نشد و داد
مظلومان نداد آخر الامر بنا بر استبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شده بقتل آمد و بعد از کشته شدن او بحیث تقلد قلادهٔ
خلافت و التزام هزارگونه رنج و آفت مرا طلب کردند و من بکیفیه از خانهٔ خویش بیرون نمی آمدم و ابواب التفات
و اختلاط خلق را مسدود ساختم سودی نداشت آخر الامر مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر گزیر نیست
چون بعضی قوم ایشان را حاضر گشتند من با آن دو شخص خطاب کردم که هر یک از شما دو کس که میل خلافت دارد من باو
بطوع و رغبت متابعت می نمایم سخن من بدرجهٔ قبول نیفتاده ایشان از سر ذوق و طیب نفس با من بیعت کردند عاقبت
ببهانهٔ عمره گذاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان اقدام نموده از ازواج خویش را در پس پرده نشانده
و حرم محترم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را در میان نامحرمان آوردند نه از روح حضرت رسالت و نه از شکستن
بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند غرض من ازین آمدن آنست که بدفع رسوم مذموم قیام نمایم
و در اصلاح حال مردم سعی فرمایم و کینه عصبیت که نزد ارباب طباع سلیمه نامحمود است از میان بر گیرم و اگر
برادران ما که در میان بغی و عناداند در صدد عذرخواهی آیند عذر ایشان بپذیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا
و مواسا کنم و آسان آسان تن بمقابله و محاربه در ندهم بصریان همه متفق الکلمه شده گفتند نیکوتر ازین سخن نیست
امیر المومنین علی ع فرمود که بحث من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید سرور ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر بیعت
عذری تمهید نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف
آن دیار گفتند که ما نزد امیر المومنین علی ع رفته ازوی سخنان پیغمبرانه شنیدیم چون رسول بصریان معاودت نمودند
شاه ولایت پناه ازان منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکان فسیح عریض فرود آمد و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار
کس از شهر بیرون آمده در برابر شاه ظفر پناه نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر ایشان شد که قتلهٔ عثمان از

ازین لشکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحه تمشیت پذیرد و آن طایفه بیش از پانصد کس بودند اکثر در سلک صنادید عرب انتظام
داشتند مانند مالک اشتر و علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم طایی و سالم بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خلد بن ملجم و غیرهم
که ذکر ایشان موجب تطویل میشود چون ساعیان خون عثمان از لشکر ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند با یکدیگر
مشوره نمودند که لاشک مصالحه طلحه و زبیر با علی مبنی بر قتل ماست ما را فکر کار خویش باید کرد یکی ازان میان گفت
علی داناترست بکتاب خدای عز و جل و اکنون او رقم طرد بر صفحهٔ حال ما کشیده و در عداوت و خصومت با طلحه
و زبیر همداستان شده صواب آن است که مفارقت خلان و اوطان اختیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت
برده باشیم عدی بن حاتم گفت که این چنان بعید از اهل و عیال و مصاحبت فرسان و یاران خوش نیست چون
ما از شجاعت جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که علی را درین فرصت به
عثمان ملحق سازیم و بار مکافات این حرکت بطلحه و زبیر تعلق جویم علباء بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام
نمودیم و امروز بقتل علی ع مبادرت نماییم طلحه و زبیر را بر ما چه اعتماد ماند و اگر لا محاله روزی چند با ما مواسا کنند
عاقبت در افنا و اعدام ما سعی نمایند اکنون چاره دیگر آنست که حیله دیگر پیش آریم که دستی ایشان منجر به تمشی شده
امر مصالحه بمقاتله انجامد رایها برین معنی قرار گرفت آخر الامر بمکر قتلهٔ عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست
داد و عنقریب چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی نقلست که دران اوان احنف بن قیس که یکی از زعما
عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون آمده بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چگونه محاربه کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیر المومنین علی ع تیز رفت و غرض او
آن بود که هر یک ازان دو فریق که غالب گردند او متابعت ایشان نماید و از طریق دوراندیشی پیش از
جنگ تنها نزد سرور اولیا آمده معروض داشت که اگر امیر المومنین اشاره فرماید من با شرذمهٔ قلیل بمعسکر ظفر مآل شتافته
و وقت احتیاج کمر قتال بر میان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده شش هزار مرد شمشیرزن ازوی باز دارم
امیر المومنین شق دوم اختیار فرمود و باهتمام احنف طایفهٔ از بنی تمیم و بنی سعد و اهل خندق از سپاه طلحه و زبیر جدا
گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایتست که دران ایام کعب بن سور که قضای بصره تعلق بدو
میداشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه و زبیر موافقت نماید ایشان بعرض عایشه رسانیدند
که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد نیز خود را از مصاف معذور و معاف دارند و این معنی موجب انکسار سپاه گردد
وظیفه آنکه کعب را استمالت نموده ازوی التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عایشه شخصی را نزد او فرستاده
پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی من هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که
عایشه مادر من نیست و من باین مادر احتیاج ندارم که مرا با آتش دوزخ نزدیک گرداند رسول را گفت که با عایشه

بگو که خود مراجعت نما تا حال مسلمانان بصلاح آید چون فرستاده عایشه بازگشت و او را از اصرار کعب بر تخلف آگاه گردانید
عایشه نیز از کعب تشریف برده گفت بحق رسول نزد تو فرستادم اکنون بنا بر تجلیل و احترام تو خود آمدم کعب بن
سور گفت کاش هرگز نمی آمدی عایشه گفت بجهت آن آمدم که بطلب خون خلیفه مظلوم با ما موافقت نمایی کعب
جواب داد که ای ام المؤمنین مگر فراموش کردی که پیش ازین میگفتی که مردم را بقتل عثمان اغوا کردی عایشه گفت من
از آن زلت بخدا باز گشتم حالا همت بر تدارک آن کار عظیم مصروف است و چندان بحث رانی و حجت بالی نمود
که آن بیچاره حیران گرفته شمشیر بر میان بسته از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیت متوجه گشت و زمام
شتر بر دست گرفته گفت تا جان در تن و رمقی در بدن باشد این مهار از دست نگذارم چون قبیله ازد بدیدند
که مقتدای ایشان بدین وجه عمل نمود بتهیه اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند چند روز که هر دو فریق
در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام مینمودند و چون
قریب بآن شد که مهم مصالحه تمشیت پذیرفته ماده مخاصمت بر طرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگرش اتفاق مقاتله افتاد
قریب بتاشیر صبح صادق بر بادپایان عربی نژاد سوار شدند و بجانب معسکر عایشه تاختن کردند چون بکنار لشکرگاه
رسیدند دست بر تیر انداختن بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر ظفر
قرین بفرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر شبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم
که پسر ابوطالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او بریختن خون مترحم و ملول نگردد آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه
پرداخته هودج عایشه را که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل برستون که یعلی بن منیه برسم
تحفه بجهت او آورده بود بار کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و الحاصل
بعد از آنکه جمعی را کشته و برخی را مجروح ساخته روی بهزیمت نهادند و سپاه عایشه ارباب مکر و حیله را تعاقب
نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند غوغا
در میان لشکر ظفر انتساب پدید آمده گفتند که ما را معلوم است که از ابن عبد الله و از ابن عوام جز غدر و نقض پیمان امر
دیگر توقع نتوان داشت امیرالمؤمنین علی عم دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخت و در میان لشکر
ظفر انتساب حضرت ولایت مآب بیست علم بود و هر علمی از آن تعلق بامیری گرفته بود و هر یک از ایشان بر طایفه از اهل
جلادت نسبت تقدم و سروری اتصاف داشتند بفرمان امیرالمؤمنین علی عم حاکم و مستولی بر حمیر و همدان سعد بن
قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما انتظام امور سلک این بیعت قبل از اخراج وی از لشکرگاه و ترتیب قیس
بن سعد بن مسعود و بن عمرو ثقفی عم مختار ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله خثعم و
خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر سو بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز

عبد الله بن عباس را گماشته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه سرخیل جمیع
سواران محمد بن طلحه بن عبد الله بود و سرور مجموع پیادگان عبد الله بن زبیر بن العوام و [illegible] و صاحب
میمنه کعب بن سور و فرمانفرمای قریش و کنانه عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و رئیس بنی تمیم هلال بن وکیع الدارمی
و این هر دو شخص متعهد امر میسره بودند و همچنین هر یک از سایر امرا مثل عبد الرحمن بن حارث بن هشام بن مخاشع و
مسعود و عمرو بن یثربی و عبد الله عامر کریز و عبد الرحمن ابن خلف خزاعی و عبد الرحمن بن جابر الراسبی و ربیع بن زیاد
الحارثی و عبد الله بن مالک آهنگ خلاف طایفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند بیار میدادند و در آن سحر که حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی عم و طلحه و زبیر پرتو التفات بر ترتیب سپاه انداخته بودند و قاتلان عثمان بر کنار ایستاده
ستاره میشمردند تا خسرو اقلیم ربع مسکون از افق با علمهای افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت جو لعبان نیلی چادر از دیده
نظارگیان نهان کشیدند ایشان بهیات اجتماعی نزد مرتضی علی علیه السلام آمده از آن میان مالک اشتر و عدی بن حاتم بنیابت
و وکالت قوم معروض داشتند که امیرالمؤمنین ما را بنابر استجلاب قلوب ارباب تمرد و عناد از ملازمت خویش مهجور
و متروک گردانید و ما با وجود آنکه بیقین میدانستیم که شجره خلاف آن طبقه مثمر میوه مرادی نیست اطاعت فرمان واجب الاذعان
نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محمول بر غرضی نگردد اکنون آمده ایم تا در رکاب فلک فرسای تو سر بازی و جانسپاری
قیام نماییم چون امیرالمؤمنین از آراستن سپاه ظفر پناه فراغت یافت بر شتر ابیض قایل کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر
علیه من التسلیمات افضلها سوار شد و بمیان میدان آمد و فرمان داد تا ندا کردند که هیچکس از مبارزان صف شکن بر حرب
دشمن اقدام ننماید تا آنزمان که با قامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام
در میان دو صف ایستاده گفت بر همگنان مستور و مخفی نماند که من با این لعان طریق مواسا و مدارا مسلوک داشتم و ایشان را
بارها نصیحت کردم تا باشد که از اعمال و افعال خویش نادم و پشیمان گشته انابت نمایند ایشان سخن مشفقانه مرا قبول ننمودند
دست از دامن انصاف کشیده متصف بلباس اجحاف و اعتساف گشتند و اکنون از من مبارزت میطلبند و عجبست از
طلحه که سابقا مردم را بر قتل عثمان تحریک میکرد و حالا صاحب تعزیه او شده طلب خون او میکند نعوذ بالله تعالی اعمال او بر قانون
عقل راست نیست اگر عثمان ظالم بوده چنانکه معتقد اوست سزاوار لایق بحال او آن بود که بر قتله عثمان دوستی کردی و با
دوستان وی دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بود بایستی که در ایام حیات وی بمعاونت وی قیام نمودی و اگر در حقیقت شاک
بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متعهد هیچ امر نگشتی و من هیچ خصلتی ازین خصایل و صفات
روزگار او مشاهده نکرده ام همین قدر دانم که دست بیعت داد و پای از دایره متابعت بیرون نهاد و بخت بر عهد و پیمان
اقدام نموده آخر صورت نقض آن ذیل غرض خود ملوث ساخت خدایا جزای کردار طلحه در کنار او نه و او را هیچ مهلت مده
بعد از آن با اصحاب حضرت انتساب گفت که در مقاتله این طایفه مسرور و خوشدل مباشید و از سوء خاتمت و عاقبت

که مطلق بر قتال این طایفه مترتب نخواهد گشت ببینید که ایشان عهد را شکسته اند و ابن احنف را که از قبل من والی بصره
از قصر بیرون آورده بانواع تعذیبات معذب داشته و خزینه بیت المال را متصرف گشته و جمعی از صلحای بصره
حکیم جبله و برادر و پسر او بقتل رسانیده اند و بعضی مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند
و به تیغ ظلم از پای در آورده بدانید که مرگ طالبی است در رعایت حدود احتیاط که مقیم از وی فوت نمیشود و ما سوا از جنگ وی
روی و راهی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستتبع عارست و مستلزم نار و یقین شناسید که بهترین موت قتلست
بآن خدایی که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت اوست که صد ضربت شمشیر بر من آسانترست از آنکه در فراش خویش
بمیرم و وظیفه آنکه بی دغدغه قدم پیش نهید و جراید اعمال خود را برقم منقبت حسن و بدلی مرقوم مگردانید که از موت
مقدر و حتم که اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر بهیچ گونه نتوان آویخت ترا بچنین جماعت که در صدد
مقاتله ما در آمده اند از ارباب اسلام و اهل قبله تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما حمله آورند
شما تیر آهنگ ایشان کنید و آن نیت که ضرر اعدا از خویش باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد
و دیگر باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر که زخمی از شما رسد بزخم دیگرش میازارید بیت و دستار زا کی کج دم
تو کر با دشمنان نظر داری ؛؛ در بعضی از تواریخ مسطورست که حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ع از ادای این کلمات
باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نمود تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند و بروایتی زبیر و بقولی هر دو
مجتهد غیر مصیب با دل آسوده و خاطر فارغ از مقام خود جنبیده چنانکه نزدیک امیرالمؤمنین علی ع رسید که اعناق
دواب ایشان بسمت اعناق الیتام یافت امیرالمؤمنین علی ع بعد از تمهید مقدمات ایراد حکایات والتقا سوله
و استماع اجوبه با ایشان گفت که قبل از این میان من و شما قواعد محبت و مودت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر
جایز نمیداشتیم گفتند آری چنین بود فرمود که تجدید چه چیز روی نمود که قتال با من روا داشته و خون مرا مباح انگاشته
علم کین برافراشته اید جواب دادند که بر ما همه مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام نماییم زیرا که اهل فتنه را
از اطراف طلب کردی و بر قتل خلیفه مظلوم تحریض فرمودی شاه ولایت پناه فرمود قصاص عثمان از من می طلبید حال
آنکه مشهور خون او از شمشیرهای شما میچکد بخدا سوگند که میان من و شما خشنودی یاری بعدی نیست اکنون بیایید تا
مباهله کنیم و دست ارادت باسمان بر آوریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون بوده باشد بعذاب الهی و غضب پادشاهی
گرداند ایشان از مباهله اعراض نموده امیرالمؤمنین علی ع فرمود که شما ازواج خود را در پس استار عزت نگاه داشته اید و حرم
محترم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجله حرمت بیرون آورده بر منکب شتر و قیام نموده اید حکم نمایید که این صورت
عین انصافست یا محض اعتساف جواب دادند که عایشه بی التماس و استدعای ما باصلاح قوم تشریف آورده حضرت
امیر فرمود که بیان و برس که احتیاج بسعی که اصلاح حال او کند بیشترست از دیگران ای دو شیخ مراجعت نمایید و بجدا

بازگردید که امروز غایت کار شما عارست و فردا مترتب برین حرکت شما هم عار و هم نار و چون طلحه و زبیر مخاصمت اظهار
نموده سر بمصالحه در نیاوردند امیرالمؤمنین علی ع فرمود که ای زبیر بخاطر داری که روزی من و تو بمرافقت رسول صلعم
بجایی میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی نعم یا رسول الله
آنحضرت فرمود که زود باشد که تو با علی در مقام مقاتله آیی و در آن حال تو ظالم باشی بر خرد خورده شناس پوشیده
نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه روایت کرده اند و برای آنکه محصل این روایات ظلم زبیر بود نسبت
با امیرالمؤمنین علی ع و در تکرار آنها احتیاج به تذکار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه استماع نمود گفت یا ابا الحسن خبری
بیاد من دادی اگر آن بر خاطر رسیده اشتمی همت بر حرب تو نمی گماشتم و بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و ترک جدال نمایم و
امیرالمؤمنین علی ع بعد از این گفت و گوی بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر
نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا این غایت حضور من در هیچ مصاف مبنی بر بصیرت و العارف بود
الا درین معرکه عایشه استفسار فرمود که ازین سخن غرض چیست زبیر گفت که علی ابن ابی طالب ع با من حدیثی گفت
که اگر متذکر آن می بودم باین امر رغبت نمی نمودم اکنون داعیه دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم
پسرش عبدالله گفت که تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از استعمال آلت طعن و ضرب نه از جهت حکایتیست که تقریر کردی
سبب همین است که بر ضمیر تو از ... ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل رایت پسر ابوطالب مجتمع گشته اند
استیلا یافته من باری روی از معرکه بر نخواهم تافت و در ارجها و در مراسم احتیاط و سنبول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم
علی الاطلاق میان ما و خصم حکم فرماید زبیر از این سخن در خشم شد و سه نوبت حمله بر لشکر نصرت پناه برده بصفوف در آمد
بی آنکه زخمی بر کسی زند مراجعت نمود بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت در میان مردم خوف ناکی و این جرات
که از من در وجود آمد لوی بعیدست عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی امر محاربه ابرار نموده زبیر گفت چگونه
دست بخون ریختن اصحاب علی ابن ابی طالب علیه السلام بگشایم که سوگند خورده ام که با او محاربه ننمایم عبدالله گفت سهلست
بکفارت یمین غلامی آزاد کن تا خاطر تو از این دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود
که مکحول نام داشت از قید رقیت خلاص کرده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید شعر
العجب من نکفر الایمان ٭ بالعتق فی معصیة الرحمن ٭ و دیگری از فضلا سخن که هم درین ... گفته است ٭ تعتق مکحولا لصون دینه
کفارة لله من یمینه ٭ والنکث قد لاح من جنبه ٭ چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ع دانست که سپاه بصره و لشکر عایشه
بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسالمه بغایت دور گفت کیست از یاران ما که مصحف مجید بر گرفته و دل از جان
برداشته نزدیک اصحاب جمل رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و صحف سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام دل از
حیات طبیعی را وداع کرده با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و بتبلیغ شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده

نمی‌امتنان القرآن المجید دعوت فرمود و بضرب شمشیر یکی از مشهوران لی باک دست راست مسلم افکنده و آن مسلمان مصحف بدست

چپ گرفته بضرب دیگر دست چپ او نیز مقطوع شد و مسلم مصحف هر دو بازوی خود بگرفت و به سینه خود منضم کردانیده

گفت من شما را بآنچه درین اوراق است دعوت میکنم زخمی دیگر بروی زده مهم او با تمام رسانیده و جثه او را معرکه ظفر قرین او بودند

تا حضرت مقدس امیر المومنین علی ع بروی نماز گذارد و آنگاه قبضه خاک بر گرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آنجماعت

از حضرت جبار منتقم مسالت نمود و با وجود آنکه چند نوبت سپاه عایشه حمله کردند چنانچه شیمه امیر المومنین علی ع بود در محاربه

تاخیر می‌نمود وی گفت بیت این عایشه این قوم نه قوم اعداست ٭ دستوری تو به زقتال ابناست ٭ چون مدارا و مواسا

از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران عسکر ظفر مآل نیز دست بقتال بر آورده تیغهای یمانی برافراختند آغاز کردند و سهام دلدوز

در سینهای دلاوران ماوا و مستقر ساختند و آن دو سپاه پرخاشجوی تندخوی بزخم زوبین و خنجر کمر ده گاه هم بیگانه شدند و از

اعدام بکدیگر سعی و اهتمام مبذول میداشتند و نسبوی نام مینوشتند و دران روز از مواصلت ترکان معارف قتاره داده

داد ان دست در زبان شمشیر و خنجر از سول روزگار حکایت میکرد و از نهیب آن واقعه عظمی ستر علیا یعنی عایشه متحیر شده کعب

بن سور را گفت که مهار شتر مرا بگذار و بصف سپاه علی ع رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب لقصد بوده

عمل نمود چون آواز کعب بسمع مالک اشتر رسید گمان آنکه این سخن مبادا که حضرت مقدسه امیر المومنین علی ع بشنود و حیله

حضرت از پیش رفته دست از حرب باز دارد در قتل کعب اقدام نمود و دران روز عمار یاسر در برابر زبیر آمد با آنکه قدرت

داشت که آسیبی بجان عمار رساند دست خود از او بتعرض کوتاه کرد و بجانب دیگر توجه نمود که از رسول صلی الله علیه و آله

و سلم شنیده بود که فیه باغیه عمار را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار در سلک لشکر امیر المومنین علی ع انتظام

دارد بر بطلان جانب خویش جزم کرد چه از زبان معجز نشان برگزیده ملک سان شنیده بود که الحق مع عمار چون پاره

قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه تردد که در محاربه امیر المومنین علی ع در خاطر داشت از معرکه بیرون رفته

عزیمت حجاز نمود و مرور را در وادی السباع که احنف بن قیس تمیمی با گوشه نشینان منزل سلامت دران موضع اقامت داشت

واقع شد احنف از دور او را دیده بشناخت با قوم خویش که نزدیک او نشسته بود گفت که این شخص زبیر است که از مصاف

روی برتافته هیچ کس نیست که از وی خبری بار رساند یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز تمیمی میگفتند رخصت یافته شمشیر خود بر

بست و سوار شده بر عقب زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا اباعبدالله حال سپاه امیر المومنین

با امیر المومنین علی ع بر چه منوال بود در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در یکدیگر تیز

و آویز بودند که من از ان مهلکه بیرون آمدم عمرو پرسید که باعث تخلف از جنگ چه چیز است زبیر عذری مسموع گفته عمرو

در مرافقت او عنان در عنان آورده مسافت می‌پیمود و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت میخواهم که بادای صلوة مکتوبه

قیام نمایم و تو از من ایمنی اما من از تو ایمن نیستم باز عمرو گفت آری و زبیر چون بگذاردن نماز پیشین مشغول شد

آن مشهور روی بکر

آن مشهور روی باک در سجده بیک ضربت تیغ مهم او با تمام رسانید و جوشن و شمشیر و اسب زبیر را متصرف شده جثه او

او را دران بیابان بگذاشت و روی منحوس بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه زبیر را بنظر همایون رسانید چون چشم امیر المومنین

بر اسلحه زبیر افتاد گفت طالما فرج الکرب عن وجه رسول الله ص بعد از ان با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار

یعنی بشارت باد ای کشنده پسر صفیه ترا باتش دوزخ عمرو بن جرموز گفت که تو بدانی این امتی هر که مخالفت تو میکند و آنکه

موافقت تو می‌نماید بد و زخش می باید رفت و بروایتی گفت لتقتل اعداکم و تبشرونا بالنار در بعضی از تواریخ بنظر

رسیده که چون امیر المومنین علی ع عمرو را بنار جحیم توبیخ نمود او در رعایت عنف و غصه سر شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا

از پشتش بیرون رفت نقلست که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عایشه تخلف نموده

بگوشه رود و مروان بن حکم بر این حال مطلع گشته این قضیه علاوه دیرینه کینه او که از سعی قتل عثمان در خاطر داشت بر تیری

پای او بر رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنابر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست

نمود غلامی را فرمود تا ردیف او شده پشت او در کنار گرفت و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت که مرا بشهری که

من ازین زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند در خرابه فرود آورد و در معارک

این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش خواند و پرسید که از کدام فریق جواب داد که از لشکر امیر المومنین علی ع طلحه

گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیر المومنین را تجدید سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت

کرد و بعد از انقیاد مرغ روح طلحه بجانب عرش پرواز کرد و چون لشکری صورت حال بعرض رای امیر المومنین علی ع گردانید

فرمود که باری سبحانه نخواست که طلحه را بی بیعت من بهشت در آورد روایت میکنند که بعد از کشته شدن کعب بن

سور نمی ضبه و بنی ازد گرد هودج عایشه رضی الله عنها پای ثبات افشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند چون علی مرتضی علیه السلم

شدت مصابرت مخالفان در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار یاسر و عمرو بن الحمق با طایفه

از دلیران شیر شکار به پیکار ایشان نامزد کرد چون عمرو بن یثربی از سپاه عایشه دید که فرقه مذکور متوجه قلب اند جمعی

که در ظل رایت او مجتمع بودند بر جنگ آنجماعت ترغیب و تحریض نموده گفت این زمره از قاتلان عثمان اند الحذر و حصت بالفتنه

از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعه و همه از پیش او روان شده دست بسیف آخته بی جلادت بیرون آوردند

قتالی شدید روی نمود و عاقبت بشمشیر عمار مهم او بآخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر محمل عایشه تیرباران عظیم کردند چنانچه

هودج او که بصفایح حدید استحکام داده بودند مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه گشت که دران صحرای

وسیع اسبان را مجال جولان نماند و از سپاه مخالف جهال عرب بنوبت زمام شتر عایشه می‌گرفتند و شعر میخواندند و عسکر ظفر

اثر بزخم شمشیر دستهای ایشان می انداختند بصحبت پیوسته که از بنی ضبه تنها هفتاد و پنجاه کس بی دست شده و مهر دو

فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و دران روز هولناک حضرت

مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنفس نفیس خود چندان مقاتله نمود که ذوالفقار او دو تا گشت و در اثنای آن کرّ و فرّ عمرو بن اشرف
که رستم زمان خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خرامید مرکب از لشکر ظفر قرین که بقتال او مبادرت نمود
بوفق خود سعادت نمود آخر الامر حارث بن زهیر الازدی که دستان رزم او در آن روزگار ناسخ آثار رستمان
سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربه افراخته روی بمحاربه عمرو آورد و از ضرب شمشیر آن دو پهلوان
پر دل بخاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا بر دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر که زمام اشتر عائشه
در دست داشت رسیده و گریبان او را گرفته بر زمین افکند و عبدالله چنگ بر وی زده فریاد برکشید که اقتلونی
مالکا یعنی مرا و مالک را بکشید چون مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت مالک متوهم شده بهر نوع
که بود از عبدالله خلاص شده خود را بسپاه خویش انداخت و بعد از آن هرگاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن
روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا مالک خطاب کرد بجان امان یافتم نقلست که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات
بضرب تیغ کافر منقطع گشته بود و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قبل از قطع ید زید در شأن او
فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عائشه از آن حضرت شنیده
بود زید چون در آن معرکه بهوا خواهی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بشهادت فایز شد خبر کشتن او بسمع ام المؤمنین رسید
تأسف و تحسر خورده فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فیه بالغیه ما باشیم چون روز بآخر رسید مردم بصره
بر اشتر عائشه محیط گشته همچنان با مرحبا و ابقاء نام و ننگ اصرار می‌نمودند حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست
که تا آن شتر بر پا باشد مخالفان دست از جنگ باز نخواهند داشت لاجرم اشاره فرمود تا سعید بن قیس و محمد بن
ابابکر و مالک اشتر و قیس بن سعد بن عباده و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای مراسم سعی و کوشش بجای آورند
و خلق را از حوالی اشتر عائشه دور سازند و بر عقر جمل اقدام نمایند ایشان حملهای متواتر کرده از خون پردلان روی
زمین شنگرف گون گردانیدند مالک اشتر نزد رسیده یکپای او را قطع کرد و آن جمل با وجود آن حالی از پا در نیامد
مالک یکپای او را دیگر قلم کرد و شتر همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته متعاقب این حال
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بآن موضع رسیده فرمود که یا مالک پای دیگرش قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته مالک بموجب
فرموده عمل نمود شتر بیفتاد و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکورست که شتر عائشه را اعین بن ضبیعه که یکی از معارف کوفه
بود پی کرد هودج عائشه متمایل شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام محمد ابوبکر را گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط
کن که از زخم تیر و تیغ آسیبی بدو نرسیده محمد دست در هودج کرده دست او بدست عائشه رسید عائشه
زبان بنفرین بر گشاده گفت تو کیستی که دست تو بجایی رسیده که بغیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مس آن
نکرده بود محمد بن ابوبکر گفت که کس نزدیکترین تو و دشمن‌ترین مردم چون عائشه برادر خود را بشناخت خاطرش

آرام یافت گویند در آن حین شتر عائشه از پا درآمده و هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا اباالحسن اذا ملکت فاسجح چون نسیم
اقبال بر رایات فتح آیات امیرالمؤمنین علی علیه السلام وزیدن گرفت و غنچه مراد در تبسم آمد فرمان داد تا عائشه را بخانه صفیه زن عبدالله
بن خلف الخزاعی که در آن معرکه بنصرت ذوالفقار حیدر کرار روی بدار القرار نهاده بود بردند و بفرمان آنحضرت ندا کردند
که در پی گریختگان مروید و زخم خورده را مکشید و هر که بخانه خویش درآید و هر که سلاح بیندازد از سطوت سپاه ظفر پناه در امان
باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر گردانند تا بخداوندان مال
استرداد نمود درآیه شخصی گفت یا امیرالمؤمنین این حالت که دماء این طایفه مباح و مال ایشان حرام آیا این جماعت
مشرک شدند فرمود که نه بلکه ایشان از شرک فرار نموده اند سایل پرسید که منافقانند جواب داد که یاد پروردگار
بسیار میکنند بار استفسار نمود که چه کسانند مرتضی علی علیه السلام فرمود که برادران ما اند که سالک راه بغی شده اند چون بموجب
فرمان واجب الاذعان حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام اسلحه و امتعه ارباب بغی و فتنه را بایشان رد کردند
و فرمود که سایل کیست تا جواب خود بشنود آن شخص بلبیک زبان گشوده حضرت با او خطاب کرد که نفس ترا خوشتر
آید که از مادر خویش یعنی عائشه سهم غنیمت بستانی بروایتی فرمود که تو جایز میداری که ام المؤمنین را داخل سبایا گردانی
چون معترض این سخن استماع نمود از گفته خویش نادم و پشیمان گشت در بعضی از نسخ مذکورست که در روز واقعه
جمل چون مروان بن حکم را نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند فرمود که اگر خلق عرصه ربع مسکون اتفاق نمایند بر یاری
ناخن مروان ازو دی نتوانند ستاندن و با او خطاب فرمود که امت را از تو یعنی فرزندان تو آفت خواهد رسید
و از اولاد او چند نفر بر مسند حکومت نشستند از عبدالملک تا مروان حمار تا قریب بصد سال شعبی گوید که در روز جمل
مروان حکم و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن عاص را اسیر کرده پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام
آوردند عمار بن یاسر گفت که انجماعت را می باید کشت آنحضرت فرمود که اسیران اهل قبله را نمی‌کشیم وقتی پشیمان شوند
و بروایتی آنکه در حرب جمل قریب بشانزده هزار کس از لشکر عائشه و هزار کس از لشکر امام المسلمین بقتل آمدند در بعضی
مستقصی مذکورست که عدد شهداء لشکر امیرالمؤمنین از هفتصد نگذشت چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب نظیر حضرت امیر
از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع بصره درآمد و بمنبر رفت و بعد از حمد باری تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم اهل بصره را که در آن موضع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید
بعد از آن عبدالله عباس را نزد عائشه فرستاد و پیغام داد که درین ایام بساز رفتن مدینه پرداز ابن عباس بموجب
فرموده عمل نموده بقصر بنی خلف که منزل عائشه بود درآمد و سجاده که در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلی مناسب
انداخته بران بنشست عائشه از پس پرده با عبدالله تکلم نمود و فرمود که سنت پیغمبر صلعم عمل نمودی که بی اذن ما و
رخصت بخانه ما درآمدی و بر سجاده ما بی امر ما نشستی عبدالله عباس جواب داد که علم تو سنت بنا بر تعلیم ما بود و او تو

مارا از تو بار بکتاب سبحانه ظاهر و لا الحیث بخدا سوگند که خانه تو آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ترا در آنجا گذاشته و بعالم آخرت رفته
و تو بنفس خود ظلم کردی از حجله عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای حق تعالی نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل
اصلی مراجعت کنی ما بی دستوری تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون مخلص کلام و خلاصه پیغام آنست که امیرالمومنین علی ع حکم فرموده
که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدای عز و علا بر
عمر رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت و ثواب بی منت و بی پایان بی صعوبت نصیب او باد و این سعادتمند که من
از پیش او آمده ام برسالت امیرالمومنین علی است که از روی خویشی و قرابت برسول صلعم از همه نزدیکتر است و در قبول
ملت از همه پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و صدا او از اعلا و اعلام اسلام از هر که گمان بری اکثر و حقوق او در
ذمه تو زیاده تر از حقوق ابی بکر و عمر عایشه گفت ای ابن عباس بحیثیت آن آمده که در روی من امثال این سخنان گویی
عبدالله با یراد کلام الذیل طم عایشه را خاموش گردانید و آخرین سخن او این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من
شهریست که تو در آنجا ساکن باشی ابن عباس از خانه بیرون آمده و امیرالمومنین علی ع را از آن ماجرا خبر داد شاه
ولایت پناه فرمود که در آن زمان که ترا میفرستادم میدانستم که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد
از مراجعت ابن عباس امیرالمومنین علی ع مالک اشتر را نزد عایشه فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه ترغیب و تحریص
نماید مالک بنوعی فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند بهیچ وجه عایشه راضی نشد که بمدینه رود و در بعضی تواریخ مسطور است
که حضرت مقدسه امیرالمومنین علی ع بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه شتافت و چون بعقر عبدالله بن خلف الخزاعی
در آمد مخلوفه صفیه که او را ام الطلحه الطلحات میگفتند در مفارقت عبدالله که در آن جنگ کشته شده بود بگریست و با
امیرالمومنین علی ع گفت که قاتل خدای تعالی اولاد ترا یتیم کرد اما وحبا بچه فرزندان مرا یتیم گردانیدی امیرالمومنین علی ع
در جواب فرمود که اگر من کشنده الاحبه دوستان می بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان می دادم و اشارت بخانه کرد
که عبدالله بن زبیر و طایفه دیگر از مجروحان لشکر در آن بیت مختفی بودند و چون امام المسلمین بحجره عایشه در آمد فرمود که
ای حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی بنوعیکه از رفتن مدینه پروا زد ترا از توجه بآنجانب چاره نیست من از رسول
صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام گفت ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بروی ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی
و خانه تو مدینه است عایشه طوعا او کرها فرمان امیرالمومنین علی ع را قبول کرد و آنحضرت حکم فرمود تا محمد ابو بکر عایشه را
در آن سفر مرافقت نماید و جمعی از عورات را فرمود تا ملبس بلباس مردان گشته در آن راه بخدمت عایشه قیام نمایند
و خود بنفس نفیس سه میل راه عایشه را مشایعت نموده بصره بازگشت و چون آن نسوان در تردد و در آن حال بدوگانی
قیام می نمودند عایشه از تمیز ملول و دلتنگ شده می گفت امیرالمومنین علی ع حرمت حرم رسول صلعم نگه نداشت و مرا بدست
این طایفه مبتلا و محتاج ساخت و آن زنان در مدینه چون بلباس اصلی ملبس شدند عایشه از امیرالمومنین علی علیه السلام

راضی گشته زبان بمحمدت و ثنای شاه مردان و خیبر یزدان بگشاد نقلست که چون بصره مفتوح شد بسمع شریف شاه ولایت پناه
رسانیدند که عایشه از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب این چیست فرمود که چند امر واقع شده که سبب حقد و عداوت
او گشته یکی آنکه قبل از نزول آیه تزویج در رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحجره عایشه در آمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خود نشانده
مرفق خود را بر فخذ من نهاده با من در حدیث آمد عایشه با من گفت ای پسر ابوطالب میان من و رسول پرده حایل
شده و شب و روز رسول را بحال خود نمیگذاری و از مصاحبت و مجالست او دست باز نمیداری حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای عایشه ساکت که هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که نخستین کسی که ایمان آورد
او بود و اول کسی که بمن وارد شود در حوض کوثر او خواهد بود و اول کسی که در قیامت با من مصافحه نماید اوست
و فاروق در میان حق و باطل اوست و دیگر آنکه بعد از ارسال ابوبکر بحج و امر بقرات سوره برات در آن مجمع مرا از عقب
او فرستاده تا سوره مذکوره را از وی گرفته بسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم دیگر آنکه با وجود کثرت اجله اصحاب
حضرت رسالت انتساب مرا وصی گردانید دیگر در روز آنکه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفتم که زنان در عالم
بسیارند اگر از جانب عایشه دغدغه داری دست از وی بدار و دیگری را بجای او نگاه دار جمیع بن عمرو گوید که از عایشه
پرسیدم چه گویی در شان علی ابن ابی طالب جواب داد که چه می پرسی از شخصی که در حالت نزع چون آب دهن مبارک
رسول صلی الله علیه و آله وسلم روان شد او نگذاشت که بر زمین افتد بکف خویش برگرفته بر روی خویش مالید و جه
استغنا بی عایی از حال کس که چون صحابه رسول صلعم در مدفن آنحضرت اختلاف کردند او گفت هیچ مکانی شریفتر
از محلی نیست که جان نازنین او بجوار رحمت رب العالمین پیوسته و با وجود آن همه خلاف و اختلاف سخن او در نظر
اهل بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قول کسیست که در محل تعیین مدفن آنحضرت سبق ذکر یافت دیگر او صفات
آنحضرت تعداد کرد سایلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال او اشتغال نمودی عایشه بگریست و گفت بنی آدم
مصدر خطا و صوابند و من از آن امر ناصواب توبه و انابت کرده ام و بخدای تعالی باز گشته ابن حمدان در
تاریخ خویش آورده که چون عایشه از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل بتشییع او رفتند
و فرزندان و مقربان حضرت مقدس امیرالمومنین علی ع نیز تا سه مرحله مشایعت نمودند و عایشه در حین وداع با ایشان گفت
که میان من و امیرالمومنین علی ع رعایتی جایی که میان نسوان و خویشان ازواج ایشان می باشد و منت دارم امیرالمومنین
علی ع به نزد من از همه نیکوتر و فاضلتر است محمد بن سیرین گوید که خالد بن الواشمه که از اجله و عظمای اصحاب جمل بود بواسطه
حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل نزد امیرالمومنین قرب و منزلتی داشت در روزی که آن واقعه
عظمی روی نموده خلق کثیر بقتل آمدند عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که ها
زبیر چه شد گفت اول سوار از لشکر بیرون آمد و در آخر روز خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از اصحاب پرسید و جواب شنید

که او تیر باران موست عایشه گفت باری سبحانه بر جمیع ایشان رحمت کناد خالد گفت یا ام المؤمنین از سواداران
و یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام زید بن صوحان هم کشته شد عایشه گفت او نیز از جملهٔ مرحومانست خالد پرسید که خدای
عز و جل با این دو طایفه که خلاف یکدیگر ورزیده بودند و در روی هم شمشیر کشیده در یک مکان جمع کند عایشه گفت رحمت
خدای تعالی از هرچه در تصور آید وسیع‌ترست و کسی را از افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات شنید
از حرکات خویش نادم شد و دست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد و در صفین
حاضر آمده تدارک ما فات قیام نمود و از ابو ثابت مولای ابوذر غفاری منقولست که گفت بعد از انقضای حرب
جمل متوجه خدمت ام سلمه شدم مرا پرسش و نوازش فرمود و تفتیش نمود که درین اوقات که مرغ دلها از آشیان
پرواز نمود کجا بودی گفتم در ملازمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودم و با مخالفان مقاتله می‌نمودم و چون خاطر اشرف او از ان
معامله فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم فرمود که نیکو کردی و من از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم شنیدم که علی با قرآنست و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمی‌گردند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر بمن رسند
یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعهٔ جمل حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه السلام از سپاه عایشه اصوات استماع نموده
پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتلهٔ عثمان نفرین میکنند فرمود که باری سبحانه دعای ایشان را باجابت مقرون گرداناد که ایشان
کشندگان عثمان اند آن دعا با آمین حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اقتران یافته بشرف اجابت اتصال پذیرفت
روایتست که بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبدالله عباس را بفرمان واجب الاذعان والی آن ولایت گردانید
و زیاد بن سمیه که در زمان معاویه بزیاد بن ابیه اشتهار یافت بواسطهٔ فرط کیاست و هنر کتابت بنیابت ابن عباس
در زمان واجب الاتباع خلیفهٔ دوران موسوم گشت قبل ازین سمت گذارش یافت که در اوایل خلافت حضرت
مرتضی علی زمام حل و عقد دیار مصر در کف کفایت عبدالله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبدالله
مطلع شد گفت عجب حالتیست که شمشیر ما میزنیم و پسران عباس حکومت میکنند و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک
از دست داده بی اذن و رخصت بجانب کوفه روان شد چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام خبر یافت از مفارقت او اندیشه‌مند
شده که مبادا مالک در افساد عقیدهٔ خلق آن دیار سعی نماید بنابرین بر جناح استعجال از عقب او شتافته چون ملاقات
روی نمود مالک را بصنوف الطاف اختصاص داده فرمود که مملکت و حکومت از تو دریغ ندارم اما ترا بنابر مصلحتی
عظیم نگاه میدارم چه از مصاحبت تو مرا گزیر نیست بتخصیص درین ایام که همگی بر توجه بجانب شام و قلع و قمع دیران
خون آشام مقصور و مصروفست اکنون امارت لشکر و سرداری سپاه را بتو ارزانی فرمودم و امید دارم که بمعاضدت
و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه جمیل فیصل یابد مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد از استشاره و استخاره
باتفاق یکدیگر روزی چند در کوفه رحل اقامت انداختند تا از پس پردهٔ غیب چه روی نماید

## ذکر احوال مصریان در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس اوقات خود در زهد و عبادت گذرانیدی چون پدرش ابو حذیفه شهادت یافت
محمد بخدمت عثمان شتافت و منظور نظر او گشته در موقف خلافت قرب و منزلت تمام یافت بعد از چند وقت
از آنحضرت التماس عمل نمود عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابوبکر نیز باشارت عثمان متوجه آن
دیار گشته بود و ایشان هرچند که با عبدالله بن سعد ابی سرح که از قبل عثمان والی مصر بود اظهار موافقت میکردند اما
ضمناً میل قوی و محبت مفرط نسبت بامیرالمؤمنین علی علیه السلام داشتند چون مردم مصر بوفور طاعت و کمال سخاوت و شجاعت
محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی مرید و معتقد او گشته در تعظیم و تبجیل او مبالغه و الحاح نمودند که مزیدی بر آن متصور نبود
و بنابر افعال ناپسندیدهٔ عبدالله بن سعد در محافل و مجالس زبان بسرزنش او میگشادند بلکه میگفتند که ترا این معنی را مفید ایم
که عثمان چرا امثال این ظالمان بر سر مسلمانان والی میگرداند چون عبدالله دید که از نتیجهٔ آن محمد بن ابی حذیفه اختلالی بامر امارت
راه می‌یابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشار الیه بمدینه فرستاد عثمان جهت استمالت خاطر او کسوتی فاخر ارسال نموده فرمان
داد که مبلغ سی هزار درم نیز از اخراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور را گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در مسجد جمع کرده گفت دشمنان
از من بعثمان خبرها نوشته اند و اینصورت باعث بران شده که عثمان سی هزار درم و جامه که قیمت آن هزار درمست چنانچه
مشاهده میشود برای من بر سبیل رشوه فرستاده مصریان که بر بعضی وقوف یافتند زبان تشنیع بر عثمان دراز کرده دست
از دامن متابعت ابن سعد کوتاه کردند و بر ریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمهٔ مخالفت مبادرت نمودند
چون عثمان بر حقیقت حال مطلع گشت نامهٔ عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من ترا تربیت کردم و
بواجبی رعایت نمودم اکنون ثمرهٔ آن جز مخالفت نمی‌بینم و هیچ نمیدانم که موجب خروج تو بر من و سبب بازداشتن
تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده تاثیری نداد چون عبدالله بن سعد در ایام محاصرهٔ عثمان بجهت
معاونت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت حکومت آن دیار من حیث الاستقلال تعلق بمحمد بن ابی حذیفه گرفت
و بعد از آنکه عثمان بشهادت یافت و امیرالمؤمنین بر سریر خلافت نشست قیس بن سعد عباده را که از جملهٔ نامداران عرب بود و عقلا
روزگار بحکومت مصر نامزد کرد چنانچه شمه‌ای از آن رقمزدهٔ کلک بیان گشت قیس بموجب فرموده عمل نموده روی بمصر نهاد
و چون بآن سرزمین رسید بتقریری خوش و عبارتی دلکش خلق را به بیعت حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام دعوت کرد
و مردم مصر بقبول سخنان دلپذیر او سلوک طریق مستقیم اختیار فرمودند مگر جمعی از معارف مصر که قضاه و سنیهٔ ایشان امر
بولای عثمان مشحون بود و بهواداری او مترددان انجمن سر باز زدند و گفتند که ما خراج بر خود میگیریم اما بیعت او موقوف
میداریم تا آن زمان که علی علیه السلام قتلهٔ عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بشوکت و قوت بودند قیس مصلحت در آن دید که بهمین
قدر راضی گردد و بایشان تعرض نرساند گفته اند که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابی سفیان عمرو عاص را با
طایفهٔ بآنجانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بمکر و دستان بدست آورند عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد

نزد محمد فرستاده پیغام داد که از بیعت معاویه پشیمانم چه علی بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیله در اعلای اعلام اسلام بر
جهانیان روشنست اکنون از معاویه روی گردان شده بدمیضوب با صواب آمده ام تا با تو عهد و پیمان در میان
آورم و در معاضدت و معاونت علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در بدن دارم در ادای حقوق خلافت با تو شریک
و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مکانی منفک ملاقات کنیم و آنچه گفتنی باشد باهم بگوییم محمد بن ابی حذیفه
بفسانه و فسون عمرو فریفته شد از نفس شهر بیرون آمد و در عریشی با عمرو نشسته ریش پهن کرد در اثنای حکایت جمعی که عمرو در
درکمین نشانده بگرفتند او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمده وی را مضبوط ساختند باتفاق عمرو عاص
نزد معاویه بشام بردند معاویه فرمان داد تا محمد را مقید و محبوس کردانیدند بعد از چند روز خاتون معاویه که
دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام تعبیه کرده پیش او فرستاد محمد بدستیاری سوهان بند از پای خود برداشته بگریخت
و در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت و معاویه عبد الله بن عمرو خثعمی را بجهت جستجوی او فرستاد
عبد الله محمد را در آن غار بچنگ آورده تصور کرد که اگر او را زنده پیش معاویه برد بواسطه قرابت سببی بقتل وی رخصت
نفرماید لاجرم در همان محل آن مستمند را خون ریخته بعنق منکسر بدمشق بازگشت چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
بر سپاه بصره ظفر یافت قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید که
اگر امیر المومنین علیه السلام از جانب عراق و قیس بن سعد که او در زمان حیات سید کاینات صاحب رایات انصار
بود از طرف مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد بنابرین دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که سعد را
بچین تدبیر با خود متفق گرداند و بخاطرش خطور نکرد که بیت سوار چابک بود دستان هامان ✽ ببازی سر اندر نیارد
بدام ✽ نوید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشنست که عثمان که منافق و معاضد
او را محاسب دهم نتواند کرد به تیغ ظلم کشته گشت و درین امر علی دخلی تمام داشت مطموع انی گناه گوی الحلم
تو در آن شرکتی داری توبه کنی و تجدید اظهار کردی و ممد و معاون من باشی که بعد از نیل مطلوب بامارت عراق عرب و عجم
بتو تعلق دارد و قبل از آن نیز هرچه مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد و قیس چون بر مضمون مطلع شد
در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان اتفاق نموده ام و بر افنا و اعدام
او راضی نبوده و این را معلوم ندارم که امیر المومنین علی علیه السلام خلق را بر قتل و تحریض نموده باشد اما در باب
متابعت و متابعت تو تأملی درکارست و یقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد
چون معاویه از فحوای مکتوب چنان یافت که قیس با او در مقام خدیعت و فریب است جواب فرستاد که با من مخادعت
و فریب در نگیرد یا دوست باش یا دشمن درین نوبت قیس اظهار ما فی الضمیر خود کرده پیغام داد که از تو
عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که او ولی حق است و از دیگران بخلافت و ریاست اولی و اقرب

برسول صلی الله علیه وآله وسلم از روی سیرت و صورت و امر میفرمایی باطاعت کسی که بخلاف این اوصاف اتصاف دارد کلا و
حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم معاویه بعد
از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان می آورد که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از ولای حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام میزند اما در سر مکتوبات بمن مینویسد و شرایط محبت و اخلاص بجای می آورد و دلیل بر صدق
این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلمه بن مخلد و بشر بن ارطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان
می کند و با ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارد و اینک نامه بمن نوشته مضمون آنکه نخست کسی که در محاربه مخالفان
با تو موافقت نماید منم و چندان مثل این سخنان گفت که صورت اتفاق قیس با اهل خلاف بسمع امیر المومنین علی علیه السلام
رسیده و آنحضرت در باب والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابو بکر و عبد الله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده
مشورت فرمود ایشان گفتند اگر امیر المومنین علی علیه السلام را بر جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفه احوال
او کشیده دیگری را نامزد فرماید اما صواب چنان می نماید که اول او را امتحان و آزمایش کنی و تبعات جمعی که بهال محبت عثمان
در باطن ایشان بالا کشیده دیگری را نامزد فرماید اما صواب چنان می نماید و تا غایت بسعادت بیعت فایز نگشته اند
امر فرمایی اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فهو المراد والا عاملی دیگر بمصر فرست و خاطر شریف خود از این دغدغه فارغ
گردان امیر المومنین علی علیه السلام این رای را مستحسن شمرده درین باب نامه بقیس نوشت چون این مکتوب بقیس رسید
بر مضمون مطلع گشت در جواب نوشت که طایفه که امیر المومنین علی علیه السلام مرا بمحاربه ایشان امر میفرماید از ارباب قدرت و شوکت اند
الحمد بر قلع و قمع آن طایفه مصروف داریم چندان مشغولی دست دهد که بکار دیگر نتوانیم پرداخت حالا مصلحت
وقت در آنست که ایشان را بحال خود گذاشته تعرض بایشان نرسانیم چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بر مضمون کتاب قیس
اطلاع یافت تهمتش درباره او زیاده گشت و بمشورت عبد الله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل کرده محمد ابو بکر را
که برادر مادری عبد الله بن جعفر بود بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن اوان
حسان بن ثابت که اندک غباری از امیر المومنین علی علیه السلام در دل داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و امیر المومنین
علی علیه السلام ترا از حکومت مصر معزول کرد و آن جرم عظیم در گردن تو بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من
بیرون رو و بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتمی که میان قوم من و قبیله تو محاربه روی نماید از بار سر گردن ترا سبک ساختمی
و مردان حکم تیر ماهیتش چندان ازین کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه خدمت امیر المومنین علی علیه السلام گشته بجانب
صفین رفت و معاویه برین حال مطلع شده بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد محارب شمشیر زن تیره گذار را مدد
امیر المومنین علی علیه السلام میفرستادی نزد من آسانتر می نمود که قیس بن سعد بن عباده را که تنها او فرستادی چون
محمد ابو بکر بمصر رسید و منشور ایالت خود بر اعیان و اشراف آنجا خوانده بر مسند حکومت نشست و قاصدی نزد فرقه

عثمانیه که تا آن زمان در بیعت امیرالمؤمنین علی ع تکاسل نموده بودند فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید تا بیعت
بآنحضرت یا خروج از مملکت ایشان کنند ما را چندان مهلت باید داد تا ببینیم که احوال او بر چه نوع قرار می‌یابد و بردا(شتی)
محمد بن ابوبکر ازین معنی امتناع نمود شخصی از امرای خود با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد ایشان دست از آستین جلادت
بیرون آورده بر لشکر محمد ابوبکر غالب آمدند محمد بار دیگر فوجی از ابطال رجال فرستاده مخالفان این نوبت نیز ظفر یافتند
محمد بعد از حدوث این واقعه مکتوبی بجانب امیرالمؤمنین علی ع ارسال کرده صورت حادثه باز نمود آنحضرت در جواب نوشت
که چندی مدارا با ارباب خلاف چاره نیست پیغام بمحمد داد که متعرض آن طبقه اشتغال منمای تا بوقت فرصت بدفع ایشان
پردازیم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین علی ع بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه
بسیار نموده از ارسال محمد ابوبکر بدان دیار پشیمان گشت چون قضیه تحکیم دست داد اهالی شام بخاطر امارت معاویه
قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد ابوبکر را بقتل آورده سوختند چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان
خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر پیوستن اهل طغیان بمعاویه بن ابی سفیان و تحریص نمودن او را بطلب خون عثمان**
نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون عثمان مقتول شد امر خلافت و ریاست تعلق بحضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ع
گرفت طایفه از غایت دغل سرشت ولایت پناه را بخون او متهم داشته روی توجه بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب
قصاص زان ملاذ عوام و خواص ترغیب و تحریص نمودند نعمان بن بشیر انصاری انگشتان نایله را با جامهای خون آلود
عثمان دران ولایت بشام برد چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت ایام حیات امیرالمؤمنین علی ع او را روی
نخواهد نمود همت بران گماشت که عقاید خلق شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنابرین مقرر بود که در جمعات
پیراهن خون آلود عثمان را و کف مقطوع نایله بنت الفرافصه که خاتون عثمان بود در مسجد دمشق حاضر میساختند و مردم بلاد
شام چنان می‌نمود که این صورتها بواسطه امیرالمؤمنین علی ع از قوت بفعل آمده تا بجایی رسید که بار زنان دیار سوگند
خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر گرم نخسبند و با زنان صحبت ندارند مگر از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از کشندگانش
چون عمرو عاص از فلسطین بعنق منکر بدمشق آمد صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که هر چه اگر برین فعل
اقدام نمود ما آید این امر مهیا گردد مصلحت آنست که پیراهن و انگشتان نایله را بعد ازین بهیچکس ننمایند الا در ایام جنگ
تا دران اوقات خلق بر جنگ حریص گردند این سخن موافق طبع شوم معاویه افتاد فرمان داد تا آنها را در موضعی نهان
کردند و در روزهای جنگ چنانچه آن حال مفصل عمرو عاص اشارت کرده بود بیرون می‌آوردند نقلست که عمرو عاص
دران اوان که عثمان محصور بود از مدینه بیرون آمده با فرزندان متوجه فلسطین شد و بآن بلده رحل اقامت افکنده و دران
شهر شخصی بود که از وقایع و حوادث کلیه که در زمان مستقبل روی می‌نمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید
که مهم عثمان را چگونه می‌بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت تعلق بکدام دولتمند میگیرد

جواب داد که چون عثمان رخت بوادی عدم کشد بر سریر خلافت شخصی نشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او ندیده اما
پیش از اتمام بیعت و اجماع امت به تیغ ستم کشته شود و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که اکنون در ولایت شام حاکم است
و صاحب فرمان یعنی معاویه بن ابی سفیان این حدیث در خاطر عمرو کالنقش فی الحجر ثابت ماند بعد از ان واقعه نزد
معاویه رفته در محاربه با امیرالمؤمنین علی ع تدبیرها انگیخت و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از شهادت عثمان
عمرو عاص با پسران خویش عبد الله و محمد که آن یکی از صلحا و علمای صحابه کرام بود و این یکی از شجعان و فرسان مشهور مشورت نموده
گفت صلاح در آن کار چیست بخدمت امیرالمؤمنین علی ع شتابیم تا بشام نزد معاویه رویم ایشان جواب دادند که شرف
و فضل و حسب و نسب امیرالمؤمنین علی ع بر تو و سایر اهل ملل روشنست اگر تشبث بذیل حمایت او شوی در بیعت عمرو
بعد از تامل گفت که علی ع از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت و زیور شهامت
از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و مرا الیقین شده که هرچند سعی نمایم و شرایط خدمات بجای آریم و شفعا برانگیزیم و
با دشمنان او برآویزیم و با دوستان او بیامیزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و مقصود ما از متابعت او حصول و وصول
نگردد عبد الله گفت اطاعت علی ع موجب دخول جنت است و متابعت معاویه موجب مستتبع ورود دوزخ اکنون
اختیار تراست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روان شد چون بملتقی
عراق و شام رسید از وردان غلام خویش پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا منتهی میشود وردان بطریق عراق
اشارت کرده گفت این راهیست که سالک آن بدار القرار میرسد و طریق شام را نموده گفت این طریقیست که سالک
آن بدار نار جحیم و عذاب الیم میرسد عمرو عاص وردان را بتحسین اختصاص داده دران باب بیتی چند انشا کرد و بعضی از
ابیات مشعر بود بآنکه فضیلت و منقبت و اولویت علی بن ابی طالب راست اما شره و طمع بزخارف دنیا مانع سلوک
طریق مستقیم است عبد الله گفت ای پدر از غضب الله تعالی بیندیش و خود را از نار تاثیر کره ایثر مگردان و لیکن بران که
بجانب معاویه بس مرافقت تو نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین از جمله مفترضاتست عبد الله جواب داد که
چون مادر و پدر بنافرمانی ملک منان فرمایند و محاربت با شاه مردان اطاعت واجب نیست عمرو عاص گفت تو درین
سفر با من موافقت نمای نه بران عزیمت که با علی قتال کنی و عبد الله بشومی پدر راه شام پیش گرفت چون عمرو عاص
بدمشق رسید معاویه بتقدم او مسرور شده و مردم را بموافقت وی مسرور ساخت و پنجاه هزار درم و استری و اسبی
برسم تحفه نزد عمرو فرستاد و موازی آن نزد پسران او عبد الله و محمد ارسال نمود عبد الله بن عمرو عاص حصه خود را رد کرد و بمعاویه
پیغام داد که مال فقرای اهل اسلام ملک تو نیست تا ازان انعام توانی کرد بر مستمعان اخبار و مستخبران آثار پوشیده
نماند که بعضی از ارباب تواریخ کیفیت لحوق عمرو عاص را بمعاویه بر وجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم
خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر محاربه مالک اشتر با اهل شام و بعضی از مکاتبات که میان امیرالمؤمنین علی ع و معاویه دست داد**

بعد از قتل عثمان اهالی جزیره عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور است و در بعضی از کتب تفصیل آن مذکور با معاویه بیعت کردند
و در مقام خراج گذاری او آمدند چون امیر المؤمنین علی علیه السلام از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن
دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس الفهری در آن اوان از قبل معاویه حاکم حران بود و چون ضحاک از توجه مالک
خبردار شد در دفع او از مردم استمداد نمود و عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بمحاصره حران
فرود آمده بمحاصره مشغول گشتند چون معاویه ازین معنی خبر یافت عبدالرحمن بن خالد ولید را با لشکری از آنجهت بدفع
اشتر نامزد کرد و مالک برین معنی مطلع گشته از در حصار بر خواسته بر سر راه ایشان آمد و تلاقی فریقین روی نموده میان
مالک و عبدالرحمن قتالی فاحش دست داد آخر الامر مالک ظفر یافته عبدالرحمن فرار نمود و مالک از تحکاز التعاقب نموده
جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم
آنجا در حصار متحصن شدند و معاویه از صورت قضیه آگاهی یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک
فرستاد تا باتفاق هم دست مالک از ملک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند
ایمن بضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلق بسیار روی بنصرت و معاونت ایشان آوردند و آن [illegible]
سردار بکثرت سپاه قوی دل گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بهیئت اجتماعی بطرف رقه شتافتند مالک توکل بر
عنایت ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب فئتین گردان هر دو لشکر
و دلیران هر دو کشور دست به تیغ و تیره و خنجر برده از طرفین کوشش و کشش بسیار رفته عاقبت بمقتضای
و ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف و عناد با قبح وجهی
روی از معرکه برتافته افتان و خیزان بسایه دار الخلود گریزان بمعاویه بن ابی سفیان پیوستند مالک اشتر بعد از غلبه دشمنان
دست بغارت و تاراج برآورده هر کس که سر از فرمان او می تافت از پای در می آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت
جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود در قلم آورده در ضمن فتحنامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیر را تجدید عناد
و نافرمانی معاویه معلوم شد باستحضار اعیان و اشراف فرمان داده بزبان گوهرفشان گذرانید که باری سبحانه از بندگان
خود جز بسلوک جاده مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت مؤکد و قاعده دوستی موطد باشد زبان
شتم و طعن یکدیگر دراز نکنند و زمام تمالک و تماسک از قبضه اختیار بیرون نرود و مهم منتظم و ملتئم نگردد و اگر اقوال
و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتیم شود و ریا بدو یکدیگر را باعمال ناپسندیده منسوب گردانند حلق بکار ما راه
یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند مصداق این حدیث آنکه مردم سپاهی را در ورطه شک و ریب افکند
و خاطر ایشان را از متابعت و مبایعت من متنفر ساخته این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی ابن ابی
طالب کشته و مرا الحسنین امری شنیع متهم داشته در ینولا لشکری بمحاربت مالک اشتر که امارت ممالک جزیره از قبل

من متعلق باو شده فرستاد و میان ایشان قتالی فاحش شد و بآن اکتفا نکرده بتهیه اسباب جنگ و پیکار من مصروف
میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و مناقشه بپیماید رای
شما درین باب چیست چون سخن اینجا رسید و از جوانب مجلس آواز استحسان برآمد همگنان گفتند که رای امام المسلمین است و
بر صواب دید آنحضرت مزیدی متصور نه و ما در اینجهان مطیعیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بودیم بعد از استشاره نامه
بمعاویه نوشت بدین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله ابن عبده علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علی معاویه
بن صخر اما بعد ترا باید دانست که در آن روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند و بخلافت
ایشان رضا داده بامامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود لازم شمردند و چون حاضران
که غیر مهاجر و انصار بودند مجال اجتناب نداشتند غائبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان امری مشکل است خبر دهنده
از کیفیت کشتن او بیان نابیناست و شنونده مانند کر جماعتی که عثمان را عیب میکردند او را کشتند و قومی که دوستی
او در دل داشتند او را معاونت ننمودند بالجمله عوام و خواص به بیعت من اختصاص یافتند و تقدم و ریاست امر گردان
نهاده از سر اخلاص قبول نمودند هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکان حق و مقعد صدق قدم فراتر نهاده باشد و
بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده رجا واثق که او عافیت طلبیده از مخالفت و مناقشت احتراز نماید و باید که از
ما فی الضمیر خویش مرا اعلام کند و السلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن عزیه انصاری برسالت شام نامزد شده و
بعد از طی منازل بمجلس معاویه راه یافته در اثنای مکالمه با او گفت که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه نصرت طلبید
و آن طبقه شرط معاونت او بجای نیاوردند او را ضایع گذاشتند معاویه ازین سخن برآشفت و در خشم شده گفت بر فور باز
گرد و طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو کنم یکی از معتمدان من بر اثر تو متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد آورد حجاج بالضروره بحضرت
امیر المؤمنین علی عم معاودت نمود و آنچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت چون ولید بن عقبه ابی معیط شنید
که معاویه با امیر المؤمنین علی عم در مقام عداوتست و رسول او را بی جواب بازگردانید بنا بر عداوت قدیم که از آنحضرت
در دل داشت بیتی چند گفته بمعاویه فرستاد و معاویه بر مضمون مکتوب و ابیات ولید مطلع گشته با طومار سرانجام
نمود و کاغذ پاره طولانی را با یکدیگر متصل ساخته بی آنکه خبری بر آن بنویسد سر آنرا مهر کرده بر عنوان نوشت که من معاویه
بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و فاحت اتصاف داشت تسلیم نمود
تا نزد امیر المؤمنین علی عم برد و فرمود تا بیتی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ گرفته بجانب کوفه روان شد چون
بآن دیار رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامه سربمهر آورده بعد از انتشار این خبر در مجلسی که مشحون بود
باعیان مهاجر و انصار مملو از علما و رؤسای کوفه او را نزد امیر المؤمنین علی عم آوردند و از وی استفسار نمودند که توجه کسی و از کجا
می آیی و چه خبر داری جواب داد که مردی ام از بنی عبس و رسول معاویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سربمهر آورده ام از

نمن عنبس حضار مجلس را معلوم شد که رسل اهل شام با امیرالمؤمنین علی علیه السلم بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار ثبت
نموده اند چون آن کاغذ را گرفته سر باز کردند از نام هیچکس نشان نیافتند و فقر آزادگان می جستم از ابنای دهر کاغذی در
دست من دادند سرتاسر سفید بعد از آن رسول استفسار نمود که هیچ میدانی که اهل شام با ما در چه مقامند جواب داد که
پنجاه هزار مرد صالح متفق از غم عثمان بر حوالی پیراهن او مجتمع گشته محاسن در چنبر را بآب چشم تر میدارند و جان در این
باب جد و جهد دارند که اولاد خویش را بباز جستن خون عثمان وصیت میکنند و صبیان را تلقین طلب خون او می نمایند حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید که چه کسان تر داشتند انتقام عثمان شنوند گفت یکی از آنها توئی آنحضرت فرمود که
دامانت پر خاک باد مرا در کشتن او چه جرم بوده در آن اثنا یکی از بنی عبس که داغ عبودیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر جبین
داشت بآن فرستاده معاویه خطاب کرد که تو شخص نامقبولی که معاویه ترا برسالت و سفارت نامزد کرده و ما حصل کلمات
که بر زبان شوم تو میگذرد تو مردی بیحیا بی شرم و آزرمی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مهاجر و انصار را بکشتن جاهلان
بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن یوسف است و نه آن گریه یعقوب اگر بر کشتن او خوش شده گریست
چرا آن زمان که محصور بود و عاجز و بیاعد دیگر و نه و از اندیشه محاربه که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارد هیچ باک نیست چه
در کل احوال آنحضرت مشمول حفظ و رعایت ایزد متعال است و از فضل خویش نصرت دهد و انه ولی عباده المؤمنین
در اثنای این قیل و قال طایفه از ملازمان عتبه علیا خلافت تیغها از نیام بیرون آورده قصد قتل عبسی کردند حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام ایشان را از اضرار او منع فرمود و گفت قصد رسل و فرستادگان از نیکان بد مینماید چون
رسول معاویه صورت حال مشاهده کرد برپای خواسته گفت یا امیرالمؤمنین از بسیاری کلمات مستوحش اهل شام که
نسبت بتو گفته بودند تا غایتی هیچکس را دشمن تر از تو نمیدانستم اکنون که بسعادت بساط بوس مشرف شدم و سخنان دلاویز
تو شنیدم و کمال حلم و مرحمت تو دیدم کسی نزد من دوست تر از تو نیست و بیقین میدانم که اهل شام غریق بحر ضلالت
و جهالت اند بخدا سوگند که هرگز بسفارت از تو جدا نگردم هم در آن اوقات پیش جبه گفت شعر با انحراف معاویه از جاده
مستقیم و سلوک طریق امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او
بسمع معاویه رسید ملول و محزون شده تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح بلیغ را برسالت نمیفرستادم چه شک
علی را از جمیع حالات اینجا اعلام دهد و او را بر مخاصمت ما تحریص نماید و بعد از ارسال این رسول و یأس از مراجعت او
معاویه یکی از زنان و بلاد که در آن اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرده نامه مصحوب او بجانب موقف
خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه باری سبحانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب را
بمظاهرت و معاونت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصحترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر و بعد از وی
افضل آن طبقه ولی عهد او یعنی عمر بود و بعد از عمر عثمان و تو بر همه حسد بردی و در بیعت ایشان تاخیر ورزیدی و

وآخر الامر

وآخر الامر بنا بر اضطرار و اکراه بر متابعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت بعثمان زیاده بود از حسد دیگران
با آنکه بقرابت قرابت بتو از دیگران امتیاز داشت و محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله
رحم روا داشتی و طایفه را برانگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت او معذور شمردی و دلیل
صدق بر این دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند وظیفه و مطموع جبانت که قتله خلیفه
شهید را نزد من فرستی تا جزای کردار ایشان در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید که
معلوم تو باشد که من قاتلان عثمان را در بحر و بر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشتم یا کشته گردم و رسول معاویه
بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بسعادت ملاقات امیرمنان استسعاد یافت با بر کثرت زهد و عبادتی که
داشت از سده امامت و موقف خلافت بصنوف نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید
که من گواهی میدهم که در رقبه قلاده خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر
هیچ احدی را با تو سهیم و شریک نمیسازم اما میدانم که عثمان به تیغ بیداد کشته شده و معاویه مخالفتی که با امیرالمؤمنین
علی علیه السلام میورزد باین بهانه متمسک است که قتله او از معتکفان عتبه علیه و قصر امامت و ولایت اند اگر رای عقده
کشای عالیحضرت صواب بیند ایشان را باو تسلیم نموده آید تا غبار این فتنه فرو نشیند و رشته سازش مستحکم گردد حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب او فرمود که من ترا بحلیه عقل و زیور فهم آراسته تصور میکردم معاویه که باشد که من ساعیان
خون عثمان باو دهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر وی واجبست که در متابعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید بعد
از آن اولیا و اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان را بقتل او متهم میدارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع
شریف میان ایشان حکم نماید و بعد از چند روز چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواست که فرستاده معاویه را
رخصت انصراف ارزانی فرماید جواب مکتوب او نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون اطلاع حاصل شد
در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر چنانچه ذکر کردی کسی را شک نیست اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار رحمت پروردگار
رسید که جزای محسنان باحسن وجوه و امین طرق بایشان رسید و اگر بخلاف آنچه گفتیم اتصاف داشت هم بسرادق جلال خداوندی
پیوست که بحر موهبت و احسان بی پایانست چون بمرتبه یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان بقدر
سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امیدوارم که من و اهل بیت رسول صلعم بجلیل موفور و نصیبی نامحصور بهره ور گردیم
چه اول کسی که بتصدیق نبوت و رسالت او گرویده ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل او کردند ما از سر نقد حیات
برخواستیم و در این امر رضای باری سبحانه و صیانت رسول او خواستیم در آن اوان که قریش با هم عهد بستند و معادات او صحیفه نوشتند
و آنحضرت بشعب درآمد ما تیر موافقت کردیم چون حق عز و علا از آن بلیه خلاص داد و از آن محنت رهائی ارزانی فرمود شکر
نعمت بجای آوردیم و بجان ملازمت آستان نبوت می نمودیم تا آن زمان که مامور بهجرت شد چون بمدینه تشریف برد ما ترک وطن

مالوف کرده باد و پیوسته و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانفدا کردیم چنانچه عم من عبیده بن الحارث
بن عبد المطلب در روز بدر بزخم کاری رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت
یافت و برادرم جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت اجتهاد بجای می آوردم و همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصور بود
کاشکی در یکی ازان مهالک هلاک شده بودی تا از مکاتبه و مراسله چون توی باز رستمی و از جفا و اذیتی که از تو بمن و دوستان
من میرسید خلاص یافتمی و عجب تر ازین قضایا آنکه نامه بمن می نویسی و دران نام اصحاب رسول صلعم را بفضایل و مآثر یاد میکنی
پیرامون مفاخر اهل بیت آن سرور نمیگردی که جان و سر بهمت حصول رضای حق سبحانه و رسول او در باخته اند اما آنچه در
باب حسد و بغی من بصحبت خلفا نوشته کلا و حاشا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته و قدم در بادیه غوایت و لجاجت
ایشان ننهاده باشم و عذر تاخیر بیعت من با ایشان بر جاهلان ظاهرست زیرا که چون روح اقدس حضرت محمد صلعم را
حضرت باری تبارک و تعالی بقبضه قدرت خویش قبض فرمود اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام پدید آمد چه
انصار با مهاجر گفتند که منا امیر و منکم امیر و ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینهای
خود را در حضور آنحضرت هدف سهام محنت و بلا ساخته بودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافت
انصار طریق اطاعت و انقیاد نموده از سر مخالفت و عناد برخواستند و اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی نقض معارضه
مهاجرست من نیز شما را بایراد همان برهان ملزم میسازم برای آنکه من نزدیکترین اصحابم بآنحضرت و سزاوارترین اولاد آدم
بمکان او ای معاویه اگر تو بدیده انصاف نگری و از مکابره و اعتساف بگذری **بیت** پس همچو آفتاب شود بر تو منکشف ⁂ کین مرتبه است
نفس محمد را اجتبا ⁂ گر زانکه بعض نفسک نفسی شنیده ⁂ دانی که مرتضی است همان نفس مصطفی ⁂ اگر اولویت در جلوس مسند آن
حضرت بر تو محقق نیست سوال کن از آنکه در ان اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابو سفیان
و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب بر بیعت من اتفاق کردند و من فرصت اصحاب مکرده شمرده از تمکین اجتناب
نمودم و از برای اطمینان خلایق بایراد فصلی مشبع پرداخته بایشان گفتم که درین روزگار امواج فتن متلاطم
شده باید که ازین ورطه با کشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسند و از سلوک طریق خصومت که
جهت بران کمال حسب و علو نسب است احتراز نمایند و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرند هر
ببال و پر توکل و تسلیم در پرواز آمده و رضا بحکم الهی منظور نظر همت او گشت مرغ روح او از قید هوا و آز رستگاری
یافت تنعمات دنیا آبیست که طعم و لون او تغییر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته من اگر طلب خلافت
کنم گویند بر ریاست حریص است و اگر دست ازان باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خائفست هیهات
هیهات بخدا سوگند که پسر ابوطالب بمرگ مشتاق ترست از آنکه طفل بپستان مادر من بر مخفیات علوم وقوف یافته

سته مکتوم اطلاع یافتم اگر رمزی ازان آشکارا کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان رفیق در چاه عمیق و اما آنچه
گفته بودی که من خلق را بقتل عثمان تحریص کرده ام سخنیست دروغ و کذبی بی فروغ من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند خود
که قرة العین نبوت و سرو بستان رسالت اند حسن و حسین بدفع نکایت خصمان فرستادم چون قوت ایشان با قدرت الهی
مقاومت نکرد فایده بران مترتب نگشت و تو آن ای که عثمان را گذاشته بشام رفتی که حکومت کنی حالا اکنون طلب قتله او را وسیله
ساخته حصول مقاصد مملکت جهت خود میخواهی اگر با همه حال طالب این بحثی با من بیعت کن تا بموجب فرمان ایجاب که مطابق شریعت
غرا باشد نسبت با آن جماعت عمل نموده آید و امیرالمومنین علی ع آن نامه را بطرماح بن عدی داد تا بمعاویه رسانید و از طرماح
سخنان غریب در مجلس معاویه صادر شده و آن حکایات در بعضی از کتب تواریخ بتفصیل مسطورست **ذکر فرستادن امیرالمومنین
علی علیه السلام طرماح جریر بن عبدالله البجلی را برسالت نزد معاویه بن ابی سفیان و طلب نمودن معاویه عمرو عاص را
از فلسطین و مشوره نمودن با او در باب مخالفت با امیرالمومنین و امام المتقین** بعضی از علماء سیر و اخبار آورده اند
که امیرالمومنین علی ع جریر بن عبدالله البجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض جبل و همدان تعلق بدو میداشت به بیعت خویش
دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان
بوده به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان هر دو بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سر
افراز گشتند چون طرماح از شام بازگشته بعز بساط بوس مشرف شده صورت حال آنجا را معروض داشت امیرالمومنین علی
علیه السلام با خواص خویش گفت که اگرچه بر خاطر چنان خطور میکند که معاویه از قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت
انتظام نخواهد یافت اما اراده چنانست که شخصی از اجله اصحاب رسول صلعم بسفارت شام نامزد کنم تا با وی در مقام بحث
آمده باقامت حجت او را الزام کند جریر را هوس سفارت و رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت مالک اشتر با آن
حضرت گفت که جریر را برسالت مفرست که من از مداهنه او ایمن نیستم جریر ازین حدیث متغیر شده با مالک خطاب
کرد که ازمن تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که بجنایت سده امامت متهم میسازی مالک
جواب داد که در مبدا احوال امیرالمومنین علی ع ترا بخدمت خود طلب فرموده و تو مساهله کرده دست از حکومت همدان
کوتاه نکردی چه آنحضرت با سپاه بصره و طلحه و زبیر ظفر یافت بغو دیگر نداشتی ناچار بطلب حمایت او شتافتی امیرالمومنین
علی ع التفات بسخن مالک نکشت و گوش جریر را بلآلی موعظت گرانبار گردانیده فرمود که ای جریر از رنج راه و محنت سفر
می اندیشی و بجانب معاویه بشتاب و او را بمبایعت ما دعوت نمای اگر بشرف اطاعت مشرف شود فبها و الا بار
از ما حجتی بر او لازم شده باشد جریر روی توجه بآن دیار نهاده بعد رسید معاویه در مقام احترام او آمده در
مقری رفیع فرودش آورد و بعد از آسودگی مراسم ادای سفارت قیام نمود و او را به بیعت امیرالمومنین علی علیه السلام
دعوت کرد معاویه درین باب از جریر مهلتی طلب داشت و غرض او ازین امهال آن بود که از اعیان و اشراف

ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقامند و حال آنکه دران اوان شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود
تا خلایق را بر طلب خون عثمان اغرا نماید چون معاویه را معلوم شد که مردم شام با او دران مقام متفق اند ایشان را جمع آورد
گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمد اکنون شما روا دارید که خون او هدر گردد ایشان بر طبق مدعا او جواب دادند
و در مخالفت امیرالمومنین علی ع با او ممد و معاون گشتند برادر او عتبة بن ابوسفیان گفت رای من آنست که درین امر استعانت
بعمرو عاص نمایی معاویه رای او مستحسن داشته مکتوبی بعمرو نوشت مضمون آنکه بسمع تو رسیده باشد که از علی به طلحه و زبیر
و عایشه چه رسید اکنون جریر بن عبدالله بجهت اخذ بیعت او بدین دیار آمده جواب ما درین امر معقود برای تست
وظیفه آنکه تشریف قدوم ارزانی فرمایی آن ضال مضل چون دانست که معاویه باو احتیاج دارد دلی توقف با پسران
خویش محمد و عبدالله بعزم لشکر از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بدمشق رسیده با معاویه گفت که درین ولا دو قضیه که
مکروه طبیعت حادث شده یکی آنکه محمد بن ابی حذیفه بند خود را شکسته از زندان بجانبی گریخته دیگر آنکه پادشاه روم
لشکر را جمع آورده تا با ما محاربه کند دیگر آنکه علی ابن ابی طالب جریر بن عبدالله البجلی را فرستاده و پیغام داده که اگر معاویه
و مردم شام با من بیعت نمی کنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت کار گریختن محمد ابی حذیفه سهلست جاسوسی
بجهت جستجوی او فرست اگر بدست آید بها والا از فرار او غمگین مباش گردی هیچ ضرری بتو نخواهد رسانید و از قضیه
قیصر نیز زیاده اندیشه مدار چه اگر کاه که اسیران ولایت روم که در مملکت شام مجتمعند باو تسلیم نموده از در مصالحه
در آیی از تو بجان ممنون گردد ولیکن هر اشکال که هست در امر علی ابن ابی طالبست زیرا که اهل ملت در امور معاد
گفت امیرالمومنین علی ع مایل بقتل عثمان بوده و در ظهور رفته سعی نموده و در تعرض و تفرق جماعت دواسبه تاخته و مشرب
عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو گفت مع ذلک علی ابن ابی طالب بسبق اسلام و قرب حضرت
خیر الانام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تو گفتی بیان واقعست اما مردم را نتوان فریفت و بمکر و حیله باطل را
در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون تویی که در فراست و کیاست شیطان وقتی بغرض هم عمرو گفت
من لطایف حیل را نیک دانم چون در تو نگرم بر ما فی الضمیر تو واقف گردم و تو بهیچ وجه مرا نتوانی فریفت معاویه
در جواب این سخن اعراض نموده از هر نوع با او حدیث آغاز کرد و در اثنای تکلم با او گفت سر خود پیش دار تا در گوش
تو سخنی گویم عمرو سر پیش برد معاویه گوش او بدندان بگرفت و گفت ای عمرو ترا اینک فریب دادم چه درین خانه
غیر من و تو کس نیست چرا گوش بر دهان من باید نهاد تا با تو رازی در میان آرم اکنون از سر این سخنان در گذر و با من
یکدل باش تا باتفاق علی را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین به یافروختن کاریست بغایت
مشکل و دشوار و بر همه خلق روشنست که درین حادثه با تو یار بودن و کناره از علی اختیار نمودن عاقبتی وخیم و خاتمتی
ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد بتحصیل

آن

آن مبذول باید داشت معاویه گفت در انجاح مطلوب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش بیان فرمای عمرو گفت مطلوب
آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بمن مسلم داری معاویه گفت در انجاح مطلوب تو
تقصیری نیست اما از سر مصر چون توان گذشت که آن ملک در برابر مملکت عراقست عمرو گفت چون همه عالم از آن شود دیگر
شاید که مصر مخصوص بمن گردد معاویه را این سخن بر دل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معاویه گفت وقتی
مصر در تحت تصرف تو می آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلا تو آن زمان دست دهد که بر علی ابن ابی طالب
غالب آیی چون معاویه در باب مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و عتبه بن ابی سفیان از
التماس عمرو واقف شده برادر خود را بر عدم اسعاف مأمول عمرو ملامت کرد و گفت مگر نمیدانی که عمرو عاص که بکمال
عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد و بوعده ملک مصر که معلوم نیست که در تحت تصرف تو در آید
خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان بردار خویش گردانی معاویه بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو ملاقات کرده تعظیم
و احترام او بجای آورده خاطرش را بنوید ملک مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف
و اعیان شام اسامی خود بران صحیفه ثبت نمودند چون میان معاویه و عمرو عاص بنای محبت و وداد سمت استحکام یافت
معاویه ازوی استفسار نمود که در دفع نکایت این خصم غالب یعنی علی ابن ابی طالب چه بر خاطر شوم تو خطور میکند عمرو
گفت درین اوان که جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراقست از پیش امیرالمومنین علی ع که فاضلترین اهل این زمانست
باتفاق برای اخذ بیعت خلایق را بمتابعت خویش خواندن امری بس دشوار و خطیرست مگر آنکه خاطر اکابر و اعاظم
دیار شام بر تحقیق قرار گیرد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی ابن ابی طالب ع کشته شده است اکنون مصلحت
و صلاح وقت درانست که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار شام تعلق باو میدارد نزد خویش طلب کنی و جمعی
تا اعیان این دیار منسوب باو در راه ملاقات نموده بنوعی که شایبه غرض از آن دور باشد باوی بگویند که پسر
ابوطالب با کشندگان عثمان در قتل او سهیم و شریک بوده بلکه باعث و محرض ایشان برین فعل شنیع او بوده
پس معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاد و بر سبیل تعجیل او را طلب داشت و یزید بن انس و بسر بن ارطاة و سفیان بن
عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعید و غیر ایشان از معارف دمشق را طلب داشته فرمود
تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور با او بگویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند رئیس شام چون
از السنه مختلفه شنید که مرتضی علی ع در کشتن عثمان ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معاویه آمده و با او گفت
که از جمعی کثیر که مرا بر قبول ایشان اعتماد بود استماع نمودم که پسر ابوطالب در افنا و اعدام ابن عفان سعی نموده بخدا سوگند
که اگر با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج نماییم معاویه گفت من چگونه مخالفت شما کنم که یکی از شمایم و بغیر از شما
ملاذ و ملجایی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را باز گردانند و از مخالفت اهل شام و منافقت ایشان

با یکدیگر علی را اعلام و به معاویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت این مهم که ما در پیش داریم وقتی تمام یابد که عامهٔ خلق
این دیار با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بگرد بلاد شام بر آیی و مجموع انام را بر بیعت ما و طلب خون عثمان
از علی و اتباع او دعوت فرمایی شرحبیل باشارت معاویه با عمال و مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلایق
قرار داد که امیرالمومنین علی علیه السلام عثمان را به تیغ ظلم کشته و تمامت بلاد در تحت تصرف آورده الا این ولایت و لشکر فراهم
آورده و روی توجه بدین جانب دارد تا بقلع و استیصال شامیان پردازد و مجلس در دفع اضرار و نکایات او قوی تر
از معاویه نیست لعبد الله ایراد فصلی مشبع درین باب با اهالی آن حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست
که چون خون خلیفهٔ مظلوم خویش بخدمت معاویه شتابید تا عوض دنیا و عقبی دریابید شرحبیل چندان ازین کلمات
فرمنید و گفت که مردم در بادیهٔ ضلالت افتاده سخنان روی اندود او را اجابت کردند و بتهیهٔ اسباب جدال و قتال
اشتغال نموده مترصد آن شدند که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد چون خبر متابعت اهالی شام بسمع قدوهٔ اهل
اسلام رسید با جریر بن عبدالله البجلی گفت که اکنون که بجانب کوفه بازگرد و با علی که دست از متابعت شامیان
بشوی بلکه با او بگوی که این طایفه در طلب خون عثمان که خلیفهٔ ایشان بود یکدل‌اند و در خلاف با تو یکجهت بکار و حرب
آماده باش که کار ازین و آن گذشت جریر بن عبدالله بعد از آنکه چهار ماه در شام توقف نموده بود مراجعت کرده بجدمت
امیرالمومنین علیه السلام پیوسته و کیفیت حالات آنجا را معروض داشت مالک اشتر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر مرا به
عوض جریر نزد معاویه میفرستادی مهام تو حسب المرام انجام می یافت و من چنان کلوی او را میگرفتم که نفس منقطع
میگشت و بالکلیه تراع منحسم میشد و هر حیله که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت پسر آکلة الاکباد را بر اهل شام
ظاهر میساختم و از درجهٔ اعتبارش می انداختم در مبادی حال معروض داشتم که جریر را بسفارت نامزد مکن که او مردی
سهل انگیز است و این کار عظیم را آسان شمرده چهار ماه از مصاحبت معاویه ببرد که هیچ مهمی
پرداخت بلکه از جمیع قضایا با وی در ساخت و از رسالت او در امور ملک و ملت حلی اتفاق و از سفارت او
در میان دین و دولت زلزال افتاده جریر گفت و الله که اگر امیرالمومنین علیه السلام ترا بشام میفرستاد از زمره دلیران
خون آشام روز بر تو شام میرسید که ایشان ترا از زمرهٔ کشندگان عثمان معتقد می نمایند مالک گفت دست
ازین افسانه و سخنان کودکانه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من می بودم این کار بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی معاویه
زندگانی میکردم که طوعاً و کرهاً بصواب دید من عمل مینمود و این گفتگو بخیر و خوبی اختتام می یافت تو رفتی و درنگ
کردی و بکلمات پر نیرنگ او فریفته شده بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت معاویه بر ضمیر تو استیلا دارد و دلیل
بر اثبات آن مدعا آنکه پیوسته اتفاق آن اخیار در خلاف امیرالمومنین علیه السلام تقریر میکنی و از کثرت آن جماعت مکراه ما را
تخویف می نمایی جریر گفت اکنون چرا نزدی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد مالک جواب داد که چون مهم زبان

آوردی رفتن من حالا چه سود دارد جریر از گفتار خویش منفعل گشته با مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمومنین علیه السلام فرمان
دهد ترا وجع دیگر که بر جانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در مجلسی باز دارم که از آنجا بیرون نیاید وقتی که نزاع معاویه
با تمام رسد ازین سخنان جریر خشمناک شده در همان ساعت با بعضی از اهل بیت خویش بی رخصت موقف خلافت از
کوفه بیرون آمد و بجانب قرقیسیا رفت **ذکر رفتن عبدالله بن عمر الخطاب بجانب شام و ارسال مکاتبات میان معاویه
و صحابه کرام** سابقاً سمت گذارش یافت که عبدالله بن عمر الخطاب هرمزان را که در ظل رایت بنی هاشم بود بکشته و عثمان دیه
او را از بیت المال داده بود و چون مهرشتان ولایت بوجود والای سریر خلافت علی مرتضی علیه السلام زیب و زینت یافت
عبدالله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود معاویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشت و او را در خلوت طلبیده بعد
از تفقد و تلطف و اظهار ملال و اندوه از فقدان عثمان التماس نمود که در مجلس خاص امیرالمومنین علیه السلام را بعداوت قاتلان
عثمان منسوب و متهم گردانید و بشهادت او خون عثمان بآنحضرت اسناد کند عبدالله جواب داد که علی بن ابی طالب علیه السلام
که بزیور حسب و حلیهٔ نسب و کمالات معانی و تاییدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام حجت
عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما بحیث تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود
کلی همین است که این سخن در خاطر اقاصی و ادانی قرار گیرد تا هوای علی از حواشی ضمایر محو گشته ولای معاویه بر بواطن استیلا
یابد چون سخن بدین جا رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت و معاویه با عمرو عاص گفت که اگر خوف شمشیر علی نبودی این
مرد را هیچکس در شام نمی دید ندیدی که چگونه در تعریف و توصیف پسر ابوطالب مبالغه نموده مناقب و مآثر او را در
حضور ما برشمرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب او را منکری الله
که چنانست که عبدالله گفت بلکه زیاده ما از آن وی شائبهٔ شک و ریب و دغدغه ما بزخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق
مستقیم منحرف گشته خدمت چنان سعادتمندی که هر آینه متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست فروگذاشته و از اعمال
ناپسندیده و افعال ناشایسته خویش پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و درست که گفته اند شعر
الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و این کلمات که میان معاویه و عمرو عاص رفت نمود بسمع عبدالله رسید چون خلایق
مجتمع گشته ابن عمر بنابر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر
حضرت مصطفی علیه افضل من الصلوات کلمه چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بی آنکه سخنی در قضیهٔ مرتضی علی
و عثمان ادا کند از منبر فرود آمد معاویه از وی پرسید که موجب سکوت تو چه چیز بود و مانع تو در تکلم با خیانت که
در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبدالله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح
مقدس حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شرم داشتم که بر سر منبر دروغی گویم و امری را که علی علیه السلام از آن مبرا و دور
بود بدو نسبت سازم و بر شهادت زور در مجمع چنین اقدام کنم اگر این حدیث گفته شدی ما و تو درین جهان ملوم و معاتب

و در انجا مذهب و سعادت بیش گشتم جواب عبدالله بر خاطر معاویه گران آمد و او را از نظر التفات بینداخت و چون روزی
چند برین قضیه بگذشت عبدالله قطعه انشا کرد مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او به تیغ ظلم و ستم و منطوی
بر اسامی جمعی که در قتل عثمان الحاح و مبالغه میکردند و آن قطعه بسمع معاویه رسیده بر سر رضا آمد و عبدالله را طلبیده عذرها
خواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص مشوره
کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند عمرو گفت هیچ فایده برین امر مترتب نگردد زیرا که
آن جماعت متفرق به سه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی ابن ابی طالب مفتخر و سرافراز شده اند و ایشان از مجرد پیغام تو ترک آن
سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او در مخالفت تو مجدتر شوند و طایفه دیگر که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بی سامان اند
محبت و عداوت ایشان در کارخانه دنیا تاثیری نبخشد و فرقه سیوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و
راحت روح خود را وجهه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و یقین دانسته که بیت
کم در وجوه معاش می نشود
مهر بوبکر و دوستی عمر
و این طبقه را نامه تو در حرکت نتواند آورد و چون خاطر تو مایلست باینمعنی رقعه بنویس که اگر سودی
نکند زیانی بران مترتب نخواهد شد معاویه بعد از تقدیم مشوره مکتوبی باهالی مدینه فرستاد ملخص پیغام آنکه در ایام فتنه
و هجوم خلق بر عثمان مظلوم اگرچه ما در مدینه نبودیم کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اما بر ما روشنست که علی ابن ابی
طالب علیه السلام با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده در هدم مبانی قصر خلافت عثمان سعی و اجتهاد بجای آورد و
اکنون قتله آن خلیفه مظلوم از خواص مجلس اویند و من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و کشندگان
عثمان را از علی بخواهم اگر ایشان را بمن تسلیم نماید بشرایط قصاص بجای آورم و تعرض بعلی نرسانم و امر خلافت را بشوری
حواله کنم چنانکه عمر بآن سنت سنیه عمل نموده و اگر علی آن جماعت را نزد من نفرستد با او حرب کنم غرض از تشبیب این
مقدمات آنکه هرکس از شما که محب عثمانست در اتیان بجانب ما تعجیل باید چون نامه معاویه باهل مدینه رسید ایشان را
تصور آن شد که آن سطور بمصلحت عمرو عاص نوشته شده در جواب نوشتند که بدانستیم که ایشان را خطای عظیم و
سهوی قوی افتاده چه معاونت و مظاهرت از جایی درج طلبند ایشان را اکتساب امثال این کلمات و تمشیت مهم خلافت
چه نسبت ای تو طلیق بن طلیق و ای عمرو عاص تو خاین در دین و ملت بعد ازین ما را تصدیع مدهید و بامثال این حرفها
مخاطب مسازید چون جواب بمعاویه رسید گفت با وجود عبدالله بن عمر الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه
الانصاری که از عظماء اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند ما بی قاعده کردیم که نامه باوباش مدینه نوشتیم حالا مصلحت
آنست که بهریک ازیشان مکتوبی ارسال نماییم و آن سعادتمندان که از مشارکت اختیار کرده اند بموافقت خویش دعوت
کنیم و در بعضی از روایات آمده که عبدالله بن عمر الخطاب معاویه را تحریک کرد که به برادرش عبدالله و آن دو بزرگوار
دیگر نامه نویسد و ایشان را بمبایعت خویش دعوت کند عمرو عاص بر مضمون مطلع شده او را نصیحت کرده گفت دست ازین

طلب بازدار که عایشه و طلحه و زبیر از تو اشرف و افضل بودند و ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند چون آنجماعت
میل امثال این آشیانها نداشتند دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهادند و پا در دامن عزلت کشیدند بنابر آنکه میخواست
که جمعی از صحابه کرام در مصاحبت وی باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مجالست و ملازمت امیرالمومنین علی ع را
اختیار کرده بودند چه دران اوان زیاده در چهار کس که عبارت از ابو هریره و ابو الدرداء و ابو امامه الباهلی و نعمان
بن بشیر الانصاریست هیچ احدی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او اختلاط نداشت معاویه بسخن عمرو عاص التفات
نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر الخطاب فرستاد و دیگری نوشته بجانب سعد ابی وقاص ارسال نمود و نامه سیم
بمحمد بن مسلمه انصاری نافذ کرد و محصل مکتوب این بود که مطلوب از حضرات آنست که برادران مسلمانان خود را در طلب خون عثمان
معاونت نموده بیک کلمه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند چون ابن عمر را در نامه مخالفت امیرالمومنین علی علیه السلام
نسبت کرده امتحان او درین باب بجای آورده بود عبدالله جواب مکتوب معاویه بدینمنوال نوشت که کتابت تو واصل
شد و مضمون معلوم گشت من متعجب مانده ام از آنکه مرا بمطاوعت خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریص مینمایی و
بیقین پیوسته که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب امری دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب
علی گذاشته ام و محکوم حکم تو خواهم گشت این گمان بغایت خطاست و آنچه نوشته که من مخالفت آنجناب اختیار کرده
در کنج خانه خویش نشسته ام خطایی دیگرست معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم بدان ای معاویه که من اگرچه از
معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیرالمومنین علی ع بحسب باطن متفقم و اگر کسی را یاری دهم او اولیترست
از تو زیراکه قدر او در اسلام از تو عظیم تر و منزلت او در دنیا رفیعتر و جناب او عند الله مستغنی و ولایت او بامر خلافت
ظاهرتر و قدم او در معارک از همه بیشتر و جاه معتبرتر اصحاب پیغمبرست از روی فضایل و مفاخر و سابقتر ایشان
از روی فضایل و مآثر برادر رسول و زوج بتول اوست پدر بهترین جوانان اهل بهشت است و پاکیزه ترین خلایق
بطبیعت و سرشت فیروزی یافت هرکه با او مبارزت جست و نجات ندید آنکه با او معارضه نمود و با آنکه شمشیر
کشیدن بر اهل قبله مکروه طبع من بود در خانه خود نشستم و در بروی خلق دربستم چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاضلترم
و پدر و مادرم از پدر و مادر تو شریفتر بودند و من اکنون خانه خویش صومعه ساخته ام و بعبادات حق عز و علا پرداخته
تا بجوار رحمت او واصل گردم کاشکی در موضعی ساکن بودمی که بهیچ یک از اهل روزگار مشاهده نکردمی بیت
مردم چو بیوفاست خوشا آهوان دشت
کارامگاه خویش بویرانه ساخته
و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله عمر در آخر ایام
حیات میگفت که بر فقدان هیچ چیز آن قدر تاسف نخوردم و تحسر نبردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی
ابن ابی طالب علیه السلام بیعت نکردم دوم آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سیوم آنکه در ایامی که حرارت بر هوا استیلا

استیلا داشت روزی چند نداشتم در مستقصی مذکورست که ابوذر غفاری روایت کرد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من
قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه کائنا من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب مکتوب معاویه برین نهج نوشت که مکتوب تو
خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت
رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان خوب از زشت و حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی ابن ابی طالب
علیه السلام محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم و من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کرده ام
و در کنج خانه و گوشه ویرانه خویش نشسته چون معاویه در مکتوب سعد تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل تو بودند در رجب
دست نظیر تو در اسلام بطلب خون عثمان برخواستند و عایشه با ایشان موافقت نمود باید که آنچه پسندیده ایشان بود
پسندیده تو باشد سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض پیمان علی اقدام نمی نمودند ایشان را بهتری بود و
اگر با او محاربه نمیکردند بجان ایشان لایقتری بود خدای عز و علا از هر دو عفو کناد و آنچه از ما در وسواس صادر شده
ارحم الراحمین از وی در گذراناد والسلام و محمد بن مسلمه در جواب نامه معاویه نوشت که نزد ما محقق شده که از این کار
که پیش گرفته غرض تو سلطنت و حصول مملکت است نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد
که من هرگز جانب تو بر علی ترجیح نکنم و بحسب خاطر تو متصدی مخالفت او نگردم و چون معاویه در مکتوب محمد مسلمه ایما
کرده بود که تو در دفع مخالفان عثمان اهمال و اغفال جایز داشته هنگام فتنه خویشتن داری نمودی تا او بجوار
کشته شد لاجرم محمد مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معاویه چون دیدم که در ایام خلافت و فتنه عثمان فتنها ظاهر
شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی امثال من سودی نمی افتاد شمشیر خود شکسته در گوشه نشستم و جمعی از
یاران مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درین انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند چه آنجماعت نیز میدانستند که بسعی ایشان
هیچ مهمی سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر صلعم مرا از شر کار و از آن فساد که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده
بود امیت عذر تاخیر در توبیخ که در مساعدت او از ما واقع شد و عجبست از تو که درین باب هیچ نوع خود را ملامت
نمیکنی چه در آن ایام که عثمان در مآل حال خویش متحیر گشته بود و مخالفان او را محاصره مینمودند بکرات و مرات سرعتی بجانب
شام فرستاده از تو توقع امداد کرده و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر طمع مزید حکومت تغافل و تکاسل ورزیده
حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی تا دشمنان بروی ظفر یافتند اکنون بهانه خون عثمان میخواهی که تاج
حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی والسلام چون مکتوبات صحابه کرام بمعاویه رسید و جواب سخنان خود شنید
عمرو عاص او را سرزنشها کرده و ملامتها نمود و معاویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از رسالت و مکاتبت با ایشان نهی
میکردی اکنون بتهیه اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که از امداد آنجماعت مایوس گشتم مقارن این حال معاویه
فرموده تا منادی کردند تمام مردم بمسجد جامع دمشق حاضر شدند و بعد از اجتماع خلایق بنفس منبر رفته چون از تحمید و تمجید

باری سبحانه و درود بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشت گفت ایها الناس بر جهانیان روشنست که عثمان بظلم کشته شد
و خدای تعالی ولی او را نصرت دهد چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی
عثمان منم و او متابعت عمر نموده امارت ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض ایام خلافت مرا از آن امر خطیر
عزل نفرمود و مردمی که موافق و مطابق منند سالک طریق سداد و رشد اند و هر که مخالف منست عاصیست و طاغی
و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیده اند یا جانب او را فرو گذاشته یاری نداده اند و این زمان
علی ابن ابی طالب که هیچکس در عالم از وی دشمن ندارم بر سریر خلافت نشسته و قتله عثمان را از خواص و مقربان
خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده ما را کیفر فتنه میکند و داعیه آن دارد که بمحاربه ما توجه نماید و من ولایت شام را
جز بطاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند اما بدان
خوشدلم که بصبر و ثبات شما بر آن جماعت رجحان دارید اکنون دست در عروه وثقی شکیبایی زنید که ان الله
مع الصابرین درین اثنا ابو الاعور سلمی گفت ای معاویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی ابن ابی طالب علیه السلام آن نتوانی
کرد که او با تو کند و ترا در میدان جنگ و محاربه آن میسر نشود که او را مغلوب گردانی مع ذلک اگر تو دست از
کارزار باز داری ما با وجود همه استان باشیم ترا بر مقاتله و تحریص نماییم چه ما هنوز در مصیبت عثمانیم که او به تیغ ستم کشته شد
و ولی و پسر عم او تویی و علی عم با عثمان دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده هرگاه که رخصت
فرمایی در امر جنگ و جهاد و اجتهاد نماییم چون ابو الاعور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت ای معاویه سخن راست از
من بشنو عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشته ترا اعزاز و مکرم گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا نمودی
و در آن زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست ملتمس او را مبذول نداشتی و غرض تو ازین سخن آن بود که عالمیان
محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند اکنون یافتی آنچه میطلبیدی اگرچه تاخیر در مساعدت عثمان امر ناصواب
بود حالا اندیشه طلب خون او کاریست مقرون بصواب اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند
من با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت بر میان بندم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آورم تا دل تو ازین
مهم فارغ گردد انشاء الله تعالی بعد از ذو الکلاع شخصی دیگر هم از حمیر گفت ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست
که رضای خالق بر رضای مخلوق مرجح دارد و حالا طالب مرضاة الله تعالی درین باب سخنی گوید چه شک نیست که علی
ابن ابی طالب علیه السلام بجهة قربی که بحضرت رسالت دارد از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری
در معارک و مواطنی که آنحضرت بنفس شریف تشریف حضور ارزانی داشته و سایر مناقب و مفاخری که تعداد آن
موجب تطویل میشود سزاوارترین عالمیانست بخلافت و امامت اگر برین ولایت استیلا یابد مطلوب و
مقصود همگنان را باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صوابست

شرم نمیدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون آن شخص این سخنان گفت معاویه بغضب شد او را گرفته رسن در گردن
کرده حکم کرد تا او را از حلق بیاویزند خلق در مجلس او استشفاع نموده معاویه از سیاست او درگذشت
و آن مرد هنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و کیفیت حالات مجلس را معروض حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گردانید گویند معاویه هم دران مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگوید که سبب چیست که علی ابن ابی طالب
بخلافت از من احق و اولیست و بکدام فضیلت بر من رجحان دارد مرا رسول صلی الله علیه و آله وسلم بکتابت و صدقات
تعیین نمود و خواهر من در سلک ازواج آنحضرت و نایب ابوبکر و عمر و عثمان بودم در شام و پدر من ابوسفیان
بن حرب است و مادرم هنده بنت عتبة بن ربیعة اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت کرده اند اعیان شام نیز با من
بیعت نموده اند میان من و او چندان تفاوتی نیست اگر دو کس در طلب چیزی سعی نمایند و آن چیز نصیب
کسی باشد که غالب آید چون ازین مهملات باز پرداخت نامه بکوفه فرستاد بدین منوال که اما بعد ای علی اگر
روش تو مطابق خلفای پیشین می بود من مطاوعت تو کرده مخالفت تو جایز نمیداشتم خطایی که از تو در امر
عثمان صدور یافت مرا از بیعت تو باز داشت چون پیش ازین حکام حجاز در اقصای امور خلافت و سلطنت
حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ما پایدار و سزاوار بود
اکنون که از طریق سلوک مستقیم انحراف نموده راه مساهله و مداهنه میپوید آن امر خطیر منتقل بارباب شام شد
و تشیید احکام دین و تشیید مبانی [illegible] سید المرسلین [illegible] تعلق گرفت و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا الزام
نتوانی ساخت چه آن دو شخص با تو بیعت کرده بودند بخلاف من هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و خویشی ترا نسبت
برسول صلی الله علیه و آله وسلم انکار نمیتوانند کرد اینست سخن حق و راست که در قلم آمد چون حضرت امیرالمؤمنین علی ع
بمضمون نامه معاویه مطلع شد برین نهج جواب نوشت اما بعد بمن نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان
شده و در بحر شهوت غوطه خورده نه هادی که او را ازان گمراهی رهایی بخشد و نه قایدی که او را ازان دریای شهوت
دستگیری نماید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست غوایت چشم بصیرتش دوخته با وجود این سعادت
صنوف بهجت و مسرت ازین جهت اندوخته و آنچه نوشته بودی ای معاویه که خطایی که در مهم عثمان ترا افتاده مرا
از بیعت تو مانع آمد این سخن محض خطاست چه من دران واقعه نه شغل داشتم و نه عمل و نه دران حادثه نه مرا
ناقه بود و نه جمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجر و انصار در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشنست که
آن جماعت اصحاب حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم ضلالت و غوایتی باشد اقدام ننمایند اما
آنچه نقل کرده بودی که حکام شام بر ولاة حجاز تفوق دارند و قول در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا
شود که سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد تا در خلافت دخل توانند کرد اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش

که دران

که دران دیار ساکن اند سزاوار این کار هستند مهاجر و انصار ترا درین دعوی باور ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش
حجاز که متصف باین صفت باشند بتو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر بیان کردی نامعقولست چه هرگاه که اهل
بدر و مهاجر و انصار با یکی بیعت کردند بر همه کس واجبست که اطاعت کنند و هیچ احدی ازان امر مستغنی و معاف نباشد و هر
آن کار را از سر نگیرند و اعتقاد تو در باب منقبت و قربت برسول صلعم معلوم است اگر در حیز قدرت تو در می آمد
آن شرف و فضیلت را نیز از من سلب میکردی و متعاقب این دو مکتوب امیرالمؤمنین علی ع و معاویه با رسایل دیگر مراسلات
مبادرت نمودند چون ایراد آن همه موجب ملال میشد بر دو نامه دیگر درین محل اقتصار افتاد **ذکر نامه فرستادن معاویه**
**بجانب شاه مردان و رسیدن جواب آن** اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت
می تازی و از محاربت و مبارزت میگریزی و در تهدید و وعید چون شیر غرانی و در قتال و جدال [illegible]
نامرد چندین لاف و بارنامه در تحصیل نام و ننگ این همه ترتیب و در ننگ اگر این بهانه بگذاری و روی بصف پردازی
جمعی را ببینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند پیل افکنی چند که با شیر ژیان اگر مکافحت نمایند و تیره دری
چند که بنوک رمح و کلف از خار راه بربایند اگر ترا رحمت خدای تعالی دریابد و به بینان در ظلمات ظلم باقی نمانی
و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رساند و ارباب مبارزت را متصف بصفات که مذکور شد مشاهده کنی
بوبال کردار خویش ماخوذ گردی و عاقبت کار و مآل حال خود بشناسی و حبایل ان زنجیر دیگر تو خلاص نشوند چون
امیرالمؤمنین علی ع از نامه معاویه مطلع شد در جواب نوشت اما بعد از تمنیات باطل و مدعیات لاطایل و کلمات بی اصل
و هذیانات بی وصل که میگویی و می نویسی تعجبها میکنم و من اندازه عقل و مقدار ادراک ترا دیده ام و وخامت عاقبت
و سوء خاتمت ترا می شناسم و بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها کار بمن و تو موقوف وقتی است که من برسیدن
آن مقرم و تو منکری اکنون بدیده یقین دران زمان که آمدنیست می نگرم و مشاهده میکنم که مردان کارزار بمیدان
درآمده اند و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو چون نایی مانند شتران زیر بار گران ای ابن آکلة الاکباد حالا
مصور من آنست که در صف جنگ ایستاده و آواز فریاد تو بگوش من میرسد که تیغ میخورانی و میگویی که تا چند ازین
تیرهای راست و شمشیرهای کج و نیزهای پران و تیغهای بران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از شدت اهوال
رجال دست در دامن امهال زده ازینسو بآنسو میروی و لا محاله این حکمیست که نزول خواهد شد و این قضاییست که
صادر خواهد شد و این قضیه در لوح محفوظ و نسخه آلهی مثبت و مبین است و شما بران کافرید و به ثبوت ایمان ندارید و السلام
علی من اتبع الهدی چون این نامه بشام رسید معاویه و عمرو عاص را بمضمون آن اطلاع حاصل شد عمرو با دگینه که
تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و هر بار جوابی سخت تر و تلختر ازان میبوالی
می باید که تو اسو کنه که اگر آمدت دیران دیار شام اتفاق نماید در فصاحت و بلاغت با وی مساوات نتوانه کرد

اگر بیش محاربه داری مردانه قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه بر ضمیر تو استیلا یافته مطلوب ابن ابی طالب خود ازین گفتگوی بیش نیست باری یقین است که با شان این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملالی که بر حواشی ضمیر می نشیند امری مترتب نخواهد شد حدیث عمرو در دل معاویه جای گرفته دست از مکاتبه کوتاه کرد و باستحضار لشکرها و شام و ما دان داد

ذکر توجه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بجانب صحرای صفین و شرح شمه از نزول و حوادث در آن سپهر زمین

چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز تجربه تیغ آبدار دلاوران خون آشام صورت نپذیرد و قطع ماده خصومت و نزاع عمرو عاص و معاویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد و باطراف و جوانب سرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرأت و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت باستان خلافت و سده امامت شتابند باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که در ازمنه سالفه در دول ماضیه بعد و عدد ایشان دیده گردون پیر کم دیده بود چون جمعیتی چنین روی نمود عزیمت حضرت مقدس امیر المومنین علی عم بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت بعد از نماز جمعه بر منبر بر آمده زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت درود صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظه و نصیحت بتجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده را آن حضرت و نصار داد چون از تقریر خطبه غرا که فصحای بلغا و ملت سبعا از اتیان بمثل آن تعجز و قصور اعتراف می نمودند بار پرداخت با شراف اطراف که در مسجد جامع اجتماع داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع اضداد و ندان طغیان و عدوان معروف داشته بکارزار جمعی شتابید که دشمنان قرآن و قاتلان مهاجر و انصار گشته کان احبار و ابرار طایفه که اسلام ایشان بنا بر خوف و کره و تحقیق پذیرفت زمره که تالیف قلوب ایشان با یمان بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثر بار نکرده اند در اثنای این حدیث شخص از بنی فزاره ارید نام روی بامیر المومنین علی عم آورده گفت ای علی تو را داعیه و اراده چنان است که این قوم را که برادران ما اند در اسلام مقاتله کنیم بدانسان که با لشکر بصره و ام المومنین مقاتله نمودیم بخدا سوگند که در این التماس از ما صادر نگردد و این امر از ما در وجود نیاید در آن محفل مالک اشتر از کلمات ارید مبادرت گشته گفت بگیرید این شخص اگر چه گفت بد گفت و ارید از مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافته تعقیب تعلیش از پای در آوردند و همان لحظه بلکد کوب حوادث نفسش منقطع گشت چون قاتل ارید متیقن نبود حضرت امیر المومنین علی عم دیت او را از بیت المال بوارثان ارید داد و بعد از قتل ارید مالک اشتر در همان محفل معروض داشت که ای امیر المومنین کمال صبر که بواسطه امثال این هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت باز داریم و در حضرت والا مفخرت تو بتوبیخ و تاخیر منسوب گردیم چه جماعت که منظور نظر عاطفت تو گشته اند خواهان تو اند که از زکات فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذا بالله نمی خواهند به نیت صافی و عقیده درست

متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان ملت و ارکان دولت عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد عباده و عدی بن حاتم و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت سخن مالک اشتر نموده اظهار رغبت محاربه با اعدای دولت قاهره کردند مجموع طوایف قبایل که در آن محافل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیر المومنین علی عم قبول نمودند مگر شرذمه قلیل از اصحاب عبد الله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیه الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمایی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوای جمعیت ایشان ترتیب داده ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سردار گردانید و درین اثنا بسمع اشرف حضرت شاه ولایت پناه رسید که جمعی از سرداران سپاه مثل حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معاویه و لعن اهل شام دراز کرده این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن قول منع فرمود حجر و عمرو گفتند چون حق بجانب ماست و معاویه بن ابی سفیان و اهل شام از ارباب بطلان اند سبب منع چیست امیر المومنین علی عم فرمود که سوگند بکعبه که چنین است اما نمیخواهم که بشماتت ایشان و لعن ایشان باشید وظیفه آنکه دست بدعا بر آورده بگویید که بار خدایا دماء ما و ایشان را محفوظ دار و اصلاح ما و آن جماعت ارزانی فرما و آن قوم که سالک مسالک ضلالت اند بر طریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت را بر چشمه عنایت و هدایت رسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای علمای مملکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المومنین علی عم فرمود تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصوره در حرکت آمده در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاذعان صدور یافت که مالک بن حبیب یربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک را از سران سپاه در محل مناسب فرود آورد و ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه گذاشت و خود با جمعی از اعاظم اصحاب رسول صلعم بمخیم روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآنحضرت ملحق گشت و بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت فتح آیت حضرت امیر المومنین علی عم جمع آمدند نقلست که در آن جیش هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از آن سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بوده و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آنحضرت در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المومنین علی عم انتظام داشته بصحبت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتوصیف و تعریف ندارد و مجملی است آنحضرت تقرب جسته انجمن را سرمایه حسنات دانست و اسد الله الغالب بحضور او استبشار نموده تعظیم و احترام آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب گردانید امیر المومنین علی عم در آن سفر کلمات بشر که اویس را بسمع رضا اصغا می نمود و او نیز باقتباس فواید و غوامض علوم اشتغال

می یافت در جنگ صفین از زخم تیغ اهل عدوان و طغیان بریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة بالجمله امیر المؤمنین
علی عم از انجا با لشکرهای آراسته روان شد وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمد قصر صلوة کرد و از انجا
بر جناح استعجال در سیر آمده بدیر ابوموسی نزول فرمود و در ان موضع نماز قصر گزارده آهنگ رحیل را ساز داد و در کنار
فرات با دای صلوة مغرب قیام نموده ساباط مداین معبر شد بیام لشکر ظفر قرین گشت و ... آن موضع شد و روی لشکر آورد
اما مقبول ... شب در ان مرحله بسر بردند و روز دیگر بدار الملک کسری انوشیروان رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته
در پرداخته بودند امیر المؤمنین علی عم در ان محل عنان ... راهب را آواز داد چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت
با بدنی نحیف و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیر المؤمنین علی عم ازوی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند راهب
گفت لحظه توقف فرمای تا دلوی آب خوشگوار بیارم امیر المؤمنین علی عم فرمود که آنقدر ... راهب گفت چندان
آب بیارم که بیست کس را بسنده بود امیر المؤمنین علیه فرمود که جمعی کثیر با من همراه اند راهب گفت سه ظرف پر آب دارم
همه را ایثار کنم در پای تو ریزم آنچه مقدور بود امیر المؤمنین علی عم فرمود که ای راهب نزدیک این مناره چشمه هست که
شش تن از انبیای بنی اسرائیل در ان چشمه آب خورده اند اکنون آن چشمه از چشم مفقود است مانند آب حیوان پنهانست
راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع
چشمه ایست مسدود که آنرا هیچکس نتواند گشاد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری حضرت مقدس امیر المؤمنین علی عم فرمود که من آن چشمه
مسدود را ظاهر گردانم ان شاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود که علی ابن ابی طالب راهب گفت
کتابی از پدر بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه ظاهر گرداند در ان جا مسطور است اگر این مهم بسعی تو
سرانجام پذیرد بدست تو اسلام آرم انگاه آنحضرت بجانب شرق موضع قدم گذارد مقدار بیست گز در بیست گز خطی بدور
کشید فرمان داد تا آنمقدار از زمین را که محاط خط بود کندن گرفتند چون اندک حفر کردند سنگی بزرگ پیدا شد طایفه از اهل
قوت بهیات اجتماعی هرچند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المؤمنین علی عم فرمود که اگر خدای عز و جل خواسته باشد
من این سنگ را از سر چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها باین کار چگونه قیام توانی کرد که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن
عاجز شدند امیر المؤمنین علی عم فرمود که ای راهب روزی در ... در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و سیر
میکردیم ناگاه چشم مبارک آنحضرت بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجهد تمام از جای بر میداشتند رسول صلعم
بایشان خطاب کرد که شما گمان می برید که قوت اینست که سنگ بردارند بلکه قوت آنست که چون از خشم و غضب
ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از ان ... ابوجهل بر آمده سنگی عظیم غلطانید چون آن سنگ بر روی زمین قرار یافت
بر زبان ... بیان گذرانید که از شما کیست که این سنگ را بر گیرد ... تحمل این ... حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که همه بر خیزید مگر عمین من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابوجهل لعین ازین در خنده شد گفت

این کودک چه کس باشد و قوت او چه مرتبه بود که او را در سلک اعمام خویش در می آری چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
استهزای ابوجهل مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید فرمود که ای علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بگو و این سنگ را بر گیر من آن کلمات را گفته آن سنگ را با سهل وجهی برداشتم ای راهب ما خازنان گنج الهی و وارثان
وحی سماوی ایم لاجرم هر چه از خدمات رحمانی مدد فرماید تا این مهم کفایت شود چون کلام امیر المؤمنین علی عم منتهی شد سینه
بی کینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ بعظمت از بالای چشمه برداشته دور انداخت و آب صافی خوشگوار سر از
زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده اعتقاد مردم بولایت آنحضرت مضاعف شد و ... پذیرفته
و راهب بعد از مشاهده این حال خلعت اسلام پوشیده در رکاب امیر المؤمنین عم بصفین آمد و رخصت حاصل کرد
که صحیفه که از آبا و اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده بود حاضر کردانه و آن کتابی بود مشتمل بعبارت سریانی مترجم
محصلش آنکه شمعون الصفا از مسیح عم روایت کرده که فرمود که بعد از من و بعثت حضرت باری سبحانه پیغمبری
مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسول بنده خویش خوش خوی بود درشت گوی نباشد و در اسواق آواز بر ندارد و در برابر
اسائت بدی نکند بلکه عفو نماید و جرم در گذارد امت او در سراء و ضراء بحمد و ثنای حق سبحانه و تعالی اشتغال نمایند چون از این
جهان فانی نقل فرماید میان امت او بعد از اختلاف اتفاق گشته و بعد از چندگاه بار دیگر اختلافی در میان ایشان پدید آید
مردی ... با اهل مشرق با تمام ... خلق مغرب بر کنار این نهر برگذرد بلکه از روی صورت و معنی نزدیک
بزبان پیغمبر صلعم از دیگران باشد و حکم آن مرد بر حسب انصاف و راستی بود و در فصل مهمات مداهنه نماید و رشوه
نستاند و بر زخارف دنیا فریفته نشود و زر و سیم نزد همت او از خاکستر بی قیمت تر باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسانتر
بود که آب بحلق تشنه رود و ... از خداوند تبارک و تعالی رستگار بود و در علانیه تیر راستی و عدالت در زد هر که
زمان او دریابد باید که اطاعت و انقیاد او نماید که خشنودی او مقرون برضای حق تعالی است چون حضرت مقدس
امیر المؤمنین علی عم را بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان بحمد و ثنای واجب الوجود بگشود که شکر این نعمت چگونه
گذارم که در حضرت او از فرقه مذکورانم نه از جمله مهجوران راهب گفت ای امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت
نکنم و در بقیة العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل آنرا قبول کنم خبر الولی
گوید که این راهب مصاحب بود تا در جنگ صفین بعز شهادت فایز شد رضوان الله علیه و امیر المؤمنین علی عم بر وی نماز
گذارده فرمود که او از اهل بیت ماست افاض الله علیه سحایب الغفران در بعضی تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علی
وقتی بار کمال از مداین سعد بن مسعود که عم مختار ابن ابو عبیده بود بر ان موضع گماشته و خلیفه ساخته معقل
بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روانه کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه با آنحضرت پیوندد و خود با جمهور
سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معاویه ابوسفیان

بودند باعلان عصیان مبادرت نمودند هرچند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا سپاه ظفر پناه عبور نمایند قبول نکردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام متوجه معبر دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران نکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز بر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصه سبی و نهب می آورم مردم رقه را از وعید مالک لرزه بر اندام افتاده سر بر خط انقیاد نهاده بر فرات پل محکم بستند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه ظفر پناه بر آن جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جسر بمعاویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داد و با ایشان خطاب فرمود که بدانید که شیر سپاه و دلیر آگاه علی ابن ابی طالب با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و جنگجویان بصره و غیره و دلاوران انصار و شمشیرزنان امصار روی بتقلیع و قمع ما نهاده و هر که اندک جرات و جلادتی گمان برده با خود آورده است و ریز و درشت قبایل عرب نیز بطمع غارت بولایت شام با لشکر او انضمام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر بصارت کامل و جرات شامل با ما جنگ خواهند کرد اگر در مقاتله و محاربه دارید دست در عروه وثقی صبر و ثبات زنید تا نصرت و ظفر یابید چون معاویه بن ابوسفیان امثال این هذیانات بر زبان آورد مروان بن حکم و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابوالاعور سلمی و سایر قواد و سرهنگان لشکر بالطوع و رغبت گفتند که ما در رکاب تو بر اسم کارزار قیام نموده جانسپاری کنیم و در طلب خون عثمان جد و جهد بجای آوریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه ما مایل مجموع و ضیع و شریف دیار شام مترصد فرمان واجب الامتثالند تا چه فرمایی درین اثنا باز خبر رسید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لشکر اقامت انداخته موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معاویه در حرکت آمده فرمان داد تا ابوالاعور سلمی با سپاه گران متوجه آنجانب گردد و چه می شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برود علی مرتضی علیه السلام چون از توجه ابوالاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر به محاربه آن بداختر نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند چون بعسکر ابوالاعور رسیدند و کثرت جنود معلوم ایشان شد بمنزلی که رسیده بودند توقف نمودند از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت دانست که از امرا و اعیان لشکر هیچکس بعزیمت دفع ایشان نرسد بجز مالک اشتر بنابرین مالک را گفت که زیاد و شریح قاصدی فرستاده اعلام داده اند که ابوالاعور با سپاه انبوه دشت کرد و در کوه بعزم رزم کمر کین بسته آماده جدال و قتال گشته و ما بتو هم اصابت عین الکمال جنگ آزموده داشتیم تا مدد طایفه از اهل ابطال و رجال مستظهر و مستوثق گردیم اکنون ای مالک جمع این طایفه منوط و مربوط بر کمر دو زمین و بازوی متین تست بر سبیل مسارعت بیاران خویش سوی و در سعادت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمه انتقال تو باشد بذل مجهود نمایی که تو در امر محاربه بادی باش و اگر مشاهده کنی که مخالفان آهنگ جنگ کنند

شرایط موعظه و نصیحت که لایق مجال آن جماعت باشد بتقدیم رسانی یعنی اول تو بنیاد جنگ مکن و همه را شفقت ما نوید داده استمالت نمایی که در حوزه ارباب بیعت آیند اگر سخن تو مقبول افتد فهو المطلوب والا از بارگاه احدیت بر جنگ اهل شقاق و عناد یاری خواه و توکل بر عین فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و هر حوادث و وقایعی که روی نماید مرا خبردار کرده دانی و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب آن تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای امیرالمؤمنین حیدر را علیه السلام بقدم اقبال تلقی نموده با طایفه از شجاعان روی براه آورده تا قریب بعسکر مخالفان در هیچ مکان نه ایستاد برخی از علمای اخبار گفته اند که چون عبدالله عباس ابوالاسود دوئلی بنیابت خویش در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در صحبت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملحق شد آنحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه جانب شام گردند آن دو سردار عالیمقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان گشته در روز سیوم ایشان جارچیان بلشکریان رسانیدند که امیرالمؤمنین فردا بر اثر مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید روز چهارم از نخیله کوچ کرده طبل رحیل فرو کوفت و چون بر سور مدینه بابل رسیدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که این شهریست که بارها معمور و مدروس شده باید که چارپایان خود را تعجیل برانید تا نماز دیگر را در خارج این دیار که خالی از دیار است بگذاریم در یک ساعت نموده چون از حدود مدینه بیرون رفتند از مرابض دواب اقتدا با امام المسلمین کرده بادای صلوة فریضه عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعبه رسیدند و از آن موضع عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کرده شب در آن مرحله بسر بردند چون روز شد حضرت امیرالمؤمنین علی سوار شده هشتاد هزار کس سوای اتباع و خدم با وی در جنبش آمده چون بمداین مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس براه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه بآنحضرت پیوندند چنانچه سابقا سمت گزارش یافت چون معقل بحدود موصل که در آن اوان مجمع خلایق بود رسید خشم او در دو فوج افتاد که با یکدیگر جنگ می کردند و آنکه یکی از آن دو فوج روی گردان شود دو شخص آن دو فوج را از هم جدا کرده مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود آنرا ملاحظه کرده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب شویم معقل گفت عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی و تفال خثعمی بسمع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده او را ادب نمود چون رایات نصرت آیات از فرات عبور نمود بار فرمان قضا مضا صدور شرف نفاذ یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه لشکر روان گردند و ایشان بموجب فرمان در سر ساعت نمودند و در سور روم که موضعیست با ابوالاعور رسیدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از کثرت لشکر او اعلام دادند آنحضرت مثال امارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده او را با سه هزار مبارز نامی گسیل کرده و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را از عقب وی بفرستاد و علی

مالک بزیاد و شریح پیوسته بنا بر وصیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتار و تمکین ورزیده مکتوبی بابو الاعور فرستاده او را
به بیعت امیر المؤمنین علیه السلام دعوت کرد و حامل رقعه ابو مخنف ازدی بود که نزد علی مرتضی بواسطه زهد و تقوی و اعراض
از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی دیگری گوید که من در آن مقدمه لشکر ابو الاعور بودم ناگاه دیدم که ابو مخنف
پیدا شد در لبچه گمان بردیم که او از جمله احلاف اعرابست باین تصور سر راه بر وی گرفته خواستیم که با دهزار کنیم ابو مخنف
چون از قصه ما واقف شد گفت ای برادران شیطان شما را آن پسند نبود که راه دین بر ارباب یقین بسته دگر
که اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود سازید گفتیم در طریق وسعتی هست جواب داد که در مسند و سند نیز گشادگی هست
چرا راه بر کناره می گیرید پرسیدیم که توجه کی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب الجیش امیر المؤمنین علیه السلام
که او را مالک اشتر گویند داود گوید که چون معلوم کردیم که او کیست راه بروی گردیم تا بلشکرگاه رسید نقلست از ابو مخنف
که گفت چون قریب بخیمه ابو الاعور رسیدم دو کس را دیدم که مست از پیش وی بیرون آمدند و در آن نزدیکی
بساطی دیدم و من اسب خود را بر آن بساط راندم جمعی گفتند ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع مینست
اهل بغی را واجب نیست چون بمجلس ابو الاعور در آمدم سلام نکردم گفتم ای ابو الاعور تو دیدی این برار بارتکاب محرمات
اقدام می نماید چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند گفت رسالت بگذار و جهالت بگذار من نامه
مالک را باو دادم و او را نصیحت کردم مقبول نیفتاد و در جواب نامه سطری چند در قلم آورد و مبنی از تعریف معاویه و صفت
بنی امیه و آن صحیفه تسلیم نموده مرا باز گردانید چون بخدمت مالک رسیدم مکتوب ابو الاعور را باو رسانیدم آن نامه را
برخود سپرد و گفت این مکتوب را نیک نگاه دار تا مرا نزد امیر المؤمنین علیه السلام حجتی باشد نگاه تعبیه لشکر ظفر اثر پرداخته
میمنه را بزیاد بن امیه تفویض فرمود و بر میسره شریح بن هانی را گماشت و فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشی روی
بدشمن نهادند ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبد الله بن منذر را که در میدان جنگ نامدار با فرهنگ بود بمحاربه اشتر
تحریص نموده گفت بروی هیچ غلبه نتوانند کرد مگر تو باید که تو در قتل مالک مسارعت نمایی که او قاتل عثمانست و قدر
و منزلت تو بکشتن وی نزد معاویه بلند گردد عبد الله گفت مرا عار آید که در برابر اشتر روم چه اگر هزار کس مثل او
برابر من آید بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن سور تشفی صدور ماست چون مبالغه ابو الاعور از حد
اعتدال گذشت نمود عبد الله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع کرده خود از میان صف
بیرون خرامید و نزدیک بعبد الله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که اکنون طعن و ضرب من ترا ازین
امر آگاه گرداند مالک گفت غالبا تو سفیهی از سفهای شام باشی دگر گفت و گو مکن عبد الله زبان بتعریف خود گشود
مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری و حیف باشد که در میدان ضلالت سرگردان شده بر امام بحق
و خلیفه مطلق خروج کنی عبد الله گفت نه معاویه در ایام حیات سید کاینات بکتابت وحی اشتغال داشت

مالک گفت راست میگویی اما رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را روزی طلبید که سالت ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولیم
چون جواب معاویه بمسامع خیر البریه رسید فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن مشاهده میکرد و دیدم که معاویه شخصی را باز
میداشت تا طعام از پیش او برمیداشت وی گفت تا چند خورم که ملول شدم و بهیچ وجهی سیر نمیشوم الغاه اشتر فضایل و مناقب
امیر المؤمنین علی علیه السلام بیان کرده عبد الله گفت ای مالک کلام تو موافق حق و مطابق صدقست اما در شام مرا مبلغ
دویست هزار درم ضیاع و عقارست و اهل و اولاد من نیز در آن دیار نه اکنون نه با تو جنگ کنم و نه برای معاویه در
میدان حرب آیم عبد الله این سخن گفت و متوجه لشکر خویش گشت ابو الاعور صورت حال مشاهده نموده گفت پندارم که
اشتر او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابو الاعور سوار دمشقی را نزد عبد الله فرستاد تا او را بفریبد و صون
از راه برد عبد الله بکلمات سوار مغرور گشته بار دیگر عنان عزیمت بجنگ اشتر منعطف ساخته با او گفت که میان ما و
قاطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست عبد الله و اشتر دست بسنان جان ستان بردند و مدتی دیر با یکدیگر حرب
کردند و از طول زمان محاربه هر دو ملال در سینه آمدند و ساعتی نیزه‌های خود بر زمین نصب فرمودند چون لحظه بر آسودند باز
در مقام مقاتله آمدند و آخر الامر اشتر نیزه بر سینه منذر زد که از پشت او بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابو الاعور را
بمبارزت طلبید و خدمتش عبد الله بن المنذر را که برادر مهتر عبد الله بود بجنگ اشتر فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را
با انگشتان مقطوع ساخت عبد الله بصف خویش باز گشت و آن دو پهلوان پر دل بار دیگر ابو الاعور را بمبارزت طلبید
و ابو الاعور عبد الله بن حاتم حمصی را در برابر او فرستاد و ابن حاتم نیز بعد از زمانی در عقب یاران خویش شتافت
مطرف بن عبد الله الغزادی در مقاتله اشتر آمد مالک او را شناخت و گفت میان من و تو حق ممالحت است چرا آن را عی
نگهداری مطرف گفت راست گفت رعایت حق نمک از جمله واجباتست اینک من دست از قتال تو کشیده باز گشتم
چون مطرف روی بگردانید مالک بیک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخت و گفت بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات ه زیاد بن نضر از حقیقت حال استفسار نموده گفت این ملعون در روز جمل بمیان
میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزاده زید بن صوحان در مقابل او آمده مطرف گفت باز گرد که پدر تو
دوست من بود و ازین جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این ناجوانمرد زخمی زده
او را بکشت و گفت من با او همان عمل کردم که او با آن جوان از پیش برده بود و بعد از کشته شدن مطرف برادر او
او حمزه با شتاب روی بحرب کرده و لحظه با هم برآویخته عاقبت مالک زخمی بر وی زده از اسب بینداخت حمزه نیز کشته
شد ابو الاعور باشتر پیغام فرستاد که هزار مبارز نامدار در لشکر منست اگر یکیک بحرب اقدام نمایند بطول انجامد مناسب
چنان می نماید که از هر دو جانب لشکر بیک بار اجتماعی بمقاتله قیام نمایند بیت تا قبضه شمشیر که بالا بد خون ه تا آتش اجل
که بالا گیرد ه چون مالک اشتر این سخن استماع نمود فرمان داد تا قلب میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین شش

سپاه واقع شد و در اثنای جنگ مالک اشتر یاران خود را گفت میخواهم که ابو الاعور را ببینم که چگونه شخصیست که معاویه با وجود
این افتخار و استظهاری نماید گفت اینک بر اسبی خنگ سوار در برابر تو که پشته ایست ایستاده مالک اشتر سنان نامی را
فرمود که نزد ابو الاعور برو و او را بگوی که اشتر میگوید که پیش آی تا ساعتی در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان
اشتغال نموده قدری هم بازدانیم سنان گفت او را بمبارزت خویش خوانم یا بمحاربت تو مالک گفت ای سنان توانائی کر
با او در دست معنان کردی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی کوه که در مقابل ما ایستاده حمله کنم و هیچ
باک ندارم مالک استحسان نموده گفت میدانم که راست میگوئی اما شاید که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی برو و او را
بگوی که اشتر میگوید که ترا بمبارزت خویش دعوت میکنم چون سنان پیغام اشتر بسمع ابو الاعور رسانید گفت مالک اشتر
از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مفاخر عثمان مرا المعایب مساوی مبدل گردانید بخصومت و عداوت دیگر اشتعال
کرد و عاقبت سبب او آن خلیفه مظلوم از گوهر ملک و نقد حیات محروم گشت و لا محاله کسی که امام بحق را کشته باشد کفو من
نباشد و با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا با این حدیث
چه کار برو باز گرد و آنچه شنیدی با اشتر بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی که از ابو الاعور شنیده بود معروض سالار لشکر
گردانید اشتر از کلمات او متبسم شد گفت ابو الاعور را بیم جان نگذاشت که از میان میدان آید اگر در برابر من می آمد از چنگ
اجل خلاص نمی شد چون مالک اشتر از مبارزت ابو الاعور مایوس گشت فرمان داد تا یکبار رجال لشکر حمله آوردند و ارباب
خلاف تیر دست به تیغ و خنجر برده در مقام مقاتله آمدند و آنروز تا شب ساقی اجل جام حمام به هر دو فریق می پیمود چون
خسرو انجم مایل بتسخیر ممالک مغربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی به
انهزام نهاده بمعاویه پیوست و گفت مصلحت دانست که پیش از آنکه شکستی فاحش روی نماید خود را بتو ملحق سازم
معاویه او را استوده بتعجیل کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو ابو الاعور را فرمود که سر تعیرا از سایر لشکر روند و جهت
نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و قرعه اختیار ایشان بعد از تک و پوی بر صحرای صفین افتاد که در از منه سالفه مشتمل
بر عمارت عالیه بوده از بناهای قیاصره و در آن موضع یک راه بیش نبود که آب از رود فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن
هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه بسمت گذارش می یابد **ذکر جنگ مالک اشتر و ابو الاعور بار دیگر
بر سر آب فرات و مظفر شدن مالک اشتر** چون معاویه بن ابو سفیان پیش از قدوم امیر المومنین علی ع بصفین رسیده
آن موضع را لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کار دیده همت بر محافظت طریق که موصل آب بود
مصروف دارند و نگذارند که شیران بیشه عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق شربت آبی حلق تر کنند و مقارن این حال
حضرت امیر المومنین علی ع با عظمای مهاجر و انصار و روسا و بلاد و امصار قریب بمعسکر معاویه رسیده نزول اجلال
فرمودند چون طایفه از سعادتمندان سپاه بنصرت انتما قصد کردند که یکبار در رفته آن لشکرگاه بر ابو الاعور تردامن

از کمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصود حایل شده نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود حمایل کند ایضاً صورت پیغام
امیر المومنین علی ع شد صعصعه بن صوحان عبدی را نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که با لشکری جمع کرده از راه در آمده
و نیت آنکه امر خلافت را که از معظمات امور ملت است قراری دهیم و عزیمت چنان بود که قبل از آنکه تمام مصحبت نموده
بطریق صواب دلالت کنیم خود را در مقاتل تمام معذور داریم و در کار حرب شروع نکنیم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم
ما را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد خویش مباح گردانیده منع میکنند مطموع آنکه ایشان را بگوی
که برین امر نا صواب اقدام ننمایند و درین باب مبالغه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت مستغرق اند
برین عمل ناشایسته اصرار نمایند لا محاله ما بمقاتله ایشان اقدام نموده باستعمال ذو الفقار و تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه
جویهای خون در جریان آید و پیش ازین بدان ای معاویه که اگر من پیش از شما در آن منزل نزول میکردم در باب آب با شما مضایقه
نمیکردم و چمن آمال موافقان و مخالفان از سحاب فیض الهی تازه و سیراب میگردانیدم چون صعصعه از ادای رسالت فارغ
گشت معاویه با خواص و مقربان و ارکان دولت خویش مشورت نموده که جواب این شخص بر چه منهج گفته آید و متردد بود
که دست رد بر سینه شاه ولایت نهاده یا فرماید که ابو الاعور از بادیه غوایت بطریق صواب گراید ولید بن عقبه ابی معیط
و سعد ابی شریح گفتند این جماعت که در برابر ما آمده اکثر قتله عثمان اند که در هنگام محاصره چند روز چنانکه بر همگنان روشن است آب
از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما درین زمان که قوت و شوکت داریم ایشان را بآتش تشنگی عقوبت فرمائیم و نگذاریم که متعرض لب
آب گردند و اگر علی ازین منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که بآب نزدیک باشد نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای
معاویه تو گمان می بری که علی تشنگی برده اغنیه خیل اعاظم عراق و سرداران آفاق در قبضه تصرف او باشد و لشکریان او بدیده
نمناک در آب فرات نگرند و در خاطر خویش مضمون این مقال بگذرانند که ع در عین تشنه لب خواهیم مردن بر لب دریا ع و دیگر آنکه
لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب خون مقتدای ملت است و نزاع بر سر آب بدین امر هیچ مناسبت ندارد
باقی تو دانی هر چند عمرو عاص دلایل معقوله اقامت نمود که این حرکت موجب مزید دهشت مفید نیفتاد معاویه ابا و امتناع
شعار خود ساخته گفت این اول ظفریست که ما را میسر شده معاویه بن ابو سفیان فیاض علی الاطلاق در روز جزا از حوض نبی
سیراب نگرداند انشاء الله تعالی اگر این قوم شربتی از آب فرات بخورند مگر آنکه بقهر و غلبه بستانند گفته اند که درین اثنا شخصی از
قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معاویه آب روی مروت ریختی و شرط انصاف بجای نیاوردی و اگر منازعان تو
از ترک و روم و دیلم می بودند مردی و مردمی اقتضای آن میکرد که ایشان را بآب رسانی و آب ضیافت می نمودی بعد از آن
بمحاربت می پرداختی تکلیف که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان و اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین
اختیار اند و در میان این قوم اولاد اعمام پیغمبر آخر الزمان اند بترس ای معاویه و از غضب جبار منتقم بر حذر باش و چهره
اسامیت با حسن باحسن لب آزرده مخراش بار دیگر ولید بن عقبه بنیاد جسارت کرده مبالغه و الحاج نمود که لشکر علی و متابعان

از کمال خشک

اورا از بر داشتن آب منع واجب و امید میدارم که باری سبحانه و تعالی ایشان را از حوض کوثر محظوظ و بهره مند نگرداند صعصعه
در جواب او گفت خداوند تبارک و تعالی و تقدس در آن جهان آب از کافران و منافقان و فاسقان و از مثل تویی
باز خواهد گرفت عصیان ورزیده و خمر خورده و مست بمسجد آمده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای
دو رکعت چهار رکعت فرض گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرح و نشاط عظیم دارم اگر میخواهید
چند رکعت دیگر برای شما بگذارم و عثمان برین فعل و قول قبیح اطلاع یافته بقول تو فرمان داد و بدیه‌ات طلبیده حد
زد و حد امثال این کلمات گفتن داری حضرت حق جل ذکره ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده طایفه از ملازمان
مجلس معاویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند تیغ کشیده قصد قتل او کردند معاویه ایشان را مانع آمده گفت آزار رسول صلعم
در هیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالتی که معاویه ایذاء رسول امیرالمؤمنین علی عم از جمله محظورات میشمرد و بخون ریختن آنحضرت
کمر بسته آب از آن سعادتمندان باز داشته از آزار رسول خدای و ناخشنودی رسول خدای هیچ باک نمیداشت بالجمله
صعصعه از چنگ اجل خلاص یافته در مراجعت مرخص گشت و مایوس و محروم بخدمت امیرالمؤمنین علی عم آمد و صورت تمرد
و امتناع معاویه را معروض داشت آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کار لشکریان آنحضرت
مآل از بی آبی بجان رسید چه از معسکر همایون تا موضعی که دست تصرف بآب میرسید دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در
لشکر فرح(?) روز اکبر مشاهده کرد معروض امیرالمؤمنین علی عم گردانید که بهای مشک آبی در میان مردم به درم رسیده
و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده مأمول آنکه رخصت فرمای تا بزخم تیغ آبدار باد غرور ایشان را از دماغ مخالفان
بادیه‌های خاک بیرون کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم اشعث بن قیس نیز بعرض رسانید که ای امیر
روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسید و حال آنکه شمشیرهای ما از نیام جدا نشده باشد [illegible]
بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد نشوم و چندان سعی نمایم که آب خوشگوار چشم یا شربت شهادت نوشم آنحضرت
فرمود که هرچه مصلحت و مقتضای وقت باشد بتقدیم رسانید چون آن دو پهلوان در حرب مخالفان رخصت یافتند
ز مجلس بیرون آمده [illegible] تا در لشکرگاه ندا کردند که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با اهل شام در مقام
مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند و در کم از ساعتی زیاده از دوازده هزار کس در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی
جمع آمدند و همچنین خلق انبوه از بنی مذحج و بنی النخع(?) اشتر در حوالی خیمه او مجتمع گشته و آن هر دو سردار با سپاه آراسته
بجانب شریعه توجه نمودند مالک پیادگان را استمالت داده گفت بمقدار یک تیر پرتاب پیش پیش سواران روید ایشان
بران منوال رفته سواران از عقب آهسته آهسته میرفتند تا قریب بشط فرات و سپاه معاویه رسیدند چون تلاقی فریقین
نزدیک شد مالک و اشعث سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای اهل طغیان از کنار آب برخاسته خود را بساحل نجات
رسانید و الا در خون خویش شریک خواهید بود ابوالاعور ازان نعره برآورد که کار چنین آسان نیست صبر باید تا قوت

بازوی مردان و زخم شمشیر بران به بینید مالک [illegible] و اشعث پیادگان را بر حرب تحریص و ترغیب نموده هر دو لشکر در هم آویختند
ابوهانی بن معمر گوید که من در آن روز ملازم مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بر وی غلبه شده آب بر وی عرض کردم از
خوردن آن ابا نموده گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم درین اثنا لشکر ابوالاعور دست بتیر
بگشادند و اشتر بر مخالفان حمله کرد هشت نفر از سواران ایشان را بر زمین انداخت و چون عطش اشتر و یاران او
ازدیاد پذیرفت و حرارت بر سوالاستیلا(?) یافت فرمود تا آن مشکها که همراه آورده بودند تا هر مشکی داشت گفت چون صفوف
ابوالاعور بر هم زد هر یک را طرفی انداز نه باید که هیچکس از من جدا نشود تا ظرف خود را پر آب سازد بار دیگر مالک حمله برده
صفهای مخالفان بشکافت و خود را بشط فرات رسانیده بایستاد تا پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش
حرب بالا گرفت اثر ضعف و انکسار بر چهار فرقه اشتر پدید آمد ابوالاعور از موقف خود زایل شده رسولی نزد
معاویه فرستاد و از کماهی حالات او را اعلام داد حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام ملول و اندوهگین
گشت عمرو عاص را با سه هزار نفر مرد دلاور بمدد ابوالاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید چشم مالک بروی افتاد با
یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و مخالفان ارباب بطلان و لامحاله باطل همیشه مقهور و مغلوب باشد
بعد از آن تیغ بر کشیده بر عمرو عاص حمله کرد و عمرو پشت فرار بر قرار اختیار نموده بمیان صفهای لشکر شام درآمد و نایره جدال
اشتعال یافته خوجی(?) از اهل بغی و عناد بضرب تیغ آتشبار حریق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غرق
گشته و بقیه آن جماعت راه انهزام پیش گرفته نزد معاویه رفتند بعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفر قرین بکنار رود فرات بادلی
فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص از شط فرات روی بانهزام نهاد و بلشکرگاه معاویه رسید زبان
بملامت و سرزنش او گشاد و گفت اگر امروز علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما با وی پیش گرفته بودیم بد است که مآل
حال چون بود معاویه گفت از گذشته بگذر و بگو که غالب ظن تو درین باب نسبت بعلی چیست عمرو گفت از وی آن در وجود
نیاید که از تو در وجود آمد و او بمکافات ناپسندیده تو اقدام نماید و هیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معاویه بن ابوسفیان
از کردار زشت خویش پشیمان گشته دوازده کس را از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاه
و مقاتل بن زید و حوشب ذی ظلیم که هر یک از ایشان سرداری صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین علی عم فرستاد
تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند امیرالمؤمنین علی عم
با آن جماعت ملاقات نموده استفسار فرمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب در سخن بر ایشان سابقت نموده
گفت یا ابا الحسن اکنون که ملک و تسلط تراست در باب تصرف آب با ما مضایقه مفرمای و بر ما ببخشای و جریمه معاویه را
عفو فرمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین بخدا سوگند که معاویه طلب خون عثمان را علت بغی
و کفران خود ساخته و غرض او ازین بهانه بغیر از احراز ملک دنیا و تجمل دارائی [illegible] اگرچه ازو بیزار شده‌ایم

اما عالم الشهاده والغیب مطلع است که پیوسته وظایف محبت تو در زبان و صحایف مودت تو در ایوان خود ثبت نامه
نخبه اسو کنند که من بعد بمعاویه نپیوندم و بمدة الحیات دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز
ندارم و یقین پیوسته که قتل کرمقرون بطاعت تو باشد حتما دانست چون امیرالمؤمنین علی را علیه السلام معلوم شد که
که موجب توجه عظمای شام بمعسکر ظفر قرین چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
شمه از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر بیان فرمود و گفت بروید و با معاویه بگویید که از ذات آب خیز رده دواب
خود را سیراب کرده اند که میان شما و مقصود بهیچکس حایل نشود داد و دیگری که از خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت
و مرحمت امیرالمؤمنین مشاهده فرمود دست در دامن انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت
و در زمره ارباب ایمان و اخلاص انتظام یافت و از کردارهای ناپسندیده که پیش ازین از و صادر شده بود استغفار
نموده و هر دو لشکر بعد از احتیاج آب از ذات بر داشته با یکدیگر اختلاط آغاز نمودند و درباره هم هیچ مکر و اندیشه بد نداشتند
مکر بخولی و خیر در بعضی از کتب مسطور است که چون یک هفته از نزاع بر سر آب گذشت آن رای ناصواب که گذشت معاویه باز دیگر آن
خویش در میان نهاد که در خاطر منحوس من چنان خطور کرده که جمعی بمحافظت طرق عراق نامزد فرماییم تا مردم از بردن
جنس ماکول بلشکرگاه علی مانع آیند عمرو عاص گفت که این رای منحوس و تدبیر منکوس است و از کردار ناشایست
تو آن رسید که از منع آب رسید معاویه گفت در قتال علی خطری عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و
جمهور تابعین و اخیار همراه اند و غالب ظن آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت ازان طایفه باز داریم قوت
ایشان ساقط کردد عمرو عاص گفت ازین اندیشه درگذر که چون این سمع علی ع رسد طایفه از شیران بیشه هیجا بدفع
ایشان فرستد تا دمار از روزگار رفقه خاکسار تو برآرند این موعظه در دل معاویه جای نکرد و اشارت کرد تا
عبدالرحمن بن خالد با فوجی از دلاوران بر سر راه عراق رفته بمنع آینده و رونده قیام نماید عبدالرحمن گفت جمیع
مردان و امصار شام بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا به دندان پلنگ و کام نهنگ می سپاری حال آنکه از اموال
دنیوی از تو بمن هرگز نفعی نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت با من خطاب نخواهد کرد که چرا خون عثمان طلب
نداشتی و لیکن مرا ازان حیث که ترا بر علی ابن ابی طالب اختیار کرده ام مواخذه خواهد فرمود معاویه از جواب
عبدالرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بعسکر همایون
خرما و جو و زر و دهن و زیت می بردند گرفته و کشته متاع خویش را بلشکرگاه معاویه برید که بهای تمام می خرند کاروانیان
جواب دادند که هیچ چیز به دشمنان امیرالمؤمنین علی ع نمی فروشیم اگرچه درم را به دیناری خریداری نمایند و سود دنیوی
در آن باشد اهل عدوان چون از کاروانیان جواب کلی شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در حیطه ضبط آوردند
و نزد معاویه فرستادند شخصی از قافله بگریخت و با امیرالمؤمنین علی صورت واقعه معروض داشت از استماع این

خبر آب در حدقه مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشته فرمود که بهین بار آنچه پیش آمد از ابن آکلة الاکباد و بعد ازین اهل عبث
را از اولاد او چه پیش آید بعد ازین شاه ولایت پناه پرسید که سرور آن قوم بر چه هیات و صورت بود گفت
شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو و بینی که بر رخسار او همواره جراحتی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است
اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن خاکسار باز دهد زهیر بن قیس بقبول آن مهم مدد همت بر جان
خود نهاده با پانصد دلیر بجنگ ضحاک شتافت بعد از التقای فریقین ضحاک زخمی خورده و دوازده نفر از اصحاب
او بقتل آمده پیش معاویه رفت عمرو عاص اظهار بهجت و مسرت نموده معاویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد
بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ع نزد معاویه رسولان فرستاد تا با قامت حجت او را به نظام
بیعت آورند و در آن حین یکصد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بود و نه ایشان هرچند او را نصیحت کردند
مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستغرق و مستظهر بود و برای صواب نمای اصحاب فطنت و خبرت مخفی نماند که ارباب
اخبار رحمهم الله پرداخته اند در روایات و احادیث ایشان اختلافات بسیار واقعست اگر جمیع حکایات مرویه
مختلفه رقم زده کلک بیان کرده تحقیق که از مقصدی که آن تکمیل کتابست باز مانیم و چون کلام ابوحنیفه دینوری
در این معنی مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد ازین کمیت خوش خرام قلم در عنان عزیمت بترجمه تاریخ وی
معطوف داشته اکثر حکایات ازان نسخه افتاد ذکر مایوس گشتن از مصالحه و منجر شدن مهم بمقاتله و محاربه بروایت
ابوحنیفه دینوری در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد
رسل و رسایل میانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان متعاقب و متواتر بود اما صورت صلح هیچ وجه
روی ننمود و دران ایام هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو کشور بعزم رزم در برابر یکدیگر
صف کشیدند و در کرت زهاد و علما انام و حفاظ کلام باد رسیدان مصالحه نهاده حرارت فریقین بزلال نصیحت تسکین
داده نگذاشتند که هیچکس دست به تیر و کمان و سیف و سنان برند چون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت مقدس
مقدس امیرالمؤمنین علی ع بر بقیه لشکر ظفر قرین اتمام و اهتمام نموده پیغام داد که فردا از رزم مصافحت باید که مهیا و
آماده باشید معاویه فرمان داد که اهل شام مستعد کارزار شدند پیکار کردند و از منتصف جمادی الاخر تا غره رجب
هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته و شراب ناخوشگوار مرگ بر هم می نمودند چون
هلال رجب رخ نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند چه دران شهر که از ماههای حرامست در جاهلیت
و اسلام غریب و شهری و وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال این احوال ابو درداء و ابوامامه
که در دیار شام مسکن داشتند و دران ایام همراه معاویه بودند با او گفتند که چون تو دانستی که علی ع بر سر خلافت
از تو احق و اولیست پیرامون فرمان که بکدام رخصت عقل و حجت نقل با او قتال و جدال باید کرد معاویه گفت

بطلب خون عثمان ایشان رسیدند که عثمان را علی علیه السلام کشته است یا دیگری معاویه گفت ملاذ و ماوای قتلهٔ عثمان در دست
اوست اگر شما التماس نمایید که وی قتلهٔ عثمان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با او بیعت کند من باشم
و در بزرگواری عسکر ظفر آثار آمد آنچه از معاویه استماع نموده بودند معروض داشتند چون سپاه نصرت انتما از آن
ابو الدرداء و ابو امامه و غرض ایشان خبر یافته قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر او آمده فریاد برکشیدند که
ما همه کشندگان عثمانیم رسولان که از اجلهٔ اصحاب رسول الله بودند صورت حال مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین علی ع
بیرون رفتند و از معاویه نیز دامن اختلاط درچیده کنج عزلت اختیار کردند و بمضمون السلامة فی الوحدة عمل نمودند
و دران جنگ حاضر نشدند و باز معاویه بی طاقتی شرحبیل بن سمط و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید الاخنس را نزد امیر المؤمنین
فرستاده پیغام داد که اگر قتلهٔ عثمان را تسلیم نمایی ما امر خلافت بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بدان
قیام نماید و بوقت خلافت شتافته اول کسی که پیغام معاویه بگزارد حبیب بود و حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام
زبان بزجر او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی سوگند که عنقریب امری
که مکروه تو باشد ببینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین علی ع گفت من نمیدانم چه حکمتست که قاتلان عثمان را بمعاویه نمی
سپاری آنحضرت جواب داد که من قادر نیم که بیست هزار مرد شمشیرزن بدشمن سپارم و ایلچیان چون صورت حال بدین
منوال مشاهده کردند از لشکر ظفر مآل بیرون رفته و نزد معاویه آنچه از حضرت امیر المؤمنین علی ع شنیده بودند بسمع
او رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غرهٔ رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی
واقع نشد و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی ع شخصی را فرستاد که در لشکرگاه معاویه ندا کرد که ما
عنان از جنگ بازکشیدیم تا شهور حرام گذشت و شما را بسلوک راه راست و طریق صواب دعوت کردیم و
حق عز و علا خاینان را دوست نمیدارد و شب اول صفر از جانبین بتجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره
را آراسته و هر دو صاحب عسکر سپاه را بسرداری سپردند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی ع عمار یاسر را بر جمیع سواران کوفه
ساخت و بر جمیع پیادها عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت
و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض نموده و فرمان داد که هر قبیله در تحت ضبط و حکم امیری از امرای او باشند و لوای
اعظم را بهاشم بن عتبه ابی وقاص تسلیم نمود و اسامی باقی امرای امیر المؤمنین علی ع آنست که بنظر رسیده سلیمان بن صرد الخزاعی
حارث بن مره العبدی عمرو بن الحمق حصین بن قعقاع بن عمرو بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره جاریه بن قدامه
رفاعه بن شداد شبث بن ربعی ابو ایوب انصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلعم عدی بن حاتم طائی
عمرو بن عطارد جندب بن زهیر خالد بن المعمر سعد بن قیس عبدالله بن طفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده
شداد عامر بن واثل حارث بن دانه حارث بن نوفل زید بن المنذر صعصعه بن صوحان عمرو بن جبله عبس بن

بن صبیعه ردیم الشمال حصین بن نمیر حجر بن عدی خزیمه بن جابر و معاویه نیز فرمان داد که تعبیهٔ سپاه بر وجه [illegible]
مجموع سواران قول محمد بن عمرو عاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از صواب دید مسلم بن عقبه
تجاوز جایز ندارند عبدالله بن عمر الخطاب را در میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را به
عبدالرحمن بن خالد ولید تفویض نموده هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری و سپه سالاری باشند و اسامی
سایر امرا و قواد و سرهنگان معاویه اینست که رقم زدهٔ کلک بیان میشود ضحاک بن قیس و ذو الکلاع حمیری زفر
بن الحارث سفیان بن عمرو سلمه بن خالد بسر بن ارطاه وحارث بن خالد و یام بن قبیصه حوشب ذو ظلیم حابس
بن کحبل حابس بن ربیعه عباد بن زید یزید بن هبیره یزید بن اسود طریف بن حابس بن عمرو مخارق بن حارث
و قابل بن قیس خمره بن مالک قعقاع بن ابرهه عمرو بن العاص هلال بن ابی هبیره ابو الاعور یزید بن اسد
چون از ترتیب لشکر فراغت حاصل شد هر دو فریق صفها آراسته کرده در برابر هم مسلح بایستادند و فرقهٔ ناجیه و فئهٔ
باغیه تحت رایات خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار بازداشته بودند که ناگاه شخصی مسمی بمحل آثال
از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام آثال در برابر پسر خویش آمد دست جلادت از آستین
محاربه بیرون آورد و چون هر دو مرد مبارز مقنع بوده یکدیگر را نشناخته چون باستعمال سیف و سنان کار ایشان
پیش نرفت آثال کمربند پسر خود را گرفته از زین بر زمین انداخت و آثال نیز از زین در گذشت و مغفر خود از سر دور
کرده بهم را بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیر المؤمنین و این یک بلشکر امیر الفاسقین
معاودت نمود و مردم نیز متفرق شده در منازل خود فرود آمدند و درین روز غیر ازین صورتی روی ننمود روز دیگر
که خورشید خنجرگذار سپاه شب را منهزم ساخته هر دو لشکر بتسویهٔ صفوف قیام نموده در مقابل هم آمدند از جانب معاویه
عتبه بن ابی سفیان بن حرب باستقامت سپاه عراق کمر کین جست کرده روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف گشاد
جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی را بمحاربه طلب داشت و جعده نیز از صف خویش بیرون آمد و چون نزدیک یکدیگر رسیدند
آتش پیکار بر افروخت و آن هر دو مرد دلاور هرچند در کار جنگ و تحصیل نام و ننگ کوشش نموده بازو گشادند دست
سعی یک بر اساس مقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته [illegible] هر دو غیظ ناک
بازگشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن در برابر هم آمدند و نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان
دوخته مترصد بودند که امر بکجا منجر شود آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بقبهٔ جوزا برافراخت و
نجاشی که یکی از شعرای آن زمان بود بخدمت امیر المؤمنین سر افتخار و مباهات باوج سماوات میرسانید و در وصف آن
جنگ و ستایش جعده ابیات خوب انشا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون وعدهٔ مقاتله و هنگام محاربه حضرت
امیر المؤمنین علی ع در مجمع خاص بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر احمد مختار صلوات الله علیه ما ملک الدوار فرمود که ما عترت و عشیرت رسول

امین و اهل بیت طیبین و طاهرات و بسلوک طریق مستقیم رسوخ یافته پرتو عنایت ملک قدیم بر ما تافته ملت بیضا و مبانی
دین اسلام باستمام ما استوار شده و عمار شریعت غرا و اساس رکن و مقام تقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است
هر که در رکوب آن دست داد از جمیع مخاطرات امان یافت و هر که اعراض نمود در مهلکه ضلالت و غوایت نشست
فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهگین مباشید که فردا در قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار
و صحبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره‌مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نماید و ظفر و نصرت
از بارگاه صمدیت مسألت فرماید و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و بعار فرار و عیب هزیمت تن در ندهید
گفت من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا جدال از جانب خصم باشد و مادام که مکر را اقامت حجت نکنید بحرب اشتغال
ننماید و اگر باراده سبحانی آنجماعت منهزم کردند در عقب رفته ایشانرا مکشید و در اتلاف عضوهای برهنه خصم که در
معرکه بنظر شما در آید مبالغه نکنید و در قتل مجروحان مکوشید و ایذاء نسوان روا مدارید اگرچه زبان ایشان بسب و دشنام
گویا باشد چه زنان ضعیف نفس و خفیف رای می باشند و ما در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مراسم جهاد و اجتهاد
می بودیم بکف ایذاء ایشان مامور بودیم آنحضرت بر زبان گوهرافشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری
سبحانه و تعالی شعار خود ساخته تقوی و پرهیزکاری شعار و دثار خود سازید و جلباب صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق
و اضطراب از روی خود بردارید و در وقت ضرب شمشیر و زخم سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ آبدار و اصابت
دندان رفع سنان جان ستان از بتر از آن مانع نیست و به تکمیل الواب حروب و اتمام اسباب خطوب پردازیم
و پیش از کشیدن سیوف از نیام بتحریک آن اقدام ننماید و بدانید که شما را بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده از
مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة و السلام محظوظ گشته اید و ظنم آنکه در حمله تکرار کرده بهزیمت و فرار راضی
عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ عقاب و مستلزم عذاب روز حساب است بعد از اتمام این وصیت طویل الذیل
که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب احادیث مذکور است با دلاوران و ابن عباس و عبدالله بن جعفر طیار و اعیان مهاجر و
انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شدند و اویس قرنی دست ارادت در رکاب سعادت انتساب و علیه السلام زده
سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده مرویست که چون لشکرها در مقابل یکدیگر یکصف زده بایستادند
شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای لشکر عراق اویس قرنی در میان شما است گفتند بلی و غرض ازین تفتیش چیست گفت
من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود اویس بهترین تابعین است از روی احسان بعد از آن ستایل از میان
مخالفان بیرون آمده باصحاب امیرالمومنین پیوست منقول است که در روز سیم جنگ حریث مولای معاویه بن ابو
سفیان که دلیری جری بی باک و متهوری سفاک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده جبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در
میدان بلا غبار فتنه را بهیجان دهد نخست با معاویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب را بکشم باید که ولایت مصر به من ارزانی





داری معاویه گفت زنهار که با علی در مقام مبارزت در نیایی زیرا که مرا دو مرد پیش نیست یکی تویی و دیگر عبدالرحمن بن خالد ولید
اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدل نیابم اگر هوس مبارزت بر ضمیر تو استیلا یافته با مالک اشتر حرب کن که اگر او قتیل
آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی ع در میدان رود با او تملق
کرده گفت هر چند معاویه طالب آنست که علی کشته شود اما نمیخواهد که غلام او ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی
شتابی و در افناء و اعدام او تقصیر و تحاشی جایز نداری حریث نصیحت معاویه را فراموش کرده لعنول و دمدمه عمرو عاص
فریفته گشت و در میدان آمده امیرالمومنین علی ع را بمبارزت خواند آنحضرت متوجه حریث شده شمشیری بر فرق وی چنان
زد که دیگر دم نزد معاویه از کشته شدن حریث ملول و محزون شده قلق و اضطراب بسیار نمود و با عمرو خطاب کرد که شرائط
انصاف بجای نیاوردی که او را بر آنچه مکروه طبع من بود یعنی حرب علی مرتضی تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون مجلس را
بجنگ علی از عبدالله بن مسعده الفزاری بمی پیم و طمع آنکه جامه و اسب خویش را بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر ابوطالب
نامزد فرمایی معاویه گفت نمیدانم که ابن مسعده در باره توجه بحرب اندیشه کرد در رضای او سعی می نمایی چنانچه نسبت بحریث
نمودی عمرو گفت هیچ از بهانیست ولیکن جمعی که متقلد قلاده حکومت و ولایت گشته اند باید که در جنگ اعدا او تو
اهتمام تمام نمایند معاویه ابن مسعده را طلب داشته وعدهای خوب داد تا بمحاربه حضرت مقدس امیرالمومنین علی ع کمر بندد
و ابن مسعده مهر سکوت بر دهان نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله ای عبدالله عار بر خود روا مدار ابن مسعده راضی
گشته معاویه اسب خود و اثواب خویش تر بوی ارزانی داشته گفت بمحاربه علی تعجیل نمای شاید که بحیله تو خاطر ما ازین
دغدغه فارغ شود ابن مسعده روی بمعرکه نهاد چون نزدیک امیرالمومنین علی ع رسید آنحضرت شمشیر بروی حوالت کرد عبدالله
چون دید که از ضرب ذوالفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده گفت ای امیرالمومنین من بعادیه نیستم ولیکن او
مرا جامهای خویش در من پوشانیده مرا تکلیف نزد تو فرستاد امیرالمومنین علی ع گفت انصرف ثکلتک امک چون عبدالله
معاودت نمود و پیش معاویه آمد او را بانواع عتاب و خطاب مخاطب ساخت ابن مسعده گفت ای معاویه تو جان
خویش را عزیز میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم مرا بولایت که التصرف آن بمحاربه علی موقوف است
احتیاج نیست درین اثنا عمرو عاص با معاویه گفت که بشر بن ارطاة را بجنگ علی فرست معاویه رای او را مستحسن داشته
فرمان داد که بشر بمیدان قتال شاه مردان و شیر یزدان شتابد و آن مدبر بیکبار بمعاویه مغرور شده آهنگ جنگ را ساز
داد پسر عم بشیر با او گفت هیچ میدانی که بجنگ که میروی بشیر جواب داد که بچه وجه رد سخن معاویه توان نمود ابن عم بشیر
تاسف بسیار خورده شعری بروی خواند مضمون آنکه طاقت مقابله و قوت مقاتله علی کراری بعزم درست و قدم ثابت
بحرب او قیام نمایی والا بحرب خود معذور مباش که هر چند شیر ضیغم باعتقاد خویش سبعی قوی باشد در مقابله شیر کم مقدار
نماید عاقبت شکار او گردد وای ابن ارطاة مگر ترا از غایت قوت و کمال صلابت و شدت حرب و حدت طعن و ضرب

علی ع زاهل دغا ولی و تجاهل و تغافل می ورزی و لمیده ای که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سر سنان جا
سنان او مضمرست و هلاک در قبضه تیغ خونریز او مستتر هر چند بسر بشیر خواست که او قدم در میدان ضلالت ننهد
فایده نداد خصم چون نزدیک امیرالمومنین علی ع رسید آنحضرت تیغی بر وی زد اما کارگر نیامد و اینمعنی موجب غضب شاه
ولایت پناه شده دست مبارک دراز کرد و بشیر را از روی زین بر کنده بر زمینش افکند و زیاده ازین تعرض باو نرسانید
عباس بن ربیعه گفت ای امیرالمومنین چرا با تمام کار این ناتمام نپرداختی فرمود که در اجل او تاخیری هست ای عباس اگر زنده
مانی معلوم تو گردد که او با اهل بیت من چه کارها کند بعد از معاودت بشیر مبارزان شام از جنگ امیرالمومنین علی ع احتراز
و اجتناب واجب و لازم شمرده از جای خود نجنبیدند آنحضرت عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانید بجای
خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایتمآب زرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را عامل صدقات گردانیده بود و ابوبکر نیز او را در زمان خلافت خویش منصب عامل
کرده بود و در اوان ریاست عمر بموجب فرموده او برای غزا روی توجه بجانب شام نهاده بود و همانجا متوطن شده آهنگ
میدان کرد و مبارز طلبید امیرالمومنین حسن ع از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید آنحضرت ملتمس قرة العین
خویش مبذول داشت و برادران از شفقت او گریان شدند امیرالمومنین علی ع ایشانرا تسکین داده امام حسین ع چون نزدیک
زرقان رسید رحال از وی پرسید که تو کیستی نور دیده بتول نسب خویش بیان کرد زرقان گفت یا ابن رسول
الله انی … من از رحم و شان تو پر گردد که گستاخ وار بجانب تو نظر کنم من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر لب و دندان مبارک تو بوسه میداد امیرالمومنین حسین ع فرمود که چون حال برین منهج
میدانی چرا معاویه را بر ما اختیار میکنی زرقان گفت از امیرالمومنین مسالت فرمای تا جرایم اعمال مرا بزلال مرحمت و احسان
و عفو و اصطناع شسته گرداند امام حسن ع اینمعنی را قبول نموده زرقان بشرف تقبیل رکاب حضرت امیرالمومنین
علی ع استسعاد یافته معروض داشت که اول کسی که بجور و دنیا مغرور شده و از مرحمت حضرت رحمن الرحیم مهجور گشته منم
مامول و مسئول آنکه سیئات مرا بلطف و عنایت بحسنات معوض گرداند حضرت مرتضی علی ع از سر زلات زرقان
درگذشت قوم دران روز تا شب حرب کردند ابوحنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی
بمیدان نهاد عمرو عاص با فوجی از دلاوران شام در برابر ایشان آمد و با عمرو علمی بود در رنگ آن از شعار عباسیان
نشان میداد مردم میگفتند این لوای است که رسول صلعم از برای او بسته حضرت معدلت امیرالمومنین علی ع فرمود که من شما را
از حال این علم اعلام دهم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلعم نوبتی عقد این لوا کرده با اصحاب فرمود که کیست که
این علم را بحق برگیرد عمرو عاص گفت یا رسول الله حق این چیست آنحضرت بر زبان معجز بیان بگذرانید که حق این
لوا آنست که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند حال آنکه عمرو عاص با این لوا در ایام رسول صلعم بجنگ کافر

رفته از ایشان یکی بجنت و اهل … در برابر مسلمانان آمده محاربه می نماید و دران روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت
نمودند و هیچکس بر یکدیگر غالب نیامدند آورده اند که در روز دیگر احمر مولای ابوسفیان که از شجعان آفاق و نامداران استحقاق
بود در میدان آمده حضرت امیرالمومنین علی ع را بمبارزت خواند زید بن صعصعه بن صوحان بانگ بر وی زد گفت
لعنت خدای تعالی بران کس باد که چون تو کسی را بمبارزت خیر العباد دستوری دهد احمر گفت امثال این سخنان از غایت جبن
و بد دلی گفته شود و درین اثنا کیسان مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقتال احمر شتافته بفوز شهادت فایز گشت
بعد از کشته شدن کیسان احمر در میدان فریاد برآورد که بغیر از علی کسی بمبارزت نخواهم که سر او را از بدن جدا کنم باز نگردم
گفت ای سگ بموقف خود در لعبت گاهی که تو کفو او نیستی گفت لا حول و لا قوة الا بالله باز نگردم تا سر ابوطالب
بدست آرم یا سر در سر آن کار کنم چون امیرالمومنین علی ع بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن
بد بر معطوف گردانیده بازوی او بگرفت و از پشت زین جدا ساخته بر زمین زد که اعضای آن ناپاک درهم شکست
و جان بمالک داد بعد از آن کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان آمد و امیرالمومنین را
بمحاربه دعوت کرد گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درم بانگشت زایل میساخت در برابر کریب
مرتفع بن الوضاح نام و نسب خویش بر زبان آورده گفت تو کفو کریب نیی و با هم درآویختند مرتفع بقتل آمده بعد ازو حارث
شیبانی که صایم الدهر و قایم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته گشت چون حضرت امیرالمومنین علی ع
دانست که شر آن بدکردار جز تیغ ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرد و در آن حال عبدالله بن عدی
الحارثی معروض امیرالمومنین علی ع گردانید که بحق قرابت خود مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون شتابم اگر غالب آیدم
فهو المطلوب والا باری در رکاب سعادت انتساب تو کشته شده باشم و شربت شهادت چشیده مسئول عبدالله
مبذول افتاده نزدیک کریب رسید و نظمی مبنی بر کمالات و فضایل نفسانی آن سرور علیه السلام خوانده ساعتی با یکدیگر
نبرد کردند عاقبت الامر عبدالله زخمی گران یافته بدار عقبی شتافت آنحضرت از مصیبت یاران تافته کمیت در میدان
راند و کریب را از سخط و غضب الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت که باین شمشیر که در دست
دارم بسیار کسی چون تو از پای درآورده بعد ازین گفتار آن بدکردار بشمشیر حمله کرد آنحضرت بشمشیر سپر رد فرمود
شمشیر بر فرق آن غرقه در بحر ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بقربوس زین رسید و از ضرب
ذوالفقار شاه ولایت پناه غلغله در هر دو سپاه افتاده آواز تحسین باوج علیین رسید آفرین بر دست و بازوی
که هر دم خصم را فرق میدارد میان خود و مغفر جلی میکند بعد از کشته شدن کریب امیرالمومنین بجای خویش معاودت
نموده با محمد حنفیه گفت لحظه در معرکه قرار گیر که طالب خون کریب خواهد آمدن ولد رشید باشارت والد حمید خویش ثابت
قدم نموده بعد از لحظه یکی از ابناء اعمام کریب تیغ … بمیدان شتافت با محمد حنفیه گفت سواری که پدرم مرا بقتل رسانید کجا رفت

ش هزار گفت اینک من به نیابت او ایستاده‌ام خصم در غضب رفته بر وی حمله کرد و با هم در آویختند آخر الامر محمد حنفیه او را از
زین بر گرفته بر روی زمین انداخت و دیگری هم آمد فی الحال بیار خود ملحق گشت و یکیک می‌آمدند بحرب او اقدام می‌نمودند
تا هشت تن از دلاوران براه عدم شتافتند و بعد از ایشان جوانی از صف شام بیرون خرامید با محمد حنفیه گفت ای غلام
مرا کشتی اکنون آمده‌ام که از تو انتقام کشم با ایشان ملحق کردم آنجناب از جرات او متعجب شده ساعتی با هم مطارده کردند
و عاقبت از ضرب تیغ خلف صدق حضرت مقدس امیر المومنین علی ع آن جوان گرفته جان نبرد روایتست که از محمد حنفیه پرسیدند
که چونست که حضرت امیر المومنین ترا بمحاربات و اموری که متضمن خطر است ترغیب و تحریص می‌نماید و در محافظت و مراقبت
حسن و حسین علیهما السلام غایت مبالغه بجای می‌آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده او اند و من بمنزله دو دست
وی و او بنیرو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد نقلست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روزی
با امیر المومنین علی ع فرمود که حق عز و علا ترا فرزندی خواهد داد از سبایای بنی حنیفه اسم و کنیت خود را بدو بخشیدم تو او را نام
را مکنی بکنیت من گردان چون ابن حنیفه متولد شد امیر المومنین علی ع بموجب وصیت پیغمبر صلعم عمل نمود حق سبحانه علم و شجاعت
که اشرف صفاتست بمحمد حنفیه رض ارزانی داشت گویند ابو هاشم ولد محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ کرد و اصل بن
عطا که راس و رئیس معتزله است این علم از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف گشته معتزلی گشت نقلست که
روزی عبد الرحمن بن خالد ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست و مالک اشتر متصدی محاربه او شده شمشیر بر خود
او زد و مغفرش شکسته تیغ بر سر او رسید عبد الرحمن باز گشت و با معاویه گفت که دیگر ما را قوت و طاقت نمانده که خون
عثمان طلب کنیم و خون او ازین بیش فرو نخواهد نشست تا ما جمله هلاک نشویم معاویه گفت از جنگ بغایت رنجور و ملول شدی و این
قدر جراحت که در وقت بازی ملوا دکان رسد تنگدل گشتی و لوا این مقدار ندانی که از جهت خلیفه عظیم الشان که او را
دار می کشته می‌نمایی درین امر صبر کن و ثابت قدم باش والله مع الصابرین عبد الرحمن جواب داد که تو از سر فراغ بال
بر مسند حکومت نشسته نظاره میکنی و تیر و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگویی سلاح در بر
کن و قدم در میدان نه بیت تا چند ز آسایش و پوشیدن اطلس یکچند زره و جوشن پیکار نه پوشی معاویه از مقوله عبد الرحمن
رنجیده و جوشن پوشیده مغفر بر سر نهاد و روی بصف لشکر نهاد و در ان حالت رجزی میخواند و بکنایه و تعریض از قبیله
همدان مبارز میخواست سعید بن قیس الهمدانی از صف خویش بیرون خرامید چون دانست که حریف او معاویه بن ابو سفیانست
بر فور اسب برانگیخت و به نیزه بر وی حمله کرد معاویه چون دید که در دو نبرد سعید ست عنان بجانب لشکر خویش منعطف گردانید
و چون روباه از پیش شیر گریخت و تعجیل نموده بخیمه خویش رسیده فرود آمد و از غایت خوف که بر وی استیلا داشت با هیچکس
سخن نگفت و بعد از فرار او مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلبید عبید الله بن عمر الخطاب نام داشت بمبارزت
او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست که من جز با کفو خویش جنگ نکنم اشتر گفت مرا مالک



بن حارث گویند عبید الله لحظه تامل کرده گفت ای عم اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ نمی‌آمدم اکنون بر حسب تو باز میگردم
مالک گفت از آن می‌اندیشم که مردم گویند که پسر عمر خطاب از معرکه روی گردان شد و از مبارزت کفو خود دامن درچید عبید الله
جواب داد که مرا جان بکار است و سخن مردم در امثال این قضایا زیاده دخلی ندارد و قول خلق که فرخزاده الله بعید است از گفتن
ایشان که قتل رحمه الله اشتر گفت که چون ذات تو لیاقت مراحمت های و بعد ازین بر حرب کسی که او را نشناسی اقدام
مکن عبید الله حیات خویش غنیمت شمرده باز گشت با او گفت که ای پسر عمر این همه بیم و هراس از چه واقع شده که در مردی و رجو
میان تو و اشتر فرق نیست عبید الله گفت تو بجنگ او نیز روی معاویه جواب داد که من بحرب کسی رفتم که کم از وی نبود
یعنی سعید بن قیس الهمدانی عبید الله گفت راست میگویی چون نزدیک او شدی بگریختی چنانکه گفتار از شیر گریزد معاویه
گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابی طالب در میدان روم از وی روی نگردانم در اثناء این حال از میان میدان آواز
حضرت مقدسه امیر المومنین علی ع بگوش معاویه و عبید الله رسید که می‌گفت ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن
و کرد و تعرض ایشان مکن و لحظه پیش من آی تا درین معرکه نبرد آزمایی کنیم اگر تو غالب آمدی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر
حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین همه رنج و مشقت خلاص شوند چون معاویه دانست که مطلوب حضرت امیر المومنین علی
اوست مهر سکوت بر دهان نهاد عبید الله عمر گفت ای معاویه مگر گفتاری که کرداری باشد پیش ازین تغافل مینمای و نشنو که علی
ابن ابی طالب چه میگوید اگر تو یکی از شجعان و خلف صدق ابو سفیانی بیرون رو تا دست برد تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت
و مبارزت تو مشاهده نماییم عبید الله چندین برین نمط سخنان گفت آن نامرد جواب نداد و هیچ باب لب از هم نگشاد
امیر المومنین علی ع چند نوبت حدیث خویش مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معاویه بر نگ جنگ نخواهد
گشت عنان عزیمت بجانب لشکر مخالف منعطف گردانیده صفها را بر هم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته تبارزی چند بر
زمین انداخت و از میسره خصم بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت و درین اثنا چون عبید الله عمر دید که معاویه از شجاعت
و جلادت کرار غیر فرار و صاحب ذو الفقار بغایت متاثر و متغیر گشت با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم
از پیش سعید قیس بن سعد بن قیس بگریختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی ابن ابی طالب در مقابل من آید دست در کمر او
زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر گشته ندانم که این همه را چگونه از پیش خواهی برد
معاویه از سخن عبید الله در خشم شده با عمرو عاص خطاب کرد که می‌شنوی که پسر خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید
و چگونه دلیری می‌نماید عمرو گفت راست می‌گوید نیکو نباشد که پسر ابو طالب در میدان آمده پسر ابو سفیان را بمبارزت دعوت کند
و او خود را معاف و معذور دارد معاویه گفت ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر روی من می‌آری و محاربه علی
در دل می‌آرایی من مجلس را بهم زده در برابر او آمده بجان خلاص شده باشد عمرو گفت بخدا سوگند که طلب خلافت ندارم و اگر
طمع کنم در نظر هیچ احدی غریب و بعید نماید و لیکن مردم چه گویند که ابن تو در میدان آمده و ترا بجنگ خواند و تو تغافل

بالکاز العرب لی شطر الموت منهم و بالزنا سر تلان

تا کی ... نفت رنج ... کان

و تجاهل نموده از مجلس خویش قدم پیش نمی نهی و یقین بدان که این کار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معاویه از سخنان عمرو در خنده
شده خود را با مری دیگر مشغول گردانید مقارن این حال امیر المومنین علی علیه السلام لباس خویش را تغیر داده متنکروار قدم در
معرکه نهاد و مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاده اگرچه میدانست که حریف او کیست و قوت او
ساقط شده از دهم می زیست امیر المومنین علی علیه السلام برگرد عمرو میگشت و میخواست که او را از لشکر معاویه دور تر انداز و عمرو
تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا و آن شرف تیغ پیل افکن اهل اتی از بر دلی در حرب توغل می نماید لاجرم جرأت نموده چند
قدم دیگر پیشتر آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه وای اهل فتنه وای کشندگان عثمان با شما
جنگ کنم و اعضای شما را به تیغ و تیر و شمشیر خونریز ریزه ریزه کنم اگر همه بوالحسن یعنی علی ابن ابی طالب در میان شما باشند
آنحضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی دیگر بهمان قافیه و ردیف بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو عاص چون دانست
که جواب دهنده رجز او کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانید و تازیانه بر اسب زد و امیر المومنین علی علیه السلام تعجیل
تمام از عقب او شتافته نیزه بوی رسانید و سر سنان بر دامن عمرو آمد و از اسب جدا گشت و بر قفا افتاده هر دو پای
خود را بر هوا کرد چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المومنین علی کرم الله وجهه آنحال بود دست تعرض از دامن
عمرو کوتاه کرده روی از دیگر گردانید و در روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو آنحضرت با او گفت که یا ابن النابغة بروکه تو آزاد
کرده عورت خودی در مدت عمر خویش چون عمرو از چنگ اجل خلاص شد پیش معاویه رفت معاویه در خنده شده گفت
نیک مکری کردی و طرفه حیله پیش آوردی بحیلتی کشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاص گشتی مگر تو وظیفه آنکه مدة
الحیات شکر عورت خویش بتمام نمای و عزیزش داری ای عمرو این فضیحت بود که تو بنفس خویش کردی عمرو گفت ای معاویه
چه گویی اگر تو بجای من می بودی علی دمار از روزگار تو بر می آورد و زن و فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید و در آن ساعت
که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد گشتی و هنوز رنگ سیمای تو زرد است و ترا مجال حرکت نمانده و تو حیران بجای مقدام
هستی که باس تحرک و استهزا کنی و مطایبتی و اضطراب میشنود و امرای معاویه می خندیدند و معاویه خندان می گفت
که تو در آن حالت چگونه ملهم گشتی که هر دو پای خود را در هوا کردی و توجه داشتی که بر قفا خواهی افتاد که در وقت
حرب آثار زنوسیدی عمرو گفت ملهم من بیش ازین نبود که چون خصم را از برد دست دیدم از دو گریختم معاویه گفت فرار از تیغ علی
چون علی عیب و عار نیست ولیکن پای خود بر داشتن و کیر و کون نمودن فضیحت و رسوایی عظیم است عمرو گفت باک
نیست علی پسر عم منست چون مرا شناخت از بن عم خود شرم کرد معاویه گفت این سخن که میشنوم عجب تر می نماید کجایی آ
حرمن از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکرات شنیده ام که فرموده ای علی من و تو از یک طینتیم تا بآدم علیه السلام حال رفعت درجه
او امینست پدر او مهتری بود از بنی هاشم و پدر تو قصابی بود از قریش عمرو گفت والله که این سخنان تو بر من صعب تر از زخم
شمشیر است اگر من در خانه خویش می نشستم و نزد تو نمی آمدم و دین به بهای فروختم از تو امثال این سخنان نمی شنیدم چون





حال رفعت و کمال علی را میدانی و می بینی این همه گفت و شنید بچه کار آید و چشمه آفتاب بگل اندودن کجا پدید آید هیچ بهتر ازان نیست
که از طمع بگذری و راه راست در پیش گیری و بیعت او در آیی والا زحمت من نبری در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است
که نوبتی امیر المومنین علی علیه السلام پیغام بمعاویه فرستاد که قدم در میدان مبارزت نه تا من و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن
هر که کشته شد آن دیگر قاتل بر سر حکومت و ریاست نشیند و سایر عباد از رنج عناد خلاص گردند معاویه بعد از استماع این حکایت
در باب محاربه جناب ولایتمآب با عمرو عاص مشورت کرد عمرو گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن میگوید معاویه گفت مرا اغوا و فریب
میدهی و تصور میکنی که بقول وامی تو در نفس من غرور راه یابد یا شود و کلا و حاشا که من در برابر علی دم زنم و حال آنکه روساء
عرب و عظماء قبایل در صدمت شمشیر او هلاک را با بر ازجگار بواسطه آنکه عمرو عاص معاویه را بران میداشت که با علی
دمار عنتر شریان در میدان رود معاویه چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخت بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت
استمالت خاطر معاویه با او گفت که من فردا بجنگ علی خواهم رفت معاویه خوشدل شده او را رخصت داد روز دیگر صباح
عمرو عاص مسلح و آراسته در میان هر دو صف آمده با آواز بلند ندا در کشید که یا ابا الحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص
امیر المومنین علی علیه السلام بجانب وی متوجه گشته هر دو دست به نیزه بردند چون بر استعمال نیزه فایده مترتب نگشت علی مرتضی علیه السلام
ذوالفقار را از نیام کشیده و بر عمرو حمله کرد و عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته پاهای خود را بالا داشت و
عورتش منکشف گشته امیر المومنین علی علیه السلام روی بجانب دیگر آورده عمرو خلاص شد چون عمرو گریخته نزد معاویه رسید معاویه
گفت ای پهلوان پردل وای رزم آزمای جوشن گسل بر اسم شکر حق علا بتمام نمای و از است خویش که خود ممنون
باش و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار **ذکر مقتل غرار بن الادیم** نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین
روزی غرار بن الادیم که یکی از معارف شام و دلیران خون آشام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد
و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز می خواست چون ارباب سپاه ظفر مآل فرط مهابت و کمال
جرأت غرار میدانستند مبادرت بمحاربه او رغبت نمی نمودند در اثنا که در حیثیم غرار بر عباس بن ابی ربیعه هاشمی افتاد
از وی پرسید که تو چه کسی عباس نام و نسب خویش بیان کرد غرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی درین میدان مطارده
کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسبان فرود آییم که پیاده را راه سلامت کمتر بود و از ضرب تیغ بران آسان نتوان گریخت
غرار گفت این کاری سهلست هر دو از اسب پیاده گشته شمشیر در یکدیگر بستند هر دو لشکر دست از جنگ برداشته بنظاره
ایشان مشغول شدند و از ساخت جوشنها از ضرب شمشیر آفتی بهیچ یک ازان دو مرد رزم آزمای نرسید و در اثنای مضاربه
چشم عباس بر موضعی از زره غرار افتاد که زیاده استحکامی نداشت فرصت نگاه داشته بهر دو دست شمشیر بران محل فرود
آورده غرار را از اره و تار گردانیده بقتل آورد و ازین ضرب آوازه تحسین دو لشکر آسمان امیر المومنین علی علیه السلام باوج علیین رسید
تکبیر گفته و سپاه عدو عکس و خجل گشته امیر المومنین علی علیه السلام از مخصوصان خویش پرسید که قاتل غرار که بود گفتند عباس بن ربیعه

آنحضرت او را طلبید و عتاب فرمود که من ترا و عبد الله عباس را وصیت کرده ام که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا
مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عباس گفت چون چشم خصم بر من افتاد و مرا بمبارزت دعوت کرد اگر در برابر
او نمی رفتم محمول بر جبن من میشد آنحضرت فرمود که وصیت امام خود نگاه داشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نمودن و خود را
در هلاک انداختن بعد از آن امیر المومنین علی عم فرمود که الهی عباس بن ابی ربیعه را در رحمت خویش محظوظ گردان و عمل او را
ضایع مگردان چون غار گشته شد معاویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال و متاع دنیوی توانگر گردانم دو مرد از
بنی لخم بعرض معاویه رسانیدند که اگر فرمان فرمایی ما باین خدمت قیام نماییم معاویه گفت که چون مهم عباس بسعی شما باتمام رسد
هر یک از شما را بیست هزار درم بدهم آن دو تن بزخارف دنیا فریفته شده نزد عباس آمدند و او را بمحاربت دعوت کردند
عباس گفت بی رخصت امیر المومنین علی عم با شما در میدان نتوانم آمد چون عباس صورت حادثه معروض گردانید آنحضرت
فرمود که بخدا سوگند که معاویه را داعیه آنست که از بنی هاشم بر روی زمین ساکن داری و نافخ ناری نماند بعد از آن فرمود
که ای عباس از اسب فرود آی و جوشن از بدن بیرون کن عباس بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت جوشن او را بپوشید
و بر اسب وی سوار شد و اسب و درع و خود را بعباس داده فرمود که تا در مکان امیر المومنین علی عم قرار گیرد آنحضرت نزد
لحیانیان آمد ایشان تصور آنکه او عباس است پرسیدند که رخصت یافتی آنحضرت فرمود که اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الغرض یکی از آن دو لحیانی بر امیر المومنین حمله آورد شاه ولایت پناه بر میان او شمشیری زد
که بدو نیم شد راوی گوید که از سرعت زخم و حدت شمشیر آن شخص دو نیم شده از اسب نیفتاد چنانچه نظارگیان تصور کردند که
آن حمله خطا شد چون اسب در تکاپوی آمد هر دو نصف آن بادپیما از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی
ستوده آفرین کردند و آن مرد دیگر بامید مال و زر در برابر امیر المومنین حیدر عم آمده پایمال حوادث شده در عقب برادرش
شتافت معاویه چون دانست که قاتل لحیانیان علی مرتضی بود گفت که لعنت بر لجاج باد که مطیه ایست که هر گاه بر آن نشستم مقصور
و مخذول گشتم عمرو عاص گفت منکوب و مخذول لحیانیانند نه تو معاویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو جواب
داد که همچنین است اگر طمع مملکت مصر و خلافت تو مرتفع می بود سالک طریق جنت می شدیم و راه نجات می پیمودیم معاویه گفت
آری حرص حکومت ولایت مصر دیدهٔ بصیرت ترا پوشیده و در بادیه ضلالت افکنده عجب رنگ آمیز و حریص و مکاری و
محتال مردی تویی عمرو عاص گفت بر تو شکر ما واجبست که چشم بصیرت تو پوشیده نیست و مطلقا پیرامون حرص دنیا
و طمع و اخذ مملکت نمیگردی و داعیه حکومت نداری و مردی ساده دلی که حیله نمیکردی و بالجمله دران روز بعد از قیل و قال
هر دو سپاه از سر جد و اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلق نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمدند چون حمرهٔ روی
روز روی بدیار شام نهاد هر دو فرقه از اهل شقاوت و هدایت بلشکرگاه خویش فرود آمده آرام گرفتند ذکر بعضی
از شجاعتهای امیر المومنین علی علیه السلام در صحرای صفین علماء مغازی و سیر رحمهم الله آورده اند که روزی از مبارزان



شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام که او و برادرش سر آمد روزگار خود بودند و در روز پیکار هر یک از ایشان باعتقاد اهل فطنت
برصد سوار نامدار رجحان داشتند و معاویة بن ابی سفیان در معارک و مواطن برین دو برادر اعتمادی تام و وثوق
لاکلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی در آویخت عاقبت الامر پیکر
سر عثمان را از بدن جدا ساخت و برادرش حمزه آهنگ محاربه عباس را ساز داده امیر المومنین سلاح او را پوشیده در برابر حمزه
رفت و بضرب ذو الفقار نصف سر حمزه را با دوش او از بدن منفصل گردانید و خلق تصور آنکه قاتل حمزه عباس است
از وی حسابها برداشتند بعد از آن عمرو بن عبس السلمی که از دلیران دوران بود در مقابل امیر المومنین علی عم آمده به نیزه و
شمشیر بازی مشغول گشت آنحضرت فرمود که امروز مضاربت مطلوبست نه ملاعبت ازین سخن عرق حمیت عمرو در جنبش
آمده بر شاه ولایت پناه حمله آورد و امیر المومنین حیدر کرار ذو الفقار را چنان بر میان عمرو زد که نصف اعلا او بر زمین
افتاد و نصف زیرین بر زین بماند چون این صورت مشاهده عمرو عاص گشت گفت بخدا سوگند که این سخن که این زخم
بجز زخم علی نیست معاویه برین حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر سخن مرا باور نمیداری لشکریان را
بگوی تا بیکبار حمله کنند اگر روی گردان نشد بدانکه علی است والا فلا معاویه فرمان داد که قوم بیکبار حمله کنند حضرت
مقدس امیر المومنین علی عم قدمی از موضع خود بر نداشت تا لشکریان باو رسیدند و آنحضرت بازوی جلادت گشاده
سی و سه کس را از ضمی لعان بقتل رسانید مالک اشتر گفت ای امیر المومنین دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس
شریف خویش را بیش ازین رنجه مدار تا من و امثال ایشان کفایت کنم آنحضرت جواب داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که سید ولد آدم و اشرف و افضل طبقات عالم بود در روز احد و حنین بنفس خویش قتال فرمود اگر معاویه و عمرو بقتال
من میشتافتند لشکریان و متابعان من از شدت و محنت خلاص می یافتند مالک التماس خود را مکرر ساخته امیر المومنین
علی عم عنان باز کشید و مالک معاویه را بمبارزت دعوت کرده معاویه جواب فرستاد که تو کفو من نیستی بعد از آن
اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطبه دختر معاویه نموده بود و ملتمس او مبذول نیفتاده برابر خوانده و جندب شامل شده
عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب سازی معاویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس دامادی در برابر اشتر آمد اشتر
گفت معاویه ترا وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد که تزویج دختر خویش را بقتال تو تعلیق کرده است
مالک بخندید و جندب با او بنیزه حمله آورد و اشتر نیزه او را در زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نمود و زور کرد
که نیزه از بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را بتیغ بدو نیم زد و خصم از جان ستیزه نماند روی بگریز نهاد
مالک در عقب وی شتافته بیک ضربت کار جندب باتمام رسانید و بر دلیران شام تاخته از پیش او رسیدند و مالک اشتر
نزدیک معاویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و ملک را از منقصت خلاص نماید ناگاه مردی
از بنی جمح خود را اسیر معاویه ساخته معاویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد روایتست که روز دیگر از سپاه شام

شخصی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه حضرت امیر المومنین مومن بن عبد المرادی بجنگ
خصم شتافته با هم بنیاد محاربه کردند عاقبت مومن معدی ملک بهمین بقتل رسید و تیره دل شامی سر مومن را
از بدن جدا کرده رویش بر خاک نهاده عورتش برهنه ساخت و جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبدویه الازدی
از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مقاتله آغاز نهاد آخر الامر مسلم نیز از عقب مومن روان گشت
و آن فاسق با مسلم همان معامله کرد که با مومن پیش برده بود و سیلوان دیگر بنوبت با او در مقام قتال آمده بشرف
شهادت فایز شدند و آن مدبر زبان نامبارک بلاف و گزاف گشاده مبارز خواست گرداک سپاه نصرت شعار
از دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن داس حمیت گرفته تحکیس برازادرغبت ننمود چون حضرت مقدس امیر المومنین
علی علیه السلام برین حال اطلاع یافته تغییر لباس کرده در میدان رفت و مخارق از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت پناه
حمله کرد آنحضرت شمشیر چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از مرکب فرود آمده
سر او را از بدن جدا کرده بر خاک نهاد و چنانکه روی بر آسمان بود و هفت مبارز دیگر را از شامیان بقتل آورده
مخالفان که صورت حال بر نمیوال دیدند از بیم جان بنا رسیده که قدم پیش نهند معاویه چون دید که آثار وهم و هراس
بر صحایف حال معارف لشکر و دیران سپاه لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرات و جلادت عدیم
المثال بود خطاب کرد که خاطر بر دفع این سوار کار روشن او کفایت کن که این کار کار لست حارث گفت ایها الامیر
من چنان می بینم که اگر مجموع شام بروی حمله کنند روی نگردانند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دل تو از من
گرفته است مرا المجار به این مرد میفرستی و اگر نمیرم ملالت بخاطر تو راه می یابد اکنون دست از جان خود شسته بار بر
فرمان تو عزم رزم او میکنم ۴ ما گفته به که طبع لطیفت شود ملول ۴ معاویه گفت معاذ الله که من بهلاک تو راضی
باشم و خواهم که آفتی بتو رسد صلاح در آنست که توقف کنی تا دیگری بجنگ او دستم حارث اینمعنی را فوزی عظیم
دانسته هر چند مبالغه کرد که دلاوری از شام متصدی حرب شده اهل اسلام کردد متحکس بدان امر خطیر رغبت نمود
چون حضرت امیر المومنین علی ع دانست که هیچ سالنست مغفر از سر مبارک خود بر گرفته با آواز بلند گفت که منم
ابو الحسن علی ابن ابی طالب ازین سخن غلغله در سپاه شام افتاده امیر المومنین علی ع باز گشت حارث با معاویه
گفت مادر و پدرم فدای تو باد اکنون دانستی که فراست من در چه مرتبه است من بیچاره اگر بجنب او می شتافتم
خود را از جمله مخذولان و مقتولان می یافتم میدانم که شکر این نعمت چگونه گذارم که بر جان من ابقا نموده مرا التکلیف
ننمودی که خود را در ورطه هلاک افکنم **ذکر حال عبید الله بن عمر الخطاب** نقلست که روزی عبید الله بن عمر
که از ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاشجوی و دلیران تندخوی آهنگ رزم نامداران عراق کرده قدم
در معرکه نهاد مالک اشتر با طایفه که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده تا نایره قتال اشتعال



یافت عبید الله حمله بر مالک کرد و مالک خواست که به تیغ تیز مهم او را کفایت کند اما چون اراده ازلی متعلق بآن نشده بود عبید الله
دران روز جان بسلامت ازان مهلکه بیرون برد و بعد از آنکه حمله اشتر خطا شد فرمان داد تا شیران صف شکن روی به
دلیران مردافکن نهادند و فریقین چندان کوشش و کشش نمودند که بهرام خون آشام با وجود بی رحمی بر ایشان ترحم نمود
مالک غالب گرده جمعی سردار و فوجی معلوم بلشکر خویش بازگشته چون روز دیگر خسرو رومی شعار از برای دفع دولت
سپاه زنگیان تیغ کین از نیام بیرون کشید ذی الکلاع حمیری با چهار هزار شمشیر زن تیره گذار که با هم بیعت کرده
بودند که از معرکه روی نگردانند مایل به نزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت عبد الله بن عباس مجتمع بودند
حمله کردند بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویزش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر از بدن یکدیگر جدا کردند
و گرد در کاه هم شکافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند عبید الله بن عمر که با جمعی از شامیان خود داد
مردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب چون عمار یاسر آواز عبید الله بن عمر شنید فریاد برآورد
که بل انت الخبیث من الطیب و عبید الله رجزی بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشید شمر بن ریان که از جمله
فرسان ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم افروز مایل دیار مغربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته
طبل آسایش فرو کوفتند چون روز دیگر شاه کواکب سپاه بر لباس خونین قطره افق را قطع نمود عبید الله بن عمر الخطاب
با سینه پر کینه و دلیران دیرینه آهنگ محاربه را ساز داده عزم رزم کردند عبید الله با شمشیری برهنه پیش پیش آمد
و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصدان مخالفان گشته در اثنای طعن و ضرب مبارزی تیره کاری بر عبید الله
زد و بر مقتل او آمده از اسب در گشت و جان ابا بقبض ارواح سپرد و در قاتل لشکر ظفر قرین اختلاف کردند قومی
گفتند که هانی بن الخطاب او را کشت و مردم حضر موت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ربیعه قایل شدند که قاتل
وی حریث بن جابر جعفی است ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که قول اخیر اصح است والله تعالی اعلم بکیفیت الوقایع
والاحوال **ذکر مقتل عمار یاسر رضی الله عنه** در بعضی از تواریخ مسطور است که روز بیست و ششم از ایام
حرب صفین فریقین بعد از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای مقاتله در گردش آمد عمار یاسر
عزم رزم تصمیم نموده حضرت ولایت پناه او را ازان حرکت منع فرمود عمار گفت یا امیر المومنین بخدا پناه می برم از آنکه
عاصی گشته شوم الکلام عمار عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید و حملات متواتر کرد و درین اثنا حارث
برادر ذی الکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار یکضرب نیزه او را بقطع رسانید چون حرارت عطش بر وی
استیلا یافت آب طلبید قدحی صباح آوردند و صباح شیر بود گوینده که چهره کثر غلظت آب با آن آمیخته باشند عمار در آن
قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری ازان شیر آشامید و بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو فیه باغیه باشند و مقتل تو در میان حریرین و میکاییل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد

که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا یقین دانستم که آخر عمر منست و برخی از مورخین چنین روایت کرده‌اند
که عمار یاسر روزی در اثنای گیر و دار سر بر آورد و روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست
که خود را در آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم نوبتی دیگر گفت ای بار خدای اگر رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم
خود زور کنم تا از پشت من بیرون رود و نجد اینو که همچنین کنم بار دیگر گفت ای بار خدای من هیچ کار دیگر نمیدانم که برای
تو اقرب باشد از محاربه با این گروه چون ازین دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه می‌بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده‌ایم و این
زمان با اصحاب این رایات جنگ می‌باید کرد بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد چون من ازین عالم فانی رو
بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیر المؤمنین علی ع که مقتدای ماست فردای
قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد
و بمیدان در آمد و قتال شدید آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حملها میکرد و رجزها می‌گفت تا جماعتی از تیره دلان شام
بگرد او در آمدند شخصی مکنی بابو العادیه زخمی بر تهیگاه او زد و او از آن زخم بی تاب و توان شده بصف خویش مراجعت
نمود و آب طلب داشته غلام او قدحی شیر پیش آورد و چون عمار رض در آن قدح نظر کرد تکبیر فرمود و گفت صدق رسول الله
چون از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول صلعم مرا اخبار نموده که آخر خیری که از دنیا نصیب تو باشد
شیر خواهد بود آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرد و بعالم بقا خرامید امیر المؤمنین علی ع
بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ‖ ارحنی فقد افنیت
کل خلیل ‖ اراک بصیرا بالذین احبهم ‖ فانک تحوکو بهم بدلیل ‖ و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت هر که
از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که او را از خاک بر انگیزند در آن
ساعت که او را از نیک و بد سوال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه کس دیده‌ام عمار چهارم
ایشان بوده و اگر چهار کس دیده‌ام عمار پنجم ایشان بوده نه یکنوبت عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده
جنت عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق چنانکه رسول صلعم در شان او فرموده که یدور
الحق مع عمار حیث ما دار بعد از آن امیر المؤمنین علی ع گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده و ربانیده سلاح وی
باتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست خویش او را در خاک
نهاد علیه الرحمه والرضوان در بعضی کتب سیر و مغازی مذکورست که چون عمار یاسر کشته شد خبر بمعاویه رسید گفت هر که
سر عمار نزد من آرد انعامی در هم بدو دهم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سر عمار آوردند
و هر یک ازین دو شخص میگفت که من عمار را بقتل آورده‌ام معاویه گفت نزد عبد الله بن عمرو العاص روید تا در میان

شما حکم باشد آن دو شخص پیش او رفتند عبد الله از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله بردم و نیزه بتفتیش
رسانیدم عبد الله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او خبر ده سکونی گفت که در آن زمان
که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی کارگر افتاد و چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او
بحضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن می‌گفت و براست و چپ نظر میکرد تا سر او را از بدن جدا کردم عبد الله گفت خذ الجراب
والشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و ابنا را انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون
در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر را کشتند عمرو عاص با معاویه گفت که مردم ما عمار را کشتند معاویه گفت ازین چه باک
عمرو گفت مگر نشنیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در شان او که تقتلک الفئة الباغیة معاویه جواب داد که بحقیقت
کسان ما او را نکشتند بلکه آنکس عمار را کشت که او را بجنگ آورد یعنی علی ابن ابی طالب عبد الله ابن عمرو عاص که یکی از حضار
مجلس بود در جواب معاویه گفت که بر این تقدیر حمزه را مصطفی صلعم کشته باشد نه وحشی چه آنحضرت او را بجنگ برده
بود و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب مسکت معاویه ملول شده سه روز با عبد الله سخن نگفت اما در اکثر کتب معتبره
مذکورست که این جواب ملزم را حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی ع بعد از آن که سخن مستبعد معاویه را بشنید بر زبان حقایق
نشان بگذرانید **ذکر بعضی از وقایع صفین که متعرض آن واجبست نزد مورخین** طایفه از علمای اخبار رحمهم الله آورده‌اند
که یازده ماه هر دو فریق در برابر یکدیگر رحل اقامت انداخته بودند و در غیر اشهر حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با قومی از
ابطال رجال بقتال و جدال اشتغال می‌نمودند و بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکورست
که در آن مصاف که در آن از سپاه علی مرتضی ع قریب هشتاد هزار و از لشکر معاویه قریب به صد و بیست هزار کس
بقتل رسیده بودند و از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمارست چنانکه سمت گذارش یافت و دیگری اویس قرنی
و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه ابی وقاص برادرزاده سعد وقاص و ابو الهیثم
بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جمعی دیگر که ذکر اسامی ایشان موجب تطویل میشود رضی الله عنهم صاحب
مستقصی گوید که سی و اند نفر از اهل بدر که در ملازمت امیر المؤمنین علی ع در حرب صفین حاضر شده بودند شربت شهادت
چشیدند و از معارف ارباب بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و طایفه دیگر که در کتب مغازی اسامی ایشان
مسطورست بقتل آمدند و در بعضی کتب از علمای مغازی و اخبار روایت کرده‌اند که در اواخر ایام حرب صفین روزی
امیر المؤمنین علی ع بر فرس رسول صلعم که نام آن مرتجز بود سوار شده عمامه آنحضرت بر سر بست و درع آن سرور در بر کرد
و تازیانه او را علیه السلام که مسمی بممشوق بود در دست گرفت و با اشتر گفت یا مالک رایتی از حضرت رسالت پناه مانده است
که در اول ظهور اسلام با آن قتال فرموده و تا غایت آنرا بیرون نیاورده‌ام امروز در زیر آن علم جنگ خواهیم کرد
و در روز وفات آنحضرت با من گفت که ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و جهه زحمتی که از اهل شام بتو

خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بطلحه و زبیر که نقض پیمان کرده بودند تعیین کرده اند و مراد از قاسطین اهل بغی و عناد
یعنی معاویه و اصحاب او و مارقین عبارتست از خوارج و شمهٔ از حالات خوارج درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی چون امیر المومنین علی ع ازین کلمات فارغ گشت بفرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که جان خود را
در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش اصحاب آنحضرت انتساب رسید خلق کثیر
جمع آمدند و امیر المومنین علی ع لوای رسول صلعم را بیرون آورده و آن رایت کهنه شده و دست تفرقه بدامن تارو
پود راه یافته بود و چون چشم صحابهٔ عظام بران لوا افتاد خود را از گریه نتوانستند نگاه داشت و هر که از زیارت آن علم
دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از ان امیر المومنین علی ع فرمان داد تا هر قبیله را که در برابر ایشان بود حمله کردند
و دران زمان معاویه بمنبر بر آمده بود و خلق را بحرب تحریض مینمود و قرب دوازده هزار کس از مردم قریش
و حجاز بر گرد او صف زده ایستاده بودند امیر المومنین علی علیه السلام ذو الفقار را از نیام بیرون آورده فرسان و شجعان
آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده بود افتاد آن سرور تکبیر گفته چنانچه قیل و قال در زمین و زمان افتاد
و صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولتشان سرنگون شد معاویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که
اهل شام کجا می گریزید که گاهی در حرب هزیمت و گاهی ظفر مردم شام بازگشته بر اهالی عراق حمله کردند معاویه فرمود
که قبیلهٔ عک و اشعریان که بیش از قبایل دیگر روی گردان شده قدم از دیگران پیشتر نهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
از جانب امیر المومنین علی ع قبیلهٔ همدان در برابر آن جماعت آمدند و قبیلهٔ عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما مراجعت
ننماییم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم عک باز نگردند ما مراجعت ننماییم بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران
سپاه بقتل آمدند و سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان شد آخر الامر ارباب شام بالتماس راه انهزام گرفتند
و حضرت مقدسهٔ امیر المومنین علی ع دست از حرب باز داشته دلیران را از پیکار منع فرمود و بعضی از خواص گفتند که یا
امیر المومنین چگونه صورت ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید که چون مخالفان هزیمت روند ما را از قتال ایشان نهی میفرمایی و اگر
معاویه بر ما ظفر می یافت بلا محاله تعاقب نموده تیغ تیز بر ما حاکم میساخت آنحضرت جواب داد که معاویه بکتاب خدا و سنت
رسول صلعم عمل نمی نماید من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال
ننمودی و بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز شد و اکثر نامداران و تیره گذاران شام براه عدم
شتافتند معاویه از غایت دلتنگی دست ایلچی مکتوبی بخدمت امیر المومنین علی ع فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان میبردم
که اگر ما و تو میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه منجر خواهد شد قطعا درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته
نگوییم و با یکدیگر مصالحه نماییم و چنانچه بقای خود امید داری ما نیز امید داریم و ما چنانکه از مرگ میترسیم تو نیز میترسی و هراس
داری و بر تو روشنست که اختیار صلح درین منازعت و مخاصمت نشده اند من پیش ازین التماس کرده بودم

که حکومت

که حکومت شام بمن ارزانی فرمایی بشرط آنکه در متابعت خود مرا معاف داری حالا همان ملتمس خود را مکرر میگردانم اگر این
محاربه در حامی شود و بقیة السیف زنده نمانند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما هم از عبد مناف متولد شده ایم
و از یک اصل متفرع گشته ایم هیچ یک از ما بر دیگری تفضیل و رجحان نیست چون نامهٔ او بامیر المومنین علی ع رسید در جواب
نوشت که اما بعد ای معاویه نامهٔ تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و جفا تو بر من روشن
گشت و آنچه نوشته بودی که اگر ما و تو میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من
باری امروز در جنگ و پیکار تو حریص ترم از آنکه دی بودم و یوم صفوگا انچه همت از دیا خواهد پذیرفت و آنچه گفته
بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و زیغ اید و ما ارباب
ثبات و یقین دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشترست از حرص ارباب شقاق بزخرفات دنیوی
اما حدیث التماس شام بی اطاعت من میسر نیست پیش ازین همین مسالت نموده بودی باجابت مقرون نگشت اکنون
چه واقع شده و کدام حق بر ذمت من ثابت کردی که مستحق این گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم
این سخن راستست و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز بنی امیه مجوب بنی هاشم نبودند
و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان بگرد ابو طالب نرسیده ترا بمن چه نسبت از انکه
طلیق بن طلیق با مهاجر زاده طرفی که صاحب توفیق باشد دم مساوات نتواند زد نه ترا سابقه در اسلام و نه
موافقت در مهاجرت با نبی علیه السلام و تو با من که ابن عم رسول الله بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفه اویم در
میان است چه فضیلت و کدام منقبت معارضه مایی دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت نسبت هرون است بموسی علیهما السلام
و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی و چنانچه بولایت خاص مخصوصم به نبوت عام فایز شدی حضرت واهب
العطایات مرا بتشریف آیات منقولات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با اجداد ایشان
تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر عرب را سعادت موافقت
و متابعت من مساعدت نمودی بخشش محض میشد لیکن واقعه ازان مشکلتر و داهیه ازان معضلتر و حادثه ازان هایلتر
در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

**ذکر جنگ آخرین حضرت امیر المومنین علی ع و واقعه لیلة الهریر**

چون بعض از مورخین در بعضی از کتب معتبره قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند کاتب این کتابت عبارت
عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده می گوید که چون امیر المومنین علی ع جواب مکتوب معاویه بران نهج که رقم زده کلک
بیان گشت ارسال نمود معاویه از مصالحه مایوس گشت روز دیگر از هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت
و صرامت صفها راست کردند و ساخته کار و آراسته روزگار شدند و امیر المومنین علی ع دستار فرخنده حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه بر سر بسته بر اسب آنحضرت سوار شد و در میان هر دو صف آمده بایستاد و باواز بلند خطبه

در غایت فصاحت و بلاغت بر زبان راند محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدا فروشد بحکم ان الله اشتری

سود کند که ازین روز بیا رخواهد کفت بدان خدای که جان علی در قبضه تصرف اوست که اگر من دانستمی که صدد

دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل عناد ضایع نکشتی در خانه خویش نشسته از جنک و جدال را گذاشته با سایش و

فراغ بال می بودم ضرورتست که این جماعت کمراه را براه راست آریم و ایشانرا باتباع سنن سید المرسلین

دعوت کنیم با آنکه این حقد از بقایای احقاد پدر و اجداد ایام جاهلیت است که در سینه پر کینه معاویه متمکن بوده

و امروز میخواهد که آن تشفی صدور حاصل کند و غالب آنست که این مدعا در حیز تمنا ماند و مجال سلطوت در آینه

بیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار کفتند که چون عمار یاسر کشته شد

اندک شبهه که در خاطر ما بود مرتفع شد و از روی حقیقت دانستیم که معاویه بن ابوسفیان و متابعان او اهل بغی اند

و امروز متابعت ما در حق تو بیشتر از پیشتر است هر چه اشاره فرمایی کمر خدمت بسته ایم و در مقام مجاهدت

و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده امیر المومنین علی عم زبان بتحسین ایشان کشاده متوجه مخالفان کشت

و ده سوار کار دیده از مردم حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند چون بصفوف

مخالفان نزدیک شده با جماعت کفت که من برین طایفه حمله خواهم کرد شما باید که متابعت نمایید و از یکدیگر جدا نشوید

و باید که شما جمله یک کس باشید این سخن کفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار حمله کردند و صفهای اهل شقاق

و عناد را بر هم زده چندان خلق کشتند که تقریر کردند که دست و پای مراکب بجبار نک کرده اند و ازین دست برد

در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نمانده معاویه روی بعمرو عاص آورده کفت یا ابا عبد الله امروز دست در عروه وثقی

صبر باید زد و تا فردا فخر توان کرد عمرو جواب داد که راست میکویی ولیکن امروز زیرک حق است و حیات باطل

و اگر علی یک حمله دیگر کند از ما و بقیة السیف لشکر اثر نماند در آن حدود مالک اشتر بسیاری از دلیران صف نبرد را

بی سر ساخت و طایفه از سپاه نصرت اثر بتیغ آبدار مالک اشتر که آن حال مشاهده کرد و باواز بلند بکریست

امیر المومنین علی ع او را بشرف خطاب مشرف کردانیده کفت خدای تعالی مکریاند چشم ترا بکو سبب کریه چیست مالک

کفت جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز میکردند و من ازان سعادت تا غایت

محروم مانده ام امیر المومنین علی ع او را بشارت داد محمد را از آن داشت و در آن روز هر دو لشکر همچو دریای اخضر

در تموج آمدند و بان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از کرد سپاه در شب سیاه شد و از مهابت

آواز کوس و دم نای روئین بمحتوای ان زلزلة الساعة شئ عظیم مجاب شبه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت

تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده کشت سرداران اسلام در روی مخالفان تکبیر کفته با ستظهار نصر من الله

و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا کرفت و ابر دار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر مرد

ازاحباد دشمن آب شنکرف کون می پالود و چهره میناییی لعل فام می آلود بیت ترک ناوک چو عقل در تنک دیوی ازدر دل

دو دیده مردم جوی حضرت مقدسه امیر المومنین علی ع پای در رکاب عالم ستانی آورد و چون ابر و باد حمله می آورد و قایله

دولت و نصرت جبهه چشم زخم آ؟ و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر میخواندی کفت بیت

چون رکاب تو کران کرد و عنان تو سبک ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک قایل تکبیر فتح از آسمان کوید

که همین ای قتال ای حیدر کرار کالنصر معک و جنک چندان قایم بود تا جمیع سواران پیاده شده زانو ها بر زمین نهاده

شمشیر و خنجر در یکدیگر بستند علمها نیفتاد و شمشیرها دو نیم کشت و تیرها شکست و سطوع کرد و غبار بمرتبه رسید که یکدیگر را

نمی دیدند و دران روز مجلس فراغت آن نداشتند که نماز را بشرایط و ارکان کذارند بعض از غرا و زهاد بایماد

اشارت باداء صلوة قیام نمودند و باوجود آنکه خورشید خنجر کذار پرتو التفات بر مغرب انداخته از دیدها نهان

کشت دلیران هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجایی رسید که کریبان تسم؟ قند

و کردکاه یکدیگر می شکافتند امیر المومنین علی ع دران شب چند نوبت روی بسوی آسمان کرده کفت ای بار خدای دلها ترا

شناسد و قدمها بدرکاه تو شتابد و دستها بسوی درکاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها ساحت واجب الاحترام تو

خواهند ای پروردکار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم کنندکان تویی کویند که چون از دعا فارغ کشتی در تاریکی

شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان درین امر متابعت می نمودند طایفه از ثقات روایت کرده اند که حضرت

امیر المومنین علی ع دران شب هر کاه زخم زدی از پای درآوردی و تکبیر کفتی یکی از مخصوصان کفت که دران شب ملازم رکاب

فلک فرسای بودم حساب نکاه میداشتم چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسید صاحب مستقصی آورده

که در معجم کبیر از امام السعد السمعاوی و روایت که معاویه کفت که علی در شب لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نصف کشن

ابطال رجال را بتیغ رسانید و من دران شب بیطاقت کشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا اینجا عبید بن

عباس عامل یمن از علی دستوری خواسته که من در حرم رفته رحل اقامت در آنجا اندازم یا آنکه پناه بقیصر برم و در

بعضی جزایر آن دیار رحل فراغ البال بسر برم آخر الامر دو بیت که مبنی بود از صبر و تحمل در حروب و وقایع بخاطر کذشت

پا بران پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که بیران شام

در اثنای کیر و دار در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده می کفتند که از خدای تعالی بترسید و بدین معدودی چند که از

چند هزار باقی مانده اند ترحم نمایید و بر زنان و فرزندان بخشایید و دست از جنک کوتاه کنید درین کلمات صبح

ما بیده مرتب کشته مخالفان از جانبین در محاربه مبالغه می نمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلق بی نهایت بکشتن آمدند

اعثم کوفی که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتکان کردند سی و شش هزار در خبر تعداد آمد که دران شب بقتل آمدند و در

منهاج السالکین آورده که سی و سه هزار در لیلة الهریر مقتول کشتند و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد

مردان شاه ظفر پناه و هفت هزار کس از اهل بغی و عناد کشته شدند **ذکر حیلهٔ عمرو عاص و قضیهٔ تحکیم** درین
باب روایت آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که سورخنک میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع یافته بود معاویه چون
آثار ضعف و عجز و اضطرار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت که یا ابا عبد الله کجاست این حیله که ذخیره
نهاده اگر نه تدبیری اندیشی مهم ما بهلاک و بوار منجر گردد عمرو گفت آنست که چون خبر لیلة الهریر انقطاع یابد معاویه یکسو کتابی مشتمل
بر تضرع و ابتهال نزد امیر المؤمنین علی ع فرستاده طالب صلح گشت آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانکه
سابقاً مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معاویه در باب تسکین فتنه با عمرو عاص مشوره نموده بصوابدید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه
مذکور است که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته سوی لشکرگاه برداختند و دران صباح امیر المؤمنین علی ع
با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما با دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و آخر ایشان جز نفس آخرین
نمانده بتهیهٔ اسباب حرب فردا مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین چون این سخن بمعاویه رسید با عمرو عاص گفت
که رای تو درین باب چیست عمرو عاص گفت از برای چنین روز حیله‌ای کرده‌ام و تدبیری اندیشیده و با خود قرار داده‌ام
که از جمیع زبان و اهل عراق خبری التماس نمایم اگر ملتمس ما را مبذول کنند در میان ایشان اختلاف و نفاق پدید آید و اگر رد
نمایند متفرق گردند معاویه پرسید که آن کدام است عمرو عاص گفت آنکه ایشان را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن
تا دست خود در گردن عفو و حمایل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی و هم درین زمان مسموع معاویه شام گشت که اشعث
بن قیس میگوید که اگر فردا جنگ بر پنج دی و دوش اتفاق افتد دودمان عرب بر آید و عیال و اطفال ایشان
در معرض تلف آیند امرا این سخن بمعاویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید یقین است که اگر ما فردا جنگ بداریم
اهالی روم و شام میل بدرازی شامیان نمایند و فارسیان روی بتاراج در باب ارباب عراق آورند آنگاه روز دیگر با
اشارت و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف بر سر نیزها مربوط گردانیدند گویند در لشکر معاویه
پانصد و پنجاه مصحف بود چون شامیان مصاحف بر سر نیزها محکم بسته صف کشیده بایستادند چون روز نیک روشن شده بود
که عراقیان تصور کردند که اینها رایات اعلام است بعد از لحظه که اعیان نظر کردند و دانستند که صورت حال که چه صورت حال بر چه
منوال است درین اثنا فضل بن ادهم در پیش لشکر شام دیرح ضحاک در امام مدینه و راقس بن مغیره در پیش میسره آمده
ندا کردند که معشر عرب از برای خدا که بر اولاد و نسوان خویش ترحم نمایید که اگر دست از جنگ باز ندارند کشته شوید و زنان
و فرزندان شما را دشمنان یعنی اهل روم و ارباب فرس دستگیر کرده بولایت برند اینک کتاب خدای عز و جل در میان ما و شما است
بعد از آن ابو الاعور بر اسبی اشهب نشسته مصحفی بر سر نهاده میان الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را
بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانیم باید که بآن عمل نمایید چون عراقیان بر عفو و مخالفان اطلاع
یافتند کردوس بن هانی بکری گفت ای اهل عراق بر رفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که ایشان صورت

عین مکر و نفاق است سفیان بن ثور بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خداوند تعالی دعوت کردیم چون ایشان
اجابت نکردند بر ما خون ایشان حلال شد اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر ایشان مباح خواهد گشت
خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند ای امیر المؤمنین اصوب آنست که هر چه قرار گیرد عین مصلحت خواهد بود آنحضرت فرمود که من
سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای و شما نیز درین امر با من شریک اید اما این حیله ایست که اندیشه اند و مکریست
که پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از حرب به تنگ آمده اند
و از نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم
کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیر المؤمنین علی ع از معاویه رشوها گرفته بودند و
از محاربه ملول و متبرم گشته بعد از مقاسات مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیر المؤمنین دعوت
معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که ما بجهت عثمان بر این قول خروج کردیم اگر ملتمس معاویه را باجابت مقرون نگردانی
ما ترا گرفته بخصم سپاریم چون سخن باین مقام رسید امیر المؤمنین علی ع فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی
والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور در خلال این احوال رسول معاویه آمده مصاحف با خود
آورده و گفته ای ابو الحسن شامیان میگویند که با ما بکتاب الله عمل نمای که میان ما حکم بجز این کتاب نیست اشعث بن قیس که
اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغ کثیر معاویه بر سبیل رشوه نزد او فرستاده گفت ای امیر المؤمنین چنانچه دیروز مطاوعت
تو می نمودیم امروز نیز می نماییم اما معاویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق می نماید و ترا بمضمون کتاب باری تعالی دعوت
می نماید امیر المؤمنین علی ع فرمود که والله که من بکتاب خداوند تعالی عالم ترم از معاویه و عمرو عاص و غیرهما این کید کرده اند
و این خبر در میان مردمان شایع شده لشکریان از برابر مخالفان بازگشتن گرفتند مگر مالک اشتر که همچنان در میمنه جد و
اجتهاد می نمود و جناب ولایتمآب چون دید که فوج فوج سپاه مراجعت می نمایند دست بر دست زد که ابن هند غالب آمد
و درین اثنا ابن الکوا از جماعت زهاد و قرا که از سپاه امیر المؤمنین که بعد از آن لفظ خوارج بایشان اطلاق یافت
مبالغه و الحاح نموده بآنحضرت گفتند که بالضروره دعوت معاویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور
باید داشت حضرت امیر المؤمنین علی ع طوعاً او کرهاً بآن معنی همداستان شده قوم گفتند که یکی را بفرست که اشتر که بجانب
میمنه بحرب اشتغال می نماید بازگردد و امیر المؤمنین علی ع یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام
آنحضرت بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است و یزید بخدمت امیر المؤمنین علی ع
رسانیده ازین حال اصوات اشتر و متابعان ارتفاع یافته گرد و غبار عظیم پدید آمد خوارج با مرتضی علی گفتند که ما گمان
میبریم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد می نماید آنحضرت گفت من بر سبیل علانیه بایزید گفتم که اشتر
دست از جنگ باز دارد و در سر سخنی باو نگفتم که شما را این گمان شود بار دیگر یزید بن هانی را بطلب اشتر روانه کرد

وگفت که با مالک بگو که بمبارزت مراجعت نماید که فتنه عظیم حادث شده چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر این واقعه
جنبه رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله که در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزها
دانستم که در میان لشکر ما افتراق و اختلاف پیدا خواهد شد بعد از آن مالک شکسته خاطر دست از حرب باز داشته نزد امیر المؤمنین
علی علیه السلام که معارف بصره و کوفه آمده بودند با جماعت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و گروه ذل و نفاق والله که مدتی
بر خویش روا داشتید که تا ابد تدارک آن نتوانید کرد و اگر بر رفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان
غالب می آمدید و اکنون بگذارید که من مهم ایشان را باتمام رسانم کشته ما در یکساعت با تو شرکت نمی ورزیم مالک با ایشان
سخنان ملایم سکت گفته مهم منجر بآن شد که خوارج مالک را دشنام داده و تازیانها بر اسب او زدند و او نیز ابواب
طعن و لعن مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود چون امیر المؤمنین علی علیه السلام اهتمام خوارج در باب ملتمس معاویه ملاحظه نمود
اشعث بن قیس را گفت که برو و با اهل رایات بگو که برفع علامات حرب پردازند و اشعث نیز نموده عمل نموده
چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن ادینه با او گفت که ای اشعث محبت اهل شام می ورزی و حال آنکه ما در خونهای آن
قوم غوطه خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفای دابه اشعث زده گفت لاحکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن
که رفع میان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تأخیر میکردند ما ایشان را بآن کار دعوت میکردیم و در خلال این احوال
معاویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز دعوا امتداد یافت و هر یک از آن
دو گروه گمان می برند که حق بجانب ایشانست و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت میکنیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا
ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نوشته بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد مضمون آنکه اول کسی که سبب بود در بین
قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود اکنون من ترا بچیزی میخوانم که محل رضا و الفت و خراج کینه است و آن آنکه حکمین یکی از قبل
من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در قرآن مجید و فرمان حمید مکتوب و مبین هست و باید که تو راضی گردی
بحکم قرآن اگر از اهل آنی امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بر آن
عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا در بعضی
روایات آمده که معاویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد که کتاب خدای ناطق بدار و تو شخصی
را اختیار کن تا من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار ایشان بر تو افتد بخلافت تو رضا داده ایم و اگر بحکمیت تصدی
خلافت مرا متعین گردانند از صواب دید ایشان تجاوز ننمای و اگر بر غیر ما اجماع نمایند بآن شخص گذاریم چون حبیب مسلم
ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت معاویه از راه انصاف سخن میگوید و حسن بن سعد نیز تقویت او کرده شقیق بن
ثور گفت ای امیر المؤمنین کار بجان رسیده و مخالفان ما بتنگ آمده اند بر بقیة السیف رحم فرمای معاویه میداند که دعوی ظفر
در حضرت موقوف است امیر المؤمنین علیه السلام غلبه مردم آینه رآنست و با برین با اشعث بن قیس که همراه ایشان بود استمالت تمام

نوشته

نوشته قبول کرد که اگر حسم بصلح قرار گیرد صد هزار درم بوی بخشد و اشعث طامع بر مضمون نامه معاویه اطلاع یافته بر کار
دنیا فریفته شده قبیله ربیعه و اشتر را از داعیه آورده قرار داد که بعد از این از محاربه اجتناب نمایند و ایشان از آن قصد اشتر
بمرتبه اغوا نموده که گفتند که اگر مالک ... لعنت ما در زند اجزای او را از یکدیگر قطع کنیم لاجرم در این مجلس بهانه گفتند که اگر
حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی ... متحمل مدد علت شده گفتند که مردم از محاربه بستوه آمده باتفاق میگویند که دیگر ما را
تجربه قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن حارث طایی که بعبارت ابجدی رسیده بود که مدت پنجسال
بوضوی صلوة عشا ادای نماز بامداد میکرد و در لیلة الهریر شانزده زخم خورده بخیمه امیر المؤمنین علی علیه السلام درآمد و آنحضرت اعزاز
و احترام او بجای آورده گفت عبدالله خود را چگونه می یابی گفت ای امیر المؤمنین تصور من آنست که از عمر این فقیر زیادتی
باقرب بروزی بیش نمانده شاه ولایت بپاه آب در چشم آورده فرمود که خوشدل باش و دو دیده روشن دار که رحمت
پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدای کبار مقرون خواهد افتاد گفت ای امیر المؤمنین
چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بران میدارند که با معاویه مصالحه کنی زنهار که بقول ایشان عمل
ننمایی و دست از محاربه کوتاه نگردانی امیر المؤمنین فرمود که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معاویه مقاتله نمایم و نه دیدی
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه قوت جبل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بر سبیل نهرت و اعلان هیچکس را بقبول اسلام دعوت
ننمود بعد از آن ده سال اظهار نبوت کرده قتال نکرد چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مأمور شد اگر
مرا نیز یاران و مددگاران پدید آیند حرب کنم و الا دست در عروه وثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اصفیا آن شیوه ورزیده اند
ای عبدالله مرا رسول خدا صلعم از قضایایی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده من شکایت قوم ببارگاه احدیت عرض خواهم
کرد و بمباشرت شغلی نخواهم پرداخت که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و علم و
منصوب میان خدای و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران رسد بآن
شقی که پای از دایره اطاعت و فرمان تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت حفاظ
کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده در میان هر دو صف نشستند و بقرائت آیات قرآنی اشتغال نموده قرار بران دادند
که در امر خطیر خلافت حکم حکمین گیرند اهالی شام گفتند ما رضا دادیم که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد اشعث بن قیس و متابعان
او گفتند که مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعری است حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من بر رای ابوموسی و حزم او وثوق ندارم
عبدالله عباس باید که از جانب من حکم باشد یاران گفتند که والله که میان تو و عبدالله عباس فرقی نمیکنیم از این سخن
چنان معلوم میشود که خود میخواهی که حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معاویه برابر باشد
آنحضرت فرمود که چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت خصوصیت او بمعاویه میدانید خوارج جواب
دادند که هر کسی مصلحت خویش نیکو میداند صلاح ما در آنست که ابوموسی از جانب ما حکم باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ما

اشتر تر شایسته این کار است من او را حکم میسازم اشعث که رأس و رئیس خوارج بود گفت که او را چگونه حکم توان ساخت
که آتش فتنه و جنگ را او افروخته است امیر المومنین علیه السلام فرمود که حکم بودن اشتر هیچ عیب ندارد و چه حکم خواهد کرد که غیر
حکم الهی باشد اشعث گفت که حکم اشتر آنست که بکار رند تا او شمشیری زند و مردم را بر حرب یکدیگر تحریص می نماید تا بمقصود
خود رسد ملخص سخن آنکه امیر المومنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابو موسی قابل این کار نیست دیگری از
اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد یا اشتر را باید گردانید تا با عمرو عاص معاودت تواند کرد و عمرو
او از صراط مستقیم منحرف نگردد خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر ابو موسی کس اختیار نکردند [illegible] ابو موسی
دران اوان گوشه گرفته بود و در هیچ امری دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه باهم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین
و چون کسی گفت که ترا حکم ساخته گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد ازان ابو موسی بلشکرگاه امیر المومنین علی علیه السلام آمده [illegible]
حاصل کرد و چون او در فیصل مهمات عوزی نداشت هرکس از اصحاب عظام که بمجلس او رسید به زبان نصیحت او گفتند
دوران حکم بحزم و احتیاط او را وصیت فرمودند و از کید و مکر و حیله عمرو عاص او را اخبار نمودند ابو موسی عاقبت در [illegible] فتنه
گفت اگر امر امتهم سپدارید دیگری را بجای من بجویید این مهم اختیار فرمایید مالک اشتر گفت تو نه آنکسی که در وقت وصول
امام حسن علیه السلام بکوفه در اثنای خطبه خلق را ملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی موجب فتنه است ابو موسی
گفت همچنین بود بلکه امروز بآتش آن روز میسوزم که من درین واقعه با شما یارم و درین تجربه با شما غوطه خورده ام چون امر
خلافت بر مصالحه حکمین قرار یافت امیر المومنین علیه السلام و اعیان عراق و معاویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه
مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهد نامه نویسند و عبد الله بن ابی رافع که کاتب امیر المومنین علی علیه السلام بود مامور بآن شد که دران
باب سطری چند تحریر نماید عبد الله نوشت که هذا ما صلح علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب معاویه چون چنین دید
گفت چه بد مردی باشم که دانم که علی امیر المومنین است و با او مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین محو
باید کرد و نام او و پدر او باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیر المومنین محو لفظ که (سلطنت) [illegible]
رضا مده که اگر آن محو کرده دیگر بتو نرسد امیر المومنین علیه السلام فرمود الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قصه (بنسبت) بر
من جریان یافته در روز حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحیست که محمد رسول الله صلعم میکند
با سهل بن عمرو بروایتی با اهل سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله محو کن و بنویس که محمد بن عبد الله که اگر ما او را
رسول خدا میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره منع نمیکردیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی محو
[illegible] ان لک یوما کیومی هذا [illegible] محو کن که ترا چون روز من روزی در پیش است و این آن روز است ای عبد الله حالا که
خاطر معاویه میخواهد بنویس بعد ازان عبد الله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صلح علیه علی بن ابی طالب و معاویه
بن ابی سفیان و اهل شام که حق گذاران او بوده گشتند و قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نماییم و از

مضمون

و از مضمون آن در نگذریم و احیا کنیم هر چه قرآن آنرا احیا کرده و در امانت خبری که آنرا امانت میکند سعی نماییم و علی و شیعه او
راضی شوند که عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری درین باب ناظر و حاکم باشد و معاویه و من تبعه رضا دادند که از
قبل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معاویه از عبد الله بن قیس و عمرو عاص پیمان عهد خدای و میثاق او گرفتند
که قرآن را پیشوای خود سازند و از منصوص کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور یابند بر موجب حکم
فرمایند و آنچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آنرا نیابند رجوع به سنت نبوی نمایند و بر سبیل [illegible] مقتضای
سنت سنیه خیر البریه علیه السلام و التحیه عمل نمایند و عبد الله بن قیس و عمرو عاص از علی بن ابی طالب و معاویه بن
ابی سفیان نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق سنت باشد عدول ننمایند چون این هر دو
حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند مال و اموال و اهل و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و
اگر پیش از ظهور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی علیه السلام و موافقان معاویه دیگری که از اهل معدلت و
صلاح باشد بجای او نصب کنند و اگر تا رمضان که نهایت زمان [illegible] امهال [illegible] مهم خلافت را قراری ندهند
فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کسی که درین امر ظلم و خلاف ورزد مجموع است در دفع شر او اتفاق نمایند چون صلح
نامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فیه هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر
ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیر المومنین علی علیه السلام بودند اسامی شریفه خود ثبت کردند و طایفه
از معارف شام نیز گواهی خویش ثبت کردند و در آخر صحیفه محرر گشت و کتب یوم الاربعاء لثلث عشر من شهر صفر
[illegible] قیل فی تاریخ ابی حنیفه دینوری روایتست که اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس کرد که گواهی خود را دران صحیفه
مثبت فرماید گفت یمین اشتر مقطوع باد و شمال او مقطوع اگر نام خویش درین عهد نامه نویسد اشعث گفت تا تو ننویسی
راضی نگردم از تو مالک گفت تو کیستی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش خواهی مباش چون دران مجلس جمعی از
امرا مثل عدی بن حاتم طایی و غیره حاضر بودند اشعث گفت تا تو [illegible] خلاص نشوی حرمت عظمای عرب میدارم و الا
جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک گفت تیغ زبان من از تیغ زبان تو تیزتر است و سنان من از سنان تو نافذتر
و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیر المومنینم و تو دشمن و [illegible] قایم کرد
و این سخن تعرض بود و نسبت باشعث زیرا که اهل یمن پیشتر باین کار مشغول بودند و او ازان دیار بود اشعث ازین کلمات
متغیر و متاثر گشته دست بقبضه شمشیر برد و مالک تیز دست بقبضه تیغ خویش رسانید ابراهیم بن مالک شمشیر از نیام برآورد
کرده پدرش مانع شده او را نصیحت کرده روی باشعث آورده گفت اگر در تو خیری بودی مرتبه بلند نیک بختی باکرام اسلام
قبول کردی بعد ازان بطوع و رغبت کافری و بت پرستی رجوع ننمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی چون این خبر بسمع امیر المومنین علی
علیه السلام رسید فرمود که یا مالک با این قوم مدارا کن چنانکه من میکنم و مرا رسول صلعم خبر داده است که از اشعث چه صادر گردد

وازابنا و اولاد من جهار رسید سخن امیرالمومنین علی علیه السلام مشعر بدان بود که محمد بن اشعث با امیرالمومنین حسین علیه السلام در
کربلا مقاتله کرد و اسحق بن اشعث هم دران سرزمین آب از انحضرت باز داشت و دخترش جعده زهر بامام حسن علیه السلام داد
در فتوح ابومخنف مسطور است که چون بعرض امیرالمومنین علی عم رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلح نامه مقرون نیست
فرمود که بجهة اینکه من هم راضی نبودم و نمیخواستم که بتحریر رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع
بعد از رضا لایق بحال خویش ندیدم کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان ما تا مکابرات اعدا ایشان نمودی و خاطر
مرا ازچنین مؤنت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث طاع آنرا گرفته نزد قبایل عرب که دران لشکرگاه
بودند برده بریشان خواند چون قبیله عنزه بران صحیفه مطلع گشته دو برادر ازان قوم آواز برآوردند که لاحکم الا لله و انگاه
بالشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند چون اشعث طاع آنرا گرفته بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق
که یکی از افاضل ایشان بود گفت لاحکم الا لله ولو کره المشرکون و اکثر قبایل برین قضیه معترض گشته زبان بسرزنش
اشعث دراز کردند و در بعضی تواریخ آورده اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمومنین علی عم الحبت شاسا ان
صلح نامه نوشت و عمرو بن عباد کلبی دبیر معاویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب
عراق در صلح نامه اهل عناد و شقاق اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهدنامه متابعان ابن الحسم حضرت خیر الانام
علیه التحیة والسلام نامهای خویش نوشتند چون هر دو نامه بتکمیل رسید مردی از سپاه امیرالمومنین علی عم از ربیعه عرب
نام تیر بر اسپی سوار شده آب طلبید چون آب باو دادند بخورد و بر لشکر معاویه حمله کرده مبارزت نمود و چند کس را زخم
دار ساخت و مراجعت نمود و باز آب طلبید و چون آب خورد و رجزی خواند و بر لشکر امیرالمومنین علی عم حمله آورد و چند
تن را مجروح ساخت و گاهی بران لشکر و گاهی برین لشکر حمله میکرد و باواز بلند می گفت ایها الناس بدانید که من از علی
و معاویه و حکم ایشان هر دو بیزار گشتم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله ولو کره المشرکون و در نوبتی که بر لشکر امیرالمومنین
علی عم حمله آورد دستبرد قتیل آورد و او اول خوارجی که گشته گشت آن شخص بود و بعد از اتمام مصالحه امیرالمومنین علی عم بجانب کوفه
بازگشت و معاویه بطرف شام رفت و مقرر بران شد که ابوموسی با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص
نیز با عظما و رؤسای شام و عرب بدومة الجندل که موضعیست میانه عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند باتفاق یکدیگر جای
قرار نیسته در امر خلافت حکم کنند امیرالمومنین علی عم شریح بن هانی را با چهارصد سوار از خواص خود فرمان داد که بوعده زود
امیر فرمود تا عبدالله عباس همراه رفته بامامت آن جماعت قیام نماید و معاویه ابوالاعور سلمی را و شرحبیل بن سمط را با جمعی انبوه
همراه عمرو عاص گردانید و در بعضی روایات آمده که با حکمین هشتصد کس بدومة الجندل رفتند چهارصد ازین جانب و چهارصد از آن
جانب گویند در اثنای طریق عبدالله عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات
عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچ گونه بروی مسابقت ننمایی و اول قبول کرده اشعث را مطمئن خاطر گردانید و

اما چون

اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عمرو او را فریب داد چنانکه سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاءالله تعالی

ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابوموسی اشعری و عمرو عاص و اتباع جدل

چون هر دو فریق از [illegible] و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابوموسی اشعری ملاقات نموده او را بر خود تقدیم کرد
و گفت ای برادر مدت معارفت در رشته حق عز و علا برکت بدهاد و در امری که موجب تفریق باشد و هر روز عمرو
بجانب او شتافتی و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشسته استکشاف مسایل نمودی
و چون ابوموسی برخواستی کفش پیش پای او نهادی و اگر سوار شدی رکاب او بگرفتی و در خدمات وی وظایف جد و
جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی ترا فضیلت سبقت اسلام و علم و عمل تا بحدیست که ازین روزگار هیچکس را میسر نشده و ازین
نوع بند پر حیله چندان پرداخت که آن مسلمان را ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی گشت و حکمی از حکمین صادر نشد
مردم ملول و دلتنگ گشته با ابوموسی و عمرو گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و سماع غایت سخن در خلافت نگفتید
و حکمی نکردید از ان ترسیم که فسادی سر آید و بار دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم حکمین جلس را تکلیف داده
عمرو عاص آغاز تدبیر و تزویر کرده در خلوت با ابوموسی گفت که تو پیش از من و بیش از من بصحبت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم رسیده ای و سرد و گرم روزگار چشیده بیقین بدان که من از صوابدید تو تجاوز نخواهم داشت ابوموسی
گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گشته که صلاح امت و خشنودی حضرت عزت در آنست اگر تو دران باب موافقت نمایی
سبب رستگاری تو باشد عمرو پرسید که آن کدامست ابوموسی گفت عبدالله بن عمر الخطاب مردیست بصلاح و عفاف
آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته و درین مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده و دست خود بخون کسی
نیالوده اگر زمام حل و عقد عالم و رتق و فتق مهام طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت در شان معاویه
چه میگویی ابوموسی گفت شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شده ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت
معاویه ولی عثمانست و هرگاه که تو بخلافت وی رضا دادی و خلق ترا درین باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نمایی و گویی
که من معاویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن می گوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا مع ذلک
برادر ام المومنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابوموسی جواب داد که ای عمرو از خدا بترس و بدانکه اگر کسی بسبب شرف
مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بریاست و خلافت یکی از ابنا ابرهه بن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه
از اولاد تبابعه است که شرف عرب عالم در فرمان ایشان بوده دیگر آنکه شرف معاویه بشرف علی چه نسبت است پسر
ابوطالب را با ولد ابوسفیان چه مناسبت است اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولیست که بر معاویه اگر تو با من
موافقت می نمایی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب احیا کنیم عمرو گفت پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم
سبب قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابوموسی گفت تو راست میگویی اما ذیل عفو او بلوث این حرب

آلوده شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت بنشانیم و خلایق را ازین زحمت و مشقت باز رهانیم عمرو گفت
او شایستهٔ این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است که بیکدست خورد و بیکدست بخشد ابو موسی گفت ای عمرو بعد از آنکه
اهل اسلام از محاربه و قتل ملول گشتند مارا و ترا حکم ساختند اینها را دیگر در ورطهٔ هلاک میفگن و [illegible] که ملزم
صلاح امت باشد عمرو گفت مصلحت وقت آنست که معاویه و علی را از حکومت عزل کنیم و هم خلافت را بشوری حواله
نمائیم تا مسلمانان شخصی که شایستهٔ این کار دانند اختیار فرمایند ابو موسی این رای را پسندیده داشته چون بمنزل خویش
آمد ابن عباس با او خلوت کرده گفت بخدا سوگند ای ابو موسی گمان من آنست که عمرو ترا فریب داده اکنون از روی نصیحت
میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدیم نمای چه او مردی غدارست و میترسم که اگر تو پیش از
وی در امر متفق علیه حدیث القا کنی او مخالفت تو اظهار کند و فسادی از آن متولد گردد که هیچکس تدارک آن نتواند
کرد ابو موسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچ یک از ما بر دیگری مخالفت واقع نتواند شد روز دیگر صباح ابو موسی
اشعری و عمرو عاص و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر گشتند ابو موسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر رو و حدیث متفق علیه را
بسمع مردم رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم تو از من اسنّی و افضلی و اعقلی ابو موسی بالتماس او بر
ناموافق بالای منبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد که ترفیه حال
رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که علی و معاویه را از خلافت بیرون آورم چنانچه این انگشتری از
انگشت خویش و بعد از آن از منبر فرود آمد عمرو عاص بعجله هر چه تمامتر بر منبر بالا رفت و گفت این شخص صاحب خود را از خلافت
عزل کرد چنانچه مجموع مشاهده فرمودید من صاحب خود را معاویه بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمانست و طالب
خون او و سزاوارترین مردم که بجای خلیفهٔ مظلوم نشیند اوست ازین سخن غلغله درمیان خلق افتاد ابو موسی عمرو را دشنام
داد و گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم
و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو خلاف میگویی انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن
بن ابو بکر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکم از وی صادر نگشتی عبد الله عباس گفت جرم ابو موسی نیست بلکه
جرم آنکس است که او را برین کار نصب کرد و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو زد و مردم درمیانه آمده او را تسکین دادند
شریح و ابدا تاسف می خورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم بعضی از حضار مجلس آواز بر آوردند که لا حکم الا الله عمرو عاص
و ابو موسی اشعری را بالحکم خداوندی چه اختصاص طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام بیرون آورده در پای منبر مقاتله کنند
عدی بن حاتم درمیان آمده گفت مقاتله بی رخصت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل عراق و حجاز
بسیار شاق آمد بتخصیص بر بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبد المطلب در وقت بیعت ابو بکر رضی الله عنه
انشا کرده بود گشوده ادا کردند مضمون آن ابیات اینست ¶ ندانم خلافت چرا منصرف ¶ شد از هاشم وانگه از بو حسن

نه او اولین مقبل قبله بود ¶ نه اعلم وی بود در سنن ¶ نه اقرب بعهد نبی بود و بود ¶ معین جبرئیلش بغسل و کفن ¶ خود او جامع جمله
اوصاف کیست ¶ ز قدر علی و ز خلق حسن ¶ آورده اند که طایفه از قرّا که در آن محفل حاضر بودند زبان بشتم ابو موسی
دراز کرده گفتند امیر المؤمنین علیه السلام حماقت ترا میدانست از آن جهت حکومت ترا مکروه میشمرد و فوجی از شیعهٔ شاه
ولایت پناه قصد ابو موسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت عمرو عاص و ابو الاعور و متابعان بدمشق رفته بمعاویه
بخلافت سلام کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت عمرو عاص و ابو الاعور و متابعان بدمشق رفته و عبد الله عباس
و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پیوسته بر روس منابر زبان بلعن معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور
سلمی و حبیب بن مسلم الفهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه ابی معیط ابو موسی اشعری بگشادند چون این خبر بمعاویه
رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین و عبد الله عباس و مالک اشتر رضی الله تعالی عنهم را لعنت کنند مصرع
زهی سخت رویی زهی بی حیایی ¶

ذکر زهر دادن مالک اشتر را بفرمان معاویه بن ابی سفیان و قتل محمد ابی بکر

سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت که امیر المؤمنین علیه السلام
قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابو بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس سفر با او هم
نموده گفت با طایفه که تا غایت به بیعت امیر المؤمنین علیه السلام در نیامده اند مدارا و مواسا کن و در دلجویی فلان و فلان سعی نمای
که ابقای ریاست این مملکت بمعاونت و مظاهرت ایشانست چون قیس بوقف خلافت رسید محمد نصایح آن ناصح را
فراموش کرده چند نوبت بر سر طبقهٔ عثمانیه کشید و ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد را هزیمت کردند و در آن ایام شخصی بود
در مصر موسوم بمعاویه بن خدیج که پیوسته معادات امیر المؤمنین علیه السلام در دل داشت چون حرب صفین باخر رسید و قضیهٔ حکمین
بنهایت انجامید معاویه بن خدیج اظهار طلب خون عثمان کرده طایفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورشی در آن
ملک بدید آمد و محمد صورت حال معروض امیر المؤمنین علیه السلام کرد و آنحضرت مالک اشتر را بعد از مراجعت صفین بحکومت
ولایت جزیره فرستاده بود و طلب داشت تا در آن باب با وی مشورت نماید مالک به اشارت شاه ولایت پناه نایبی
در آن دیار نصب کرده بشرف پای بوس استسعاد یافت امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت که محمد بن ابو بکر در ریعان جوانیست
در امور استعجال می نماید و زیاده تجربه ندارد و ما میخواهیم که او را از امور مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست که را بجای
او نصب کنیم مالک گفت هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست درین قضیه فرمان امیر المؤمنین علیه السلام صادر شد قیس ابا و امتناع
نمود چه او را بی موجبی عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط آذربایجان نامزد نموده با مالک گفت که سزاوار حکومت مصر
تویی و من هر گاه بعملی میفرستم شرایط وصیت بجای می آرم و ترا از آن بی نیازی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب خویش
عمل میتوانی کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاد امیر المؤمنین علیه السلام منشور ایالت مصر بنام او نوشته و محمد را سطری
در آن صحیفه نسبت باو تسلی فرموده گفت بتعجیل هر چه تمامتر عزیمت آنجانب باید نمود تا بواسطهٔ اهتمام فتنه تسکین یابد

مالک بموجب فرمان از کوفه بیرون آمد معاویه از مضمون خبر دار گشته دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که
امیر المؤمنین علی علیه السلام از جانب کوفه و مالک اشتر از مصر متوجه او گردند در شام محل اقامتش نماند و درین اوان دهقانی که
با معاویه دوستی میورزید در عقبه که بر سر راه مصر بود توطن داشت معاویه بعد از تدبر و تفکر با آن دهقان نامه نوشت
مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و لا محاله گذار او بر آن عقبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و بر ضیافت
او اقبال نمائی و بهنگام فرصت و زمان مجال سمی قاتل در جنس ماکول تعبیه کرده بخورد او دهی و دهقان ملتمس معاویه را بحسن قبول
تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری بجای آورد و گفت من از اهل خراج
و تا غایت بهیچ چیز محتاج و اشتر بمنزل دهقان نزول فرموده آن [illegible] مقداری عسل باز هر آمیخته بآن سلوک [illegible]
شیر افگن داد تا تناول کرد خوردن همان و مردن همان معاویه قبل از فوت مالک اشتر می گفت که علی اشتر را بامارت مصر
کرده و ما را توهم از دهشت است که از علی از قاضی الحاجات مسالت نمائید که شر او را کفایت کند اهل شام بدعا و
خیرات قیام می نمودند تا خبر وفات او رسید آنگاه معاویه با مردم آن مملکت گفت که علی را دو یمین بود یکی هاشم
بن عتبه و دیگری اشتر و بروایتی گفت او را دو دست بود یکی عمار یاسر و دیگر اشتر آن یک در حرب صفین مقطوع شد
و این ببرکت دعا و سم معدوم گشت گفت خدای تعالی لشکرها دارد که یکی از آن عسل است چون خبر وفات مالک
بسمع شریف امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر مبارک آنحضرت رسید و محنت و غصه استیلا یافت بسیار گریست
و بر زبان گوهر افشان گذرانید که کان لی کما کنت لرسول الله و در بعض نسخ مذکورست که چون خبر موت مالک اشتر
و اندوه و خجالت محمد ابو بکر بموقف خلافت رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام مکتوبی بمحمد ابو بکر نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا
بنا بر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم [illegible] بواسطه آن بود که من در سعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم
و نیت من در عزل تو و نصب او آن بود که ترا بر مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت مسافت و کثرت ساحت و طیب
هوا و عذوبت ما مؤنت و محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ بال زندگانی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بودیم
مردی بود ناصح اهل نبوت و ولا و انتقام کشنده از زمره اعدا درینولا چنین استماع افتاد که او بتکمیل ایام حیات خویش نموده
بجوار رحمت رب العالمین پیوست وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و بصیرت خود کار فرمایی و پای از معاودت
دشمن باز کشی و تشمیر از ساق جد فرو نگذاری و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری تعالی
اهمال جایز نداری تا الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت کافل مرادات و کافی مهمات تو گردد و چون بعد از فوت
مالک اشتر امیر المؤمنین علی علیه السلام را دل مشغول خوارج آمد پیش آمد معاویه متهیج و مصر گشته بنا بر وعده سابق که با عمرو عاص
نموده بود او را با شش هزار سوار بتسخیر مملکت مصر نامزد فرمود و نامه بمعاویه بن حدیج فرستاد که از سر استظهار بمعاونت عمرو
قیام نماید چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معاویه بن حدیج با اتباع باو پیوست و محمد بن ابو بکر پیغام داد که بر حذر و بسلامت زمین

ازین دیار بیرون رود و بر جمیع امت روشنست که خون عثمان بگردن تست محمد ابو بکر جواب عمرو عاص برین نهج فرستاد که قتل عثمان
[illegible] بنیت و حیات دامن کبر من بنیت که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تو دران باب اضعاف مضاعف سعی من بود
و ترا همچنان بکشم که عثمان را کشتم ان شاء الله تعالی چون عمرو دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول
گشت و محمد ابی بکر کنانه را که نخست کارد بعثمان زده بود با طایفه از دلیران بجنگ سپاه شام در مقدمه روان کرد و عمرو عاص
عبد الرحمن بن خالد ولید را با قومی بدفع او نامزد فرمود و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را
هزیمت کرده عبد الرحمن بعمرو ملحق گردید عمرو عاص با معاویه بن حدیج گفت برو و با پسر خود حرب کن ابن حمدان و محمد بن
جریر طبری گفته اند که کنانه پسر معاویه بن حدیج بود و بعضی از مورخان دیگر او را معاویه بن بشر گویند بالجمله معاویه بن حدیج
متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته گشت و ابن حمدان گوید که در حین معانقه کنانه را
پدرش معاویه بکشت و در زمان قتل با او گفت که تو اگر تو از قتله عثمان نمی بودی من ترا نمی کشتم چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش
محمد ابو بکر بودند متفرق گشتند محمد تنها رو بخرابه نهاد و در آنجا پنهان شد معاویه بن حدیج او را بدست آورده بهلاک ساخت
و جسد او را در شکم اسب یا جوف حمار نهاده بسوخت و عمرو عاص بعنف تنگی بمصر آمده بی منازعی بر سریر حکومت نشست
گویند در اول حال که عمرو عاص متوجه مصر شد محمد ابو بکر خبر یافته از امیر المؤمنین علی علیه السلام مدد طلبید آنحضرت هر چند که مردم کوفه را
بر اعانت او تحریص کرد اجابت نکردند لاجرم رو بسوی قبله دعا آورده گفت بار خدایا کسی را بر اینجماعت مسلط گردان
که هرگز بر ایشان ترحم ننماید و بیا فرستادی غلامی را از ثقیف بر این طایفه کار دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته
در همان شب بقول جمهور مورخین حجاج بن یوسف ثقفی متولد شد و از وی بکوفیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته اند که حجاج
در سنه اثنی و اربعین متولد شد چون واقعه محمد ابو بکر بسمع مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید بغایت ملول و محزون گشت
و درین باب نامه بعبد الله عباس که دران اوان ضبط و حکومت بصره برای رزین او متعلق بود نوشته اظهار تنگدلی
نمود و ابن عباس زیاد ابیه را بخلافت خویش دران دیار گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش قرار داد که دیگر مفارقت
امیر المؤمنین علی علیه السلام اختیار نکند **ذکر طغیان اهل بغی و شقاق و فرستادن معاویه بن ابی سفیان و سایجان خود را بولایت**
**جزیره و یمن و حجاز و عراق** بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلای عمرو عاص بمملکت مصر اندک خللی بقواعد و قصر خلافت راه
یافته معاویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد نمود و عبد الله بآنطرف رفته زیاد ابیه که از قبل عبد الله بر رتق و فتق
مهمات آن دیار اشتغال داشت متحصن گشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام بدین حال مطلع شده جاریه بن قدامه را بدفع شر ابن
حضرمی ارسال نمود جاریه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و ابن حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود
و قدامه فرمود تا آتش دران قصر زدند تا عبد الله حضرمی با اتباع بسوخت و در سنه تسع و ثلثین معاویه بن ابی سفیان نعمان
بن بشیر انصاری را با دو هزار کس بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب دران اوان از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام بضبط آن

موضع قیام می نمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور دیدند بگریختند و او با صد و دو کس پیاده بحصار درآمده قاصدی نزد
امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نموده اجابت نکردند مالک چون دید
که مدد دیر رسید بحسب ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و جوانان تا نماز شام
کشید و درین اثنا عبدالرحمن بن مخنف باشارت پدر خویش با پنجاه سوار بمدد مالک رسید نعمان مقهور آنکه مردم بسیار
می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده مالک از تنگنای محاصره خلاص یافت و درین سال معاویه سفیان بن
عوف را با شش هزار سوار بهیت فرستاد که بهیت میان موصل و شام بنا بر فرموده بهیت آمد از آنجا بانبار رفته
و این شهر را بهیت از سواد عراقست سفیان چون بآنجا رسید ابن الحسان البکری که از قبل امیرالمؤمنین علی ع حاکم سواد
بود با سفیان مقاتله کرده کشته شد و شامیان انبار را گرفته غارت کردند چون این خبر بامیرالمؤمنین علی ع رسید از خشم
با کوفیان [illegible] بگفت و خود تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت مبادرت نموده درخواست
نمودند که مراجعت نماید که این کار کاری نیست که بجهت تو بی [illegible] خویش باید رفت آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن
سعد را که با طایفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان شد تا حدود شام در عقب ایشان
رفته مجملی را دریافت چون شامیان مال بسیار یافته بی توقف بدیار خویش شتافته درین سال معاویه عبدالله بن
سعد الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاد و فرموده که از اعراب بادیه مال و صدقات بستانند و هر که نه
با او حرب کند و اطراف مکه و مدینه رفته همین عمل نماید و تیما شهریست بر کنار بادیه که متصل است بحدود شام ابن مسعده
بفرموده عمل نموده بتیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستانید چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت مسیب فزاری را
با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن مسعده رود و چون مسیب بتیما رسید تا شام میان مقاتله بوده جمعی فراوان از ایشان
بکشت چون مسیب خویش ابن مسعده بود در ضرب دستانه باو زده هر باری بوی گفت که بگریز از نادانی بر میزد و من
خود در بلا جرم ابن مسعده با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نموده و مسیب ایشان را محاصره کرده فرمود تا هیزم بسیار در حصار جمع
آوردند و آتش دران زدند چون محصوران هلاک خویش متیقن شدند بنیاد تضرع کردند چنانکه مسیب را دل بر ایشان بسوخت
و فرمود تا آتش را بکشتند چون ابن مسعده و یاران از حصار بیرون آمدند و شب بگریختند و بجانب شام رفتند و درین سال
معاویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار بر بادیه فرستاده فرمان داد تا در صحرای منازل و اماکن سعی نماید و هر کس را که در
منازل یابند بکشند و حجاج را از مکه باز داشته بگویند که نماز را امامی نیست کجا میروید و با که حج می گذارید ضحاک بسیار به
درآمده خرابی بسیار کرد و هر کرا از اعراب یافت بکشت و اموال ایشان را بتاراج داد و در هر تری جمعی که امیرالمؤمنین علی ع
تعیین کرده بود که بدرقه راه حجاج باشند بتیغ ضحاک کشته شدند چون حضرت شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر
بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقاتله او فرستاده و حجر روی براه نهاده و با ضحاک قتال آغاز نهاده و جمعی کثیر را



از سپاه او شهرستان عدم فرستاده و او هلاک منهزم گشته درین سال معاویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر
و حدود مغرب حج گذارد و در وقت حج گذاردن قثم بن عباس که بفرمان امیرالمؤمنین علی ع حاکم مکه بود گماشته معاویه را
مانع آمد که بنیابت زیارت قیام نماید هر دو فریق خواستند که بحرب قیام نمایند اما خلق گفتند که ما شما را نمی گذاریم که در موسم
حج خون هم بریزید و شیبة بن عثمان را معین ساختند که پیشوای خلق بوده با ایشان مناسک حج قیام نماید و درین سال
معاویه بنفس [illegible] خویش با طایفه از دلیران شام براه موصل روی بعراق نهاده مردم پرسیدند ازین حرکت چیست
و مقصد کجاست جواب داد که میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام و بموصل آمده چند روز بر کنار دجله گذرانید و بدمشق
مراجعت نمود و مقصودش آن بود که مسموع امیرالمؤمنین علی ع گردد که معاویه بعراق آمده و در اول سال چهلم از هجرت
معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از آنجا بیمن رود و
مردم بلاد و امصار را به بیعت او دلالت کند بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمده ابو ایوب انصاری که از قبل امیرالمؤمنین
علی علیه السلام حاکم مدینه بود مختفی گشت بسر بمسجد حاضر گشته بمنبر برآمده و در اثنای خطبه عثمان را نام برده گفت ای
مردم مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معاویه مرا از کشتن منع نمیکرد یکی از شما زنده نمیگذاشتم
ولیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معاویه دعوت کرد و اکثر
خلق اجابت نمودند از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بسر بردی و بسر چون خبر یافت
که جابر روزی در فلان سرای بوده آن سرای را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه ام سلمه که ام المؤمنین که از شیعه امیرالمؤمنین
علی ع بود در رفت ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان می نماید که حکومت بر معاویه قرار خواهد گرفت و جابر از
کنج اختفا بیرون آمده به بیعت معاویه مبادرت نمود بسر ابوهریره را بر مدینه خلیفه ساخته بجانب مکه رفت و قثم بن
عباس که دران زمان بفرمان شاه ولایت پناه حاکم مکه بود بگریخت و ابوموسی اشعری روی پنهان کرد و مردم بسر او را
پیدا کرده نزد بسر آوردند بسر از ابوموسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان بسر گفت حکم معاویه چنانست که یاران
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابوموسی بیعت کرده بمنزل خود بازگشت بسر بعد از فراغ
ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبیدالله بن عباس گریخته عبدالله الحارثی را بنیابت خود در یمن بگذاشت و بسر بآن ولایت
رسیده نایب عبیدالله را با والد او بکشت و دو پسر صغیر عبیدالله بن عباس که عبدالرحمن و قثم نام داشتند هم بقتل آورد
چون خبر رفتن بسر بجانب یمن و مدینه بسمع امیرالمؤمنین علی ع رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار
هزار سوار در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرمان بنجران رفتند و دران موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند
بطرف یمن روان شدند و بسر گریخته جان از آن ورطه بیرون برد و چون امیرالمؤمنین علی ع شنید که بسر بن ارطاة پسران
عبیدالله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نمود و درباره بسر دعای بد و نفرین کرد و گفت اللهم اسلب دینه و عقله

خداوند تعالی کشته حیث ابن ایوب [illegible] عثمان بن حنیف صح

مسئول آنحضرت با جابت مقرون گشته حرافت به شرارت یافت و بدیان گفتن آغاز کرده شمشیر خود بطلبید ملازمان او شمشیر
چوبین و مشک پر باد تر داو می بردند و بر شمشیر بران مشک میزد تا هلاک شد رنجشی میان عبدالله عباس و امیرالمؤمنین علی ع
پیدا شد سبب آنکه ابوالاسود دوئلی خبر بکوفه فرستاد که بیت المال بصره نامضبوط است و امیرالمؤمنین علی ع مکتوبی
بعبدالله عباس نوشت که حاکم آنجا بود مضمون آنکه اگر دست به بیت المال بخلاف شرع دراز کرده باشی ترا مواخذه
خواهم کرد و فرمان داد تا حساب عبدالله کشند اینمعنی بر ابن عباس دشوار آمده گفت مرا این عمل بکار نیست و ترک
حکومت بصره کرده بمکه رفت و مقیم شد در بعضی روایات آمده که چون از ابن عباس شکایت کردند امیرالمؤمنین
علی علیه السلم مکتوبی عتاب آمیز بعبدالله نوشته فرستاده تفصیل جمع خرج بیت المال طلب داشت و آنجناب ازرده
خاطر در کنج خانه نشست و صورت حال بامیر مومنان ظاهر شده استمالت نامه باو نوشت تا بر شغل و عمل
خود رفت و درین سال عقیل بن ابوطالب نزد معاویه رفته باو بیعت کرد امیرالمؤمنین علی ع ازین جهت
نهایت اندوهناک و ملول گشت تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خویش امیرالمؤمنین علی ع رفته از قلت مال
و کثرت عیال شکایت نمود و التماس کرد که از بیت المال محقری اضافه وظیفه او کنند آنحضرت جواب داد که آنچه
حق تست بتو رسانیده ام حقوق دیگران بتو نمیتوان داد عقیل گفت افتقار بغایت رسیده و اضطرار بنهایت
انجامیده امیرالمؤمنین علی ع فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوار خانه فلان متمول
سوراخ کنم و اموال و امتعه او را گرفته بتو دهم عقیل گفت مال دیگری بسرقه تصرف کرده بمن خواهی داد آنحضرت
جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت عامه مسلمانان و مجموع اهل اسلام را در بیت المال حقست بعضی گفته اند که
چون عقیل از امیرالمؤمنین ع التماس توسع معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت کرد و در خانه رفت و آهن پاره
گرم بیرون آورد و در کف عقیل نهاد عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چه حال مرا نمی‌بخشی اموال غیر
باری چنانچه مناسب می نماید که با چنین تفتان بسوزی امیرالمؤمنین علی ع فرمود که ای عقیل تو طاقت حرارت آتشی که
افروزنده آن انسانست نداری چگونه روا امیدداری که من سوخته ناری گردم که فروزنده آن ایشانست نداری که
چگونه روا امیدداری که من سوخته ناری گردم که فروزنده آن خدای جبارست چون عقیل دانست که مسئول او بهیچ وجه
شرف قبول نمی یابد فرصت نگه داشته از کوفه بشام رفت به نزد معاویه آمد و معاویه در تعظیم و تبجیل عقیل غایت
تعظیم بجای آورده بجوایز و صلات او را بی نیاز کرد و اینده تا صد هزار درم بوی داد روزی در مجلس خاص گفت که عقیل
مردیست که ابوطالب او را بر علی ترجیح و تفضیل مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینایی بهار را
بر آفتاب ترجیح نکند و هیچ دانایی مورچه را در برابر سلیمان نیاورد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت
و قطره باران با دریای بیکران چه مناسبت و خود انصاف داد که در آن اوان که علی ع بصلوات و صیام و قیام

می نمود و ما و تو بعبادت اصنام می پرداختیم و بحکم الضرورات تبیح المحظورات بنا بر تنگدستی و طمع در زخارف دنیا ترک صحبت
آن قدوه اولیا و زبده اصفیا کرده نزد تو آمده ام و در میان عقیل و معاویه این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد
اما درین مقام بهمین قدر اکتفا رفت و درین سال اعنی سنه اربعین من الهجره حضرت امیرالمؤمنین علی ع به ریاض رضوان
و فرادیس جنان خرامید چون قصه خوارج و مآل حال تا غایت مرقوم کلک بیان نگشته مناسب چنان می نماید که خامه
مشکین شمامه بعد از ایراد قضیه الجماعت بذکر شهادت آن مرکز دایره عبادت و سعادت پردازد **ذکر شمه از احوال و**
**نبذی از مقالات و قصه خوارج نهروان و کشته شدن ارباب جهل و طغیان** طایفه از علما اخبار رحمهم الله الملک الغفار
گفته اند که در زمانی که حضرت مسند امیرالمؤمنین علی ع خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص
بن زهیر و زرعه بن مالک با آنحضرت گفتند که زمام حکم الله تعالی در کف ابوموسی منه و هیچکس را ایجاب محال
منوست شاه ولایت پناه گفت که چگونه نقض پیمان کنم و چه عذر شکستن عهد روا دارم و خداوند عز و علا میفرماید
که اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم این معنی را چون تصور کرد که عهدنامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر ان
صحیفه مثبت گشته ابن الکوا الیشکری و سایر خوارج از اطراف و جوانب آواز برآوردند که الحکم لله و این کلمه را اعاده
کرده گفتند که تجویز این صورت میکنی یعنی ابوموسی را حاکم میگردانی گناه است ازین فعل توبه کن و حالا سپاه آسوده
شده اند باجتماع ایشان امر فرمای تا برویم و با دشمنان حرب کنیم از سر کریم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود
که فرستادن ابوموسی گناه من نیست بلکه شما از ارسال او از ضعف رای شماست من در آن وقت گفتم که شام
مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله می کنند یکساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن مرا نشنیدید و بر مشیعت
ننمودید و گفتید که اگر سخن ما قبول نمی کنید ترا گرفته بخصم می سپاریم زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست
او از تحکیم باز نمیداری با تو مقاتله کنیم امیرالمؤمنین علی ع فرمود که تا بالک می بینم که بتیره من کشته خواهی شد گفت مقصود
همین است حرقوص گفت بگوی که اگر گناهی از من صادر شده توبه کردم امیرالمؤمنین علی ع فرمود که از من درین باب گناهی
در وجود نیامده بلکه شما گناه کرده اید شخصی با امیرالمؤمنین علی ع گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند
اگر دست در دامن توبه زدی و انابت نمائی با تو محاربه نمایند آن حضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم این گفتگوی در
میان بود تا ابوموسی به دومة الجندل رفت و خبر حکم بران نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده
گفتند چون علی مباحثت که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن ایام روزی که امیرالمؤمنین علی ع خطبه میخواند مردی
از خوارج بر پای خواسته گفت لا حکم الا لله و یاران شخص بتقویت او اتفاق نموده همین کلمه گفتند امیرالمؤمنین علی ع
چون قول خوارج استماع نمود گفت این سخن راستست و لیکن مقصود شما ازین سخن امر باطلست چه میخواهید که بر حکم
عمل ننمائید و نفی امارت و حکومت می کنید و مردم را از حاکمی سائس چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا همین

فساد و حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنایم جمع شود و این طریق روی نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و ظالم از مظلوم
از خیر قوت بفعل آید شما سه چیز از من توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنم دیگر آنکه با ما موافقت نمایید حصه غنیمت
شما را از شما باز نگیرم سیم آنکه اگر شما با ما حرب نکنید ما با شما محاربه ننماییم و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع
اهل کوفه رسید که ابوموسی و عمرو عاص بر چه نهج حکم کردند عظمای خوارج و عباد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند
و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و درود بر مصطفی گفت سزاوار نیست که جمعی که ایمان بخدا و روز جزا آرند که خود را از امر
معروف و نهی منکر معذور و معاف دارند و کلمة الحق را بسبب توضیع و تشریف بر زبان نیارند و درین ولا برادران ما تحکیم دو
شخص اتفاق نمودند در ملت و ایشان بخلاف مقتضای قرآن مجید و فرقان حمید در میان است حکم کردند اکنون مرکوز
داعیه آنست که از بلیهٔ بدعت خلاص گردد باید که ازین شهر پر ظلمت بیرون رود حرقوص بن زهیر بر امثال این کلمات
گفته مردم را بر خروج از کوفه ترغیب نمود و حمزة بن سیار که یکی از خوارج بود گفت ازین دو شخص آنچه بیان کردند محض
صدق و عین صواب است اما زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار کسی باید نهاد که قابلیت او شایستهٔ حکومت و ریاست باشد
تا مردم در مشکلات وقایع و معضلات دقایع رجوع برای و دین او نمایند خوارج را این سخن معقول نموده امر
امارت را به زید بن حصین که از جملهٔ عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر ابن اوفی عبسی عرض نمودند او هم
بتقدیم تلقی پیش نیامد و بعد از آن از عبدالله بن وهب درخواست نمودند تا متقلد قلادهٔ خلافت گردد عبدالله
مسئول قوم مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود احراز مثوبات
اخروی است و نیل درجات معنوی آنکه دست از آستین مجاهدت بیرون آورد تا آن جماعت با او بیعت کردند
و چون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران خویش گفت که خدای عز و جل اخذ عهود و مواثیق خویش از ما
کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم و سخن راست اگر چه تلخ باشد بگوییم و سبیل جهاد و سلوک داریم و خداوند تبارک
و تعالی میفرماید که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طایفه از اهل ملت با اتباع هوای نفس کردند و بمقتضای کتاب
الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بخدایی که بجز او هیچ خدایی موجود نیست که اگر هیچ
کس نیابم که اعانت من کند با آن جماعت گمراه قتال کنم تا بشرف شهادت فایز گردم بعض دیگر از روسای خوارج قوم را باتفاق
عبدالله بن وهب بر نزاع و جدال امیرالمومنین علی ترغیب نموده متفق گشته روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه
از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظمای آن طبقه بود رفته گفت ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا
جل ذکره حکم کردند و برادران ما کافر شدند در آن حین که تحکیم را رضا دادند اکنون ارادهٔ ما آنست که ازین شهر بیرون رویم
که دیگر تحمل و تماشای ارباب بطلان را نمیتوانیم دید شریح گفت ستا بجان ما را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مداین نماییم د

و قاصدی بمصر فرستادیم تا یاران ما که در آن دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند زید بن حصین طایی گفت اگر بهمان هیات اجتماعی
ازین مملکت بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و آن زمان جنگ کرده یا کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب
اینست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم و باید که موعد ما نهروان باشد نه مداین که در آن موضع هم تطرق آفات
کتابتی بمصر باید فرستاد که موافقان هم در آن محل بما پیوندند قوم این رای را مستحسن داشته بخوارج مصر نامه نوشتند مضمون
آنکه اهل ملت ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا دادند چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان
کافر شده از طریق مستقیم منحرف گشتند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع گردیم تا با مر معروف و نهی منکر قیام نماییم التماس
و متوقع آنکه در آن موضع شما با یاران خویش ملحق شوید تا به نصیب خویش از ثواب فضیلت محظوظ و بهره ور گردید اینک یکی از
برادران شما را که موصوف بامانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال از وی استعلام نمایید
چون نامه با تمام رسید به عبدالله بن سعید عبسی تسلیم نمودند تا بمصر برد و خوارج مصر آن را خوانده جواب نوشتند که عنقریب
ملاقات ما و شما در جا لست بعد از آن اهل ضلالت یک یک و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و زید
بن حصین در وقت خروج این آیت میخواند که فخرج منها خایفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و لما
توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طایفه باو پیوستند و یزید بن عدی بن
حاتم طایی با ایشان آن بود چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد در عقب خوارج شتافته تا مداین در هیچ مکان توقف
ننمود و در آنجا از یزید اثری نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار ابوعبیده که در آن ولا بفرمان امیرالمومنین حکومت آن دیار
تعلق باو میداشت صورت واقعه باو در میان نهاد و او را بر گرفتن خوارج ترغیب نموده خود بکوفه معاودت نمود
و در راه بعبدالله بن وهب الراسبی که بجهت وعده یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبدالله خواست که عدی را بگیرد
اما بواسطهٔ منع دو کس از روسای خوارج ممتنع شد بعد از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون
آمده بجهت دفع خوارج مشغول شد در کرخ بغداد قریب نماز شام ملاقی عبدالله وهب شدند در آن زمان زیاده
از سی کس همراه ابن وهب نبود چون لحظهٔ جدال نمودند اصحاب سعد باو گفتند که چون از سوی خلافت حکمی بقتال خوارج
صادر نگشته دست از کشتن آن جماعت باز دار و صورت واقعه معروض رای امیرالمومنین علی ع گردان سعد ملتمس اصحاب
مبذول داشته رو بمداین نهاد عبدالله بعد از قطع منازل به نهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از هم کیشان او در آن موضع
فراهم آمده اند و در خلال این احوال پانصد نفر از خوارج بصره راه وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند عبدالله عباس که ازین
حال اطلاع یافته ابوالاسود دوئلی با طایفه از ابطال فرمود که در عقب ایشان برود و آن جماعت را باز گرداند ابوالاسود
تعاقب خوارج نموده در جسر تستر بایشان رسید و شب در میان ایشان حایل شده مخالفان از تعرض ایمن گشته خوارج
بصره بر گذر راه دیدند مذهب خود بر وی عرضه کردند اگر قبول میکردند و از حکم حکمین تبرا نموده بجان امان می یافتند و الا

از ضرب تیغ ایشان بروضهٔ رضوان شتافت چون این جریان بکوفه ملحق گشته بود خبر اجتماع ایشان بسمع امیر المومنین علی علیه السلام
رسید نامه برین نهج در قلم آورد و بجانب ایشان ارسال نمود که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده علی امیر المومنین
الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیتما حکمین خالفا کتاب الله
واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله
الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون مکتوب اشرف حضرت
شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود کردی در آن حین
که بتحکیم رضا دادی کافر گشتی و اگر بر توبه و ایمان روی با آنچه مسئول است نظر کنیم اگر بگناه خود اقرار نمایی ما ترا بطریق مستقیم دعوت
نماییم و هیچ شک نیست که باری سبحانه ارباب خیانت را محبت ندارد و چون نوشتهٔ خوارج بکوفه رسید حضرت مقتدی المومنین
علی علیه السلام از اطاعت ایشان مایوس گشت و خواست که آن جماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید تا معاویه را
از سر نو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و باصحاب خطاب فرمود که تهیهٔ اسباب
سفر شام پردازند که من فرامین بعمال ولایت خویش فرستاده ایشان را طلب میدارم و بعد از اجتماع عساکر روی بدیار
شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی کوفیان بنابر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المومنین
علی علیه السلام مسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه نامزد کرده تا اهل جرأت و جلادت بمتابعت متوجه معسکر ظفر قرین
گردند و نامه بعبد الله عباس ارسال نموده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار سوار جرار احرام ملازمت
بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کرد و زیاده از شصت هزار سوار در لشکر جمع آمده بودند بیت زهر سو سپه شد برو انجمن
که هم با گهر بود و هم تیغ زن و درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و تاراج بر آورده اند و کتاب خدا
و سنت رسول صلعم را فراموش کرده آن شخص که خبر طغیان خوارج آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة بعبد الله
بن خباب بن الارت صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ام ولد او ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی
و عمرو عاص مقرون بوده یا نه آن دو مظلوم جواب دادند که آری آن طایفهٔ مجرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و ام سنان
صیداویه را بهمین بهانه کشتند و الحالة هذه بحیات ان بجارت و خون ریختن مشغولند امیر المومنین علیه السلام بعد از استماع این اخبار
حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبر تحقیق بیاورد و آن بیچاره چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته
شد چون این حکایت مسموع امرا و عالیمقدار گشت بعرض رسانیدند که مصلحت نیست که ما این مکر را نازگذاشته بشام رویم
تا بی تحاشی خون مسلمانان ریزند و در تضییع اموال ایشان کوشند و با آنکه مملکت کرفه داین طبقه بکوفه نیز سرایت کند
حالا اقرب صواب آنست که با لشکر ما متوجه این طایفه گردیم و ایشان را بفرمان برداری و اطاعت دعوت نماییم اگر قبول
کردند نعم المطلوب والا به تیغ آبدار دمار از آن قوم جفاکار برآریم و چون خاطر ما از نکایت خوارج فارغ گردد بمیدان

غزیمت بجانب شام منعطف گردانیم این رای بقبول طبع همایون امیر المومنین علی علیه السلام افتاد و فرمود تا منادی کردند که بجانب
نهروان کوچ کنند خلق در حرکت آمده قطع منازل و مراحل میکردند تا در یک فرسخی منازل خوارج نزول کردند و در آن منزل
حضرت ولایت پناه بعد از تدبر و اندیشه عبد الله عباس و ابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت دیگ کین
حرارت ایشان را مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و آن دو بزرگوار از نزد خوارج رفته مطلقا موعظه در ایشان موثر نیفتاد
لاجرم مراجعت نموده کیفیت حال بعرض رسانیدند بعد از آن امیر المومنین علی علیه السلام بنفس نفیس و وجود شریف خود متوجه لشکرگاه
گشت و در موضعی توقف نمود که سخنان مبارکش بسمع آن گروه بجنایت رسید و منادی کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة
شما میدانید که من در حین تحکیم قرار دادم که حکمین بمقتضای کتاب الله حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزها
کردند گفتم که این صورت عین حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین بامر دیگر رضا ندادید گفتم رضای من درین قضیه بشرط
آنست که حکمین اختیار کنند آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه قرآن اماتت آن کرده چون آن دو شخص مخالف حکم الهی نمودند
و متابعت نفس اماره اختیار فرمودند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم اکنون میدانیم که تو جواب
عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم اکنون توبه کرده ایم و از آن
حرکت پشیمان شده اگر تو نیز دست در دامن توبه و استغفار زنی تا بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود که من با وجود تقدم اسلام و هجرت با رسول علیه السلام و ارتکاب غزوات لمرضاة الله تعالی بی موجبی اگر بر نفس خویش
بکفر گواهی دهم از جملهٔ اصحاب ضلالت باشم نه از زمرهٔ ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایتمآب فرمود که ملتمس آنست
که شخصی را از میانهٔ قوم خود که بر فعل و قول او وثوق داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد
بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروهٔ وثقی انابت و توبه زنید خوارج عبد الله بن الکوا را
اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند امیر المومنین علی علیه السلام گفت ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و حبا دادن
در ملازمت من و فرمانبرداری و اطاعت من عصیان ورزیدید و مخالفت من جایز داشتید حجت که در رد
جمل امثال این سخنان از شما صادر شد ابن الکوا گفت که تا در آن روز تحکیم نبود امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که ویحک یا ابن الکوا
انصاف من بهدایت و ریاست من بیشتر است یا انصاف رسول صلعم گفت انصاف حضرت رسول صلعم حضرت ولایتمآب فرمود که
مگر نشنیده که در حین معارضهٔ اهل نجران و طلب مباهلهٔ ایشان این آیه فرود آمده فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و
نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که حق عز و علا را هیچ شکی نیست که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت
النجمین احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی شدی و چون
تو نسبت بخود در ورطهٔ شک رسیدی بطریق اولی باشد امیر المومنین علی علیه السلام آیتی دیگر برای تقویت خود استشهاد آورد و
عبد الله جواب با موجه دیگر داد آنحضرت دست از او باز نداشت تا آنکه او را ملزم ساخت آنگاه ابن الکوا گفت هر چه تو میگویی

در توضیح عیسی بیت بغیر از آنکه کافر شدی دران زمان که ابوموسی و عمرو را حکم گردانیدی شاه ولایت پناه جواب داد که من
ابوموسی را حکم ساختم و معاویه عمرو عاص را ابن الکوا گفت ابوموسی کافر شد امیرالمومنین علی ع فرمود که ابوموسی در
حین رفتن به دومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت در زمان حکم آنحضرت فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال
من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر گشت مرا درین صورت چه گناه اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را بسوی مشرکان فرستادی
تا ایشانرا بخدا دعوت کند و فی المثل آن شخص فتنه مشرکان را بود دیگری را دعوت کردی بر آنحضرت چه اعتراض اکنون که جنبه ضلالت
ابوموسی بر من چه اعتراض متوجه گردد و چگونه خون اهل اسلام بر شما مباح شود عظمای اهل اسلام چون این سخن از امیر المومنین علی
علیه السلام شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و تمرد خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرمان
قوم مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و روایتی دیگر در باب مناظره امیر المومنین
علی ع با خوارج آنست که اعثم کوفی در تاریخ خویش آورده هر که امیل باطلاع آن باشد رجوع بآن نسخه نماید جناب ولایت مآب
دانست که جز بحکم قبضه شمشیر قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد بتعبیه سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه را بابوجو حجر بن عدی زیب
و زینت داد و بر میسره شیث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سرور گردانید و فرمان داد
که مجموع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آنجا نیز خوارج بتسویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان زاده
یزید بن حصین مرتب گشت و میسره باهتمام شریح بن اوفی العبسی که از جمله خاصان آن طایفه بود ملوث شد و حرقوص
بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و عبدالله الکوا را حکومت پیادگان دهد همت ساخته دران روز که مردم دو لشکر
در برابر یکدیگر استاده بودند امیرالمومنین علی ع دو هزار کس محافظت رایتی گماشته فرمود تا ندا کردند که هر کس که
بسوی این رایت آید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف رعایت حضرت رحمن باشد و درین اثنا
فروه بن نوفل الاشجعی که از روسای خوارج بود با متابعان خویش گفت که من نمیدانم که بچه جهت با علی ع که ولی و وصی
نبی است قتال چرا باید کرد و آنگاه از لشکرگاه با پانصد سوار بیرون آمده بطرف دسکره رفت و طایفه از خوارج
بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور آمدند و بجان و مال امان یافتند و در تاریخ ابوحنیفه مسطور است
که من [illegible] الی الراية منهم الف رجل فلم يبق مع عبدالله بن وهب الا اقل من اربعة آلاف رجل بعد از آن امیر المومنین
علی ع فرمان داد که لشکر ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان محاربه کنند چون اهل ضلالت
که سپاه منصور قدم پیش می نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده ببیات اجتماعی بر لشکر ظفر پناه
حمله کردند و از صدمت آن طایفه اقدام عساکر منصور متزلزل گشت آنگاه خوارج متفرق به دو فرقه شده
گروهی از ایشان بجانب میمنه و زمره بطرف میسره حامیان اسلام توجه نمودند از اصحاب حضرت امیر قیس
بن معاویه برجمی بن شریح بن اوفی حمله برده پای او را بیک زخم از بدن جدا ساخت و شریح با وجود این حال

در معرکه ثبات قدم نمود تا قیس بن سعد بلیم تمام مهام او پرداخت در بعضی از تواریخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از
خوارج موسوم بأخنس طایی که در حرب صفین بوقتی که ملازم امیرالمومنین علی ع بود آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده بود جمعی از
مخالفان به تیغ آبدار او بر خاک مذلت افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم ایستاد و چند بیت
مبنی از مناقب و مفاخر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله برده صفوف را شکافته از جانب دیگر
سر بر کرد امیرالمومنین علی ع در عقب او مرکب برانگیخته و اخنس توقف نموده با آن حضرت برآویخت حیدر کرار بضرب
ذوالفقار اخنس را از پشت زین بر روی زمین انداخت و درین اثنا حرقوص بن زهیر فرصتی طلبیده اسب را تاخته
نزدیک امیرالمومنین علی ع تاخت چون خواست که شمشیر زند امیرالمومنین علی ع پیش دستی کرده تیغی بر سر حرقوص زد چنانچه
مغز او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه اختیار حرقوص بیرون رفته اسب می دوید تا در آخر معرکه او را بکنار
جوی نهروان در موضعی موحش انداخت بعد از آن ابن عم حرقوص ملک بن الوضاح در میان میدان آمد باستاد و قطعه
در مدح حرقوص و دوستان او خواندن گرفت و اسدالله الغالب آهنگ حرب او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح
جان بقابض ارواح سپرد چون عبدالله بن وهب الراسبی که خمیرمایه فتنه و راس و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده
کرده پیش آمد و با آواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب تا کی ازین تطاول و تغلب اکنون منتظر ده و محاربه من رغبت نمای
تا زخم گردان و حمله مردان مشاهده کنی من سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نشوم تا ترا نکشم یا کشته شوم امیرالمومنین
علی ع ازین سخن در تبسم شده فرمود که ابن وهب در غایت بیحیایی است چه با آنکه مرا کار تیغ می گشا سد در برابر من
آمده این چنین جرات می نماید مگر این نیست که از حیات مایوس گشته و دست از جان شیرین شسته مرا بمبارزت میخواند چون
ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و نزدیک بامیرالمومنین علی ع شد آنحضرت بضرب ذوالفقار دمار از روزگار او بر
آورد و بدار البوار ارض فرستاد و بعد از کشته شدن او سپاه ظفر پناه بهم بقیة السیف خوارج با تمام رسانیدند چنانچه قریب
چهار هزار مرد جنگی پیش از نه نفر احدی از آن معرکه جان بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده از نه نفر کسی کشته نشد
لصحت پیوسته که امیرالمومنین علی ع پیش از شروع در قتال بر زبان همایون بگذرانید که کشتگان معرکه تا از رقم احاد
بمرتبه عشرات رسند و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایتست که دو شخص از آن نه نفر فرار نموده بجانب
رفتند و چندگاهی دران ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و از آن دیار بجانب دیگر رفته خوارج سجستان
منتسب بایشانند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و دران مملکت متوطن شده فرزندان از آن دو کس متولد شدند و خوارج یمن از نسل
ایشانند و دو نفر دیگر بمملکت جزیره عرب شتافته و خوارج جزیری جزایر از اعقاب ایشانند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی
از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و دو نفر دیگر از آن بی دولت گریخته بتل موزن افتادند و در
بعضی روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیرالمومنین علی ع گردانید که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن الحصین زدم

چنانچه از پیش او بیرون آمده و گفتم بشارت باد ترا بار رحیم یا عبد الله او گفت بعلم انبیا اولی بجا صلیبا امیر المومنین علی ع فرمود
که هیچ شبهه نیست که او اولیست بسوختن آتش دوزخ محبین طایفه از روات گفته اند و مانی بن خطاب و زیاد بن حفصه
در قتل عبد الله بن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را به نیزه زده بودند امیر المومنین علی ع فرمود که هر یک از شما
شخص مخفی است که بقتل مبطلی توفیق یافته منقولست که چون حضرت مقدس امیر المومنین علی پیش از حرب نهروان فرموده
بود که قومی از دین بدر روند چنانکه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق آن جماعت در نگذرد و دل ایشان را با احکام
قرآنی قراری نبود و بدان خدای که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم خود لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم با من قرار داده و مرا اخبار کرده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و آن طایفه را از بادیه ضلالت بمنهج هدایت
باز نیایند چون تیر شکسته که از شست باز نگردد و علامت ایشان آنکه در میان آن جماعت مردی بود که بجای یک دست در
منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن مو پیدا باشد چون سبلت روباه عبیده سلمانی گوید که من
همراه علی ع بودم که نزدیک نهروان رسید در آن حین شخص خبر آورد که خوارج از آب گذشته و آنحضرت نماز میگزارد
چون از نماز فارغ شد گفت این خبر غیر واقعست و آن قوم از آب نگذشته اند و مصارع ایشان در این طرف آبست بار دیگر جمعی
از لشکریان که بجهت خبر رفته بودند بازگشته گفتند که جماعه ایشان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود و الله که ایشان از آب
نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند محلهای قتل ایشان درین جانب آبست از شما ده نفر
نکشند و از آن قوم جز نه نفر خلاص نیابند از همین عبیده مرویست که چون امیر المومنین علی ع حدیث ذو الثدیه فرمود
من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن از رسول صلعم شنیدی و امیر المومنین علی ع در هر سه نوبت سوگند
یاد کرد که شنیدم که چون خوارج در مکانی که شاه ولایت پناه خبر داده بود کشته شدند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه را
طلب کنند چون جمعی هر چند او را جستند نیافتند چون بعرض مرتضی علی ع رسانیدند که شخص متصف این صفت در میان قتلی نیست
فرمود که جد و جهد کنند که ذو الثدیه در میان ایشانست بار دیگر بجست وجوی مشغول شدند تا او را در تحت چهل تن از قتلی بیرون
آوردند امیر المومنین علی ع بعد از دیدن آن ملعون سجده شکر بجای آورد چون در منکب ذو الثدیه نگاه کردند دیدند که مثل
گوشت دیدند مجتمع که در آن شعرات بود و چون آن گوشت می کشیدند موازی دست دیگر او میشد و چون میگذاشتند
پستان زنان مجتمع می گشت روایتست که بعد از آنکه امیر المومنین علی ع از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان عبور کرده
گفت زهی خسارت شما که بواسطه فریفته شدن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داد گفت شیطان
و نفس اماره و این آیت را خواند که وغرهم الامانی و زین لهم الشیطان اعمالهم آنگاه با قوم گفت که اگر بعد
از قرار شما کشتی خبر میدادم که رسول صلعم خدای تعالی قتل این طایفه را چه وعده فرموده. راوی گوید که در میان کشتگان
چهار صد کس یافتند که از ایشان رمقی باقی مانده بود حضرت فرمود تا آن جماعت را بخویشان ایشان تسلیم فرمودند و فرمان داد

تا ادوات و اسلحه و دواب ایشان بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر اموال و امتعه را بورثه خوارج دادند چون خاطر شریف
از مهم خوارج فراغت یافت زبان به ثنای ایزد و درود مصطفی گشوده لشکریان را بر توجه شام ترغیب نمود و فرمود که حضرت
ملک منان درباره شما لطف و احسان و بر و امتنان مبذول داشته دشمنان شما را مخذول و منکوب گردانید هم درین ایام
که آثار نصرت بر وجنات احوال شما لایح است متوجه دشمنان شوید بنابر سبق وعده عنان عزیمت بجانب دیار شام
معطوف گردانید چون حق عز و علا شما را بر مارقین نصرت داد بدفع و استیصال قاسطین پردازید جمعی از معارف سپاه
که اشعث بن قیس یکی از ایشان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند ای امیر المومنین سهام ما با تمام رسیده و شمشیرهای ما کند شده
و سنانهای ما شکسته ما را بکوفه رسان تا تجدید و اصلاح اسلحه خود پرداخته از سر استظهار روی بقلع و قمع
اهل عدوان آریم ملتمس ایشان مبذول افتاده طبل رحیل کوفته متوجه کوفه شدند و بعد از طی مراحل بر ظاهر کوفه نزول کردند
و نخیله را مضرب خیام ساختند امیر المومنین علی ع فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر روز پیش توقف نماید
که توجه شام تاخیری نیابد روز دیگر یا بعد از انقضاء چند روز بشهر در آیند قلیلی از اهل ناموس در نخیله توقف نموده سایر سپاه
بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس را بر مشقت سفر اختیار کردند امیر المومنین علی ع ملاحظه این صورت
نموده بکوفه در آمد و کوفیان بتمهید معذرت نمودند و در معرض قبول نیاورد و بعد از آن امیر المومنین علی ع در هر خطبه که بر زبان حقایق
بیان می آورد اهل کوفه را توبیخ و سرزنش نمودی چون اظهار رنجش آنحضرت از حد تجاوز نمود مردم کوفه و نواحی بتجدید بیعت
مبادرت نموده گفتند هر جانب که توجه نمایی ملازم رکاب همایون توایم این سخن مقبول طبع ولایت مآب افتاده فرمود
تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که ساخته اجتماع
لشکریست حاضر گردد و روز دیگر چون امیر المومنین ع بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجا ندید فرمود که اگر
عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان تدبیری می اندیشیدم در آن موضع دو روز دیگر در رعایت حزن و
ملال بسر برده حجر بن عدی و قیس بن سعد گفتند مصلحت آنست که خلق را بر رفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت نکنند
بعقوبت عاصیان فرمان دهی بنابر استصواب ایشان فرمان داد تا ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننماید
و مهملی توقف [illegible] بلشکرگاه حاضر گردند و متواتر شد که معقل بن قیس بر ساتیق گشته سپاه را جمع کرده اند و امیر المومنین علی ع
بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس که بجهت جمع لشکر بر ساتیق رفته بود هنوز مراجعت نکرده بود که آنحضرت بشهادت
فایز گشت و در بعضی روایات آمده که در بدایه از سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار
کس بر موت امیر المومنین علی ع بیعت کردند که دفع شر معاویه نموده جمعیت سازند چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان
نبود مرتضی علی ع هم در آن اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین
که از خوارج بآن تعبیر می نمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده طایفه از مورخین باحوال خوارج را در مصنفات خویش

بعد از جمیع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی عارض گشته روی نموده ایراد کرده اند مسوده اوراق حالات آن قوم
که بازپس ترین اهل خلافت اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داده والله اعلم ذکر واقعه هایله شهادت
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام که در سال چهلم هجرت روی نموده و بیان سدی از اخبار که مشعر
بآن حادثه هایله بود در بعضی از روایات مثبت است که انس بن مالک روایت کرده که نوبتی علی ابن ابی طالب
علیه السلام مریض گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر و عمر بعیادت او رفت چون آنحضرت در روی امیرالمومنین علی
نگریست شیخین سخنی گفتند که منبی بود از آنکه علی ع دران مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول صلعم از حدیث
ایشان واقف گشت فرمود که حالا علی بریاض رضوان و فرادیس جنان نخواهد خرامید و نمیرد تا از غیظ پر نشود
رحلت نخواهد فرمود و نخواهد مرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول و او بی جهتی بتعلق خواهد آمد و گاهی امیرالمومنین علی ع در
باب گشته شدن خویش سخنی میفرمود مخلصش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را ازینکه رنگ
کند لحیه را از خون سر من نقلست که معاویه را در ایام حکومت تردد پیدا شد که پیش از امیرالمومنین علی ع فوت
خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بمقر خویش خواهد شتافت درین باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که این کل
هم از پیش علی حل خواهد شد بنابرین سه کس را از اعراب امر کرد تا متعاقب هم بکوفه آمده خبر فوت او را بسمع علی ع
رسانند و مترصد باشند که ازوی چه صادر گردد و در زمانی که آنحضرت بر بالای منبر کوفه بموعظه اشتغال داشت
یک شخص از آن سه تن بکوفه آمده آنجا حاضر شده بآواز بلند گفت ای کوفیان مژده باد شما را که معاویه وفات یافت
ازین سخن یاران استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیرالمومنین علی ع همچنان بر سر حرف خود دوهم دران زمان دیگری
ازان سه عرب بمسجد درآمده همان خبر گفت غلغله در میان یاران افتاده جزم کردند که معاویه طبل رحیل کوفته چون
عرب سیوم بمسجد درآمده از فوت معاویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نماند جوش و خروش آغاز کردند آنحضرت
برقرار سابق وعظ میگفت و التفات بآن خبر نمیکرد و یاران گفتند ای امیرالمومنین خبر موت معاویه بتحقیق پیوست
و شنیده ایم که چرا از استماع آن اثر فرح در بشره مبارک تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده
فرمود که معاویه نمیرد تا این را از خون مخضوب نه بیند در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده اند
که بعد از قتل خوارج امیرالمومنین علی ع بمحمد ابن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را بآنجانب ارسال نماید محمد
از ارباب نجدت و بسالت فرستاد که یکی از ایشان عبدالرحمن ابن ملجم المرادی بود چون نظر شاه ولایت پناه بر ابن
ملجم افتاد فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و ما احسن
ما قیل یعنی صبور باش که از موت چاره نیست ع کو دل که زین مصیبت و اندوه پاره نیست ع در بعضی از نسخ مسطور
که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمومنین علی ع آمده اسب طلبید چون چشم مبارک آنحضرت بران

ملعون

ملعون افتاد فرمود ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من عطای حیات او میکنم و او اراده قتل من دارد نقلست که روزی حضرت
مقدس امیرالمومنین علی ع از ابن ملجم پرسید که ترا در کودکی هیچ لقبی بوده جواب داد که نمیدانم بار استفسار نمود که هیچ
امراه یهودیه بحضانت تو اشتغال می نمود و گفت بلی فرمود که هرگاه آن ضعیفه با تو خطاب کردی ای شقی تر از عاقر ناقه صالح
گفت آری چون این جواب شنید سکوت شعار خود ساخته دیگر با وی سخن نکرد مستوفی کتب باین خبر ناطقست که در ماه
رمضان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین علیهما السلام
و گاهی در حجره عبدالله بن جعفر طیار افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که بیش از شبی چند بمیان
شما نیستم مسوده اوراق گوید که در باب قضیه ابن ملجم نسبت بشاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و در بعضی
بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانه و التوفیق طایفه از علماء اخبار آورده اند
که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم المرادی علیه اللعنه و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلاة خوارج
بودند در مکه جمع آمده باهم ملاقات کردند و غیبت عمال ولایت بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان
نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس باهم گفتند شفای صدور و راحت نفوس منحصرست در قتل سه کس که سالک
طریق غوایت و ضلالت اند یعنی علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص ابن ملجم لعنه الله که از اهل مصر بود
گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معاویه را با تمام رسانم و عمرو بن بکر قبول نمود که من دفع
شر عمرو عاص نمایم و سیوف خود مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این
سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق
شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد چون ابن ملجم بکوفه رسید او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت نظیر
نداشت گوییا این بیت در شان او گفته اند بیت روی چون حاصل نکوکاران ع زلف چون نامه گنه کاران ع و آن
عورت از جمله خوارج بود و شوهر و پدر و برادر او در حرب نهروان به تیغ شاه مردان کشته شده بودند و قطام نام داشت
ابن ملجم که قطام را دید شیفته جمال و حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطام آمده آن ملعونه گفت اگر
از عهده مهر من بیرون می توانی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم پرسید که مهر تو چیست قطام گفت سه هزار درم و غلام و کنیزکی
و قتل علی ابن ابی طالب ابن ملجم اموال را قبول کرده گفت من خود بجهت این بکوفه آمده ام قطام گفت من دیگری پیدا
کنم که درین کار مددکار تو باشد آنگاه قطام از قوم خویش وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز
باغوای قطام و اضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب معهودی بودند برک بن عبدالله چون بدمشق رسید
بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که دران شب این حرکت از آن سه کس در وجود آید برک بر معاویه
شمشیری زده گرفتار شد چون برک ماخوذ گشت با معاویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معاویه

پرسید که آن که است جواب داد که برادر من عبدالرحمن بن ملجم درین شب علی را بقتل رساند معاویه گفت شاید که ابوتراب
او را دست نداده باشد بعد از آن فرمود تا دستها و پاهای برک را قطع کرده زبان او بیرون کشیدند و با قبح وجهی رد
معاویه جراحی حاذق را طلبیده استعلاج نمود گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند یا شربتی بخورد تو دهند که دیگر فرزند از
تو متولد نگردد چه این شمشیر مسموم بوده معاویه گفت من طاقت داغ ندارم و همین فرزندان که هستند مرا بسنده اند و از
دیگران فراغ دارم معاویه شربتی خورده از آن مهلکه خلاص یافت و بعد از آن فرمود تا در مسجد مقصوره ساختند و بعد در آن
مقصوره غیر از ثقات و معتمدان کسی را نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر
بمصر رسید انتهاز فرصت می نمود و در آن شب حسب الاتفاق عمرو عاص را درد شکم گرفته بمسجد نتوانست رفت و شخصی را
[از] بنی عامر فرستاد تا امامت کند و عمرو بن بکر در حینی که امام بسجود رفت شمشیری چنان بر وی زد که دیگر سر بر نیاورد و از
اطراف مسجد فریاد برخواست که این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت مرا درین چه گناه که نخواستم که غیر او دیگری به
تیغ من مقتول گردد و بعضی گفته اند که چون عمرو بن بکر را گرفته نزد عمرو عاص آوردند دانست که دیگری کشته با او خطاب کرد
که والله یا فاسق ما اردت غیرک عمرو عاص گفت ولیکن الله اراد خارجة و قتله و شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند در بعضی
از نسخ از مستقبل قتل معاویه به برک بن عامر تعبیر کرده اند و گفته اند که آنکس که بقتل عمرو عاص نمود عبدالله بن مالک صیداوی
نام داشت روایتست که در ایام اشتهار امیرالمؤمنین علیه السلام تنها بمسجد آمدی و تا وقت صبح بعبادت نوافل مشغول گشتی و چون
بر این معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و از اهل باک ندارد که آسیبی بدو رسد ما فکر کار
او و حمایت لازم است پس جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت قیام می نمودند و در شبی که امیرالمؤمنین علی
بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر ایشان افتاد پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ملک و ملازمان
ایم گفت سبب اجتماع شما درین وقت چیست گفتند ما بر لوازم شما ایمن نیستیم و مدتی است که سحر حاضر آییم تا ترا
از کید حساد و مقصد اضداد صیانت نمایم فرمود که مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما
بکرسیان آسمانیان نرسد چگونه ترا از آفت سماوی محافظت نمایم بلکه اگر دشمن را در خاطر چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند
کرد و ما معتمد اینم که ترا از اهل زمین ضرری نرسد آنحضرت فرمود که بی حکم سماوی هیچ امری بر روی زمین سانح نگردد
چون این سخن محض صدق و عین صواب بود یاران ترک محافظت کردند نقلست که در آن اوان روزی امیرالمؤمنین
علی ع با ولد خویش امام حسن ع گفت که امشب رسول صلعم بر من لایح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه جفاها و کجیها
بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای سزای پرستش مرا صحبت بهتر از ایشان مشرف گردان و بدتری
از من بر ایشان بگمار و هم در آن ایام بشرف شهادت فایز گشت و اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد در بعضی
از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیرالمؤمنین حسن ع و امام حسین ع پرسید که از ماه چند گذشته است گفتند بیست و

گفت من پس روز دیگر مهمان شما ام کنیزکی از کنیزان امیرالمؤمنین علی ع گوید که در شب دوشنبه آب بر دست مبارک او
میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفت گریست و ای بر این محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه در آن ایام
امثال این سخنان از حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی ع بسیار صدور می یافت چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط مسطور است
من اراد الاطلاع علیها فلیطالع ثمه مخلص سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود آنحضرت ولایت منقبت در سکون
و حرکت تردد می بود و آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت خاطر بر مفارقت دوستان
قرار داد و عزم جزم کرد و در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل میمون بودند بر روی مبارک بانگ کردند یکی از خدمتکاران
چوبی برایشان زد امیرالمؤمنین علی ع فرمود که دست از ایشان بدار که نوحه کنندگان اند بر من و چون از حجره مقدسه بیرون آمده
عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون که انتهاز فرصت می نمودند در حرکت آمدند وردان شمشیری انداخته بر عضاده در خورد
و ابن ملجم علیه اللعنه شمشیری بر فرق مبارک آنحضرت زده گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم علیه اللعنه بموضعی
رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود بان موضع رسیده بود مقارن آن زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت
و رب الکعبه بعد از وقوع این واهیه وردان گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته
آن ملعون را بقتل آورد و بروایتی روی بگریز نهاد و در تاریکی شب جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیبی جانکاه
بشاه ولایت پناه رسید خلایق مجتمع شده پرسیدند که زننده این زخم کیست امیرالمؤمنین علی ع فرمود که خداوند تبارک
و تعالی ظاهر خواهد کرد و در آن صباح ابن ملجم علیه اللعنه شمشیر خون آلود در دست گرفته در کوچهای کوفه می دوید و
شخصی از بنی عبدقیس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو بر امیرالمؤمنین علی
علیه السلام زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند اما باری سبحانه بر زبانش آری جاری کرد آنجا آن مرد فریاد برداشت
تا مردم جمع شدند و او را گرفته نزد امیرالمؤمنین علی ع آوردند آنحضرت نظر بروی انداخته فرمود کذب و لا کذبت این
شخص زخم زننده منست بعد از آن روی با بن ملجم آورده فرمود که ای دشمن خدای نه تو مشمول عاطفت احسان من بودی
گفت بلی فرمود که چه چیز باعث شد ترا بر این امر ابن ملجم جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری سبحانه و
تعالی مسالت نموده ام که بدترین خلق خود را بآن مقتول گرداند امیرالمؤمنین علی ع فرمود که انک مقتول به و انت
شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سپرده فرمود که چون بمیرم او را بکشید و مثله مسازید که من از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود که ایاکم و المثلة و لو بالکلب العقور و در روایتی آنکه با امام حسن فرمود که ابن ملجم را نگاه دار
و طعام و شراب از وی دریغ مدار و اگر من بمیرم یک زخم بیش بر وی مزن فی الجمله بعد از ارتحال آنحضرت ابن ملجم علیه اللعنه را
کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده بسوختند در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که
چون روح مطهر امیرالمؤمنین علی ع از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبدالله بن جعفر بن ابوطالب فرمود تا میل در چشم

ابن ملجم کشیدند و دست و پای او را بریدند و چون گفت که زبان او را ببریدند آن ملعون جزع و فزع بسیار نمود عبد الله پرسید
که چونست که در وقت میل کشیدن و قطع ایدی و ارجل دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان بآسمان میرسانی جواب داد که
جزع من از بیم موت نیست بلکه ازان اندیشه جزع میکنم که شاید که در دنیا ساعتی باقی مانم و دران ساعت نام ملک منان و پروردگار
جهانیان بر زبان من جاری نباید نقلست که حضرت مقدسه امیر المومنین علی ع در ایام نزع فرزندان خود را
وصیت بسیار نمود از انجمله یکی این بود که با امام حسن ع گفت که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود
که مدفن من کجاست که من ده هزار کس از شجعان اهل کفر و دلیران اسلام که قتل ایشان بر من واجب شده بود بدست
خود کشته ام میترسم که ورثه ایشان قبر مرا بشکافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ
گشت زبان او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه گردان شد تا آنزمان که درگذشت انا لله و انا الیه راجعون
زمره از ارباب تواریخ برانند که امیر المومنین علی علیه السلام در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه بر
معتقدند که در بیست و یکم شهر مذکور گویند و درین باب اختلاف بسیار واقعست و در کتب معتبر مسطور است
بدین عبارت و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار و بقبر که بود ایام خلافت او سلام الله علیه چهار سال و نه ماه بود
و مدت عمر وی بقول مشهور شصت و سه سال و هو اعلم بحقیقة الحال و کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی
از بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار مامول چنانست که حرفی چند از کمالات و لادت و سیر آن مقتدای ارباب
فصاحت و بلاغت بابر نکته در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید انشاء الله تعالی شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید که برای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت محتجب و مستتر ماند که از بدایه شروع
در تلفیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو اثر باعانت قوت واهمه که تردد ارباب عرفان [?]
داخل عبارت از انست چنان بر راقم حروف استیلا داشت که از هنگام فلق تا زمان شفق با خود خیال می‌بست
که آیا امشب چه حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب عالم گرد تا طلوع صبح
جهان نورد دیده رمد دیده لحظه نمی غنود که آیا فردا کدام واقعه روی نماید که سبب زیادتی نکبت و محنت گردد
و پیداست که از دل شکسته چه آید و از دست بسته چه گشاید این چند ورق که بسمت تحریر در رقم و تسطیر یافته
نتیجه یمن است و توجه التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقدار است که باتفاق ارباب اخبار از مبداء جلوس
یافت اعلان بر سریر جهانبانی الملوک شاهنشاه دولتمندی بر مسند امارت و حکمرانی نشسته بزرگواری
که شرح کمالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او رشحی از عمانست و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش
قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکات انوار هدایت و طبع مشکل گشای او مصباح اضواء درایت
آفتاب رای تو گر سایه برچرخ افگند ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس
پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد

لبطا

مهبط انوار الهی بیت جای التباس [?] آز نجات [illegible] العباس حسن آمالی سیراب و از عطایای دست گوهربارش عطایای
آمال گرانبار بیت تمن قاس جوداک بالغمام فما انصف بالحکم بین متلین انت اذا جدت ضاحک ابدا و هو اذا جاد
دامع العین حسن تلطف او ضامن آرزو که در مخیله هوس هر بی سرمایه گنجد لطف تفقد او کافل هر مراد که بر خاطر
مفلس بی سرمایه گذرد کاسه چشم آز از الوان نعمت او پر صندوق سینه نیاز از جواهر گنجینه عطایای او پر لازال الایادی
الباقی بالمسامحة لکنه الا بیادی انت رزق فلان لکان فی کفه عوض فی بیتی زمان فیه نعبد زمان از نسایم لطف عمیمش گل مراد
در چمن امید شکفته و از شمایم خلق کریمش درخت تمنا در باغ رجا بارور گشته بیت نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد
بصد زبان بستاید هزار دستانش حضرت باری سبحانه نفس نفیس
و ذات بی نظیر امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی
تا قیام قیامت معزز و مکرم دارد و معطا
دنیوی و آثار اخروی این صاحب مکنت ارباب [illegible]
بمنه و فضله تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب
سنه ۹۹۹